

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6323

و خاتمه جلد اول ششم بر وزنه باور و صد و چهار فصل است که بعد از آنکه این کتاب

[illegible]

[illegible]

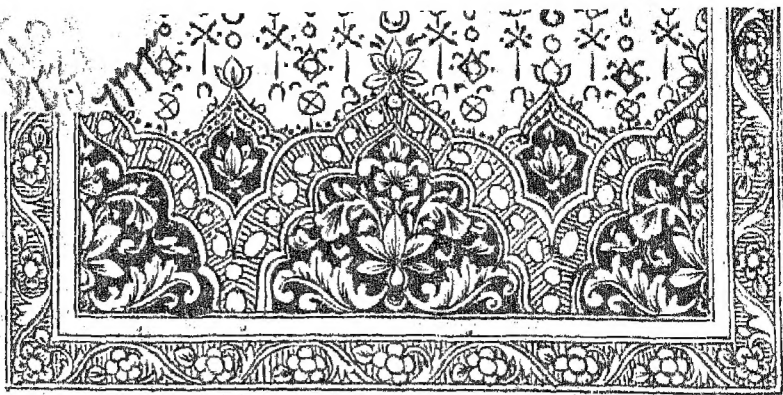
[illegible]

خاتمه در بیان آنکه هر یک از این میراثیه معلومه و لغات مصطلحه طبایع که درین کتاب

ذکر یافته و که انهم فصل است تا طالبان را بر او روی آسان باشد

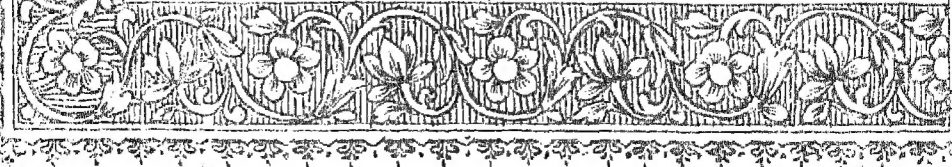
باب اول
در مضاربات

باب دوم
در مستطیلات و زوایا
بین الامراض و غیره



بسم الله الرحمن الرحيم

صبح نین کلامی که شام ناطق و شش بین که لعل اورد که محسوسات و عقولات است از تنجیم گذارش آن نوریت تمام است
 و در وصالین مرا می که دل خرد خورده وین که مرکز دایره بدیهات و نظریات است از تنجیم او این آن فرحت و ادم حاصل است
 بسپاس ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سیریه بفضل افلاک از حرارت کماپوی شوق رویت است و مدبر الوه است
 استخوانی که از اجزای اجرام علوی و جسم صفی مجنون انسانی از اقتدارات بدیهت او جلالت حکمت عات کلمه و عالی ترین
 صلوات صحت آیات و ولا ترین الی انجیات مسرت شما جناب فراموش نشات نرود و درگاه محبت آیات سید کائنات
 شغای غلغلان احب داروی جان آده جودی که استعانت نام نادم ساسی و در ظاهر باطن باعث امری لایان عین العسلوه
 انضامها در انجیات کمالها حافظی که در کتب کلمه که مجنون جیات خاصیتی هماده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص را رویت
 یکبارش بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط رویه کفر جلی نشسته برون جهید و کائنات سل الله بر رویه منیت اربابگاه ریا
 من نزل الی ابد الابد با و در شمس حسرت میگردان و مطرح انوار بد و برکت بی پایان با و من الله لا اله الا الله
 اصحابه که در کتب او ای هم اسم عبودیت یگانه دوی سوزن جلالت که تجلی ابراز از تن ویت سید عالم افروز در نماز الطر انده انقضا
 زرت و نگارنده این مطالب شگرت و زده اصغر محمد اکبر رحمت محمد از لای ابن میر حامی محمد تقسیم تنجیم تنجیم به دنیا بی که این نثر وی
 زاویه شمول بعد فصیح عقاید دینی و کتب اعلام که از لایقین چون از علم بدان نثر بر یافت و در علوشان این فن عالی که علی
 است بسبب شریف و جلی است لطیف و کلام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدان است که در مصلحت او مصلحت
 نقد که منای ادم است آگاهی حاصل نمودن به طبیعت و فضاحت این نثر جلالان فرموده خواست که در بین دست
 است فاضل جامع الفوائد تربیه و در ناطق کتب طبع و جهت حکیم بنظر اورد که هر چند در سبیل مستر به الفتن بسیار علام
 امراض مع الکلیه که در سبیل کمال و کمال فیض انشای شرح است و علاما و علاما مستوفی منظور گردیده و غیر آن نیست بنا علیه و در
 خاطر غیر خیریت که از آن مجرب که کثیر النفع که در کمال ثبات و اعتبار است محرم افاده در استفاوه بلسان فارسی است از



بسیار مغلطه و خیر آن از تداوم بر سره که در دوی گذشت بکار بند و بسوس کیندم و خطمی و منقبضه در آب چو شانه و
باشویه کنند و هر چه از اغذیه در دوی گذشت تناول کنند و باید دانست که در صفاوی و تربید بیشتر کوشند و در
دوی و تحلیل علامت صمدی بلغمی گرانی سر است و که درت حواس و بسیاری خواب و در دوت بلغمی رطوبت سحرین
و درین و در ماندن مرض بطور نفیض و بیاض غلط بول با غلط بول یا در نفیض یکی انکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود منقبض شود و دوم
انکه از دفع طبیعت شعله ای از کثرت بودن آن است که بول مشابهی باشد و بزرگ خاص بود و آنچه از دفع طبیعت بود
نشان وی آنست که در روزهای حیران قد و پسر از آن غفلت و احوال رود و در تحلیل ج هر نفیض ماده ما و الاصول
و منقبضه بلغم چون با دیان و اصل السوس و کثرت و مانند آن نبیند و پس از ظهور نفیض ایارج با سفیدی و سبزی و
و تخم غفلت قوت داده و دهند تا بدن پاک شود و بعد ایارجات و شبیه آنرا که خصوص در تفتیه سرانند بکار بند و در تفتیه
جی که در تفتیه خصوص است بهتر تر بدانیست و صطکی سفیدی نامک مندی از هر یک بحسب احتیاج گیرند و کوفته و بخیه و صلی آن
بعد از خود و با سازند صفت **حشیر** صطکی تربید غار قیون مندی انیسون با عسل آب
بیک ارج یا بقطر سازند و وقت تخنق دهند و ده شبیه است و ایضا برای تفتیه سر از ایارج و کچین یا از خود
و غار و خا و مرزنجوش و صقر که عسل و مرزنجوش باشند غرغره کنند و پس از تفتیه سر تبدیل مزاج نمایند با صندله
و قطرات و کدوات و شموکات که در بار دسافن ذکر یافت و با بونه و ثبوت و اکلیل الملک بچکانند و در سر نشوند و طبع
سدا شد با بونه و مرزنجوش بود و در غده های گرم و دینی و گوش بچکانند این را قططیر گویند و او قططیر را قططیر و در تفتیه
آوردن را قططیر گویند و این دو نوع را یکی انکه چند بیدست و زنیون در آب تفتیه را آب مرزنجوش حل کرده و دینی بچکانند
دوم انکه گندش و تر بر چند بیدست و بار یکسازند و در خنک کنند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند میند و غذا همان است
که در بار دسافن گفته شد و خود آب و شیر و عظم که با رخی سکرانه گویند و لیست علامت صمدی سودا و نقل سیرا و شکر آن
از کدوت و تیرگی رنگ و بخوابی و وقت و بطور نفیض و وقت و بیاض بول و این تا انگاه است که ماده خام بازیزد که
بعد از نفیض تمام بول سیاه و غلیظ القوام می شود و چنانچه تمام بدن نیز از علامات تفتیه است اگر سودا و در بدن منقبض باشند
باید دانست که نقل و صمدی سودا و نسبت بلغمی کثیرا علاج بهر نفیض ماده طبعی بسفای است و اسطوخودوس و سب و کاه را
و بار بخوبی را آلودنیست و تر چنانچه خنک کنند و لا یخفی علیک ان السودا بطی النفیض من سایر الاغذیه و اما بعضی نفیض
تا سه روز نفیض بلغم ماده روز نفیض سودا تا با نازده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال و بحسب خیال راست نباید که
ظاهر هر حال هرگاه ماده خنک شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید تفتیه یا ایارج و بطور نفیض انیسون کنند
و یا این بفتیون صلی انیسون بسفای غار قیون اسطوخودوس و یا ایارج و تر بد و آب با دیان چنانکه زنده و بقدر
احتیاج دهند و پس از تفتیه تمام بهر تبدیل مزاج با بونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل یا سمن تفتیه صمدی نمایند

و او را در کنگ برآمدن خون از دیگر محال باشد که بر معطر و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن متوجه
 این صداع گردد و بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع بیشتر بزنان عارض میشود و گفته اند که
 و جبرش کثرت غرض خون است از تقاضای حیض **علاج** اغذیه مرطوبه بید الکیموس چون یک گشت شیر و مایه آن به حرارت
 که زشت است و بر رغن بادام ساخته بود و مار الحکم که از گوشت گردن بزغالده شیر خورده تربیت داده باشند نماید که آن
 زرد و نمنا مرطوب مثل رغن بادام و گند بر سر و بدن مالند و زردی غشیه را که در غلاف در بینی چکانند و مغز ساق کاه
 در پیه مایه آن و بهر سو استمال نمایند **قسم** منقسم در صداع عرضی که بکلی حیات است و علامت آنست که تیرن تباید
 صداع عارض شود و چون تب زایل شود **علاج** این علاج تب است و غده اشده بحسب سبب و تسکین گوشت
 به آنچه ذکر یافت **قسم** منقسم در صداع ورمی بدانکه آنچه از مقرر شدن دماغ و غشیه داخلی عارض شود آن را
قسم گویند و این در فصل علیده گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشاء جلی غشیه و پوست سر واقع شود و علامت آنست که
 تب است چنانچه بارها ذکر یافت خواهد شد **قسم** منقسم در صداع جماعی یعنی جماعی که تب جماع
 عارض شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و در استفراغ منی به ترین استفراغ
 است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی است از مسمی که مسمی است غشیه و علامتش تقدم
 افراط جماع است خاصه اگر بزنان لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن سوده کمتری پیدا میکند **علاج** این نوع
 همان است که در پیش گفته شد و ایضا آب شیرین اندک گرم غسل کردن در روغن بنفشه و بنفشه کشیدن و شیر کاه
 نوشیدن مفید است و دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع هیچ بخارات است و علامتش
 استلاد بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط **علاج** منقسم بدین گفته بحسب خلط و سپس از آن تقویت کرد تا قبول
 بخارات کند سیوم آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ تنالم شود و در پیه سر پیدا کند
 و شبش ضعف اعصاب است و این نوع بخارات قوی از آثار غشیه و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بمرز
 و ظاهر شود و حرکات در ریایه علیل که دماغ وی منقبض میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف و در مقدم دماغ بود کشیده
 میشود و غلظت و اگر ضعف دماغ بخلاف باشد کشیده میشود و بقاءم باشد که اذیت دماغ و تقاضای منی بسبب کثرت
 انجامد **علاج** منقسم هر تقویت سر که بعد از اعصاب است و بنفشه ستر و روغن بنفشه مالند و گوشت بره
 بمصلح خوشبو ساخته مانند آن اغذیه مطبوعه نماید که در روغن عذیب جویند **قسم** منقسم در صداع شرابی
 بدانکه شراب هر شب یا روز نوشیدن خاصه اگر که غلیظ و کد بود و بواسطه خمار و سردی لاحق گردد و بگوید
 و آنکه فصله شراب شراب که منقسم نشود و در صده بانه و بخاروی مرتقی شود و بیوسی مایه و صداع آید و این با
 علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر علامت

نور یا نیز بشترند و قیله بدان ملوده کرده در بینی دارند و اگر علیل را در کلیه و زهر اضماع بخت نقل میسوس شود
 تبیر او را بر دل کنند و آن است که شیره تخم خار خربزه با سکنجبین یا شکر قیسه مغزین ساخته بخورند قسم
 چهارم در صدر و شیمی شیمی اینجا نیز از ریح مزابل مستغفات و از بوییدن اشیا گرم عارض شود خواه آن چیز
 خوشبو بود چون مشک مانند آن خواه بد بود چون غر و طلیت و مثل آن علاح اینجا از طرب عارعا خوشبو
 اگر موجب حرارت بخورد بود فقط کافور و طریبات باده چون نقشه و نیلوفر بوبند و اگر حرارت مع الیوست باشد
 بر دهن نقشه و نیلوفر مانند آن استنشاق نمایند فاکوره ریح جمع ریلج است نه چون ریح و اینها از غلظت است
 سار حادث گردد و طریبات که غلظت مزاج آن مندر باشد استنشاق نمایند مثلاً اگر شیمی منقوشی بد بویاید بود و نیز از نقشه و نیلوفر
 و اگر طرب باشد کافور و صندل و همچنین در استنشاق ادمان هر چه مضاد سبب بود و در تعلیل آنچه صلاحت داشته باشد
 بکار برند و تقویت دهند سررا بخورند و موقوفه که بارها ذکر یافته اینجا از ریح مزابل و مستغفات و غلظت است که در تمام
 نمایند و آب یارم بسیار بر سر ریزند و سر که بوبند و قیله سبزه که تر کرده در بینی دارند و دیگر ریح طریبات و بار و بویات
 بر حسب حال مناسب است خصوصاً اگر بیمار سرد و بیشه سیدن اشیا گرم نشود و در جوان بکس آن فاکده ضرر
 بوبیدن اودی و طریبات بر وی مانند آن بجز کیفیت است و ضرر ریح مزابل و مستغفات و نیلوفر است نه غلظت
 و غلیظ و نقل و حرمت زیرا که آنجمله که از ریح شیمی منقوشی میگردد و در غایت نقل و غلظت باشد و چون در مانع حاصل
 میشود و نقل و خش نقل میازد و مانع را و گاه باشد که از شدت مزاجت سردی گردد و بیشه خنج و مانع و نقل و خش
 که موضوع است بر مانع و مستغفات عبارتست از جلود و بیشه و بآن غلظت قسم یا نرود هم و صندل
 سدی بایست نگاه باشد که آورده جوهر و مانع یا در بیشه نرین یا در و در حجب که داخل غلظت و اینها را در این
 احتلاط غلیظ و خش شود و باعث صدمه گردد و علائش مثل نقل و قیله و وجه و ستر و آنست و سکنجبین
 و ترک ریاضت و استقامت باید بود و علاح طریبات زوفا و شام و لب فلیج و آتیمون و جلیجین اینجا نیز بخورند که
 غلظت غلیظ و تلخیص شود و تعظیم پذیرد بعد از اجابت و ششیات خوردند تا که غلظت مذکور است غلظت و قسم شام و در هم
 در صندل و دوی و تولد و در مانع نادر و در مانع است و نقل و قیله و شیمی منقوشی و مانع است و بعضی ابلهانه میگویند که و فواید
 تر و جلیجین نیز متولد شود و شیمی این قول اینجا نیز داشته و سبب که کرمان دین مثل شکر قیسه و مواد غلیظ و خش
 درین جایگاه غلظت است که در مانع خار شش نمیدهد پدید آید و از بینی بوی بداید و چون در بیشه شکر خوردند و ستر
 حرکت دهد صدام زیاد شود زیرا که حرکت می آید کرمان را در حرکت کرمان موجب شده و جمع میگردد و علاح
 جبر و بنق و مانع ندارد گفته تا ما که معتقدیم که مبادا دیدم تغیر نموده پس آن مانع فیکر او دیگران و به که در نقل
 و در آن مخصوص است چون عصاره برگ شفا و عصاره بنفشه و ستر و شیمی منقوشی و جلیجین و سکنجبین و اینها

[illegible]

بزرگند آن دور که با که بر صدف غلظت و خلط و ذین و سنج اند زهر کرام که سنجست و شنج بود از این قش نامند و سبک
سجرات همین است و پس از قطع دایع همد تا خون بایستد زیرا که سراجست شرابین عسر الالتهام و باید داشت
که قطع را که پس گوش سنج تا سائل مکیه جابج و باب باه و کیفیت تولید منی ذکر خواهد یافت **فصل دوم**
در سرسام و آن عبارتست از نرم نفس و داغ یا آن دو جدا که داخل مغن است منجی بلبابین خواه ورم دریا غشا
بود یا در هر دو یا در بعضی هر دو یا در بعضی جزو سبکی در اکثر هجده که را تا پنج مترم گردند که بدم و داغ منقل است
یا از آنجا که سبیل بوسط دارد و عام است که ورم گرم بود یا سرد اما بعضی سسرم را بوی گرم حبیب مخصوص ساخته و بوی بر آن
که گرم و داغ نبول ورم نمیکند چنانچه قیوم جزوای که شیخ در رواینها گفته و در کتب مطولات مذکور است و سرسام اسمی است
مکرر لفظ فارسی که سر است و از کلمه یونانی که سام است یعنی ورم اکنون به آنکه سرگرمی یا قزینش نویسد عاقلان
اگر چه در لغت یونان خبر سرسام نیز اطلاق کنند و صفراوی را قزینش و صفراوی را قزینش و صفراوی را قزینش و صفراوی را قزینش
و داغ را اگر سببش خون بود قزینش گویند و این پیشتر از خون غرض خود و اگر سببش خونی بود صفراوی گویند و این است
حمره یا منده و ورمی که خاص بخون شرابین و داغ افتد از خون غلیظه غاثر یا با سقا قلوب خوانند و بر سبیده نیست
که تا ماه لطیف نشود و در اغشیه نافتد و نشود زیرا که ماده غلیظه و حرم صلب است نمیکند پس کوم شده که اغشیه و داغ
متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاصت جوهر داغ که متورم میگردد و از هر ماده که از این نوع است و بی باشد
فی الفور و اگر مشا کل خراج وی بود چون غلظت بندید پس زیرا که ماده نرم و غلیظه و جسم نرم و زلفت فی الفور نمیکند اما
علامت ورم نفس داغ غلظت و حریت نبض است و قوت حرارت اگر ماده خار بود و در قرحم نقل و بوی محسوس شود
و گاه باشد که آماس اندر هم از داغ افتد در ریحات جمع لثان وی باطل گردد و ریحات کمتر و اگر چه ورم نفس
از آن نیز خالی از دروازه نیست و در چهار روز بقتل میبازد اگر چهارم روز نیر گذشت امید ریحات بیشتر
است و علامت ورم شش صلب که آماس باطن نجف است آنست که نبض صلب و ششایی بود و بوی و نفس حبیب
محسوس نشود و علامت ورم ششالین که آماس جوهر و داغ آنست که نبض صلب و منسبت بود و در دو روز و او را نام اغشیه
نهایت ضعیف میباشد خصوصاً ورم ششالین در هرگاه که ورم ششعل شود و سبب و داغ لا یغیش العلیل و علامت ورم
مقدم و داغ آنست که بیاض ششیم کشاده دارد و دست پیشین و بیضیه که با طریقه بماند و نمیکند و در دو روز و او را نام اغشیه
و علامت آنست که بیاض و داغ آنست که بیاض بسیار گریه و گاه بیاض کمتر و از آنکه رنگ بول جدا شود و
باطل گردد و علامت آماس منخر داغ آنست که هر چه بگوید از آموشش مندری نگوید و با شده و بوی لثان است قبول کند
و چون پیش از آموشش کند و هرگاه که آماس منخر داغ باشد بیاض و گاه بیاض کمتر و از آنکه رنگ بول جدا شود و
بخصوصیت مرضی اسهلی مخصوص است که بیاضی بیاض زده شود و قسم اول از این بیاض و مناد و لغت است

فصل دوم
در سرسام
و آن عبارتست از نرم نفس و داغ یا آن دو جدا که داخل مغن است منجی بلبابین خواه ورم دریا غشا
بود یا در هر دو یا در بعضی هر دو یا در بعضی جزو سبکی در اکثر هجده که را تا پنج مترم گردند که بدم و داغ منقل است
یا از آنجا که سبیل بوسط دارد و عام است که ورم گرم بود یا سرد اما بعضی سسرم را بوی گرم حبیب مخصوص ساخته و بوی بر آن
که گرم و داغ نبول ورم نمیکند چنانچه قیوم جزوای که شیخ در رواینها گفته و در کتب مطولات مذکور است و سرسام اسمی است
مکرر لفظ فارسی که سر است و از کلمه یونانی که سام است یعنی ورم اکنون به آنکه سرگرمی یا قزینش نویسد عاقلان
اگر چه در لغت یونان خبر سرسام نیز اطلاق کنند و صفراوی را قزینش و صفراوی را قزینش و صفراوی را قزینش و صفراوی را قزینش
و داغ را اگر سببش خون بود قزینش گویند و این پیشتر از خون غرض خود و اگر سببش خونی بود صفراوی گویند و این است
حمره یا منده و ورمی که خاص بخون شرابین و داغ افتد از خون غلیظه غاثر یا با سقا قلوب خوانند و بر سبیده نیست
که تا ماه لطیف نشود و در اغشیه نافتد و نشود زیرا که ماده غلیظه و حرم صلب است نمیکند پس کوم شده که اغشیه و داغ
متورم نمیشود مگر از صفرا یا خون صفراوی بخلاصت جوهر داغ که متورم میگردد و از هر ماده که از این نوع است و بی باشد
فی الفور و اگر مشا کل خراج وی بود چون غلظت بندید پس زیرا که ماده نرم و غلیظه و جسم نرم و زلفت فی الفور نمیکند اما
علامت ورم نفس داغ غلظت و حریت نبض است و قوت حرارت اگر ماده خار بود و در قرحم نقل و بوی محسوس شود
و گاه باشد که آماس اندر هم از داغ افتد در ریحات جمع لثان وی باطل گردد و ریحات کمتر و اگر چه ورم نفس
از آن نیز خالی از دروازه نیست و در چهار روز بقتل میبازد اگر چهارم روز نیر گذشت امید ریحات بیشتر
است و علامت ورم شش صلب که آماس باطن نجف است آنست که نبض صلب و ششایی بود و بوی و نفس حبیب
محسوس نشود و علامت ورم ششالین که آماس جوهر و داغ آنست که نبض صلب و منسبت بود و در دو روز و او را نام اغشیه
نهایت ضعیف میباشد خصوصاً ورم ششالین در هرگاه که ورم ششعل شود و سبب و داغ لا یغیش العلیل و علامت ورم
مقدم و داغ آنست که بیاض ششیم کشاده دارد و دست پیشین و بیضیه که با طریقه بماند و نمیکند و در دو روز و او را نام اغشیه
و علامت آنست که بیاض و داغ آنست که بیاض بسیار گریه و گاه بیاض کمتر و از آنکه رنگ بول جدا شود و
باطل گردد و علامت آماس منخر داغ آنست که هر چه بگوید از آموشش مندری نگوید و با شده و بوی لثان است قبول کند
و چون پیش از آموشش کند و هرگاه که آماس منخر داغ باشد بیاض و گاه بیاض کمتر و از آنکه رنگ بول جدا شود و
بخصوصیت مرضی اسهلی مخصوص است که بیاضی بیاض زده شود و قسم اول از این بیاض و مناد و لغت است

فصل دوم

یونانی نندیان است و چون از او نام می‌آید ششم است ششمی با هم الوض ششمی گشت علامت سرسام و موی تب دایمی
 است و اگرانی سرور در آن شدت و مرضی چشم و روی و نندیان مع الضحی و خشونت زبان و عظم بنف و سیلان
 اشک و از روشنائی متغیر بودن و از بی خون بر آمدن و سیلان و موع علا روی است خصوصاً اگر از چشم بود
علاج در ابتدا یعنی سر روز از شش شروع نموده و دیگر که با کندی بختی قاضی حاجت و خون موافق قوت
 بلیل گیرند و بر ساق محام نهند مع الشربط و طبع را بطبع فواکه و شراب آکو و تر مندی بکشایند و اگر درین طبع
 یا اشربط ترنجبین آمیزند بهتر باشد و بهر این کار حقه لینه که نفوس خیارشور و روی حلاوه باشد و حقیقت او بهر تریب
 و مانع سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند که صفا و غلبه و نیلوز بوسند و باب که در خیار و کشمش و سرکه و
 روغن گل بخانه سازند و با شویه استعمال نمایند و آنجا که بخوابی باشد قدری شراب ششخا بر آن داد و میاز روز
 ششتری از نبات و گلاب و عرق مید مناسب بود و در فصد و تکیان اجمال جایز ندارند و در خون بر آوردن از فراطنه
 خاصه اگر چیزی بیار از غذا نتواند خورد و تا طبیعت سبب قوت خون با وجود عدم اعتدال بر من عرض نماید و یا شاید
 بیان ناخنده بر مار اشربط که کفایت شش طبعی که قوت قوی و منتهی عرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و
 بعید فزوده از شربط ماست مفسر و کدو اسفناخ تا ذل فرایند با شیر و با دام یا کرده **قسم دوم** در قرص نفیس
 خالص و این نفت که بپیش صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و دیداری و خرن چشم
 و صفت روی و زبان و سرعت بنف و کثرت نندیان و غضب و بد خلقی و نسا و عقل و اضطراب **علاج** خشنوع
 تر مندی و عذاب آکو و نشوق و سبستان و ترنجبین و شش طبع را ملاک کنند و حقه لینه و شیر و بهر تریب و در طریب یا
 یا آب انار و خوش و آب که و آب ترنجبین و سرکه و روغن گل و پوست که و خیار و غلبه القلید بر سر نهند و
 بر روغن غلبه و کدو و نیلوز که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند و غلبه و کدو و نیلوز و قطعی جو شانه بر
 ریزند و اگر میداردی صغیر بود تخم کامو و پوست ششخا و اندکی بابونه در او و نیلوز میفزایند و شراب ششخا شش
 میل نمایند و یکی و تریب و ترطب که کشنده را با ذکر یا قه و خواهر یافت و عند السعال و عدم آن و عند
 شده العطش ماعا تم عید از شراب و اکلا و تقسیم از او طریب و ترطب ترسند و خلایق و موی که در آن
 جنبه ان ویری است **فایده** بابونه و نیلوز برای مقادیر ششخا شش است نه بهر نفی و دیگر از آن است
 که قلیل المقداری اندازند تا صفت نکند و صلیخ ششخا شش باشد طریق گرفتن آب میوه با دانه های انار باند و آب
 بستانند و خیار بپزند و غلبه و ترنجبین و ترنجبین و سرکه و روغن گل و پوست که و خیار و غلبه القلید حاصل
 شود بستانند کیفیت بر آوردن آب که و کدو و انار و کدو است که کدو سه ندم
 شیرین با در خمیر را و جو گیرند و در تنور نهند تا که بخت شود پس بر آوند

قسم دوم
 در قرص نفیس
 خالص و این نفت که بپیش صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و دیداری و خرن چشم
 و صفت روی و زبان و سرعت بنف و کثرت نندیان و غضب و بد خلقی و نسا و عقل و اضطراب
 تر مندی و عذاب آکو و نشوق و سبستان و ترنجبین و شش طبع را ملاک کنند و حقه لینه و شیر و بهر تریب و در طریب یا
 یا آب انار و خوش و آب که و آب ترنجبین و سرکه و روغن گل و پوست که و خیار و غلبه القلید بر سر نهند و
 بر روغن غلبه و کدو و نیلوز که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند و غلبه و کدو و نیلوز و قطعی جو شانه بر
 ریزند و اگر میداردی صغیر بود تخم کامو و پوست ششخا و اندکی بابونه در او و نیلوز میفزایند و شراب ششخا شش
 میل نمایند و یکی و تریب و ترطب که کشنده را با ذکر یا قه و خواهر یافت و عند السعال و عدم آن و عند
 شده العطش ماعا تم عید از شراب و اکلا و تقسیم از او طریب و ترطب ترسند و خلایق و موی که در آن
 جنبه ان ویری است فایده بابونه و نیلوز برای مقادیر ششخا شش است نه بهر نفی و دیگر از آن است
 که قلیل المقداری اندازند تا صفت نکند و صلیخ ششخا شش باشد طریق گرفتن آب میوه با دانه های انار باند و آب
 بستانند و خیار بپزند و غلبه و ترنجبین و ترنجبین و سرکه و روغن گل و پوست که و خیار و غلبه القلید حاصل
 شود بستانند کیفیت بر آوردن آب که و کدو و انار و کدو است که کدو سه ندم
 شیرین با در خمیر را و جو گیرند و در تنور نهند تا که بخت شود پس بر آوند

درم نباشد و در مانع لیکن اعراض همچون اعراض درم بدید آید چنانچه برسام و حیات در زمان میشود ایند برسام
داد امر اض جنب جنب نمودیم **نصل** **نصل** **نصل** در اثر لفظ سیرانی است و فی الحقیقه قسمی است از لفظ سیرانی
که هرگاه در اجزاء خارجی سر و درجه و اف و حرالی عیون حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که درم بزرگ
شود و در اعضا و داخله سر چون دماغ و حجاب داخله تحت متعدی گردد و باشد که فرو آید تا سین و باز و مشتعل شود
و بحسب مجرم درم اعضا و داخله سر اعراض نیز آشفته اومی پذیرد و از غایت تعدد کار به انجام میرسد که سر شکیباند
علائق **علائق** **علائق** چون علاج برسام دمی است و بهر جذب خون از باطن بسوی ظاهر نگریستن بر آشیای سرخ
مفید و علایمات و علاج معنوی و دیگر درام آورام گفته شود و ماده نثر خون حادث است که با صغر مخاطات باث ایند گفته
اند که قریب بجزیره غیر فاضل **فصل** **فصل** **فصل** چهارم در سرد و دوار سرد رقیق بین همد و سکون و ال هلاکیت و تاریکی
است که عارض گردد و نصارت راه گام بر جاسن و باشد که بهیاشو علیل بر قوط و نادر باشد که ساقط شود و بهر
ثقل عظیم در کوه و شش طنین در هر دو گوش نیز از نشان این است و گاه باشد که بزوال نقل بخامد و منشی سرد شیر
است ایند با هم لازم مسکونی است لای تقییر لازم فیه و هو مقدمه الدوار و دوار است که آدمی خود را و دماغ
و جلد استیلا در دو گوش پندارد و نتواند ثابت ماند استاده و باشد که ساقط شود و رقیق و قلت و کثرت
لرزم و سرعت مفارقت این حالت بحسب کمی و بیشی سبب از است که غرض صفت ماده و از نیز ضعیف و باشد
و تا حرکت قوی یقین عارض میگردد و گاه بظاهر من احوالهم اکنون بدانکه جانیوس و دوار سرد نیز میگوید و از قی
چون دوار است و منشی که بسقوط انجامد سر گویند و باید دانست که صدور و در چون منشی خود خاصه در سر
خون است که بصیرت یا سکت انجامد و گاه باشد که چون صراع زایل شود و دوار افتد و بالعکس از آنکه سرد است
الاضح مقدمه دوار است ذکر وی قبل از دوار این تغییراتی منسوب و این فصل باید به منقسم سه قسمت
اول **اول** **اول** در سرد و سبب کلی سرد است که روح فاضلی در او غلبه دماغ و رگهای ری بر ری میسوزی تا آنکه نتواند
بس بصر و دماغ سرد شود و مندر گردد و سبب متعارف و روح در دماغ از مساکین می که صدور آرد و در است
یکی آنکه خلط بارد و غلیظ مختلش شود و بعضی متاخر روح بس هرگاه از اسباب بنشیند چون طاق و آتش و بنشیند
سیر بخامد اودا نماند آن سر گرم شود و خلط که در زیر خونت پدید رود و بعضی اجزاء بسته و می مستقیم شود و بنجایا و با
اینرض میگردد و در النوع سستی است سید رضی لا ینفک است اجتماع خلط بارد و دماغ در تحت صراع و
مفضل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه حیث العلامات مگر آنکه کثرت نقص از لوازم غایب
است **علاج** **علاج** **علاج** نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بخت های قویه و مطبوعه ای تنقیه کنیم چشم و کت
که غشی یقین و قوت بر و پس از تنقیه تمام بهر تنقیه خاص که دماغ است ایاریات و بوی غرائز و اسرار و شمولات

نصل

نصل

نصل

نصل

نصل

نصل

[illegible]

جمع شود و علامتش آنست که ابتدا آنکه صداع بکام دوار از مقدمه قنایان رخ رسد و باشد که اگر ماده
 کثیر بود تا مؤخر سرد بنجا زد و دوباتی علامتش نوعاً نوحه اندنچه در مؤخر رخ رسد و اگر خواهد بماند و آنرا نیز بارها
 ذکر یافته پوشیده نیست علامت حلیه کالی انیسون رخ با دیان خیکرفش تربد منظور چون در وقت ساجش غایت
 هرشت دو بگیرند و آنچه کوفتی است بگویند و جلد را بجوشانند و صاف نمایند و مغرب هرظم و نیک سرخ و درون بخیر
 و صبر سقه طری در این رخ بفرمایند و نقش کنند و کدک بحسب احتیاج در قی و شرب و طبع و خات مسهل بگویند
 و پس از نقیصه تقویت دهند مده را با یاربها و بهر تجویز مضم بکار برند و فیلات و حوالت صاف و درم انکریا
 بارده متولد شود و مده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط است و باشد که تهرن آید که با اخلاط
 نمی آید زیرا که مواد بسبب تقریر چون در مده استخراج نمیشود بالقوت و باشد که بر بعضی مده بی ماضی شود
 اما این نگاه باشد که مقدار رخ نسبت از فضای مده افزون بود و علامت این علامت اخلاط بارده است که از آنکه
 اخلاط بر می است در منقبات و تقریبات این و آبش اکثیر برای باد شکلی بایکند و با فقیرین شاید که سرخ شراب است
 که در می چون که سرخ شایده باشد مده هم که اخلاط خارده هر چه جمع آید و نقش بچکان و اگر در شکم بی و کوان
 آن در سیری و سایر علائم صغری که در مده گفته شود پیدا یون علامت رخ بکجین آب گرم پوشیده می کنند و بطریق
 بلبله یا با انجیر و قی و آب اناری که با تخم می نشیند و باشد مده با مایه که مده غلبه بلیله بلیله زده و آنرا
 سبکات تر سندی تخم کاسنی هم را جویند و سازند و سازند و تر بچیند و میخیزد و مده و اگر سقویا بهر تقویت مده رخ
 سرد و در سازند بهتر نکند و سرد و در آنست که چیزی بالای مطلوبی یا تقوی یا جلا بیا میرند و بچینند
 صفت با انجیر و قی و رازی که است که بر سر رخ جوان که صحت باشد و مده و زنده او که مده باشد و بعد از
 اندازند نیز باشد و در روزی چند خیار و کشمش و برگ کاه و برگ بجنول چنانچه در وقت شام شرب شود
 و در یک یک مکنین با کالی بچیند و سازند پس از آنش و دیگرند و بر سر در ظل شیر تازه نشاند و در یک یک بچیند و سازند
 یا آب خوره انگور ریزند و بچوب تر درخت انجیر که پوست او کنده باشد و سرشش کوفته بچیند تا آب بند و پس که یک
 مده است اندازند و بیا ریزند تا آب صاف از آن بچکد پس بجای این آب را بچوبت سازند تا که آب و دیگرند
 پس چون کف منقطع شود صاف سازند و با سکنجین آب بکجیند و سازند و در طول این الود را بچینند
 و غشش آنست که هر روز رخ بلبل شیر بر صوف بگیرند تا به پس گرم کنند و دیگر مده باید در آن حل نمایند و بکند
 تا به شب پس از آنکه در خط و کشیده و در صاف و درم نمک درانی با یک خنجر بچیند و سازند و چون
 بکند زده که با س آید و نیز تا آب از آن روان شود پس در کتان یا زنبیل برگ خرمه صاف سازند و یک حل و نیم از آن
 در یک و نیم بران بکجیند و اندازند و با تخم نرم نیزند و کف بگیرند که فقط آب بلی صفت با یک ساق و آینه برشند

رطوبت بورقیب که حاصل شود و در دماغ و این رطوبتی است که حرارت در آن نزل کرده با اثر
 طبعی که بر سبیل نفوذ پس پیدا شود و در آن رطوبت نوعی از احتراق و رمادیت و غفوت و علامتش آنست که در مخزن نری
 در طبع و غفوت و در چک ظاهر باشد و در سرانگی نقل محسوس شود و علیل از خواب بیدار گردد و وجهه بخیر
 علاج هر صبل و بطبع نیک بادیان و ریخ همگ و زبان گلقدار کرده نموشند اگر نفعی بدیده آید پس ظهور رنج
 نام مستقرغ سازد غلط را بایز و حبش بیار و بعد از تنه و دغن با بونه و انجوان بر سران و سبب رضا ضی بایان
 زب و گوشت بزغال که شور با طریق نختی باشند اسفناخ و کدو و تخم تادال کنند و نیزه ای مرغی و شور آب نبات آب
 شمارند ششم حی یا استلا تن از غلط را با سوره صم یا غنیا و الم با د فکر با دشوشت که بسیار خجاده و علامت بربای
 و در سبب است علاج از اله سبب تدارک باقی است ببدلات مناسبه ششم آمان و دواوی چون سلطان بانه
 آن که اندر حال دماغ پدید آید ششم طعامهای باداکنگر که بخار بر سر دهد و به این سبب خوابهای شوریده بدین
 و اندر خواب برسد پس بیدار باشد و از آنکه دطبع خوف لا حق گشت باشد میل خواب کند و علامت و علاج هر یک سبب
 سبب است مثلاً و آنچه سببش اطعمه فحاش بود و تبدیل غذا کنند و ایاز فقیق و حبش بیار و بجا بریند و آنچه سببش
 بود کارشکل است و تیر سرطان و سایر اورام در جای که ذکر یافته است از آنجا جویند و زغال باشد که پیری سبب مهر
 شود و این را دو وجه است یکی شوری رطوبت پیران و دوم آنکه گوهر دماغ پیران انقباض کند و دماغ بفرمان
 علامتش انقباضات و دیگر اقسام و علامتش متفرقی المجد و شبها نفاخ با نوح با بونه و شب بر سر بیدار و در دغن
 با بونه و در دغن انجوان و دینی کنند و اندر طعامهای وی قدری کا هو با تخم او داخل کنند فاکس و بیان
 که همه سپهریان را مفید است و نت شب اطعمه یا بر بیدند و بی تکیه بنشانند و چراغ بزرگ و دقایق و در بانه
 و جماعت بسیار حاضر آید و خاینها افسانه در میان آرند و غنیل با بونی زدن نه نه تا که عجز آید پس بکار
 چراغ سپرد کنند و مردم کن گیرند و کت دست و بای را بر دغن بنای با بونه و هر چه فاک خواب باشد چون و آنچه
 حرکت دور دارند و اگر در مکان بیدار بسیار بگردانند مفید آید فصل ششم در سبب سهری و سبب
 و این مرضی است مسمی باسم غفین لایمن زیرا که مسمی سبب خواب است یعنی سهری ای بیداری ای در
 نیز گویند و مرض مذکور از ترکیب صف و بلغم حادث میشود و آنچه لایمن غالب است سبب سهری
 و آنچه صف غالب بود سهری است خوانند قال القرشی سهرم لوم دمانی من بغم و صف و بانی سبب سهری
 که گاهی خواب غوطه باشد و گاهی بیداری طولی از زمان خواب تا بصلی بود از آن زمان بیداری و در وقت بیداری
 آثار غیر از نشان نیست و علامت سهری آنست که گاهی بیداری مغلوب است و گاهی خواب مغلوب و از زمان
 بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب و وجود بیداری و خواب و سایر احوال را نفیس است اینست و علامت

و بد آنکه بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بیدارند لکن تا بیدار نشسته مانند خلط آرمیده بود و درگاه
 نبض و دقت در خواب گشته و از غریزی اندرون تن بهضم و پزائیدن خلط متوجه شود لکن قوت حرارت بدان کار فایده ندارد و خلط را
 بجنباند و بخار را بکینزد و آنچه مذکور بر دماغ آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود
 و از غنودن راحت نیابد و اینهم نوعیت از سهر سبب این کیفیت خشک و از جان بیشتر افتد بیان علامت را و بد اندرین
 مرض بر شبت افتاده ماندن خوردن آب طعام فراموشی کردن هنگام شرب آب نفس زدن هیچ که قدری آب در قفسه
 در آید و سر زرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی بر آید و این علامت سخت بد باشد و باید در نگاه باشد
 که بول و براز گرفته شود و نفس نگی کند و احوال و باحوال اشتقاق جسم مانند و فیها فرق است که اندرین علت بر بیماری خلط
 سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اشتقاق رحم این تکلیف نتوان کرد و انقباض و اختناق چهره و سایر احوال خود بسیار
 بخلاف این مرض که رنگ و وجه متغیر میشود و سبب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامت صفر متفرق است و غیرش و بوجود علامت
 بلغم و زائیس قاضی گاه باشد که بطریق ندره مقدار بلغم و صفر مساوی باشد و در تصویرت زمان خواب طبیعی مساوی
 شود و نه مان بیداری طبیعی و که لک بکرا عرض علامت تیز تر است که اگر ممکن باشد سخت فصد کند و بر ساق
 حجامت نماید تا ماده از دماغ فرو آید زیرا که اخراج خون است و از غلظت کلی آید بنگرند اگر بلغم غالب باشد یا با جاذبه غلیظ
 و تر بد و مانند آن بیرون کنند و اگر صفر غالب باشد بطیوخ بلید و همچون خیار شیر و صفویا متفرغ سازند با محلول
 لیغرس و قرظیس بر کافور و حبوبات و قلع و کثرت خلط کاهیده و از دوده بکار باید بست و پس تقصید تبدیل مزاج
 نماید با طلیه و شربت و قطره و غیره که سبب واجب و تقاضای مشاهده صائت آنجا که سبب علت املائی طعام با و معلوم
 شود که طعامهای غلیظه بسیار خورده است تخمین می کنند و معده را پاک سازند و آنجا که سبب مرض املا و شراب و سی
 متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بطلان خامش خول شوند و این مقدار در سبب تیز بخار باید داد
فصل ششم در مورد که شخص اخذه و مدر که و قاعاخص سیمی است اکنون بدانکه جمود است که حس و حرکت آدمی
 بیکبار فرو گرفته شود و یا آنچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندک صغری و انحراف واقع شود آدمی بر همان حالت بماند
 یا ز کرده اگر مفتوح باشد و چشما ز کرده اگر پوشیده بوده و شخص جمودی است که در وی چشما گشاده باشند
 و معنی شخص همین است و از آنکه جمود و فتنه می افتد اخذه و مدر که خوانند و جمود را یونانیان قاعاخص نامند و معانی است
 است و ماده انحراف خلط سودا و اگر بطن زود دماغ سد و باشد نه جوهر دماغ لکن سبب افت بهر احوال دماغ
 میرسد از آنست که حس و حرکات جملا اطل میشود و علامت این علت آنست که فتنه واقع شود و علیل از عدم نفس و عدم
 حرکات موتی ماند و زنی در جمود و سبب آنست که سبب هرگز بدان حد رسد که منع نفس کند و انقباض مسبوت منقبض
 البین باشد و خلط جمود که در اکثر متفوج البین میورد و انقباض مقدم نوم فیل که تدریج با سترونی بخار از آن سبب است

تجربه

فصل

در وقت بلادر دوج باشد متادل نمایند و این چون در غیر منقبات معتدله است صنعت آن بلاد که اوقیه
 صبر شده متعادل غارتن است و هم انتقال بخیر دوج در زمانه حرج و فقران و جویی و شکله از هر یک شش متعادل فقران
 یک دوقه سل بقدر امتیاج تخمین سازند و باقی رسم است فاسده را غنسل و سنگین که از هر یک غنسل
 ساخته باشند درین علت خیلی بودند است دوم آنکه بر دوین غنسل سستی شود و بر موخ و دماغ حیثیتی
 که از شدت صلابت شمع مانند گردانند از ابلس هیچ چیز منقطع نشود و درین . و این نور با نسبت نور اول غنسل
 او قورع است و علامت شش خجالی دوام و احساس جفاف و خشکی در موخ و دماغ و از آنکه مریض بصورت نمک لایق
 و اینهم سیرین بی دربی نباشد و باشد که حالتی عارض شود که یا کوهی خفته میکند یا سردی بطرف عقبه فراهم میگردد
 علاج به طلب تشخیص است و این که از گوشت مایان و جوهر ای طهور و برده ساخته باشند متادل نشود و غیر
 ساق ماده کاه و روغن بادام شیرین و روغن بابونج و سرکه و روغن بابونج و تخم کنان خفته نظر سازند و باشد که
 بر دماغ باعث شود و فساد و کرمیان بر دوفوعه کوه یا کوه از علل شش ششم در وقت دگر دوی است که هر چه فکر آید
 فاسد باشد یا بر نقد باشد است بر دوفوعه کوه یا کوه از علل شش ششم در وقت دگر حاصل میشود و کوه
 که در غنصل ندان استحصل میگردد از آن معلومات خجانیه قوت بفکره آن مقدم را ترتیب تواند کرد و فساد فکر چهار
 سبب است یکی آنکه بر دو طوبت سستی شود و بر او سطر دماغ که محل فارست پس سرد میشود و گوشت و غنصل
 گردد و روحی که در آنست و فکر فاسد شود زیرا که روح که از او سطر دماغ بر غیر حرکت میکند و باز از موخ و با سطر
 میشود و همین حرکت بفکر سستی و اظهار است که حرکت طبیعی بی حرارت طبیعی نباشد از آنست که فزاج این به نسبت
 به بطن مقدم و بر خرمایل جوارب است پس هرگاه بر ارضی حرارت فاسد گردد و ازین بطن با ضرورت فکر
 آفت می افتد و بطلان و نقصان فکر بحسب کثرت و خفت بدست آید دوم آنکه بر دماغ الیاس سستی گردد و بر بطن او سطر
 سیوم آنکه بر موخ و با سطر غالب آید بر بطن او سطر که چهارم آنکه سیتیای حرارت غنصل بر دماغ منجر شود و فساد
 زیرا که حرکت روح نفسانی در طبیعت مشوش میگردد و علامات و علل هر یک بحسب سبب و فساد ذکر کردیم
 در دیگر امراض ماضیه تصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و پوشیده نیست که در قیاس و فکر وضع ظاهر و در
 مناسبه بر وضع علت که سطر دماغ است باید نمود و اساس بعضی آثار ازین مواضع توان فرمود مثلا اگر سبب علت
 بر دو طوبت باشد فتنه و سطر محسوس شود و کله لک پس و حرارت حال کوها بسیار و مرعات سوختران
 و مرادیت و سادجیت که باها ذکر یافته است بحسب آثار آن هر چه واجب بود بکار برند فاسد فکر که فی الحقیقت ازین
 سبب آنکه از اثر افروشی گویند در اینجا فنی ندارد و لکن آنکه سبب این قیاس از مقدمات غامضه و انبیا بسیار است و در
 فکر فاسد نتوان نزد بهر قیاس مجاز است مسمیان غمزه شده و هر چه فساد فکر را که در تیریز نزل و اهل را خلاق

و مایه سبها باشد حق گویند و آنچه در کتب سبیل دقیقه بود بلا و نامند **قسم سبیل** در فضا و تحلی آن بر دو وجه است
یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخلیه و دم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تخلیه یعنی فعل خیال است
که ضبط و نگاهدارد و صورت محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورتها در حسند که محسوسه باشد و این
چون محسوسات از حواس غایب شوند استحقاق صورتها بهمان کیفیت تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال است
که آدمی خواب تابانی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یادماند که لک در ضبط صورت محسوسات قاصر باشد
و علامات بطلان وی است که خواب هرگز دیده نشود و اگر احوال او بد شود هرگز یادماند و صورت محسوسات را بجز غفلت
فرااموشش متذکر نمیکنند و چون از ذهن بگذرد فراموشش میکنند که چه گفته و کند که چه بگوید و چون که این نظر غایت
فرااموشش میکنند که چه دیدیم **قائم** در ابتدا این نظر فرق در حافظه خیال کمتر میشود و بجا آنکه تقریر نماید
که حافظه آنست که حفظ کند معانی خیریه محسوسات را که متاخری شده است سوی او از دم بیاورد و تخلیه بخلاف صورتها
و معانی کلیه آن زیرا که فزانه معانی کلیه عقل خیال است و نفس ناقصه درک آن معانی است و کار خیال ضبط صورت محسوسات است
که معنی او سبیل علامت و علامت این قسم همان است که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه متذکر خیال اثر بیست و پنج میشود
و فساد ذکر اکثر از ثبوت می افتد و وضع اعلیه و استخوان مرخبات و نظرات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم است
و نوعیت از فساد و تحلی که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا چیزی را که وجود ندارد در خارج متذکر
کند صورتی که نصفش انسان و نیمه باقی فرس بود یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا در صورتی که سر او است
فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است پس این است که سوزن و حار و سرد با فساد آدمی است و بی مقدم
و مانع از آنست که مقدم سرگرم میماند و تخمین شک میشود و الوان و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک
علامت و رساندن بهر تبدل فزونی غریب نمیشود و در طلب غریب بیدار است و اگر بیدار نباشد و اعلیه و ادیان
و نظرات که در اسلام صفای گفته شد بخار بر بند بر مقدم سر و در رادی نخستین نمیشود و بطوریکه میداند آن
و پس از آنکه تبدل گشتند **قائم** قوت نفسانی از دماغ منبت میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منبت میگردد
و انقباض حس حرکت میکند با فزونی و این قوت بر دو قسم درک و محرک است اول در هر که و آن نیز بر دو قسم است
یکی آنکه درک امور ظاهری باشد و از احساس ظاهر گویند و دیگری است باحوه شاعر و این قسم دوم درک امور
باطنی است و از احساس باطنی گویند و در اینجا مقصود بیان همین حواس باطنی است پس
تفصیل حواس ظاهری که بعد از انقباض در سیر و اخت به اندک قوت اول از حواس باطنیه حس مشترک است و آن قوت
که هر چه حواس ظاهر مدبر کند و مدبری دیگر و بدو این هفت حس مشترک گویند و محل و مقدم بعین اول دماغ
است و قوت دوم خیال است و از آن حس مشترک است زیرا که حس مشترک چه در باطن و چه در ظاهر مدبر

در فضا و تحلی آن بر دو وجه است
یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخلیه و دم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور تخلیه یعنی فعل خیال است
که ضبط و نگاهدارد و صورت محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورتها در حسند که محسوسه باشد و این
چون محسوسات از حواس غایب شوند استحقاق صورتها بهمان کیفیت تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال است
که آدمی خواب تابانی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یادماند که لک در ضبط صورت محسوسات قاصر باشد
و علامات بطلان وی است که خواب هرگز دیده نشود و اگر احوال او بد شود هرگز یادماند و صورت محسوسات را بجز غفلت
فرااموشش متذکر نمیکنند و چون از ذهن بگذرد فراموشش میکنند که چه گفته و کند که چه بگوید و چون که این نظر غایت
فرااموشش میکنند که چه دیدیم **قائم** در ابتدا این نظر فرق در حافظه خیال کمتر میشود و بجا آنکه تقریر نماید
که حافظه آنست که حفظ کند معانی خیریه محسوسات را که متاخری شده است سوی او از دم بیاورد و تخلیه بخلاف صورتها
و معانی کلیه آن زیرا که فزانه معانی کلیه عقل خیال است و نفس ناقصه درک آن معانی است و کار خیال ضبط صورت محسوسات است
که معنی او سبیل علامت و علامت این قسم همان است که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه متذکر خیال اثر بیست و پنج میشود
و فساد ذکر اکثر از ثبوت می افتد و وضع اعلیه و استخوان مرخبات و نظرات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم است
و نوعیت از فساد و تحلی که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا چیزی را که وجود ندارد در خارج متذکر
کند صورتی که نصفش انسان و نیمه باقی فرس بود یا اثبات کند آدمی را که بی سر است یا در صورتی که سر او است
فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است پس این است که سوزن و حار و سرد با فساد آدمی است و بی مقدم
و مانع از آنست که مقدم سرگرم میماند و تخمین شک میشود و الوان و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک و بزرگ و کوچک
علامت و رساندن بهر تبدل فزونی غریب نمیشود و در طلب غریب بیدار است و اگر بیدار نباشد و اعلیه و ادیان
و نظرات که در اسلام صفای گفته شد بخار بر بند بر مقدم سر و در رادی نخستین نمیشود و بطوریکه میداند آن
و پس از آنکه تبدل گشتند **قائم** قوت نفسانی از دماغ منبت میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منبت میگردد
و انقباض حس حرکت میکند با فزونی و این قوت بر دو قسم درک و محرک است اول در هر که و آن نیز بر دو قسم است
یکی آنکه درک امور ظاهری باشد و از احساس ظاهر گویند و دیگری است باحوه شاعر و این قسم دوم درک امور
باطنی است و از احساس باطنی گویند و در اینجا مقصود بیان همین حواس باطنی است پس
تفصیل حواس ظاهری که بعد از انقباض در سیر و اخت به اندک قوت اول از حواس باطنیه حس مشترک است و آن قوت
که هر چه حواس ظاهر مدبر کند و مدبری دیگر و بدو این هفت حس مشترک گویند و محل و مقدم بعین اول دماغ
است و قوت دوم خیال است و از آن حس مشترک است زیرا که حس مشترک چه در باطن و چه در ظاهر مدبر

[illegible]

چون سیر و نیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد علاج اگر در خون انقلاب یا بند نخستین گرفتار
 زنند پس بنگرند که خون سیاه حزن است یا مایل سبخی یا سن حرق آنجا که سیاه باشد بنده کنند تا رنگ خون
 متغیر نگردد و یا ترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلائل نمیکند بر آنکه ماده محترق با وجود ممکن بدون درد مانع
 شده است در بدن هم و آنجا که سیاه مایل سبخی بود بقدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند و آنجا که خون
 وضا بر آید توان دنت که ماده و عرق مانع محصور است و خیری از آن در بدن منبسط نگشته پس عوض قیال
 پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل منفع کرده و بعد صاف از نفس قیال آید و آنجا که استفراغ مع الاما که مطلوبه
 بود خاصه درنا اگر احتیاج است سبب با و باید که بعد از نفس استفراغ کنند خلط غایب طبع حاد جهاد که در دوران خلط
 بود در قسم اول تفصیل ذکر یافته لیکن تا تطبیق مانع و خلط مکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده مبهوت نخواهد بود
 اما تطبیق است که اسفید با آنکه از گوشت مایان فربه و بزغاله و بره و سمک رضاضی سفت باشند و فلو دجا
 که از نشانه و شکل و خواصش در خون با دام تربیه داده باشند شادول کنند و تفریق سر نمایند بر وزن ای مطبوع حکم و طریق ذکر
 در صدر گفته شد و غایت اثر تطبیق است که در سوران مینی تری ظاهر شود و ایضا طبع شیرین تر و نفیسه و سفید
 و برگ کا پور بر سر نیزند و منترجم کا پور و تخم که و در تخم طبع نهی و زرنیکه و قنبره با شیر و شراب یا کرده بر سر
 ضما کنند و اثر بر مطبوع که بارها ذکر یافته نبوده است و آب شیرین در حمام متدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر
 بنشینند و ریاحین بارده و طب و گلکس بسیار بونید و خواب بیشتر نمایند بهر حال نیک میسر آید و هر چه مضرا باشد
 چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز تطبیق گوشتند تا زایل شود از دماغ بویست که از اجزا
 و استفراغ لاگنیه باشد قسم سیوم در اینجور یا مرقی دانست که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در
 ماسار یا دطحال یا در مرقی پس متعاده شوند بخارات مظلمه از هر عضو که محل ماده باشد و بدین راه رسند و محدث
 این عرض کردند و از آنکه ماده مذکوره در هر عضو از اعضا زنده بوده که کلک میگرد نفخ در مرقی و آب میکند لفظ راقی نسبت
 ساخته اند و جهت لزوم نفخ بالبخار یا نفخ و نفخ مزاجیه نیز گویند فاسد مرقی متبذیه القاع غشا و مستطین گویند
 که از خارج بر رو احتشاشیده شده و گاهی لفظ مرقی بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امر اضحفاق گفته آید و احتشاش
 اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماسار یا دطحال اما و این قسم بحسب خلق ماده با اعضا متعده میشود و بر چهار نوع
 یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکوره در اکثر پیدا میکنند درم و در قومه خصوصاً درم بارد و اختلالی که در طب است
 این ماده و در معده واقع است باین الاطباء از خوف اطباء بیان نکرده ام دوم آنکه ماده در ماسار یا دطحال حاصل شود و در
 کرد و سیوم آنکه دطحال حاصل نشود پیدا کنند یا چهارم در مرقی جمع شود و بواسطه حرارت باطن مراکم گردد و بسبب زرد
 خراهِ متورم سازد مرقی را یا نه پس متعاده شود از وی بخار سیاه بدین راه رسیده تا رنگ زنده روح نفسا را بدین سبب

فزع در غم بفرایید و بالا گفته شد که ماده در هم عرقی که ممکن باشد بخارات مظهر از آنجا بسوی دماغ مرتفع میگردد و در بعضی
 مرض میثونه اکنون بداند که علامت آن چیست است که اگر غرض و سرفه بسیار آید و باشد که سبب غلظتی یا دافع نیاید
 و با وجود کثرت اکل بدن بهره کمتر رسد در معده و راق بر ج و حرقت و متد و خامر شود و سینه تنگی کند و از دهن لعاب
 بسیار آید و شکم نفخ نماید و غایب نرم شود و باین هر دو نشانه در رو کند و اگر سنگی کاوب غوطه بود و نشانه بخارا مسکنند بخارا
 و اینها در شکم احساس قضاغه انجریه در پاید که حرکت اهاست عند طاقا بخارات سرفه میزند پس آنچه سبب و احتمال بود و در
 علامتهای مذکوره گواهی میدهد عظم طحال بر مبداءیت وی و آنچه از درم معده باشد بحسب نفخ و دم و دلیل آن برودت
 از حی عطفش و قی ماری یا اشتقاق آنها شاهد حال بود و کذا کک سد و اسارتها از آنچه در زرب گفته شود پیشیده و نهایت
 و بودن علامت مشترک دلیل مشترک است از خصوصیت علامت مذکور که با بودن علامات مثبت عضو دیگر گواه مباد است و گفته
 ماده در نفس مراق است خاصه اگر در شکم و درم فاشتر شود و انفال معده سالم بود و علقه در جبهه سر و جگر و
 با کم بیش حقیقتی مزاج که با ملین زنده تر طریقه خون غایب شده و قوی نبود و بقدر قوت خون جوانید و باید که تشنه را
 زنده را خون غلیظ استخراج شود و اینها عده در سایر امراض سودا و کذا القصد بود و یاد دارند و اگر از اقسام تر باشد بخارا
 و تخم کاسنی و غلبه و تر جلیق نبات نبوشند و شراب قهقه و شراب خشیخا سفید است و غذا اما شیر یا شکر و شیرین
 با و ام و اگر اثرات نباشد برای تقویت و شایعین خوردن فقط و اگر در جلاب بالک و کذا ذرات و از اینها یاد کرده و همه بهتر است
 و چون مزاج و زرد و ضعیف باشد آن سیر و الهضم و قلیل الفضول و جبهه الکبوس و غذا سازند و طریقه و عطف و درم با و باید که تشنه را
 که ماده در معده یا در اسارتها یا در راق بود عند الاضطرار سهل سازند ماده بخیر اما باید که با شایع بود و چون قوی و سیر
 و طبعی با در جگر و کاذر انفتون در فستون یاد کرده و گفته اند که فستون نبات سفید را و اینها یاد کرده و گفته اند که تشنه را
 که ماده در طحال بود فقط بهر سهال او و قوی و دهن زیرا که در سبب ضعیف ماده طحال متقل شده و معده یاد و در کمالی ازیر و در
 میگرد و پس است که تحقیق طحال با و در کینه ماده را مانند این هستند و عضو دیگر که در جلیق دیگر را باید که ماده
 که در معده و راق با اسارتها یا با عطف صرف استخراج سازند و سهل باید بود و اگر عند الاحتیاج و آن است که در دهن
 واجب کند که ماده متفنن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس در عضو ضعیف یا سهال واجب میگردد و مانی و سایر
 منع است و غرضش از نفخ بیشتر گما که گاهی را که قی آسانی شود و ماده در رقای مبد باشد
 فاشده اگر ماده بلا در هم در سراق بود و در غم بکل و سبیل و مصطکی بیکم بر جای که معده
 خصوصاً بر نموده مالیدن و تحاله گرم نمیکردن و بطبع یا بر نه و اکلیل الملک و برگ آتری فلول یا
 در تجلیل بر این سهولت است و نمیکند و لیست بیکم یا بسبب مفید تر حصول اقرب و التحلیل و کذا ملک بر
 بر عضوی که ماده باشد و تنهیه و تقویت آن عضو منجی که در جای که نوشین منبسط یافته است و جبهه یادند

باید داشت که اختلاف احوال الخیر یا بحسب محل مآده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا مثلا اگر مآده در فرا
 میانه دماغ باشد که محل تنبیه و تفکر است فرد تنبیه باطل شود و فعل او هم باطل شود یا اگر مآده در اخر ایشین دماغ بود که
 محل خیالات و خیالها باطل نماید و اگر مآده در هر جزای دماغ باشد خیال و اندیشه او قوی و فعل هم به باد باشد اما اختلاف بحسب
 امتزاج خلط دیگر خیالها مگر صغریا سودا اگر بشود و خداوند بطلت نشناخت تند بود و اگر بلغم یا مزه یا سودا خداوند
 مسلمان و ازبیده باشد و بار گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شود کیفیت آن خلط شکست و آثار و علامات
 آن بدان ظاهر است **مصل** یا زرقم در انواع دیوانگی یا دانه زرقم یا الخیر یا است و این بحسب مقام و دیر است
 که چهار قسم است چهار قسم بیان کنم **قسم اول** در قطب و علامت آنست که بیاض غایت ترش و باشد و در یکجا پیش از یک
 قرار نگیرد و دایم مترد و بیپوده گردان باشد و از مردم گمان برود که در قصد شستن من باید دید آن سبب ذراته و مقابله
 و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیدار بید و بیضی خداوند آن قطب نمی ترسند لکن غایت ترش و در دست
 و زرد رنگ زبان خشک و غلظت الحارث بیضا باشد که بر مردم حمله کند و وضعی مانند چهار یا به هر چار
 و یا میگردند و گاهی به هر دو ساق و غیره بحسب سبب کثرت مشی از حیدر میشود که اندام نمیکرد و راهها باطل میشد گری تمام
 خراشیده میگردد و از ملاقات خا سرنگون گنبد و آنکه در وجه تسمیه غیرض اظهار اختلاف است به شیخ میفرماید که قطب از دست
 همچون پشه که بر سر آب بیرون و حرکت از دور و میکند و استوار و پیش و پس و تریب و هیچ و هر حالت غوطه خیزد و ظاهر
 میشود و چونکه مثلا باریک است و حرکت متحرک میباشد مرض مذکور قطب سمی شد و گفته اند قطب معطر را گویند یعنی
 کرک زنده سومی را باز آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و هیئت چهار یا میگرد و چون کرکان آواز میدهد
 برین است که از آنست که در قطب و علت الذیب نیزش گویند و در وجه تسمیه در چیزی دیگر هم گفته اند و اینجا
 قدر بسند افتاد علما چون بر آنند اگر واجب باشد و بعد از تمام نفع مستقر سازند مآده را بطبیخ و آشمنون
 و مانند آن پس از تقیه تبدیل مزاج نمایند و بطلات و او همان سرد و مرطوب و دیگر تدبیر بر در طوبت آنرا که ذکر باز شد
 باید که در ترتیب مباله کنند و از اغذیه هر چه لطیف و مناسبت باشد تناول نمایند و هر چه غلیظ و فکریه تعلیق خوابیدن و حلیه
 و انفع الفکر کما سبق واجب است و شیش و حله اند میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که هر دوی در نزد و راک سرداغ
 دهند که این عمل مینماید و قوت فغانی را بهوش آورد و علل را قسم و هم در میان نماید و از دست یزنا بخون سیمی
 گویند و رازی میگوید که بعضی متاخرین جمیع یا بخون یا چکرده اند علامت آنست که مانند دو گمان باشد هر چه باید شکست
 و هیئت قصه آن کند که اندر مردم افتد و نظر و بظن او میان نماید بلکه شباهت به نظر دو گمان یا قسم آورد و الک و این نوع است
 از مایه که چون خداوند مایه گاهی بدو حمله و گاهی بهرانی و چاه بلوی نماید مانند سکان برین نام خوانند و وجه تسمیه و بدان
 بهر آنست که چون مرصع مذکور کسی را بگذر و قتل میرساند مانند سنگ بداند و باید که مایه و علت مایه یا بخون منفر است باشد

نصف

جلد

م

م

و موجب اختلاط گردد و باعث مضرت یا مجرد کیفیت رود یا از عضو باؤف بدین یا تصاعد آنجده حار و غلا
این قسم تقدم آفت است و عضو پس اختلاط عارض گشتن علائق اختلاط است **قسم سوم** آنکه
بجارات حاد از تمام بدن منبث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حیات لازمه بدن
آید و علائقش تقدم حسی است و علائقش علائق حسی **فصل سیم** در رعوت و محق که نوعی از انحراف است
و آنست که احوال فکریه درشت یا غلیظه چون تدبیر منزل و اختلاط مردم و مانند آن باطل باشد یا ناقص آنست که جنبه
این علائق کار با میکند بجا حاصل مانند کودکان و تخلیش در اشتیاق و متعارف آسان و تسلیم می باشد و در غایات پیوسته
و ابرض را در سبب است یکی آنکه برودت تنها یا این الیس عارض شود در بطن و وسط دماغ که محقق است دوم آنکه ماده غلیظه
حاصل شود و تجلیف او عین بطن نکند و آنچه از او میسر باشد علائقش خشکی بینی است و بخوابی و باستحکام و سختی
آب گرم بر سر نهاده یا غلیظه و تقدم اسباب و دین شاید بودن علائق بهر تخنن و تهریب باکیان زبردست یا با
بدن چینی و غلیظان خوشبو ساخته اول کنند و خلویات منته و فالو و جاشیرن بر دهن بادام آنچه نبات مفید آورد
خیر می بایونه بر وسط سر مالیدن و طبخ خشایش را بطار بخان بنویسند بود و آنچه از غلیظه بود علائقش چون علائق غلیظه
است که بشیر خفا و فک باشد و موجب فکبرد و دینیم **فصل چهارم** در عشق و آن مشتق است از غنچه که نو
است از بلبل از نشان نیست که چون بر دخت بچرا از خشک سازد و از آنکه انبرض نیز خفا شود در خشک سیک با این فغانند
این غرضی که مردم آنرا خود بر خوشتر میکنند پس است حکام مشایخ و بالینو یا از لزوم غم و حبس حدت و سکوت و ملکت مبارک
اعمال یعنی خود بر خوشتر گشتن آنست که آدمی را سختان بعضی امور بکرب آید و خود را برودن و باطل سازد و از غنچه مشتق
و نفس الامر نیز با بودانه و گاه باشد که از یاد شهرت باعث کثرت مجمل و دین صاحب جمال شود و چون که باشد بگاه و گاه
القدر از غنچه میسر و در سودا میگرد و سبب است حکام میگرد و علائقش عشق آنست که آدمی خاموش و سرکون باشد و بر خیره
یا بنید فراموش کند و چشمها غایب رود و حرکت بسیار کند و خشک باشد مگر هنگام گریستن و جان نماید که گویا پیوسته بخا خیری
ندیدنی نگردد از غایت حجاب از غنچه دم متفر بود و منتهای دوست دارد و اختلاط نبض نفس صفا و نیز از نشان آنست خاصه که مجرب
باستید یا نام و چشم و دمی و چشمی آنرا بجهت و ضعف سبب است و نفس صفا و نفس محدود را گویند **علائق** و بر طریقه علاج
و بدن کوشند به تدبیر که در این فغانند کور است و او او غدا را و حکمی در آن تو به کشته که آن اندیشه زایل شود و انجنان باشد
که باستماع فراموشی و حوادث و اسرار و حکایات زیاد و مانند آن بر چه بنا طبع و موجب استغفار می و مانند مشتق از غنچه و بر
که هیچ غنچه نیست بود گارند و از سخن آنقدر افزاقت کنند و هیچی که او غرض مند نداند و اگر جزو بود و مفید تامل سازند که حکام
در از ان عشق اگر خاصه با مجرب بود از تمام و از همه امکان که وصال بر سبیل شش بر می میرد عذابت و کوشش در آن
در بر نذر اند که به این علائق نیست و در جمیع اشیای را بیکار نباید داشت که بیکار نمی توانید از آنجا که قوت کفایت

فصل چهارم

بر روی بکشد یا ترش شود و باشد که ترش شود محسوس نشود از غایت لطافت ماده پناخه بالا گفته شد
علاج بهر استفراغ صفرا شرب الود و ترنهدی بابی سر و نخچه بنوشند و بهر تبدیل مزاج بنوشند و صفرا
و اطلیه مبروده استعمال نمایند و شیر و خمران بر سر و سر و آنجا که در اعضا ترشید پدید آید و روغن آبلیمو بر
مانند هم وقت نوبت و هم بعد آن و این عمل بهر زائده ترش در سایر اعضا بکار برند **فصل** در نفس میگیرد
و صرع و سایر سر و میثاقی بهر پدید آید نشان تحلیل ماده صرع با قسم دوم و در آنکه ماده در عضوی دیگر بود
چون مده و طحال و مزاج و جگر و رحم و معده و جلیق بدین دمانند آن که در صرع شرکی غلبه یافته است پس بخارات
بایست از ماده مذکور مرتفع شود و بدین راه بر آید و صرع اگر دو اقسام است یک نوع است **نوع اول** منبسط یعنی آنچه
مبداء علت مده یا باید است که هرگاه از اخلاط فاسده سوداوی یا بلغمیه یا صفراوی متولد شود بخار از آن اخلاط
متولد شود یا شود بصورتی و مانع بگشاید که مانع بجز کیفیت در پیغمبر متاوی و منبسط شود و متولد در بدن سبب
مجاری روح بند گردد و پوشیده ماند که تا در وقت قوی نباشد به ترشید و مانع دیگر آنجا که صرع مانع قوی ترش
که در وقت افکات میکند و اینجی که در وقت بخار را بخار در وقت ماده اوگاه با که بکشد است آنچه غلیظه است
و اجتناب کند متاوی و منبسط گردد و مانع در هر چه که با صرع می افتد و باید اگر قید آنچه غلیظه است که بخار را غلیظه مریده
نی تواند حصول در اجزای ارادیه تا سببی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی و نمیتواند شد و عام است
که آنچه مرتفع فی حد ذاته غلیظه بوده یا این از تضاد از برودت مغز و مانع غلظت گشت و آنجا که بخار را صفرا سده آرد
بکثرت ازین سبب خواهد بود زیرا که روی غلظت ذاتی و خللی ندارد که ظاهرین صفات ماده از آنست که صرع صفرا و نادره
اکثر از بکشد علما متها که اندر سبب انواع صرع باشد است کی آنکه زبان به صرع زرد بود و در گاه از زبان بهر دوم آنکه
هر وقت که در آن گشت و در آن گشتی پدید آید سرگران گردد و سیم آنکه هنگام قرب نوبت زبان گران تر شود و چهارم آنکه
شوریده بسیار غلیظه آنکه فراموشی و زردی و از هر چیز ترسیده عارض گردد و سیم آنکه گفت و در دهان آید و سیم آنکه
اندیشه آفاسد شود و اندیشه با غلیظه و آید و سیم آنکه بی صبری نیم از کارهای غیر خشم صعب گرفتن بنا می خشم آن
و پس آنچه مخصوص بصرع و مانعی است گفته شد و آنچه بکشد بلده و در عضودیکر خصوص است گفته شود و اما علما که بصرع مده
مخصوص است شش است که اطلاق در حقان مده دوم نوع در مده و مده خاصه بکام که سنگی سیم آنکه هنگام قرب نوبت در دهان
متولد گردد و منبسط شوند و جان نماید که گویا الکوی و خفه میشود و باشد که نوره زند و باشد که بر زبان بول یا می برود آید چهارم
آنکه پس از ترش صرع سبک شود و نیم آنکه امتداد تخم باعث از دیار صرع شود و متلاشت گردد و باین از نوبت آرد و تا ویر
اما این علت وقتی سخت میشود که خلطی که در مده مده صرع بر داده شود بلکه بکثرت گشت باز بر آنکه در اینجا که خلط در وقت
صرع بر دارت بد اگر است که خواب بگر سنگی صرع می فراید و ظاهر است که در مده مده سبب است و باین سبب

نوع اول

نوع دوم

نوع اول

بدماغ میرسد بواسطه فقدان انی از انست که اگر بر امتلا اکمل سم اتفاق افتد کمتر ضرر است که ششم از بسیار باشد
 که بخود استعمال اندکی می تواند مناسب بود و بر استیصال صرع ششوی بازو را در گردن و در این زخم خاص است که خطه از آن عمل می شود
 صرع برداشته است نه بکیت و دیگر علامت که بر نوعیت خطه فاعل باشد و با انکه گرفته علاجه اعلاج گوشه بوده و در این
 نخستین فصل که با سلیق کند که قصد استفراغ کلی است و جبهی ماده در شقیه دی گوشه یعنی در همان مانی صرع است
 نبات مؤثر است اکنون بدانکه چهار خطه بر چهار سهم است نه که نوشته و بحسب آن هر چه مناسب نوع خطه بود بکار برنده اما
 بهر قی که خطه یعنی بود در آب ترب و شربت سکینین علی ایضه نبوشند و می کنند و اگر سودای نبوی و یا شکافند
 و از این سیاه دروی بکنند پس آن ترب بیشتر از این را یک بخیل تر نمایند بعد آن ترب بخوردند و سکینین علی ایضه
 یا اگر در عقبه می نبوشند و در گوشت که فی خود اگر صفراوی بود آب تخم شبت و تخم زیزه و تخم بنانی سبانه و در این
 دروی میزنند و با سکینین ایضه نبوشند و می کنند و اگر آب گرم تر و انفل غایه بهتر است و بعد از تصدق شقیه غریبه و بنوشند
 را تا باز قبول کنند ماده را و تقویت نیز بحسب هر خطه است مثلاً در لعلی که سرخ و خشکی داشته و شقیه یعنی از این است
 و عود هندی و سنبلی الطیب هر پنج دارو را با یک سیاه و کلای میخ بر سرده و صفا کنند و ترابان بهر صورتی که میسر آید
 بخورند و مصلحت گوشت طبعی را سبب باداریدنی نبوشند و بنادل نمایند و در سودای مندل کلای بنامند و بنوشند
 مانی گفته شد نیز سفید است گوشت بر شیر خورده و جوهر ای مرغ یا ماش و مغز بادام و سنان غایه بنامند و در شقیه
 برگ زرنه و کامو و اطراف بید و سرکه و خرقه صفا نمایند و رب می و با فیر کشته و خشک کرده نبوشند و آب از این
 و گوشت بزغال قمر هندی ترش ساخته و کشته و خشک نبوشند و در شقیه که در صورتی که سببش و در است کیفیت خاصه
 بود گفته شد که شکم می شسته و می کنند و علائش همانست که در صلاخ خوابی شسته و در گوشت نبوشند و در
 در صرع طحال و علائش نفخ و صلابت و در طحال است نوع سیوم و صرع باقی و علائش از این است
 و نفخ شکم و وقوع سوزش و اشتیاق و مرار و بر آن با علائش غیر از این هم در وقت قوت چهار صرع و با علائش
 در او عیسی یا رحم باشد و احتیاس است و احتیاس منی است زیرا که هرگاه مقلوالت یا منویه و جرم یا اومیه منی می شود
 و بکفیت بر رویه میخ و در بخارات اودی متعاده شود و سوی بدماغ و صرع می آیند و علائش احتیاس و مصلحت و در وقتی بدماغ
 و استفراغ منی اتفاق می افتد از اینها و منیهای بان دانه کرده و شربت برنج و نقل احتیاس نبوشند و در وقت جبهی
 زمان تا سه راس بسیار اند پس از وضع حمل کشاید علاجه هر چه در مصلحت است همان را با بخور یا مرقی و در شقیه
 الهم و احتیاس الطشت مذکور است علاجه این هر سه نوع بحسب بیخیا است موقوف آن در شقیه و تقویت غنوی
 باوت نبوشند و انچه از احتیاس منی بود و علائش علاج آخر در بر زبان نوع تخم در صرع منی و در شقیه
 از احوال کار طلبک سندی پس اگر نا احوال است بکار عود نبوشد و علائش است که شکم بزرگ است و من سده و من

توضیح
توضیح

و سن و در نهایت در باب وی مضبوط است استعمال نمایند اگر اعراض بلغم پیدا شود و سوسوی بگذاشته شود
 بعد از اصول باید شود و هر تبدیلی هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود و نوع ششم بمانی اینست
 نگاه باشد که در روده که در آنها متولد شود و بخار است روی غیث غفله از آن جایگاه بدماغ برآید و صریح آمد و علامت
 و علامت ششم که در فصل بیان گفته این نوع مقتضی در صریح اطراف میانی است که ماده وی در یابی است باشد پس
 بخار ریخی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صریح از اجزای انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولید ریخی و این
 اعضا است که ماده صفت و بعضی که این اعضا چنانچه روح حیوانی در آن جایگاه نماندند نتوانند در واسطه ماند
 مانند آن روح ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرگرد پس ریخی بار و متولد شود و باشد که هم در میان
 سردی ماده بدان سبب که با فعل بار و شود مانند ابدان موتی پس سردی ماده بخار مذکور از عضو است
 و متوسط اعصاب بدماغ رسد و رگوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب بخار روح نقصانی
 خفیه است و صریح واقع شود و میتوان که موجب سده فقط بر ماده نهاده و یا بخار گفته شد که سبب سده و متغیر از کیفیت
 سبب ماده و منقصر شود و دماغ و بدان سبب بخار روح سده و صریح حادث گردد پس آدمی و صریح میماند
 تا که از حرارت وجودی و توجه طبیعت بر دقت و غلظت از حرارت زایل شود و اثر کیفیت و در نتیجه خفیه گردد و باید است
 که اعلا است و یکی زبان صریح بحسب سبب است مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب که باشد که در هر اندک است
 افتد و پیش از یک است یا نیم ساعت فرصت از آن حالت نماند همچنانکه سبب باید با ظهور نماید و صریح که بدماغ و از طریق
 شجاعت از وی محال است برین خفیه ماده و ضعف سبب باشد که ماده با حجت باشد علامت صریح اطراف است
 که قهوه و غلظت با خیر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بچنان دماغ برمی آید استهسته قهوه و غلظت
 و هنگام خواب چشم نموده مانند پیرانند و رنگ ای سیاه شود و گشتان است و با متغیر گردد و در دیگر اعضا نیز
 پدید آید و اینها از یک نیست فازه و خیمه از بسیار آید و بول زود و بیدار قال جالینوس ان بسیار از این اعضا
 نده العسله من برص ساقه فانه من یحس شبع بهام بارده متصاعده الی دماغه و انفرق الی رایت من المصروعین من یحس
 با ارتفاع شش بار درین بهام و جمل و جلی و در بعضی آن رجلا کثرت به نهاده العله من شغل به فکان نفون کان یحس
 در نفون فی النبیج بالجملة و درین زمان هم بسیار مشاهده نموده علامت به کام نوبت برتر از آن موضع به بسیار پدید
 اینجی است که اینجی و کیفیه دیگر را هر نفی شدت نده چون تبین عضو لمع العرق و به از البر و نفی گری رساند و غلظت
 با و ت با آتشش با و که بالقوه متخیر چون از قوا و متغیر و خفیه بود و درین استخوان دگند بران جایگاه و از آن گویم که در آنجا گفته شد
 بر آنکه از حرارت فعلی فوی است از آنجی تخمین ماده و انقباض باید که در آب گرم روغن با لونه میزند و آن عضو را و در آن آب را در آن میزند
 یا آنکه آتش و زرد بر وی دارند یا بخار دماغ گرم کنند هرگاه که بر روی یال شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر است که تنقیه بلغم

کنند بدخات بهتر بخین و تقویت از باغ سکنجین حنضلی و شراب سطرودوس نبوشند و سدای مشک و غیره زنید و در غن
فرشج و مانند آن بماند بر سر و لبس از تنقیه بدن و تقویت و باغ بهر نفسین عضو که در دل در فیه است و غنضلی با غسل
یار کرده طلا کنند بر آن و در غن زیت و در غن بید بخیر و سدای خیری و شرط بماند پس اگر مقتضای صحت شود و اگر نه
دایغ دهنند بر آن عضو با غسل ملایم و در غن حمام و شیر بخیر و کیک صناد نمایند تا که قوت یافته و دایغ یا قوت یافته باشد
مدتی تا ماهه فاسده علی سبیل الترشح النفس عضو مستقر می شده با و ایضا قبل از آنکه دایغ یا وضع او به قوت کرده باشد
بر عضو مستقر الاوه است کردن مع الشرط و باید با شرط لایق تمام دارد خصوصاً هنگام نوبت و نیز بر آنکه قوت یافته و اولی
نشود و است که قطعه سرب بر سببه دارند و عیدای دیگر نیز سبب است و ضرری که داده روی در عضو دیگر باشد چون قوت
و صلب و مانند آن علامتین از آنچه گفته شد پوشیده نیست ششم سلیوم در صرع که سببش مع غلبه بادیه و زهر بود
یا قوت صرع دایغ باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول در صرع لسمی و علامتش غلبه و قوت است علاج
هر چه در غن مغز حیوانات لا سبب گفته شود بکار برند و ایضا اگر در دم تخم باریان بود و دم کفیه بپوشد
صافی نمایند و بکنکال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند و سودا صر تر یاق اربعه خنیا در وی حل نمایند و مرکبی
طویل هم چهار سادی بمانند و کوفته و خنجه بسپارند نوع دوم در صرع قوت مس دایغی باید داشت بسیار باشد که
شخصی احساس دایغ قوی تیر باشد و بدن سبب کفیه های باز و در باید و سخت و بخور شود و در غنوشه قوت انقباض باز
ریش شخ صرع پدید آید و علامتش از صداع قوت مس دایغی توان یافت علاج شریف غنشی و غنضلی است
کنند و چون کاه و یا چر گوشت گوساله و ماهی تازه و تاول کنند و آنده نظام باقی تمام غنشی و غنضلی است و کفیه الموت
بر آنکه نوعی است از صرع که آنرا یونانیان ایسیلا گویند و ترجمه وی ششخ غنشی و قوت است و این بهترین و قابل
اصناف است و علامتش است که حادث میشود از ششخ هیچ اعضا بدن غنشی باقی اقسام که در آنجا ششخ
تأثر حصر است علاج خلط فاعل ان مرض یا یلقم بود یا سودا عجب آن در ازاله دی نموشند و باز ازاله
ششخ نبوی که در باب وی آید توجه نمایند و نوعی است از صرع که ترجمه یونانی نام انقبسیان و ترجمه العیسین
و نام انقبسیان و نوع انقبسیانی گویند و بدانکه و طیارا و تحقیق غنضلی و تریت نام انقبسیان و غنضلی است و غنضلی
میگوید صرع است که با تب گرم بخور یا به تشفی عارض شود و در و بول سپید می باشد و بعضی بر آنکه کوفه
است از صرع که چون کبودگان لاشی شود به آن سامی خوانند و حکیم ابو الفریح در غنضلی و غنشی نام انقبسیان غنضلی
صرع را گویند و از آنکه و نوع وی در عیسین بیشتر است بدن نام سستی گفته و سبب شرت و ترشخ و غنشی نام باغ
است که در دماغ ایشان طوبت می آید و اصل خلط پس کف باشد که همان در رحم پاک شود و کاه باشد که بعد از آن
راش در ام پاک گردد پس از تنقیه آن طوبت فضیله خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از آن و است بخور نام و زهر

نوعی است از صرع که آنرا یونانیان ایسیلا گویند و ترجمه وی ششخ غنشی و قوت است و این بهترین و قابل اصناف است و علامتش است که حادث میشود از ششخ هیچ اعضا بدن غنشی باقی اقسام که در آنجا ششخ تأثر حصر است علاج خلط فاعل ان مرض یا یلقم بود یا سودا عجب آن در ازاله دی نموشند و باز ازاله ششخ نبوی که در باب وی آید توجه نمایند و نوعی است از صرع که ترجمه یونانی نام انقبسیان و ترجمه العیسین و نام انقبسیان و نوع انقبسیانی گویند و بدانکه و طیارا و تحقیق غنضلی و تریت نام انقبسیان و غنضلی است و غنضلی میگوید صرع است که با تب گرم بخور یا به تشفی عارض شود و در و بول سپید می باشد و بعضی بر آنکه کوفه است از صرع که چون کبودگان لاشی شود به آن سامی خوانند و حکیم ابو الفریح در غنضلی و غنشی نام انقبسیان غنضلی صرع را گویند و از آنکه و نوع وی در عیسین بیشتر است بدن نام سستی گفته و سبب شرت و ترشخ و غنشی نام باغ است که در دماغ ایشان طوبت می آید و اصل خلط پس کف باشد که همان در رحم پاک شود و کاه باشد که بعد از آن را در ام پاک گردد پس از تنقیه آن طوبت فضیله خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از آن و است بخور نام و زهر

و قروح و دسره ضرر است که صرع واقع شود و همچنین صرع بسیار باشد که بی علامت برسد و آن وقت بلوغ خود را
زایل نمود بشرطیکه سه و دیر نرفته باشد از آنست که بعضی گفته اند که صرع شیر خوار را علاج نکنند اما اگر حادثی و تقصیر
آن طریقت همه کند می نماید بخیرگی و خورا و بود و ظاهر است که با انتظار تکامل بلوغ کودک امر لطیف و اشکن عمل را بابت است
نکته چندی توقف ضرورت زیرا که بسیار باشد که آن طوط و اجبت التقید در رحم با بعد از ولادت بسبب قروح و اورام
بلکت نیز رفته باشد و اندکی از آنکه باقی مانده باشد صرع آرد و در آنکه است بحال طویات با بقی خود بخود تقصیر شود و باید بود
که صاحب بسیار غلامان نوشته است که ام الصبیان کودکان را عارض نشود مگر با صحرای حرارت خراج و زایل میشود با بحال
میر است اندک صرع صغیر و صرع شمرده و علاج واحد بیان کرده اکنون بدانکه صرعی که بچوگان افتد بدین خوانند
و نام نیست که لو فاجات بخیر صرع صغیر می گویند زیرا که بعضی جهال بهین فتنه که صرع کودک خود و با ام الصبیان و صرع
آن صرع بلوغ صغیر و صغیر می گویند و اگر استخوان نیکند و باکی می سازند و غمی خطای غرض آنکه باید که استدلال با حواس
کنند و بحسب هر سبب معالجه می گویند مثلاً اگر آن صرع پیدا بود و آنچه در قسم اول در صرع صغیر و بزرگوار بکار برند و ایضا بخیر
سود و تر بیتی بکارند و شیر بر سرش و شیر مادر بابت نیک است و در جایگاه سر و بداند و اگر غلاما با بقی ظاهر شود و این
سبب را اندک صرع و صرع بلوغی استعمال نمایند و هر چه که باشد و می نیز در معالجه شیر کسب سازند و از ما شربت یا شربت یا زرد
و بر بچه بفرود چون از زرد و تفنگ و مانند آن کودکان از استماع آن محفوظ دارند و که که چیزی را بکار که موجب صرع بود
فما من کمالی بقله و فضل منی نیز از اسما و صرع صرع صبیان را فادون نیز گویند معنی فیا بطلان من حرکت است
و ابرقاسا مشتق از اسم قرص و شش اسم الصبیان است در وجه تسمیه صرع بکاشنی اطباء افکار است قال الطبرانی الفرج
لان من الحی و عین من بکاشن و غیر بکاشنی است که لکبان و قال الفاضل العلاء غامسی به لان الکله کما یقال یولد با کله یا
و هو الذکر من عود او حیوان معنی قانون صبیان است بیان تدبیر علاج النفع که در سایر اصناف بکار برند مگر نام نوبت باید
که صرع زبان بخیا پس باید که گروه و دهنه باشند از که باس نرم و بنیه اند نهاده هرگاه صرع پدید آید که در ده
را اندر دهان و نه از زبان خائده نشود و دهنش کشاده ماند و ایضا اکثره و چند پدید تر نرم بیاید و بکشین عسل بر سر
و در حلق او بچکانند و ایضا گفته شد و خرب سبید و تخم خطل و عصاره قندار الحار و بیل شویز و بخیل و زعفران و چند دیگر
ازین ادویه هم سبب می آید و باین مالند و عود فادانیا پیش بلقی و در کنند و اگر سبب دوزخ و بیتی و زرد و آب
و این همه بهتر است که زود تر یافت آید و عود فادانیا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن مفید است سایر مهر و حیان را نه
اگر تیره هر سد و بوییدن سدابانه حالت صرع و برون آن مفید است و که که بخیرهای سخن که در صدام بار ذکر افتاده
کمید سر کردن و حیفاقت است **فما من** بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقر و حاکو بچند و درین صرع و مندر اگر
کند امید به شدن تون و بعضی گفته اند که هر چه که پس رسیدن او می بخت و پنج سال پدید آید بخیر زایل شود و خاصه

خوب

و در این
صورت
بسیار
است
و در این
صورت
بسیار
است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

ماده اند بیفتد به غده ای که در او جایی کند و بدان سبب چنانکه عصب زیاد شود و در وقتیکه بطریق قدرت
 صغیر تر پنج خون شش استلال آید و شش که از پس کرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از اجزای تب که گفته شد به موجب عصب
 فرو آید نیز از اندام استلالی است بخلاف آنکه عصب کرم بواسطه افکار طوبت اصلی اند که از اندام شش بایست عکس آنها از اندام
 نشان در وقتیکه یکبار که عارض شش و شش و نقل کس خصوصاً غده حرکت و تعدد جله و در بعضی نفس و غلیظی قاروره و سبب یک بدن مثل
 حرکت و نرمی و در بعضی بدن که یکبار که عصب کرم و سبب پدید آید و ایضا تقدم تدبیر مولدین از خواهد است و انچه
 از سودا گفته شد آن بود که باراد که زیاده است و در اندام از ورم و درمی انداخته یا حیوانات از ورم صفراوی آنها را ورم مذکوره از ورم
 نقل و وجع در درمی و در میان و حرمت و در فقر او و در ورم که از ورم جنس بر ورم پدید آید و انچه از پس کرم گفته بود بواسطه
 سیلان عصب در عصب انسان و تقدم تب کرم و از آنرا که سبب پیوستگی است و در وقتیکه از پس کرم پدید آید و انچه از پس کرم
 در طوبت انداخته است که شش و عصب تیرگی انداخته خاصه انچه سببش فاعطوت بود و حال شش بر آن گواهی میدهد که روز بروز در زمان
 است علاج و بطریق نخستین به رفع ماده هر صلیح از الاصول و بعد با کمکین بیاورده و بعد از رفع تقیه بگویند یا این غیر او
 آن که در ورم فانی بود که یافته اما باید که استفراغ تدریج و بعد نماند با دویه که سخت قوی نباشد و حکم تدریج استفراغ و سایر
 امراض عصبیه است که عصبان عروق نیست تا ماده غده جذب و دفع گردد و بعد از آنکه ماده عصبیه سبیل ترشح مستقر غده شود
 واجب است که استفراغ نیز تدریج کند تا هم ماده بر سبیل ترشح و دفع گردد و بعد از آنکه عصبان عروق نباشد و سبیل تقیه
 و غده های کرم چون بر غده قسط و سدایا سیمین بماند و گاه گاه غده بیدتر و زین و عاقره ها اگر درین روزها سبب
 بهتر عمل کند و غده تحجب تقاضای رقت بخم که بالا ذکر یافته است توان داد و در ورم و تدریج استفراغ تقیه کند و بعد از تقیه ترشح غده
 و تقیات سودا باراد که یافته و در انچه سببش نور عصب بود انچه در استفراغ ورمی گفته شد هر چه در او رام عصبان گفته آید که
 بر بند در اما هر خط در استفراغ و تقیه مرید دارند و در انچه از پس کرم که سبب گفته شد واقع شود و در اسهال کفایت کند و در
 نفع سبب سبب و شش بایست که استفراغ تدریج کند و علامت تقسیم لاغری بایست که عضو شش است و سبب تقیه
 چون استفراغ غده و تقیه بیداری و کرم سبب سبب و تقیه حرق و تحجب تقاضای رقت و ایضا از نشان تقسیم است که تدریج
 اند و چون بر عضو شش و غده بماند نزدی شک شود بخلاف استلالی که واقع میشود و عضو و سبب رقت جذب سبب
 تا که ماده طوبت اصلی نیست نه شود و در مانع و عصبان عروق نکرد و شش بایست که گفته اند که لایبر الانی البیان و سبب
 بطریق اند که بطول الزمان علاج در ترتیب بدن کوشند و بیشتر غایت سبب عضو و اوقات مصروف دارند و انچه
 باشد که شیر و شیر زبانه با مارا شیر و لایب بیدانه یا شیر بخت و شیر بیلو فر انچه در ورم که و با دوام شیرین بیاورده
 نباشند هر چه از اینها سبب تدریج و با چوبه برده و زغالی یا اسفناخ که با در ورم با دوام نباشند تا آنکه دسک خراشی و سبب که از اندام
 گفته شد و فکر سبب در ورم با دوام ساخته باشند به غده است و در این نشان و تقیه و در ورم بر بدن و غده و با عضو شش

ما بعد از سودمند و گذشت نظرات و مضامین که اولادیه که طبعی وی نظرات سازنده نباشد است و برکت کاه و تفرقه
 و برکت فطری و برگ بید که در وی ظهور داده که از ان مضامین نشانه نشانی است و طبعی آن در جواب سبیل و در آن که در آن
 صفت قیروطنی منترسان کاه و ذریه یکایان و محرم سبید در و در آن نشانی که از منترسان و منتر و در بیان منتر و با
 اما آنکه تیب با نوشیدن شیر غریب در آن با پیش نماند و در استعمال دویه موضعی نیز احتیاط باید با بخل و بخور و در آن نشانی
 سانسیدین نوع آن در طبع آن هر چه که میسر آن در علالت و اگر بعضی که که باشد منترت با دویه یا بدین و در آن با و نشانی
 اندام طفل یکبار بند و در استانی و در دست فغانی ششم چهارم در نشانی که سبیل سبیل آن یا بود موجب یا بدین
 بی آنکه آنکه موبست در سرج را در وی مدخل باشد و این جهان باشد که جرم عصب و داخل باقی باقی می رسد و به آن
 عصب نفرت کند و بگریزد و بعد از خود و متعجب شود و در ذات خود برای دفع مودی پس نشانی آنده و نام است در سبیل یا بخل
 بواسطه و میثاکت عضو دیگر و چون سبیلش مودی عصب و طبع عصب اندک غلط و مانند آن باشد است عضو دیگر
 و از تادی و دماغ بود و او را تفضیل گفته اند که اکنون بدان که از نشانی ششم مثل است برده نوعی که اندک غلط یا عصب می شود و بهنجی
 باقی باشد زیرا که انقطاع تام موجب است از نشانی ششم دوم که غلط حال و نوع یا اکالی عصب نه و به آن سبیل
 فراکت میزد خود و سبیل که عصب گزند و زنی گزوم و در تادی و منتر و مانند آن که کیفیت سبیلش مبداء و عصب
 که دماغ است منتر شود و با فقر و عصبیت کند و چون مبداء غایب نشانی پدید آید یا نام الکادویه سبیلش مبداء
 و شوکران و مانند آن خون اتفاق افتد و در نشانی از غرب یا یا سبیل منتر و کیفیت منتر و عصبیت یا سبیلش
 عصب که منتر سازد دماغ و اعصاب و قال شارب و خای الایون و الشوکران مع انما و بجان نشانی یا جماد و الزهره
 و کشفها اما گفته مضاده للبدن یا میزد عصبیت یا باشد یا تفضیل فی وانه و فی فقر عصبیت عصبیت اندک سروی
 است در داخل یا خارجی عصبیت و به آن عصبیت متعجب و تفضیل نشانی آنده نشانی که فی فقر عصبیت یا فی نقصان
 اندک و سبیلش دماغ و عصبیت مادی و فم معده متافوی شود و تفضیل کرد و سبیلش پس عصبیت یا متصل و مجاور
 عصبیت نشانی پدید آید یا نشانی که نشانی که منتر شود و فم معده که ترقی پس و پس نشانی دماغ و عصبیت یا
 نشانی پدید آید بطریق که در فی فقر عصبیت یا نشانی که نشانی که منتر شود و فم معده که ترقی پس و پس نشانی دماغ و عصبیت یا
 کاه باشد که غلط ساق و ساعد نشانی شود زیرا که باین معده اطراف است و نشانی که نشانی که منتر شود و فم معده که ترقی پس و پس نشانی دماغ و عصبیت یا
 سر و منتر و اطراف سر معده و اگر میزد که در آن اطراف منتر شود و غایت در جسم یا در منتر و او میزد و نشانی
 منتر است دماغ منتر شود و نشانی پدید آید و در فقر و منتر و انقطاع این اعصاب یا در نشانی که نشانی که منتر شود و فم معده که ترقی پس و پس نشانی دماغ و عصبیت یا
 موجب نشانی شود و در فقر و منتر یا نشانی که نشانی که منتر شود و فم معده که ترقی پس و پس نشانی دماغ و عصبیت یا
 این تفضیل شود و در فقر و منتر یا نشانی که نشانی که منتر شود و فم معده که ترقی پس و پس نشانی دماغ و عصبیت یا

بخارند از خاریدن لذت نیابند و اینهمه مقدمه که از باشد ایشانها که پس از وقوع عارض شود نیست که بر وی در چشم
خداوند که از بروی خداوند اتفاق ماند روی سخن در چشمها برخاسته و با چشمها از دوازده و نیم مرتبه زنده و اینهمه قوی است که اگر از بقیه
بود و باشد که رنگی سیاه یا سبز نماید و این نگاه است که استلای و مانع و عروق سردتر از آن و اینها بدان حد که نفس را
بسته کند زیرا که در صورت بد و اعراض از امر است غریزی و ترویج مستعدی و سردی بر رطوبات و عارضه و اینها در چشمها
و جلد پس اگر بزرگتر باشد که در بعضی این صفت تمام از فعل استخراج شود عارض شود و کوفت و سوز و دیوانه اگر از سر استخراج
در بعضی باقی باشد لاحق بگرد و خضرت و گاه با که در دو عقد آری فته و بیاض شدن نماید و گاه باشد که تمدد و عقده
شانه آفت و بر آن متعین شود و گاه باشد که عقد با رمانه چنان کشیده شود که بعضی را بجا بکشد یا سرگی کشاده شود و بر
خوان گردد و گاه باشد که مدام مستقیم عقده شده و کجی کشیده شود که نقل بانه متواند و گاه باشد که بعضی را در
سست و در سر و گی توینج افته و در غیر ضل اند و بیشتر حالتها بولی چون آب کشیده و گاه باشد که عقده با عقده
با کشیده گی چیده شود چنانکه از اجزاء خواجیه سیران شود و بالا گفته شد که علامتهای تمدد و استلای یعنی چون علامتهای شیخ
استلای در روی باشد و هیچ انواع که از از انجیلی و در و خاصه از بدن و در میان دو کفست خالی نباشد و سایر اعضا
که گفته شد ظهور هر واحد از آن حسب و توریق و دست که کشیده و طبعی از آن تمدد و اکثر از سردی در سست و گاه
ضماد و در و غنما که اندرین نوع ظاهرند باید که پس از این نری داشته باشد و اگر عرق کشیده شده گی کشیده و بر پند
روی سرد شدن نهند و باقی ته اسیر از آب شیخ بچیده که مستوفی در کرافت فصل سست و یکم در عرقه آن
وان در وقت رعد و اینتر است یعنی لرزه و علت مذکور استی با هم و در وقت غش و گرد و اعضا هر که که آلت
بزرگتر است و در وقت بیشتر افته و با در بر و دیگر اعضا را که کمتر افته و در وقت وقوع عرقه در بدن در طفرات
نمک است و فرق در عرقه و اختلاف است که حرکت در اختلاف ظاهر میشود و در حالت نیستی فواید حضور سست
و در خواب هر که خوابان و نشه که در حالت سکون ظاهر میشود و در از سکون ساکن بود و در بعضی سست بر سست سکون ابعاد
که در وقت غیر عرقه اکنون بد آنکه سبب است اندرین موضع سه نوع است یکی فیهنی قوت مرگه و فیهنی قوت حرکت سستیم
بر و دیگر و این علت را در سست سبب نوع بیان کنیم نوع اول آنکه از ضعف قوت حرکت در این دو که یکی با از این و یکی با از این
است که اگر جمیع سست را که فاعله بر ملا آمده و در این که از افراس قوت حرکت است با در این عظم که از جابجایه بند و در حرکت با بر
دیوار تن نامی و بنا افته و از این عظم چشم و چشم و حجاب مغز طلق شود و اینهمه سبب غریزی یا تشوش قوت حرکت عرقه
می رند و باید دانست که خون ضعیف است و حجاب و غضب و فرج تشوش نظام هر کات قوت حیرانیه ظاهر است که قوت فاعله
تا به قوت حیرانیه است لیکن غضب از زمان و تشوش حرکت قوت می تواند شد که با فرغ غلط با و اما غضب تنها رنجه
نمی آرد زیرا که ضعف را و غضب خلی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب است از آنست که در غضب که با فرغ

مرکب نباشد رنگ وی سرخ می باشد و در آنچه با فزع مرکب بود زرد می باشد **فائد** ک غضب فزع گاه باشد که بی
شدن یا عارضی دیگر عشته گردد و این وقتی است که اضطراب قوی و روح افتد و بدان سبب حرکت وی مختل شود
بسیار هم حرکت تشوش گردد و گاه باشد که غضب فزع و طغیانه را بر او در روح اضطراب افتد و با عارضی دیگر مرکب نشود اما عشته
آرد و این الکاه است که بر پوست طریقت فعلی بود زیرا که هرگاه اندر آن غضب فزع آن طریقت بگذارد و از آنجا که برودن آید و بر
عضله را بریزد عشته بدید می آید و عشته که بعضی جوانان در هنگام زنجیر جماع افتد ازین قبیل است **علاج** آنچنانکه پس بیاورد
افتد پس از آنکه سبب بقوت دل و دماغ مشغول شوند و آنچه از پس جماع افتد تدریجاً سرش سر جماع آنجا صدمه بر آید و پس
از آن بهر تقویت هر چه در باب قوت باه در تذکره صفت گفته شود بکار برند و آنچه از افق نفسیه افتد بهر سبب است
که بهر چه ممکن از آن حاصل شود بعمل آرند بهر چه می دانند و امید واری و تحقیر و مانند آن هر چه مناسب است و سبب نباشد و آنچه شام قوت
جماع افتد تدریجاً سرش سر فزع فزونی است **فزع اول** که از ضعف آن حرکت افتد و این سبب گوناگون است یکی
آنکه سر مزاج بار و عارض شود و عصب بدن سبب عصب از روح متاثر نشود و آنچه با پس سرش سرخی گردد و عصب تیر خا
غیر تمام زیرا که درین صورت قوت محرکه اعضاء را عصب می تواند کرد و با غلبه سبب صفت نگاه نمی تواند داشت پس آن عضو
منحرفه و فعل طبیعی منقلب میگردد و بالضرورت حرکت چاذیر قوت محرکه طبیعی عضو واقع میشود و حرکت متضاده در عشته عصب
فایده که استر ختام است و قوت محرکه بر عصب اعضاء قدرت ندارد و عشته بدین معنی آید که قوت بر عصب اعضاء تمام
نباشد مع ضعفها عن المساکین و قبل سر مزاج با در عشته که بهر آن و شایخان افت و عشته که از افراط نوشیدن
آب غایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آن در غیر وقت آنست که حالت ماست یا بر
در ریاضت یا بد حمام خاصه اگر شکم تنی باشد اتفاق افتد و عشته که از بسیار شراب شرب و شرب شود و عشته غلبه شلک است
و علامات الکثر من بل من سبب الاغذیه حارة کانت او باره و سر المزاج با غلظت و الخوازة الغریزیه و اجتماعها
و غیره الکثیر علی النار القلیله ففیض فی الروح و القوة عمه تحریک اعضاء علی الحری الجری طبعی و ریاضت العشته و
الاسترخاء و غیره عام علی الباری و در عشته و شایخان و شرب شراب شیرین و دیگر شیرینان کرده و عشته غلبه سبب صفت
نه نمودیم ویم آنکه از امثال و انواریدن و علم در ریاضت ناکردن یا در عصبه عشته غیر تمام از اعضاء و غلیظه فزع و بر آن سبب
قوت محرکه تمام فایده نشود و قدریکه نفوذ کند عضو را بجا لاش و از آنکه لیل الله باشد و از حفظ نمود و بالضرورت حصول
طبعی خود و نقل خلط غلیظه که در آنجا ممکن است پیوسته یا غلیظه بود و ازین حرکت متضاده عشته بدین معنی است که سر مزاج
بار و رسده اعضاء فایده و گریافته **علاج** آنچنانکه پس بیاورد و مسخره سازد و با تدریج و زنی که تخمین از آن توان شد
حسب طبع و وجهه یا رجا و تدریج مسخره و لم اض باسین بنیج مستقیم گفته شده است و هر قدر بر اثر از او و به تدریج مسخره
تدریجاً ریاضت الکاه و حب الاحزان فی العشته علی الادویه القویه و الاسترخاء القوی لان کل بده یجمل القویه

فائد

فزع

ع

سبب

نوشیدن

علامات

نوشیدن

عصب

فزع

سبب

نوشیدن

فزع

علامات

نوشیدن

فزع

علامات

نوشیدن

فزع

علامات

نوشیدن

فزع

علامات

نوشیدن

فزع

علامات

القوة وضمهها ویزید فی الرقة وارج حکم در سایر امراض عصبیه چنانچه بالا بیاور و کرافته و مالیدن روغن مستط و روغن
زیتون و در ریج ضعیف تنبیهی گفتار آن را از بعضی حرکتش است مستحق طلب که بهیاری سببش ترک نشود ضما و کرون و بیاور
عسل نمودن و عضو را بخش کردن و مالیدن همه مفید است فان نه کلهها بحلیب الی الموضع و ما کثیره و غیره فی خود الیه حرکت
بیاور و چنانچه اسانج گفته شد و غیره و در هر روز با روغن زیتون و روغن بادام شیرین و روغن بادام تلخ و روغن بادام
بلخوره و عن الماده و اما آنچه از شرب شراب بود بدین شرب است که بکارگی دست از خوردن شراب باز دارند و روغن گل امرو
با اندکی سرکه آنچیز بر سر نهاده از اغذیه هر چه خواست غلیظ کنند تا دل گشاید چون کرب و عدس مانند آن و منزه حرکتش بیاور
کرده اند برین حالت سود دارد و سیوم آنکه خشکی غایبه بر عصب بدن سبب حرکت فرمان برداری نکند چنانچه باید علاج
تقدم اسباب غفلت از اغذیه و غرضش از غفلت و بی شایه بودن و ایضا از نشان این قسم که چون بر عضو مایه و غفلت
نماند نیروی خشک شود و روغن و با وجود آن در آن عضو گریختن از اتقان و است که تا خشکی مهابت در چه عضو
عنه فیکر و بدلیل آنکه قوت مغذیه از خشک غلبه لا یشرب الا فی الاماها علاج در طلب که کشند به آنچه
در شرب یابن مذکور است و سیوم آنکه از ضعف قوت و از ضعف است افتد و این چنان با که عصب تانی شود
از اسبابش چیه یا و اغذیه چیه چون بر خشکی و اتقان رخم اگر بدین حیوان نه دار و موقوف عضو و اغذیه چنانچه
نهایت مرز یا گرم و موضعی گرداید عصب تانی سازد و از این اسباب هم اند قوت و هم اند است ضعف تولد کند و غفلت
این وجود است و هم که اسباب امراض مزیه علاج پس از این است که شرب با بقیه وی گفته چیه ای است
مثلا آنچه پیشش رسیدن بر او بود و در روغن زیتون عاقرقرا و خلط و ضعیف شرب را کرده و عضو باند و عاقرقرا
و موقوف افتد و اسباب منحل و سبب بقیه در و غنهای سرد بر آن جای است و باقی و فصل احتراق گفته آید و آنچه از صبح
حیوانات افتد تریش و راحه کتاب گفته آید و آنچه از فصل خط بود از بدن پاک کنند و که اسباب هر سبب هر چه
بایست بوده باشد بجا آید و بداند که رسته که بجا نیاید چیه افتد عصب تری باشد و که لک عصب پیران که از پیری قد و اندک
آنچه از جهت لرزیدن است از مود و اندک آن که یکدم اسطوخودوس بگیرم و این چیه فقرا حب کرده بدیند و اگر دود
اسطوخودوس تا اوانه را و الصل است و فوق باشد و پیشش شده زود بگیرم تا بگیرم و نیم عجبت تریه تا با و
مفید است و در آنچه فرمن باشد چیه بید تراند را الصل بودند است فاعده که مفتر ترین است و در عصب تریان
و از بیانات غیره بسیار که زود و بجا دیگر بالا ذکر شد و آنچه ذکر گفته که هرگاه خداوند صرع را سر بر زمین بیاورد که در
دی آتش و اندک علم فصل است و دوم و خذر در این لفظ تازیست یعنی فتور و از آنکه فتور لازم این عرض است
لازم کسی شده چه بر طباطبائی چنین ترفیع کرده اند که علت آنی است که حادث میشود در سبب که سببی باشد که کل اعضاء
و الا ناقص دیگر و در بعضی که در اکثر درین علت حرکت عضو و در بر حال طبیعی

بیاور

نفع
در
بیماری
عصبیه

در

در

در

که هر سرد چون نمون یا گرم چون شش خورده شود و بدان سبب خدر شود و ظاهر است که بر این روح از هم متمیز میگردد و در
 میان سبب مناسبتی که فیما بین انقباض و استنفاد میگرد و پس اعضا از اثر وی متاثر نمیشوند و با وجود این در هر سرد از جمله
 روح است که برود و بهر جهت که در فم حیوانی نه هر دو را بر عصب رسد خواه سرد بود و چون در غایت مجرب خواهد گرم بود چون استنحیه و خدر
 خدر را از دتورع استنحیه جهان سبب است که در اینجا شربسم آمده گفته شد عکس از ح تریاق فاروق دهند که جامع الفیض است
 و شربسم و از ثواب تیر عجب برسم که کور است بدان رجوع غایت فائده میگردد که انرا مایه معاده گویند از خواص
 آنست که هر که او را بدست گیرد حس است او باطل شود بلکه میگویند اگر در دام مایه ای گیرند در حال دست ای خدر نشود و دست
 دام نتواند غایت است که تم انکسوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال
 درک اتفاق افتاده فائده هرگاه سبب خدر استقامت باشد و ماده اندرون بود حس و حرکت به تن باطل میشود و حیوان را
 بسیار بزرگ بسیار دو باشد که افت اندر تخلع بود پس نقصان حس و حرکت بانه از سبب بانه در همه تن یا اندک میگردد و بهر
 حس اندک جهالت مبدت باشد و گاه باشد که سبب اندک شایخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره ای گردن
 یا از مهره ای پشت پس است اندر یک عضو که بر دیگر است باشد که پدید آید و بداند خدر رطبی چون مستحکم شود و تخلع می انجامد
 چنانچه بالا گفته شد و گاه باشد که ذات الخشب و ذات الریه و سرکام و خدر و استرخا و اگر آید و سبب ای خدر بقدر
 فایده یا بقدر صرع یا بقدر مسکنه یا بقدر تشنج باشد اللهم حفظنا و سائر المؤمنین من حیث افانک **فصل سیم**
در لقوه و ان عانی است که اندر عضله ای روی افتد و ششم و ابرو و دست پیشانی و لبها که نشود و از ششم
 طبیعی بگرد و پس لبها که بغضی با هم پیوندند و از می از یکدیگر و محض غایب باشد و ایضا اگر نفخ زند نفخ از یکجانب بر آید
 مستوی چنانچه نتواند اظهار سران نمود و یکبار ششم غیر علی یا بغضی منطقی نشود و اینهم که گفته شد وقتی دست که غلات
 و در یک شش وجه بود و این شش تر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شش وجه بود و هیچ که جمیع ششهای هر دو جانب را گیرد
 و درین هنگام هیچ کج روی ظاهر نشود لیکن در انطباق اجفان نفوذ می افتد و دیگر اعراض و در وجه بیشتر از ان میباشد
 که در یک جانب بر تختی لرز می ان رجاء اتجم و حال الحرقه فحدث به لقوه لم یعون منها فانه لکن عسر علیها طباق و علیها
 ولم یکنه طباق الثانیة ففما ویدانکه لقوه بر دوشم شش ششی رست خالی و این فصل باید و ششم بیان کنم **فصل اول**
 در لقوه ششی و این بر سه وجه است یکی که عضله که حرکت این اندامها بدان است از طریق غلیظ بارو که از دماغ نسبی
 آید متلی گردد پس چنانی وی زیادت شود و در انکم بدین سبب اندامها کشیده شود و از انها در شش بگرد و دوم
 آنکه عضله گردن بیاباد و خناق ارد و بدان سبب او تار عضله ای ششیده گردد و لقوه پدید آید هر آنکه بعضی او تار
 و عضله ای روی زخمی کردن رست باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و سبب آنکه تها و لبه بیکدیگر از شش معلوم
 کرده و گاه باشد که تار عضله گردن بخلع انجامد و فیثا بدن منقذ اعصاب مجری ترست حس حرکت است و از انکه آس

عطش و فواید این غلبه از دماغ اثر تمام دارد و کله که مصطکی و ملک العظم و روح ضایع و خاصه که برین تمام باشد
و صاحب ذخیره نمی نویسد که ترتیب صواب است که چون چهار روز بگذرد منتقل یا بر سر غیر ابرسبیل شبها بخورد و پس
از یک هفته قهقهه نرسد شمال آید و خداوند ملت اندر خانه نشیند که بسیار روشن باشد بلکه مایل بنارنگی باشد و در این چنین
نگاه است که کند و فایده اندرین است که این چنین سخت روشن نبود و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد و صورت
اندر وی دیده شود و دیدن نه تکلیف است اندامهای روی را راست کند و پیوسته جز بر آید در آن بیدار است
که خیلی مفید است و علاجها که طلیان منهد و گستان از موده اند و مخفقت آن بزرگ است است که گوشت چون چون
و گوشت و کتار و کوی نیز پس بگیرند از استخوان جدا کرده بباروغن ریت اخته پس در آن و کله او
نهند و گوشت آموانین باب فلیعند ارد و باید که پیوسته روی را بسبک بشویند و میان خاصه بود و پنبانی یا در آن
چسبای مطلق چون جانا و زونا و صقر و پودنه و شتی نیز نه بهتر است و در چنین سکه که در مکی کشیدن نیز مفید است
زیر که در کله و کتار از راه بلنی خواهر بر آورد و در غول رسکه که سائیدن و ملا کردن نیز سودمند است و کله که بر پوست
فهر است و سفید و پودنه در سر که بر بند با تش کرد و سر بخار آن دارند و بدانند و لثوه شنجی سخت عسله نرم باید کرد
سبب تجلیل و فوایدش باید شد و محذو را که یک یک اندر از این قدیم می آید که خداوند لثوه را اندر خانه تاریک است
بناخچیر و روشنائی نه بنشیند و بچکه از آن جایگاه بر آمدن نهند و احتیاط کنند تا با اندر سد میچ جوان دمیده و نخریانه
و همراه و دیگران تا ناستا غرغره که پس طعام خورد و هر وقت نوری یکس امد او ناستا اندر بینی او را انتخاب کند
بر هم نتوانند و بیت و یکس قطره روغن جوز یا روغن قبه انخرا نگرم کرده اندر بینی بچکانند و تفایان و آنه جانیه
شش قطره پس با بونه و صقر و پودنه و شتی اندر اقا به سرستبه نیزند و آن آب اندر شستی اندر دیر تا رجا
دارند و کلیم اندر کشند و عرق کند و هر که عرق بسیار دیدن آید پس عرق زدن با گشند و سر روی خرد
بخارند تا سرخ شود پس روغن جوز یا روغن قبه انخرا گرم کرده اندر سر روی و صدغ پس کردن و بدانند و کله
آسانش دهند و از اقا به گرم کنند و سر بخار بخاروی دارند چنانچه گفته شد و عرق شفت کند و روغن با اندر بانیک
را کنند و باز روغن را رند چنانچه اندک روز ده بار این عمل کرده شود پس هر وقت روز دیگر چنین بکنند و هر چه از پس
بدین علاج نیک نشود توان داشت که علاج پذیر نیست و البضا و کرایا گویر طعام از وی باید گیرند تا آن گرم شود
و بجا که اگر در سر روی بخار اقا به را در او کرده شد و روغن قطره باروغن سداب یا روغن قبه انخرا اندر سر گردان
نکردن و اگر آب آید ندرند و جالینوس گوید که اگر فلفل را بسایند تا بچوب غبار شود پس باروغن ملا کنند و در آن
برابر او نیست و اعتدال و اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سوطا است و اینجا که در استحال او به سوطا بدماغ الحی
رسد روغن غشیه و شیر تازه و شیر زنان با آنکی شکر اندر بینی بچکانند و نیز عدم سر نهند و اندر غرض گرم کردن که در آن

و طریق گرفتن این رگها تناسیل و فرمایان میدهند لیکن این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند که اگر بگیرند دست بزرگ بر سر
شاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت تحریکش داشته باشد فرو گذارند و الا خطر بزرگ باشد **فصل ششم**
در زکام و نزله که عند الجمهور آمده که از دو بطن مقدم و باغ بسوی بینی فردی آید مسجیات بزکام و آنچه بسوی حلق
افتد موسوم است به نزله و بعضی اطباء نزله را مخصوص استه اند باده که بسوی صدر و ریه و بعضی آنرا که بجانب بینی فرو
آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از آنکه سبب اعطت و احدی منصف که در حقیقت
هر دو با هم مشترک اند نسبت این علت با دماغ همچون نسبت ذرب آب با معده زیرا که اینجا که در ذرب سبب ضعیف معده
غذا نیک نگذارد بدین سبب بطونتها و معده گردد آید پس قوت دافعه معده آنرا دفع کند همان پنج هرگاه رطوبت
بسیار بجانب دماغ بر آید دماغ آنرا نتواند گزارد و قوت دافعه دماغ آنرا ناگوار دیده دفع کند و سبب دیگر این
مرض پنج است یکی آنکه احتیاج حرارتی از زونی ببلوغ رسد و رطوبتها را که اندرونی باشد بگذارد و جنبه اندرونی
و خلط فرو اندکند و این بخان باشد که در قایا دیگر با به اینز و یک تشش توفقی است یا در فصل تابستان در خانه گرم که
هوای بیرونی سردی گدازد و اندر شود یا چیزی گرم چون مشک بنده بیدستر و عفران و مانند آن بمیند یا در غنهای
گرم بر سر مانند بیدین اسباب رطوبتها بجنبه و به بینی یا خلط زود آید و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود و رطوبت
که در دست تحمیل یا بر دست فرغ گردد و به ضرورت خلط در بدل آن فصله دیگر از بدن بسوی دمی بخندب میشود و گاه
بخندب الدم من الی انوار علامت این مقدم است و صد و شصتی در هر چشم و خارش و سوزش در بینی و بزرگای کما
گرمی باشد چون تب بد فرو ن تر شود علاج فصله کند و سهل اگر بدن تملی بود تا ماده بدن بجانب سر از مقاعد بدن
بازماند و جهت تسکین خارش و لزج و بجهت تسکین طریبات جلده را کفایت میکند و ساقم باید سازد و بدن سبکتر نماید و سبکتر نماید
باب نهم و انشاء بر تسکین حاکم تیرید باغ و غنهای سرد چون نشتر و زیلوفرو که در استنشاق فرماید و آنجا که مرض کرب
در منخ سیلان کوشند به بخیر کافور و بخیر خا که در سر که کرده باشند و طریق تخیر کافور است که انگین به را خنک کنند و کافور بر
انگین باشند و بخاروی در بینی می کشند و از آنکه کافور منوط البشیر یا بخیروی رطوبات حار را خشک میکند و اسهال میسازد
و بدن سبک سیلان باز میماند و کذلک بخار منقوع فی الخلی که بر جره نهند و بخاروی در بینی کشند همین عمل کند فائده
فائده جللی که در جمیع انسام زکام باواید و باید دانست که اصل اند علاج کافور گرم یا در دست کافور یا تیرید و بخیر باواید است
که قوام او عند ال گیر و بینی بخیر گرم و رقیق بود و غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود و قوی شود تا با اعتدال
باز آید شگاف زکام گرم و رقیق اش جوید و نه غایب و سیان و قشقه و تخم خشتا ش در وی بچند و شراب خنجر شرب غایب
منفید او از درخت تادیت سه روز بهیچ طعام و شراب ندهند بخیر کشاکش که یاد کرده شد و تا زکام رایل نشود و از خوردن
تختر با پودر و زور که از آن مشهور است و شش و در جره که از آب سوس گندم آرد با قند و شکر کشید و در غن با دام و شکر ساخته باشند

اقتصاد باید نمود و غریز یا در گشت و مزاج با دام و در وطن با دام و مسکه مخصوص اگر تکیا باشد مناسب است گرم است
و اگر ماه و سخت بسیار گرم باشد غصه زردی باید کرد و اگر بدان بسیار گرمی نبود بعد از سه روز نفضه کند تا ماده نفضه باشد
باشد و در زکام گرم بود یا سردیست یا بخند تا ماده بسینه نرود و صواب است که بالین پشت کند در بر بستر
تا ماده خست تا ماده براه بینی میل کند و بسینه نرود و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید در وقت
چایخود و نعل ترگه آید و اگر چه زکام گرم بود سر پوشیده باید داشت و از هوای تنگ و با شمال بر سر کردن اگر تنگی باشد
آید سر کرده بر روی بسیار بنشیند و در وقت نیت که بخند فاصله از سر طعم از زبان به اندر اول زکام
سفر است که آنجا که ماده رفیق را نگیرد باشد شود و در هر آنکه بخند رفیق بود تحلیل پذیرد و با غلظت و سیر کرد اما آخر زکام نباید
سفرید است زیرا که ماده خسته را ند و تر که از دوزخ کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حال تنیدستی اگر با غلظت و سیر کرد
شود و در هر آنکه در طوطها و بخار که شب زکام و نزل که اجزای خنجر شود و بدین سبب که ماه و در حال تنیدستی از آب بسیار
لکن شیشه ای که تمام ناخوره اند شود و تیرج و پوشیده برون آید و روی سر سردان بود و در هر بخار که در تمام
بکشاید و ماده نزل را باز دارد و در زکام حار اگر بسهل حاجت آید از نفضه و غاب برسان و نفعی و تخم غنی بنشیند و شیر خشک
جلالی سازند و بدین در آنجا که ماده زکام حکمی زرد و در آنجا که باز دارند غره نمایند با آب سرد و در آنجا که در وقت
حاجت آید تخم زردی را در آب سرد بنشیند و در آن غره کند و صفت شراب شش تخم شش نیم است اندر عیار
من آب یک شانه زردی را در آب سرد بنشیند و آن آب بنشیند تا نیمه بدهد و بهت بماند و با لایند و یک شکر
و بقوام آرد و اگر ماه و سخت تیر گرم باشد قدری پوست شش تخم شش بنشیند و اگر شش تر بهت آید بهت دهد
بگیرند و با پوست بنشیند و اندر وقت من آب با آن تر کنند پس بنشیند تا نیمه بدهد و بهت بماند و یک شکر و یک شکر
برافکند و بقوام آرد و در وقت نفعدهم با کشاکش و در آن شراب و یا نوزده گویند و در شش تخم شش و در آب خوانند و درم
اگر حرارت مزاج غلبه علی اندر خارج حد را بد موجب نزل زکام شود و بهر دو سبب یکی آنکه برگاه دماغ گرم شود و بهر دو سبب
نخستین که نزل از آنجا که بگذرد و دوم آنکه بر هر اندامی در دوزخ می آید و نفع دوی ساد است و در آن سبب
از سبب و تحلیل تمام و عاجز آید و هر چه که باشد برگاه و طوط نرود و در دماغ گردد و قوت و نفع بهید نمود و در وقت دوی کوش
ازین مجرای و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و آنچه مقتضای خود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند و عاقل است که در سیم
اول گفته شد و عظم و سرعت و توان نفع زردی قاروره باشد بدون علل هر چه در اول گفته شد و بهت بماند
در اینجا تیر حجاب است سیوم آنکه از خارج سر و بر سر سرده و اینجا بود که زمانی طویل و بهوای سردی آب سرد
هر چه بهت بماند و نرا پس از اینخت و اگر ماه و در آب پس آنکه کاری کرده باشند که در جو گرم شده باشد و مسام کشد و در وقت
آید یا نرا به سینه یا پوشیده بهر سردی و در آن تیر یا بدین سبب مسام بسته شود و طوط نرود که هر چه پوست سرد و در مسام بسته

در وقت نفعدهم با کشاکش و در آن شراب و یا نوزده گویند و در شش تخم شش و در آب خوانند و درم
اگر حرارت مزاج غلبه علی اندر خارج حد را بد موجب نزل زکام شود و بهر دو سبب یکی آنکه برگاه دماغ گرم شود و بهر دو سبب
نخستین که نزل از آنجا که بگذرد و دوم آنکه بر هر اندامی در دوزخ می آید و نفع دوی ساد است و در آن سبب
از سبب و تحلیل تمام و عاجز آید و هر چه که باشد برگاه و طوط نرود و در دماغ گردد و قوت و نفع بهید نمود و در وقت دوی کوش
ازین مجرای و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و آنچه مقتضای خود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند و عاقل است که در سیم
اول گفته شد و عظم و سرعت و توان نفع زردی قاروره باشد بدون علل هر چه در اول گفته شد و بهت بماند
در اینجا تیر حجاب است سیوم آنکه از خارج سر و بر سر سرده و اینجا بود که زمانی طویل و بهوای سردی آب سرد
هر چه بهت بماند و نرا پس از اینخت و اگر ماه و در آب پس آنکه کاری کرده باشند که در جو گرم شده باشد و مسام کشد و در وقت
آید یا نرا به سینه یا پوشیده بهر سردی و در آن تیر یا بدین سبب مسام بسته شود و طوط نرود که هر چه پوست سرد و در مسام بسته

[illegible]

و آنچه در قسم اول گفته شد هر عقیده است نوع دوم در رموی و علامتش سرخی چشم است و نقل را مثل کوزه اس و خرابی مزاج
نیایدن در دهان و غمزه و گوش و روی و قدغه و خارش و هلاک شدن و نمره در بدن شیرین و بایل و بوی بد و آنچه
زود آید بر زبان سرخ نمودن علامت ج قصد قتل است بخیرهای ناسطیج را بکشد و ناسطیج نیشند و هرگاه
خلیقه مطهر شود و شراب غایب شود شراب ششاش توان داد و هرگاه از استعمال منافع یا بی استعمال آن بسپی دیگر ماده از
سیلان بازماند یا در احتیاج سیلان تخیر کند بدو و صغری گفته شد و از آنکه ماده خون نسبت بصغیر خلیقه تراست
باشد که بر تفریح کنیز سبیل و سندر و دود و تخیر نغز آید و الکباب بطریح با بون و اکل و در نغوش اجماع نفعیات
در نفعیات آن نوع سیلوم در بینی و این سالن این نوع است زیرا که مزاج خلط غلام مزاج و مانع است و هر
که مناسب مزاج عضو را که بود و طرش کمتر است هر آنکه دلات میکند بر ضعف سبب علامتش گران است و اگر در
حواس و طبیعت بدن و هر چه زود و نوبت آن نیاید و در جواب دهکام تناول غذا زبان بگردد و درین نوع تغییر
در حکام می افتد زیرا که خشم برای تصفیه و تحسین و اختصاص است بشرطیکه باک بود پس به و در وی با هم غلیظ
بند شود و حکم نفعیات معتد گردد و علامت ج بهر ملکیت پس زود و اصل السوس و خیر شکب بچو شاند و در تخمین انقیاد
و از عقیده بر میره که از بسوس گندم و مغز بادام عمل ساخته باشند مقدار و زنده و در اصل آب جلاب نوشیدن
لان الماء فیج الماء و بطبی النضج و نیز یذ البلم و اگر احتیاج بر نفعی افتد شربت و با بون و مقصود و در و اکل الکباب
و در قسم سادج باردیه تفصیل ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر رسد افتد و ماده زود و نیز در سطر سرخ
و کاغذ و سبیل و در سندر و در مزاج تخیر کنند و در اصل تخم سپندان است و حراق تخفیف را در مصلحت است
و غاصه برشته بگویند و قال شاع الاسباب المزاج ای حراق الخرق او الصوف او الثوب الذی بسیج رغبته
و هو الثوب الاحمر الذی یكون بالوان و الخراسان نوع چهارم و رسود او و حدش کمتر است اگر کثرت شود
از سایر انواع بدتر و علامت وی احساس تنگی است و در چشم و نقل و صدام و رسود در بدن نمره خنثی شود
یا نفس و دهکام بوسیدن اشیای بوی دود و غفوت آمدن علامت ج بطریح نغش و خطمی برگ کاغذ و برگی که الکباب
گند و انقباض طریح مذکور بر مقدم سر بر نمره و ناسطیج که در وی خشتاش بخند و هر چه که از شتاب و شکر و غن
با دام ساخته باشند تناول کنند و اگر رسد افتد شکر و صغیر و سندر و تخیر کنند و باقی نماند بهر چه مناسب است و از آنچه
با مانده گشته عمل آرند و عقیده بد آنکه ماده زکام و نمره بعضی گرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی ستر
و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود و بعضی ناسطیج طعم بعضی نمره باید دانست که در اکثر نفع
خفت و هلاک و اندام از بهر آنکه از و خنجه نشود و لایزال گردد و بنیای بسیار مکرر چون ارض چشم گوش و بینی و فضا و در
در مصلحت الکباب در ج و در تخیر نغز اسهال و با تو لیه و مانع آن زیرا که بهر آنکه ای زود آید در انقضای هر عملی که مخصوص

نوع

نوع

نوع

که مخصوص با موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد میگردد و باشد که قوت و انفع و مانع ضعیف بود یا منفذ که
 مانع ماده باشد گرفته باشد و خطی غلیظ اندر مانده پس بخارها و رطوبتها که اندر دماغ متجمع و شود اگر اندر تحریف و منفذ
 دماغ بوده باشد و بسیار غلیظ اند که سکتا کرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندر رگهای دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود
 و شقیفه آرد و اگر بسیار باشد و متحرک گشته یا خونیا و اگر گویهر دماغ یا غشیا و دماغ اندر باشد سرسام و سبات و مایا
 آرد و اگر اندر رگهای سرد دماغ بوده و آرد و سرد رنده گفته اند که تا ماده و دماغ بود و از رگها بماند کنند و اگر نماند شود
 بکشد یا نه چنانچه گفته آمدیم **فصل سب و نهم** در عصاره و آن وجهی است که در محل ابرو عارض شود و مایل عصبانیه
 و غلبه مایه و عام است که در هر دو ابرو واقع شود یا در یک ابرو و از آنکه این محل مستقیم عصاره است در دماغ راجحه
 مستعمل بودن و در موضع غیر عصاره سبی ساخته و این بر دو قسم است یکی آنکه اجلاط بخاریه گرم از بدن متصاعه شود
 و بواسطه کثافت چلک اندام و مسام در اینجا گاه تخلف گردد و دهنده عصب رسیدن با دماغی سرد و غلیظ متعلل کردن با یک
 اکثر اند و علامتش ظهور ریح است درین موضع و آنکه غلیظ بماند نتواند ببرد و است و همیشه بر رو افتاده بود و چشم نمواند
 گردانید و پندارد که این زمان پیشانی میطرده از شدت درد عصاره بخارهای شش اندرون بینی بخارند تا عاف کنند و ماده
 از اقریب موضع بر آید و اگر عاف نیابد رگهای خیال زنند و سر که و کافور بویند و ساق پای و کف پای بمانند و از اغذیه خود را
 که از شکم و سر که ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کف دست شیر و ابی تدابیر موقوف بر این طبیعت است هر چه مناسب دانند
 میکنند دوم آنکه سود فرج گرم سازد و در صحنه چشم اند پس برین جایگاه درو پدید آید و اینچنان بود که شخصی را عاف
 گرم گردد و سرد مانده و در هوای سرد سر برهنه کند یا آب بر سر اندازد و بدان سبب عام سر سرد شود و حرارت محقق
 بماند و یا بخورد **باب صد و نهم** در کافور و کافور است و علامت این سیم عصاره است که بر وجه خود شروع ظهور ظاهر
 و بخار آنکه عاف گرم شود و بخار و چون عاف بزدال آید این نیز کمی نگیرد تا که شب اند پس تمام شب اثری از آن عصاره
 در بر سر و پیشانی کوشند و کافور در وقت کمال کرده و بر بینی چکانند **فصل سب و نهم** در مرض دماغی که از قورق که
 سیمی جرس است و آن است که آدمی در دماغ خارش یا دیدنی عصاره و بی الم و چون شش بفتیانند یا چیزی که آن
 بر سر و زنده یا آب گرم بریزند لذت یابد و پیش آنکه بخار لطیف رقیق متخلل حریف لذت قلیل المقدار متصاعه شود
 بسوی دماغ و ضعیف شود و نتواند عصاره آرد و پس بطون دماغ گردد و آید لذت کند مانند بخار است جرب که در سام اند
 آرد و باید دانست همچنین آنچه در وقت شش و در وقت منفع گردد و در دماغ جرب یا سبب است و غلظت و خفایش عصاره
 از آنکه ماده بخار بنیاست و مگر خطی عاف لذت حریف پس سرد آرد است که نخستین بهر تبدل مزاج اخلاط است
 و ترکیب شده مثلا ما و این عاف سبب است و با شرب خاص شرب قهقهه نباشد و آب بریزد که در عاف او شیرین باشد
 آنچه و آتش جو که کام بسیار نافع و در آنچه باشد عصاره است و اگر از عصاره متصاعه بر آید بطبع مله و ترندی و انستین

نصف

از دماغ عصاره
 در وقت شش
 سبب است
 از آنکه ماده
 بخار بنیاست
 و مگر خطی
 عاف لذت
 حریف پس
 سرد آرد
 است که
 نخستین
 بهر تبدل
 مزاج
 اخلاط
 است

در این مضمون با بصیرت اثره که بزرگترین ساخته بشود طبع ادا کند و هر چه ماده را با دارن کند و نوی باشد توان دارد تا خلط
یا در دفع گردد و اگر احتیاج نصیب باشد و حال علی و مشاهده عیب تقاضا کند بکشد و پس از استفرغ بهتر بریزد و فراغ
با ذرات علی و نظرات و روغنهای سرد و نوبه نمایند **باب اندر امر احشیم** باید دانست که چشم را اعضا غیر از
و در وی اعصاب شهر این آورده متفرق شده و آن مرکب از هفت طبقه و سه طبقات چنانچه بر واحد حسب ترتیب مع التشریح
علیه بیان کرده شود **فصل ه** زن خاصه چشم کم و تراست و آنچه چنین باشد فزاع خاصه نبود اما نشان گرمی فزاع
چشم است که سریع حرکت بود و در گهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سیاه گراید و مجلس گرم نماید نشان سردی همه
بر خلاف این باشد و نشان تری است که در محض بسیار کند و آنکه بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک است که کوچک باشد
و آنکه در محض نبود و در زرد رنگ باشد و صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم رزق کمتر از سردی و تری که کم است
گرمی و تری چشم سیاه فزون از سردی و با و لهذا نزول اما در سیاه چشم بیشتر افتد و که رنگ دیگر علیها که بیش سیاه چنان باشد
چشم شعله و شعله مندل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار سیاه بزرگیه سایر اقسام از چشم بیایم مخصوص است لیکن
باعتبار اصول مختص است و در هر چهار جنس چنانچه نخستین اجمال گفته شد و بعد از آن جاری هر طبقه و هر طبقت را تفصیل دیگر بیان نماید
از چهار جنس یکی سرد فزاع و دوم ماد و سیم نفوق الاتصال چون جراثیمها و شبها و اما سیاه چاهم بهایه و در
ترکیب از چشم اند چون تری و سردی و خاصیت چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است که تبیل فزاع ساده و در
تنقیه ماده سیم بدیر نفوق الاتصال چهارم اصلاح نیست چشم در زایل کردن است که در ترکیب از چشم است اما تبیه خلی
سازج برادر و آنکه گفته فزاع غریب بود مثلا اگر گرم بود و آب غلبه و آب کاسنی و آب کاه و گللاب و سیاه تخم
سرخ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مسک یا ایران و روح و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تیره بود و علاج وی قویا
و انقیاد و مانند آن کنند و اگر خشک بود و تیریدی شیر و مغز بادام سوده و سیاه تخم مرغ و لعاب بخیول و مانند آن نمایند
و در اندیشه و اثر نیز بر حسب بیهی رعایت فرمیدارند **فصل ه** بدانکه استفرغ ماده چشم بیفتد و نتوان کرد
یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و تند و دهند و از آشپزی و بکار و بخار انگیز بریزند و دوم آنکه اگر تن متلی باشد سخت تر
از خلط بدانکه گفته سیم آنکه داغ را با دود تنقیه و داغ پاک نمایند و حجامت کردن و رنگ قیال و که با اندر سر است و آن
اندرین باب بقدر است چهارم آنکه ماده را از راهی فرستند و بطریق دوم تا از چشم پاک کرد و بهر آنکه نیز و دیگران
بدانکه اگر چه استعمال مملو است و تنقیه چشم اثر تمام دارد اما سخت تر آن پاک کنند و اما ماده و تیره و بدین علاج مشغول
نباید که گفته است چشم آنکه اگر گشته چشم کشاید چشم آنکه بخیرای مرتب میانی آنکه آورده را از چشم فرو بالاند و در
استعمال مملو است و فلفل و چشم نیز فلفل است از ضرر این باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد
چشم آنکه اگر ماده از عضوی چشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و به تیر آن عضو مشغول گردند و عین نفوق

در این مضمون با بصیرت اثره که بزرگترین ساخته بشود طبع ادا کند و هر چه ماده را با دارن کند و نوی باشد توان دارد تا خلط
یا در دفع گردد و اگر احتیاج نصیب باشد و حال علی و مشاهده عیب تقاضا کند بکشد و پس از استفرغ بهتر بریزد و فراغ
با ذرات علی و نظرات و روغنهای سرد و نوبه نمایند **باب اندر امر احشیم** باید دانست که چشم را اعضا غیر از
و در وی اعصاب شهر این آورده متفرق شده و آن مرکب از هفت طبقه و سه طبقات چنانچه بر واحد حسب ترتیب مع التشریح
علیه بیان کرده شود **فصل ه** زن خاصه چشم کم و تراست و آنچه چنین باشد فزاع خاصه نبود اما نشان گرمی فزاع
چشم است که سریع حرکت بود و در گهای وی ظاهر باشد و رنگ وی سیاه گراید و مجلس گرم نماید نشان سردی همه
بر خلاف این باشد و نشان تری است که در محض بسیار کند و آنکه بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک است که کوچک باشد
و آنکه در محض نبود و در زرد رنگ باشد و صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم رزق کمتر از سردی و تری که کم است
گرمی و تری چشم سیاه فزون از سردی و با و لهذا نزول اما در سیاه چشم بیشتر افتد و که رنگ دیگر علیها که بیش سیاه چنان باشد
چشم شعله و شعله مندل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار سیاه بزرگیه سایر اقسام از چشم بیایم مخصوص است لیکن
باعتبار اصول مختص است و در هر چهار جنس چنانچه نخستین اجمال گفته شد و بعد از آن جاری هر طبقه و هر طبقت را تفصیل دیگر بیان نماید
از چهار جنس یکی سرد فزاع و دوم ماد و سیم نفوق الاتصال چون جراثیمها و شبها و اما سیاه چاهم بهایه و در
ترکیب از چشم اند چون تری و سردی و خاصیت چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است که تبیل فزاع ساده و در
تنقیه ماده سیم بدیر نفوق الاتصال چهارم اصلاح نیست چشم در زایل کردن است که در ترکیب از چشم است اما تبیه خلی
سازج برادر و آنکه گفته فزاع غریب بود مثلا اگر گرم بود و آب غلبه و آب کاسنی و آب کاه و گللاب و سیاه تخم
سرخ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مسک یا ایران و روح و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تیره بود و علاج وی قویا
و انقیاد و مانند آن کنند و اگر خشک بود و تیریدی شیر و مغز بادام سوده و سیاه تخم مرغ و لعاب بخیول و مانند آن نمایند
و در اندیشه و اثر نیز بر حسب بیهی رعایت فرمیدارند **فصل ه** بدانکه استفرغ ماده چشم بیفتد و نتوان کرد
یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و تند و دهند و از آشپزی و بکار و بخار انگیز بریزند و دوم آنکه اگر تن متلی باشد سخت تر
از خلط بدانکه گفته سیم آنکه داغ را با دود تنقیه و داغ پاک نمایند و حجامت کردن و رنگ قیال و که با اندر سر است و آن
اندرین باب بقدر است چهارم آنکه ماده را از راهی فرستند و بطریق دوم تا از چشم پاک کرد و بهر آنکه نیز و دیگران
بدانکه اگر چه استعمال مملو است و تنقیه چشم اثر تمام دارد اما سخت تر آن پاک کنند و اما ماده و تیره و بدین علاج مشغول
نباید که گفته است چشم آنکه اگر گشته چشم کشاید چشم آنکه بخیرای مرتب میانی آنکه آورده را از چشم فرو بالاند و در
استعمال مملو است و فلفل و چشم نیز فلفل است از ضرر این باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد
چشم آنکه اگر ماده از عضوی چشم می آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و به تیر آن عضو مشغول گردند و عین نفوق

ان اتصال چاره که تری گزیند رنگی صعب بنظر آید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و تو یا سفیداراج
و ساق و نیچ مدسی و غیره مانند آن هر که هر دو را در یک فراع او بران چشم سخن مانند است چشم از زبان دارد و هر چه
مدلی مخالفت است و ازین نوع است که یاد کرده آمد و در او تری که فراع چشم گزینم است بدین سبب بیشتر خالها
یا در تری از چشم از زبان دارد و در او تری که تری گزیند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر چه که توت
یا به ماده یابی یا قبول کند و بسلامت ماند و این اصلی بزرگ است در اکثر علل چهار چشم بکار باید و دشت و تدریج
او درون بینات چشم فزایل کردن است که اندر ترکیب اجزا چشم افته بعضی بقیه و استغراق بود و بعضی با نوع حیل
که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید فاعده قانون علاج چشم است که نخستین نظر کند تا با در چشم هیچ است
یا نه اگر ماس باشد فاعده تمامه وی کدام خللا است و علامتها کدام خللا ظاهر است و بیشتر مگر تداوم تمام
است یا سست و فقط پس اگر اندر همین باشد نخست استغراق عام کند سبب خلط نفس استغراق خاص که تشویه دماغ
است متوجه نشوند بعد و تشویه عضو خاص الخاص چشم است مشغول گردند و هر چه پیش از استغراق کلی است چشم
نبرند و در اصل چشم استعمال کنند اینجا ماس با حیدر صید یا بود یا در چشم و اگر چنین کنند رنج زیادت شود و
خیانتی بزرگ حاصل گردد و تدریج سبب اگر چه تفصیل گفته خواهد شد لیکن اینجا نیز اجالا گفته می آید مثلاً از اینجا ماده
در چشم رطوبتی غلیظه یا ماده با دناک باشد نخستین تشویه عام کنند سهلات مناسب پس از آن سبب صبر و صبر یا زه
و قویا دماغ یا پاک سازند و بعد باقی را از بال فرو گزیند و چشم را آب حلیه و شیر تازه بشویند و چون بنشیند تن پاک
شده و ماده بپختن آغازید در او بار موافقه چشم کنند و گویا به بکار برند و اینجا که ماده رطوبتی رقیق یا خون با صفرا آمیخته
بود نخست تشویه هر یکی را که مشاهده و آبکشی بعد از آن دهن پس از آن ماده را از سر فرو گزیند و اینجا که ماده بپختن
گرم یا به چسبندگی است و در او و اینجا که ماده خونی بود تشویه کفایت کند و باشد که چون غلیظه بود و در گاهی چشم از روی تمیزی گردد
و اگر چه تشویه کرده شود اما پیری گویا به حال خود باشد و اینچنین محال است خام نمودن رقیب آن طعام لطیف خوردن مفید
است و یا باج نفیر آب قویا یا غم خوردن سودمند و شیان اگر کشیدن ضحاک و محال نهادن خون غلیظه را رقیق کند و کسی
که بر ضرب خمر ملون غث باشد بداند که اگر مقدار شرب جبر نباشد خاصه عقب طعام دماغ را گرم کند و سبب
بکشداید و خون را لطیف کند و در او روح را غلیظه سازد و نورانیت وی را بظلمات تبدیل مگرداند و باید دانست که
که چشم دماغ را نشاند لکن با تدریج چشم می آید و ضعف علل ظاهر نشود و در صورت حلیه که تشویه کند تا ماده را بر سر
تحف و دماغ می آید از روایت چشم است که بر کنند مثلاً آنچه بر سر و تحت آید علتش سرخی چشم و روی او گری سوزناکی
و پیری گویا به سر علاج را که با مرکب شایند و شربابین صمد غریبه اند و دماغ دهند و صند و متونی نیز مفید و آنچه از
درون تحت آید علتش دغدغه بینی و دماغ چشم و بینی است و حلیه بسیار آن علاج دماغ را

[illegible]

موافق استعمال نمایند مصطکی در اینج موضع غذا یا باز می گشاید همی خایند و از اغذیه قلیا و مطبوعات گوشت طپور
 و مانند آن هر چه نافع بود اختیار کنند و در مادی خواه سبب تر خوار غرن بود خواه بلغم تخمیل فصد کنند بعد و منفعیات
 سهولت بکار برند **فائد** در موی نفع فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر غرن و توت و سن و فصل سال مساعد بود
 نیز فصد عظیم نفع است زیرا که خون مرکب اعلی است بلغم نیز ریزش و در فصد این فصد را مستقران کلی گویند و حال
 مطلوب تخفیف بدن است از آنست که شایع اسباب تولید که العلماء من الاطباء یا مرون بالفصد فی ابتدا و اقلی و دام تقصیر
 فصد در این چنین امراض بهتر است که سبب آمدن خون رگها و سبب پذیرند و پس از آنکه نتیجه به و اکند سبب است بر کما
 غریک مواد استخراج آن باسانی باشد فصل در اعلال طبقه شیمی که با فکلی این طبقه از اطراف غشا در رقیق و با و از
 آورده و در این واقع است و شیمی از آن گویند که استعمال وی بر یک چون آسمان شیمی است و چنین گفته اند که شیمی است
 تشبیه است که با شیمی دارد از کثرت و رقیق و در این و چون طبقه مذکور کثیر الاوراد و منفذ غذا و دیگر طبقات رطوبات
 بر او موی و درین منتشر شده و باشد موی فساد می افتد و بدان سبب فراق جلیه به فاسد گردد و زیرا که شیمی غذا از شیمی
 اخذ میکند و فصد خویش گرفته باقی را صادر کرده بر جابه برساند و جابه غذا خود گرفته و باقی را صافی نموده و جلیه به
 فساد می باشد غذائی که از جاهی آید نیز فاسد می باشد که شیمی نرم شود و بدان سبب عصبیه بخورده و فصد گردد و پس در
 بصارت ضعف پیدا آید و علامت بودن علت درین طبقه است که در موی چشم شیمی است و فکلی سرخی به به می باشد و در موی
 چشم در جالی که شیمی محسوس گردد و علامت فصد کنند و بر موی فاصح سبب می خورد باقی بوده و به جراحی می نماید
 بکشد و در بزرگ اسفند و بزرگ سان الحول و بزرگ انقباض سبب است و با هم کرده و یک جو شانه پس حل کنند و در
 مضمض و قلی از شیان انقباض و در چشم بچکانند و قطع که آنرا به باخرا گویند و بچکانند و اگر با با با اسفند و آنکه سرکه و در
 کل بیشتر در چشم فصد کنند فائده شیان انقباض در کین حد خون به مثل است لیکن نبات اندک یا نه که
 حضرت تغیر آید زیرا که بسیاری خون را خام میکند و در مقام چنانکه از آنست که قبل از فصد استعمال می نمیشد
 خانه بالا گفته شد فصل در اعلال شیمی که در اطراف انقباض بخورده ناشی شده و بر جابه جلیه از او را
 شمل گشته تا آنکه که با بن جلیه به و مضیبه واقع است و از آنکه استعمال بر برین و طرز نماند **اقتضا** شیمی شیمی
 و گفته اند که از آن شیمی گویند که کما بسیار این غشا رقیق درین نمانده شده و مانند شایع شیمی متعجب گویند بعضی دیگر از صفات
 نمی شمارند زیرا که در این طبقه است که در پناه و در چیزی که بر آن خنجر منطبق شده و از شیمی که در یک پس صفات نزدیکان نیز
 شش شایسته و در امراض چشم علی صفت از اعلال طبقه نیست بهر سبب که این مریض رسیدن مشورت خواه از داخل استعمال کنند
 خواه از خارج دوم آنکه طبقه مذکور در موی است و در کما و شرانها بسیار دارد و بدین سبب مواد بسیار بر موی دوم در
 بیشتر مانند و حال آنکه جلیه به تریت و عصبیه بخورده که مجری روح و نور است متصل واقع شده این متران بود که حضرت

آفت این طبقه بجلیدیه و عصبیه مجزومندی شود و امراضی که این طبقه مخصوص است پنج است یکی پنهان گذر
 چشم ظاهر شود و بسیار است با ویدیه اشک است که بر قانی که بی سیلان اشک بود و پیش تنون طبقه منجمد است فقط
 سحلات اشک با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه باشد و در سیلان اشک است که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه نیز فرود
 و طبقه مذکور هرگز مذکی شش است بغایت متاخر می شود و آن صفرا را بسوی جلیدیه میفرستد چنانچه میفرستد غذا را و از آنجا
 ترشح میگرد و بر طبقات دیگر پس بر طبقات راستون میگرداند و با اشک بر روی آید علل آن ح فصد فیضال کنند اگر
 احتیاج باشد پس بطریق اولیای پس نرم سازند و بعد از تقیه شایان بعضی در شیر و تر حلا که در چشم بجا میماند و آب
 و آب کاسنی پسیده و ضیعه در غنم کل چشم ضما و کنند چون حدت و لذت ماده نسکین گیر و بر تحیل باقی انباشت بماند
 بطریق منقبضه و خطمی با بون و اکلیل و علت دوم سده است که در آورده این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه جلیدیه
 غذا منقطع گردد و از آن جهتین غذا از شبکیه میرسد و از شبکیه نیز جاجیه و جلیدیه پس هرگاه در شبکیه سده باشد
 از رطوبات مذکور غذا منقطع میگردد و با ضرر در علامت و نوع در طبقه است که چشمها را در انداخته و خشک باشد و رطوبت
 در چشم ظاهر شود و در یاد بسیار در چشم المی علل آن ح رگ زنده بر محل طبعیت و قیض سده و سبب این نیز دوری و ماندن
 بنوشند و هرگاه سده بکشد چشم با صلاح آید برای از اذیت موت باقی مرطبات در چشم بجا میماند و در طریق بر بدن
 تا که چشم بر حالت اصلی آید اما قبل از انقضا سده و طریق حرت نفی ندارد بلکه گاه باشد که سبب از زیاد امتداد عروق
 و تمدد آنها مودی شود و بر عظیم علت سیدم است که دهن گلی از رگها که متصل شبکیه است کشاید و خون بسیار از آن رگ
 بر آید و بر تخم نیز در عصبیه و زنیه بخان از زیر شش سالم بود و بدان سبب تخم تورم شود و فقط سجد که پسیدی بسیار است در سجد
 و ظاهر است که اگر ماده در زنیه و عصبیه هم نبودی باض حدقه را بنوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان و نیز فقط و یک
 یک یا بر در حجب زنیش خون با ما سبب چشم کشیدن و تغیر گردد و گاه باشد که ماده هم بر تخم نیز در دم بر اجفان در دم
 هم انداخته پدید آید و هم اند اجفان و از آنکه سبب انقباض و شبکیه است در علل این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار ظاهر است
 بعضی از امراض تخم و بعضی از امراض اجفان که در این یک یا اگر شبکیه درم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به تخم یا جفن
 و در صورت شبکیه هیچ مرضی ندارد و باید دانست که درم مذکور اگر بود و کان عارض شود و در هیچ گویند و اگر نه بر کان
 و لاجرم گردد شایع خوانند و این بود که کان بسیار اند فایده نورم پسیدی چشم نشان بودن ماده است در تخم و
 انقضا اجفان انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انقضا اجفان گاهی بد آن حد میرسد
 که یک بر هم نتوان زد و چشم نتران و دیدگاه باشد که یک اندرون بطور و خون بسیار از او بر آید و گاه باشد که بر اثر یک
 پدید آید اینجا که ماده گرم بود علل آن ح فصد فیضال کنند اگر لازم بود و عقب سزا بود و کثرت حجات نماید و
 بعد از آن خون اگر مانعی نباشد طبع را بطریق اولیه و ترندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ باید کرد ۱۹۱۱

درم چشم که در شبکیه است
 و درم چشم که در عصبیه است
 و درم چشم که در زنیه است
 و درم چشم که در تخم است
 و درم چشم که در اجفان است
 و درم چشم که در کان است
 و درم چشم که در لاجرم است
 و درم چشم که در استفراغ است
 و درم چشم که در ترندی است
 و درم چشم که در ترنجبین است
 و درم چشم که در نرم سازند است
 و درم چشم که در استفراغ است
 و درم چشم که در باید کرد است

جهت حفظ قوت و اعتدال غذا فرامید نبات از اول روز تا روز سیدوم یکبار چهارم شیر و شیران فقط در چشم و چشم
 سیر و بی سبب و حدس و حدس چشم ناما ریاست اندر و برگ کاسنی یا تخم او تنها یا عجم کوفته و بر وزن گل سرشته و بر چشم
 گذارند و بعد سیدوم یا چهارم روز ششانی که از دور و یکبار ساخته باشند و شیر تازه یا در عاب اسفول یا بیدانه حل ساز
 بر پشت یک نهند و پس از یک هفته در روز صفر و شیران یا سحر لیل و در روز نیا نیم یکبار بر بند و چون با خطاط افند و صفر
 استعمال کنند و آنرا که یکیش شود و چشم کشاد و معتدل و این تدبیر سودمند و در روز نیا نیم یکبار بر بند و
 بناید یا شیرینی بحدت و ترسانند و آنجا که در آخر غلت یک بخار و یک یا گذارند و شیران است و بنامه حضرت
 در روز یکبار یا از زوت بشیر خربزه و ششانه صبح غری نبات چهار بار بر کوفته و تجریت یکبار بر بند و در توی تر
 از اول از زوت مدبره درم نبات سه درم ششانه یک درم کف دریا نهد و در روز نیا نیم است که در روز یکبار یا
 اصغر صغیر ساری بهم آمیزند و نوعی از و در پنج که نادر افتد و در می است که آدمی در چشم خشکی یا بد و ضریان شدید
 که بی طاقت کند و مع ذلک سرخی و اما سرچ باشد و لیکن پوسته سر و جان نماید که سوزش است علامت
 در تریب نران بدن و چشم کوشند و آنجا که راز و مانع باز دارند و علت چهارم سیمی است بعد از حدت و شقیقه
 عین و این مرضی است که در می چشم نران شود و در وجه شکی یا غلط باشد و ضریان گاه لازم باشد و اما در همچون
 سر و این وجه را سبب است یکی آنکه در گم آن شب یکیه متصل است سده افتد پس نران و آنجا نبه شود و بخار
 حار از وجه شود و طبع جهت دفع آن بخار و شقیقه و از آن شب یا نهار را حرکت آورد و بخت و نهار و انوار و نبات علامت
 برای شقیقه بسیار دهند و بر جده غلیظ و بسیار خون یک درم دوم آنکه خون کم شود و بخار کم از وجه و در نران از
 کا و زنا علامت برای تکیلی حرارت خون مبر و استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیشند سیدوم آنکه فصد و در نران
 گرد آید پس اندکی از آن فصد با طرف شریان گراید تا که شب یکیه سده و صاعده و در بعضی گویند که بر کف این فصد
 شب یکیه سده شقیقه و ضریان صغیر می آید و ظاهر است که اگر داده اند کوبه بسیار باشد شقیقه سده شقیقه چشم لازم بسیار
 فاصده فصد که در شریان گرد آید از دو وجه میران نیست یکی آنکه فصد غذا محول بود و در شریان آید دوم آنکه از
 آورده با فصد بطریق شعبی که در میان آورده و شریان او شریان آید علامت که شقیقه سده شقیقه است علامت است
 یعنی اگر نماند اگر واجب بود و در سهیل دهند و ششانه نماید و طریق تبر نران و میان شریان که تبر نرا با شقیقه شقیقه
 است و باید که در علاج غیرض اجمال کنند و در تبر نرا دت نمایند تا مودی گردد و با قات غلیظ کافال است و با دانی
 از نزول لاد و انشا الی الله یا البیضیه فحجب البادیه فی التبر و تبر نرا اجمال فی العلاج حضرت و قطبوری
 که در در اما که کنند و حرارت را دفع نماید و ماده را در دوع ساز و بگیرند آب صغیر الرامی و شیران یا نیا و فصد و نیا
 سیر و شیر و ششانه بحدت و ترسانند و در وزن گل سرشته و بر چشم گذارند و شیران است و بنامه حضرت

در روز یکبار یا از زوت بشیر خربزه و ششانه صبح غری نبات چهار بار بر کوفته و تجریت یکبار بر بند و در توی تر
 از اول از زوت مدبره درم نبات سه درم ششانه یک درم کف دریا نهد و در روز نیا نیم است که در روز یکبار یا
 اصغر صغیر ساری بهم آمیزند و نوعی از و در پنج که نادر افتد و در می است که آدمی در چشم خشکی یا بد و ضریان شدید
 که بی طاقت کند و مع ذلک سرخی و اما سرچ باشد و لیکن پوسته سر و جان نماید که سوزش است علامت
 در تریب نران بدن و چشم کوشند و آنجا که راز و مانع باز دارند و علت چهارم سیمی است بعد از حدت و شقیقه
 عین و این مرضی است که در می چشم نران شود و در وجه شکی یا غلط باشد و ضریان گاه لازم باشد و اما در همچون
 سر و این وجه را سبب است یکی آنکه در گم آن شب یکیه متصل است سده افتد پس نران و آنجا نبه شود و بخار
 حار از وجه شود و طبع جهت دفع آن بخار و شقیقه و از آن شب یا نهار را حرکت آورد و بخت و نهار و انوار و نبات علامت
 برای شقیقه بسیار دهند و بر جده غلیظ و بسیار خون یک درم دوم آنکه خون کم شود و بخار کم از وجه و در نران از
 کا و زنا علامت برای تکیلی حرارت خون مبر و استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیشند سیدوم آنکه فصد و در نران
 گرد آید پس اندکی از آن فصد با طرف شریان گراید تا که شب یکیه سده و صاعده و در بعضی گویند که بر کف این فصد
 شب یکیه سده شقیقه و ضریان صغیر می آید و ظاهر است که اگر داده اند کوبه بسیار باشد شقیقه سده شقیقه چشم لازم بسیار
 فاصده فصد که در شریان گرد آید از دو وجه میران نیست یکی آنکه فصد غذا محول بود و در شریان آید دوم آنکه از
 آورده با فصد بطریق شعبی که در میان آورده و شریان او شریان آید علامت که شقیقه سده شقیقه است علامت است
 یعنی اگر نماند اگر واجب بود و در سهیل دهند و ششانه نماید و طریق تبر نران و میان شریان که تبر نرا با شقیقه شقیقه
 است و باید که در علاج غیرض اجمال کنند و در تبر نرا دت نمایند تا مودی گردد و با قات غلیظ کافال است و با دانی
 از نزول لاد و انشا الی الله یا البیضیه فحجب البادیه فی التبر و تبر نرا اجمال فی العلاج حضرت و قطبوری
 که در در اما که کنند و حرارت را دفع نماید و ماده را در دوع ساز و بگیرند آب صغیر الرامی و شیران یا نیا و فصد و نیا
 سیر و شیر و ششانه بحدت و ترسانند و در وزن گل سرشته و بر چشم گذارند و شیران است و بنامه حضرت

در روز یکبار یا از زوت بشیر خربزه و ششانه صبح غری نبات چهار بار بر کوفته و تجریت یکبار بر بند و در توی تر

بر صد غین نهادند صفت تخم کاسنی تخم کاهوز هر یک در دم یکدر خم خضض سردم اینون نیم درم حله
 بسایند و بجای آب نخل برشند و بر دوزخ که هر یک بمقدار درم بود طلا نمایند و بر صد غین بپايند و بگذارند
 تا خشک شود علت نیم است که درین طبقة تفرق الاتصال اند پس نوزیکه در و مجھوشت در جمیع اجزای چشم منشر گردد
 و رطوبات مختلطه و پس بشارت یکبارگی مده دم گردد و این مرض انتشار النور فی جمیع الاجزاء العین نامند و علامت
 به فصل در غلظت لوبت زجاجیه و زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظه القوام سفید رنگ با اندک زردی میماند گاهی
 که افتد و لایق زجاجیه میست و این رطوبت بر صفت موثر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه مشتعل گشته اما علامت
 غذا بجلیدیه بنوعی بودی بسیار باین رطوبت صغیرین جایز میباشیم از روی علامت بهر قدر حصول اثره و ادای
 بود و یا خارجی و بر قدر اطلاع بر مرض این رطوبت وید آنکه رطوبت مذکور مختص است بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند
 مرا این رطوبت و اسباب رسیدن غذا و استی کی آنکه درگاه که مجاری غذا است سده افتد دوم آنکه در رگها
 خشکی واقع شود و بر صفت اثر است فراغ یا اکثر عوم یا ترک طعام و مانند آن هر چه موجب قضا و رطوبات بود و علت این
 مرض است که در بعضی نتواند حد گردانیدن و بپردازد که در حد و خاریا سنگ نره افتاده است و جریه قاصبت چشم
 نتواند و بر چشم در غرور وند و اشک چشم نمایه مگر آنچه که از سده بود که در جابجای متلاطم و کاه که چشم آنجا
 بغیر بر رگها باشد که منفرج شود و بر دوشش جی چسبیری شبیه بده و طعم دهن بخیزه گردد و دموع و انحراف
 و رگوش و تغییر طعم دهن از خاص عدم غذا است که بیش سده بود و مختلف آنکه بیش برست باشد که جفاف و غرور
 عیون میباشد و از آنرا سیم سه ظاهر می باشد علامت اگر بحد عظم غذا سده بود و جابجای سده و در اسهال
 و قیص کوشند مثلاً آنجا که باده یا درین طبع و ادیان بنوعی از خرد استین و تخم کثرت همراه شربت و یار بدهند و آنجا که ماده
 حار بود و طبع تخم کاسنی بهر یک بنوعی و نیز منق و شاتره همراه سکنجبان ده دهند و بدهند از ماده حار
 از نوارات آتاید که بر مقدار رطوبت بنوعی و بر رطوبتی یا بهر چه در رطوبت یا کرده چشم ضا کوشند و
 افسوس زید خرنارزه چشم کشند و روشن می گمانند و اگر سبب عدم غذا بود باشد و خلا و غرق ملکی غایت
 رطوبت معروف دانه مثلاً شیرینان بر سر دوشند و در اخذ لطیفه توسع کنند و در غلظت و رطوبت درین بیکانیدن و
 بر سر مالیدن سودمند دوم دوشی اگر چشم بغیر دم بزرگ شود و مرین و حرکت چشم بطور احسان کنند و زبان
 چشم منفرج میگردد و اصل کوفاج بر آمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسخ است و چون العیون مجھوشت
 است یکی آنکه رگها که مجاری غذا این رطوبت است وسیع و فراخ گردد و این سبب غذا بیشتر مقدار رسد و رطوبت
 نه که متبل نرسند و انجای خود بالفرو و رجاج منفرج شود و انبیل جوف است و اشعاعی از جوفی که نظام احتراق و صیحو و بی
 و زبان که منفرج کند غرض شود و علامت بر آمدن اشک غلیظه است که آنکه بر رطوبت داشت باشد و دم آنکه

طبقاتی که حوالی این رطوبت بواسطه کثرت غذا فرو بر گردند چنانچه در زمان پدید می آید عند احتباس محض سبب حمل باشد
یا بدون آن و تقسیم اخیر از امراض شدید نیست و قداد این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است لکن عام جمیع
طبقات العین علل آن جهت تنقیه رطوبت و حجات غایب و بشروبات و تنقیات سهله علی کثایند و بعد تنقیه عام بر این تنقیه
چشم خیری کننده و سوزنده ماحه چشم و فرو آورنده اشک باشد چشم کشیده و چون مله در داخل و آب یا زرد است
و آب کفرش و کشیان سماق و بداند که تقلیل غذا انفعالمعالجات قطع در ماده و ایضا جویو را و آخر امراض چشم فصل
مع فوائده گفته خواهد شد ان شاء تعالی **فصل** در علل رطوبت جلیده و این رطوبت شش فرا چشم از آن است
حققی تصانیف است بدست ربانی از ابراهیم خادم وی انده اندر وسط واقع شده است تا در پناه باشد و از آن جهت در وصفانی
چون برین جلیده نیامند و چون که در شکل است بر دین خوانند جلیده برین است و بر و زلال باید داشت که مقدم جلیده بر پناه
و مغز سطح در خوا و در طبل و در اندونفع تفرطح قد کشش که وقوع اشباح را موقوف بزرگ باشد و مری نور در اشباح
و افزود و فائده طول موثر که اشباح و عصبیه بحرفه بنده ام اندر شود و در پیشیده نمائند که امر اضنی که درین رطوبت بنده
اندر بسیار است لیکن بدان که مریض پس انفعالی را نیز بدو قسم تحریر نمایم **قسم اول** آنکه بشاکت افتد و بنهار تونه است
نوع اول آنکه تغیر در وضع رطوبت اند و وی شش صفت است بحسب بیان رطوبت بخوبی از جهات سه در صفت نخستین آنکه رطوبت
مختلف میل کند یعنی در غرور و در سبب انقباض رطوبت زجاجیه یا اسپیدان غذا بجلیده بر بواسطه وقوع سده و شکلیه
در هر دو از اینها محمل خود مذکور شد صفت دوم آنکه رطوبت بقدم مایل شود و برین گراید و این بخود و برین آمدن از رطوبت
خارج نیست یا آنکه زجاجیه تبیل شود و برین میل کند چنانچه در علل زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظه علایق
و بی اندر سترخی شوند و بالضرر چشم بر زخمایه و خاصه وی که عظم و بزرگی هیچ ندارد و بخلاف جموز که از بقال زجاجیه
که عظم لازم وی است علل آن چنانچه در خالی را از آنچه در سترخا مطلق است تا آنکه توان کرد و اصناف اربعه یانیه که
اول آن زوال جلیده است یعنی زمانی بسیار و نامانش نفوق و در پنج کاسفیل بر و در طریقت است آنچه مایل برین بسیار
در وی هیچ رطوبت تر نباید از آنکه است و آنچه با علی و اسفل میل کند یعنی رطوبت که چشم نفوق گراید و از آن نایب
تحت یک بجای خود باشد و دیگر نفوق با تحت میل کند در نفوق بر چیز را که چشم نفوق نگردد و بخیر و نماید و از اول
گرمیه و در حاشی اول و این جدا بیان خواهد یافت **فروع** در ویم آنکه واقع شود تغیر کیفیت این رطوبت و این
بسته صفت یکی آنکه رطوبت جلیده تغیر شود و بحسب لون خلط غالب بشکون گردد و سبب آن برین است یا بسیار
و در بعضی از اینها همان رنگ نیامد که رطوبت بدان لگن نشسته و دریم نمیتوانی شود رطوبت با برست برین رطوبت بشارت
زجاجیه و این ذکر کرده شد سده ام آنکه حادث شود خشونت در جلیده و باید داشت که این رطوبت خشن میگرد و تا که خشن
در عصبه مجرزه خشونت نیست زیرا که عصبه مذکور محتوی بر جلیده متصل علی النصف نه و بدو خشونت و این است که حفظ

نصف
نیمه
نیمه

که خلط اندام باطن خفیف یا بس از بطون دماغ بسوی عصبه ترشح شود و بطنع و حرقت نخستین تنگ آید و بعد
بر سطح نقصان طوبیت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه خشونت جلیدیه گراید و بدانکه این عصبه در اصل خلقت
نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسبب منقطع شوند دوم آنکه نور که از عصبه
جلیدیه می آید بی تغییر و تصریحی برآید متصل و مستقیماً علامت خشونت جلیدیه است که در بصریات ضعیف پدید آید
و چون حادثه را بگرداند مرض در حدقه خشونت و خشونت می آید بواسطه حلقه که دایره عنبکیه و گفته اند گاه باشد
که عنبکیه متغیر شود و بیشکاف سبب حیات ماده و این را اندازک نتوان کرد و علامت خشونت سرگزشتن بجزایر تبویط
الحرارت جوایز است و در دو مصطلک و بصورت دیگر میل فزاج و از این خشونت اغذیه مرافقه اختیار کنند و در غرض
و غیره و در سبب دیگر عنبکیه در بینی نیزند و روانده بر دماغ کل و ماوراء تر کرده پیشیم پسند و بهر ترقیه او و بهر سبب علامت
بهر آن گزیده اند که سبب حرارت است ماده می افزاید و اشعار باره اجرا و ششم یا منقبض سازد و در روح با صوره را
کثیف و غلیظ میگرداند و هر چه متوسط حرارت است در غیرض شود و میباید بنا بر هر فاعله و در ضعف بصریات و غیرض
است که جلیدیه سطح و متقل بستوی و صاف مخلوق شده است تا که استنباح مرئیات که این بی منقطع گردد و در گاه
که این طوبیت از اوصاف مذکور بهر دو سبب نیست بعضی از اجزاء و منقبض گردند بعضی دیگر مرتفع و انقباض
استنباح با ضرورت یافت و با صوره ضعیف میشود و ششم یا منقبض شود و ششم یا منقبض شود و ششم یا منقبض شود
سبب اعضا مجاوره مثل نخستین و حمالین که حلق است و حلق باطن ملک گویند یا در طبقات چشم دوم
پدید آید و سبب ضعیف مکان که دوم واجب یکینه جلیدیه تمامه یا بعضی از اجزای آن مجاوره منقبض گردد
و بعضی از اجزای آن بر بعضی منقبض شود نوعی که چهارمین منقبض آید یا بهر اجزای آن که در آن منقبض گردند و علامت است
که یا جلیدیه در جمیع فضا محسوس کند و نتواند چشم را حرکت دهد و چشم بر چرخ و اشک بود و علامت چشمی چون
علامت او چشم ششم است چنانچه در هر گفته آید انشا الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متغیر شود و استنباح فزاج
که در جایگاه آن از ماده ماده که بر روی ریش کند فاعله چهارم آنکه واقع شود تغییر و کثیف این طوبیت و این
بر دو وجه یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگ شود و سببش اشک و حاجیه است و علامت وی آنست که سایر مرئیات
خود را از آنچه که بسته منظر دارند به چشمش آنست که هر گاه جلیدیه بزرگ شود در روح با صوره بگوید در چشمش پدید آید
بر سطح عظمی از اجزای این طوبیت پس از ضرورت عصبه خرد و نمایند زیرا که روح به بجزایر عصبی نمیتواند برآید و علامت
تفاهیل غذا از ترقیه وجود است دوم آنکه جلیدیه خورده گردد و از مقدار خود و علامت آنست که مرئیات نیز کمتر از مقدار
و چشمش آنکه در تفسیر این طوبیت روح متحج میگردد و تقویت برون میشود و بدان سبب هر چیز را تفسیر از مقدار می بیند
لکن هر گاه طوبیت نه که بر ایات خود و خود واجب یکینه ضعیف در چشمش دوم در مرضی که مخصوص جلیدیه است

و آن آئینه که درین طوبت جفاف و بیروت واقع شود فقط بواسطه کدورت که بیروت واجب یکدسته است و شش
 نشوند چنانچه باید و باید دانست که این بیروت بدان درجیت که موجب شونت گردد و لکنه از آن شونت در غیر
 هیچ نباشد مگر همان مقدار که در انطباع و شش قنوی افتد و این عرض ادبست یکی آنکه در همه بدن ششکی واقع شود
 بواسطه کثرت صوم یا کثرت استقراغ و علاج و تطیب بدن از مزاج تبویع له غذیه و استعمال شرب و مردهات و حمام
 و ترک یاغت و جوع و جماع و هر چه محل بود و دوم آنکه حاصل شود ششکی در چشم فقط بواسطه مفر کردن در گرام و طاقا
 عیار و ایام و علاج وی تطریح و علاج چشم است خاصه مثلاً العبد البان و یعنی چشم چکاند و غنچه و نیل و غیره و بر سر
 و پیشانی و روغنهای مرطب بماند و دیگر تبایر طریح بکار برند و فصل در اعلان طبقه غلبه و این طبقه از آنست که
 رسته در شاخه های باریکه این طبقه مشیمه این طبقه غلبه است و طبقه مذکور میان طوبت طبعیه و بعضیه جایز و غلبه
 بهر آن گویند که از فطرت بنسج غلبه است و مانند و فائد و نقش آنکه مانع بصارت نشود زیرا که غلبه و ششکی ظاهر
 را در پوشیده است اگر کیفیت از هم میبود بصارت واضح میبود و بد آنکه بعضی اطباء این طبقه را از انحراف ششکی شمارند
 و طبقه علیی بحساب نمی آرند و شکی نیز و برین طبقه طبقات پنج باشد و چهار پای این طبقه چشم و ششکی آنکه فطرت
 و دیگر طبقات بود و دوم آنکه مخصوص همین طبقه باشد شش اول در مرضی که عارض شود درین طبقه و در سایر طبقات نباشد
 آن و آن دوم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات متورم سازد و علامات تورم این طبقه غایت قوت بعد است
 و ضعف آن و نشان آنکه طبقات دیگر در هم مشارک اند آنست که بصارت منضبط شود و بعضی ششکی است
 به پیش روی بیشتر بنید و چنان پیدا که بکلی چشم با سفلی کشیده میگردد و علاج استقراغ و دهانه و تسخیر
 و نرم نماید به آنچه در فصل مذکور آید چشم دوم در بیماریهای که مخصوص این طبقه نیستند شاکت است و دیگر و آن
 ششکی و قلعص است که درین طبقه افتد و علامتش آنست که بصارت ضعیف شود و چشم اعتدال کند و یا در جای دیگر
 که گویا خارج بویالینیر چشم را می کشد و بصارت و حالت کرسنگی و در ششکی افتاد و در وقت غیر از فطرت
 گیر و عقب خوردن غذا و در مواضع سایه دار و هنگام شب قوت پذیرد و علاج آن ششکی از بیروت و هر چه
 غرق نشود و غرق نشود و در غن که در بین میکانند و بیا به مرطوب شد و چون ششکی و بر ششکی و بر ششکی و بر ششکی
 کجی کتاب کنند و مایه تبایر طریح بکار آید و فکر آنست که بعضی از آنست که از ششکی از صفا بود و یا در جات نور و از آن غنچه
 است و حال کنند و پس طبقه کل مدعی نیستی ششکی آورنده چشم ششکی و فصل در اعلان طوبت طبعیه و این
 مشایب بیدری بعضیه از آن و صفات و قوا و لکنه به بعضیه مسمی شده و منفعت خلقت این طوبت طبعیه و در
 جلبدی آنست که در ششکی پای قویه بتدریج واقع شود بر جلبدی و بدان سبب جلبدی به از اذیت و بیروت و بیروت
 در او گرم محفوظ ماند و این طوبت است و عرض تمامه یکی از ادوی مجرب دوم بقصان آنست که در وقت غنچه این بر ششکی

در

بایان کنم **قسم اول** در ازدیاد حجم و مغزت افزونی این ظاهر است که اگر چه افزونی اندک بود اما بواسطه فقدان
شفافیت که عظم اجزاء و اجزای یکدیگر را در اطناب استسباح بر جلیده تصور می افتد و در بر آمدن شعله بر مجرای طبعی نور راه
نیاید چه جای آنکه از دایره حجم بیشتر باشد که در ضرورت بصارت باطل میشود و ظلمت دارد و دیگر دو و چند لایه این طریقت نمایان
استسباح و جلیده به بنابه آب عین است که مانع بصارت میشود و علامات افزونی این طریقت است که مریض چون سر و گردن
و پیش روی خود خیال کند که در آب ایستاده است و در حالت پرسی مده و عقبه خواص صفت در بصارت غالب شود و
بسیار گریه سنگی و در نیمه روز انقد ضعیف نباشد و ایضا مبتلا با تیرض چیزهای بیدار نیست یا شاید از نیمه خورشید
و در پیش آفت که روح سبب کثرت این طریقت کثیف میگردد و بدین سبب که در تر حرکت نکند غلطی و تعلق و قوام وی
نگیرد و از آنست که حریمات فریب با مقتضای بی تواند دید زیرا که در ابعار محسوسات فریب روح را چنان حرکت نیست که
غلط وی لطیف گردد و غلطی حشمتین متعبد بدین کنند مبلورخ مانع و بعد به هر تفسیر سر جایار دهند و با کمال جوشنازند
و غسل روی اغشته بفرمانند تا غرغره کنند و دیگر غرغره که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و شراب هر چه لطیف بود
بکار برند **قسم دوم** در نقصان طریقت بنفیه و مغزت نقصان غایت نقصان بصارت رفتن و غایت نقصان
و قوت صفت و بصارت **فصل** نوری که از دماغ میسوی حدقه می آید درین طریقت جمع میگردد و تا که انقباض استسباح
بر جلیده و فعل باصره با تمام رسد و هرگاه که درین طریقت نقصان افتد نور یک میسوی این می آید جمیع میگویند مانند و از تفسیر
زودتر میگردد و بیشتر میگردد و پس اگر نقصان بر وجه کمال بواسطه سرعت نفوذ و در فعل بصارت باطل میشود و اگر نقصان
کمتر است و فعل باصره ضعیف مانده و علامات نقصان این طریقت آن است که هرگاه صاحب سر خود بخوابد
و پیش چشم خیال کند که گویا چاه و منیاک واقع است و در پیش آفت که هرگاه این طریقت ناقص نگردد
باین روی و بگویند منشا حاصل شود آن نقاد و بشار مانده چاه و منیاک و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح
ذکر یافت و ایضا استسباح باب نیز است که قوت است که گاه بنفیه ناقص میشود و عارض میگردد و در اجتماع از پیش می
این از دو چیز است یکی آنکه اجتماع جمیع اجزاء طریقت مذکور شود و در ضرورت بصارت باطل میگرد و در هیچ چیز
دید نمیشود و اما دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه بعضی اجزاء وی افتد و این نیز بدو نوع است یکی آنکه در یک موضع دینی باشد و دوم
آنکه در موضع متافذت پس اگر اجتماع در اجزاء طریقت بعضی مخصوص است مریض در هر چیز که جمیع قطعه تاریکی می بیند و اگر
استماع در اجزاء طریقت بعضی مخصوص نیست بموضع مختلف باشد بحسب اختلاف اجتماع در هر چیز که استاده میگردد و این
امتیازات عند که در این طریقت عارض میشود چنانچه در نزول الحار گفته آید اما اجتماع بخیری دیگر است و
صورت که در تفسیر دیگر اما از آن که اجتماع حسین را میبوست نمیشود که یکی در چشم و در خواب است و
آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزاء این طریقت است و این نیز مشرق تواند کرد

در

در اول چهارم اشاع چشم ضیق و هر یک قسم عینه بیان
 که در شود قسم اول در ذکر که درین طبقه پدید آید و
 علاقه اش است که مختلین در مقابل سیاهی چشم تیره نمایان شود و رنگ دوزن در بشره این طبقه و در بشره قرینه است
 که بشره قرینه سپید باشد زیرا که قرینه در اصل سپید است و نمودن و نمودن سبب عینه است که تحت قرینه است پس هرگاه در
 قرینه بشره افتد سبب گشت که بشره واجب یکینه در قرینه رنگ عینه پوشیده میگردد و قرینه بزرگ شود که سپید نمایان میشود
 و از آنکه حد عینه از سیاهی چشم در مکتفیه شده است بقدر مکتفیه نیز فارغ است و باید دانست بشره که در عینه افتد گاه باشد
 که بخانگی پس پذیرد و اگر در شود و گاه باشد که آن بشره بزرگ شود و ممتد گردد و بدان چنانکه در قرینه بشکافد و عینه بر آن
 آید و بیان ترده عینه کرده شود و گاه باشد که آن بشره منقبض شود و عینه منقبض گردد و سبب لاچاره عینه پس از سیاهی
 این طوط واجب یکینه سه علت یکی آنکه در حد مکتفیه منقبض میگردد و دوم آنکه در روح تفرق می افتد
 سیوم آنکه در جلوه خشکی واقع میشود و یا خنجر در نقصان بعضی گفته شده است که اگر آنکه عینه باید دانست گاه باشد که طبقه
 مذکور سبب تیلای رطوبت تملی شود و بعد یکیزب باشد که حد مکتفیه دوزن شود و گاه در عینه به شیخ بگاہ باشد که در اول
 زیادت حجم متورم نماید و دوزن درین علت و درم است که در نیرض الم جرب نمیشد زیرا که امتداد از قبل پس از نیرضی است
 و بدانکه این مرض غیر نزول ندارد است زیرا که فی الحقیقت اشاع نیست که از سبب الیه البیوم و با لفرض که اشاع مسلم است
 اما جزو البیض پس گوئیم که این اشاع در طبقه است در عینه نیست و اشاعی که به نزول الماء مخصوص است و اشاع عینه
 بخون فیاخچ بیان خواهد یافت و علامات امتداد این طبقه است که بصیر ضعیف میشود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید
 و حالتی شبیه تپید در چشم یافته میشود اما بودن یک چشم زیاده از دومی آنجا است که امتداد یک چشم بود و فقط یازده
 هر دو باشد اما در یکی بیشتر از دیگر بود علل اشاع استفرغ کند مجویب و یا رجات و غراغ و خزان و از اطعمه غلیظه و طبعه
 چون گوشت کاهوش زنده و مانند آن بر سر نیز پس از تنقیه و حصول تقطیل در امتداد چیز که رطوبت چشم بکشد و یکیش که در چشم
 است تمامه باقی از عضو پاک شود و آنچه بدین کار آید آیه با دیان است و عمل خلقت و فضل و سبب پنج درشت و
 مانند آن قسم سیوم در نزول عینه و این را دو سبب یکی آنکه درین طبقه یا طبقات مجاوره درم پدید آید و دیگر
 سبب طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود و علاقه اش است که چشم گران باشد و در مکتفیه و اشک و در بر سطح زوال عینه از اجزای
 جلیده به هر چه غیر مستقیم نظر داید و بجنبه متعلقه و عظم مقدار چشم که درم واجب میکند یکیش میزد و ایضا چشم خزان یکیش
 گویا قرینه در حصه ایکی رجات خود بخانگی جان و شقان است حصه دوم که گشته پس از دوزال بجانب عین بود و ظاهر شود که در
 در نصف بسیار قرینه و اگر یکیش از میان عین خارج سبب شادماند و اگر او دانسته قصد کند پس از تنقیه بر آن بکشد و معاده از
 نفس عضو غیر که معده پس بود و بیان این ضریا که امتداد این طبقه کرده شد چشم کشنده و از خارج نیرضی و در آن مجوز و از آن
 زوال گوشتند و در نیرضی است که قطع سبب بکشد و در آن غایب چشم از وی خود مانند بسیار در وسط حقیقه

از غشاء صلب فوق القحف گفته شد بطریق قول بقول است و از وی گفته که نهادن در دم ملحه شربت باشد متجاوز میگردد
گرد اگر چشم من که بر خواره می رسد اما ارجح آنست که در غشاء صلب داخل گردد و بهشت ناشی شده است
باست لال آنکه در شش می رسد و تغییر در خون و بدالین شش لال الم القفا و الغما جی البضا فی المذم سائر الحواس
لجارد نه الدماغ که از شش بدنی انصداع الحاد من الضربه و بعضی این را از طبقات منی شمرد مع شکی و عکسویه طبقات
نزد اندامها چنانست و چهار پیا که درین طبقه افتد چهار طبقه بعضی غرض و اکثر غرض غرض نیست خود و یکین فصل کرده می آید چون
رمد و غرقه و نظیره و سبل و انفعال و حسا و حله و دود و توتنه و باقی در جایگاه غرض فصل علیله و ذکر خواهد کردین
بجهت تبیین حصول مطالب تبیین مصنف پسند نیافد با آنکه سر وی از مقصود فرود گذشت نیافته قسم نخستین
در رمد آن عبارتست از تورم ملحه رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از وی مجاز اطلاق کنند بر مرضی
بلویم که عارضه چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی تاب و مانند آن را باید دانست که شیخ حقه السدو با جلیل و بر آنند
که در دم ملحه گرم بود و یا سرد و از هر دو که غلات قدما که این لفظ را بر دم گرم این طبقه مخصوص دانسته اند و بر دم سرد این
طبقه لفظ که اطلاق میکردند این مصطلح اطباء اما باعتبار آنست هر دو یک چشم رمد اطلاق بر هر یک آن کرده اند و اخیر
باسم لازم سستی که افعال رمد الرجل اذا اجت غلبه و رمد سبب که از خون باشد یا صفرا یا از بلغم یا از سود یا از سراج
به پنج نوع بیان کنم نوع اول رمد سردی و علامتش آنست که چشم غایت سردی و سوزش و خارش و متورم و پر از سراج
آید و در گاه منحل باشد و در صغیرین ضرر آن پیدا بود و سایر علامته خون بران گواهی دهد علامت نخستین فصل کردن از
هر جانبی که رمد بود و اگر از فصد نامی بود بر غرقه حجات نمایند و پس از اخراج خون بطریق مجله او شاهره و ترننه است
طبع را ملایم سازند و بعد از تنقیه شیان امیض در سبک بفضله یا در عاب حلیه یا شیره فطر حله در چشم کشند و اشکاف
را با آب بکاف و بر نه بر آنکه چنانکه استعمال نیافند که در سایر غریبات قبل از تنقیه بدن در سر منی است زیرا که گاه باشد که رمد
شود از شدت اشتداد به تنوع اشتقاق و تا کل کافال صاحب الذخیره طبعی که در رمد قبل از استقرار او دید و وضعیه
نماید و یا تنی عظیم کرده باشد و چنان در ابتدا و در آیه چشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را خام می آید و رمد
چشم را کثیف می سازد و در غرض است و در دیگر ضرر بسیار دارد و ایضا بعد از تنقیه برای تقویت چشم و روح بخور و صندل
حضض و قافیا و مایه آب کشیده تر ضا کنند و از آن خذیه هر چه ترش و شیرین بود اختیار نمایند چنان که از انبر یا پس
در ترننه یا اشکرا خیزد و مانند آن زیرا که این غذا نام و مطفی خون است اما ترشی فقط نباید داد و بهر آنکه طبع ملحه غلبه
است و عصب را هیچ چیز مضر تر از ترشی نیست نوع دوم در رمد صفراوی و علامت وی آنست که در دم و انفعال و تورم
و حرارت در مرض سیلان شکست بدوی کثر باشد اما در مع و الهام بخش بیشتر شود و باید دانست که اشکاف در حالت صحت
گرم میباشد زیرا که منصف است و در رمد سرد بود و بهر آنکه غیر منصف است علاج طبع را بطریق مجله که در مورد ذکر یافت می آید

۴۴
نقش باطن
نقش باطن
نقش باطن

نوع سیوم است که حد در در بر باشد و با صحره و مستقر سازد البته طلق و خط است یعنی تراشیده برداشتن
و سیع یعنی گشاد است و طریق گشاد و سیع است که ظفره را بصناعات از طمحه جدا کنند پس در تحت وی جهت باطل
ریشه و آرند و متاصل سازند تا هنگامی بر خاسته آید و قوی از وی باقی نماند مطلقا پس آنرا بریده و برآورند و بکار
قطعه احتیاط و زنده نگه داشتن پس کوشش بریده نشود زیرا که اگر قلمه منقطع گردد و مصلحتی حادث شود و باشد
که طمحه بتضییع سایل گردد و چشم که بر آید و پس بر کمال واجب که ظفره را از طمحه جدا سازند تا از قطع وی باز تواند آمد
و زنی است که ظفره سپید و عصبانی و صلب می باشد و طمحه سرخ و ملایم بود و باشد که ظفره سرخ بود و اگر سرخ بود و طمحه سرخ
و حکم باستیصال یعنی جدا کردن آنکه خروی از ظفره باقی نماند بهر نسبت که اگر قدری باقی مانده خوف است که باز گردد و باید
که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه با طمحه پیوسته نباشد بلکه متماز و جدا بود و دوم آنکه طمحه چسبان باشد حاصل
آنکه آنچه متماز بود و سهولت و آسانی بر داشته میگردد و از صناعات بلا تکلیف اما آنچه طمحه چسبان باشد و بریده جدا کردنش است
که نخستین موضعی از جناب ظفره قطع کنند تا در آوردن آن را که ظفره را از طمحه جدا نمایند مثل شوی پس جهت در آید و
با سنی که تحت تیغ نباشد بریند و اینند و تا این در وقت بر داشتن جدا کردن ظفره بر کمال و اتم پوشیده است و فایده
بعد از گشاد کردن آنکه بجا نماند و آب و چشم بچکانند تا در شوی پس برده و بیه سرخ بر دهن کلی آنچه بر پشت چشم
نهند تا سوزش نباشد و بفرمانند تا هر وقت حد را بخواهند تا یک بر طمحه مطلقا نگردد و دیگر در یکشاید و آب زیره و نمک
خامیانه و چکانند و از پس روز با سلیقون و روغن سالی و غیر آن می کنند تا پنج نماند و پاک کنند و بسیار باشد که نماند
از طمحه تمام گشاد نتوان کرد و در صورت جواب است که هر چه گشاد توان کرد گشاد کنند و بپزند و باقی را که مانده باقی
و غیر آن تداک نمایند و هر چه چشم اند کنند و از پس گویا به بایک شید اما چون نماند که گشاد کنند تخمین تن و در این
پاک کنند با ستقران بانی حضرت باشد و نوع چهارم ظفره است تا در الوقوع ذی الطهاره و بطهاره که ظاهر است
از طرف طمحه طمحه میریزد که مستحکمی باشد و طمحه را و بطمانه دی و حجاب که محیط چشم یعنی طبقه صلیبه بر رویا باشد زیرا که
از طرف طمحه صلیبه از درون و مقلبت شده بر رویان رده است و در موضع که مبداء این ظفره است ظاهر شده لهذا گفته اند که درین
موضع سجده نشوند زیرا که صلیبه مقلبت شده و قطع صلیبه پیدا میکند که از و لا یخفی ان الکذا من الامراض الحاده التي
نیقض فی الرابع بالبر او بالهلک قسم چهارم در سبب این علتی است که در چشم سرخ و متلی گردد و از طرف غلیظه
بخارات کثیفه و اندر چشم غارش پیدا آید و این عرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در گها باطن طمحه
و بدان سبب که ماده در کثیف و متلی و سرخ گردد و بظواهر ذی غشائی همچون ابر سرخ قام پیدا آید و از آنکه گها
ند که نوزاد اخل تحت روئیده است درین نوع در دماغ حرمت و ضراب پیدا می آید و عطاس بر رخ می آید و مخرج چشم در
میکند و دوم آنکه ماده در گها ظاهر شود که از خارج تحت ناشی شده است حاصل شود و بدان سبب که گها سرخ و متلی بر خاسته

سج
سج

ناید و باشد که بر ظاهر طبقه قرینه غشای جرون و در پدید آید و درین از آنکه رگها را خن باده از خارج تحت رویده و در رگها
سج میشود و اندر هر دو ایر و حرارت و در ولانم میباشد و صفین ضربان میکند شدت و هرگاه یک فرد سون
سوی قرین کشند چنان ناید که رگها را سبل از روی طبقه بر منخیزد و هر دو گونه خداوند علت بسوی آفتاب و بر این خوانند
و باید داشت از آنکه سبل بر اختلاف سبب اختلافات علامت بر سه وجه است و در قسمت ثانوی است فرع میان که
می آید نوع اول در سبل و نشان می آید که اشک همین بالا بدید یک نبات مرطوب باشد از آنکه ماده
این نوع بیشتر رگها باطله می شود و آنچه در قسمت نخستین گفته آمدیم ضربان تعیین و در اثر سبل از اویم اینست
درین نوع علان طبقه نتوان کرد و هر آنکه رگها را ند کرد و در باطن طبقه اند تعلق آنها انصافه غیر ممکن است نوع دوم
در سبل مابین و علامت آنست که جگر غشای سبل خیزی دیگر از سیلان و نوع و در سبل بجان ظاهر نباشد و در جگر است
درین نوع غلظه ماده است نه ذاب و مرطوب و علاج هر تنقیه و مانع که منبع این علت است رنگ قیال زند و باید است
و مانند آن طبع را ملایم کند و پس از تنقیه بهر طلیف ماده استقامت می کشیم حتی لازم دارند و احوال تنجیه چون با سبل
و مانند آن جگر کشیم شد بشرطیکه انفی نباشد و در استعمال کل رقت و غلظت ملاحظه باید داشت از آنکه سبل قیون بود و
و نیازگون از او وارد قوی از دی بکار بر نبرند و شعلی بناد چون سبل مابین بود قبل از آنکه حال بدید و در غیر علاج
روند و دیگر تدابیر که بهر تلین غلظه گفته شد بکار برند تا غلظه ماده بفرقه مبدل شود و قبول افتد و اسبعت ناید و آنچه
باسبل در گرم بدید آید هیچ داروی سرد استعمال ننمایند جگر کشیم و بر استقران و جذب ماده ضاعت و رزند
و زرد و بیض مرغ بر پشت چشم نهند و ذرور را بگر کشند و اگر چه رید نبات شد به انوارت بود شیان بیض و ملایم
از نهان کشید و اقتضای بر شادنه مدعی مسئول باید کرد تا که رند را ل نشود و ادویه حاو نیز و در باید و در چربی که
سبل و در حصار سرد و مفید بوده باشد بکار باید بست چون شیان سماق فائده و سماهای بخار الکلی چون با
و سیر و پیاز و عدس کنند و افغانهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و در سایر اقسام سبل ممنوع است و لذت
و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی زیاده است و کرد و دو بسیار غلظت و با لک زدن و بغیر نوع آتش کزین است
و طریق صواب آنست که بالین خداوند این علت بلند دارند و از بر قفا خفین و سرگون کردن شد ناید نوع
سج سوم در سبل که سبک و غلیظ باشد و درین که در و حقه و دیگر و با حره را از فعل بسوی می مانع آید این
نیز از دوحال بیرون نیست یکی آنکه نبات غلیظ و سبک باشد و منبع بصارت بیشتر کند و افتخار در رگهای چشم شده نام
باشد دوم آنکه بدین در بر نرسیده با اما حد قشیم سبل ناید که با نچ شکوت است و از آنکه ماده قلیل است رگها را
و خرد میباشد و هر چند که باشد اما نسبت با نوع مابین این نیز کیفیت ترمیم و علاج آنچ غلظت و استحکام و
بدانکه بدرجه کمال نرسیده باشد به پیش نهانت که ذکر آنست اما آنچه بر تبه نباشد ادباً و از نیز سر آنکه گفته نشود و در

و دستکاری کنند و انرا بر بند و بریدن سبیل را بتاری لفظ گویند **صفت باسلیقون** زرد یا بجز انکه
 نقره از یک دو دم و مایه ان عروق هر واحد اندین و در دم نخاس سوزنه ملخ انرا فی سانی سفینه
 فاضل و انفل سبیل تو یا هر واحد ازین هشت دو دم قشر طبله بلع مجین عصاره مایه اهر واحد ازین سه بخیر هم شک
 نیند هم کوفته و بر خیر خجسته کل سازند و حسی باسلیقون لوی است یعنی در انکو گانه **صفت ششیان** و یا کرباس
 از قش را بر دود عروق یعنی زرد و چوبیش از پنج مغسول و صبر و ششیان مایه اهر چهار مساوی بستانند و ششیان کنند
صفت ششیان سماق که سبیل و در دود و دود بگریزند سماق چند ان خواهند و اندر آب صافی تر کنند و ترش می اوم
 بستانند و صافی کنند و در انقاب گذارند و بخی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظه شود و ششیان توان ساخت پس ششیان
 سازند و بکار برند و طریق لفظ است که کمال افق تر که با سبیل کشند یعنی از سطح چشم بلند تر کش پس بر افش
 قطع کنند و بیل برداشتن و جدا کردن رگها و اندک و بر دود و استی که انکه رسته های استوار گیر المقدار سوزن را بر یک
 زیر این رگها و اگر پس هر دو کناره رسته ها گرفته بالا کشد تا بجای رگها بر خاسته شوند دوم آنکه بصافی رگها
 را بر دود و هر نوع هر چه مناسب جل باشد بکشند و چون فارغ شود نگاه کنه اگر کی باقی مانده است انرا نیز بر دود
 تا شقیه زوی نماید پس از لفظ ملک و زیره خامیده آب می چشم بچکانند و بفرمایند تا سرعت چشم را اندر یک یک
 تا یک طعن نشود و زرد و تخم مرغ و در وزن گل بنیه پاکیزه بر چشم نهند و بر فاده و عصاره بر بندند و زرد و یک گل
 سرخ فشانک آب بچکانند و چشم را بکشند و بدان آب بشویند و سبیل را بر وزن گل جریب کرده اند چشم بگردانند اگر
 بداند که یک بطحی می رسد است بچکانند و دیگر باره آب زیره خامیده بچکانند و یک باره آب زیره که این نوع و بفرغ کند چکانند
 خواه یک بطحی می رسد باشد یا نه و بعد از سبیل و باسلیقون مانند استعمال کنند تا بخی سبیل ان شود اگر رسد اما می باید بچکان
 استعمال ترند پس بر علاج سبیل باز آیند **فصل در صافی صافی صافی** صافی صافی صافی است و صافی صافی صافی است و صافی صافی
 نزل که سرشس موی باشد و اندکی که زوی مایه صید میکنند و منزل ضمیمیم پاکیزه آن دوک رسیان رسیدن گویند
 و نوعی است از سبیل که در اکثر عقب مد گرم لاحق میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد افرا کنند استعمال مبر و بدان
 خون غلیظه گردد و جدا کنند و مسلم به شوند و ماده از تحلیل باز اند و بالفرد و حجم دی به تحلیل میفرایند در گها منقح گردند
 و علامتش آنست که تخم سرخ باشد غیر تورم و بر سطح وی رگها و سبیل متلی ظاهر گردند و الم دایم باشد و انکه لایه
 علاج قصد کنند و بلع را طایم سازند پس اگر حدت فیه از غلظه بود و ششیان بعضی بکار برند و الا آچار است از
 استعمال نیز که غلیظه را لطیف کند و ماده را مستغرق سازد و چون احمالین و در ششیان دود و دود **صفت** دود را و بکار برند
 یک دم تو یا هر دو ششیان خجسته بر دود و انکه سبیل را بکار برند و دود هم کوفته و بر خیر خجسته بر سبیل و در دود و در دود کسی
 که با سبیل بخورد و ششیان و سبیل و نیز بکیند سودمند است در گیشانی در گیشانی چشم زدن بغایت

اسفند چشم کشند و از اطلیه و اخضره هر چه اندر سرطان و نامهای سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و به تحلیل
 و تکلیف خلط سوداوی استخوان نفع تمام دارد قبل از تنقیه بود یا بعد آن چشم کشند از امراض متخذه است که متخذه سخت
 شود بی نورم و بدون انتقال چشم سبب صلابت و خفه چشم تواند گردید و هر که گمانا مکن شود و طبعه کوه و کوه و دریا
 و خشک و باد و باشد و چون از خواب برخیزد چشم و شور تواند کشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی مصلح
 گرد آید و این باستانی بسیار المخرمه گویند علاج تحت طبع را نرم کنند و پیوسته و اگر مایه روند و سر به بخار گرم دارند
 و سفید آب گرم تر کرده چشم بند و آب گرم چشم کشند و در شب سپید و زرد و تخم مرغ یا رطوبت گل یا مایه بصر
 بر پشت چشم گذارند و طعامهای سرد بر نیزه در بر و غش بر خیزد تازه سر جرب دارند پس از تنقیه حصول ملک و آرد و آب
 انکه آینه چون بر محرم بر آید و چشم را بر آید و چشم کشند و چشم منقسم و عکس المخرمه سبب خاری در چشم باشد و نور
 که طبعه بوره باشد از آنست که اشک سخت شود و می براید و رنگ طبعه بر می گراید و باشد که بلب نیز سرخ شود بلب چشمی
 یا سرش لب بر شیش گرد و علاج طبع نرم کند و هر که باد و در گریه روند و طعامهای نرم خورند و از شیر شوی به سر نیزه
 و دارد که اشک در چشم کشند و چشم کشند در دونه و آن آس و ثبوت مصلح بر تخم بید آید از دانه می ترند
 اکبر یا از صغ و گاه باشد که گردا گردا کلین و آینه می ترند و آینه دانه های خرد شیر الود و مانند دانه های مروارید
 ظاهر شود و گاه باشد که این علت در زیر بلب حادث گردد و این نوعی مایه و عکس است اگر آینه بود در قرص بلب و اگر
 بلب بود سپید رنگ میباشد و این علت اندر آنها و در بیشتر افتد و زرق در روده و در سر سبز است که سر سبز
 میباشد و در دونه و مایه افتد و با خنق و تخم نمی انجامد و گردن درت و علاج در دومی رگ قینال زخمد و در طبیعت
 طبع افیمون و بسیار دهنه پس از تنقیه اگر باقی باشد مرض بگردد ماسنج است یا سپید اگر سبز بود و بسیار
 ابیض چشم کشند و اگر سپید و در شیان احمر لیلن کار برند و چون برت دراز گردد و آینه استعمال نمایند چون سپید
 و شیان احمر جاده و مانند آن هر گاه مده و رجیم آرد و شیان پیرا و رجیم و نهیج شیان ابیض بکار باید و پس از آنکه متخذه شود
 و بشکافند شیان آینه کشند و استعمال نمایند صفت شیان احمر لیلن شیان شستن دم صمغ عربی کثیر از هر یک یک ربع و در
 سه دم بعد و آید که با سپیده خاصه شیان از هر یک یک ربع دم الاخوین زعفران از هر یک یک ربع مایه باز زده و آرد و گوشه
 با شیان سازند صفت شیان کشیدن از هر یک یک ربع دم زعفران و در دم بلب حله شیان سازند
 و باید دانست بسیار باشد که مده و در سبک باشد چون در فایده بکلیت کرده چشم بند و بر بند و نرم زایل شود بی انگشتی و
 متخذه دیگر کشیده شود چشم نرم در دونه که بر تخم بید زده و گوشه شیان با نرم نهیج و شیری نیز یک گوشه چشم افتد
 از هر یک یک ربع و در گاه از گوشه چشم یک ربع شیان بر شکان خسته علاج چشم است و بعد قهال و با سهال تن پاکه کشند
 و سهال بپاشند باید دانست که مده پاکه شود و هر که این علت بسیار مایه و کشید پس گوشه را بپاشد و بر گردن با سهال

در پیوسته هر آنکه وی هست باشد از ضربه بجهت پیش اندر زیر رگها که از گوشت جدا پیوسته است و اگر در گوشت
 بخون نماند و با خون برود اندک بزرگ و کافیه اندر چنانچه جدا بار زده تخم مرغ رشت چشم نهایی در این بین
 دیگر بریزند **فصل** در موه و این علنی که پیوسته بی مرادیم نر باشد با شک حال آنکه آفتی دیگر چون شیره یا حرب
 یا درشتی بکلی یا انقلابی سرچ پدید نماند گاه باشد که موه بدان حد رسد که اشک یا شوره و ایم و گاه با کاین علت
 منوط شود و پدید آید یا ضربه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن گاه با کرمی که تامل و انتشار به باب گردد و
 مرض مذکور بر فوهم است یکی آنکه موه را در دو درم آنکه عارضی باشد موه را در علاج نیست اما عارضی علاج پذیر مگر
 آنکه سببش قطع گوشت گوشت چشم بود بقیات که این نیز لا و او در سبب با تمام متوجه بیان کنم **قسم اول**
 در موه که سبب بقصا و استکاری پدید آید که اندر بریدن مظهر کرده باشد از گوشت گوشت چشم استی با نظره نیز
 باشد و این وقتی علاج پذیر که گوشت گوشت چشم اندکی بریده یا بیشتر باقی مانده اما اگر گوشت گوشت چشم
 تمام بریده شود یا بیشتر بر گردد و این پذیرد علاج چشم کشند در دراصف و شیان و غفران و همین حکم است صبر
 و کند و امینا و غفران را هر چه بود و اند گوشت را و منقبض سازد و خضرا و خشک گرداند و لطوب را صفت شیان
 ز غفران بنخل الطیب هر یک دو درم دار نفعل یک درم فلفل ابيض و انکی و نیم فوشت او در نیم درم موه را در نیم درم فوشت
 جمله هفت و از دست گرفته و بچینه با کلا شیان سازند **قسم دوم** در موه که سببش املا سر چشم بود یا زاده حال
 قوت ماسکه و اضمه و مضججه ضعیف باشد علاج هر تنقیه و داغ مسهل دهند و اگر حدی که بچینه فوشت و این مقیله
 هندی منقول و ده یک که کله که صانع اینکار بود در چشم کشند صفت کلی که موه استلالی را سه و ده و ده و ده و ده
 چشم است قویا هندی و کاک بلیله بر موه و مایه بمانند و آب غوره با بایان بمانند و چشم بمانند **قسم سوم**
 در موه که سببش گرمی مزاج چشم و طغی باشد و علامت وی آنست که هر که چهار چشم سبک شود یا با و اشک که از چشم
 بود پس اگر مادی بود انار است که غلط و پری کسره گاه چشم است ظاهر باشد **قسم چهارم** در موه
 که سببش سردی مزاج چشم و داغ باشد و این بر وجه است یکی آنکه مایه بود و این با قبل است و این
 آنکه سافج بود و طریق حدوث موه از سردی بی مایه است سردی از فاع بر سر و بدان سبب چشم افشرد و
 بر رطوبت منقبض گردند و اشک بی بیخا خود ایام سر را شدید خاصه در صبح مشاهده شود و نقل بطریقی
 ما هر آنه قال سیلان المص فی الهماء البارد و انما هو حارة فراق العین لان الهماء البارد والعلیه اذا اعصاب الیون الحارة
 استجلی و موه فی منبغی ان یكون علاج تسکین الحارة و فیه نظر و انقباض قبل موه انقباضی است انچه انقباضه منوط افند
 زیرا که غده ضحاک کثیره انقباضه و سینه متسع میشوند و اعصاب اینها متعده و میگردند پس با نظره و طبقات
 چشم منقبض میشوند و رطوبات افشرده میگردند و فزونی آن با شک برون می آید علاج از قبل استلالی است حار

تجربہ ایچ

برو یا در تنقیه باید کرد و باقی را از وال سبک بکافیت صفت سمرمه که دگر گرم را سود دهد بگیرد نشت و در تو تریا
مفسرول و از شیتا از هر یک یک گرم و در اید بس از هر یک نیم گرم شیتا و مایا و صبر از هر یک انگلی و نیم جله نشت و در و
کوفته و بر چرخیده استعمال نمایند صفت سمرمه که دگر سرد را که با نری مزاج بود مفید است ببلبل یک گرم و صمغ هندی
یک گرم و در نخل و دودم افک و دیانیدرم سر سرست چند در و در و با جملہ پنج دارو است کوفته و بر چرخیده استعمال نمایند
و با سلقون و در و شتانی خداوند مزاج سرد تر را سودمند است صفت دوا الی که ضعیفی عضله ای چشم را
سود دهد بگیرد استخوان بلبله زرد سوخته و شک هندی و ما زهره مساوی بگویند و بنیزند و بکار برند فصل
در سیر الی شین و این علقی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک متعاقب شود و منقطع گردد و قال الطبرقی زلک سی
بابو الیقین و سببش است که بالبالا قدری غلظت پذیرد و در باطن ملک مذکور شود و فردنی بدید آید پس هرگاه متو
بلطحه یا بملک پیرین رسد بواسطه اصطکاک که متو و اوس یک اشک است و آید و حال انیمض بحسب تغییرات بدن مختلف
میباشد مثلاً غلظت اشک را بدن از سود و پیری معده از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن غلظت از دایمی پذیرد
و نهایت او افزون یابد و در هنگام تنگ می و اعتدال النوم خفگی و رآن حاصل میشود اما هرگاه غلظت جفن نهایت
بود متو باطن نهایت اندک باشد و یا آنچه خوب است تا نک نتواند شد و ریحات هیچ اشک بر نمی آید و هر چند مرض زو ر
با اعتبار سبب موجب از امراض اجناس اما از کوی اید و مع مناسبی که دگر با باوالین است و در و ز اشک انب
نمود علاج حقیقی بدن کنند و از اغذیه غلیظه بخار انگیزد و بنیزند و در وقت غذا و بخورید مضمکوشند و او و به محله
چون مایا و در و غفران بر یک طعام نمایند و کمید و نایز و پس از تنقیه معات و محملات و بطریبات چون با سلقون و
شیتا و احمد چشم کشند فصل در کشته باید دانست که این لفظ در بعضی محلات الکتابا است که لفظی اطلاق
است که الکدر یک گرانی بدید آید سبب با غلیظه و صلابت چون پیدا شود و بداند که چشم بی رنگ یا خاک فاد
است و این از امراض ملک است و با چنان گفته اند دوم الکدریم پس بطریق نیم آید و این و امر ان تر نیم گفته شد
اما سیم که در بخار است و از امراض مخمر می شمزدانست که لافش خود چشم با علقی شنبیه بر و خشک بود و در وقت
بخارات سودا و به باصره ضعیف گردد و در مجربات خیال نماید که گویا در میان ابرو و داند و از لوازم انیمض است که در وقت
تغیر پذیرد و حرکت و کدورت و در حرکت چشم و نقل و بطریق بد آید و در بعضی خیال میاید که گویا چشمهای وی از موضع اصلی
بزرگ تر شده است و عظیم الحکم گفته و فانی چشم لازم باشد و هرگاه باب گرم بشوند پس فانی شکیبایی باید
و خفت حاصل گردد و سبب علت نه که دانست که بخارات سودا و به فاسد الکلیفه که شد و در لغزیت بیامد و ترکم
شوند و در بعضی چشم کشند و بچانه علاج بهر استراغ ماده ایا رجات و طبع انیمض و مندر و غرزه
کنند و در کت چشم کشند از نه و بطریق طبع و اکلیل و با بونه و مانند آن هر چه ملطف بود

تجربہ ایچ

چشم را نمیدانید صفت ذرور گشته دار فضل امیران از هر یک و انگ جبر قوی و انکی و نیم بلید زرد
 زرد الجرم خضض از هر یک یک درم حله هفت دار است کوفته و جریخته استعمال نمایند و گاه باشد که آب
 بادیان بشیند و جویب سازند و عند الحاجة بکار برند **فصل در قدیمی لیسینی نودن خیری چون**
 و خاشاک و چشم و بان افتادن و جوان و چشم و این فصل بدو قسم گفته آید قسم اول در قدیمی و نودن خیری
 است که هرگاه بعد از طافان غبار و با و خنده و چشم افتد و اشک برون آید و حال آنکه پیش ازین آید و
 چشم نموده باشد تو آفت که جسمی غریب چشم افتد و علل آن چشم باب گرم بشود و از آنکه چشم از
 دانه و شیر زنان بچکاند و لک و دود غبار است همین تیر زایل شود و الا بک بگرداند و چشم چشم بک
 بفضض کنند اگر چشم شود پس ببرد و انداخته از چوبه بروی گذارند و ساعتی بچکان بدارند که قشعی برین
 چوبه بیاورند پس بکارگی آنرا برون آرند و آنچه بالاتر بود در ملحقه یا داخل بکشت ثبت کرده باشد یا چه گماند یا
 هر بار چه که موجود باشد سهولت می برآید اما آنچه غایب بود و دیده آید بگردانند یا بکشت ثبت کرده باشد یا چه گماند یا
 ریزند و زمانی بدارند که قشعی در نشسته آورند و از موضع خود جدا کرده پس بپوشانند و بعد از آنکه قشعی معلوم
 بود چون بارچه گمان بکشت بخند و اندرون بکشد و اندرون آید و آنچه که خیری درشت چون باره از سر زنده کند
 یا جو یا زنده از نشسته و مانند آن در افتد و ثبت کند آنرا باقی که مخصوص باینکار است بر لیرند و هر سلی که بر آن
 ممکن باشد باید بر آورد و بر اثر آن شیر زنان یا سبیده بقیه مرغ باید بچکاند از حضرت این فایده چشم دوم
 در گماندن جانور چشم باید دانست حیوانی است که مانند بک و ترازان که دو بازوی باریک دارد و سینه در
 چشم افتد بر صدمه می آید و ثبت میکند و بیک و بدان سبب مارض میگردد و الم شده بداند و چشم سرش میگردد
 و طریق بر آوردن بر دو وجه است یکی آنکه طین فارسی باریک سانه چشم بر کند و آنکه ساعت بسته دارد که این
 حیوان با طین بیاورد پس آنرا بخند یا چوبه برون آرند دوم آنکه خشتین چشم را با یک گرم کیمیا که تاسخ می شود پس
 بکسرند میل سوراخ دار که دوی الاضلاع بود و بتوسط چشم بداند قوت تا که آن جانور از گمان بر آید و از آن پس
 سواد باضلاع میل منجمی لایم بخارند تا که جانور برون آید و فایده طین فارسی کل است که بدان سر مشرب و بر باقی
 کل بر شوی بگویند و این سه نوع است سپید و مایل و سیاهی و آنچه مایل سبب نمی است تهرن است
فصل در ضرر به چشم افتد و سبب آن حرمت یا دم بدید آید و علاج فصد گفته و بختیغات فصد و مانع از آنکه
 چشمند و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند پس بقیه پیرنگین الم سبیده بقیه بزرگی و در غن کل
 و چشم اند و بعد از آن که ماده درج یابد و در دیکین بپزد و سرخی زایل گردد و اما بگوید چشم باقی باشد
 کشید و تو بچکاند و ازین علاج سازند بگوید و در شود و سنگ میل عبات اینست که بگوید پس بیاورند و باید

پس انگنده شب بره از هر یک بخورم کفک انگینه دو درم مسک دو دانگ همدارنم کنه چون بخار و بکار بر نه عدد دارد
و مفت است نسخ و یک سر گین سو سماره درم نظور یون بخورم مروارید سه درم زنجار یک درم آب
سه درم نظور دو درم شسته بخورم پوست بیهضه شتر مرغ سوخته سه درم توپیا و هندی دو درم بنیم مسک
درجه عدد و اوید ده است و از جمله دارد های از موده سر گین خطاف است با لیلین سرشته پنجم اند کشته و پوست
خایه مرغ ملک و شکر طبرزد هر دو مساوی بسایند در درسی از موده صفت خرم صغیر پوست بیهضه بر قدری
که دانسته بماند و در آب شیرین تر کنند و آن ظرف را در آفتاب بپزند تا که آن آب بپزد و پس آنرا با استگی
بشویند و برون اندازند و آب تازه اندازند و همچنان در آفتاب بپزند تا که باز بپزد و باز این بشویند و برون
و آب دیگری در وی بپزند و همین سان میکنند که در آب بدیولی بدید آید پس آن قشور را آورده خشک کند و با ریگ
و با شکر یار کرده استعمال نمایند صفت خرم کبیر شتر تربت کرده بچی که ذکر است عقدی که بیهضه سوخته
مروارید ناسفته شیخ کند یا پنج سر گین سو سماره و فیما از رشادنه خاکستر بازوی گرس سید از هر یک یک درم
سنگ بنبر که بران کار دینر میکنند ربع جز شیر زق عینی پس انگنده شب پره نصف جز و جملد یا زرده دارد که گفته بخور
پنجمه استعمال نمایند صفت خرم عمل سر گین سو سماره پوست بیهضه شتر مرغ صدف سوخته شیخ سر گین خطاف بود
از منی جمیع دانه است بماند و باز هر گرس و ملک تر کنند پس خشک سازند و با ریگ ساخته بپزند و غدا احتیاج
در غسل رتین میخند استعمال نمایند و این دارد و در میاض غلیظ و ابدان قویه بکار باید است فصل در مود سرخ
باید دانست که چون تریه سبب شیره با قوه یا جراحت بشکافند و غلبه زحت و بی برون آید این تریه نام عام مود سرخ
یعنی مود سره لکن نزد اهل صنعت نام این تریه بجهت مقداری خلقت باشد مثلاً اگر بر تریه غلبه قوه اسمر مود بود
نموده کور را اس النبی گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانده سر گین اس الذبابی گویند و اگر در کفای و قوه کبیر
ماند یعنی مانده و اگر ازین مقدار زیاده باشد بجهت تاملک و منقاص انقباضی کنند قوه قوامه بپزد و بی برون
کفای بسبب ویر که که قفای غریز شود و بروی خرای قشره تریه تخم گرس و سماره مانده یعنی سر سخی تریه سبب و بپزد و برون
برای نه است بودن می غلبه سماره و سماره بعضی کحالان فولی گویند و سماره فکلی نیز خوانند بجهت شبست آن
و لک منزل و منزل آبی را گویند که بر جزه نصب میکنند و از وی رسیان میرسند و فلک می است و در که در منزل یا بنام
تا حایل بود و این جوب جزه در سیمان دید اندک اس النبی به تریه تریه میماند و قوه قیامه است که مود سرخ به غلبه
میباشد و ثوابی تریه جزه سبب طوق مانده محموس سید کرد و زیر که چون تریه بشکافند و غلبه بی برون آید و خرا
تریه گردد اگر غلبه بر گن خویش که سبب ظاهر نماید و ایضا ازین سر سبب اگر سبب چشم خور شود و گرس
و بر آن استاده که قبل از تریه داشت مانده بخلاف بنور که ازین علامت است و باید دانست که با که تریه را بر

۵۴
خاکستر شتر مرغ
طریقت کبیر
سبب کبیر
نمایند
سر سبب
ریگ کبیر
نسخه

[illegible]

چشم چپ آمده و عصب چشم راست نزدیک به نور است و از آن نور بداند که از جمیع منافع مجمع النور کی است
 که هر دو چشم را یک موضع بود که چیز آنچه دیده باشد با آنجا باز رسد تا یک صورت و نماید و آن محل که چیزی را
 با آنجا باز رسد از هر دو چشم مجمع النور است یعنی هرگاه که حدقه یک چشم بخوبی آید و دیگری دورتر رود یا یکی برتر
 یا زودتر شود و دیگری بحال خود باشد یک چیز و نماید و این از بهر آنست که هر دو عصب که مجمع النور اندر گذشت است
 اندر است که یکدیگر گذشت باشد و بدان سبب در شکل تحریف که مجمع النور است فتور افتد بسبب انحراف که هم میجو
 است و بخوبی باشد که چیزی مجمع نور از دو جای برسد گو یا یک عصب جای بلند تر چیزی می آید و عصب دیگر از
 جای نزدیک تر نیز سبب یک چیز و نماید و اینست سبب اولی آنکه عصب که اول بر دو چشم است یکی آنکه مایل بودی
 بود و لا غلام که دویم آنکه حادث شود و دخول حادثی به اعتبار آنکه دو کان است در اکثر نگاه باشد که نزدیکان را
 نیز رانگ رود و نوع است نوع اول در آنچه بود که کان عارض شود و این را سبب است یکی آنکه صرع
 افتد و بدان سبب اول غممه و نقض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منقبذ گردد و چشم به آن نزدیک
 و هر چند صرع نایل شود و این سبب چشم باقی ماند دوم آنکه دایره و دایره اندن و شیر و ادن تبسیری نماید و هر چه نزدیک
 مثلاً پیوسته بر یک جانب خواباند و بعد از آن چشم میزد و سبب که سبب لطف بیوی دایره انحراف و دایره نایل بودی
 آئین است چشم و می کلک گیر و سبب آنکه آتزی نایل یا مانند آن که یکبارگی در حرکت از لطف اتفاق افتد و
 بدان سبب بدان جانب بگرد و سبب لول از چشم همان جهت منقلب شود تا بدان جانب بگذرد و اینست باید و چون عصب
 گریستن خواهد بود و سبب عصب و غممه که موجب الم است و شوری روی نماید و انحراف بر همان شکل نماید
 عصب که در چشم باطل بود که بر جهت و علاج رواند از آنکه انحراف از لطف سبب می شود و علاج پذیرد
 و تدریج آنست که بر آن کوشند که لطف تکلیف خلاف چشمی که بدان جهت چشم مایل شده و بگرد و مثلاً چیزی که
 بر جهت لطفی که چشم را به آن طرف مایل خوانند که در زیر از چیزی سبب که دو کان انحراف می آید
 پس اگر چشم بخلافی انحراف که طرف گشت است مایل شود و برین نیز دایره که بر جهت سبب مایل شود که سبب
 بسوی دیگر است و عادت که در چشم تمام و علی باقیاس طرف که مایل شود و انحراف که بر جهت مایل شود که سبب
 بر شود و در مقابل حد و اشکاف سازد پس بدان لطف که در آن نیز دایره سبب که در چشم مایل شود که سبب
 لغوه بر سبب که سبب را مایل می بر جات اعلی را می بیند و باید که دایره را انحراف نماید و در آن جهت که در جهت
 رگست و انحراف که سبب چهل نوبه با انحراف بخلاف از دایره و رواند و انحراف مایل شود که سبب که در جهت
 افتد و این نیز سبب یکی که عصبه انحراف که مایل شود و سبب که در جهت مایل شود که سبب که در جهت
 اعراض حادثه و در آن لطف اند و عصبه که در جهت مایل شود که سبب که در جهت مایل شود که سبب

گرفته مودادبان بروی نهند تا رطوبت بکار اددیده مذکور جذب کند پس آن دوار از روی جگر بر وارند و باریک سازند
 بدارند و در چشم کشند مرده مانند قال الشارح ان غزاله دار غفل والوح فی کبد النیس و شوی و اکتل بالصدید الیه
 نخرج منها البزق الشارح و هذا علاج عجیب فوق الموصف و ان را که خون غلبه و اردرگ تیفال و رگ
 گشته چشم زدن سود دارد و آنرا که غلظت روح باصره سبب بدون و آفتاب موجب مرض شده باشد
 تیریش قرطیب مع التمشین استعمال نمودن است و از آن غلظت بریزید و هر چه از آن فاعل بود که زدن
فصل در هر چه که باری زد و کور گویند و این غلظت شکری است یعنی در روز روشن هیچ چوبه نشود و در شب و در روز
 بتواند و بد سبب چهره آفت که روح باصره بنایت رقیق شود و قلیل گردد و بعد از آن سبب را که گرمی فاقب می باشد و غلظت کند و در
 روز غلظت ببارت باطل شود و هرگاه شب آید یا بر بود بواسطه سردی روح می شود و با صبره بجال آید و بعضی حکما گفته اند که سبب
 هر غلظت نیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح فانی را ناسد سازد پس گرمی روز و گرمی دمی نیز آید
 و فعل با صبره را باطل می سازد **علاج** در قرطیب و دماغ باری و دهنه خارجا و باطن متلاشی و فخران و در دماغ بنفشه و
 در دماغ که در بینی چکانده و آب ریاس شراب نیلوفر و غلظت بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون
 آب چشم کشانند و بهر غلظت روح از غلظت که از وی خون غلیظ پیدا شود و متلاشی کنند چون هر دو حکم
 و با یکدیگر گوشت کاودن که بر با بجهت باشند و مانند اینها **فصل در اتساع و انقباض عروق** را و اطلاع این در
 اختلاف است یعنی بعضی اتساع را بگشادگی عصبه محصور دانند و انتشار را با اتساع قبه عنبیه یعنی بگشادگی این عروق
 گفته اند و از کلام قدما باین هر دو لفظ تراوت مستعاد میگردد و اما آنچه نزد جمهور رفته نین آرایافته و معتاد نیست
 است است که اتساع مرض است و انتشار عرض و بید نیست که تراوت این هر دو نزد قدما بهت لازم انتشار
 باشد و اتساع را نیز که هرگاه در عصبه محصور از نهاد اصلی خود که آن بودن جوف و است مقداری بسوزان
 باریک در آن تواند در اندک ده تر شود و یا قبه عنبیه از مقدار مسیه خود را تنگتر گردد و لازم است که در نور محصوره
 بر آگندگی نیت و پوشیده نیت که گشادگی اتساع گویند و پراگنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه
 تراوت اتساع محصور باشد قبه تا اکلیل که حد فاصل است باین معلقه و قریه نرسیده بود و بصارت بالکل باطل میشود
 لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی قبه عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل میگردد و تمامه و فرق در میان
 اتساع عصبه و اتساع قبه که تا اکلیل رسد است که در اتساع عصبه پراگندگی نور در اجزای چشم پیدا می باشد و در فراخی
 شدن قبه پراگندگی نور در اجزای چشم ظاهر نمیشود بحدی که اگر شخصی که صاحب درایت نباشد و بوی این چنین چشم نظر کند
 پیدا کند که تمام چشم سیاه گشته است و مانند نور در اجزای چشم عند اتساع قبه نیست که نور تمامه با است تمامت
 از قبه بیرون می آید بعد از آن منتشر میگردد و در ظاهر است که چون نور از قبه بیرون آید در اجزای چشم پراگندگی ظاهر شود

خصلت عصبه که عند اتصال وی نور را هم اندر اجزای چشم پراگندگی می افتد بدون آنکه از تقیه راست بیرون
 آید لهذا انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمیشود و علامات انشاع عصب است و امتناع که سبق الا اتصال شبکه
 در وی نیز بصارت با کل میرود و بنا بر این در امراض شبکه گزندت و فرق میان انتشار شبکه و میان انتشار عصب
 است که انتشار شبکه دفعه افتد و انتشار عصب بتدریج و انقباض را بتدریج بیان کنیم **قسم اول** در انشاع عصب
 و علامات وی بیان کرده شد و البتة در بیشتر جاهای انتشار عصبی عقب صدام عصب امتلائی شدید یا عقب سترام
 یا با شراحت نمود و بدین است که غده غلیظه یا بخار حاده غلیظه و عصبه در آید و آنرا در عرض کشد و تسع سازد
 و نادر باشد که با انشاع عصبه در تقیه انشاع نیفتد و از آنکه وصول آنرا و اما عصبه متعذر است و البتة با اصلاح عصب
 غیر ممکن است و در ماده وی تاثیراتی نیزه گفته و بالاخر آنچه در نزول الما و کما آید درین هم مورد دارد **قسم**
دوم در انشاع تقیه و این را پنج سبب است یکی آنکه اخراج باشد چون ضربه یا طلع که چشم افتد و بدان سبب طبقه
 عنبیه بسوی اطراف کشیده شود و تقیه تسع گردد و این نوع با سانی تدارک پذیرد و **علاج** در این نوع
 در سابقین حجامت کنند و تقیه را تسع کنند و اگر بکشایند و امتناع ازاتی و اجزای شمارند و از اطعمه غلیظه و جماع و برین وقت
 و بر روشنائی اگر بستن بر پیریزد و شیرینی که پسر را شیر می دهد چشم چکانند و آرد با ملا و غنچه و خنجر با زردی
 بضمه آمیخته و سازند پس از آنکه الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد و در دیقه ها و با بونه و قیر و طی بنجر است
 تا تحلیل بیشتر کند و بعد از آنکه درم زایل شود بهتر طیف و تحلیل باقی روشنائی و با سلیقون چشم کشند
 دوم آنکه از باطن باشد چون غده غلیظه یا بخار حاده غلیظه در کوه عنبیه که منتهی است از شبکه و آید و اگر
 فسخ و تعدد آن نماید و تقیه را تسع سازد و این نوع عقب صدام منتهی یا سرسام یا انتشار بیشتر افتد و درین امین
 که با انشاع عصبه منتهی است سبب و علامات گفته و البتة در اجزای اصلاح لان یا حداث من انتشار سبب غده العنبیه
 مع الانشاع ای انشاع العصبه فی اکثر الما و لاحیاتی بر انشاع العصبه حلیت لایکن علامها بالید و لا یصل ایها انزال و
علاج نخستین از ادرغزش سابقه کشد و سببها تقریر داغ را پاک سازند پس اگر عصب صحیح بوده باشد
 و انشاع تقیه تا اکلیل میرود شیان در ارات و چشم کشند تا بصارت باقی را محفوظ و آرد و اما گفته شد که چون
 منتهی شود یا تقیه تا اکلیل کشاید با هر کل اطل میگردد و درین چنین باشد تدارک نتوان کرد و حقیقت نشان بر ادرغزش
 زهره کلک کشد زهره های که تازی کشید و نکند زهره زهره حوالی که تسع فرامند زهره با انگشت زهره عصب است
 مسادی بستند و خشک سازد و درم بستند و در غم غفلت بکشند و زهره که هر یک که درم باشد با وی نیزه و زهره
 بخار باب با دهن بیشتر و نشان سازند سیم که در طوبه بضمه در گشته افزاید و غلیظه را زحمت رحانه و شوک گردانند بسوی
 و این نوع بزبان و صیان بیشتر افتد چه درم که بضمه درم شود سبب درم از آنکه بسوی اطراف کشیده

سبب مقدار رطوبت غلبه البقا شود پس با بصر و مقدار رطوبت اشتغال آثار که مذکور بود این سبب است
 تخلف کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه در قیاس ثابت باشد و باقی دیگر ناسخ باشد و سبب افندی از دبا و
 نقصان پذیر و سبب آنکه عارضه در رطوبت باشد و این سبب است که اگر چه در رطوبت بقیه ذرات سبب تخلف است
 و در آنکه سبب عارضه در رطوبت باشد و در رطوبت و شفافیت آنها تغییر ساز و سبب حرارت قوی در رطوبت افندی
 بنوعیکه رطوبت بقیه سبب غلبان متولد شود و این سبب رطوبت است و در عدم شفافیت قوام وی زیاده باشد و در
 چهارم آنکه برودت و بیوت جمیع کثافت و غلبه شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم است که تقدم اسباب گویای
 غلبه غلبان است و هر گاه سبب می رود و رطوبت یا سبب یا بقیه اتفاق افتاده باشد یا سبب در اراضی و طوایف مختلف بیان کرده
 و اینها انقسم به سه قسم است و سبب خاصه اگر تریه صفت رطوبت بوده باشد و اثری از شرف برتری پذیرد و با وجود این
 بودن خیال ثابت بل آنکه از دبا و نقصان پذیر و با بصری عظیم مودی شود و از جمیع علامات این نوع است و سبب چهارم
 آنست که امری خارجی باعث تخلفات شود و این برود و گویا است که آنکه ممکن نباشد و چون حاصل گردد و سبب تخلف
 یا به ظاهر اگر سبب مذکور لطیف و سریع الزوال باشد و این ارضی بخارات است که مقدار شود و از تمام این یا از همه یا
 از دبا و باعث تصاعد بخاره یا تا اول افندی بخاره است یا بخارات یا قیاسی مانند آن هر چه تصاعد تصاعد بود و علامت
 این قسم آنست که اسباب موعود گویا در خیال مخصوص یک قسم نباشد و یک حال ثابت نباشد بلکه سبب نیز سبب
 گاهی ناقص شود و گاهی زیاد گردد و در همه آنکه ممکن بود و این مقدار نزول دارد است و علامتش آنست که سبب دیگر نیز باشد
 و که در وقت ضعف بصارت تدریجی افزایش یافته تا که اکثر اراک کرده نشود و آب فرو آید و دیگر علامات و وزن که علامات
 مندریه نزول را از آن وزن توان که در فصل نزول الا در تفصیل گفته آید و بعد از آنکه تصاعد بدو است اما تعالی پوشیده مانده اگر چه
 سماج این فرض سبب در احوال طبعات گفته شده و تدبیر آنکه مندریه نزول است و در نزول گفته خواهد شد اما جهت
 آسانی در این فصل نیز اسباب ساده و جزئی وی را بعد از آنکه در مضمون بیان آوردن مستحسن است و اسباب نیز بسیار
 است که آنکه غلبه سوداوی در شریان حاصل شود پس مرتفع گردد و از وی بخار سوداوی دماغ و بار و نیز در شریان
 منشعب گردد و علامتش آنست که آدمی غلبه کند که سطلوهای دوازده ریه بر وی آیند و چون بند تر شود و منشعب گردد
 علاج غلبه غلبان در آنکه غلبه مذکور به یا غلبه است و با آنکه تریه و قیاسی که در اراضی سوداوی ضعیف باشد
 پس اگر بهر دو نشود شریان صغیرین با شریان پس گوش بر تریه و سبب سبب سبب و در مقدار نزول الا گفته
 آید که پس از قطع وزن نیز از تریه سوداوی غلبه نباشد زیرا که بعضی شریان نیز غلبه و قیاسی و آنکه قطع ادوا آنها ممکن است
 پس اگر ایاماده بوده باشد نیز آنکه از این شریان غلبه متعادل شود و طریق قطع و دواغ شریان این
 بهر مانع و مضار و تحقیق که راست هم که شریان خون گرم مملی شود و پس از آنکه منقطع گردد و بخارات

و اینها سبب غلبه غلبان است

بجارات سرخ از وی برخیزد و بارش افتد و علامتش آنست که در ضعیف بود و گاه گاه چون زبانه‌ها را شش تحمل شود
علائق نخستین فصل گفته خون کمتر المقدار بر آید و کسب از فصل طبع و بجزای مطلق خون نرم سازند و از آنچون خون را
بود چون گوشت شیرینی و بسیار خوردن و پزیرند و در علائم این قسم همت رواند از بهر آنکه گاه باشد که خون در هر دو
تجویز قلب افتد و غشی آید و پس خنک و مرط و گاه باشد که خون مذکور در تجویف و دل افتد و سکت آید پس واجب است
که در معالج مجتهد کند و اینضاقل از فصل سهل ندیده و خون کمتر بر آید تا تحریک ماده و نامستقر شدن وی
چنانچه باید بین آفات تا بخاطر سیموم آنکه طریقت یعنی کثیرین و صفاتی باشد در معده حاصل شود پس در مقدمه مانع خوالی
چشم کرد آید و هرگاه آدمی عطش زنده باشد یا با بالدر ماده بارده مذکور حرکت افتد و بجارات سبب خون ماده از
جدا گردد و پس تخلیل شود که چیزی را سبب پیوندی تغایر فرمودی آیند و بالا میروند تا که اثر جفتش عطش ترک عین در ریه است و اینجا
ای نماید علاج حق کند و معده و دماغ را با ایجات و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا گوشت مایه با تخم و
و بهر اجتناب از خنک و ساقه تناول کند چهارم آنکه کبیری از اسبابی که در اسباب کلی خیالات در همین فصل ضبط یافته نصیخه
بخطریه کدر شود و اما از جانب پهلونه از وسط و علامتش آنست که سحاب ریه یا سحاب کثیر از رطوبت تخلیل کند
آدمی که شخصی سیاه است و باشد که بکمان که نفس الامریه طعنه سحاب شود و پوشیده نیست که اینخیال لازم
میباشد تا که در ریه طریقت نایل شود و علامت علاج استغراق ماده کند و اصلاح غذا نماید و چیزی را که طریقت
را جلا دهند چون کلهای مذکور و ششها مرآت چشم کشند و اینجا می نمود محتاج باستغراق نیست و اولیای است که
چشم از غلطی از اقلاد و رومات حاصل شود و سبب پیوندی از جرم آن غلط یا بخار و بر طبعات ریزد و وقت بعد وقت
ریزشش آن غلط یا بخار تخلیل کند آن نیز که چیزی در خارج از محل بلندیش روی وی می افتد و باشد که این خیال ناگهانی
بترسند است لال و غلط مرطب از رنگ خیال توان کرد و علامت علاج تحت سحاب ماده فیه کند از فصل و اسهال و قی و دیگر
مناصب حال مرض بود و بعد از تقیه شرب ششاش و نه ناماده را غلیظ کند و از ریه خنک چشم باز دارد و آنجا که در تعلیف
و تبض ماده و دماغ ترسند که انقی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آورند تا بهر مناسبه و مدتی این مسکن ماده
را از بینی بر آمدن دهند که ماده از چشم از استبدی مضرت و نومی است از خیالات که نشی واحد از مسافت میزد ششها
غیر نماید و وجه شش است که شطایای رطوبت باین بهر مبعرجانی شود و هر شطایه سحاب قدر خویش از جرم مبعرجان پوشد
و سبب زخم و خلل که فیما بین شطایا است که بجز بسیار نایه و فیه تحت لان شطایا الرطوبت که استر ما عا و اما من المبعرات اذا
كان الری عیبی که اکثر از کان الری قریباً علاج تقیه سر و معده کنند و از از ریه و همه مخططات بر پزیرند
و بهر کوششهای ترک نشد فائده است دیگر خیالات که بهر مطلق از و چنانچه نمودن بزرگتر خود و عکس آن
و نمودن از ترس نیست بهر عکس آن چرا که از افام صنف بصارت و فصل صنف بصارت گفته آید

در فصل
بفتح و بیل و جاد و غیره

در فصل
این شطایای طریقت

در فصل
در مجاری انبساط

در فصل
در کتب است و غیره

در فصل
در کتب است که از شش

فصل منزل الما باید دانست که طبا در بعضی اقوال است که بخار ششیخ تا جان می آید که طبا
غریب است که از سر زود آید و در قبه عنبیه است باین است باین طبقه تریه و رطوبت سیفیه از آنکه این قبه منظره
است که فروغ شعاع و دخول اشباح بدو هرگاه رطوبت مذکور انقدر را بنهد و در حالب او اجزا انقدر انشاء بهشت
نمایند مثلا اگر تمام قبه را در گیر بصارت تجاهد زایل شود و اگر در بعضی اجزا بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت کمترین
توان دیدن و احوال این مختلف است گاه باله مانند کرد اگر در قبه در گیر و در وسط او خالی بایست بر چیز را که متعین و مزاج
مکر و وسط آن چیز دیده شود بدون قطار آن و گاه در وسط او در گیر و در حوالی او کثرت باشد و در حیات با راجد وسط
مریات دیده نشود لیکن با انقلاب حدقه نمایان گردد و محاذات جهت کثرت القبه بالمریات و گاه این رطوبت رفیق بود
و در ضیق از جهت تمام قبه در پرت یک رتبه مانع البصار و در اناب و چراغ و دیگر اجسام ذی انوار ترانه شده اما
آن هم مع الضعف و این را ازین منظر گویند و انچه جانینوس گفته که سبب غایب شدن سیفیه است مرادش است
که سیفیه از رطوبت غلیظه و غریب مدیای پس آن رطوبت بر سیل ترشح اندک اندک از قبه عنبیه بر روی آید و بر عنبیه
زیر تریه بایستد تا آنکه گاه سیفیه می غلیظ شود و از برودتی که بدو رسیده بغیر و گاه در بعضی الاطباء اعتقاد و احمد
گفته که منزل الما سه گونه است یکی آنکه زود آید و بایستد میان عنبیه و عینک و پس باطل که بصارت را و ظاهر می شود در
حدقه که درت و لون اکبر کلام و علاجه که دوم آنکه متوقف شود بین تریه و عنبیه و در انقدر شود و عندنا میسر
آنکه در عصبه بخور زود آید و درین نوع در حدقه هیچ که درت نمی نماید و اگر نماید نهایت آنکه بدو نشان او همان اکبره
عصبیه گفته آید و بعضی ذلک الما الاسود و لا یعالج و بدانکه نزول را شش سبب است یکی آنکه نقطه یا غریبه بر
و مانع را با بخش آید و بهیچ که باره از رطوبات که در بطون دماغ متخلف اند جاری شود و قدری از آن در عصبه
منع گردد و در عصبه چشم زود آید پس گاه باشد که در عصبه ماند و این سده عصبیه است منزل که در سطح ماکا گاه باشد
که از عصبه برآمده در قبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته است متوقف شود و در احوال ماکا باشد که هم اندر
بماند و هم قبه بماند و سده عصبیه با نزول مرکب شود و فرق نیاید بین سده عصبیه نزول الما گفته آید سده و نزول
که سببش نقطه یا غریبه باشد یکبارگی واقع میشود و دوم آنکه بدن از کمبودات غلیظه قملی شود و بخارات از آن
رطوبات که سیفیه جدا شده در قبه حاصل آید بهیچ و چون اجزا را بر این بخار منافات کند و برودت خا شود
صورت بخار بهیچ رطوبت غلیظه سختی گردد و مانع البصار گردد سیفیه که صداع مزمن را قوی شود و از شدت الم
در چشم آید و اعضا را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسد و سیفیه چشم زود آید از سر لایق عصبه بخار
آنکه فی مفرط اتفاق افتد و جهت اتساع مجاری و حرکات مضطرب خلطی از رطوبات سیفیه چشم بایستد و در انضا
شماره نبسته چشم را با صفت سرد مزاج باعث این فرض شود چنانکه کسی را که در برت ریسر مانده شود و عارض گردد

فصل منزل الما
در بعضی اقوال است که بخار ششی تا جان می آید که طبا
غریب است که از سر زود آید و در قبه عنبیه است باین است باین طبقه تریه و رطوبت سیفیه از آنکه این قبه منظره
است که فروغ شعاع و دخول اشباح بدو هرگاه رطوبت مذکور انقدر را بنهد و در حالب او اجزا انقدر انشاء بهشت
نمایند مثلا اگر تمام قبه را در گیر بصارت تجاهد زایل شود و اگر در بعضی اجزا بود و بعضی از آن خالی باشد از جهت کمترین
توان دیدن و احوال این مختلف است گاه باله مانند کرد اگر در قبه در گیر و در وسط او خالی بایست بر چیز را که متعین و مزاج
مکر و وسط آن چیز دیده شود بدون قطار آن و گاه در وسط او در گیر و در حوالی او کثرت باشد و در حیات با راجد وسط
مریات دیده نشود لیکن با انقلاب حدقه نمایان گردد و محاذات جهت کثرت القبه بالمریات و گاه این رطوبت رفیق بود
و در ضیق از جهت تمام قبه در پرت یک رتبه مانع البصار و در اناب و چراغ و دیگر اجسام ذی انوار ترانه شده اما
آن هم مع الضعف و این را ازین منظر گویند و انچه جانینوس گفته که سبب غایب شدن سیفیه است مرادش است
که سیفیه از رطوبت غلیظه و غریب مدیای پس آن رطوبت بر سیل ترشح اندک اندک از قبه عنبیه بر روی آید و بر عنبیه
زیر تریه بایستد تا آنکه گاه سیفیه می غلیظ شود و از برودتی که بدو رسیده بغیر و گاه در بعضی الاطباء اعتقاد و احمد
گفته که منزل الما سه گونه است یکی آنکه زود آید و بایستد میان عنبیه و عینک و پس باطل که بصارت را و ظاهر می شود در
حدقه که درت و لون اکبر کلام و علاجه که دوم آنکه متوقف شود بین تریه و عنبیه و در انقدر شود و عندنا میسر
آنکه در عصبه بخور زود آید و درین نوع در حدقه هیچ که درت نمی نماید و اگر نماید نهایت آنکه بدو نشان او همان اکبره
عصبیه گفته آید و بعضی ذلک الما الاسود و لا یعالج و بدانکه نزول را شش سبب است یکی آنکه نقطه یا غریبه بر
و مانع را با بخش آید و بهیچ که باره از رطوبات که در بطون دماغ متخلف اند جاری شود و قدری از آن در عصبه
منع گردد و در عصبه چشم زود آید پس گاه باشد که در عصبه ماند و این سده عصبیه است منزل که در سطح ماکا گاه باشد
که از عصبه برآمده در قبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته است متوقف شود و در احوال ماکا باشد که هم اندر
بماند و هم قبه بماند و سده عصبیه با نزول مرکب شود و فرق نیاید بین سده عصبیه نزول الما گفته آید سده و نزول
که سببش نقطه یا غریبه باشد یکبارگی واقع میشود و دوم آنکه بدن از کمبودات غلیظه قملی شود و بخارات از آن
رطوبات که سیفیه جدا شده در قبه حاصل آید بهیچ و چون اجزا را بر این بخار منافات کند و برودت خا شود
صورت بخار بهیچ رطوبت غلیظه سختی گردد و مانع البصار گردد سیفیه که صداع مزمن را قوی شود و از شدت الم
در چشم آید و اعضا را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسد و سیفیه چشم زود آید از سر لایق عصبه بخار
آنکه فی مفرط اتفاق افتد و جهت اتساع مجاری و حرکات مضطرب خلطی از رطوبات سیفیه چشم بایستد و در انضا
شماره نبسته چشم را با صفت سرد مزاج باعث این فرض شود چنانکه کسی را که در برت ریسر مانده شود و عارض گردد

کرد و ششم آنکه روح با صوره ضعیف شود و این پیران را و کسانی که بیمارهای دراز کشیده باشند عارض شود و بد
تحقیق سبب از تقدم وی توانی است و اینجاست افتد از علامات فارقه مستغنی است اما آنکه بدین وجه باشد
بهمان آنرا باشد آیت آن وجه است تا قبل از آنکه استحکام گیرد و تدارک کرده شود و علامت ابتدا از نزول الما و
که خیالات چون بشود و کس در سر و شعاع و مانند آن حجب اختلاف اسباب
پیش نظر همی آید از آن گاه باشد که این خیالات معتدله نزول
بود و الا آنرا سبب دیگر که در فصل خیالات مذکور است بسیار اندک لازم آمد که برای کمال توضیح در بحث تفریق اینها
خیالات مندریه نزول و غیر آن منوره آید و فرق فیما بینهم از پنج وجه است یکی آنکه خیالات مندره در اکثر امور در یک چشم
می افتد اما تصدیق برین علامت قوی توان کرد که با وجود آن در طبقات و طبقات از افتات دیگر شایع باشد چنانچه
در خیالات گفته ایم دوم آنکه از نشان خیالات مندره آنکه اگر در هر دو چشم واقع شود لازم است که در ابتدا آیت قوت
و کثرت تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو محاشیه بلکه یکی چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک
خیال بیشتر بود و در دیگری کمتر بود و در هر دو محاشیه تفاوتی کند و که در چشم دوم بیشتر باشد چنانچه در
باشد و پیرای بخارشان و می روند و در استعمال ایام جات و جویب تا که ماده مریه متصل سازد و لغتی بختند چهارم
یک صد و خانی از تخمیر را نمود و پس از سه چهار ماه تغییر فاحش ظاهر نماید پس بطبیعی واجب است که خیال
نزولی را از خیال نوکاردی و بخار البدی و اندمال قروح الترسینه نبیند و که درت وی را
از که درت کند و مایر که درت که افتات طبقات و طبقات واجب میکند و هر یک در اخلال طبقات و طبقات
مضبوط است امیاز نماید تا رنگ از این معصوم چنانچه شد به نبر و آید و پوشیده نیست که خیالات که
از اندمال تدریج ترمیم افتد بر یک شکل را رخ باشد لیکن کمی و زیادتی تخم آنکه خیالات نزولی پیش
از شش ماه نمی گذرد که ابطال بصارت مینماید اما چون از شش ماه بگذشت از آن ماه محفوظ مانده و قال
صاحب التمراتی التوفیق سبب شهره فرموده ان الخیالات لیست مندره بار امر اکثری عرف بالبحرینه
المطاوله محال و ح تا که دایم است نبیند و به ترقیه سیرایار جات و جهاد دهند و سبیل بسیار
درین آثار غایت بقیع نیز لازم دارد یعنی تفسیر فیض کنند و در استعمال مضجعات و مسهلات رعایه
فرایع غلیل و قوت او و سبب شمارند تا سبب از اذ و به عارضه مضرتی دیگر برافشود و اینجا که قوت قوی بود و اسهالی
نمواند کنند و الا در تفسیر یکبار یا بر غیر یا بسبب تصور بدن و هند و از اعتدیه طعامهای خشک چون گوشت که تدریج
در این خشک و پختن شکار و مانند آن خیالات و اینها را در صورت عجز و سبب از اینها که در این خشک و پختن شکار و مانند آن
شمارند و اینها را در صورت عجز و سبب از اینها که در این خشک و پختن شکار و مانند آن

و در این آثار غایت بقیع نیز لازم دارد یعنی تفسیر فیض کنند و در استعمال مضجعات و مسهلات رعایه
فرایع غلیل و قوت او و سبب شمارند تا سبب از اذ و به عارضه مضرتی دیگر برافشود و اینجا که قوت قوی بود و اسهالی
نمواند کنند و الا در تفسیر یکبار یا بر غیر یا بسبب تصور بدن و هند و از اعتدیه طعامهای خشک چون گوشت که تدریج
در این خشک و پختن شکار و مانند آن خیالات و اینها را در صورت عجز و سبب از اینها که در این خشک و پختن شکار و مانند آن
شمارند و اینها را در صورت عجز و سبب از اینها که در این خشک و پختن شکار و مانند آن

ع
خارج از
است
نخچه

بازدم از رگ و از دم اسود و تیره که غیر قابل قابل قدح کند آنست که لطیف غذا گند و کمتر خوردن و از اطمینان چون
گوشت کاه و پیس و عدس مانند آن و از خوردن در شب و جماع و شراب و استجمام و از پیاز و گند و باد و ریح و کاه و پیس
خصوصی بای رافضی است که بعد از آب و غلظت آن یاری میدهد و اینها را طبعیان میخواهند که آنرا در سحر بخورند
مریض را آهسته بخورند و ایضا باید که گلهای طعمه چون شیامرات و مانند آن در چشم بکاشند و این تدبیر که گفته شد برای
سایر اخلاص است که رفیق منشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد مثلاً در رفیق منشر لازم است که مغلطات دهند
و مایه خوردند تا که آب قیوم معتدل آید و پود شیده نیست که از اقسام مذبوره بعضی زود تر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر
بجای که نظریه احتمالی و پیر منظر مطا و در مصایر متعارف بر مصلحان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد که هر ظاهر غرض
صاحب التجرب و طریق قدح خیال باشد که نگاه کند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون مصلح و زکام و وسایل دیگر
آن اگر از این مانع غیری باشد سخت علاج آن باید کرد و تن و دماغ را بنفشه و اسهال پاک کردن و از دیگر مکرر
کنند روزی باید که ایراد با کوفه هوا معتدل و شمال باشد پس مریض را در وضعی روشن که سایه دارد بویانسی نه منظر
و غیر مایه ها هر روز از نور آسینا بنهند و دستها بر ساق در هم کنند و در خوشترن را گرد کنند و کمال مقابل ریه
بر کرسی نشیند تا از مریض لذت تر باشد و اگر چشم دوم سالم بود آنرا بر فاده معتدل و عصاره بریند و بستنی بکشد این
دو فایده است یکی جبار را و یکی طبیب را فایده جبار است که اگر دیگر چشم بسته باشد حرکت کند چشم دومی را نیز
و حرکت آرد و بدان سبب قبح و خوار شود و فایده طبیب است که چون آب کشاده گردد و در خواب بکشد از بیمار نشان
خبرهای خاصه برسد و او خبر دهد و تمام آن باشد که چشم دیگر می بیند آنرا بکشد که هرگاه که بطریق مذکور جبار بسته
است و بگوید یا از این بسته او خبر جبار بدست گرفته و بگوید که بدست خویش بکشد یا لای او بر دارد و چشم دوم
بکشد و جبار را اگر ملاحظه نظر بر طبیب و پنجه که میل دیده بوسی گوشت چشم باشد که جانب بینی است و این گوشت را ملاحظه
گویند پس طبیب دنبال دست بر وضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان دهد برای بسته کار یکی که با خبر کردن جبار در
باز نماید دوم آنکه پنجه نشان بر رقبه بکشد یا نه هر آنکه سر مت بر گوشت چشم باید که بوسی گوشت است و برابر رقبه باید بنا خیزد
اندکی بر ترانقبه بود و در ترشاید سوم آنکه اگر از دنبال است نشان بکشد متواند که چون طرف حادوی بر رقبه نهاده خواهد
بکشد نسبت به بودن نشان که ثابت تواند داشت و معاد است از روی پنجه در لغز و پس چون نشان در حادوی تصحود
کرده اگر چشم است بود دست درست چپ کرد و اگر چشم چپ باشد دست درست راست و طرف است که نیز از موضع
نشان کرده اند و بقوت تمام بر روی اعتماد و غم کند تا که پنجه شکافته و درین پنجم از ابهام و سایه بدست دوم بکشد
چشم چشم را نگاه دارد تا جبار دیده را نتواند گردانید و اینجا که پنجه بجا است نرم باشد و سبب خاوت وی از دست
شکافته نشود باید که از موضع دور از این جایگاه را بختی بکشد پس دست در آورد هر چه که باشد پس از

[illegible]

قال الشيخ ما جرب لا بد ان اراس الحظان المحرق بعسل كتحليل به بيان سده ^{عصبة} بكونه و اين بر دوسم است
يكى آنكه باوى نزول الار با باشد دوم آنكه مع نزول الار بود آنچه مجوده باشد علامتش است كه از ان رتب بگشود
در چشم سالم نماند و با وجود اين بصارت با كل معطل است بركه فضل بصارت از لازم سده است و زق در سده
عصبة در دهم است كه آنرا از كافي و الم حشم خالي باشد بخلاف سده كه در دوى اين نباشد و ايضا اس بيا
جمله باطل كنه بخلاف سده و موقوفه كه با كل باطل سازد و درم و صنفه عصبة در ضمن امراض طبقات و طبقات مشر و
نكودر است و تدبير سده در حيا گفته آيد و آنچه مع نزول بود لازم است كه دكوى تفصيل كرده آيد تا نزول را كه با
بوز از نزول بى سده امياز توان كرد و يا بچه بالا گفته ايم كه سده عصبة را با نزول الار بچه ششبا نيت مقصود
است كه در نزول سده يا غير سده زق توان نمود اما اگر مع السه بود ششبا نيت تقشيع سده كنه بيس اب
قدح نماند و زق چنين كند كه اگر بمار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول يك چشم بود خواه در هر دو و بفرماند تا
يك چشم را فراهم بوشد و در چشم دوم نظر كند تا قبه غلبه را ختر ميشود و يا نه اگر ختر ميشود بايد دانست كه عصبة
سبامت است و سده ندارد و يا تمهل قدح كند اگر ختر نشود شان سده عصبة باشد اما اين زق كلي نيت
بهر آنكه گاه باشد كه سده نباشد اما از آنكه آب شده يا غلظت بود از رويت اشاع حد مانع آيد و باشد كه غلظت
يود كه روع را بچه چنان بد قل نماند و ظاهر است كه موجب اشاع قبه بعد تحفيس چشم دوم اندك روع چشم منقوضه
است بجهان چشم منقوضه و چون غلظت مانع اندك روع شود كه بسببش قبه را خي ميافت سده لال بر دوسم
عصبة انقدم اشاع قبه قطعي نباشد لهند اصواب و يد در است كه چون توانم قد كنه تخشين و يا نه با يك سانه
و صفات بكار برند آنكه بالفرض سده باشد زاي شود و قدح سوده و داجا اما اگر كمال حاصل نزول الار را كه با سده
مبدئي آنكه سده زاي كند قدح گردد آب را از قبه دور نمود و با وجود آن بصارت نشود توان دانست كه در سده
واقع است خاطر جمع بايد داشت و پس از مدتي كه تحليل را تقويه توان كرد بد آنچه داده سده و نصيب ميگيرد بافتان
رجوع بايد كرد اما بصارت كنه يا به علاج سخت بجهت تواناي و ايا بر فقير او مانده آن استفرغ كند و يك كوت
چشم زنده و زو بر صده نيم باشد و داده را سوي قدم فرو شند **فصل در رزق و رزق** و آن دو نوع است
اصلي و عارضه و رزق اصلي رزق است كه يك كشته روع يا مود دوم صفا و نور است آن سيم چشم ميبود معيار
نور جليده به پنج قلم هر قوت ششم صفا و رطوبت بضميه هفتم قله سوا و لا غلبه اما زرقه حادث است
سبب آنكه قوت رطوبت جليده خواهد سبب قوت رطوبت جليده يا از قوت رجا ميبود يا درم بطنه ميبود و ششبه و ششبه
و ظاهر است كه چون رجا ميبود زياده شود يا در طبقات مذكوره و درم انقه جليده منقوضه مي گردد و بروت سوزگر آيد
و جان سبب است حد از رزق ميبايد و لا تخلف ان قرب الجليده الي الخاف بغير انقضاء غلظتها و فعل عظم و زرقه

نور جليده به پنج قلم هر قوت ششم صفا و رطوبت بضميه هفتم قله سوا و لا غلبه اما زرقه حادث است سبب آنكه قوت رطوبت جليده خواهد سبب قوت رطوبت جليده يا از قوت رجا ميبود يا درم بطنه ميبود و ششبه و ششبه و ظاهر است كه چون رجا ميبود زياده شود يا در طبقات مذكوره و درم انقه جليده منقوضه مي گردد و بروت سوزگر آيد و جان سبب است حد از رزق ميبايد و لا تخلف ان قرب الجليده الي الخاف بغير انقضاء غلظتها و فعل عظم و زرقه

دی است که رنگ غنیه را نفعی سازد و علامت و علاج و اسباب مذکوره در احوال طبقات و رطوبات ذکر کرده است
 اصلیات از اینجا نفعی که نیکوترین تدبیر بر آن قرار داده که سبب تر جلیذ و غلبه زیا و زجاجیه باشد که اگر در این مرقه در غرض از این مرقه
 غار و برین چکانند و اینها چنانکه مناسب جویند و در اطفال و بچها در بجز و بکشد و اگر در این گرم بود چنانکه سرد و برین چکانند
 صانع عربی و سایر روغنهای بارور و اینها سر و سیاه و قویا و طباشیر در چشم کشند لان نه الا شیا و تحفه و رطوبات
 و تشنه اما باید که روغن گل در برین چکانند خواه سبب روض بودت بود خواه حرارت سودمند است دوم آنکه
 مزاج طبقة غنیه متغیر نشود از رطوبت غلیظه و بدان سبب یا ای دی چنانچه است نماید و دلالت میکند برین حال صیای
 زیر که می بینیم که اکثر که در آن قبل از این مرقه و رسیدن به یون سبب غلبه رطوبات و خامی آن از رقیق چشم میباشد
 و هرگاه بماند و حرارت قوی میگردد و بعضی رطوبات مذکوره تحلیل میمانند و باقی نچیده میگردد و سبب صلاحیت مذکور
 حد و سیاه شود و این نوع مرقه ذکر کرده است که در آن سبب است بر صفت العیون و فرق با این مرقه و در رقیق که از مرقه
 از رقیق باشد است که برت نزول لایق ذهاب بصیرت و دل وی و قوی و در اینه نمودن خیالات باشد و میباشند
 اکنون بدانکه علامت مذکور است که از اسباب سیم اول چیزی پیدا شود علامت با ابراجات نری چون ابراج
 ابراج نریس و ابراج لغز یا استخوان کنند و غرغره ها که مایع را پاک کند استعمال نمایند و مسخحات مطلقه آرند و هرگز
 مزاج چون بای گرم دهند و غفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در سودید حد
 خصوص است زورت و از هر سبب که باشد و کدک اگر میل را در غلظه نرساند و پس چشم کشند و در
 صفت این گفته اند که هر قدر که سیاه میاز و سیم که رطوبات فضیحه و نچیده که باعث صانع است تحلیل
 رود و بدان سبب زرق نماید و دلالت میکند بر وی حالت که چون رطوبات آن تحلیل میابد و خشکی میگرداند و سیم
 و در دی غلبه میشود و در همین وجه است که چشمها پیران و بجان که بعارضه خشکی مبتلا باشند بواسطه تحلیل رطوبات
 اصلیه که در آنهاست از رقیق میشود و از آن که این نوع رنگ قرنی را متغیر میاز و باطل بصارت میکند
 این را هم در اقسام نزول اما بیشترند اگر چنانچه تحقیق جفاف است چنانچه امتحان بطول در دستها
 طبیبی است که در سبب هر چند امتحان بطول از آب شامیه ندارد و فرق میان این نوع
 زرق و زرقه که از نزول اما بود است که درین نوع خیالات نمی باشند و قهح سود
 است و در اینجا لاغری چشم از لوازم بین و خشکی است علاج در ترتیب کوشند
 هر وجه که ممکن باشد فصل در صفت بصیرت و آن عبارت است از آنکه
 در فصل بصارت خلق راه باید مثل هر چیز را چنانچه که است بالاستفاده نراند دید یا از مسافت
 دور که با صره سالم تا آنجا کار میکند نراند و ریافت که چه نزدیک یا دور هر چیز مطلع شود یا در بصیرت

چون
 نه چنانکه
 نه چنانکه
 تمام بودن در
 در انداختن در
 بوقت برین
 رشی
 چنانکه
 از آنکه
 حد

بالا

باید کرد و ترطیب بود یا تخفیف چشم که مکرر جلیده باعث ضعف شود و سبب تکرار این طوطی رطوبت غلبه می شود
 است که در دماغ سیلان کند و قدری از آن در جلیده فرو ریزد و علامتش آنست که جلیده مکرر می شود و تا که کما
 چشم سیاه گردد و چشمی که شدید می شود و در دماغ می نشیند و لیکن با وجود این که غلبه از نزول ندارد و منشأ این چیز بود چون غلبه از نزول
 برتر است که در دماغ می نشیند و علاج آنست که در دماغ می نشیند و لیکن با وجود این که غلبه از نزول ندارد و منشأ این چیز بود چون غلبه از نزول
 فرو نماید و زنا از قید تریب سبب آن کردیم که از بعد مسافت چیزی بزرگ خورد و خوردن از طبیعتی است که سببش آنست که معده
 بخورد و مضطرب شود و رنگ گرد و ضیق و انقباض عصب را سبب است یکی ورم دوم به سیم و چنان و ظاهر
 که چون عصب تنگ گردد و نور بر مقدار طبیعتی نمی آید بلکه بحسب ضیق تنگ تر می شود و با وجود هر شیئی از مقدار
 خود خورد و ترنمایند و فرق در آنکه وقت بصیرت غلبه است یا از ضیق عصب آنست که دقت که سبب ضیق
 غلبه باشد دردی هر چه بر مقدار خود نیاید زیرا که روح با هر در غلبه سبب ضیق مکان هر چه کثیف و قلیل
 الحاح است لیکن پس از استقلال شدن موضوع القادار الضیق که بحسب انور است بر مقدار طبیعتی از می آید
 سبب است عصب و هر چه بر مقدار خود نیاید علامت آنست که اگر سبب ضیق عصب است باشد که منشأ از مضطرب ساز
 عصب را و تجویف وی مسدود شود و به ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضیق طوطی بود و تخفیف و تشنگ
 و تمیقه متوجه گردند و عام است که طوطی مذکور محدث درم شود یا نه و هر چه باشد اگر ماده طوطی با درم است
 و او بکنید استرخا و عصب و بدان سبب بعضی اجزای وی بر بعضی منطبق میگرد و بخشی که بجای عصب باطل شود
 نشود زیرا که اگر تمام مسدود شود واجب می آید چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر طوطی مسدود بود و درم
 اجزا عصب یا اعضا مجاوره اعداد ضیق در مجرای عصب نیاید و هم آنکه خورد بزرگ غلبه از سبب آنست که
 نه بنایت تریب بود و نه بنایت بعد باشد زیرا که اگر مصلحت بنایت تریب بود و هم کس بزرگ نیاید چنانچه
 انکشتی که نزد یک چشم آنند چنان و کس معلوم می شود که دست برین است و سبب نمودن چیزی صغیر که
 از مسافت متوسط آنست که هر جسمی طوطی غلبه شفاف چون آب و جود و جراح حاد فایده خود مانع بهر مصلحت
 و بدان سبب نور چشم منقطع شود و حجم آن جسم و بواسطه انقباض نور و قوت پذیرفتن آن با جمل انقباض آن
 بزرگ نیاید و از آنست که سبب آنست که در ایام سرما برای غلبه هوا بزرگ نیامند و در ایام و قوت آب
 خطوط زیر بلور صافی کلان محسوس میشوند و سبب آنست که ضیق عصب بر توسل بنایک
 گرفته اند **علاج** بهر ترقیه مده و سردی ارجات و دهنه تا رطوبات که باعث و ضیق
 است زایل شود و پس از آن برای پاکی طبقات چشم کمال مود چون با سیمون و مانند آن و چشم
 کشند تا جسم حایل بخارجی بجا برتخلیل یابد یا درم آنکه از مکان بعد که در ایام صحت از آن مسافت با صره کانی می کشند

در چشم که با آب است

میدید که بجه حسن منظره دارد شود اما از تن و یکسریچ فتوری بدید نماید سببش است
که روح با صره نفس و رقیق باشد زیرا که سبب رقت نامکان بعد حرکت فیتو اند که با استقلال و استقلال
و متفرق میشود پس در نفس و نقصان می افتد و بنا بر عرض عمر البرر علل ج بهر ترتیب بدن گوشت بره و
بر غله و گیاهان فربه و بعضی غیر شست متادل کنند و آب شیرین بگویم بدن بشویند و استحمام نمایند و در غنایا و طبعه
چون در غنایا و فربه و بر سر سده اند و با جمل و غلیظ گوشتند بهنجی که شایسته فزونی بود و دوازدهم آنکه از مکان
بعید بهتر از موضع . قریب نماید سببش است که روح با صره با بخارات آتشی با آب پس هر چه که دور تر
حرکت کند بخارات که با آبی آتشی تحلیل یابد و بدان سبب با صره بالاستقفا تواند دید علل ج بهر ترتیب ایاد ج
و متد و نیز با رطوبت افزا تر کنند و محل روشنایی در چشم کشند و این اقسام را به اخره تان اسباب رخیالات
ضمیمه نموده است و از آنکه با ضعف با صره مناسب داشت نفیر تحقیر و فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات نیز
بر این رتبه فصل در باب بصیر و عا میر و جوسر و بآب رفتن است و مظاهر حفره اکطام در این باب
کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک زمانی می کشند و بر روشنی می کشند و بدان سبب با
در طبوبات که در روشنی متفرق میشوند و تحلیل می روند و با نفوذ بواسطه انفعال سبب ملطفت محل
بصر ضعیف شود و نور غلیظ شود و ایضا برای اجتماع طبوبات غلیظ و غلظت طبوبات اصلیه و کثافت طبقات مجاری
سد و شود و گاه باشد که اجتماع فضول رطوبت بعضی غلیظ و کثیف یابد که در موضع بصیر نماید دوم آنکه
زمانی طولی در جای تاریک کشند و از آنجا که یکبارگی در روشنی می کشند و بدان سبب نور چشم که جوای می کشد
است بقوت منفرد شود تا بنور خارج یا بنور پس بواسطه قوت اندفاع نور قلیقه منفع گردد و چون در قلیقه
اتساع افتد نور منتشر شود و ایضا در روشنی آنجا می کشند که نور بصیر را که ضعف باشد چنانچه سبب نماید نور
را بواسطه ملات و ضعف وی علل ج آنجا که مکرر نور با سبب مجاری یا اسوداد و بنفیه سبب باشد که محال ملطف
چون با سلیقون و شیان حرارت دماند آن در چشم کشند و از آنجمله و مواجین هر چه ملطفت باشد استحصال
و آنجا که بر آمدن از تاریکی بنفیه سبب باشد بهر شش است که بر ضوی آفتاب نگیرد و بر تن رنگین که اسودان گویند
بر وجه خود بسته دارد و اسیرت اسیران زده بر براده وی نظری می کشند و بنور دیند انماینه شش با نگاه طبعه
و از رسوم و جمیع بر بنفیه فصل و بخش و اطباء را در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی بر آنند که چون ملطفت
و بنفیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بعضی در اصل خلقت کثیف بود و بدان سبب جمیع اقارب خلط و در
نافته شود این فرض را بخش خوانند لهذا گفته اند لا یكون الامولوده مع الانسان و علاتش است که در روز
روشنی با صره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر هیچ فتوری نبود و با صره قوی شود و گاه باشد که

در چشم که با آب است

ضعیف بود اگر چه از روشن باشد اما در سایه نتواند دیدن لیکن در شمع ضعیف تر و در حجت ضعیف تر چشم
 و لذت بدین نام سستی است و هم بدین علت شب به راه خاسر گویند و نمی بخش درخت منبج چشم است و لا ینک اینها
 انقش و لیکن بهتر شود اجزاء طبقات تا قوت چشم را بزرگترین برود شالی اگر دکان از روغن بنفشه چشم کشند
 بنشیند و اختصاص اتحاد دکان از روغن بنفشه برای لطافت و قلیل انار است و اکثر اجزاء میگویند که بخش است
 که با صفت با صره ندوت و تری در اجفان پدید آید و این را تا درک توان کرد بجان موافق و علائق است که چشم
 بدن کند و پس از آن بنشیند و پس از تنقیه هر قوت چشم و تحفط و طبایع طبقات و زیاده ادوات و تری
 هندی و سرمد اصفهانی و خاکستر کاس و خاکستر گنار در چشم کشند **فصل در مودران باریک اطفال**
 و ضعف که عارض شود با صره را بسیار نگرین موی برت و هر دو شالی غالب و غیره گاه باشد که
 با صره با کل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد رسد لیکن استیاء بعد و را نتواند دریافت بود و ضعیف
 نور از آنزد یک تواند دید و هر رنگی که بنده تحلی کند که بروی سپید است و این هر که سیب است نظر بر فیدی در
 وی ریاض مستقر و اسخ شده باشد پس هر چه بنده پندارد که بروی ریاض است و در وجه جد و شقوق چشم
 گفته و تری بسیار است که چیزهای سپید و اضواء ساطعه شدت لطافت پوشش روح با صره و تری بسیار
 چنانچه نور از تاب نور چراغ را مطلق میگرداند و از آنکه تنادی ایام در روح این کیفیت اسخ میشود و ایضا در
 خیال تمام میگردد اگر چه از نگرین آن استیاء از میماند اما قدرت وی در بصارت با قیست تا که تداک وی نموده آید
علامت خرقه سیاه بر وجه او نرزد و جامه سیاه پوشند و عصب سیاه در چشم بر بنده نهی که تیره سیاه بر
 افتد و نیکوترین تدبیر است که چشم که از موی سیاه می باشد و تیره و سیاه با استعمال مینشاند چشم
 تا سبب باز نور را جمع دارد و سبب تقیه که در رو میانش از دیدن استیاء باطل نماید و ایضا بر غلظت و انقباض
 و از آنکه گشت برودت غیر چشم و شسته اگر سبب مرض نگرین موی برت باشد و برای قوت بصیرت و غلظت و از آنکه
 گشت بستانند با دام خاصه اگر مانع بود و کوفت چشم ضعیف کند و حجت و طبایع و تولید طبقات و از آنکه گشت و
 انقباض مسامات از آب گرم کشید نمایند فاسد گاه باشد که از نظر بر برت کردن رمد حادث نموده و این است که
 بر وسط کثافت طبقات و انسداد مسامات و بخار است چشم تحقن شود و اندر بخار سیجیل گردد و موی مودر و
 و علامتش تقدم سبب و از دیگران آنکه در فضل رمد حجب سیجیل شود و کرایه مهر بودن علامت حجب چشم مسام
 و طبقات بخار و مواد حادثه آن تیره سیاه بکار برده مثلاً شکر و برگ سیرا قشر شکلات و زرد و خشک و آبی
 و با بونه در آب بچینانند و بر بخاروی الکباب کنند و ایضا سنگ سیاه گرم نمایند و خمر قطره را بامی وی اندازند
 و بر بخار آن سرنگون دارند اگر نخام حسنی مس گرم کرده و خمر بر آن با شیشه بخاروی چشم رسانند برساند

نصف
 چشم
 و تری

بهر باشد و در تفتیح ماسم و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود **فصل در سل العین** سل در وقت بروز
لاغری را گویند و در غرض گاه باشد که معده بنایت لاغر شود و قریب باشد که بکلیها بران منضم گردد و گاه باشد
که بنسبت بران و ال صفاد و قارطوطیات باضره بالکل مصل گردد و اما بدانکه ضعف بعضی از لوازم این علت است
و اصله تخلیف نمیکند و از آنکه غرض چون پیشانیان افتد سبب علاج دیگر دارد و چون بچوانان و لغز گردد و غرض
قسم بیان کنم **قسم اول** در سل العین که بنسبت افتد و هم کثیر الوقوع و سببش از آنست که طریقت اصلیه که
در جواهر اعضا اینها مستقر است ناقص شود علاج اگر چه تدارک انقسم بواسطه تعدد استخوان حریت اصلیه
کثیر متوقع است اما تا که از یاد گذرد و بهر حال توجه به طریقت واجب دانند و احتراز از زنجفات لازم الحاکم از قسم دوم
در سل العین که بچوانان افتد و بهر دلیل الوقوع اما بدانکه علت مذکور چون بچوانان افتد و اکثر امر در چشم باشد و
ناور بود که در هر دو چشم بود زیرا که سبب این نقصان طریقت اصلیه بلکه از هر مرضیست و لا محققان اصلیه
باذن خالقها که احتیاجی عرض لا شرف بالاضمحس تحامی باحد المتساویین عن کلیها فیما یقدر و بهیچ سبب است
که در اکثر نزول اما بدانکه چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم متاخرات گردد و کاه خفای موضع اکنون بدانکه سبب
انقسم است که در زیاده یا جلیه یا بهیض بیوست افتد و سبب حدوث بیوست بسیار است یکی آنکه استفران
بسیار بود و ج سید باشد دوم آنکه زمانی طولی غذا یا بهیض یا بیضی شایده میشود و سیدیم آنکه در عروق
ششیه شده افتد و بدان سبب غذا بر طریقت نوازند رسید چهارم آنکه قوی چشم ضعیف و عاجز
شوند از زشت غذا یا بهیض عارض بشود در استعمال مخدرات زیرا که شش مخدر سبب بر وجهه فروم اند
قوت غایبه را که تا قال جالینوس فی عیله البردان کثیر اس الناس علیهم الاطباء فی اوجاع العین بالافزون
و غیره من المخدرات غلظت الهم الزمان اصاب بعضهم غمول البصر و بعضهم سل العین و اگر چه این قول سابق
هم ذکر کرده ام اما برای کثرت فوائد اعاده نمودیم **علاج** آنجا که سبب مرض شده باشد در
استفران قوی شده کوشند و بعد به طریقت مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده نبود در طریقت مجز و یا بهیض
و از استفران قوی احتراز نمایند **فصل در حجب و اگر چه بیان این در اعلا زجاجیه و جلیه بر قدری کرده ایم**
امکان نیاز جهت کثیر فایده نگاریم براسه بدانکه این مرض را سبب است یکی آنکه ماده ریخی یا غلیظی در اجزای چشم
و بدان سبب تکه مکی و متفرق شده بر روی مکرر اید و علامتش آنست که مخرج حویض و منقعه عظم حجم چشم پیدا باشد و اگر غلیظی
تقل نیز ششون علاج حجب ماده سبیه و رفیه که شوند بخت و مسلمات و کس از متفیه چیزیه که اشک
آورد و قابض باشد و باشد چشم کشند تا قوت دهد و از نمود قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار آید
ششایف ساق است بدین **صفت آن** ساق آب بچون شانه و صاف نمایند و آب صافی را فقط

نمودن را استفرغ سازند و پس از تنقیه عام برای تنقیه اجفان و طبقات درمات در چشم کشند چون احمر لین
و احمر حاد و باسیلقون و شبان طرطیقان و بر ظاهر یک شبان حلقی یا شبان اسود بمانند و هر صبح
بجای خود رود و بارها گفته شد که اگر چیزی غیر قویه مطلب حاصل شود دست بقیه نکند یعنی تا که از احمر لین کار کشید
احمر حاد و باسیلقون بر وقت تنقیه خاصه اگر اصل مزاج گرم بود تفصیل در استرخاء الجفن باید دانست
گاه باشد که چون رمد عارض شود در یک بال استرخاء پیدا آید و باشد که استرخاء بدان حد رسد که یک بال
نشود و سبب این مرض استرخاء است در عضلات یک علاج نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج باشد
در علاج رمد گوشه جنب جوهری و هرگاه رمد زایل شود و استرخاء باقی باشد باید که رمد داخل بینی کشند
و بر یک و ابرو و شبانی صبر و افاقه و مایه و زعفران و در آب ترش شده ضا کنند تا ماه را خشک کند و عضورا
و در اینها بر تنقیه یک مصل که انگار و بر یک کشند و اگر بعد این علاج یک بر موضع بصر منطبق شود و چشم کشند
یعنی یک اقطعه نمایند و طریق ششیر است که یک بال را از میان اکبر تا مان اصف بر بند و حجت قلم و ششیر استرخاء
هر قدر که مطلوب بود و در یک از مقراض برگزیند یعنی در وضعی که استرخاء بیشتر بود از اینجا یک یک استرخاء
برند و از اینجا که کمتر بود پس از قطع سه چهار چا بدوزند و در اصف بر آن فشار دهند و نگه دزیره خائمه
ابوی در چشم بمانند و روز سوم یا چهارم رشته را از مقراض ببرند و بر آورند و در هم استمال نمایند
از این تدریس یک بر داشته گردد و دماغه پیدا شود فاصله اندون هر دو سوراخ بینی دور یک یک است
که از اعراق المخزن گویند و طریق فصد این رگها است که بیمار دم حبس کرده در آنجا بایستد و سوراخ بینی
افتاب بدارد تا سبب و شبانی افتاب که ظاهر شوند و منظر ضا و در آیند پس آنها را بقفا بمضغ یا با
که برای اینجا مخصوص باشد و وی مانند مبطی بود یکشاید و منفعت فصد این رگها است که طوط را
مس دلم استفرغ سازد از چشم و گاه باشد که استرخاء جفن بطریق فایده و قوه بود و میانش ذکر یافته و گاه باشد که
بر داشته میدارد یک از طرف ریده شود و تمام فصد که پیش از این استرخاء کرد و گاه واقع نماند و خاص
چون فصد نباشد و طرف الوتر تنقیه عینه منطقه فامر الملك بقطعیده و کند اکان حکم علی طبیعت اخطی
فصل در انصاف الجفن جنسی بر هم ریختن هر دو یک باید دانست گاه باشد که انصاف در یک گوشه
بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو یک از یک رگها را متعلق شوند و گاه باشد که یک بطبقه ملحقه باقرینه
متعلق گردد یا بر هر دو این مرض است که اگر رمد عارض شود چشم بنایت سرخ کرد و در یک چنان فلجید که
که ما ششقق و ششقق است پس چون مندل شود سبب اول انصاف یک یک یک ششقق کرد و دوم آنکه از چشم با چشم
تر شده و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب جراثیم گردد و سوم آنکه سبب یا ناضف

در اینجا که چشم را از مقراض ببرند و بر آورند و در هم استمال نمایند
از این تدریس یک بر داشته گردد و دماغه پیدا شود فاصله اندون هر دو سوراخ بینی دور یک یک است
که از اعراق المخزن گویند و طریق فصد این رگها است که بیمار دم حبس کرده در آنجا بایستد و سوراخ بینی
افتاب بدارد تا سبب و شبانی افتاب که ظاهر شوند و منظر ضا و در آیند پس آنها را بقفا بمضغ یا با
که برای اینجا مخصوص باشد و وی مانند مبطی بود یکشاید و منفعت فصد این رگها است که طوط را
مس دلم استفرغ سازد از چشم و گاه باشد که استرخاء جفن بطریق فایده و قوه بود و میانش ذکر یافته و گاه باشد که
بر داشته میدارد یک از طرف ریده شود و تمام فصد که پیش از این استرخاء کرد و گاه واقع نماند و خاص
چون فصد نباشد و طرف الوتر تنقیه عینه منطقه فامر الملك بقطعیده و کند اکان حکم علی طبیعت اخطی
فصل در انصاف الجفن جنسی بر هم ریختن هر دو یک باید دانست گاه باشد که انصاف در یک گوشه
بود و گاه در هر دو گوشه و گاه باشد که هر دو یک از یک رگها را متعلق شوند و گاه باشد که یک بطبقه ملحقه باقرینه
متعلق گردد یا بر هر دو این مرض است که اگر رمد عارض شود چشم بنایت سرخ کرد و در یک چنان فلجید که
که ما ششقق و ششقق است پس چون مندل شود سبب اول انصاف یک یک یک ششقق کرد و دوم آنکه از چشم با چشم
تر شده و مدتی چشم پوشیده ماند و بدان سبب جراثیم گردد و سوم آنکه سبب یا ناضف

برداشت باشند و انجای را چنانکه واجب بود بر زره و ملک داغ کرده و مراعات که پس از اعطای و کشف لازم و بجا
 آمدن حساب اتفاق را حق کرد و علاج تدبیر این علت دستکاری است آنجا که یکشت ده بود میل اندر کنند و یک
 را بر دارند و موضع بریم رسیده است یا ضاره بر دارند و از هم باز کنند و اگر یک بر تخت یا بر حدقه رسته باشد
 دست بسته است باید داشت تا یک سیاه کشیده شود و هر گاه یک باشد که طبقه قرصه یا یک بر آید چشم از جای بر
 گردد و آنجا که هر دو یک هم بریم ملحق شده باشد و میل اندر خواند یک بد و ضاره اندکی بر دارند تا استکی
 و باقی که از داخل اصرور گویند یک این را از جانب قاصد یک از آنجا که با یک دوم متفرق شده است
 فکند مقدار که میل تواند در آید پس میل را در یک بال بر دارند و بمقرض جدا سازند و هر چو یک باشد پس اتفاق
 اتفاق نیزه و ملک خائنه آب وی در چشم بچکانند تا داغ شود و بنیر بر وزن گل چرب کرده میان هر دو یک که اندک تا باز
 بهم نروند و بر پشت چشم زرده بپخته و روشن گل بهم سرشته اند تا ملایم دارد و در فروخته و محض را
 تقویت دهد و چشم را بعضا بسبک بپزند و روز دوم یکشاید و باز یک نیزه و ملک خائنه و چکاند و زره
 بپخته و روشن گل استعمال نمایند بر پشت چشم در روز سوم اگر ممکن گردد و شیا فکند که جراحت را بر راند
 اندر کشند و گاه دارند تا بار دیگر اتفاق میفتد و اگر هنوز شیان کشیدن صواب نبیند هم بر وزن گل زرده
 بپخته علاج کنند تا بوقت شیان رسیدن **فصل** در مدیکه نموده از اتفاق است پیش از آنکه با اتفاق
 و خا مدیدارک وی گرفته و از آنکه ذکر مدیجت وی سزاوار بود در اینجا ذکر آنست تا آخر فصل و شتر
 سبی با انفس مقیه باز که شتره کوتاچی چشم یک است و در اکثر یک بال متقلص میشود و یک متقلص
 میگردد و خراج خیاخ یک بال با سفل بر لب و حجب تقص تمام بیاض را یا بعضی وی را میخوانند پوشید
 و این چشم را بخیم خر گوش مانند گفته و خواب خداوند این چشم را خواب خر گوش گویند و قدرت این
 حالت ظاهر است که بواسطه ترک غبار چشم و عدم انقباض اجفان واجب میگردد ضعف و اقباض و این
 مرض بر چشم یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی یک مکنون میشود ناقص باشد و این سبب یک ناقص خلقت
 گردد و لا بر له دوم آنکه عارض شود سبب نداشت و اسباب میثاق آن شتر است یکی آنکه یک بریده شود و لافی
 علت اشترالاند دوم آنکه غده در یک پدید آید یا گوشت زاید بر وی خوا گوشت افزونی از آن فرجه بود
 که در اینجا باشد خواه نمود خود بدون قرصه روئیده بود سیموم آن سبب بی از اسباب یک بال بریده باشند
 و در ضمن آن نوعی که باید اتفاق نیفتد و بواسطه سرخی است شتره پدید آید چهارم آنکه سبب عارض شود
 و هنگام نظردی که یک خراج که و اندیده باشند قدری از آنها بریده شود و هم بر آن بسته بگذارد پس سبب
 تشخیص که از اند مال قرصه اخذ گردد و اسباب روئیدن گوشت زاید یک خزان مختلف خراج فاکند گفته اند

فصل
 در مدیکه نموده از اتفاق است
 پیش از آنکه با اتفاق
 و خا مدیدارک وی گرفته
 و از آنکه ذکر مدیجت وی
 سزاوار بود در اینجا ذکر
 آنست تا آخر فصل و شتر
 سبی با انفس مقیه باز
 که شتره کوتاچی چشم
 یک است و در اکثر یک
 بال متقلص میشود و یک
 متقلص میگردد و خراج
 خیاخ یک بال با سفل
 بر لب و حجب تقص تمام
 بیاض را یا بعضی وی را
 میخوانند پوشید و این
 چشم را بخیم خر گوش
 مانند گفته و خواب خداوند
 این چشم را خواب خر گوش
 گویند و قدرت این حالت
 ظاهر است که بواسطه ترک
 غبار چشم و عدم انقباض
 اجفان واجب میگردد ضعف
 و اقباض و این مرض بر
 چشم یکی آنکه در اصل
 خلقت ماده که از وی یک
 مکنون میشود ناقص
 باشد و این سبب یک ناقص
 خلقت گردد و لا بر له
 دوم آنکه عارض شود
 سبب نداشت و اسباب
 میثاق آن شتر است یکی
 آنکه یک بریده شود و
 لافی علت اشترالاند
 دوم آنکه غده در یک
 پدید آید یا گوشت زاید
 بر وی خوا گوشت افزونی
 از آن فرجه بود که در
 اینجا باشد خواه نمود
 خود بدون قرصه روئیده
 بود سیموم آن سبب بی
 از اسباب یک بال بریده
 باشند و در ضمن آن
 نوعی که باید اتفاق
 نیفتد و بواسطه سرخی
 است شتره پدید آید
 چهارم آنکه سبب عارض
 شود و هنگام نظردی
 که یک خراج که و
 اندیده باشند قدری
 از آنها بریده شود و
 هم بر آن بسته بگذارد
 پس سبب تشخیص که
 از اند مال قرصه اخذ
 گردد و اسباب روئیدن
 گوشت زاید یک خزان
 مختلف خراج فاکند
 گفته اند

بروانند و انحراف صاحب کام و نژاد و مطبوعی زن را بیشتر حادث شود علاج بحسب واجب پرتقیه بدن رنگ
زنند و آوازه نقشه دهند و جهت تطهیر بر مفرور و گوشت طریق را اقتضای روز زن و از مغلطات بر سر زنند و در
کوشند و استحمام مانع ندارند و کیک بطریق حشایش محلا مفید انگارند و بعد از تفتیه با سلفون اگر بکشند تا ماده
در مطبوعی تحلیل رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و ظاهر است که بعضا ممکن که تدبیر بد
میسر آید دست قطع جایزند و از بدستکاری از رنج و خطر بیرون نیست لهذا اشراج اسباب جهت ترغیب بکار
ادویه مرقوم ساخته که ای صلابه لا یتحلل بصدق الحقیقه فان الخیر و الاصله طمانت تحلیل با لویه و قال علی بن عیسی عن
الرجل شراق و کمره علاج جدید بصورته قیامه با اطلاع المحلل و الذور الان غیر فرود و اما اما اسحاق بدستکاری
حاجت آید بهر عدم نفع تدبیر مذکور باید که در مقام وضع رطوبه را بشکافند و در عرض غریب شق بدن مقدار باید که بشو
رسد و احتیاط نمایند تا مباد که شق از شخم جدا و زکند و با قوت قویه انجماد پس چون شق بمقدار باریست کرده شود
و شخم پدید آید آنرا بخرق کتان بگیرند تا از دست نلزد پس با شنگی بر ستاد و پیا و سوی بالا همی ضایعند تا که تجامه بر
آید و بعد از استیصال خرقة در سر که دکلاب تر کرده در موضع شق گذارند و اینجا که شخم مستوصل شده باشد و قدری
باقی باشد باید که یک سائیده بر روی زنند تا باقی را بخورد و زیر را که اگر چیزی باقی باشد از شخم و بر آورده شود و در جای
سخت تر از شراق باشد زیرا که حادث میکند و رج شدید و درم حاد و ان تفتیه سختی می پذیرد و پیشم را از کثافت
مانع می آید و باید دانست که دستکاری اگر چه تنجی که باید بجا آورده شود لیکن از کثمت که جزو ملک است بر آورده
نیشود و خشکی در یک کار مرض مگرد و نوعی که باید بطن نمیشود و فاعله در مرضی که عاقله که مانع از قطع مرض باشد
پدید آید نخستین در زوال آن عارض کوشند و این قانون در همه اوقات فصل و در عقد و در هر یک
بالا حادث شود که پیش رطوبت غلیظ و سودای دست که از شر یک ریزد و در وسط تحلیل آنچه عین است باقی بخر شود
و لهذا البقعه سمی است و عقده بر سه نوع است یکی اگر مانند سلسله شود و از موضع خود راست و چپ بالا و زیر
زایل میگرد و علاج اگر این عقده غایر نبود پست که بر عقده است و در عرض شنگافند و کنارهای شق بصیانت گرفته
از روی عقده بکشند و متسلط زنند تا غشائی که بروی محیط ظاهر غاید پس این غشا را با پستی بکشند
تا بمقدار عقده بروی آید و هنگام بر آوردن احتیاط کنند تا غشا مذکور نشکند و نیزه را که اگر غشا خاص که بر عقده
محیط است بشکافند کثافت بالاستقصا میسر نماید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم و در عرض شنگافند
در هم و طول تا در اخران عقده سهولت افتد و اگر غایر بود یک را بخور و گردانند و باطن یک از اینجا که محل عقده است
بشکافند و با عیاطی و نجی که گفته شده بر آید پس زیره فائیده آید و در چشم کشند و عقده بداند تا نقصان
نقشه دوم اگر سخت باشد مانند سنگ ریزه از موضع خود حرکت نکند هر گاه از عقده جدا نیست بلکه متفرق

کلیه علاج
که تحلیل
در این
موضع
است
و اگر
ازین
تدابیر
مطلب
حاصل
نشود
علاج
بدستکاری
کنند
و ظاهر
است که
بعضا
ممکن
که تدبیر
بد
میسر
آید
دست
قطع
جایزند
و از بدستکاری
از رنج
و خطر
بیرون
نیست
لذا
اشراج
اسباب
جهت
ترغیب
بکار
ادویه
مرقوم
ساخته
که ای
صلابه
لا یتحلل
بصدق
الحقیقه
فان
الخیر
و الاصله
طمانت
تحلیل
با لویه
و قال
علی بن
عیسی
عن
الرجل
شراق
و کمره
علاج
جدید
بصورته
قیامه
با اطلاع
المحلل
و الذور
الان
غیر
فرود
و اما
اما
اسحاق
بدستکاری
حاجت
آید
به عدم
نفع
تدبیر
مذکور
باید
که در
مقام
وضع
رطوبه
را بشکافند
و در
عرض
غریب
شق
بدن
مقدار
باید
که بشو
رسد
و احتیاط
نمایند
تا مباد
که شق
از شخم
جدا
و زکند
و با قوت
قویه
انجماد
پس
چون
شق
بمقدار
باریست
کرده
شود
و شخم
پدید
آید
آنرا
بخرق
کتان
بگیرند
تا از
دست
نلزد
پس
با شنگی
بر ستاد
و پیا
و سوی
بالا
همی
ضایعند
تا که
تجامه
بر
آید
و بعد
از
استیصال
خرقة
در سر
که دکلاب
تر کرده
در موضع
شق
گذارند
و اینجا
که شخم
مستوصل
شده
باشد
و قدری
باقی
باشد
باید
که یک
سائیده
بر روی
زنند
تا باقی
را بخورد
و زیر
را که
اگر
چیزی
باقی
باشد
از شخم
و بر
آورده
شود
و در
جای
سخت
تر
از
شراق
باشد
زیرا
که
حادث
میکند
و رج
شدید
و درم
حاد
و ان
تفتیه
سختی
می
پذیرد
و پیشم
را از
کثافت
مانع
می
آید
و باید
دانست
که
دستکاری
اگر
چه
تنجی
که
باید
بجا
آورده
شود
لیکن
از کثمت
که
جزو
ملک
است
بر
آورده
نیشود
و خشکی
در یک
کار
مرض
مگرد
و نوعی
که
باید
بطن
نمیشود
و فاعله
در
مرضی
که
عاقله
که
مانع
از
قطع
مرض
باشد
پدید
آید
نخستین
در
زوال
آن
عارض
کوشند
و این
قانون
در
همه
اوقات
فصل
و در
عقد
و در
هر
یک
بالا
حادث
شود
که
پیش
رطوبت
غلیظ
و سودای
دست
که
از
شر
یک
ریزد
و در
وسط
تحلیل
آنچه
عین
است
باقی
بخر
شود
و لهذا
البقعه
سمی
است
و عقده
بر
سه
نوع
است
یکی
اگر
مانند
سلسله
شود
و از
موضع
خود
راست
و چپ
بالا
و زیر
زایل
میگرد
و علاج
اگر
این
عقده
غایر
نبود
پست
که
بر
عقده
است
و در
عرض
شنگافند
و کنارهای
شق
بصیانت
گرفته
از
روی
عقده
بکشند
و متسلط
زنند
تا
غشائی
که
بر
روی
محیط
ظاهر
غاید
پس
این
غشا
را
با
پستی
بکشند
تا
بمقدار
عقده
بر
روی
آید
و هنگام
بر
آوردن
احتیاط
کنند
تا
غشا
مذکور
نیشود
و نیزه
را
که
اگر
غشا
خاص
که
بر
عقده
محیط
است
بشکافند
کثافت
بالاستقصا
میسر
نماید
لذا
بعضی
گفته
اند
که
پوست
بالای
عقده
را
هم
و در
عرض
شنگافند
در
هم
و طول
تا
در
اخران
عقده
سهولت
افتد
و اگر
غایر
بود
یک
را
بخور
و گردانند
و باطن
یک
از
اینجا
که
محل
عقده
است
بشکافند
و با
عیاطی
و نجی
که
گفته
شده
بر
آید
پس
زیره
فائیده
آید
و در
چشم
کشند
و عقده
بداند
تا
نقصان
نقشه
دوم
اگر
سخت
باشد
مانند
سنگ
ریزه
از
موضع
خود
حرکت
نکند
هر
گاه
از
عقده
جدا
نیست
بلکه
متفرق

مترق است لهذا شایع سبب گفته اند از تب من الدل علاج هر تین عقده آب گرم و تریخی استعمال کنند
 بروی و چون طایم شود و اخیرون و لوب حلیه و تخم کتان استعمال نمایند تا تحلیل کنند پس اگر تحلیل نیابد صواب
 آنست که روی را بکندارند و آب من وادویه حاده متعرض نگردند زیرا که در قطع روی پیش از غلبه فائده دیگر مقصود
 نیست و خطره بسیار است هر گاه کسی مخصوص ندارد و تا بالا استقفا توان بر آورد و از آنکه قدری باقی میماند
 از غیر روی تا نیا عموئیکه و باشد که محدث درم عظیم شود بعضی اطبایا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تام در قطع ماده علت
 سبب مرام عقده را بمقراض بردارند و زمانی تا شایسته خون را بند کنند تا بغضوی دیگر میل نکند و هم یک از دوا
 ایمن باشد سیوم بلکه در سطح جلد تبسط باشد و از آنکه باشد متبثت بعضی در رنگ دی یا چون رنگ قوت سرخ
 باشد یا چون رنگ ابوجان علاج در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه
 احتراز واجبست کارند و بوجوه البوجه در علاج این بایم متعرض نگردند زیرا که استحصال دی متعذر است و
 ایضا بقول الحاکم نمیکند برای نباشت و رات ماده مانند سرطان متعرض پس اجب آنکه که دست از دستکاری باز دارند
 تا بآفت قوی تر از عقده ناخفیه فصل و شتر منقلب شتر زاید بعضی بر آنند که شتر منقلب شتر زاید است لیکن حق آنست
 که شتر منقلب را گویند که در موضع زده موی بر وید و سر وی اندرون چشم منقلب باشد پس هر چه که چشم حرکت کند آن موی
 منقلب علقه را بخند و اشک بر آید و بهر این سبب چشم ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و وسیل و دمه و حله و حیره
 پرید آید و شتر زاید است که موی زاید و باطن یک بر وید و زودتر از غیبت قره و حال این موی زاید از دو
 بیرون نیست یکی آنکه مستقیم راست باشد و مقله را بخند و هر آنچه در شتر منقلب گفته آمد از مضرتها درین نیز پیدا
 باشد و دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد مقله را نمی خند و چشم را ضرر نمی رساند ضرری
 شمس لیکن آنکه بر حده سیل باشد صاحب بر ظاهر اشیا خطه اسبیه احساس میکند و گویای من کانت
 شماره زانده علی بایست که آن بانهانی غیر موصفا الطبعی وید آنکه سبب این مرض جلوت عقده است که در یک
 و نزدیک قره جمع میشود و جلوت مذکور از لاده و حره و طوطه خالی میاشند زیرا که اگر نه چنان بودی موی را
 بر زایدی و باطل کردی و ممکن گشتی که از وی موی رستی علاج نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی
 را با دویه مناسبه از تن و دماغ بیرون کردن و بایایج و مانند آن غرغره نمودن و آن را که گرم فراج بود
 بر بامداد و بامیه پرورده یا اطر فیل که یک باید داد و پیوسته باید زد و کبابی اندر دهان داشتن و فریدن و آنرا
 که سرد فراج باشد مصطکی و قرض می باید خائید و کوز بو اندرون دهان داشتن و فریدن و غیر بوییدن
 و از پسین تیر علاج کسکاری است و دستکاری اندرین علت نیکنه باشد سیکه وار و کشیدن و گرم
 موی فزونی را با موهایی طبیعی چسباندن سیوم دارغ دادن چهارم و دختن چشم تنخیر کردن اما دواها

و این عریض
 است از روی

و این عریض
 است از روی
 و این عریض
 است از روی
 و این عریض
 است از روی

کشدن نیز است که نیز باشد و قیاس یک بود و چون با سلیق و روشنائی و شباهت انقضای هر حال را با سلیق
موی فرونی نامی طبیعی خفایت که بخیر لائق موی طبیعی و فرونی را اکتوده کنند و هر دو را بر هم رویانند
با کشت و چندان که دارند که بر هم بخت شود و لائق خشک گردد و عمل التزاق وقتی توان کرد که موی فرونی
از خفید و بیش نباشد بلکه کمتر از آنچه بود و چنانچه التزاق توان کرد صانع است و کثیرا حکم کرده و وصل و دلق
این حکم دارد بلکه از هر موی تراست و مصطلکی که افشته و براتیج التزاق توان کرد و دلق خبی است چون حب الاس
و دوری عمل است غایت از آن امان کردن موی خفایت که یک را بر دلق سوار گردانند و موی را بر کنند و
آتی سوزن مانند مخصوص اینکار است سرخ نمایند موی را داغ کنند و هر وقت پیش از دو موی بر کنند بلکه اگر
یک موی بر کنند و داغ دهند و بگذرانند تا فرو شود پس موی دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند و جواب باشد و امثال
یک موی بر کنند که تمام از گرمی التزاق محفوظ مانده انقباضی بر آید که غنای آن سوزنی است و همین سوزنی نیز در
در چشم بر کنند تا مغز التزاق بر چشم زرد پس از داغ سبیه عید بار و غنای گل بر بند بر موضع داغ و تا اثر داغ
در هیچ آن زایل نشود داغ دیگر کنند و از یکو ترین نباید که بعد از آنکه یکبار بر بند و از داغ سستی سازد است
که موی فرونی را بر کنند و جایگاه او را بنوشاد و بخارند و انقباض خون صفا و سبزه خوی توان از داغ طلب و زهره بدید
و بیضه و چو شیر انخیز بر دانه ازین که بر موضع نقت باشد موی را از روئیدن باز دارد و گفته را با اجاب سبیل
سرشته ظاهر کردن موضع موی را سرد و خنک کنند و ادویه دیگر نیز بسیار است و در اینجا بهین قد رسیدن موی را در
خپین باشد که موی را نگیند و از موی سسریک تازوی باریک دو نو کنند و برین سوزن انداخته چنانچه
دو سسریک سوزن اندازد برین موی چون حلقه برون باشد و آیت زوی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه
کشد که یکبار آید و این موی دوم را هم دو نو کنند و بهنجی حلقه این موی دوم اندر حلقه آنکه دو سوزن افتاده
باشد پس سوزن را از باطن یک سوزن که موی فرونی بخار بر کنند موی که نهانه پس سسریک موی فرونی اندر
حلقه این موی کشند که دو سوزن است و سوزن با سسریک برون و یکاشند تا حلقه تنگ شود پس یکبار یکاشند تا موی
فرونی برون آید و اگر موی فرونی از حلقه جدا و جدا باز آید برین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه
نخستین را درین سوزن فرو کنند و دیگر باره همان موی فرونی را اندر آن حلقه کرده برون کشند تا میان آن
عادت آید که دیگر باره سوزن زنده بر موضع نخستین نباید آورد بهر آنکه منفذ فرغ نشود موی را فرو نماند
پس باید که سوزن را در دیگر در چلهای موضع نخستین زنده و سرگام موی فرونی را باز آورد باشد تا بر موی
اصلی چنانچه چنانچه معلوم شد و شخت بر منفذ سوزن با آنکه جدا باز آید و فرو نماند و موی اندر موی باشد
و این دو خان را نظم گویند قاعده و اگر بجای موی سر رشته باریک بر چشم محل آید میباید و قال صاحب

بر نراند و این نشانه مخصوص همین موضع است زیرا که اگر تمام بدن عام بودی موی تمام بدن ساقط نموی و نرند
 فقیر می ماند که ماده عام باشد اما اثر وی بواسطه سخافت جرم ملک که سریع الانفعال و جز این متحقق نباشد
 و علاقه اش علامات غلبه اخلاطین است مود حرمت و حله **علاج** بحسب خلط استخوان کننده و تبدیل فانی زنده
 ریس از آن بخیر اکی که نسبت اهاب بود و تکمل فرمایند چون لازورد و حجر ارمی خسته فرما سوخته و دخن کنه که نشانه
 صنوبر و سبیل دوم که مجاذبه یک ضعیف شود و بدین سبب غذا از وی بازماند بنا به درخت که وی را تیره سدر
 بریزد و فرقه بریزد و باز نرود تا که نادر که سبب کرده نشود و علاقه اش است که عقب سبب گرم و سیات حادّه
علاج تبسیری کنند که قوت مجاذبه برگزیند و بهتر تطیب بدن انداخته و جید الکیموس فرزند استخوان نمایند
 از ستم غلات بکجا است باز دارند و مرطبات مرغوب انکارند پس خیر که اشتک بنار و اما بخیمای موی را کم کنند
 جذب غذا یاری و دیگر نشانه چون با سلیقون و درشت نالی **صفت** کل درشت نالی شی سحر قناد
 از هر یک پنج گرم فلفل و انفل زعفران شحم قنط از هر یک نیم گرم زنگار صبر پوره ارمی از هر یک یک گرم اقیقیا دوم
 جمله ده دارد است بگویند و غبارمانند نمایند سیوم که طوبت در موضع کثرت کند و حبت اهاب یا سترخی است
 سازد و بخارج و منافذ را وسیع نماید پس با ضرور موی برون ریزد و تخفیف تواند ماند و علامت وجود و تخفیف است
 دیت **علاج** بهر استخوان غلیم یا رجات حبوب دهند و ریافت نشانه ویداری و تعلیل غذا در هر چه خوش
 مخصوص است اهل آنند و اشتیاق به موی چون احماد و اخضر چشم کشند تا طوبت از نفس ضعیف پاک شود و بیارم است
 مانعی منع کند و صول غذا را بسوی ارباب و این مانع از دو برون نیست یکی آنکه خلط غلیظه و سبب حبوب و رنج
 رموی را فاسد سازد و آنچه را که ماده موی است از آن گذشتن باز دارد و این فنیس و انقلب است
علاج بکشد تا آن خلط غلیظه غلیم است یا سودا یا خون فاسد یا موی صغیر یا طبعی که با وی محبت فقیه
 بود و حقیقت سبب هر واحد از رنگ ملک توان دریافت مخصوصا بعد از آمدن آن و ایضا تا بهرینه است
 چنانچه بارها ذکر یافت پس استخوان سخت خلط توان کرد و بعد از تمهید غلیظه که در او انقلب سبب هر نوع مضبوط
 است طلا باید نرود پس از زوال سبب و حصول تعدیل خیر که مژه بر ویاند اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب است
 وصول غذا آن باشد که مام منند و بنه شوند و مندم کردند بواسطه اندمال جدی یا اجزای مایع و رطوبت که
 قائمده چونکه موی ابرو چشم یا بر بیکاری میدهد **علاج** انتشار الخاب درین محل بیان نمودن این نیست و
 ریزیدن موی ابرو است که انکشت را به پیه بط یا رغن زیت یا رغن دیگر جرب کشند ویرا ریزد و آن سخت
 ابرو دلا نمایند موی بر ویاند **فصل** در بیاض اهاب و تبسیری پس بدین موی که سبب غیر ضرر طوبت از وی
علاج سخت بدن را از طوبت پاک کنند پس برگ لاله خشکی که آنرا تازی تھان گویند یا رغن زیت یا رغن دیگر

حاره است و آنچه مذکور در غیر غده نمی تواند از باطن بخلاف اخلاط غلیظ و از آنست که درین نوع جرم یک
 غلیظ و آن هفتی باشد و انهای لطافت السبب صفت بر روی منقبضی کل بفتنه کشیز زبان کرده صمغ کشیز از
 یکدم نشانه شده و درم جملگی دارد است گفته و بخت پنج فوٹ سر که پیروند یعنی در در که بر سر شده و در ساق
 کشیز چنان پنج کرت کشند و باز بایند و در جریر بر سرند و نگه دارند و بر و عبارت از آنست که او چیشیم یا و چیری دی
 به پیروند ستوم اند صورت وی همچون صورت وانه انجیر باشد بعضی وی بر بعضی مخرق بود و ستید را لا ساق
 از اس باشد و انده معروف است به بینی و بر نامیان این را سوختن کس که در سوختن و در وقت ایشان
 است یعنی انجیر و این سرافین گوید بینی از آن نامند که فوٹ انجیر مشتق میباشد عرق این
 جرب و یکب نیز شقاق مانند شقاق جوف انجیر پدید می آید و بعضی در وجه متمیزه شقاق و بی اشتقاق است
 مشابه دارند باطل این نوع بدترین اقسام سابق است و از احتراق خون فاسد عارض گردد و قال ایشان فی شجره
 اکثر خشونه داشته صلابه و غلظا و الطول ماده و ماده اکثر وجودانی بدن علاج رگ زنده و بهر طرف
 مطبوع فوٹون دهند و از آنکه ماده غلیظ است و کشیز استقرایغ بد فوات متوالیه باید کرد و بعد از شش ماه بر اکتحال
 شیان امر حاره است نمایند و بکسر طبرزد و با سنی که از او رده گویند بخرشند با سنی که یک بر سنی است
 پس از یک مینویز شیان این شیان ابار و درین اکتحال از ایند تا احراریت بشانند و تره را که از
 اکتحال حاصل شده مثل سازد و ورده الهی است مفعول مانند که سروی همچون سرینار باشد پیام اند سیاه بود
 و بر روی شکر کشید پیدا باشد و اقسام بدتر از اقسام مذکور است و بهر جهت فوٹ نشود فوٹ اند اگر فوٹن گرد و
 انقسام ماده سودا و ایت که متعفن شود و در بخار فاساد و یونانیان انقسام را الکسین گویند و بهر وی
 است علاج بنفیات سودا متعفن بدن کشیز پس محبوب و یا با دجات نفس مانع از ایا سانه و فوٹن تره و
 و بر که انجیر یا این بخرشند و قوانین سابقه که برای تدارک حک مثبت گشته مرغی و این فصل در برده
 و آن بطریقی است غلیظ که در یک گرد آید و غلیظ شود و بقیه مانده که کشیزی تر از یک را بنای برده گویند
 و این علت بیشتر ظاهر یک اند و از آنکه ماده این از کیفیت حسه فوٹ اند است گاهی و در یک اند و گاهی
 سیاه و در آن بخارند علی ستم از با به علاج بهر نفع اده بنجره لهاب حله و تخم گمان فوٹ سازند و
 اشت و فوٹ در ایتج و صمغ البطم در سر که و عکالزیت که انده ضا و نایند و اگر ازین بهر تحلیل نماید
 و شکاری کشند و آن زبان باشد که بعضی در عرض یکب بشکافند و بخرشند و بخرشند و بخرشند و بخرشند
 نیست بلکه تبری و جد است و پس از آنکه مال در در صفر استعمال نمایند و اگر شکلات بزرگ انده میان
 او بد و زنده و در در صفر بر کشند و آنجا که برده در باطن یکب باشد یکب را که دارند و از بنای شکافند

بر دارند و چشم گرم بشوند **فصل در صلابت الاجفان و غلظت صلابت الاجفان** است که حرکت
بیک در انقباض و تفتیش بنوعی و عبرت باشد و وجه حرکت پیدا بود و این اجزا گویند و غلظت الاجفان است
که در این بیک بال غلظتی حادث شود به نحوی که متوسم گردد که جرب است و چون بیک غلظت از مزج ظاهر نماید
و غلظت مخصوص بیک بالاست بخلاف صلابت که گاه در یک بیک بود و بیک شخصیت و گاه در هر دو و نسبت
بخار را غلیظه یا سه است که در ایجاد صلابت این باشد و در احداث غلظت یا بل بر طوبت بود و بر مازاد
و اگر نه چنان بودی سلاق واجب بودی و شاید محدثه اسباب اغرض چهار است یکی آنکه حرکت منشی داند آن
سام کشاده شوند و عرق برون آید پس هوا سردی را آب سرد یکبارگی با جفان رسد و بدان سبب بخار
که رقت و احاطت پذیرفته بود و غرم سیلان سوی ظاهر کرده مجتنب شود در زیر پوست و تحلیل و سیلان باز
و لا یخفی ان البرودة الفعلیة السام و هم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و اینچنان باشد
که بخارانی که حرکت میداری تحلیل مییافت و حالت بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی رتق مایل شود و در بخار
مجتنب گردد و خاصیت های سرما که در انحراف غلظت و در سام گرفت بیشتر حاصل است سیوم آنکه ما در جرب مودی
کرد و غلظت این چنان باشد که از ماده وی از اثر لطیفه بدر قیسه لذا عدم تحلیل رود و از اجزای کثیفه بلا نفع باقی ماند
و بهر حال آنکه ماده مد مودی گردد و اغرض مثلاً در علاج وی که وضع الطیبه بارده نماید بر بیک ماده را غلیظه کند و مثلاً
کثیف سازد علامت نخستین طبعیات منضجه ماده را انقباض و بهر پس مستقر غایبه مطبوعه ایتون و بلبله
کامی و بهر شمس و ملین و ترقیق ماده و تفتیش سام با بونه و اکلیل و فستق و برگ خطی چوبشاند و در بخار وی سرنگون
دارند و بعد از تحقیق چشم از زوشت بمانند و لا یخفی ان الفکر بسبب حراره ففتح السام و تحلیل ماده و انحراره
الغلظیه المسکنة فی الاجفان از است که پس از بیداری چون چشم بماند سبکی پدید می آید و نوعیت از جفافی
الاجفان که از اجزای العین گویند که اقل صاحب الاسباب فی اذکات حکم بلا ماده سیمی بر پوسته العین
و چون چنین باشد تربیب کافی است و احتیاج تحقیق نیست و بهر تربیب تمکید باب گرم و تبخیر لطیفه اشیا
مرطبه و نه بر سر برادمان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل در سلاق و آن سطر مکرر**
در سرخ شدن بیک است فاصله کرده ای بیک که بقایت سطر میشود و از آنکه ماده این علت یا خفیت بود
یا مایع بودی خارش از لوازم دیت و چون مدتی بزیاد و تدارک کنند خرگان بریزد و کناره بیک که بتازی
اشقار الاجفان و منابت الاهداب گویند بسوزد و متفرق شود و متساوی در چشم نیز تندی کند و مرفض گردد
در اکثر عقبه حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبروات و این را بدو قسم بیان کنم یکی آنکه مبتدی
بود و ضعیف باشد و الا جز این پیدا نباشد که گوشه های چشم و یک بخار و حره قلیل پدید

فصل

ع

چون بخار منشی
صاحب سبب است
بیت منشی که باشد
خارش این ماده را باید
بسیار و بیست و پنج

الاجفان را در هر دو
چون بخار منشی
چون بخار منشی
چون بخار منشی
چون بخار منشی

فصل

آید علاج از آنکه ماده هنوز ضعیف است بر استفراغ مایل و اگر آن کافی باشد و بهر قس ماده باید که سستی
در کلاب ترکند و صاف نموده و چشم کشند و با رجه بدان ترکند و بر یک نهند و وقت شب بقدر الحاح و بر کلاب
بار و غن کل خام یا کرده بر یک ضمه نمایند یا میاض مضیه بار و غن کل آغشته بر خرقه طحا کنند و بر یک گذارند و
بر صبح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل و ایاری دهد و دوم آنکه زخم شود و غلیظ گردد و حمرة و انتفاخ
یکمال شود علاج رگ قیال در گیشانی زنند و بر ساق یا کابل حجامت کنند و بهر یکین مطلوبی علیلند
غاریقون سرد و در ساخته و پس از تقیه شبات احمر لکین التحال نمایند و آب گرم نمیدهند و بر بخار و سیسکون
دارند و بهر تقیه و قبض عضو و تسکین ماده و شش و ششم نارضا سازند با مفتح آغشته تا تحلیل و جلا نیفزاید
شود و آنچه که از آن بد رج کمال رسد و دمه و انتشار الابداب حادث شود و انتفاخ را متفرق گردانند باید که پس
از تقیه و التزم بر سینه التحال نمایند شبات و نزع و احمر لکین و بعضی مجموعا و شبات مذکوره در آب بادیان
سائیده استعمال نمایند و در حکم عجیب شبات فرجوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده میفرزاید
و با وجود آن تحلیل نیز باید **فصل در محل الاجان** یعنی پیش که در خرگان افتد و این بر سه گونه است
یکی آنکه سخت خورد و سپید باشد و درین خرگان پدید آید و این با تازی جسیان گویند و دوم ترک باشد و در آن
بسمت مایل بود و یا غیر باشد و این را مقام گویند بعضی بر آنکه آنکه با بهای بسیار داشته باشد و بی مقام
گویند و گرنه قمل خوانند و در این قابل و مقام و قمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و یا سبک
وی پدید بود و آنرا خرده گویند یا بجمله ماده این مرض رطوبت غفله یعنی است که پس از نفع طبیعت ویرانها جلد
بعوی اصل وی زخم کند بواسطه کرده داشتن طبیعت عفونت و سخته آن ماده را و این یعنی آن اصول
مواضع مده لقبول الفضول التي منها لثمة الشمر باید دانست که بجز ماده یعنی غلیظ دیگر صلاحت آن ندارد
که از وی قمل تولد کند زیرا که صفتش بد اثر است و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قملی است و از آنست که جزای
کشنده دیت و سودا و باطن مضاد مزاج حیوة است لانه با رویا بس و چون مطنون به است نزل طبیعت فایده
رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد هرگاه حرارت غریزی غریزی روی تعفن کند آن رطوبت صلاحیت
پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبداء فیاض منعی حیوة در وی اجرامی باید و لکن صنع الله العظيم علاج
بدن را از ماده بد پاک باید که پس مانع را با یا بجز فایده و واجب قوت یا و جبهه و خرده که از این بجز فایده و جبهه و خرده
ساخته باشند صاف باید نمود و تقیه وقتی توان کرد که نبوشید آن را با اصول ماده و نفع و طبیعت یافت باشد پس
از تقیه باطنی تقیه نفس عضو باید کرد و اینجا باشد که حیوانات را از یک جدا کنند اگر نتوانند و یک است با بی که در
کاف و شبست جرت نایده باشند بشوند و پس از غسل شیا و محلی و قاتل التحال نمایند و مشکاب یک و مرزنجبین هم

کلاب ترکند و صاف نموده و چشم کشند و با رجه بدان ترکند و بر یک نهند و وقت شب بقدر الحاح و بر کلاب بار و غن کل خام یا کرده بر یک ضمه نمایند یا میاض مضیه بار و غن کل آغشته بر خرقه طحا کنند و بر یک گذارند و بر صبح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل و ایاری دهد و دوم آنکه زخم شود و غلیظ گردد و حمرة و انتفاخ یکمال شود علاج رگ قیال در گیشانی زنند و بر ساق یا کابل حجامت کنند و بهر یکین مطلوبی علیلند غاریقون سرد و در ساخته و پس از تقیه شبات احمر لکین التحال نمایند و آب گرم نمیدهند و بر بخار و سیسکون دارند و بهر تقیه و قبض عضو و تسکین ماده و شش و ششم نارضا سازند با مفتح آغشته تا تحلیل و جلا نیفزاید شود و آنچه که از آن بد رج کمال رسد و دمه و انتشار الابداب حادث شود و انتفاخ را متفرق گردانند باید که پس از تقیه و التزم بر سینه التحال نمایند شبات و نزع و احمر لکین و بعضی مجموعا و شبات مذکوره در آب بادیان سائیده استعمال نمایند و در حکم عجیب شبات فرجوره بهر آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده میفرزاید و با وجود آن تحلیل نیز باید فصل در محل الاجان یعنی پیش که در خرگان افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سخت خورد و سپید باشد و درین خرگان پدید آید و این با تازی جسیان گویند و دوم ترک باشد و در آن بسمت مایل بود و یا غیر باشد و این را مقام گویند بعضی بر آنکه آنکه با بهای بسیار داشته باشد و بی مقام گویند و گرنه قمل خوانند و در این قابل و مقام و قمل فرق است سیوم آنکه ماده وی غلیظتر و بیشتر باشد و یا سبک وی پدید بود و آنرا خرده گویند یا بجمله ماده این مرض رطوبت غفله یعنی است که پس از نفع طبیعت ویرانها جلد بعوی اصل وی زخم کند بواسطه کرده داشتن طبیعت عفونت و سخته آن ماده را و این یعنی آن اصول مواضع مده لقبول الفضول التي منها لثمة الشمر باید دانست که بجز ماده یعنی غلیظ دیگر صلاحت آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفتش بد اثر است و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قملی است و از آنست که جزای کشنده دیت و سودا و باطن مضاد مزاج حیوة است لانه با رویا بس و چون مطنون به است نزل طبیعت فایده رطوبت خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد هرگاه حرارت غریزی غریزی روی تعفن کند آن رطوبت صلاحیت پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبداء فیاض منعی حیوة در وی اجرامی باید و لکن صنع الله العظيم علاج بدن را از ماده بد پاک باید که پس مانع را با یا بجز فایده و واجب قوت یا و جبهه و خرده که از این بجز فایده و جبهه و خرده ساخته باشند صاف باید نمود و تقیه وقتی توان کرد که نبوشید آن را با اصول ماده و نفع و طبیعت یافت باشد پس از تقیه باطنی تقیه نفس عضو باید کرد و اینجا باشد که حیوانات را از یک جدا کنند اگر نتوانند و یک است با بی که در کاف و شبست جرت نایده باشند بشوند و پس از غسل شیا و محلی و قاتل التحال نمایند و مشکاب یک و مرزنجبین هم

نیم حصه بر دو باند میل در آن الوده بر اینجا بگردانند و بوره باریک میزند میل گردانیدن نیز مفید است
 نو عدد یک میل او زدن کند از آنکه راجحه و بوی سیاه در آن میل اثر کند پس با همگی است بر آن
 میل گردانند و در چشم کشند با خاصیت قتل اکبند لذا قال الشایخ راجحه از این بخا صیتهای فائده ایتر
 حیوانات الصغار و لایوانه شئی فی ذلک **فصل در شعیره** و آن در میت و از مشابه شکل شیر که در
 آن ره یک صاع است شود و این بر دو گونه است یکی اکبند بزرگ یک بود ماده دی فضل غلیظ حرق و میت
 دویم اکبند گشس سرخ بود نرم باشد و این را عود کس خوانند ماده دی در اکثر خون خالص است **علاج**
 کنند و تنقیه داغ نمایند و اگر سنگی کشند و تقطیل غذا نمایند و از شجاری بازمانده و در ابتدا جبر و حفر
 و امیثا و کل رنی با یک سنی یا زنده طلا سازند و چون از ابتدا در گذر شمع گرم و داخلون استعمال نمایند
 و این علاج در هر دو نوع مشترک است اما نوع اول باشد که باین تدبیر زایل نشود و محتاج به دستکاری گردد و
 دستکاری اینجا باشد که شعیره را اینجا بر کنند و بنافتن یا بمقراض بر دارند و باید که خون در آن نایک است
 بند کنند بعد از در صفر بر آن باشد تا که منحل شود **فصل در توشه** الا جفان و آن گوشت پاره سرخ
 مایل سیاهی است که نرم باشد و آویخته بود و بر شکل توت و لذامیت به و توشه مذکور را کثیر باطن یک سفلی
 متعلق می باشد و گاه با که در یک یا لا افتد و گاه باشد که خون سیاه از وی بیاید و گاه باشد که بیاید
 و سبب این مرض خون فاسد محرق است **علاج** رگ زنده و سهیل خوردن بعد از غسل است که باین بر دارند
 اسم عاقبت من الا و تیه الحاده و طریق قطع است که توشه را بصباره بردارند و بمقراض قطع کنند و در قطع
 استیصال نمایند تا عود کنند پس از قطع مستوصل آب بکند و زیره خامیده در وی بچکانند و اگر استیصال
 ممکن نبود باید که یک اکبند و در چشم خمیر بکنند پس او به حاده بر تاق یا توشه بریزند و دو ساعت بدارند تا آن
 موضع سیاه شود پس در و جدا سازند و چند کثرت بیشتر تازه بنویسند تا چشم را آسایش دهد و نکایت و دوا از وی
 و او به حاده چون زرا و نطویل او زنجار و شب یانی و مرگ کند و نوشادر و ششیان اخضر و رشتنای و بعضی
 بر آنند که بی اکبند باقی قطع کنند او به مذکور استیصال نمایند تا آن فروزی را بخورد و توشه را باین روش بکارند
 و در صفر و ششیان صبر روی گذارند و همین سان میکنند تا که مستوصل شود و الا حسن مقلد آسفا
فصل در ریح و آن فضل غلیظ سودا دیت که در جفان سخته و تخر شود و ماده دی از فضل برده غلیظتر
 می باشد **علاج** استفرغ حجب یاره کنند و مغز اسفوخان گوساله و موم روغن غلیظ طلا
 نمایند تا ماده سخته را نرم سازد و پس مردم و خیلون استعمال نمایند تا تحلیل دهد و اگر بدین تدبیر تحلیل نیاید یک بار
 بگردانند و انوضع را با آب آبی که در المر اس با بشکافند و با نغیر نذر فضل برون بیدار و اگر در موضع ترسند

در
 باریک کردن
 شایع است که بوی سیاه

جانب خود را
 با جویان
 صغیر است

و متعلق
 از جویان
 با هم

در این
 در این
 در این

باز
 با هم
 با هم

در این
 در این
 در این

در این
 در این
 در این

جرح را بمقتضای بزرگند انحام و بر تریزید و بدان سبب یاده و در قیام لایه و تمامه عضو پاک و فصل
در فرج و جرح که در قیام یک از اسباب بادیده یعنی خاکیه یا ازورم حاکم که تخمخ شود و متفرخ گردد و علاج
تخمین عدس و پوست انار و پوست پسته و سرکه بزنند و ضا و غایب و دیگر از سق و حاکم که بهر مندر شدن از
بضیه باز عفوان یا استیاف کند یا با شیان اسطفطیان مرکب استعمال نمایند صفت شیان
اسطفطیان اقلیمای و ب نافع انیون زعفران از هر یک دو درم پنج نهی پوره اسنی زرنج از هر یک یک
صنعت عربی شیان اینها از زردت از هر یک چهار درم حله ده و اندو است کوشه خجسته باب نادان بیشتر و شیان
سازند و بکار بر فصل در تریج و انما غ افعان پنج درم ریجی است که ریج در وی مدخل جوهر عضو بود و این
علت را سبب است که ضعیفی احتیاج تصفیه توها آن از مضطوعام دوم بسیاری ضلله انجی و تقصیر و مخزرات
غریزی از نفع و مضام سیم کرم گرم از جنس نطنونی علاج انرا که ضعیفی احتیاج سبب باشد بقوت اوستا
مشغول بایزد و انرا که بسیاری لطمه سبب بود تدبیر لطیف بایزد و استفرغ لطمه کردن و اطراف بر مرکب
خوردن و صبر سیر که حل کرده طلا نمودن و سیر که و آب نیکوم بهم امتحان یکباشتن و اسفنج یا خرما آب گرم مر کرده
چشمه بادان انرا که نطنونی سبب باشد بفرغانه بزرگ و شیان مانده و فصل بایک نهی شود و طلا بایزد و نه نفع من الا نفع بجا
فصل در گدازن مریت حاکم اندر لک لک و بیدماند که در قیام یکباشتن از که گدازد و در قیام و فی الحقیقه شیان
و علاج بخر گدازت فصل در فلول که بر یکب افته و سبب آن حلقه سرد و هواد است و علاج
تن از حلقه سودا پاک کن و در زردت منجی بماند و بر فلول چندا که ممکن شود خوشتر و مرکب ساینده و سیر که طلا نمایند
و اگر بدین علاج تحلیل نه پذیرد انرا بفتاش سینی مو چند گیرند و با خن بردارند و اگر خون آمدن گیرند و شیان بکار
تا برو و پس آن جراحت را بزرگ گیرند تا خرن باز ایستد فصل در شرمی که بر یکب پدید آید و علامت
آنست که یکب بخار و چون بخارند اماس گیر و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوان دیگر گزیده است و سبب آن
غلبه خون است یا غلبه صفرا و علاج رگ زنند و مضبوط بایزد و تر مبهی و مانند آن طبع را ملایم کند و اصل
غده افانید چشم را با آب غوره بشویند و شاد و نهی بکشند فصل در حله که بر یکب پدید آید و آن فزا
کوحاک و سوزان است که اندک بایه اماس کند و ریش گردد و درین باز شود و سبب آن صفرا سخته است
و چون بر یکب پدید می آید مرغان ریزیدن میگرد و کتاره و یک بدان می نماید که میطره قد
و رنگ او سرخ می باشد علاج با استفرغ و شکیک مشغول باید بود و پس
شیان اینها از زعفران و حنظل و مر طلا باید نمود و شیان احمر لین بایزد کشید
تا باقی ماده را تحلیل کند فصل در سق و یک و علامت آنست

است که درین فرکان چون سبوسه پدید آید و باشد که ریشش شود دریم کند پس ورشت گردد و باشد که
 ترکان بریزد و او آنجا که عفونت سودا و برآمدن بخاروی جریسم سبب باشد رنگ سفید غیر باشد و آنجا که
 عفونت بلغم و برآمدن بخاروی سبب بود و رنگ وی سبب بود و علل آن خست بدن را از خلط فاسد
 پاک کنند پس میان لحمی استخوان و ترنج بکشد و پوست ساق ازین میوزند و بار و من کل میزند و طلا سازند
 و آنجا که گشتن باشد مضمضش و از ننداشت که بخارند همچنان جرب را از سر و روشنائی کشید **فصل**
 در سعاله که بر یک پدید آید و آن چیست نزدنی از پوست و گوشت جدا و ویرا غشائست خریطه مانند
 علل آن جربس از تنقیه بدن است که گری باید کرد و آنچنان باشد که پوست یک پنهان بکشد بر فزونی ماسه مضمض
 نیشا و سلسله نرسد و بعد باید که دماسه و غیره غشای وی برون آید و درست و تمام و آنجا که بقیتی مانده بر فزونی کا و و
 داروی نیز بر پوشانند تا تمام برون شود و اگر غشای او جرب بود و رطوبتی از وی برون آید علل آن عسر گردد و در
 سعادوت کند فاسد که فوکل و شری و سلسله مخصوص یک عضو نیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه
 مخصوص واحد خود ابدان اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدابیر این امراض که در مضمض اند
 دیگرانه و مخصوص همین جا که لا ینجی **فصل** در کبودی و نسری که بر یک پدید آید سبب خیم علل آن جرب
 باقی باشد و مانعی نبود فسد کند و سهل دهند و منحل و در سنگه و کلاب سوده طلا کنند تا بر ارض نایل شود
 پس سنگه پیل سوده طلا نمایند و سفال برهم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی را زایل نماید و تخم کزک
 باب سوده طلا کردن از کبودی دور نماید و تفصیل در آخر کتاب مفید است بهر چه زوالی خضر مخصوص است
فصل در غریب باید دانست هرگاه در گوشه چشم که بجانب بینی است درم عارض شود پس اصرار
 غریب گویند و داده که در مضمض می شود مختلف الاعمال است گاه باشد که بسوی بینی بکشد باید و از فسد که در میان
 و بینی است ریم از راه بینی برون آید و گاه باشد که در پوست یک بکشد و غشای یک باشد که در پوست
 که انگشت بر یک مانده ریم برون آید بسیار باشد که استخوان را اندوزد و گوشت بپا کند و بپا بپا بپا
 از غروب که سر کند و باد و بود و بمشاکت آن جریسم برست در دهنده باشد و گاه باشد که از استخوان و بینی فاسد
 جریسم نیز پدید آید علل آن خست رگ و قیال زنده و سهل دهند و دماغ را پاک سازند و قیال فاسد
 چنانچه تا عده علل آن زرع است و پس از تنقیه بدن شیان غریب بپا کنند و باید که قبل از استعمال شیان فاسد
 را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلاً ریم را به پنبه بپا کنند و در اند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع
 بر و گوشت است یکی باین دوم بدو آنجا که غایب نبود از یک اجد باشد گوشت فاسد قطع باین کنند و آنجا
 که غایب بود و بر یک **فصل** باشد بهر قطع هرگز بخار است عالی نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا

مضمض

جرب

خیش گشته ای چشم و یک سبب محکومیت مالک برقیه است که بر عضو نرود و از آنست که انگشت نوبری گیرد
 و در عضو مازت سرخی و لذت پدید می آید سببیکه باشد که بر روح انجام **علاج** کاسنی بکوبند و بر دهن گل
 انیزند و ضماد نمایند و صحرای در چشم کشند تا رطوبت رویه را مستغرق سازد اگر بهین قدر مقصود حاصل شود و نه
 والا قدیرین تدبیر کنند عینی از اطمینان بر گوشت نرغاله و حلوان و نان پاکیزه و انقضا نمایند و از زوایا که با تخیر و سوزش
 نمایند و مکی و ترطیب گوشتند با استعمال حمام وایم و در روخات و نظولات و اغذیه و اشربه رطبه و این بهترینست که ماز
 بهر استفراغ میباشند و لذت و وحدت تکین باید و پس از حصول ترطیب بگردانند اگر طوبیت مالک و مرست فصد کنند
 و اگر خفیه دیگر باشد سبب آن استفراغ و هندی پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نمایند بکشیدن با سلیقون کل غریز
صفت کل غریزی سره اصغریانی منقشه بخیزم اعلیایا و فخره شادنده می مشغول تویای هندی منقشه
 از هر یک و در دم پوست بلند زرد ساف و هندی فضل و اطفال نوزاد و صبر تقوی خفض کی غفران سلطان
 بحر از هر یک که درم بخیل ندرم کافر ندرم مسکت جبه زفضل دو دانگ جمله نوزده دار و است کوفته و پیچیده صلا کنند
 تا پیچیده شود **فصل** در غده که در گوشه چشم افتد هرگاه گوشت گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود و با زفاط از
 غده گویند و منقرض است که فاصله که از چشم بر مسکت انگشت یا لایه اندر گوشه باز دارد و بدان سبب غریب تولد کنند و
 دگاه باشد که زفات غظم منقش **علاج** ح خلط غالب از بدن مستغرق سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیان
 روی استعمال نمایند پس اگر فانی شد و نه و الا بر سیل قطع ظفره مقطوع سازند و باید که پس از قطع از فانی
 آید آن برجات اصلی استعمال رواند از نماند و معنی نقده و صواب است که بعد از قطع در وره صفر باشد تا ماسیقه
 را بخورد و برای دفع اذیت قطع زرده بوضه بر دهن کل انچه طلا نمایند و بر مرهم مندرل سازند **صفت** شیان
 زنگار صفت غری اسپیده از زین زنگار از هر یک دویم هر سه دار و بایند و باب سداب بر شند شیان سازند
 و احد اعلم **باب** در اعراض گوشش و وی مضرت غفرونی و مرکب از گوشت و عصب حساس
 و شفتش است که هوا متوج و در جرح شود و در نقبه عظم جری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صحنه مفروش
 است و قوت سامعه در دست و راکه اصوات حاصل آید و این باب شمل است بر شت **فصل**
 در جرح الاذن عینی در گوشش و وی عصبیه و چشم است قسم اول آنکه ریح تار بخاریه که اجزا اناریه
 تمام از وی منفارست بگرد و در گوشش ساکن شود و سبب تد و محدث الم گردد و علامتش است که وجع ناخس بود و گوشش
 چشم سرخ باشد و بیاض حساس کند که گویا شده است از گوشش بسوی سر بر آید و خشکی دهات که بیاضی طایفه
 گویند نیز از علامت چشم است و تقسیم بر چهار گونه است یکی که مایه و دوده بود و از انچه اخیره را صاحب
 متعاند شود و علامت بودن مایه و دوده است که نموده بسوزد و خشکی شدید پدید آید و باب سر و نوشیدن

خفت روی نماید چشم بر اشک باشد علاج اگر شاهه و آب کبک با سلیق زنند و بقدر حاجت خون
برون آرند و بطبع اولی سبب را نرم نمایند و اغذیه مناسب برده تناول نمایند و انضا بهر سبب معده و منع
نقصه انداخته شیرینی که از خشکاش و تخم کاهو شیر خشک ساخته باشند بخورند و برای تبرید عضه باون در
انجیره و رغن گل درست کنند که بپزند تا که رغن بماند پس در گوش جکانند و آنجا که درشت باشد و هم شنج و ششی
و اختلاط ذهن بود باید که انیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج منحل و مانده در کلاب و آب شیر تر و آب کاهو
سایده حل نمایند فاکره بر تقطیر انیون در شیر انزوم کنند که دوام وی گرانی گوش می آید و انضا انیون
در رغن گل حل کرده بچکانند زیرا که سبب غلظت در آن بینیت که انیون در موضعی تجسید دیدن سبب درد
بیشتر گردد و غلظت شیر که در وی ریایت جای غلظت است نسبت بهین شده یا تسکین است بواسطه کثرت آب
دوم آنکه ششی در ایام که ما اتفاق افتد بدان سبب طوبات و مانع گرم شوند و انجیره از آنها جدا گردند و چون خوراک
الزمان انجیره و با انفصال از بخارات مذکور مستحیل بر یاج گردند و در گوش سالن گردند و ملافتش است
بر دو گوش و در هر دو چشم و در روی لب و جرات در یاد بیمار و سوراخهای بینی خشک شود و در کبریا
و عطش پیدا باشد و چون با سبب مضمضه کند در اعراض خفت پیدا آید بخلاف آنکه شیش در معده بود
که تا آب سرد نموشند تخفیف حاصل نمیشود و تخفیف از مضمضه درین نوع بهر آنست که حرارت در اعضا
مست و انضا مقدم است بر وی است علاج رغن گل در چند سر که بچکانند و در غده با سبب
بر گوش که دارند و در ترتیب و تبرید مانع گوشند باطلیه و نظرات و مروحیات و غیر آن چنانچه و صلا
ضبط یازده یوم آنکه ملاقات آب گرم با آب خنثیهای گرم بر گوش سبب احداث ریلح حاره شود و وجه حدوث
ریلح را انضاب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آنها جهانت کند در ملاقات سالی که گفته شد
خصوصا آبها و خنثیهای گرم که میاه حیات گویند چون کبریتی و نظرونی و لیمی نبات سرالرم میکند و حرارت غلیظه
وی را در احداث ریلح مهارت میدهد و علامتش آنست که قدم سبب گواهی دهد و سبب باشد و در
گوشه ها و سرگرمی بشده بود و موخر سر یا وسط آن در دکنه فاکره سبکی علامت شش که سالی است
ریاحیه علاج بهر ماده مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا باند و در رغن انجیره
و تسکین حرارت رغنهای سرد چون رغن نقشب و نیلوز و بید و تخم کدو در گوش در بینی بچکانند و با جمل و ترتیب
دماغ گوشند شربا و طلا و اچهارم الموضع ادویه حاره محدث ریلح شود و در آنها الا اختلاط و الرطوبه
و علامتش قدم سبب علاج فصد کنند و طبع نرم دارند و بنیرا که ضد آن ادویه ضعیفه بود و ملا فاکره
در دم ریح بارد غلیظه و صمان مستکن شود و برای بر آمدن خلط نماید و ریح پیدا کند و رادنه که سبب اختلاط رغن

فکریه

فکریه

در رغن انجیره
در رغن کاهو
در رغن گل
در رغن نقشب
در رغن نیلوز
در رغن بید
در رغن کدو
در رغن فاکره
در رغن سالی
در رغن ملا
در رغن فصد
در رغن طبع
در رغن نرم
در رغن ضعیفه
در رغن حاره
در رغن محدث
در رغن ریلح
در رغن اختلاط
در رغن الرطوبه

در حرکت درین نوع نسبت بدی که بیشتر میزد و گرانتر عمل می‌ج بینات بطن دهند و ششای ایضاً و ششای
 سرد و گوش بچکانند و اما با و اگر چه و صندل و کافور با یک شش تر و کافور ضا و غایب فایده حاصلد و تین بطن و صندل
 جهت اعطال و دفع ماده است اما در سانسج بهتر است که تا ماده را بسوی سر متوجه شدن نداده و بدین سبب از حد
 ورم محفوظ ماند **قسم پنجم** در وجع الاذن که سببش سوزن اجبار و سانسج یا غنی بود و علامتش آنست که تقدیم تدابیر
 میرود کوی می دهد و باد و گوش سوزش نباشد و حرکت نبود و بجز با اگر گرم خاصه اگر گرم بالفعل نباشد انتفاع حاصل
 آید پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود **علاج** در مادی قه
 و مانع کنند چها و یا راه با و پس از قه و دفعها اگر مچون روغن ترب و قسط و نار وین و روغن کوش بچکانند و بجز با
 محل چون بویج یا بونه و شست و در گوش و عا و فایده نماید و در سانسج احتیاج به قه و وضع حلات نیست
 سخفات و مداخلات کفایت کند فایده در روغن زیتون است که روغن کچند را یا سیمین ایضاً ترب کند **قسم**
ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی اگر گرم بود دوم آنکه سرد باشد نوع
 اول در وجع الاذن که از گرمی افتد و علامت وی آنست که در و خزان شدت باشد و سر و وجه کران بود و توده و وایب
 رنجه دارد و روی سس نباشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در عقبه و در اعضا و خارج از عقبه باشد و این ورم
 حس می داند و از آنکه از و مانع و اعصاب و کینه الحس نمیداند و وجع شدت نباشد و فایده انقباض ورم و عقبه حس
 از آنها که محفوظ میماند و همین دو فایده این نوع **علاج** از استعمال روغنات امتناع کند و مادی
 بموضع ورم مخدب سازد و اگر موضع مجامع بود و پس از و در زیر کرب در روغن زیتون که کینه بود و نسبت بر ورم
 ضا سازد تا تحلیل کند و اگر از استاده و سخت بود و در در آب ششیرین یزوم ترکند و اگر آب بود
 نمک گرم که بر دهند دوم آنکه ورم داخل قه افتد و سبب بجا ورت عصبه سیمین تر شود و این نوع
 تا که بقیع گرید بصورتی باشد و شدیدا خطر است و وجع مغرلا واجب میکند بجز با اگر کثرت و در
 غشی و اختلاط عقل می آرد و بسیار باشد که بر سر ام انجامد و کاه باشد که در پشت روزها که سازد و خاصه
 اگر مریض جوان بود و علامت این نوع که اندرون قه باشد آنست که سیم کران شود و در پشت سیمین متورماند
 و متصل بقعر گوش در دندت باشد و تا بعد وقت و یا در مریض صوبتی منقطع باشد که بر دست ضمت
 و مانع و ضمت ماسک سایر اعضا سر اشک حاصل شود و از جنی طبیعت بر آید و باید دانست که درین نوع
 تب لازم نباشد بخلاف آن ورم که خارج قه بود که در دنیا باشد که می بوم **علاج** فایده کند و ششای
 سازند و ششای ایضاً و گوش بچکانند و در گوش که می مشهور و از ترکیبات منسین بن احتیاج است فایده بچکانند
 و آب غلبه و آب کاسنی یا نموده و شیر از سیمان و گوشش و ششای و اینها تدابیر هر یک که در وجع است

است پس اگر تکین یافت فهو المراد اگر نه علامات منفی چون غلبه تخم گان و مانند آن در گوش چنانکه تا که
منتهی شود و ایم بر آید و در ذیل کرد و صفت نمر و صندلین و امثال کل رمی محض سفید این بوش و بنده
نبرد بنده با جاشیر کافور جلد ده دار ذات از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعضی عصاره باره بشنند
و بنای سازند بر شکل نردیسی سربار یک و پنج کنده بود و باید که شش بهلوسازند تا هفت حاجت برودی
سایه شود بر سنگ فاسد ۵ درم گرم یا لونیت یا صندلوی و علامات هر یک سبب وی باشد چنانچه
بار مذکور یافت نوع دوم در وجه الاذن که از درم باره اند و این درم در آب و خاویج و گوش چنانچه باشد یا در صحن
یا هم در صحن و هم در صحن و هر چه که باشد عصبه سمع را از وی که نردی نیست زیرا که غشاء مذکور قیامت صلب خلوت
است و در غشاء و داخلی بروی محیط اند و با طعم غلیظ است ممکن نیست که درین غشاء نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز
این منشی فخریه بکلیه پیوسته بر از او اوصاف است باذن خالقها و علامت این درم آنست که گرانی و توده دیده بود
و ضربان رشتت و جوع و در سر و خفتن و تب که از علامات ماده هار است و هیچ نباشد **علاج** بهر تنه
ایا رجات و جها و بنده و غرغره زمانند و دروغن شب و غروب و گوش چنانچه باشد و امثال چنانچه در و طبعه و با بون
و رتاج و شمع و زیت آینه خضاد نمایند و با نکه درم سوادی یا نیر چنان سان تدارک کنند و از آنکه این درم صلب
در طبعین وی تا دانه نمایند با صندل مناسب **مقصد** که از قروح گوش عارض شود و علاقت قدیم
درم است و بر آمدن یم **علاج** اگر قرحه حدیث العهد بود و مرهم امیض بر و غن کل حله کرده چنانچه نخستین باید که
که قرحه را از یم پاک سازند تا اثر او دیده و طبعه سفید آید و طریق پاک کردن آنست که بنه کنه در آب و لعل آلوده و گوش
نهند تا یم بیرون آید پس از آن بر یم سفید و مرهم را بنج و در و یک از انزروت و دم الاخون و کشت در و هماره
نحیه الیسافه باشند فیله اوده استعمال نمایند **مرهم امیض** بگیرند اسپیده و صامص یک
شمع یکجوه در و غن کل بار و غن کجوه و در صندل و در و غن بک از اند و سپیده در با و ن از اند و اندک از آن
شمع که اخته بر سپید بر نهند و بهر سه میگویند تا که سرد شود و همه با هم آمیزد و اگر قرحه دیرینه و پر پرک بود و مرهم
مصری در مرهم با سلیقون کبر در مرهم و مرهم که در غن امیض استعمال نمایند و آنجا که سیلان و رطوبت بود
نقطه ده نباشد اگر غن با یکسان باشد و در شراب کنه آمیخته و گوش چنانچه تخفیف نباشد و آنجا که با سیلان
مده باشد باید که با حفظ است یا نیزه چیری که محل در قن و غن قرحه باشد و آنجا که الم قرحه مقصد و در و یک
مطلوب شود خاکستر نمون و روی بکار برند که تخذیر و تخفیف خاکستری بیشتر از ذات وی است لازم است
که باین خاکستر قدری جاذبه ستر نیز مرکب سازند تا اصلاح اینون نماید **مرهم مصری** در خاکستر
سرکه کنه هر چهار مساوی در آب بنیزند تا القوام غلیظ پس شمع در و غن کل بنیزانند و بکار برند **مرهم**

باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زیت چهار ذره در راتینج عسلک الباطان هر یک دو مثقال زیت و در رطل موم
را در روغن زیت بگذارند و چهار دره اونی را در آن حل کنند و مرهم سازند **صل خل خشت** اخضر خشت اخضر
در سرکه تر کنند یکماه یا زیاده و تعدیل خشت الحیدر بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند همین سان خشت زیت بشویند
و خشک کنند بعد در سرکه گلابینیزند تا بجاوم شده آید پس بر دارند و بختقه در گوش بچکانند قسم ششم در روغن
که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این دو سبب را یکی مایه دهند دوم قرح که فرس خورد و نفوذ پذیرد و علامت
که آن گوش است که خارش و دوغده کند حرکت کرمان محسوس شود و اجایا یکان کرم میران نید و نرم ندهد و سبب
اختلاف ماده بر دو گونه یکی آنکه سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم حرکت و الاضطراب باشد دوم آنکه اغبر رنگ بود
مشابه بگلشن سبک **علاج** در قرح کرم گوشند و این بنیان باشد که سرکه و بوره و صبر یا صندل و نشین یا تخم نظر
یا آب برکت یا قلع یا گلاب یا سرکه در گوش بچکانند تا کرم کشته شود و پس از قتل شدن تبه بر آغز
او کنند و وی چنان باشد که از صوت فید سازند و بدین باب سریش آلوده در گوش در کنند و کرمان را بر روی آن
یا کینه شش یا یک است در بینی دهند و چون عطسه خواهد آمد دهن و بینی به بندند تا قوت عطسه گوش منصرف
شود و کرم بر روی فید و اینجا که ترشید در قرح دیدان و نفوذ قرح متوقف شوند بعد در علامت استعمال نمایند قسم
هفتم در روغن الاذن کسبش در آمدن بوم بود در گوش چون مورچه و هزار پای و مانند آن و علامتش است
که حرکت بوم بعد حجم آن محسوس شود و گاهی که آن بوم حرکت کند و جمع غلبه کند و چون باز آید در گوش
علاج آنچه در دیدان کشته است از قرح و اخراج بخار برند **قسم** و هفتم در روغن الاذن کسبش در آمدن
آب بود در گوش و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و بزودی بزیاد و در پنج گوش احوال در مایه
واجب میکند و رد باشد که با وضع میانی و گرم شود و بچوشد و ششای باطل یا ناقص سازد و این فصل
از آب ردی که مشکب کیفیت دو دویه بود و اسرع المصنول است و علامت در آغز آن آب در گوش و در روغن
گشتن است که پس از سیاحت و ششادری یا غلبه حتام دور و زنگنه است یا نه که در جمع غلبه کند اما اگرانی
سرع از هانوقت محسوس باشد بمجموعه خفیف **علاج** در استخراج آب گوشند و این چنینچه در آب است یکی آنکه
گفتند خود را یا بر زور آغز همان گوش نهاده و در همان دست مایل کرده بر یک بابایست و وی بهید آید
دوم آنکه شخصی را آب را بیک بدنه یا با بنویسیم آنکه تبه بری کنند که بختک شود و تحلیل یابد و اینجا
باشد که شش یا شست یا بر روی شش تحلیل بود و مانند ورقه ایک و جب از وی بگیرند و بکثرت فراوان
گوشش دارند و اگر دوی بر پیچ بر کنند تا بهوار آمد داخل نماید پس بکثرت در میان آن ششخ نیز بینند و بر روغن
یا همین یا روغن زیت یا بر روغن که باشد جرب کند پس با روغن آن ششخ تبه که بنیزد و ظاهر است که چون

که چون وزن آن فرغ شود گویا تشنه اندون که شش آن فرغ کرده و آب را بنویسوی خارج میخیزد خواهد ساخت
و فانی خواهد نمود کایا که فی الدنیا السراج چهارم از این فقیه قیاس سازند و در گوش نهند و بیار بر همان گوش خنجر
و این فقیه را طریل از ابرون اند تمام آب نشسته شود و از این اند و جل فصل در طرش و در صمم طرش نقصان
است و در بطلان سم و صمم فقدان و کم شدن بخوف صمغ و گاهی بر سیلی مجاز هر کی مقام آخر طلاق میآید
و بعضی اطباء است سم را که طویل العهد و فرس بود و در تحنص کرده اند و حدیث قریب العهد را بطرش با حمله
نقصان و بطلان سم بر نیت قسم است که اگر بودی بود و لا علاج له و وجه علاج ناید بر فتن است که این دو
بیرون نیست که اکثر شش هم نام و در آنکه خلقه یه یه با اولاد است که سده خلقه قویه بطلان زوال نیگیرد و ایجاد سم
از طاعت بشیر نامکن تحیل که از آن تحلیل زد که تحنص بالغرث و لایدر که عقول الارسطه و القراط و دین
سم و خلقه و آخرین فصل تحنص گفته شود و قسم غیر تویه که سخیل العلام است پوشیده نیست که اگر از
گوش بیاید زیرا که از او است و نه خارج حرورت و کیفیت ادای آن علامت و لفظی قبول محال دوم آنکه کبر سن
موجب کبری میشود و در صنف قوی است و بر و پس بر اعضا اصلیه این نیز لا دور است که لا یخفی علیک سلیم
آنکه صنف مغروشه و صمغ که فوت سم در ویت سبب قیاسی میگوید و این نیز لا علاج است لغیر الایمان
چهارم آنکه بر سیلی جبران صمغ بدان بر آید و موجب کبری شود و غایب در آنها امراض حاده و حیات عالمی که در
و علامتش ظهور آن صمغ است و علامات مذکوره شاید بودن علاج استقران ناکند که بطریق میآید
آن و نه چون که باشد و در با سفل و کشیدن و پس از تنقیه بر ترید و صمغ و در الزمان و در گوش بکشد تا جات
مراسک گشته و ماده دیگر از مریض نماند شدن صمغ و در الزمان انار شش بیاند و دانه و سم
از وی بردن آنند و شرفالی دارند پس ای دخی شیرند و آب بکیرند و در آن شش خوف اندازند قدری سر که در و غش
و اندکی کنند زیرا در آن نیز ند پس آن را بر شش افکند تا آنچه بر ویت غلیظ شود و در آنند و در چند کجا
بجسم آنکه سو فرج سانج و بار و بار و طب و یا بر سلات سم افتد و محدث طرش و کوی شود و آنکه سو فرج خارج
توام مصیبت است که و میوز و بدن سبب قیاسی باید تا قه بخیر اند و روی و بار و سیلی قیاسی و
توام الت سم را کثیف میازد و روح را از نفوذ مجری طبعی باز میارد و طب توام عصب است میگوید بطلان
بعض اجزای بر بعض می افتد و مساکس را مسدود میازد و در آن دیابلس خفای آرد مانند حار و مانع نفوذ
روح سم میگرد و علامات نفی است که در عین گوش و جمع محسوس شود و غیر نقل به و نه اما اگر سو فرج
عطب بود و در هم نپیاشد و اما این سو فرج را بر تفصیل میان کنیم باید که اگر باید بود سو فرج میرساند
و در اوقات سر و کوی زیاد شود و اگر چه بود که میفرمید و در هنگام که سه آفتاب

مشتد شود و اینها از لازم دست که التهاب و اندوخ در گوشش و در حوالی آن پیدا باشد و اگر بایس بود
تقدم تقیه صدم و بیداری و غیر آن اسباب محقق گواهی دهد و در چشم دردی صغیر و لاغری پیدا آید و در طب
سود و در پوست ضرر و اگر رطب بود و بر طبایع متاخر شود و به جفحات منتفع قاعده سود و مزاج ساز
رطب که سبب گرمی شود و نبات نادر است اینها شیخ ذکر وی نمک کرده و اتان اسباب و علامات نیز طبیعت شیخ
نموده علامت تبدیل مزاج که کینه بحسب باطنیه و اندیه و نظولات و نظورات و سوطات مناسبه است که ملاحظه
خام غلیظ بسوی عصب است سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نماند و در دوی و با نظردرس و زایل شود
و علامت و این است که خیرای گرم سود و در دیر میرد و این شیل اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا بود و
انکاح سجد و گرانی سبز یا ده شود و کتب حیرت هیچ نباشد علاج تنقیه و مانع کننده یا ارجات و غرغره و
بیس رزغی شبت و سداب که گوش بچکانند و بطبع خند فنی و برگ غار و مرزگوشت و خام و به نجاسف و صقر
و با بونه نمکد نامند پس گردن و بن گوش و سداب و معتقد و مستین با سر که دزیت و آب بنیزد و در آفتاب نهانند
و قلع بر سر آفتاب به سخت کنند و باره قلع در گوش انداخته و این طبع گوش اندر رود و قاعده و گرانی گوش
استقراغ بتقارین باید کرد و تا قوت بماند و بفضیحه ماوه خاکند و هر چه اندر گوش چکانند تلگرم باید مریا گرم نشاید
و قبل از تنقیه پنج وار و گوشش اندر بناید چکانند و این قاعده در همه جایا و باید استقیم آنکه سده و صیالح خاص شود
و هو احوال الصدق را بعد از اصل شدن در دایان سده و اسبب است ایکی و سنج و حر که بسیار که در گوش حلیه و هر چه بد
می آید اگر گوشش بعضی مقابل شعله تاباند و علامت است که با آنی که مخصوص با یکا و شعله تاباند و در طبلن و علامت شدن
دقت خواب و غنیمت گرم و گوشش چکانند و صیالح بخار گرم در گوش رسانند یا بجام دفته تراب گرم گوش انداخته تا بر کف استند
خود بخود بیرون آید و الا با آب مخصوصه سخن سازند که پس از تلکین بهر وقت خواهد اگر تخم سبذان و بوره کوبند و سبک کوبند
و مایه سازند و گوشش اندر نهند و سده و در بیدارند پس آنرا در حر که بسیار برودن آید دوم آنکه حصا یا پیازی بگری چون ریخت
که در گوشش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا میرود و تیر اخراج حیوان بر وضع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و یک
و مانند آن چنان باشد که در غن و در گوشش چکانند تا بسبب خاتملین و مانند آن مجوی سخت گیر و پس مایه آرد بخند ستر
و غنط الطاس و من و منی برگیرند و سبب بچکانند گوش مایل دارند تا قوت عطشه باطل افتد و حصا بر آید و طریق
دیگر آنست که بر آتیه بخند سازند و در آتیه بوی است صغیر المملک در جوی عمودی باشد مقدار تحریف آن استحوال
وی چنان باشد که بر آتیه سسی بر آتیه در صیالح اندازند و حوالی آن نیاید بکنند و بنی که بر آتیه فصل نماند و بده آن
عمود را با سبکی از سبک و کاشند که جهت ضرورت خلاصه منجذب شده خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید که عیال
بسر بنشیند و سر او نیزان داد و طبیب بر زمین نشسته و سر او بر زانوئی خود نهاده و به سنجی که داند عمل

صغیر و لاغری پیدا آید و در طب سود و در پوست ضرر و اگر رطب بود و بر طبایع متاخر شود و به جفحات منتفع قاعده سود و مزاج ساز رطب که سبب گرمی شود و نبات نادر است اینها شیخ ذکر وی نمک کرده و اتان اسباب و علامات نیز طبیعت شیخ نموده علامت تبدیل مزاج که کینه بحسب باطنیه و اندیه و نظولات و نظورات و سوطات مناسبه است که ملاحظه خام غلیظ بسوی عصب است سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نماند و در دوی و با نظردرس و زایل شود و علامت و این است که خیرای گرم سود و در دیر میرد و این شیل اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا بود و انکاح سجد و گرانی سبز یا ده شود و کتب حیرت هیچ نباشد علاج تنقیه و مانع کننده یا ارجات و غرغره و بیس رزغی شبت و سداب که گوش بچکانند و بطبع خند فنی و برگ غار و مرزگوشت و خام و به نجاسف و صقر و با بونه نمکد نامند پس گردن و بن گوش و سداب و معتقد و مستین با سر که دزیت و آب بنیزد و در آفتاب نهانند و قلع بر سر آفتاب به سخت کنند و باره قلع در گوش انداخته و این طبع گوش اندر رود و قاعده و گرانی گوش استقراغ بتقارین باید کرد و تا قوت بماند و بفضیحه ماوه خاکند و هر چه اندر گوش چکانند تلگرم باید مریا گرم نشاید و قبل از تنقیه پنج وار و گوشش اندر بناید چکانند و این قاعده در همه جایا و باید استقیم آنکه سده و صیالح خاص شود و هو احوال الصدق را بعد از اصل شدن در دایان سده و اسبب است ایکی و سنج و حر که بسیار که در گوش حلیه و هر چه بد می آید اگر گوشش بعضی مقابل شعله تاباند و علامت است که با آنی که مخصوص با یکا و شعله تاباند و در طبلن و علامت شدن دقت خواب و غنیمت گرم و گوشش چکانند و صیالح بخار گرم در گوش رسانند یا بجام دفته تراب گرم گوش انداخته تا بر کف استند خود بخود بیرون آید و الا با آب مخصوصه سخن سازند که پس از تلکین بهر وقت خواهد اگر تخم سبذان و بوره کوبند و سبک کوبند و مایه سازند و گوشش اندر نهند و سده و در بیدارند پس آنرا در حر که بسیار برودن آید دوم آنکه حصا یا پیازی بگری چون ریخت که در گوشش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا میرود و تیر اخراج حیوان بر وضع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و یک و مانند آن چنان باشد که در غن و در گوشش چکانند تا بسبب خاتملین و مانند آن مجوی سخت گیر و پس مایه آرد بخند ستر و غنط الطاس و من و منی برگیرند و سبب بچکانند گوش مایل دارند تا قوت عطشه باطل افتد و حصا بر آید و طریق دیگر آنست که بر آتیه بخند سازند و در آتیه بوی است صغیر المملک در جوی عمودی باشد مقدار تحریف آن استحوال وی چنان باشد که بر آتیه سسی بر آتیه در صیالح اندازند و حوالی آن نیاید بکنند و بنی که بر آتیه فصل نماند و بده آن عمود را با سبکی از سبک و کاشند که جهت ضرورت خلاصه منجذب شده خواهد بر آمد و هنگام این عمل باید که عیال بر سر بنشیند و سر او نیزان داد و طبیب بر زمین نشسته و سر او بر زانوئی خود نهاده و به سنجی که داند عمل

اندکی انقباض اندر چکانند و باشد که آب الصغیر بر وجه ستر ستر اندکی درین روغن صنوبر بغیر اندین نوع انقباض
 قوت سامه ضعیف شود و بر سان زکاء حس منقل گردد و از قوت جاذبه ضعیف بدینیه که واجب یک انحراف حرکت انقباض
 و انقباضی غذا در حرکت انقباض لطیفه که غذا انقباض جدا میگردد و از غذا او انقباض مخصوص بناتین است و عکس
 در قید بل فراموش کند و بهر قوت و ماغ انقباض عطره خورند و خیر را طبع که در غذا باشد بویند و بهر قوت
 گوشتی روغن گل یا روغن بادام در سر که بجهت چکانند سیوم که در سر فضول جمع شود و با غلیظ از وی منقل جدا گردد
 و حرکت انقباض در یا به چهارم که قضا انقباض بسوی گوش منقب شود و موضعها را که در صماخ ساکن است پاک سازد
 و به این سبب بر او محصوره منقوش گردد و سامه احساس آن همی نماید اما انقباض را با بود که از فضل سر به باشد و عکس
 است که در گوش غذا باشد و در سر گرانی و هرگاه که حرکات بدینیه یا انقباض اتفاق افتد باز که در حرکت آید
 هفتین ششاد کند و چون سبب حرکت را بیل شود طنین نیز ساکن گردد و اما انقباض انقباض ضعیف سبب باشد و عکس
 است که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت انقباضی غلط طنین لازم باشد و اسباب مقدمه
 فضل از ایران گواهی دهد و عکس حقیقه و ماغ کند و بعد از چنانچه فرستاد و بنشیند و در سر خویش و سر
 انقباض نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و انقباض از تنقیه بهر تحلیل روغن و فضول باقیه بر استحمام
 مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عقیقه ملاقات انقباض و انقباض استراحت را و بهر سبب
 نیز اینچنین که شدت بین بسیاری فاقه است این عرض شود و اینچنین است که هرگاه آویز غذا از سر به انقباض
 طبیعت بهر قضا بسوی رطوبات که بر سان ششتم است در بدن بر آید و متوجه گردد و سبب تحلیل و تحریک رطوبات
 مذکوره اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که از این رطوبات جدا میشوند بخارات که در بلخ
 ساکن اند نیز حرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از قدرت غذائی که حواس جمع حواس است که در ریه و عکس
 است که در حالت کسب و شکم بی طنین از و یا دیگر و بسیاری فاقه و اما بافتن غذا بران گواهی دهد
 عکس و در غذا نوشید کند و تقاریق نورند و روغن گل و روغن بادام و سر و روغن چکانند و گاهی بهر
 تخمدان روغن نیم نیز در گوش می چکانند تا سامه حس طنین کنند ششم انقباض و وسوسه طنین که در غذا
 را بچوشاند و بخارات را بچکانند و سامه و راک وی نماید چنانکه بعضی میارند و بسته ای نوبت است و عکس
 عکس متبیر بر شش ششاید و بهر قوت و دروی که بخار را بچکانند و بخاب و ماغ یا روغن ملل باشد آن با صغیر
 که هوا گوشش و بخار کن را در حرکت از و چون صبر و گدازا و غذا آن خورده شود و طنین و این نوع فاعل را
 و نیز بناید که بخار که تناول است و مذکوره و ای فاعل از وی جهات عکس جمع میکنند و در قید بل فاعل را که شش
 ششم که بچوشند و صبر و زرد که از زردی لایه و از روغن گوش جمع شود و حرکت کره را که بخار که کند و عکس

و این نیز جمیع مخصوص با عصاره غرغره است زیرا که غرغره عضو صلب است بهر اندازه مال این چنین عضو و این نیز در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت خویش بجات اول رد کند **فصل** در انقباض الاذن یعنی برآمدن گوش از رخ و این را بستن یکی جذب قوی دوم ورم ضابطه سیموم رخ ضابطه صلاح نشد کشته و سبیل دهند و پس از آن گوش را بر جای وی بپزند با شکر و بر فاده و عصاره بر بندند تا سه روز نکشد اینده که مستحکم شود و اگر پس از رد و استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت وی و نرمی عضو این قیر طوی مالند تا در و زایل گردد و پیربط بستند و یکدانه و آب برگ قطعی در برگ اسفند و آب براده که در درم باشد نیاخته متعارف است

فصل در اورام رخ گوش و این درم رویت بهر اندازه واقع شده است و عضو رخ ندی که بسبب قبول فساد میساید و نشاید است و بدین مصلق اندازد اگر کمزوری میشود و بسبب و اختلاط عقل باشد که از شدت الم بکشد اینجا هم چنین است حکم چرا که در موضع اندر اسفندین اورام که در اینجا بکشد واقع شود است که بسبب سبیل حیران نیکو باشد علامات در رموی شکر و گرانوی موضع متولد لازم است در صغری وی وضع کند و دسوزش و عدم گرانوی در بلغمی نرمی ورم و گرانوی قلت حرمت و در سودای صلابت ورم و قلت ریح علاج در جمیع اقسام نخستین شقیه بدن که سبب بکشد با سهال و ضد بعد از شقیه شیرای مرضی در دشتان که حار و رطب بود ضا دسانند اگر چه در ابتدا بود و از اینجا بار و در اوج باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتدا رطوبت است بهر اندازه گوش محلی است که فساد مانع از اینجا می ریزد پس اگر اوج بکار بر بند خفته است که آن فصل پس می باشد که عضو کمیس است باز پس گردد و آنچه ضا در اینجا کند از دشت و با بونه و تخم گمان که بار و غن کل و شمع بسبب دیگر کم ضا دسانند و برگ که باری و غن زرد بخت همین محل دارد و در آماش حیرانی در خدب ماده کوشند تا ده اینجا بیشتر خدب شود بهر حید که ممکن باشد از بجه بر نهادن در خردین و اضحه و محله بکار دوشستن و آنچه از اول با درشت باشد خردن آب نوش یکدم تر کنند و بر بندند در دساک کنند و بهر کله معلوم شود که آماش ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت دارد و پسرانده بر بندند اما اگر آماش سودای بود و در ابتدا اجیرا سر و چون مردم کافوری و آب غلبه انقلاب استعمال توان نمود اما آماش زیاد نشود و وضعت با استعمال باروات درین ورم بهر آنست که ماده سودا غلیظ است بزودی و ریح نمی باید بسبب باروات از وادهم گیرد **فصل** در جراحت و شقاق گوش و این جراحت را قلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد جهت سستی ایشان **علاج** میان دو شانه و برج گوش حجامت کنند و پیر شکین حدت و ماده آن موضع را بشیر حورت بشیرند تا ماده دوز را بکشد از او از این شقاق باید فروغ است پاک شود بعد از آن مردار سنگ و قنیل نرم کرده باشد **فصل** در افتادن چیزها و گوش بهر آنچه در گوش انداخته و حق استخراش میاست که در روج الاذن بهر آنچه آب بنیض یا نه اما اگر سیاه و کوفتی انداخته

سست لاخواب الموادیهایی که اگر چنین تدبیر فزونی منقطع شد و با کل فانی گشت نهوا المراء و الا و انیر تر
 بکار برند مثلاً قوبال خاص قلندریس نیز رخ اهر با سر که امیرند و فیکه آلوده بر فزونی دهند که کار آهین میسکند و اگر
 امر نباتت صعب بود و ازین دو انیر بهر دو حاصل نشود و دستکاری کنند و دستکاری در پنج رست یکی آنکه فزونی
 مذکور را بجزاشند و نیم آنکه قطع نمایند باین طریق خراشید نشی برود و وجه است که یکی آنکه باقی انیر به مانند که مخصوص
 باینکار است و در احاطه میماند بجزاشند تا که مقرر شود دوم آنکه از مری اسپرشته باشند در عقود یعنی گردان
 و سر این رشته یعنی آردند بآلت سرب که یا باینکار است و از تنگ برون آید پس این رشته را همی گردانند
 مانند فشار تا سبب بر عقود رشته گوشت زاید تمامت مقرر شود و بعد از آن که این فزونی دور شود با آلت انیر
 مانند یا این رشته هر چند که باشد بر هم زنگار استعمال نمایند تا آنکه گوشت زاید باقی بود با کل فانی شود پس
 از آن مرهم سفید لاج بکار برند تا مصلی گردد و اما طریق قطع باینست که بار یک سر کوی ششینه مقابل جنبه انتاب
 و جرح سوراخ بینی از دست چپ بکشاید و از دست راست بکار بار یک تیر گوشت افزونی را برود و بگوید
 که تواند برید و در قطع میماند که تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در بعضی چیزی از آن گوشت زاید باقی باشد ششینه
 مذکور را بمل آنو تا مابقی منقطع گردد و پس از آن قلندری او به اکاله بجهت بکار برند و در فیش است که انیر به دهان
 با اصل ریش بماند و بالای پارچه بر چسبند و بالای پارچه او به اکاله سازه پس آن انیر به
 با اصل ریش را در بینی در آورند تا مقصود حاصل شود و سبب بخوبی انیر به و تخلخل ریش منضم
 نیز است ده مانند قسم دوم آنکه در جری بینی عارض شود و در نرم ملایم بچشم جمع رگها با یکدیگر
 بماند این در هر اکثر الارجل گویند و بکلیج نامند جهت مشابه بودن باسی بر میان زیر اکامی اند که در نرم ملایم
 بماند و با بیای بسیار بار یک دارد و در افکار است و نه استخوان و صاحب کل گفته که ای بر میان را چون کسی
 خواصید که میزند که از بیای خود سوراخ بینی خود بند میازد مانند این درم و بدین تشبیه باین نام سخی
 گشته و از خواص این درم است که چون در داخل بینی پیدا شود رگهای سبب و سرخ مصلی بار یک اندازی نامی
 و بیان در خارج چیده میماند و گاه باشد که مقرر شود درم زرد آب و رطوبت از وی سایل گردد و
 گاه باشد که این درم سبب طایفه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه درم سبب طایفه مایل شده است که آناس
 سخت تر شود و از آنجمله که بود و در نسبت باین کمتر گردد و رگهای آن موضع هر چند شوند کشیده کرده و در باطن ملک
 ضمیمه آن در محسوس شود و علامت تنگی دماغ کنند بجهت او یا رگها و درم طایفه مایل منضم و درم زرد آب
 و عکازیت و در اسنخ العاب علیه یا بر رگها سرشته و این دو به طایفه میسکند تا که درم نرم تر شود و پس طایفه
 بعضی دقون بر آید مایل چنانکه انداخته سرطانی بود باید که در علاج دی معرض باین نشود و او به اکاله نیز در

مرقه

در درازند زیرا که اگر درم سرطانی متفرغ شود اندام او متضرر است و باشد که از شدت الم سودی گردد و بوم
 حجاب دماغ و ملک سازد پس اجابت است که بوم سرطانی بهر تعلیل صلابت ورم قیر و طی نهاده و از بند چوبسته
 و برای تنقیه سودا مجون بخارج باطنیخ افیقون سهیسه دهند تا سیمیم آنکه خلط غلیظ لزج و در مجری بینی فرو آید از
 دماغ و بند سازد مجری را بر مجری که بر او زیادترین تواند رسید پس آن خلط هاجا منعقد نشود و از غایت غلظت
 صلابت بخان نماید که گویا گوشت زاید است یا غده و علامتش آنست که در مقام سر متصل مجری گرانی یابد و مریض
 علاج بهر تعلیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفرغ حبایه و قویا بکار برند و بطبیخ بخیر
 غسل و مری منجته غوغه کنند پس از کشادن سکه جریان خلط آب جعفر و اذان انفار و سداب در بینی بکافند و بطبیخ
 بایوند و زرد گوش و شیخ الکباب نمایند تا سیم چهارم آنکه مجری در اصل خلقت تنگ ضیق آفریده شده باشد و بدان
 سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند
 و برای تخاففت دماغ انفضار روی جمع نشود و بر خنثیوم نیز در استعمال و در فطالت مداومت نمایند و سیم پنجم
 آنکه خلط غلیظ لزج و سوراخها مصحح پیدا و مانع نفوذ هوا شود و داخل در مصفات استخوان نرم متخلل گردد و هوا
 وارد مانند استنحان استخوان زاید ترین شبیه جگمی البندی موضوع گشته و منفعت سوراخها است که بهر محل
 احسان سودا و ایضا انفضول خطاطیه متفرغ شود و فائده الطاف و سحی را بودن این سوراخها مانند سوراخ
 استنحان است که هوا استنشاقی بقیار ریج تقب غده آت حس نرسد بلکه اعدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ بارز
 هوا آید و نرساند و علامت آنست که مجری کثیده باشد یعنی مسدود شوند و با وجود انفعال ریج فضله بینی
 نیز آید زیرا که سده منع فرو آمدن فضله بیکه در محلی که بالاتر از مجری است و در عرض کلام متغیر میشود و چنان محسوس گردد که از
 بینی سخن میگویی اما عند تحقیق تیر کلام میشود و اگر باین بینی درین است سده تنقیه خاخره را ابتدا این فصل در شرح
 بینی مذکور شده و قال بن سراجون فی کاشته و البطل انتم فانظر هل یحکم التحلیل من الله فان کان فاعله فی المجری
 لاتی الدماغ و ان کان الکلام علی عاده فاعله اما فی المصفتات و اما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ
 او و بهر نقطه مطلقه چون خونیر و فوخیخ و خشم غفل و بول شتر در بینی بکافند و مفردا و مجموعه و ایضا بطبیخ او و بهر نقطه مطلقه
 سازند و باید که هنگام تسعید دهن فرو با بیمار باب پر کند و سر را بسوی پشت نکون سازد و نفس خذب نماید
 بعد تمام ششم آنکه ریج غلیظ و در مجری بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد و علامت آنست
 آنست که چوین تحلیل و بینی دم زدن نفس مقبوع برون آید و یک سوراخ بینی حشمته بنیاد است علاج خنثیون
 تنقیه دماغ کنند تا ماه که مریض با غلیظ است متفرغ شود پس لطفیل و جید ستر عطره آورند و بر بنجا شیخ کزنس
 و خردل و کزنس و شیخ و فوخیخ و مانند آن هر چه محل بود الکباب سازند و روغن بادام تلخ با روغن بادام شیرین

اسیخه دینی بجانند قسم نفهم که عارض شود سورفرانج در مقدمه دماغ و در آن دو بطین که در دست یمنیه
و سیره یا واقع گردد سورفرانج در الزامین که آلت بویائی است و قال الرازی و نهاده پنجم الحن و باید در
که در دست کلام متغیر نشود و علامات سورفرانج اربعه مفصل بیان کنم اما آنچه حار بود مقدمه ابرجاریه
بر روی گویای دهد و در مقدمه سر و جبهه دریا به چهار است پس اگر اوی است رطوبات بخت از دماغ نیز بر آن
و آنچه بار و بود بر آمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی باشد و دست پس اگر سورفرانج مع الاسف و بود
در مقدمه دماغ گرانی دریا بعلیل و وجه بر آمدن رطوبت قلیل المقدار در بار و ضعف دماغ است از خد بخت
و عدم قدرت وی بر دفع نفوذ بالکلیه و این نوع کثیر الوقوع است و آنچه بایس بود عقب امراض حاد و بخت
چون سسرم گرم و مانند آن واقع شود و آنچه طبع بد بسیار طبع گذشته بر آن گویای دهد و آثار رطوبت حاد باشد
بود سافج باشد یا مادی لیکن سافج رطوبات نادر الوقوع است علاج اگر سورفرانج سافج بود
فرانج کثیر نشود فقط اگر اوی باشد ششین ترقیه ماده کنند بعد از آن در تبیل متوجه شوند چیزی که بدان تبیل
کنند اثریه و انزویه و غلولات و اظلیه و ثنومات و مانند آنست که مضاد سلب بود که با حق قانون العلاج
و در استعمال دویه بیشتر رعایت بر مقدمه دماغ معروض دارند که مکان علت است و باید دانست که در دماغ
مایسی و در شش که عقب امراض حاده افتد طبع پزیرائی علاج مرفوع است مگر آنکه مریض غفل بر دوا
از جمله نوادر است و آنکه و آنچه است روح بسبیل نظر نوشته که سورفرانج حار و با سبب تغییر و تشوش
میشوند شعله موجب بطلان محل تامل که لا ینحی علی فطن کسی فصل در فساد و تشوش و اذخار
تشوش تغییر است که در زمانه افتد و او را از مجری طبعی بگرداند و بن فساد برسد ششم اول آنکه حاشتم در
را یک است ایینه بگویند و این را دو سبب یکی آنکه در مقدمه دماغ سورفرانج عارض شود و دیگر آنکه سورفرانج گرم و خشک
از آنکه افعال قوت شامه را متغیر و تشوش میازد بوی نیک یا بد پیوسته معنی یا بد حال آنکه چیزی موجود باشد و با
که شامه را بنبش کفیتی لایق گردد و چیزی را می خبیه و خوشدرد در از شامه طبعی که شود اما سورفرانج بار و
ناقصه است از سبب دینی تغییر می تواند نداشت و در نیکند شامه گر یک یا بعد از طبع و با شش از چه بود و بود
لیکن اگر این دو فرانج قوی باشند باطل میازد شامه را با کلر خشم میگرداند و هیچ بوی موجود و غیر
موجوده در کس نمیشود و علامت سورفرانج اربعه در ششم مذکور است و علاج تبیل فرانج نمایند که سبب
درین ششم اول آنست که در مقدمه دماغ خلط روی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احصاء کنند تبیل
این خلط کثیر المقدار را با کیفیت فاب و قویه تکلیف مریضی را شامه لازم می باشد و اگر قلیل الکلیه است
الکلیه محسوس نشود بوی آن خلط مگر آنکه که ششمین در چیزهای قاصد گردانسان فابرا که ششمین در

خارجی هر راجحه که باشد اما شامه درک نمیکند مگر راجحه همان خلط را قربیه و مجاورت قائمه است
 بر نوعیت خلط از راجحه توان کرد مثلا اگر راجحه همچون نفل سبیل محسوس میشود و خلط صاف و اگر راجحه غرض
 مشموم میگردد و خلط عفن و اگر راجحه ذی نذاره و نری درک شود و خلط باریک و اگر بوی ترش همی دریا بد خلط سودا
 علاج تنقیه دماغ کنند از خلط که در مجاری و غرغره مناسبه و جز آن قسم دوم آنکه از یک چیز و بویهای مختلف نمیده
 شود سببش آنست که در فراع مقدم دماغ اختلاط گردد از مواد مختلفه الکیفیه علاج تنقیه دماغ کنند و قدیل
 فراع دی نمایند قسم سوم الکیفیه بویها مانند حس کند و بعضی رانه و تنقیه ششم بر د فروع است نوع اول آنکه
 چیزهای خوشبو را دریا بد و استیهای بد بود را حس نکند و سبب این آنست که در مقدم دماغ یا دران دوزخونی است
 ششم است ماهه غفله حاصل شود و یا در اقصی بینی قوه متفقه پدید آید و بر دردت شامه بدان الفت گیرد
 و از انفعال بازماند پس هر چه منافع و فواید بود محسوس شود و با شامه متفقه نگردد و شامه علاج
 نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قوه بوده باشد تارک دی نمایند و بعد از آن چیزهای خوشبو که تیر بود چون مسک
 و قفل دماغند آن چه بسته بویند و در بینی چکانند نوع دوم آنکه چیزهای بد بود محسوس گردند و بویهای خوشش
 درک نشوند و سببش آنست که در مقدم دماغ یا دران دوزخونی ماده شریک طبعی و موسی یا بلغمی جمع آید و به آنچه
 در فروع اول گفته شد شامه از او را راجحه وی بازماند پس با قدر در چیزها شامه محسوس شود زیرا که مضاد
 آنست که شامه بدان الفت گرفته و استیها و طبع درک گردد و بهر آنکه شامه بدان فو گرفته علاج بعد از تنقیه دماغ
 چیزهای بد بود که گرم باشند چون چند بیدستر و سبکینج و در و جاد شیر و کند شش بویند و در بینی چکانند قائمه
 شیخ و تاب جان و بر آنکه آنچه چیزهای خوشش محسوس شود و چیزهای بد نه چند بیدستر سوط سازند و آنچه که بد بود
 درک گردد و مسک در بینی چکانند حاصل از تنقیه قوه صاحب سبب منافض کلام شیخ و تاب جان و سیت اما
 شایع غلیظه الرحمه در تنقیه این دو قول مختلف چنان مقرر است که فراع عرضی استقران نیافته بر قول شیخ عمل باید کرد
 از آنکه ممکن استقر شود تیسر جاست که صاحب سبب ضبط کرده که او را ای الراضی فصل در بخور بینی گاه باشد
 که اندرون بینی شربه بر آید از فاصله بلغمی یا سوداوی و بود سطر حرارت باطن آنچه لطیفه است تحلیل یابد و باقی غلیظه
 و بجز شود و نفس را فراموش کند و کند لک اند فراع فصول مخاطبه را علاج تنقیه دماغ کنند سبب یا ده پس بهتر
 بنور نرم و در فراع بران چند و آب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر باقی در تحلیل نیابد بشرط زنده
 بسببش اگر ممکن بود در هم آید چون هم آنقدر استعمال نمایند تا با کلیه فانی شود بعد بهر هم سفید علاج منحل
 سازند و باید که در علاج این عرض سستی کنند که در اکثر سودی میگردد و بنا صور فصل در فروع بینی و این
 بر ششم است که اگر طبع بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود و علاج

در سبزه زکات بخیر آن جانب باشد سودمند فاعلم در کیفیت بتن باز و آن جانوس این ازین
 بر آنکه دست را از قبل تا کف دست و پای ازین دان تا دم تمامه باید بست و در بتن شروع از نعلین دان باید کرد
 و از این میگویی که اینجین بتن عظیم است باید که اصل عضو را بر بندند مثلاً بازو را اسفل نعل و باید اسفل بحال
 میسین بن آن بر بندند فقط و اسفل در اینجا گدازند بهر آنکه خون که با اینجا میخیزد شود میل با اسفل کند
 و جای باید و اگر عضو تمام بسته باشد انداختن باشد و باشد که از اینجا جای نماید باز گردد و بافت قوی اینجا
 بهر تیره اگر بدن از خون متلی بود قول از این البته اختیار باید نمود و سیم آنکه رگها و ششها را که در غشای زیر دماغ
 که مسمی است شبکیه و شبیه واقع اندازند است اما خون بکشد و رگها بسته و علامت نفیس است که گشتین
 صدق شده حادث شود و در روی چشم سرخی پیدا آید بعد رگها غافل میاید و باید دانست که خون بخفشد و
 همی بر آید میسین بدق و تغییراتین در سرخ و خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است اکنون بدانکه این
 رگها و اکثر امراض میشود و عقب مرض حاد و یا عقب سکه و ضربه که با تفتان عروق اینجا بود و در قطعی و ضری آن عروق
 نسا و دماغ چون کرم و دو اگر سکه و سبب تیر از رگها است و باشد که پس نفی موجب این رگها شود
 لعلیان الدم است او ه علاج ادویه کاهو نمینی خیر که گشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشک شود و آرد
 چون زایع و زکات مانده آن در موضع استمال نماید باشد که بند شود و قال شیخ و حجب ان سخیل نه ابابا احصا
 فانه ایست خشک شسته اذ استقطعت جلیت شران الاول و قال از این در اسب ان الذی یجی نیه بند العلاج و یگوید
 من انشک العروق لای شش این و عمل اینجا عروق انشک العروق ایضا تا یکنون بعد استفرغ الدم الکثیر
 بحیث یغشی العلیل فاعلم که گاه باشد که امراض دماغی احتیاط بر رگها آوردن شود و تیر شش است
 که کند شش و مومین و زعفران بگوید و بزمهره کاهو بشنود و ششها سازند و اندر بینی در آند و متقه مان انی
 ساخته اند بهر اینجا را خواهند ویرا کار نمایند مفصل در غیر الانه میسین دوی بد آن از بینی و انحراف رگها
 است یکی آنکه بواسطه تنفس یا قروح غرضه تنفس در بینی باشد و علاج وی تفصیل بیان یافته دوم آنکه بخار
 عفنه از نواحی سینیه یا ششها یا مده متقاعد شود و در حلق گرد آید و از آن دو نوبه که از بینی یا نفعی نفیس رسیده است
 بسوی بینی نافتد شود و علامت تفصیل کنند که غلط متفق که از وی بخار متقاعد شود و در کدام عضو است پس تنفس آن
 عضو کنند و بعد از تنفس نطفه داده علت است بهر تبدیل رگها که در بینی مستقر شده شراب ریجانی در بینی کشند و
 و سه و در دماغها یا مجامع با یک ساخته در بینی دهند و باشد که این او ویرا شراب آفریند و فیه سازند و اندر
 بند فاعلم در شراب ریجانی شراب صرف خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قنقل و جوز بوا و در چینی
 و سببیه و دوسان نخل و بادرنجور و در لای اندازند و در چشم جمیع آنکه کشند تا خوشبو

۱۶۹

۱۶۹

۱۶۹

۱۶۹

[illegible]

علی
 زین العابدین
 علی بن ابی طالب
 سید عالم
 محمد بن عبد الله
 جواد و نوری
 سید مرتضی
 صاحب الزمان
 سر شمس الدین
 به عیون
 سر و دردی
 نجاریان
 حسن و رضا
 علی بن ابی طالب

افتد عاقر و حاد و سداب کشی و صبر نیز عطسه اند پیرشیده نیست که در بعضی جا احتیاج بود و من میشود
 اما مردم محروم را از این اشتیاق حاره احتراز اولی است قائله بیان نزل و زکام هر چند مناسب ین مقام بود اما
 به نسبت صواب سبب و امر اخص گفته شد فی او اخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و الفیض باب دوم در امر
 زبان و دهان بیان هر یک فضل علیحده کرده آید و بدن که مجری دمی نخستین عضو آلات غذا است فایده
 ظاهر است اما زبان مولف است از گوشت سپید و نرئین و آورده و اعصاب و سرخی وی از خون رنگم و شیرین
 است و در پنج زبان طبع گوشت و غذای است که لایب و آید و آن از ان خیزد و زبان را تروارد و معلوم نموده شود
 اگر چه زبان و شلخ است لیکن هر گاه در یک غلات است ضرورت یکی بنیاید و منفعت زبان که نشانات را از انسان
 است هویدا است **فصل** در دم اللسان اما سن آن بر چهار قسم است یکی آنکه در می بود و علامتش سرخی زبان
 است و کدورت آن احساس بر جمد در وی و لایب اندک اندک علامت ج رگ زنده و مبطیفات و نفوحات
 مناسب طبع نرم کشنده و اگر از بزرگی اماس مجری مسه بهم آمده باشد و مسج و برده و بیشتر و بهر طبع حقیقه لیسه
 و پس از نکلین بهر دوعاده بصاره کاهو و کاسنی و غلبه القاب مانند آن که بار و تاباض بود و غرغره کند و ایضا
 خرقد بهر عصارهات انشبه بر زبان نهند پس از آنکه زمان آمده و در گدرد آب کاکچ و آب کوب در لایب تخم گمان
 آنجه استعمال نمایند و نیز دیگر اعطاط و در طبع با بونه و کلبل و فنبه آب خیار شیر انشبه و قنبر فرباینه و از اغذیه
 و شیر و اعانت خرم و خیزد از دودم که صغراوی بود و علامات وی زردی زبان است و در دود و دود و دود و دود و دود
 باشد که تمام زبان متغیر بود علامت آنچه در دوی ذکر یافته و در دوی جان کار بر نهفته که دین است
 سودمند نیست زیرا که خون سبب رطوبت لیکن میاید حدت صغرا پس از استقرار وی باشد از دود
 حدت و لذت میشود و سیوم آنکه لینی بود و علامات وی سپید زبان است و بسیاری سیلان لایب علامت ج
 قلیل الحدت و مبطیوخ مناسب طبع را نرم کشنده و بعد از تنقیه با باغ قنبر غرغره نمایند و غسل نماید با با صغرا و یا با
 انشبه بر زبان بانه و البید و چون مشرو و بطور س و سلیمان و سنجو یا نفع نام دارد چهارم آنکه سوداوی بود
 و علامات وی سیاهی زبان است و خشکی پوست آن و آب دهان نبات کمتر بود علامت ج بهر تنقیه بمیوش انشبه
 و هند و پس از تنقیه بمیوش انشبه و هند و پس از تنقیه غرغره نمایند بطبع خیار صاب و تخم گمان و در غرغره غسل نماید
 خیار شیر انشبه و باید که صاره کاهو و کاسنی و شیر تر و درین کمتر یارند بهر آنکه تندیاده و نشو و نشو و نشو و نشو
 از استعمال دودیه حاره قائله باشد که خوردن زهر با چون نون و قنبر و قنبر و قنبر و قنبر و قنبر و قنبر و قنبر
 و یا تر گفته آید فی باب اثر الکسر و درج است یعنی کاهت و از اطله و از ان نیز توبه و درن قسام
 است اما بدترین آن قنبر است و باید که سوز و مزاج که بوم انجامه و در الک و وی نیز بحسب سبب است و در غرغره

بماند
 زبان
 و دهان

فصل

بماند

مثلاً اگر چنانچه دمای بود در گزند و باب لسان الحلق و سر که و گلاب مضغه کنند در روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور
در دهن گیرند و که لک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد با ششیا و موافقه و انچه مافوق بود محتاج تنقیه نیست تبدیل
کفایت کند **فصل** در بطلان ذوق و فسادان و این هر دو را بقسم علیحدہ بیان کنم قسم اول در باطل شدن ذوق
در بطلان ذوق است که هیچ چهره حس نشود و این بطلان گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد پس
حس لیس زبان نیز قوت پذیرد و پوشیده نیست که در اک حرارت و برودت بقوت لمس تعلل دارد و سبب این
مرض آنست که در عصب ساسه لینه که بر زبان پستخ و آن نفوذش است فصول طوبیه گرد آید و عصب آنرا تشنگی
میسازد و قوت ذائقه مسدود شوند و تشنگی تشنگی فرق توان کرد در دم دستر خوار و طبعی عطاش
بهر تالیف و نفع فصول ما را الاصول نوشتند و بعده بایا بر نفع واجب تو قایا و مانع رایا ک کنند و الصفا غرغره
سازند و بطن عاقر تمومین و فردل و باید دانست انچه از استعمال مسخات گفته آمد الگانه است که در فراق
حرارت نباشد اما اگر در فراق گرمی بود سبب عین فی و ترنجبین میل نمایند در ریاس و گسرخ بچونینانند و در طبعی وی
سبب عین با ترنجبین یا مری اخیره غرغره نمایند قسم دوم در فساد ذوق و در عبارت است از تشنگی ذائقه برود و گوت
است که طبعی از طعم محسوس نمی شود و این که خیری بخشد دوم آنکه هنگام ذوق استیا طبعی بر خلاف طعم آن چیز که
ببخشد محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوت نسبت است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است
ذائقه آن خلط را پیوسته می در یابد و اگر ضعیف است احساس طعم می نیتواند کرد مگر الگانه که چیز بخشد
بهر آنکه تشنگی ذائقه متوجه میشود و رغبت طبیعت و از آنکه خلط سبب در اجزاء و ریت ادراک نمیکند مگر طعم همان خلط
را متلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد و آن همیشه مانع بود و اگر ضعیف باشد محسوس نشود و تشنگی مگر الگانه که چیزی
بخشد و بخورد پس آن چیز شیرین بود و قوت طبعی از انواع الاخره است لال بر نفع سبب بطور است
چنانچه تشنگی و لذت میکند بر صفرا و شیرینی بر خون یا لیم خلط و ترشی بر لیم حامض یا سودا و رنگی بر لیم شکر و عسل
تنقیه بدن کنند بحسب ذوق پس زبان و مانع و دهن و زبان را پاک نمایند با استعمال غرغره مناسبه **فصل** در
ثقل لسان و وی آنست که در کلام تغییر افتد و ادای حروف بهنجی که باید نتواند باشد و این عرض بحسب سبب است
قسم است یکی آنکه سو فرج حار و غرط و عضلات مغرط و عضلات زبان فته و رطوبات زبان خشک میسازد
پس تشنگی است و این تشنگی است که قدرت کلام و افصاح حروف تمام موقوف بر اعتدال طبع
در بعضی زبان است و علامت آنست که زبان لاغر و تشنگی شود و تقدم حیات حاده بر آن گواهی دهد علامت
بر چند از این معانی ندارد و چنانچه در تشنگی استقامتی عام گفته اند لکن بهر آنکه با تشنگی قوی تر نه انجامد و سبب
که تشنگی طبعی چون روغن بنفشه و گلاب و بادام شیرین و گلاب تخم مرد بهی و عطشی بر پیچم ماکیان و بط استعمال

فصل

فصل

نایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره آنست که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و اینها
 برگردن و قنار و پنج گوش دگن نمایند دوم آنکه غرض شود قلع یعنی استرخاد بر زبان خاصه و علامت انقباض است
 که حواس بر حرکات اعضای که اخذ میکند حرکات از دماغ سالم و بر جای باشند زیرا که علت فقط در زبان است
 علاج نخستین تنقیه دماغ کند پس از آن غفل و نوشاد و در دل دعا قرعها و صقر و بوره و نمک بر زبان مالند
 مالیدن جید و ایضا بطبیع اشیا مذکوره غرغره نمایند و بر هر دو مرتبه مقل به پنج گوش دماغ دهند و در زبان بازی
 فلک گویند سیوم آنکه حادث شود استرخاد بر زبان بشرکت دماغ و علامتش که در دست تپش است و در دست حرکات و استرخاد
 زبان و سیلان لغاب پس اگر استرخاد قوی بود و تکلم نتوان کرد علیل و اگر استرخاد ضعیف باشد در سخن تنبیه و کلمات
 پیدا بود علاج آنچه در دماغ عام گفته شد بکار گیرند و باد و بیهوشان زبان را مالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت
 غلیظه در زبان گردد و بحدت تشنج اسکلای شود بحیثی مقدم پیدا کند علامت انقباض است که زبان ثقیل شود
 و بنوعی حرکت کند بحال داده اما حرکت دی غیر از ده بسوی اسفل بود اسطرها دست و ثقل داده و غرغره و دست بسوی
 بجهت میاید و بدوشان وی کوتاهی و سبیری زبان است و اگر اختلاف پیدا باشد در دوشان وی درازی است علامت
 نخستین تنقیه دماغ کنند بحیثی و ایاریجات و غرغره و پس از آن هر تحکیم و پس غرغره نمایند و غرغره و غرغره
 یا بوند و ایضا بر تقاضای که منبت عصب چون بان آب گرم بریزند تا عصب نرم کند و داده را به طبیعت هر دو
 استرخاد میا سازد و به تحکیم داده از نفس عضو و غرغره زرد آلو بر زبان مالند و در دهن و در دهان خیم آنکه حادث
 شود ثقل اللسان و غیر کلام مقبض بر سام یا بر سام که بر سام اینجا به سبب حدوث وی غرض م دماغ انداخت
 فضول است از دماغ بسوی اعصاب بر سیل بجران علاج آنچه من شود و دانی بنیاید و در کمال الدرازی
 فی الفاخر اما آنچه حدیث الهی بود و باز آن نرسیده شد بر شش آنست که بر زبان همان چیزیکه غایب آید و داده غلیظه
 دفع کنند چون طبع اندرانی و نوشاد و مانند آن ششم آنکه قشر کوتاهی بر باطن که زیر زبان است سبب ثقل زبان
 شود و کوتاهی این رباط با خلقی میباشد یا از اندمال قشر که در اینجا حادث میشود و این رباط گاه باشد که
 بطرف زبان مفرق بود و دوسوی تا سر زبان پنجمی که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی
 باشد اما منبسط نماند شش پنجمی باید و ظاهر است تا که زبان از دهن نتواند برآمد و منقبض شده تا کام
 نتواند رسید پنجمی بر دهن مراد است در استرخاد علاج رباط مذکور اندکی در عرض از طرف زبان قطع
 کنند بموضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق نشود و سران بکشاید جرس خون متغیر
 گردد و باید دانست که قطع رباط همانقدر مضر است که زبان از دهن بر آید و با علی شکی متقلب شده بر سه فانه
 یکی شقاق اللسان و پس از قطع جرس خون بر آنکه زانج مشرق و مانند آن اوید یا به مفهم آنکه حادث شود

سبب خیزی ترش و تلخ الم در قه عارض میگردد و شدت علامتش تقدم بخوابی است و نام بر پوست دماغ که بارها
 یا نه شایه بودن علامت اسهال یا قدری شکر در دهان دارند و اما الشیخ فرمودند و باطیحه غذا سازند و از زنجبیل
 و قیر طبعی از روغن فربه ساخته بر زبان باند و از شایه ای در ترشش و تیر بر نیزند و در اصل علامت فراح دماغ گشته
 قاعده زرد الخیار است که خیار با درنگ اقطع کنند و بعضی از ارباب بعضی بمانند کاف پیدا کنند و این گفت سبب
 رطوبت و لزجیت پس اشتقاق را مفید ترین شایه است دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرا آید و بخار است
 از آن مر تفع شود و زبان تشنگ سازد و علامت وی آنست که در دماغ دود خاک آید و زهره دهن و حنجره غلطه تلخ است
 و اما علامت مذکور در قی بر چنان آید علامت تنقیه معده کند با نخینه سبب آن ماهه بود و در دهان و در دهان
 و باقی از ششم اول اخذ نمایند **فصل** در جفاف اللسان و این بر دو قسم است یکی آنکه حرارت و بیوست سبب بود
 و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامت صفرا پیدا بودن و بیوست تحقیق بیستیم است و در جفاف
 غرقه عارض شود علامت کتاب بهد از باب نیل و شکر امیزند و بمانند و در دهان دارند و اگر شیشیره تخم که و یا خرفه
 نیز آید بهتر باشد و بسیار تخم خرفه و آب تر زرد خیار و با درنگ مضمضه کردن سودمند است دوم آنکه غلطه لزج غری
 بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید و این فی الحقیقت بیوست نیست لکن از آنکه رطوبت نازک بر سطح وی غلیظه گشته
 است سبب که جفاف را بر زبان منسوب کرده اند و علامتش غریه و لزجیت آب دهن است **علامت** خوب میبرد
 که چنان پات بر زهره و شکر تر کنند پس بر سبیل مسواک آن خوب را بر زبان بماند **فصل** در حرقت اللسان
 و این را چهار سبب یکی حرارت فم معده دوم حرارت دماغ سیم تنه اول خیرای تیر باطیخ یا شور چهارم
 انصباب غلطه خایه بر زبان **علامت** و جمله انواع صواب آنست که خیرای بار و چون شیره زرد و شیشیره
 و آب اسفند و بهداند در دهان دارند و هر لحظه تجدید می کنند و منقرض نمی گردند و با دهن و منقرض نموده و منقرض
 که در زبان بماند و اگر غلطه گرم سبب با اخراج وی نمایند با استعمال غراغ و کوشیدن لغوعات ملینه و بهر آنکه
 حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است و چون چنین باشد هر طفل آن نوشیدن مبردات ضرورت
 و لکن اگر از حرارت دماغ بود **فصل** در جفاف اللسان و سبب وی حصول غلطه خایه و حرقت لسان است و زبان
 خواهد آن غلطه از دماغ فوری زد و خواه از معده و یا بدن بسوی زبان مرست قه کرد و علامت وی آنست
 که زبان سبز شود و آدمی از فاییدن زبان بدندان باز نتواند ماند و چون باب گرم مضمضه کند
 نفث روی نماید و استرات پیدا آید **علامت** نخستین مضمضه غلطه نماید و سپس از تغیه بهر
 تسکین لسان و تلخین جمله زبان و در طب موده و تیره آن بر تحمیل مضمضه کنند باب گرم و بهر تیره
 شیشیره ای که از نخینه مضمضه نماید و عقب آن بهر ششام تسکین و تیر بر تلخین و تقشیر تحمیل مضمضه نماید و بهر

فصل

فصل

فصل

فصل

سبک که در وزن کل و بدانکه ملید زرد خالیدن و بر زبان ماییدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد قطع تمام
 دارد **فصل** در تقشیر که بر زبان و سقف خنک شدن قین و عمر رافقه تقشیر پست جدا شدن است و سقف حلق
 کام و شد قین هر دو طرف دهن و عمود بضم عین و مکه جمع عمر است و عمر بالفتح گوشت فیما بین دندان و تقشیر بخار گرم خنکند
 تیز است که از بدن خیزد و غشای این اعضا است بمیوز و خشک گشته و طریقت را که سبب وی است اتصال
 اجزاء عضو فانی سازد پس انصر و جدا شود و پست باریک و غلات وی نیست که چون آونگی خود را یا کام را بخیزد ببالد
 جدا شود و از آنها پست های باریک سیخ سیخ پست یاز و دور و گنبد **علاج** ح رگ زنده و مطبوع ملید و هند و آس
 و کتان و کاس سرخ و سرکه بپوشانند و بدان مضمضه کنند و ادوی در **علاج** این مرض استعمال خیر نیست که جامع ملین بود
 مع القیض **فصل** در غرغره و سبب تقشیر خون حار است که قدری صفرا یا وی مخلط شود و درین مرض وجع نبشت
 میباشد جدی که از خالیدن بسیار میزاید و **علاج** مضد کنند و بهر استفراغ مطبوع ملید دهند و در ابتدا
 مضمضه نمایند سبک لکل سرخ و عصا الارای و برگ غلب و برگ بویج کاسنی و کشمش و عکس در وی جوشانند
 باشند **فصل** در تغلغ و آن قره است که در پست دهان و زبان پدید آید بانشار و معتق نیستی که تمام دهن را
 و گیرد و باشد که مایه و اخلاقی بخار شود و بوی و سده فرد آید و بدانکه فرومی که در غش غایب بود و متعفن باشد تا این
 از اقلای می نماند و بهر بخشین فروح را الکل گویند و آنرا فصل علیحه ذکر کنیم و باید دانست که تغلغ بر سه قسم می آید
 ماده وی خورن باشد و علامتش آنست که اجزای حرارت و حرمت بود و خشک و در دهن موضوع است برآمده نماید **علاج** ح رگ
 قیحا با رگها و زیر زخم یا چهار رگ کشاید و بطنج ملید و شاتره طبع را نرم نمایند و باب سماق یا برکه که کل سرخ و کوبیده
 و عکس و سبب تغلغ دین سبک که جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و کاس سرخ و سماق و طباشیر و کشمش و گلشنار
 و عکس و کافور باریک ساخته بر فروح باشند و اگر فروح کریمه الراجیه و بد بو باشد بادیه کاویه مضمضه کنند
 تا اجزاء فاسد متعفن نرود و در طریقت و صد یخشک نماید چون سبک که فوشتاد و رنگ یاش و رنگ هانند آن و
 اینجا که از لذر سبک تر سبک بجای سبک که در عروق آمیزند و دویم آنکه ماده وی در طریقت مایه لطیفی بود که بملوح است
 اینجا و علامتش آنست که قرص سپید بود و در دهن کمتر باشد و سبب انفراج غشای دهن بد رم زخمانده **علاج** ح
 بهر اسهال صید و هند و باقر قرحا و بنیز غرغره کنند و سبک که مایه ان و ملید و عاقر قرحا و در وی جوشانیده باشند
 مضمضه نمایند تا جمیع بایل القیض و تذویب البلیغ و القیض و التخصیف سیوم آنکه ماده آن سودا و احاد محترق بود و این
 قسم بدترین اقسام است و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و الم و خشکی و زطاحت لذر پیدا بود
علاج بهر اسهال مطبوع ایتون دهند و در ابتدا بهر انفراج و ملین منزساق کا و طلاس زنده و پس
 از آن بهر تخفیف فروح و اندال و فرمایند تا برگ خاصضغ نمایند و بعد سبک که مایه و پست نامر و کتان و کاس سرخ

فصل

فصل

فصل

جوشانیده باشند مضمضه نماید **فصل** در اکلة الفم و آن حرارت غایری خفایت کرد یا از آنکه در اندک
 زمان بموضع کثیره منتشر شود و سرعت و سرعت سعی و انتشار بحسب خفت ماده است و سبب ای خفایت غرض از
 حریت اکال است که از سردی و آید یا از بدن بالا آید و این موضع سبب ضعف آنرا قبول نماید علما ج مضد کنند
 و بهر سهال مطبوخ انقشون نوشته و بهر کسر سورت ماده سبب که آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و اینها
 با دویه کادیه که ذی قهض و تخفیف مضمض فرمایند تا اکلة از سعی باز آید و پس از آن فله فیهون و سور بخان
 استعمال سازند تا گوشت کنده نماند فانی شود و در هر از چوک دریم پاک کرد پس گوشت نیک تواند روید
صفت فله فیهون آب جید آب نارسیده بجز درین صرخ درینخ زرد و قلی و افاقیا از هر یک نصف غبر
 جلهبج داروست بسایند و سبب که انگوری نمیزند و از اراض سازند و خشک باشد بدارند و غده الحاحات معل آند
صفت سور بخان پوست انار شیرین و ترش از هر یک سی درم و زرد کفارش یک غده مصری سوخته عازر و حرا
 از هر یک ده درم سماق پانزده درم نمک مندی نود و نه درم از هر یک پنج درم جلهبج دارد و گفته و خفته سبب که حلاص برشته
 از اراض سازند و خشک شده بدارند و وقت خوابگاه آید **فصل** در کثرت لعاب و سیلان که از بدن چه در خواب و چه در بیداری
 و این غرض از سبب ای که حرارت و طوبت خاصه که در معده باشد و علتی آنست که در شکم بی و یقیل غدا از دوا و نیز
 دوا بواوسط اشتداد حرارت در دبان و طوبت پس غدا بجا بسیار ایل شود و در بیداری بزاق کشیده و در بیداری
 چه در خواب چه در بیداری و آن کمتر شود علما ج رکب اسلیق زنده و سببه و غوره و انار نوشته و نوا که با بعضی
 چون سیب و به زرد و تفکه کنند و طبع سماق و عدس و کسرخ و اطراف اس و توت و کهنه مضمض کنند و کاسخا
 تازه با قدری نمک نیلوب بخورند و این هم بر تسکین حرارت و شقیق و قطع رطوبت است دوم برودت و در رت
 بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علتی ضعف معده است و غلظت و لزجت لعاب و ترشی این علما ج شنب
 ترب و اصل السوسن بخورند و طبع دی نباشند و قی کنند و اطرافیات و جوارشات بکون کونی و فوینجی بلع نمایند
 و سونق گندم با قدری خردل تناول نمایند و بر نهاری بخورند کنند و گندم و مصطکی بخورند **فصل** در غلظت الفم و
 بفتح موحده و خا و حجه بوی بد را گویند که از دهان یا بینی آید و بخورده سبب بیش از ششم است که اکثر آن از غلظت معده
 اند و بر طوبت است که در معده حوالی حنک و اوصول دندان است و استولی شود و بصورت غریب و طوبات مذکور که نسیان سازد
 و غرض گرداند و غلظت است این ششم است که بقا دل الحام کمتر شود و از این ششم بسیار باشد که دندان بسیار شود و از این ششم
 شدن و غلظت از احوال بوی ارات رندانها علما ج نفورج زرد آکو بر صبح بخورند فایده برودت معده و جدا
 و سیل الرطوبات الفله و سونق و شیر و آب انیسون و قدری نمک افزوده تناول کردنی بسیار و الوشتها و در بر فوینجی و در غرض
 سفید است و باید که در اول صبح چیزی نخورند تا حرارت معده و کسلی شسته شود دوم آنکه بلغم غریب در معده جمع شود و غلظت

متعفن از وی رقیق گردد و علامتش آنست که از خوردن و درین شستن سکون نگیرد و گماندگی زیر که سبب جرب
 باکل غسل و آن زوال نمی پذیرد علاج فی گفته بعد از آنکه مایه شور و طبع تر و لوبیاد شست خورده باشند
 و بایا ج فیرا و حب صبر طبع را فرو دارند و نیش صبر با شراب نستین مفید است و بعد از تنقیه زنجبیل بر روی پاره خورد
 و بر اطر فیض صغیر و کلفت علی سکنجین عملی مداومت باید کرد و درین مرض غنچه اسازند با طعمه ناشنیده چون کباب
 و قنبره بر مصالح و مانند آن سیوم آنکه رطوبت فاسد غرض حاد الکلیفیت از سر بر عود ریزد و آنرا فاسد و متاکل
 و متعفن سازد و معنی عود گوشت باین دندان است و علامت آن تقسیم است که چون صاحب این مرض مضمضه که بجز
 ترشش و شور رطوبات از جگر آید از عود و سرجه اشود و در اشتاق آید و با وجود آن بجز منقطع نشود اگر چه چیزی را
 شود و بسبب عدم القطع و در یک آنکه رطوبات فاسده که سبب مضمضه از عود زایل میگرد و بدل آن رطوبت دیگر از سر
 منجلب میشود دوم آنکه رطوبات فاسده و حوالی اعصاب که محیط دندانهاست ممکن باشد و اثر و در مضمضه بدان جایگاه
 نتواند رسید علاج بهر تنقیه و بلع و درین ایام جات خورند و برای تقویت است تا قبول کنند چیزی را که از سر بسوی
 وی ریزد و مضمضه کنند سیر که در وی اس و کلنا ریخته باشند اگر شیره اند و درین سر که مضمضه یار کنند بهتر باشد
 و جهت خوشبوی دهن و تقویت عود جرب المسک در دهن دارند و صفت حب المسک فلفل و فلفل و فلفل و فلفل و فلفل و فلفل
 از هر یک یک گرم مسرغ صندل املیه از هر یک در گرم طیار شیر خردیم مسک کافور از هر یک انگلی گرفته و ریخته بایه ای کلایب
 حب از نه چهارم آنکه سو فرج گرم معقوف و بگو زنده رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از بر آمدن خون نشد و اینها خالی نباشد
 علاج برگ قیالی زنده و طبع بایه و هند و سیر که مضمضه که در قسم سیوم و کربا فقه مضمضه نمایند و اگر در مضمضه
 مستحکم شده باشد بایه قیحه که در اینجا افتد یا بواسطه رطوبات غلیظه که بر وی ریزد و علاج آنکه رجوع باید کرد و حب صفت
 و توت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال شود مثلاً اینجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد فلفل و فلفل و فلفل
 و عندال غنچه از ماز و طباشیر و گل مسرغ و اوقاقیا بخیل آرند و اینجا که سبب صفت باشد از و عدس و از زکافات گفته و بایه
 نخستین سیر که مضمضه کنند بعد ادویه استعمال نمایند پیغم آنکه رطوبت ادویه و جرم دندان نافذ نشود و آنرا متاکل
 سازد علاج اگر فساد در دندان باشد معینی افزاید دندان با و ف بیشتر با تمام تر فاسد بود باید که آن دندان را منقطع
 سازند و برگشته و اگر فساد در بعضی افزاید آنرا فاسده را باین که مخصوص باین کار بوی ترشند و بهر ظرف و بایه
 زرد الجوز و فلفل خاکستر صندل بر دندان مانند و تا از اندام مرض بهر شو و پوشیدن بوسقونی که از آس و ماز و مسود
 و در و را مک ساخته باشند استعمال نمایند را مک دو ایت مرکب از ماند پوست نار و زاک سیاه و صغیر عربی و
 و شایسته ششم آنکه عفونت شش سبب خبر باشد و این عارضه را آخر سل بدید آید فصل در ورم الحلق و این با
 و سبب است یکی خون حار و الکلیفیه دو هم رطوبت قلیل الحارات اما علامات و معوی سرخی کام است

مع الوجع علاج رگ زنده بطبیخ ملید و شاتره طبع را زودارند و بهر مرض داده اند از ابتدا مسخنه کنند بستر که
در وی اس دکل سرخ و کلان و بیخ غلبه قلب جوشانیده باشند و بر کام بنفشانند ذرور قاضیه که از طائیفه
و کلسترخ و تخم زنده و شاتره و کثیر وضع و آرد و حدس اندکی کافور تربیده باشند و انداز آنها بطبیخ بایزد و نقشه
و تخم و فلوکس و یا شتر حل کنند و متعوض نمایند اما فی تحلیل کنند و علامت طبعی نرمی سپیدی لباس است و در و
تا بودن علاج بهر نقیه ایانج خوردن دیگری و گرانزد و عاقر قوچا که در وی انجیده باشند غرغره کنند تا هم تقصیر نفوذ
حاصل آید در هم تقطیع و تحلیل داده **باب در امراض لب** و دی مرکب است از عصب و گوشت و شریان
و ورید و فائده آن سردی است و حفظ مضمون و حبس لب و اعانت قلم و خوبی است و هر مرضی که در مقده افتد
در لب نیز افتد زیرا که مزاج و ترکیب و چون مزاج و ترکیب مقده است و هر دو نهایت مری و معده در روده است
که آغاز است و نهایت اینها چنانچه در مقده شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیز شقاق و بواسیر عارض میگردد
و کنگره علقی و این باب شش قسم است برده فصل فصل در ریاض الشفت یعنی سپیدی لب این مرض فساد و فتنه
است بر طبع و غلبه غلام و نقصان حرارت اعضا سردی و در وی نیز که در مقده و در لب نیز که در مقده و در لب نیز که در مقده
را مشایبه بقصدی نمیشوند و از آنکه لب سرخ رنگ است و از آنکه لب سفید رنگ است و از آنکه لب سیاه رنگ است
نخبات و دیگر اعضا که سبب قوی نباشد سپیدی محسوس نیست شود و نمیشود نمایان **علاج**
مستقرنات بلغمی را بر بند و از تقبول و هر چه در وی نه لزوم باشد و نه ضرر است بر سر سرخه فاض
اگر ریاض مع انقباض بود و بهر قماش حرارت غریزیه و لطیف خلط بلغمی و غریزیه و فیضی را همین خلط و در بینی
چکانیدن فائده باشد که بیان مع انقباض بود و این دلالت میکند بر جوش ساذج یا حرارت غریزیه منصفه که
با وجود شش بستر است و علاج نقشره افضل علی گشته آید **فصل** در نقشر و جفاف لب سبب نقشر و نقشر
و جفاف لب همانست که در شقاق و جفاف و نقشری گفته آمد و کنگره علاج وی و یکو ترین تدبیر غرضه نقشره رسیدن
لب بهدانه و قطعی و تخم گمان است بر لب و قیر و طی که از پیه یا لیان و بطرس افتد باشند و بهر عصب ماده را علی
با سفل بریان و مقده ماییدن و روغن بنفشه سودمندترین جیر است و محبوب ترین اودی و دیگر روغن است که از او اسپند
و شست و کثیر از یکسازند و در پیه و جاب انیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و نقشره از ابتدا نگاهدارند
و بهر طاک بر لب نهند پوست اندوزی تخم مرغ بران بچسبانند و از سیر و یاز و فلک و گوشت آید و آب و بر و از آنج
صفر انگیز و بهر سر نیز **فصل** در اخلاط الشفت و این بر چهار قسم است یکی آنکه شقاق است نیم معده افت و وی
چنان باشد که ماده هنوز دیر پی معده نرسد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر سست است منقبض
گردد و از آنکه سطح و بدن سطح معده اتصال دارد و این غشای که بینها متصل است فی نفسه منقبض می گشته باشد و در

باب در امراض لب

نقص

معاویه

نقص

نقص

بالفرد حرکت معده بافتلج لب گراید بهر آنکه جسم صلب چون از کبکیرت متحرک شود و طرف آخر بالفرد در حرکت
می آید و حرکت نخست آنست که بافتیان و ذرات بود و قسم مذکور مقدم می است دوم آنکه فشارت عصب که از دماغ
بر لب رسیده است عارض شود و این وقتی باشد که ماده مودی در دماغ گرد آید و بهر فرقی می متحرک شود و دماغ حرکت
و انقباض می دهد و متوسط عصب امتداد در لب پیدا آید و این قسم در ابتداء ای القوه و ضرع افند سیوم آنکه با د
خلیظه در اینجا گاه متولد شود و اختلاج آمد و این را قسم ثلثه در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض مشرب
گفته شد اما قسم چهارم آنست که گه بار بار یک یک در لب است از خون متلی شود پس قوی می شود و آن عارض گردد
و بخار منفصله مودی را استحیل بریاج سازد و الله کفایت سام آورد و ناچار آن ریل از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا
و علامات خون ظاهر است علاحج رگ قیال زند و تحلیل غده اکنه و در شیت مسام عضو کوشتند فصل در اختلاج
الشفیق و این عرض بر قسم است یکی آنکه مولودی بود با طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت مدام
که طفل در شوست اصلاح میگیرد و جهت نرمی اعضا و قبول دی بر شکل و طریق اصلاح آنست که آب متعلقه می خورد و در
شده است کینه و بهیت بایت آرند و بهر آن شکل بر بندند تا راست بماند دوم آنکه تشنج مستقر می باشد و تشنج متعلقه که آرند
ولا علاج له سیوم آنکه تشنج استقامی بسیار باشد و عکاشی مستقر است و در وقتها و گرم مالدین خا بنج در تشنج استقامی
اگر بماند فصل و بواسطه این برده و گونه است یکی آنکه غلطی که اللون مقدار دانه انگور خورد و در لب برین پیدا
آید و در وسط آن غلظت منتق بود و در تقسیم لب با فوف منقلبه باشد بخارج دوم آنکه تومسیاهاست به ثبوت شامی
می باشد که در لب برین ظهور کند و با این قسم در دنیا باشد زیرا که مانند سرطان عضو را می میراند و حسن را باطل بسیار
و گاه باشد که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد و طبع بالانیرت می نماید بلکه بعضی اجزاء می رانند و دیگر در کوب و سبب
لب خون سوز است که از تشنج گه بار بار آید و در موضع جمع شود علاحج رگ قیال چهار رگ زند و بطور
تفتیه نماید و پس از تفتیه بگرد که بواسطه سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شش و زنده به بیض تمامه
از نفخ و غصه و الیفا مستقر شود و بعد از شرطه که جاننده تا خون منقطع گردد تا نه نفیوم مقام الکی اما اگر سسرخ بود
دست از شرطه زدن باز دارند و هرگز متعرض باین میشوند زیرا که ماده وی خونی است که از طرف شش این غلظت
گشته و از آنکه درین گاه شش را نه احتمالی و ششهاست غده استحال حدید خوف است که شریان بریده شود
و احتیاجش خون متعذر گردد پس واجب است که درین قسم بعد از تفتیه بدن استعمال ضما و عدس و مرهم فرا سنج
اقتدار و زنده صفت ضما و گریه ندهد و با بونه و اکلیل خطمی و اندر آب بن زنیس و دیه مطبوخ باجم
بجیه و پیراکیان کشند و یکبار زنده صفت حریم بسانند و داسنج و سفید لاج و زعفران و ششها یکبار
در شمع و روغن بادام آمیزه نماید هرگاه بواسطه فرغ شدن شود و بعلل جهای نه کور زایل نکند و

فصل

فصل

طریقه
در تشنج
بسیار
نوع تشنج
در تشنج

نوع تشنج

نوع تشنج

نوع تشنج

فرد تدبیر است که لب در طول وی بشکافند و گناره جراحت بقدر کفایت که پس از خیانت بهشت اصل تواند
 از مراض قطع نمایند و بدو بدوزند یعنی که از انقلاب بر آید و ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخضر بر
 دهنند و کبیرا هم طعمه بدهند **فصل** در آسب و سبب وی زیادتى اخلاط او علامات علیه هر خلط
 بارها ذکر یافته علاج نخستین تنقیه بدن کشته بحسب خلط معقده و اسهال که از استفراغ ضما و نمایند نیز که تحلیل
 است القیض چون مضض و با بونه و آرد و کلاب و عصاره حبث و انبه و زهر می که بر روغن بادام و سومر خسته
 باشند استعمال نمایند و آب گرم شستن مباحه نمایند و اندر بلغمی اشیا تحلیل چون شبت و با بونه و
 اکلیل طلا باید ساخت و در سوداوی انچه در آب سرطان مذکور است بکار باید بست و هیچ ضما گرم و تحلیل استعمال
 نمایند که هر که تحلیل نپذیرد لیکن از خیرهای خشک بر نهان چاره نباشد تا زیادت نشود و در غیرض تحلیل غذا و
 عشا لازم باید نمود **فصل** در زور لب و سبب خوریا خون بود یا صفرا **علاج** رگ یتقال زنند و مطبوخ
 بلبلطیم را فروخته با مطبوخ السیمون **فصل** در زور لب و سبب و در اکثر قیوح خور است **علاج** گرم
 بر نهاند و ایضا در اسنج و ماز و هر دو بکوبند و بغیر و می که از هم و روغن بنفشه و الو ساخته باشند آمیزند و بکار برند
فصل اندر سوزن مزاج اسافنج که باید فند اما اگر سوزن مزاج گرم باشد بپاشند و از سوزن و از سوزن و آب سرد است
 پذیرد و اگر سرد باشد و بهای سرد و فنگی با دوا بپاشند و شود و حسن و باهل گردد و اگر خشک باشد پیوسته بپاشند
 بطرقه و پیوسته های باریک اندوی می خیزد و اگر تر باشد بپاشند و از آنجمله دست و نرم بود و سوزن مزاج تر از آب
 ضعیف کند و بدان سبب بر سخن گفتن باری تواند داد **علاج** اندر سوزن مزاج گرم خورکان آب که در آب خور
 یا بایک شیر تر با آب کتان تحلیل نیاک سستی یا با آب عصی الراعی یا بکلاب تر کرده بر رخ سرد نموده بر لب بپاشند و آب سنبلی
 بکلاب تر کرده و بر رخ سرد نموده طلا کنند و صندل سفید و کلاب و کافور لب اثر دارند و اندر سوزن مزاج سرد
 مشک سود و باروغن بان و عاقر قضا سود و باروغن یا سمن و چند سیر سیر باروغن تر کس و روغن کوسن بر لب بپاشند
 و اندر سوزن مزاج خشک کلاب و روغن بادام خورند و عای سنبلی و مشک نوسند و پیوسته بر باروغن بنفشه و بنفشه
 و منتر که جرب دارند و سوم روغن که ازین روغن ساخته باشند مانند و دیگر تدبیر و شفا گفته شد و اندر سوزن مزاج
 تر بلطاف لغوه رجوع باید کرد و پیوسته سافنج است دست از تنقیه باز نمایند **فصل** در اکله که بر لب افتد و مساجد
 از اکله القرم چینه **باب** و اراض **اسنان** و لثه و بدانکه احوار اختلاف است در آنکه کوبند دندان
 استخوان است یا عصب هر دوا در اثباته بطلب و لیلی آورده اما که از استخوان می شستند باز بر سنجی گوهر و جیوه و
 قاقلی اند میگویند که اگر سستی از تر شستند و سائیدن وی الم پدید آید و اما که قلیل که بعد از قطع فطری آید
 سببش یا سوزن مزاج عصب است که بعد از دندان تمام شده یا در مورو و از آنکه این عصب با دندان انتقال نام دارد و با تحلیل شود

که در دوفرس دندان است و اینها که از عصب دندان میگذرد و میگذرد از انتهای وی از سر وی و گرمی و خرد شدن از ترش میگویند
 که خدر رجز عصب نباشد و خدر دندان را خرس نامند اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبهای دماغی
 که بر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها و ریزخ او بیشتر است پس در دوفریان و دس او بدین عصبهاست و
 و شکستگی و با ترش بودن و ترش شدن نام نماند با اصل اعتبار گوهر وی است که استخوان است و حال جانلیوس
 بل لها حس و بی تخلیع اما نه و خیر و ثابت قره این قول اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند و ایضا خلافت
 است و آنکه گوهر دندان از لطفه است چون استخوان و عصب و خزان یا از قند امیر ویدیشی چون خون و گوشت و پیر و
 فاضلات است که هر اندامی که از آب پر و دما و اگر پایه از وی برود و پیل آن باز نه آید و هیچ علاج بصلاح
 نتوان آورد و بخلاف آنچه از قند امیر ویدیشی برود و پیل آن باز آید و فصل در رجز الاسنان و این برین
 قسم است یکی آنکه از سر و فرج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی فکین است و از گرفتن آب سرد در دهان
 راحت یافتن و در لثه مرغی غیر دم پدید آمدن علامت ج که در دهان گیرند و عقد است و دوج اندکی کانور
 بنیز آیند و در غن گل در دهان و شستن مفید است و آنجا که درد قوی تر باشد قدری افیون باین روغن حل کنند و بنهند
 و ایضا سرکه و لک بهم آمیخته در دهان و شستن و اسفیل یا سرکه یا کرکه بر دندان نهادن از مسکات ریح است و دوم آنکه غلبه
 خون بسبب صبح شود و علامتش سحر و اما سرشته است و دوج فیل پس اگر سبب در فرس دندان بود در طول دندان
 الم محسوس شود و اگر سبب در عصب باشد الم در غوره پدید آید علامت ج که فیل از دندان و زیر ریزخ حجامت کنند
 علی بنیام که بر بنیام حجامت و سحر و دمی سبب آن بنشیند و بهرین سبب ساذج فتنه بکار برده و بهرین سبب عصب و ریزخ
 و پس آن محل در دهان و شستن و انداختن پس بتدریج با دویه جلا شود و شستن سیم آنکه ماده صفر باعث ریح
 شود و علامتش آنست که در دس یک باشد و ضربان کند و صفره ننه و دیگر علامات صفراوی نظیر را میآید
 علامت ج بهر ترقیه صفر مطلوب بلید و ترشند خورد و بهر تنگی و تعدیل آنچه در حار ساذج گفته شد و در
 دوسی مذکور است بمل آوند و بهر آنست که ادویه تمضض نیگام کنند تا بخرات فکلی اثر دوی نافذ تر
 شود و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد و اثر دوی که بر دوت و قبض است زود تر پدید آید چهارم
 آنکه سو فرج بار دساذج موجب درد شود و علامت او آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات
 هوای سرد و پدید آید و غلبه کند و گرفتن آب گرم در دهان ساکن شود علامت ج آنچه در سبب
 گفته آمد از نگید و مضغه دماغ بکار بند و بهر ترقیه و باید که فلفل یا ریک ساخته و بصل آمیزند و در ریزخ دندان مالند
 و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند فاسک سو فرج و طب ساذج از موهجات نیست اما سو فرج
 یا بس ساذج گاه باشد که سبب جی اجزاء عضو ریح انجام آنرا طبابت نکند که توان کرد و بهرین سبب

بلغم سبب وجع شود و علامت وی آنست که بر سیدن سردی توئی کشف گردد و خواه سردی و گرمی بالقوه
 بود یا بالفعل و باین وجع ضربان نباشد و از آثار حرارت معرومی بود **علاج** بهر نقص بلغم یا با وجع
 جبر و مانند آن خوردن ویرانی قطیع بلغم و تنقیذ قوت و دوا یعنی فروغ و صغره عاقر قرحا در سرکه بچوشند و بدان
 مضغه کنند و عاقر قرحا و بورق در نجیل سیطرح و فلفل باریک سیانید به مانند ترباق اربعه و ترباق الانسان
 با قوتیاد میسج دندان گذارند و بواسطه سنجید شدن ماده از دندان بسوی ظاهر کشیده می رانند یعنی استخوان
 بنک کاورس گرم کرده یا خرقه تنه که سخت گرم باشد و از آنکه جذب ماده بظاهر باعث می شود که ممکن است بهر که دخی شود
 شود و وجع ساکن گردد و باید که کمیتهی واقع شود که مضرت ناخجاء و انجیان باشد که پس از خوردن به تمام چهار ساعت
 گذرد و کمیتهی پس از کمیتهی دو ساعت گذرد و طعام نخورد زیرا که اگر چنین کنند فواید است که ماده تمام با هضم
 بهر انوضع سنجید شود و موجب از یاد وجع گردد و صفت ترباق الانسان جنبه بیدستر حلیت فلفل و نجیل
 میوه انیسون جمله شش در او است سادی سبانه و کوفته و نجیه بعل میزند پس اگر ازین تدبیر یاد و ساکن شود
 فواید را و اگر نه بران دندان دماغ دهند یا مفتحات استعمال کنند مفتحات دماغ آنست که بر دوت فرغانه زایل کنند و آن
 عضو را قوت دهد و تحلیل براد فاسد نماید و مفتحات آنست که دندان را بوسید و سازد و بدان سبب است که او
 بود اکل نماند شود و ماده سنگین را تحلیل کند و طریق دماغ دو گونه است یکی آنکه از زیر آتش میلی سازند و انبوسه
 بر دندان کافوت گذارند پس آن میل را در آتش سبج نمایند و درین انبوسه و آردند تا دندان برسد و زانی شکایت
 نماند و دارند باز انعام کنند تا که قریب دماغ شود دوم آنکه گردانند و تخم کبریته نجیه که چون روشن برین دندان
 محاط اندازند بیرون نتواند آید پس دغن زیت گرم کنند بجای که بر شش دندان پس مغز صغیر بگیرند و بران دندان
 زیننه بقدری که آن حالت خیر شود و باین عمل فی الفور وجع ساکن میشود و انضا از مفتحات است و طریق مفتحات
 بعضی بوسیده و مفتحات آنست که توبال نخاس باریک سازند و در شیر دشت انجیر آویزند و قدری جنبه بدان ترکند و بر
 در دندان نجیل که تا چهل روز دیگر صیانت شده باشد کوفته بری گذارند و باید که قبل از استعمال مفتحات
 دندانهای دیگر را بر دغن چرب کنند تا قوت دوا مفتحات در آنها اثر نتواند کرد و توبال نخاس اغوار دندان را گویند
 که عند الطریق متساوند و میسجی به کام کوفتن جدا شود ششم آنکه مبارکت معده افتد و انجیان باشد که بعد
 شود از ماد غلیظ یا حاده رویه و ازیت ری در دندان پیدا آید و علامت وی آنست که حالت تنگم بری و بد
 و شب خوابی در زحمت که بهر شقیه محبوب و یا رجات خوردن و تغذیه نماید و درین قسم دندان قوی
 انگارند و در طعام کشنده از زنده و شیرین و ده انگارند و اگر ایا قوی اتفاق نشد قوی فیون دندان گذارند
 شود و در بخار رقیق باقی بماند و روی گذارند یا بهر قسم آنکه ماده رویه درین دندان کشف شود و آن را با ساد سازند

صفت

سردی گرم شده باشد که سبب تقاضا از او دویه یا سیرگرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیلی فراج بیان دویه
 که با وجود فکلی سرد است صندل کسرخ سبک کافور کرمار و کلنار و دم الاغون تازه و مردارید فلفل آرد جوهر کبر که بر
 دخت توت ذکر او دویه که با فکلی گرم است یک سوخته شیخ سوخته سعد دارچینی زعفران یا بس فجاج آرد خسر و ن کاو
 کوهی سوخته پودنه سوخته و بنا سوخته ابل زرد و ن که در شحم حفظ عاقر قرحا ساونج هندی پوست بخیج کبر و عود خسته
 خرما سوخته و سرخر گوشه سوخته و پرسیاوشان سوخته و نا سوخته و خاکستر چوب انکور و خاکستر بویه و کبریک
 و اکینه سوخته و پودنه فلفل و دویه سرد را با گرم بخت یا ج ترکیب نماید فلفل در شحم فلفل در شحم فلفل در شحم
 کندی دندان را گویند و از دوسبب یکی خارجی چون خالیدن و خوردن چیزی قابض و نفص و جات ترش
 که بر دندان کثرت طویل کند پس شی رقیق لطیف از آن چیز در جرم دندان غرض کند و بر دوشن پیدا سازد و تیدول
 کثت بهر آنست که اگر آن چیز نهایت ترش بود اما سبب لطافت و رقت بر دندان کثت کند و محدث خرس نشود و فایده
 سرکه علاج اگر فراج گرم بود برک مساق خرد و با درج بخامند و اینجا که برگ مساق خرد حاضر باشد تخم دی
 شیکوخته در کرده بجای او باشد و بشیر خربازیت اتفاق میگردم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است
 و اگر در فراج گرمی نباشد منزه بود و فندقی و جوز هندی و منزه با دایم یک گرم که ده بر دندان مالند و موسم زرد و عسلک
 الالباب بخامند و صغر و با درج و عسل و ملح مالند و در زردی و فوس زیت که در بخان برایش نهاده و با دانت به دی
 سبک گشته بر دندان مالیدن سود دارد و در فاحش فلفل ترش که در فم مده گرد آید و بقی بر آید و دندان را کند که
 یا اگر بقی نیاید بخار از وی متصاعد نشود و خرس آرد و علامت وی اروج ترش است و ترشی دهان و قی ترش
 و بسیاری آب دهان علاج سبب آنست که سودا بود یا بلغم در تنقیه حده کوشند و از آنکه ماده بر عسل است
 تنقیه بقی نفع تمام دارد و پس از تنقیه مده بهر موضع و ذلک آنچه در قسم اول گفته شد بکار برند بحاجت و نوعیت
 که به تناول اشیا و اربابا و عارض شود علامت آنست که بملقات سردی یا گرمی دندان درگیر در هیچ خیر فحش
 نتوان خایند سبب رنج که از خالیدن عارض شود و این نوع مسمی است به ذهاب ماو الاسنان و فلفل سفید
 گفته آید فلفل در ذهاب الاسنان و آن حالتی است که دندان بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد و منام
 شود و از خالیدن اشیا عارض باشد و این دو سبب یکی سردی است که دندان عارض شود و اکثر نوع آوگاه با که مقدمه
 دندان بود علاج صندل و شیب بانی و زرد و طویل یا یک یا خسته برین دندان مالند و آن زم و زرد و صندل بر آن
 گرم گرم دندان را که بر دندان با زرد و طویل یا یک یا خسته برین دندان مالند و آن زم و زرد و صندل بر آن
 درمادی تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نام و زردی مضمضه بکام تنقیه دندان به نیمی باشد که چون به دندان
 درگیرند اشک دندان آید و اگر عضل باریان کنند و بگویند و با سر که بشیرند و گرم کرده بر دندان بخت بهین عمل کند

عمل کنند و بدانکه طحال را خاصیتی است که اگر پراپران نمایند و بکوبند و گرم کرده بکوبند و دندان کنند سردی ستود
 را از وی زایل سازد و در غنیمتس بریان کرده و گرم نموده بکوبند و دندان نیز با خاصیت فزایل برودت است و است
 و بعد از بکوبیدن روغن کل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهان گیرند تا شته و دندان را قوت دهد و آب
 بارده آن را ساکن سازد و در باریک بزرگ و روغن بابان مالیدن نبات مفید است و کنگرک روغن خردل گرم
 در دهان و شستن و در حرارت شدید که بدندان افتد و اعتدال آنرا فاسد سازد و احداث جفاف نماید یعنی که
 خدیر سردی لاحق گردد و چنانچه در قسم اول بر دکنق خدر دندان بیشتر درین قسم حرارت مفرد سبب خدر
 میگردد و جهت آنکه در مساک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کثیر الوقوع است و علامت کوی دندان است
 که شته و دندان محسوس گرم با سرخی درشت پدید آید و باشد که رنگ دندان نیز سرخی اگر اید علاج در روغن کل فزاید
 و صندل آمیزند و دندان را مالند و در دهان دارند و برگ ساق خرفه با تخم او بخانند و صمغ در تامل و تقویت و
 و تقویت دندان و این فرض بر دو قسم است یکی آنکه رطوبت ردیده در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و در غرض و روح
 آنرا فاسد سازد و بدان سبب تامل و تقویت در وی راه باید و علامتش آنست که حجم دندان بجاالت خود باشد و رنگ
 متغیر شود و بسنری یا زردی یا سیاهی علاج تنقیه و مانع کنند. یا با ریاضا و صوب و بهر تقویت دندان تا مواد فاسد
 را قبول نماید چیزیکه قایض و مانع تامل بود یا نه چون حصف و ناز وین و سحر و ماز و عاقره و حاصضه نمایند و سحر
 که در وی آس و کلن و رشب نخبه باشند و باید که در مواضع خورده شده و بوسه بدهد کشته و در سوراخها که در
 دندان پدید آمده باشند و مصطکی و دانه کی کافور با یکساخته بکشد فایده یمن زیاد و التامل و الا و عند الحصف
 و سیکن الالم و باید که نخستین جوهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند بمبر و تا بسوی آنچه بجاورد روی امتحانی نشود
 و تا تامل از دیاد کثیر و آنچه که تامل و سوراخ اندک بود بسویان تیر باشند تا بهوار شود و باقی آنرا چند دفع داغ
 نمایند و بعد از آن بر روغن زیت و آب مرغوبش مالند تا دیگر خورده نشود و دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک لاق اجزاء
 دندان آفانی نشود بواسطه استیلای بیوت بر وی پس چاره دندان متشقق و متفتت گردد و این قسم به شایخ
 و ناخن و کسانیکه کرسنگی بی در پی کشیده یا یا تحلیل قوی بوجهی در ایدان راه یافته یا غرض شود و علامتش
 خشکی و لاغری دندان است و وجود یا تقدم سبب آنست که غنیمتس علاج بهر طریق اغذیه و ششویه و طبیه نماید کنند
 و سپیدی بقیه و لایب اسنبل و شیر خرد در روغن نخبه به چهار یا هر چه میر آید بهم برزند و بر دندان برهنند و هم
 بدان مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر پدید میآید و لیکن غافل نباید بود که فائده عظیم منج از دیاد و حصول بهبود نیز حاصل میآید
 است و باشد که برودت یا اثر بر سبیل ندرت محدث انحراف شود و هر واحد را اندک توان کرد با استعمال ادویه
 مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل غرض خصوصاً در آخر فصل و صبح الاستان بیان ادویه بارده و عاقره که بدندان

حرف
 باسی کشیده
 از دروازه کشیده
 زیادتی تامل
 و در روغن زیت
 خائیدن و کشیدن
 سید و در

مرکز است قسم دوم آنکه بشایخ افتد بواسطه نقصان نه دندان و بیوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان
از قبل قبول است که سبب مختل رطوبت غریزیه واقع میشود درین سن لاعلاج گفته اند قسم سوم آنکه
سببش کشادن واری باشد و نه سبب شیخوخت و پیری بل امری دیگر موجب آن باشد که امراض تشبیه این در
استی که آنکه غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممک است نقصان وضع پیدا کند و علامت
وی نیست که لاغری بدن و غریزین پدید باشد و در لثه ازالم و تا کل و نقصان استرخا و فساد اثری ظاهر شود
و این نوع بنا قهین و کسانانی افتد که گرسنگی نتواند اکیثیده باشند **علاج** از اعتدیه بمحققه بر سرینند
و بهر ترطیب بدن و دماغ اغذیه و طلبه تناول کنند و سکون و زنده و برنگم سیری بخسیند و چیزهای و تر باشد و این
و بهر تقویت اصول دندان کاسر رخ و طباشیر و غده شکر و کرم زرد و مانند آن هر چه قایض یار و بود و باریک سائید
بر اصول وی باشند دوم آنکه رطوبت رقیقه است سازد لثه و غضب ممک دندان را و علامت وی نیست که در مخرج
و متحرک بود و چیزهای گرم و سرد مضر نشود و دندان زبر باشد و هنگام مکم کوزه که آن برزد و در برنج دندان دریا بد
بیا رسدی و لثه همان سایل شود **علاج** گفته شد از رقیقه و جز آن بکار برند و طباشیر و چیزهای گرم قایض چون
عاده و حاد و پوست کبر و خا و سعد و شب و و و سبیل مضمضه کنند و انشیا و قایض بمحض بر لثه دندان باشند
و بر فک طلا نمایند سوم آنکه اماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود
ورم است و شدت وجع و ضرر آن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و سهل خوردند بحسب احتیاج و غایب
و در ورم لثه که گراست و پس از رقیقه و رابته اذویه قایضه بارده چون طباشیر و پوست بلبله زرد و گلان روغن
بر لثه مانند و با لبان الحبل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط و چیزهای محلل چون کشمش در روغن گل مضمضه نمایند
پس آنکه لثه مسترخنی شود و از اندرون جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن و یا خفه یا ظاهر افتد
نه آنکه رطوبت مزجیه سبب وی باشد و علامت وی نیست که لثه سپید محض باشد و زبان محسوس نشود که خون
و روی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی در آن سبب خون پدید آید و ایضا از آنچه
در طبوبی گفته شد این قسم هم می باشد **علاج** بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغال و بیره و چونه
مورغ زبره و زردی بقیفه تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سبیل و عود و سوسن
و صطکی و در بر لثه همان نجسم انکاده نیز اکمال بر لثه زرد و گوشت انزاجورد و فاقه ساز و دیان
سبب استحکام اصول دندان نور راه یابد و دندان بجنبند و علامتش ظاهر است **علاج** رگ زنند و سهل
خورد و حجامت نمایند و ارسال علی زمانید و ساقیه در مانیه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هر چه خون افشاید
به پیرینند و زراوند و کن در و ایرسا و دوم الاخرین و ارد که سخته کوفته بخینه بسل و سرکه غرض آنست

بر نه نهنگ تا گوشت فاسد را فانی سازد و مایق را توت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در نه غفرت داده
 یافته باشد او به تیز تر استعمال نمایند بر آن چون فله فیرون و باید که وضع این و در بجز گوشت فاسد اتفاق
 نیفتد و پس از دور کردن دوا مضغه کنند بر که ششم آنکه سقطه یا ضربه موجب تحریک شود و علاج چیزهای
 شد و بار که بارها ذکر یافته بار یک هفته برین دندان باشند و اگر بدین تدبیر صلاح نکند و بیخ اثر با این گرم
 کرده داغ دهند یا سلسله زیر آن قرار دهند و از آن دندان همسایه بر بندند و بالای آن او به زبرد بهفتا دندان استقام
 گیرد فاکده هرگاه دندان و در گوشت یا بجنش آید و دوا سودمند و حاجت با بکند و وی شود و بیخ آن
 باشد باید که او به استعمال نمایند تا بیخ است گردد و دندان باسانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ حکم
 نکند در عظیم تو که کند و تب و صداع و در چشم آرد و باشد که نازک است بکند و بر نه سازد اما تدبیر
 تسهیل القح است که نخستین گوشت برین دندان را بمضغ بیاورند پس دار و بر نهنگ تا توت دارد و در وی به بیخ او به
 و او به که باین کار آید این را بگیرند پوست درخت توت و عاقر قرحا و نرم بگویند و در سکه بپوشند و باقی بپوشند
 تا چون نکین شود پس هر روز سه بار برین دندان عطا کنند و دندانهای دیگر را پوشیده دارند و غیر یا چیزی دیگر
 تا اثر وی در دیگران متدی نشود و توت و عاقر قرحا و پوست بپوشند و درخت توت و پوست بیخ که در بیخ زرد و
 عاقر قرحا و زرد چوبه و کشیم و بیخ قناد الحار از هر یک یک ستر است و همه را کوفته و چینه بر که پخته شده و در نهنگ
 بسط نمایند و توت و عاقر قرحا و کشیم که پرورده بر آنجا گذارند بیخ دندان را بر وی است کند و در وی
 انجین است کشته اند و غیر انجیر خام هم و بیاب قوی است و برگ انجیر تر با یک ساید و نیز نانغ فصل اندر
 تدبیر دندان که در کان نا باسانی بر آید باید که بر فلک بینی محل رستن دندان روغن و سکه و به به مغز ساق کاه
 و مغز آن بماند و مغز گوش بچینه مالیدن سودمند است و مالیدن شیر گلابی فصیت برین باب مقرر کرده اند
 و هرگاه در اثر آید و دندان در غلبه کند عصاره غلبه شولوب و غن گل بهم بزنند و یک گرم کنند و بپوشند
 بدان جریب نمایند با استکی بزرگ بماند و هرگاه دندان پدید آید و در کون و بنا گوش و منه جریب آن
 اگر قطره بر روغن حکم اندر گوش بچینه را بود و کودک را نباید که اشت که تیز با بخاید بر آنکه ماده دندان
 تجلیل خرج نشود فصل در تر آید اسن این شکل است بر دو قسم قسم اول آنکه بیخ دندان زیاد شود غلبه
 گردد و نوعی از درم در وی پدید آید و سبب انضیا طبعه است و درم دندان و باید دست نیاند دندان قبول
 خدا را و نمیکند و چنان قبول میکند فصول را و در جمیع بفرایده و ظاهر آنکه اگر قبول مقصود نمی شود و از آن متعذر مان
 میخشد فان ذلك يكون الا لنفوذ المادة في السن این قسم اول بر دو گونه است یکی که بیخ دندان گرم بود و علت
 وی از وجود و بیخ آوردن دندان علاج رگن کند و سهل خورد و بهر سبب احتیاج و بهر سبب غیر طبع بود و شفا نشوند

و در دندان که در کان نا باسانی بر آید باید که بر فلک بینی محل رستن دندان روغن و سکه و به به مغز ساق کاه و مغز آن بماند و مغز گوش بچینه مالیدن سودمند است و مالیدن شیر گلابی فصیت برین باب مقرر کرده اند و هرگاه در اثر آید و دندان در غلبه کند عصاره غلبه شولوب و غن گل بهم بزنند و یک گرم کنند و بپوشند بدان جریب نمایند با استکی بزرگ بماند و هرگاه دندان پدید آید و در کون و بنا گوش و منه جریب آن اگر قطره بر روغن حکم اندر گوش بچینه را بود و کودک را نباید که اشت که تیز با بخاید بر آنکه ماده دندان تجلیل خرج نشود فصل در تر آید اسن این شکل است بر دو قسم قسم اول آنکه بیخ دندان زیاد شود غلبه گردد و نوعی از درم در وی پدید آید و سبب انضیا طبعه است و درم دندان و باید دست نیاند دندان قبول خدا را و نمیکند و چنان قبول میکند فصول را و در جمیع بفرایده و ظاهر آنکه اگر قبول مقصود نمی شود و از آن متعذر مان میخشد فان ذلك يكون الا لنفوذ المادة في السن این قسم اول بر دو گونه است یکی که بیخ دندان گرم بود و علت وی از وجود و بیخ آوردن دندان علاج رگن کند و سهل خورد و بهر سبب احتیاج و بهر سبب غیر طبع بود و شفا نشوند

نوشته برای روع ماده باب سمان و کلاب مضغه کنند و جوسرود ماژوک و زرد که سرشته بر دندان
دوم اند سببش خلط بلغمی بود و علامت وی نابودن وجه است علاج بهر ترقیه دماغ یا با جادو جویس هلد خو
و جیبرای گرم خشک مضغه کنند و سعد و مصطکی بخامد تا تحلیل ماده نماید و سر در روغن بریان کرده بر دندان مالین
نیز از محلات ماده است و اگر تحلیل مع القیض مطلوب بود که آب سداسیند بر دندان مالند قیوم دوم
انکه از و یاد طول دندان پدید آید و این بر سه وجه است یکی انکه دندانی در اصل خلقت سخت باشد نسبت
به دندانها و بکریس مجوز زبان دندانهای دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی بخیمان سبب صلابت بحالت خود ثابت باشد
و این فی الحقیقت از دیرانیست زیرا که بهیئت خود باقی است و ظهور از و یاد بواسطه انقباض دندانهای دیگر است
علاج مقدار مناسب از وی بردارند باقی که مخصوص باخیا باشد و بمبر و چینی سوهان خاص سازند تا دندانها دیگر را نیز
و در قطع و بر احتیاط کنند که از علاج و کجی در وی راه نیاید و باید دانست که علاج این از دیرا بهر آن گفته اند که مضغه
اشیا مع از و یاد و حصول نرسید چنانچه باید خاصه از طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای دیگر از رسیدن با بعد گیر
باز میارود دوم انکه در پنج دندان اساس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلع علاج
کنه اگر واجب باشد و سهل خورد و در ابتدا بهر روع جوارق یا بقصه چون آب عنب الثعلب آب گسرخ تر مضغه نمایند
و در انتها بحملات مناسب جمع فرمایند سیوم انکه اساس در پنج دندان افتد و از آنرا جالی که در آن مرکز است منقطع و جدا
سازند و بدان سبب دندان در طول زیاد نماید علاج اگر از عصبی که در احکام میارود جدا افتد با و تعلق
باقی بود باید که آنرا بدست باز کنی دندانها را بجل خود بنشیند پس مصطکی یا یک سائیده باشد تا آنرا جدا دارد و اگر
سبب دسبب بند بهتر باشد تا احکام حصول استحکام تمام شش شش گوزن سوخته بر می کنند و فصل
در حکم الاسنان و این را دو سبب یکی انکه ابهامی مختلفه روی کیفیه چون لخمی و کبریتی و نظرونی و جران و شیدن اتفاق
افتد و این کثیر الوقوع است دوم انکه اغذیه حریفه خورده شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن
بسیی اصول دندان آید و باشد که در جرم وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن علم با جرب در بدن ظهور نماید
علامت وی آنست که در دندان و در پنج وی خیزی خاصش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار یا جادو باز نتواند ماند از
بر هم سائیدن دندان یا خامیدن اشیا علاج بهر ترقیه بدن و دماغ مطبوع انقیوم و جب یا رة خوردن
از اغذیه رده و حریفه و دره و مالجه پس نرسند و برای قطع اخلاط کجین عضلی یا سیر که که اصول محاض دروخته
باشند مضغه کنند فصل در ضریب الاسنان فی النوم یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب و سبب ضعف
عضلات فلین است و این حالت بیشتر کودکان افتد و پس از رسیدن بلوغ زایل شود جهت غلبه حرارت ذاتی
و ایضا کیفیت مذکور در ابتدا اسکته و صرع و تشنج و ناله و تولد کرمان و شکم و هنگام ناقص و دروشتد

علاج بهر ترقیه بدن
سوزن بخاری
نوشته در دندانها
سوزن در دندانها
نوشته در دندانها

عارض میگردد با بسیاری که در مصلحات مذکوره است **علاج** آنجا که رطوبت و بلغم سبب بر تنه برآید
 خوردن در غرغره بکار برند و برای تقویت و بلغم و قوت اعصاب روغنها و خوشبوی قابض چون روغن قند
 و خلوق برگردان جاننده و امر به این عنایت است که وی مبداء عضلات بلکه است **فصل** در درم نشانه
 اماس گوشت بن دندان و این سه گونه است یکی آنکه در موی بود و علامتش سرخی است و وجود درج و ضربان
 و زیادتی اماس و دیگر آنکه غلبه غریز ظاهر بودن **علاج** رگ قیال و چهار رگ کشاید با وضع محتاج نماید بحسب
 احتیاج و اگر باقیه در طلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و ملیله زرد و شاتره نشیند و بهت روع ماده
 بطنیج عدس کشینر شک بگلنار و اسهال سسرخ و فوفل و ساق مضغه کنند و شیر ذره و غلبه القلب و
 اسهال الحلی در دهن دارند و نصف کباب که ساق در و تکرده باشند بغایت مفید است و اگر درم شکین یا در
 نشانه شکلی درم باشد باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضغه کنند و نشانه را بر روغن حرب سازند
 و اگر درم عظیم بود و بهت برای مذکوره تحلیل نیاید از امیضه بشکافند پس معالجی جرات نمایند و دم آنکه مغزوی
 بود و علامت وی قلت درم است و شدت وجع و حرقت و پختن بای سر و ارتفاع یا نلق و از حالت این اماس
 که چون گوشت بروی نهند غریز از آن جایگاه کیو گردد و پس از بازداشتن دست باز نمایند و **علاج** چوب
 ابله استقران معطر نمایند و اگر واجب آید رگ کشند و چون چنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که بر سر
 شش را زنده تا خون بدون آید و این از تنه بدن و پاک شدن نشانه فو اس پنج غلبه القلب و سر که جوش نشانه
 و به ان مضغه کنند تا نشانه سخت کند و ماده را از انقباض باز دارد و دیگر قبل از تنه فصد پس پختن را مذکوره جایز
 نیست بهر آنکه کثیف بسیار و عضو را وضع تحلیل نماید سیوم آنکه لمخی بود و علامت وی سپیدی اماس است
 و سردی **علاج** خشکین بهت نشین و قطع ماده میل ذریت مضغه کنند پس به تحلیل بطنی یا بون
 اکلیل و مرز بنوش و حلب و تخم کتان مضغه نمایند و اگر سبب قوی باشد در تنه فصول لمخی تو جرم فرمایند
فصل در نشانه و امیه روی است که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سبب ضعف قوت عاقیه نشانه
 زیرا که سبب ضعف از حرقت کردن و خون که به نصیب نشانه میرسد عارض می آید پس عضو از خون تنلی میگردد و از آنکه
 این نوعی است اهل الانضاع بالقدور منفرط شود و خون سیلان می نماید **علاج** بنیای قابض فوادی
 چون اسعدس سوزق و طباشیر و ساق و قوطا و ماز و با یکساید و با نانه و ذره و ششی و بنیای
 صفت نور و در ششی شب یانی سوزق و بهر که سرد گردد و یک مضغه کاف و درم سوزق بنیای سوزق
 یک و نیم حصه سکه با یکساید و بهر نشانه بنفشاند و طریق سوزق شب سوزق و گردن سبب که خفانت که شب را
 در صفات نشانه نوزد و نوز گرم باشد که سر که بران نیرند با بخار از وی برای صفت نور و هر غیجی طریق

درم نشانه

درم نشانه

و اعصاب و دوطبقه است و اندام قابل عظم بخوبی بر خاسته و این موضع را غم مده گویند و به نهایت درین رسیده
 است و نقش ظاهر است و همچنانکه روده باطل مده به دفع فضل مخلوق است مری برای در آمدن اشیا
 موضوع است و مری را خزان روده است و غشا که اندرون وی است قوی تر است زیرا که طعام که بر مری گذرد و
 خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه بر روده رود بختی بود و نصیب ریعضویت متناهی شکل مولف از غرض و نه با
 بسیار و این عضداریت بعضی بر شکل دایره و بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است و قرار یافته و
 هر غرضی را یکدیگر بر باطنی هر غذا است و فیما بین هر واحد درجه است قلیل المقدار و بالایی این همه غضا ریت
 غشا شریک است و اندرون و غشای دیگر است و صلب تر و در پیش روی مری موضوع است و همچنانکه مری
 بمده متصل است و در پیش اتصال و از دو فایده تقس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و درین نصیب ریه را
 بنا به نحوه گویند و نسیمی از تیرین و خنای مخلوق و خنجره در دجه گفته اند فصل در رم الیهات و نهات
 بپای ملاحظه گویند و این آماں بر چنان قسم است که مری بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب نهات
 است باور و قلیل است و قله در صحن از است که التهاب عضویت قلیل اش چنانکه گفته شد که جوهری غم غدی
 قلیل العصب علامت رگ زنده بر مری مده میرسد و کتاب غرغره کنند و گسترش و صندل ده نور و گمانا با یکدیگر
 ساخته بر ملاحظه ماله و طریق و لک اودیه است که در مفرقه میل یابد و آنگهی که انجام می باشد و مخصوص با اینها
 اودیه بر مری نهاده و مری که صغری بود و علامت وی وجود خلط است و التهاب شدید و غلیظ شکی با
 خشکی دهان و درد و صغری نسبت به مری بیشتر باشد جهت حدت صغری علاج بهر طریق تلخ و نفوذ
 تر مری غیرت حل کنند و بر مری با رنجیدن در مریون خیانت تر آئینه و خنجره و برای دفع تبصره غلب
 و کاسنی و بر بوب قاصیه چون رب جوز و لوت شامی و و در مریاس غرغره کنند و اگر ترسند که با استخوان
 قوالبات حرف مده خنجره شود و جهت کثرت ماده نفع را و غات پدید یاید چنانکه محل وین بود و غرغره
 بنظر آید چون آب نیاسیر و لای خطی و تخم مرویدانه و گشت شیر تر و لسان الحبل تا وجع شکین یاید و ماده قلیون
 و تخمیل پذیرد و مری که غلبی بود و علامتش رخاوت و نرمی و تهج و صغیری دوم است و جهت نایب انکس بودن
 باشد که ملاحظه از شود چون دم بر مری علامت خستین قلیه لغیم نایب خنجره قایا و نیر و اندان و با ملاحظه
 خنجره و بر تقطیع تحلیل لغیم مری و کج خنجره خردل آمیخته غرغره کنند و برای تصف و تذویب لغیم تر شود و اگر کثرت
 و در انوبه نهاده برومند و مفض و نوشادر و نمک و شب ملاحظه بار دارند که با موعودت القوی و بر مری و در
 این عضو گفته اید و اینجا نمید است چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش سختی آماں است و مری رنگ کام
 و زمان و نهات و غره دهان ترش بودن علامت هر قلیه سودا و مریون و نیر و و نمک بار و با ملاحظه

سکینین انجیر سینه و استخوان بدنهات باید کرد و برای لطیف و تحلیل برب سوسن و بخیار شیرین و شیرین
و زعفران بادام و لعل جلیب اندکی بکشد و غرغره نماید و اگر خوف آن باشد که الماس سرطانی شود خیر با سر و حیات
کنش نیز تر و آب جو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و خیر با گرم دور دارند تا از سرطانی محفوظ ماند
فاسک نامهای هم الیهات بحجرات حال و درم مختلف است مثلا اگر درم است در همه چیز ملازه علامت
درم بعدوی و اسطوخودوس گویند و اگر الماس در دور و سر ملازه باشد فقط درم العینی نامند **فصل** در استرخاء الیهات
و دومی آنست که ملازه دراز شود و زود افتد با سفل نفیر و دم و بیار و ریابد که پیشی در جلق معلق است و چون درین
بیشاید و زبان بر دهن آید و درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء منقطع شود و مادام که از آب گشت
بر ندرت افتد فرو نتوان برد و استرخاء وی را اسطوخودوس نیز گویند و این فرض را دو سبب یکی سوزن راجع
گرم و دومی و علاقه شری و اگر بیابان و کام و ملازه است علاج فصد قیال کنند و هر چه در درم الیهات درم
گفته آمد بکار برند و اگر طبع قبض بود و خیر بای مناسبه بکشایند و درم سوزن راجع و علاقه شری بپاری الیهات
و این اوجرات و سحرخی نابودن علاج بهر تطبیع و تحلیل با الصل و لیس زود تا غرغره کنند و برای انشت و تحقیق
رطوبت ثبات و آس باریک ساخته و در آب شحم نازین اینجه تمضمض و لغز غرغره نمایند و شب شلخ گوزن سوخته و
نوشادر باریک ساخته بابتوی بر دهنه یا بکفجه میل خورد نهاده بزنند و الیهات را بردارند و از آنکه ملازه را در کف حاصل
که آنرا حرکت را دی گویند صفت وینج او بدان گوشت پیوسته که حوالی است آنرا با نازی تنغه گویند و انصافا
محلول صفت و به پوست سر را باطلی دارد باید که خیر با را قابض جایز بر تارک سر نهاده تا پوست سر را فراهم آرد و
و بر کشته و بر تیغ وی ملازه نیز کشیده شود و مر تیغ کرد و صفت آن بگیرند نهات و افاقا و کل و دود خورده که
آنرا با نازی همین مضمض گویند و در شری اسجیل همه را بگویند خیر اسجیل پس بمانند که نوری بزرگ مورد و کشیده شنگ
بجوشانند و بیالایند و او دیر غزوره دیرن سکر که میزند و بر یافوخ دهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده
باشند و این دو هم کودکان را مفید است و هم بزرگان را با وجود آنکه جاذب الیهات است رطوبات و مانع را که
بسی ملازه تجلب میشود نیز خشک میازد **صفت** دواي که کودکان را بر دارد و ماز و را سکر که بسیارند و بر یافوخ
طلا نمایند و کل سر شوی سوخته و با سکر که برشته بر تارک نهادن نیز سودمند است هرگاه الیهات متخیر باشد یا خیر باریک
شود و سکر آگنده و غلظه گردد و دوا سودمند باید که زفت و آب گرم بکشد از زود و اگر ماز غرغره کنند تا که درم نرم
شود و تحلیل پذیرد پس آنکه نرم شود و خیر بای قابض چون عصا لهیه القیس که سکه ماز و دردی است نیز باشد
غرغره نمایند تا ماز دیگر نماند و ریخت و آنجا که در الیهات حرمت و حرارت پدید آید بواسطه وقوع حرارت
در وسیع باید که باب غلبه کشتن غرغره کنند و چون اسجیل دوا در برداشتن الیهات

بجوشانند و بیالایند
و دیر غزوره
دیرن سکر
که میزند
و بر یافوخ
دهند
بعد از آنکه
موی آن
موضع
تراشیده
باشند
و این
دو هم
کودکان
را مفید
است
و هم
بزرگان
را با
وجود
آنکه
جاذب
الیهات
است
رطوبات
و مانع
را که
بسی
ملازه
تجلب
میشود
نیز
خشک
میازد
صفت
دواي
که
کودکان
را
بر
دارد
و
ماز
و
را
سکر
که
بسیارند
و
بر
یافوخ
طلا
نمایند
و
کل
سر
شوی
سوخته
و
با
سکر
که
برشته
بر
تارک
نهادن
نیز
سودمند
است
هرگاه
الیهات
متخیر
باشد
یا
خیر
باریک
شود
و
سکر
آگنده
و
غلظه
گردد
و
دوا
سودمند
باید
که
زفت
و
آب
گرم
بکشد
از
زود
و
اگر
ماز
غرغره
کنند
تا
که
درم
نرم
شود
و
تحلیل
پذیرد
پس
آنکه
نرم
شود
و
خیر
بای
قابض
چون
عصا
لهیه
القیس
که
سکه
ماز
و
دردی
است
نیز
باشد
غرغره
نمایند
تا
ماز
دیگر
نماند
و
ریخت
و
آنجا
که
در
الیهات
حرمت
و
حرارت
پدید
آید
بواسطه
وقوع
حرارت
در
وسیع
باید
که
باب
غلبه
کشتن
غرغره
کنند
و
چون
اسجیل
دوا
در
برداشتن
الیهات

سترخیه مفید متعده و پنج نبات باریک شود و سرش نهایت بزرگ و در استداره به شکل انکوره گردد و رنگ
 آن سفید باشد و جهت افتادن دی بر خنجره خون احتقان پدید آید و واجب است که مقدار زیادی از راسخ نمایند و
 و کنگد که اگر لهات دراز باشد و بخش باریک و اطرافش شبیه با زاناب فارسی می مانند و دهمای موشش شود و سرخی
 گردد و هر چه بیک باشد هرگاه قطع خواهند کرد و خستین تنقیه بدن نمایند و هر دو نوع و تمام نماید برید بیکه آنچه از مقدار طبیعی
 افزون باشد قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر بریده شود جم باشد که خون باز نایستد و حین آن خون بجای اندر رود
 که حلق و شش پر گردد و طبل همان ساعت هلاک شود و باشد که در دم حلق و فراق هلاک عارض گردد و از آن است
 که دو قطع وی عدم حیات را اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که همچنان که استیصال ممنوع است چیزی
 بقیل المقدار بریدن نیز خوب نیست بقدر اللاف میانهها قطع بر دو گونه است یکی با آهن و دوم بدو اما قطع با آهن نبات
 که ریفش مقابل آن نباشد ششید و بوسع امکان دهان بکشاید و جراح زبان از با انگشت خود فرو سنجش
 کند پس لهات را از موضعی که زاید بر مقدار است با نخی که مسی است با سکه الیهات در گیرد و آن نزدنی را بترش
 یا بمغصه برده و بعد کتاب که در آن ساق تر کرده باشند مریض در پس گیرد و ترخز که تا خون بسیار شود و ایضا
 و ص کبریا افوقی و شراب جوز در شراب غروب حاضر دارند اگر احتیاج افتد بین جیرا ترخز زاید تا خون باز
 و ادویه قاضی کفچ می اندازند و ملازه اندر وی گذارند تا صبح خون نماید و عصاره غوره و بریانج و عنب الثعلب
 و بی ترش درین باب مورد است و کل مخلوق با پس در ششید است و هر واحد ازین بعضی خون مخصوص
 اما قطع چو حیوان بود که اگر دوشب یا بی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود ظاهر نمایند و کنگد نوشتار در
 و اگر استعمال و وزن سیخ از باریک کند و بی اندر و زراک در دهن داشتن نیز درین کار مفید است و بیشتر
 پس از سه روز بیفتد و هرگاه این ادویه قاطع که بر برید باید که چهار پیش کشید و بنشیند و دهن گشاده دارد
 به پنجی که لعاب بر روی آید و بر سح از دهن بجای نرود و بعد قطع بها فبقات مذکوره بر مع آرد فاعله و در قطع
 استیصال نمند زیرا که قطع وی با کل موجب انتعاش صوت و باعث بطلان بعضی محتاج حروف است بلکه
 که باشد که هلاک سازد و استیصال فحش امراض بسیار است پس لازم است که تا خون هلاک نباشد قطع
 نگارند و چون اتفاق قطع افتد از چنانچه باید است بخاور نمایند و چیزی از زاید فرو نرود و اگر اندک تر برین هم حزن بی
 است از آنست که قطع با آهن شود و اندک زیرا که راسخ بود و اینجا که نین محل مخصوصه شده است مفصل در
 خصای و عبارات است از آنکه در نفس با در مع یا در هر دو فتور افتد بر سبیل اشاع یا بر سبب بوضع علت فتور
 و در بعضی سبب چنانچه گفته آید و بدانند که بسیار باشد که سبب خنجره باشد که بجاوردت در افعال مری نیز آفت
 یا بر سبب سینه مری بود یا بجاوردت در افعال خنجره و نقب یا نیز فتور نماید و ازین بجاوردت فتور مری است

تا بعد عظم سبب که موجب انقباض مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در ماده افت بر نقصان
 فعل آن عضو بیشتر باشد نسبت به آنچه سبب مجاورت مساوی شده است مثلاً آنست در آلات نفس بود و عظم
 سبب بوی که آن غذا است نیز ذات رسید پس در عضو هر چند نفس و بلع تقشر خواهد بود و لیکن عظم سبب
 تقشر است و خواهد بود و کذا لکن بالعکس گر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که در بحالت نقصان فعل
 بر و مساوی خواهد بود و خنای سبب موضع علت بر چهار قسم است اول آنکه در لوزتین و عضله های خارجی حلق که متصل
 بدان زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند و درم پدید آید و این را بقول مطلق خنای گویند و علامت او آنست که چون
 مرهین دهن بکشاید زبان بر او آرد و درم دیده شود و این قسم سائر است نسبت به قسم ثانی که سیمی است بخان کعبه
 و لوزتان که از انقباض نیز گویند و باره گوشت عصبی است که در دو طرف حلقوم متصل به پنج زبان رسته است و
 و منفصل آنست که هر اعداد استثنای از یکبار کی سدنغ شدن ندید و بتدریج فوسند و قسم اول از خنای مطلق
 بر چهار گونه است یکی آنکه درم خون بود و علامت وی آنست که روی سرخ باشد و گاه که در سرو فواحی حلق این متغلی
 شوند و بچند حلق بسوزد و غره و پس شیرین باشد و غره خمریس اگر ماده در بدن غام بود و کسل اعضا و جز آن را غلبه
 خون گوییم و در حلق اگر اندر قوت ضعیفی از سرد و دست بگ تیفال زنند و خون بتدایق بیرون آید و فیا بخیر
 هر ساعت ده درم با بخور دم سبب تقاضای دقت و غرض از تقاضای آنست که غشی نینقد زیرا که غشی با خنای بد باشد
 و باید که نیابین قصد متفرق از کشادن رگ زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصه آنجا که در رگهای زیر زبان
 استلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و دست از امتداد در بدن نباشد و سبب قوی نبود و دست باید که
 قصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قایم مقام قصد است اما اگر خنای بشمارکت هم تن بود
 و قوت مساعد باشد قصد اکحل یا با سلیق بر قصد تیفال مقدم دارند و خون چندان بر آید و یکبار که قوی نباشد
 پس خنای در حال زیاده شود و هر چه که باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط ضعیف است و رگ صاف زدن
 سودمند خصوصاً آنجا که سبب غلبه خون و خنای احتباس خون بواسیر یا خون جفت باشد پس از قصد باید
 که تدریج کم زد و آردن کنند بجهت نرم یاب و نوک دمانند آن و پس از تنقیه غره نماید و سبب که و کلاب یا
 سبک بنجین و شراب غلاب و طبعیخ عدس و تخم کاه و تخم کاسنی که شیر خشک است و یا بر بورت و سرکه جوز
 و سرکه که جز آنست که پوست نیز بر دنی چارنفر و سرکه اندازند و از آرد و رفع اما پس حلق خاصیت عجیب است
 تا که تنقیه کرده نشود غره نباید که در پیر آنکه ماده بعضوا شرف چون ریه و قلب باز گردد و وید از آنکه روزگار تر آید
 و زدن و رگنه و نیز اندین و تخمیل کردن موجب آید که در اندن زبان دقت اگر طیب بر سر چهار دست از قصد که اولاد
 اگر مناسب اند نیز اگر کسی باشد که قوت ضعیف شود و نفع او ادون حاجت آید و از آنکه بلع تقشر بود غذا ادون

عذاب باشد هر وقت که اماس در خارج ظهور نماید بسبب غرض از نفع آن نفس عضو برآید و آنچه بداند
 کند نزدیک اینها جهت نفع و تحلیل طبع انجیر و مویز و حله و تخم مرو و تخم گمان است که با شیر تازه و آب
 انجیر باشند و هر چه دردی نفع و تحلیل و تسکین و جمع بود و در اینجا مفید است و در زیریم و چهارم پنجم آنها
 باشد و اینها در نوبت اگر در دفع گل موم مصفی بگذرانند و نبه که آب ترکند و این موم نفع بر روی
 الایند و اگر در صلب هم بر نهند صواب باشد و هرگاه اماس سحر بگذارد و در زردی اگر آید و سحر شود
 باید دانست که ما ده خنجر شود خون ریگشت پس اگر خود بخود گشته شده و سرگردانها و گزین غرغره ای خنجر بخار برین
 صفت آن بسیارند و در حلیت و پس افکند خطایف و در شیر تازه و در غنهای گرم آینه و در غرغره و
 و اگر باز و گمان و شب یاقی و پوست انار و مانند آن هر چه قابض بود در آب بچوبند و با شیر تازه و گزین غرغره
 اماس را منقح سازد و در وسط شدت جمع اخرا و اگر در انجیر تاخیری افتد اماس را با گشت خش کند از لعن بود
 یا باقی سیلان کند که سرش چون شتر تنیده باشد و در جوف آبی انجیر مانند موضوع پیور و انار میل نهان گویند
 اماس را اندرون حلق بشکافند تا بیم بیرون آید و قاعده کلی آنست که اگر در کار بر آید اینها را بکار
 بعد از آنکه بکشد و در غرغره و آب گرم آینه و غرغره کنند تا انار بشوید و باک کند و بشیر تازه
 و شهد غرغره کردن همان نفع دارد و بعد از آن که پاک شود گزین غرغره و بخور و بخور و بخور و بخور و بخور و بخور
 بزند و بدان غرغره کنند و در ایل اغذیه بر آب جو که همراه غلظت باشد قنات و زنده و پس از آنکه در دم
 سرکه بریزد که از آب سبوس کند و درون بادام و شکر ساخته باشند اختیار نماید و اگر سرکه قنات و زنده و پس از آنکه در دم
 است و اختیار اغذیه صفت حبی که در زیر زبان دارند و آن خنجر و غرغره و سحر و در آنجا
 بپزند تخم گل و تخم خرفه و شانه و طباشر و سماق و کثیر از هر یک که بدم کاغذ را آبی همه را بپزند و با سبوس
 و بپزند و صاف بپزند گوید اگر اماس نه حوالی غلظت باشد و پیش از آنکه در کار بر آید و بپزند و بپزند
 بیم باشد که ماده اماس بچای فرو آید و خنجر صفت شود و غلظت که در شش است و غلظت که در شش است و غلظت که در شش است
 پیوسته است و در سبوس صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده
 پدید آید و در سبوس صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده
 توان دانست که ماده بپزند و در آید و خنجر و غلظت است و اگر غلظت صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده
 و غلظت که در شش است و غلظت که در شش است و غلظت که در شش است و غلظت که در شش است
 در صده و اگر غلظت صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده و در سبوس صفت قنات و زنده
 اماس نرم شود و در شش و لانت کند و اگر سرخی که بر سینه در گردن پدید آید و با شش ناید و در شش ناید و در شش ناید

ماده تحلیلی باید و با سترخان سترخان شود و این امید و بر باشد و دوم روی آسان شود و دوم آنکه ماده مباحطن
 باز گردد و این بد باشد و هرگاه صاف قیاس برود آن آرد امید بخت گشته گردد و اگر نگاه باشد که با وجود کف
 آمدن امید گشته نشود و این نگاه باشد که قوت شهوت بر حال بود اما هرگاه روی مریض بشود و خوشنجام
 سیاه در حال سیر و گذر که انقباض صغیر شود و اطراف سرد و زبان بطیر و سیاه گردد نشان قرب موت باشد
 و خنق که بابت بود خطرناک است و هرگاه تب گرم روز و بجران خنق پدید آید سخت خنق باشد و هرگاه یکدم بدو
 با تمام رسد و در مردم زونی سینه و تخنن همی خنید سخت با خطر باشد و این نواید و رسایر اصناف خنق زیاد
 باید داشت و دوم آنکه ماده آماس صغیر بود و علامت وی بسیاری تشنگی است و تشنگی را بخی دیان و بخواهی و سوزش
 و وجع لافرع و بختانکه در رموی وجع معد و غالب میباشد و صغری وجع لافرع بندهت میباید و آنکه خنق صغیر
 کمتر از خنق فرنی میباشد جهت آنکه سبب قوت صغیر است و درم کمتر بنود و علامت حرج رنگ زنده بر اعانی که گفته شد در
 رموی و بطنج با نفوع نو که خیار شیر و شیر خشک در آن انبیه باشد و طبع را فرود آرند و پس از تنقیه اندر ابتدا بطنج
 اندک در رب قوت و شیر و تخم کامو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره کنند و بعد از روز دوم و سوم
 بخیرانی خلل که در رموی نه گوار است غرغره بایند کرد و درین قسم حاجت تحلیل کمتر است و تشریف بیشتر مطلوب است
 و اگر انبیه و آب اسهال آب تر بر شیر غرغره نوشیدن نفع تمام میدهد و چون علت باقر رسد بوس گندم اندر آب
 بچوشانند و ببالانند و خیال شیر اندران حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذ شود
 زفت و نظرون و خردل و سداب بری بران حلق صفا دهند و میکوتین تدریجاً بهم جذب ماده وضع بختانکم از زردن
 سیرم آنکه ماده درم بلغم باشد علامتش هیچ روی و چشم است و سپیدی درم بسیاری غاب و قلت و درد و کوفت
 و شور و بیسم و درین قسم سبب بگی درم آب طعام بدستواری تمام فرود برده میشود و لیکن از آنکه آماس لطیف نرم میباشد
 امتناع بلع منفع است و بایند داشت که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود و آماس در حوالی ملاذه و حنجره نو که کند
 و موضعی که فروتر از آن میباشد و سطح غلیظ و سرد اگر رطوبت لطیف و گرم بود و موضعی که اندرونی نیز آماس را باید و ظاهر است
 که در انصاف صلبه عدیه انانده ماده که زهر است خالی بود و نفوذ نمیشود و علامت حرج بختانکم و بایس فقیه است
 نو خایط کفایت و بر روی غسل یا رب غلبه شکلی بکچین غرضی و آب ترب و خردل و سوزنج و عاقر قرحا یا رب
 تنویر الجوز و آب بادیان هر که ام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا بایند که رشتا تهوت با یکا محلول طاسازند
 و در بختانکه مرض با آنها رسد ماده رو بکچ آرد و جهت نفع و اختیار بپورده و درین حال بکند و غرغره نمایند و پوره و حلیت
 و نوشاد و بارک استیده و حلق اندر دهنده فاهنا غیر من غیر اجمال و اگر علت صعب بود و رنگ زیر زبان زنده بر قفا
 زیر زرخندان متجا کند و اگر ضرورت افتد غسل بلا در حلق طاساز تا تشریف دهد و در آب آنجا ببالاید و غرغره بکند و غسل

سودمندترین و دواست در قطع مایه و هرگاه در کم نشاده شود و بسبب احتمال سخفات خشونت در حلق پدید آید
 شیر تازه بار در غلغله میزند و تغیر نمایند و چون علت باغریست و موم سپید بار در غلغله میسوزند و از سیردن طلا نمایند
 و از آنکه قصد استغرافی است کلی اگر حال بیمار تقصیری شود و رنگ کحل زنده و انتقال هم توان کشاد و خاصه اینجا که بگویم می توان
 بود و در بعضی مرد جوان باشد **صفت چغنی** و بگیرند سبوس و شبت و الکلیل و انجیر و در آب بجوشانند و بیالایند
 و بوره و نمک و شکر سرخ و الکار اندان آینه و بکار برند **صفت** رب قشور جوز بگیرند پوست چار منبر و
 بگویند و آب دی بفرستند و بنیزند تا بنیزد آید پس نصف وزن دی شکر آینه و بجوشانند و گوشت بردارند و عمل را
 در شام خورشید که رب ندگور حبیب درم با که در روغن و حلق عارض شود قوی ترین و میگویند معالیه است چهارم
 آنکه ماده درم سودا بود و علامتش سختی و صلابت درم است و غشویت یا موصفت تمام دشمنی ذهن و کمودت و چه
 را احساس کند در موضع درم و هر چند در جمیع انواع او رام شد و لازم است لیکن در سوداوی نهایت است و بدین
 جهت غفلت و گرفتاری مایه و لهذا این درم اندک اندک می افتد و درش دی درین موضع از انواع است
 زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال آسان کرم متولد شود و آسان کرم درین جایگاه چندان موهبت ندهد
 که لطیف وی به تحلیل رود و باقی غلیظ گردد و سوداوت گراید و از آنکه فیوض اعلی بدن است و سودا باطن میل
 با سفلی دارد و با وجود آن کیفیت الجرم است براسد نیز سبب درم نیتواند شد و اگر نشد و ذلالت و خستین رنگ
 زنده و ننگت رنگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است به روت می آید و لهذا این بافتند با سبب
 اختیار و نه اند زیرا که وی جامع المنفع است جهت وسعت مجری و وسیع بجهت توسل یا یار و نقیض و متضاد
 باشد مانند و در طبیبی انجیر یا رب قشور الجوز یا ربی غایب بلبه و سبب نیز شیر آینه و غرغره نمایند با بجا بکرم و الکلیل
 و بنفشه یا طبع الکلیل و تخم کتان و بابونه و صلب تغیر نمایند و شیر تازه و غرغره نیک است و باید که صلب و تخم کتان
 و شبت و بابونه و برگ کوب و تخم ادوز و زکزش بگویند و بنیزند و در روغن زکرس و پیچیده گداخته آینه و در خارج
 حلق ضعا و نمایند ششم درم آنکه سیمی است خفای کلی و طبری گویند چونکه فیوض سبک را بسیار اند و درین دم توانند
 لیکن متدین این رسم را با ماس داخل حنجره اطلاع میگردانند هر آنکه صاحبش سبک مانند انفسج و مان و درین
 انسان تحاق میشود و پس از مردمان به بر خفاق روی اجرا افتد و بی برود نوع است یکی اگر عصبه با که
 اندرون خلق است با آساند و درین نوع و اجرا ده این در خارج حلق چیزی از آسان ظاهر میشود و بعضی اسیا
 بین نوع را بر گویند و بدترین قسم است که اقل انوار اشخاص الحلق نام تبیین فی الخلق و آسان
 در این نوع درم و الاحمره و لیکن موصوفه شدید و انصباب النفس وضعه فانه یقتسل فالاولی
 در این نوع ۵ منسفی خلق بر طبق قول چه بود و خفاق مطلق گفته شده که عبارت است از انقباض که می توان

در این نوع ۵ منسفی خلق بر طبق قول چه بود و خفاق مطلق گفته شده که عبارت است از انقباض که می توان

غذا و رست اکنون بدانکه طبری میگوید که خلق عبارتست از جمیع جنزه و غریزی و عضلات که بروی موضوع اند
 پس هر فرضی که درین مواضع افتد از اوج الحلق گویند و بدانکه اگر انامس و جنزه بود و قنور راه می یابد
 در نفس نه در بلع و اگر در مری بود و امر بالعکس باشد و اینکه گفته اند نگاه است که در مری جنزه سبک بود و اعلی
 متورم نشود زیرا که اگر انامس جنزه غظیم باشد یا اعلی مری متورم گردد و در مری غظیم سبب مجاورت در فعل هر واحد
 بسیار باشد اما از آنکه در محل ماده عارضه ذاتی است در مجاورت عرضی حدوث ضرر نیز تفاوت پیدا کند مثلاً اگر انامس
 غظیم فقط در جنزه افتد نفس تمامه باز دارد و هر چند مجاورت در مری نیز ضعیف راه می یابد اما امتناع از بلع مستحب باشد
 و کذب بالعکس و از آنکه نفس مبدی حیات است انامس جنزه از مصلکات است لان اطلاق النفس للحيوان ضروری
 فی کل آن و علامات دینی است که در اکثر مردمان کشاده ماند و زبان برون می آید و دم زدن سخت و دشوار باشد
 و بحسب سبب تار پیدا باشد و یا خفه گفته شد و یا لا اظها رنوده ایم که ماده خالی از حرارت در ریخا یگاه نماند نتواند
 غلطی هر چه در قسم اول ذکر یافته از مضطربین و بزرگان بکار برند همان قوانین و در ضعیف ماده بسوی خارج
 پانزده نایند بوضع افنده و محاجم و در هر خفاقی که بلع نمیتواند شد چنانچه در پنج گفته آید دوم آنکه
 مریای کردن از جای بغزو و اندرون سر رود و خفاقی آرد و زوال تقارر اشش سبب است یکی ضربه یا سقطه
 و دوم درم که در عضلات تقارر یا در مری یا در عضله یا که سبب بی است یا در عضله که داخل جنزه است یا
 در عضله که باین مری و جنزه است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که درین آلات و در تقارر غرضی بر باغات
 و اعصاب است اگر است پس هرگاه آن رباط و اعصاب بسوی آلات مذکور کشیده شود واجب آنکه بضرورت
 فقره که بدان اتصال دارد و داخل مجذب گردد و سیم تشنج یا بسبب امتلائی که در عضلات تقارر افتد و آنرا نیز از
 شت چهارم با غلیظه که در مفصل تقارر در آید و از جایگاهش نیز از پیچیدم ماده حاده که در مفصل در آید و تقارر را
 زایل نماید ششم طوبت فقره که زوال تقارر نایند داخل دین نوع بصیانت بیشتر افتد جهت نرمی اعصاب و امتلا
 و منتهی ان علامات نفریدن مهره است که موضع مهره زانکه مناک شود و پیش حلقوم برون خیزد و هر چه بدو
 رسد در کتد و بیمار نتواند برداشت و چپ راست نتواند گرفت و دهان نتواند کشاد و اگر مهره نخستین
 و دومین زایل شده باشد بیمار همان روز بر بستر آنکه نیاید که حرکت دم زدن بدان قایم است ازین دو مهره بسته است
 و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره سلامت باشند ممکن است که چون مهره را بیدار بجایش بر بند خفاقی کشاید
 بشرطیکه نخاع انشده نباشد علاج آنجا که برب زوال ضربه یا سقطه یا درم یا تشنج امتلائی یا
 ماده حاده بود بلا متعلل رگ زنده طبع جنجه کشانید یا بطبوعات مناسبه وری غرغره یا که ذکر یافته بکار برند
 و باشد که بدو طرف کردن حجات کند و آنجا که با غلیظه و طوبت زرقه سبب باشد اسهال کفایت کند

و بقصد حاجت نمودن مگر بقدرت عارضیه و اینجا که تشنج یا بس موجب باشد تا حصول تریب کار
 باخرسد و بجات از وی متوقع نبود و بعد از آنکه سبب ایل شود بر وقت و متوجه گردند خواه با انگشت خواه
 بالتی که بزبان لکام ماند و مخصوص با نیگار است و پس از رد و به نهال عصبی آمدن چیزی قای بعضی چون منابت در
 و اما قاصد و مریض کشش گران و گمان سازان و گلاب ایل بران فقره ضامد سازند تا از این جهات سبب متوجه شود و در وقت
 آنست که مریض یکد از این جهات و به بار یکسانه و ران میسرند و بر آن فقره نهیب و باشد او و به قاصد بر موضع
 فقره نهیب و باشد او و به قاصد بر موضع خاک فقره نهیب و باشد او و به قاصد بر موضع خاک فقره نهیب و باشد او و به قاصد بر موضع
 و به سبب اصلی آنکه از دوا مهربان باشد و احوال انگشت و آلت ردا باشد و اگر ماسی بود انگشت و آلت
 گردد و بطری حکایت کرده که کودکی را فقره کردن زایل شد و زنی قایه پوست پاره که بقدر اندوده بود در افتاد انگشت تا از
 و قیر که افت و آنرا برگردن کودک گذاشت تا خشک شدن فقره بر جای آمد و اگر بر آنجا میخیزد و فقرت نمکند
 فقره را میخیزد و این عمل بر از او ضعف نیز سود میدهد چنانچه در وجه گفته می آید و در زمانی که ممکن بود و اما سبب ایل
 شکافند و هرگاه در خفاق زوال فقراتی چهار روز بگذرد و دست و پای خود نشود و حس و باطل نمرد و امید فلاح
 باشد پس احوال آنست که بعد از چهارم روز بقصد و بقصد استعمال نمایند زیرا که خفاق کلیبی بدترین است و در اکثر
 کمتر از چهارم روز فلاح میسر شود و هرگاه در خفاق تدبیر و علاج مذکور سود ندهد و سبب عدم تقس
 امید زنگانی گشته شود و امید فلاح و آنست که حلق انگشتان و این چنان باشد که مریض یا پیش باز کند و پوست
 بصناره بردارند و از طلق از او نمایند و شکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه برابر این شکاف پوست نیز شکافند
 از او که تا دم نزد و از پلاکت این شود و چون از تدبیر بهره گردن و تدبیر آس فایز گردند شکاف را بدوزند
 چنانچه بقصد و قاصد عصبی نرسد اما اگر در رباط یا نیز آس فایز باشد این علاج هم نمیشاید که قسم سوم قسمی است
 به زوج بضم و ال صحره و نسخ موده و عامه با راسا کن خوانند و وی آنست که عضله های و وجان حلقوم و عضله که بر بدن
 مری حلقوم است و بقاصد مری با سه نخون گرم غلیظ فاسد و علامات وی آنست که سخن نتوان گفت و چشم بیرون افتد
 و لعاب ایل شود و هیچ چیز نتوان برد و اگر تحلیل همه کند و بر طع از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که سببه تمام چیزی
 قلیل المقدار زرد و زرد شود و باید دانست هرگاه در مریض ماده از داخل بظاهر انتقال نیاید به خارج حلق این گونه
 تا آن گوش طوق سرخ بالای پدید می آید و لهذا این قسم را زوج گویند و ظهور این سرخی علامت محموده است
 زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر استوده است و به آنکه حلقوم نزد الطباغات است از قصبه و به خنجره و حلقه سورا
 محاصره خوانند و خنجره و همین قصبه و به را گویند و آن عضویت غضروفی که آلت اتمام صوت و مصرف نفس بود و
 او مرکب است از سه غضروف یکی که در زیر ریه است و آن پیش حلقوم بر آن زمین با انگشت توان یافتن و او را واتی گویند

این قسم را زوج گویند
 زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر استوده است
 و به آنکه حلقوم نزد الطباغات است از قصبه و به خنجره و حلقه سورا
 محاصره خوانند و خنجره و همین قصبه و به را گویند و آن عضویت غضروفی که آلت اتمام صوت و مصرف نفس بود و
 او مرکب است از سه غضروف یکی که در زیر ریه است و آن پیش حلقوم بر آن زمین با انگشت توان یافتن و او را واتی گویند

الرازی من مفرقة الفصد فی عرض الموصوف انما یحقق اذا بولغ فی اخراج الدم واما احدا است سیار
نیها فاما صوب ما علی المقدمه من والیشیر الماخرون قسم چهارم آنکه سببش درم اعضای مذکوره باشد
بلکه سببی و یکو افتراق پدید آید و از آنکه انقسم کمتر افتد و اکثر کتب ذکر وی ترک است و قسم که بر بقیت نوبت
است یکی آنکه عضله که جفیه را می کشد یا دسترخنی شود و حرکت آن عضله بطلان روی نماید یا آنکه اماس باشد
و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود مجری فرار هم ماند و نفس بر او نیاید و ویم آنکه عضله اندرون خیره
مفرط لاجت شود و بدان سبب از جذب هوا که کار وی است بازماند و با نفوذ آوی را نفس نکشد و اگر چه مجری نشاند
سیرم آنکه درم ریه یاریم که در ریه و از فکاسه متولد شود موجب افتراق گردد و چهارم آنکه در معده و روده نرم سبب پیدا
شود و بدان سبب هم زدن و شوار گردد و جیم آنکه در معده و روده های باریک و غیر آن خون بغیر و بدان
سبب در دم زدن افت پدید آید و ششم آنکه داروی خورده شود که با خاصیت خناق آور بود چون سماروغ
و دیگران هم ششم آنکه استخام پیانی سبب خناق گردد و هر یک علامتی دارد و مثل اگر حرکت عضله باطل گردد
آوی بر جذب هوا مانده نباشد و کذا اگر بیوت عضله اندرون سبب باشد و دنیا تقدم سبب بیوت
نیز گویای دهد و درم ریه و احتمال ده در ریه و سینه و تولد دیدان و فزون خون چون سبب خناق شود و از انچه
بیان هر یک در نوشتن مضبوط پوشیده ماند و اکل سماروغ و استخام متوالیه محتاج به علامت نیست
علاج در از اسلب که شوند و انچه با استخام زد و از دافعه علاج آن بشیرت لیون و انچه فایده و استخام
خیره افضل علیچه نیز گفته آید و بدانکه اظهار در استعمال لفظ خناق و در جبه افتانات است یعنی اطلاق می کنند
خناق را بر روی که در عضله ظاهری خیره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و در جیم گرم را گویند
که در روزین پدید آید و صاحب کامل و تاجان وی بهین رفته اند و بعضی بر آنند که در می که در عضلات خناق
از خیره افتد خناق است و در می که در عضله طوق در می بود و در جیم در می که در عضلات و صاحب
تقویم بر آن رفته و صاحب اسباب طبیعت وی نموده و بعضی بر آنند که هرگاه در اجزای تن و در خارج اثری
از اماس پدید نباشد و اماس در اعضای باطن مذکوره مختص بود و آنرا از جیم گویند و در سبب بنی الی صاف بین است
و بعضی نمایان همافز نمیکنند و شیخ الرئيس فیلسوف البواقر این را قضیه کرده و اندر شکل آن بطلع
و لکن فلک الانفلات لا یضر المقصد **فضل** در مشهور حار و حرقه در صحت و در می و سبب
ریه پدید آید بیاید و است که بنور در می بیشتر غرض شود و هرگاه جوهری نرم و لطیف است و بدین
سبب زودتر قبول مواد گرم میسازد و تفاوت عقب ریه که در قبول مواد اقرب نیست و است علامت
نورانه اظهار بنور اندر وی کمتر است و علامت وی انچه بر می بر آید است که کثیر شتر تمام المیه

راز من مفرقة الفصد فی عرض الموصوف انما یحقق اذا بولغ فی اخراج الدم واما احدا است سیار
نیها فاما صوب ما علی المقدمه من والیشیر الماخرون قسم چهارم آنکه سببش درم اعضای مذکوره باشد
بلکه سببی و یکو افتراق پدید آید و از آنکه انقسم کمتر افتد و اکثر کتب ذکر وی ترک است و قسم که بر بقیت نوبت
است یکی آنکه عضله که جفیه را می کشد یا دسترخنی شود و حرکت آن عضله بطلان روی نماید یا آنکه اماس باشد
و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود مجری فرار هم ماند و نفس بر او نیاید و ویم آنکه عضله اندرون خیره
مفرط لاجت شود و بدان سبب از جذب هوا که کار وی است بازماند و با نفوذ آوی را نفس نکشد و اگر چه مجری نشاند
سیرم آنکه درم ریه یاریم که در ریه و از فکاسه متولد شود موجب افتراق گردد و چهارم آنکه در معده و روده نرم سبب پیدا
شود و بدان سبب هم زدن و شوار گردد و جیم آنکه در معده و روده های باریک و غیر آن خون بغیر و بدان
سبب در دم زدن افت پدید آید و ششم آنکه داروی خورده شود که با خاصیت خناق آور بود چون سماروغ
و دیگران هم ششم آنکه استخام پیانی سبب خناق گردد و هر یک علامتی دارد و مثل اگر حرکت عضله باطل گردد
آوی بر جذب هوا مانده نباشد و کذا اگر بیوت عضله اندرون سبب باشد و دنیا تقدم سبب بیوت
نیز گویای دهد و درم ریه و احتمال ده در ریه و سینه و تولد دیدان و فزون خون چون سبب خناق شود و از انچه
بیان هر یک در نوشتن مضبوط پوشیده ماند و اکل سماروغ و استخام متوالیه محتاج به علامت نیست
علاج در از اسلب که شوند و انچه با استخام زد و از دافعه علاج آن بشیرت لیون و انچه فایده و استخام
خیره افضل علیچه نیز گفته آید و بدانکه اظهار در استعمال لفظ خناق و در جبه افتانات است یعنی اطلاق می کنند
خناق را بر روی که در عضله ظاهری خیره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و در جیم گرم را گویند
که در روزین پدید آید و صاحب کامل و تاجان وی بهین رفته اند و بعضی بر آنند که در می که در عضلات خناق
از خیره افتد خناق است و در می که در عضله طوق در می بود و در جیم در می که در عضلات و صاحب
تقویم بر آن رفته و صاحب اسباب طبیعت وی نموده و بعضی بر آنند که هرگاه در اجزای تن و در خارج اثری
از اماس پدید نباشد و اماس در اعضای باطن مذکوره مختص بود و آنرا از جیم گویند و در سبب بنی الی صاف بین است
و بعضی نمایان همافز نمیکنند و شیخ الرئيس فیلسوف البواقر این را قضیه کرده و اندر شکل آن بطلع
و لکن فلک الانفلات لا یضر المقصد **فضل** در مشهور حار و حرقه در صحت و در می و سبب
ریه پدید آید بیاید و است که بنور در می بیشتر غرض شود و هرگاه جوهری نرم و لطیف است و بدین
سبب زودتر قبول مواد گرم میسازد و تفاوت عقب ریه که در قبول مواد اقرب نیست و است علامت
نورانه اظهار بنور اندر وی کمتر است و علامت وی انچه بر می بر آید است که کثیر شتر تمام المیه

سرد کردن دیوچه را بگیر و منقبض ساز و زمانی شناسیده بدارد تا که قوت وی سست شود و نشسته و اگر گذارد
 بیده است است بر دهن سوخته تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه بریده شود
 و سردی همچنان متبث ماند آفت بزرگ آرد و درم تو که کند و باشد که نسبی معده افتد و سبب خفت و سست
 قذف دم و سحج پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه را برخواهند داشت نخستین بسره که نکند یا بسره که نکند و معده
 و غرغره کنند تا سست گردد و صواب باشد اما آنرا که در غرغره باشد و نتوان دید غرغره علاج نتوان کرد
 و سرکه نمک و سرکه انگوری و آنکه درین باب نیک است و اگر ایمنون یا صوف سوخته و بر سر که آینه زنند و بدان غرغره
 کنند سودمند آید و طبری گفته اگر ایرسار بسایند و در سرکه یا در روغن داخل نموده بدان غرغره نمایند فی الفور
 ملک سازد و هیچ دوا و قتل دیوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تدبیر آنست که کل سیاه و در خلیه اندازند
 و دهن مریض بدان پرنمایند تا دیوچه باز روی این کل که مالوف وی است جای خود بگذارد و بدین سوسیل کنند
 پس چون حرکت خرمج محسوس شود کل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمقاشش گرفته بیرون آرند و آن
 از غرغرات جد شایع بسیار علامت است اما اگر چنانچه معده فروزنده باشد بگیرند شیخ و قصه دم و بنسبتین و شنبلیله
 و ترس و شط و غیر بک کابلی و خمر سیاهی کل دارد و آن هر یک دو دم و هر یک در سرکه منزه و پالایند و بپزند
 تا بخورد و طعام و سیر و بیاز و بپزند و خردل و کرب باشد یعنی آنرا که فی یاسانی باشد ازین نوع طعامها دهن
 و سته نمایند و دارو سیاهی دهنده و آن را که سته و ستوار باشد
 سهل دهنند چنانچه یاد کرده آمده است اما اگر دیوچه از کام
 بجانب بینی برآمده بود و شویز و عصا را قمار و خرب در سر که بزند و بدین و چکانند تا استشفای کند
 و آنچه بهر غرغره گفته اند در اینجا نیز بکار باید است و آنکه عسل و آب منقح الحلق با آنست که سیرک بریده و
 پاپروده مقداری بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد که در دهن ریخته و در دهان بکشند
 و بهارند و بر بزند و باز بکشند تا بدین جهت هر چستون آب سرد دیوچه را منقح را بگذارد و بالا تراید و اگر در کام
 چندان صبر تواند کرد و کیم عشتی باشد باید کرد تا از کام بگریزد و بالا آید و اگر چنان سیر بخورد و در اقباب
 نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بر لب نهند تا دیوچه صواب باشد که بطلب آب یا لایه و اگر طعام
 در دهان گیرد یا بر لب نهند تا بجوی آن بر آید نیک باشد فصل در شستن و آنکه طعام و کل و عسل
 اگر آن خیز نرم بود چون گوشت دندان و استخوان تغزنده و تخم انبه و مانند آن دست بگردان و با این تقطین تغزین
 تا بیرون افتد یا زرد رود و اگر بدین کار نشاند تدبیری کنند بهر نهی که ممکن باشد اما اگر بخیز داشت بود چون
 فی راهی استخوان در مانند آن بگردان اگر بدین می در آید چه کند تا اندر بنور یا غیر آن آتی دیگر بر آید و اگر

در غرغره کردن
 دیوچه را بگیر
 و منقبض ساز
 زمانی شناسیده
 بدارد تا که قوت
 وی سست شود
 و نشسته و اگر
 گذارد بیده است
 است بر دهن سوخته
 تا که نه حلق
 خراشیده شود
 و نه دیوچه
 منقطع گردد
 زیرا که اگر
 دیوچه بریده
 شود و سردی
 همچنان متبث
 ماند آفت بزرگ
 آرد و درم تو
 که کند و باشد
 که نسبی معده
 افتد و سبب خفت
 و سست قذف
 دم و سحج پیدا
 سازد و اگر پیش
 از آنکه دیوچه
 را برخواهند
 داشت نخستین
 بسره که نکند
 یا بسره که نکند
 و معده و غرغره
 کنند تا سست
 گردد و صواب
 باشد اما آنرا
 که در غرغره
 باشد و نتوان
 دید غرغره
 علاج نتوان
 کرد و سرکه
 نمک و سرکه
 انگوری و آنکه
 درین باب نیک
 است و اگر
 ایمنون یا صوف
 سوخته و بر سر
 که آینه زنند
 و بدان غرغره
 کنند سودمند
 آید و طبری
 گفته اگر ایرسار
 بسایند و در
 سرکه یا در روغن
 داخل نموده
 بدان غرغره
 نمایند فی
 الفور ملک
 سازد و هیچ
 دوا و قتل
 دیوچه بهتر
 ازین نیست و
 نیکوترین
 تدبیر آنست
 که کل سیاه
 و در خلیه
 اندازند و دهن
 مریض بدان
 پرنمایند تا
 دیوچه باز
 روی این کل
 که مالوف وی
 است جای خود
 بگذارد و بدین
 سوسیل کنند
 پس چون حرکت
 خرمج محسوس
 شود کل از
 دهن بیرون
 اندازند و آنرا
 بدست یا بمقاشش
 گرفته بیرون
 آرند و آن از
 غرغرات جد
 شایع بسیار
 علامت است
 اما اگر چنانچه
 معده فروزنده
 باشد بگیرند
 شیخ و قصه
 دم و بنسبتین
 و شنبلیله و
 ترس و شط و
 غیر بک کابلی
 و خمر سیاهی
 کل دارد و آن
 هر یک دو دم
 و هر یک در
 سرکه منزه و
 پالایند و
 بپزند تا
 بخورد و طعام
 و سیر و بیاز
 و بپزند و
 خردل و کرب
 باشد یعنی
 آنرا که فی
 یاسانی باشد
 ازین نوع
 طعامها دهن
 و سته نمایند
 و دارو سیاهی
 دهنده و آن
 را که سته و
 ستوار باشد
 سهل دهنند
 چنانچه یاد
 کرده آمده
 است اما اگر
 دیوچه از کام
 بجانب بینی
 برآمده بود
 و شویز و
 عصا را قمار
 و خرب در سر
 که بزند و
 بدین و چکانند
 تا استشفای
 کند و آنچه
 بهر غرغره
 گفته اند در
 اینجا نیز
 بکار باید است
 و آنکه عسل
 و آب منقح
 الحلق با آنست
 که سیرک
 بریده و پاپروده
 مقداری
 بخورند و در
 حمام گرم
 شوند و بسیار
 بنشینند و
 هر ساعت آب
 سرد که در
 دهن ریخته و
 در دهان
 بکشند و بهارند
 و بر بزند و
 باز بکشند
 تا بدین جهت
 هر چستون
 آب سرد دیوچه
 را منقح را
 بگذارد و
 بالا تراید
 و اگر در کام
 چندان صبر
 تواند کرد و
 کیم عشتی
 باشد باید کرد
 تا از کام
 بگریزد و
 بالا آید و
 اگر چنان
 سیر بخورد
 و در اقباب
 نشیند و دهان
 باز کند و
 کوزه آب سرد
 بر لب نهند
 تا دیوچه
 صواب باشد
 که بطلب آب
 یا لایه و اگر
 طعام در دهان
 گیرد یا بر
 لب نهند تا
 بجوی آن بر
 آید نیک باشد
 فصل در شستن
 و آنکه طعام
 و کل و عسل
 اگر آن خیز
 نرم بود چون
 گوشت دندان
 و استخوان
 تغزنده و تخم
 انبه و مانند
 آن دست بگردان
 و با این تقطین
 تغزین تا بیرون
 افتد یا زرد
 رود و اگر بدین
 کار نشاند
 تدبیری کنند
 بهر نهی که
 ممکن باشد
 اما اگر بخیز
 داشت بود چون
 فی راهی
 استخوان در
 مانند آن بگردان
 اگر بدین می
 در آید چه
 کند تا اندر
 بنور یا غیر
 آن آتی دیگر
 بر آید و اگر

اعتدال بیرون شود و بداند که سرخو سیرنای مانند کرده اند بهر آنکه سرنای چون تر شود و هر دو لب او یکدیگر
فراز آید او از نهد و اگر خشک شود لبهای او کثاده ماند و فراخ باز شود و او از نهد اما سبب تری خنجره
اطمحه و اشرب تری فراست و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری خنجره آنست که بجهه او از بار یک
بر آید و چون او از سگ بچه نوزاده لرزان بود و سبب خشکی تناول اطمحه خشک است و در هوای خشک مقام
کردن و یا گرد و غبار رود و بجلق و خفه اند رفتن یا با ناله بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که هرگاه
کند او از او همچون او را کلاک آید و سبب مقدم بر هر یک گواهی استوار است و انضا هرگاه در ویراکات
صحنه بچون جبار مضطرب ای سینه درین و بامیه باقی پدید آید و او از تنفس ظهور نیاید بفارست المراتب
پس اگر سبب غیر قوی او از کرد و اگر قوی باطل شود بداند که از بطلان او از خنجره گفتن باطل نشود بهر آنکه مادم زن
بر بجا باشد سخن گفتن بجای نیست البطلان هر چند در بعضی سخن میگوید اما مسموع نمیخواندند و این فصل را به پنج قسم بان نیم
قسم نخستین در تغییر و بطلان او از هرگاه این است پدید آید زود تر تا در آن باید نمود زیرا که اگر دیر بماند
به شخواری علامت پدید آمدن است اگر خشکی باشد غلبه سخیل باشد که حکیم و شربای مرغ فربه و بطبع اسفناخ
و تنبازی و زرده برضیه نیست و استحکام باین شیرین نمیکم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تب و مانند آن غیره
با شکر یا با شکر و مسکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین در خرقه نوره بچسبند و اندرون خاکستر گرم بپوشند
تا خفته شود پس سر او بردارند و میان او بچسباند و جلاب بخیه و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در اندرون او اندازند
و با هم آمیزند و نمیکم ترش کند و اگر باعث افت رطوبت بود و لوق کرب سود دارد و آنجا که طوبت سخت غایب باشد
اندر کی انگزد با لوق کرب بیشترند و سیر و گندنا و بطبع طبع و شفاهای تر از کرب خفایند و آب آن نزدیک مفید است
لوق کرب بگزیده بگهای تر از کرب و بپزند و بفشارند و صافی کنند و غسل یا بنشیند امیخته برهنند و بقوام آرند و لوق
زنجبیل و لوق انگزد و لوق زنجبیل همین فعل دارد و صفت لوق زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند
و هر روز شیر تازه بکنند تا نرم شود و پر در دگر و پس از نرم بکوبند و بچاه درم پیل سوده همچون سرمر و
میت درم زعفران و بچند هر شانه بستانند و بهر را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده بپوشند
و هر بار او یک کف بچسبند **قسم دوم** در گرگشتی او از او از استبازی بجه الصوت گویند و در
شش سبب است یکی نزلات گرم که از سر بسوی خلق و قصبه شش افتد و از حدت آن اعضای مذکور بپوشد
و رطوبت لزج و مزی که مریض پس از طبع قصبه و معادن او از بر شلیس و هواری بزداید پس با ضرر و حدت
مبجوت شود و علامت وی آنست که در بعضی موضع در باید یا رخشوت و لذع و دغده علاج بهرین تر از شراب
خنجره شش خشن و بطبع کون رطبا و تخم کاهو خرقه و عدد کس سنج و اندکی نشاسته و صمغ آمیزند و بدان غرقه کنند و اینها عطیه

این فصل را به پنج قسم بان نیم
قسم نخستین در تغییر و بطلان او از هرگاه این است پدید آید زود تر تا در آن باید نمود زیرا که اگر دیر بماند به شخواری علامت پدید آمدن است اگر خشکی باشد غلبه سخیل باشد که حکیم و شربای مرغ فربه و بطبع اسفناخ و تنبازی و زرده برضیه نیست و استحکام باین شیرین نمیکم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تب و مانند آن غیره با شکر یا با شکر و مسکه باید داد و نیکوترین دوا آنست که انار شیرین در خرقه نوره بچسبند و اندرون خاکستر گرم بپوشند تا خفته شود پس سر او بردارند و میان او بچسباند و جلاب بخیه و اندکی روغن بنفشه یا روغن بادام در اندرون او اندازند و با هم آمیزند و نمیکم ترش کند و اگر باعث افت رطوبت بود و لوق کرب سود دارد و آنجا که طوبت سخت غایب باشد اندر کی انگزد با لوق کرب بیشترند و سیر و گندنا و بطبع طبع و شفاهای تر از کرب خفایند و آب آن نزدیک مفید است لوق کرب بگزیده بگهای تر از کرب و بپزند و بفشارند و صافی کنند و غسل یا بنشیند امیخته برهنند و بقوام آرند و لوق زنجبیل و لوق انگزد و لوق زنجبیل همین فعل دارد و صفت لوق زنجبیل زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه بکنند تا نرم شود و پر در دگر و پس از نرم بکوبند و بچاه درم پیل سوده همچون سرمر و میت درم زعفران و بچند هر شانه بستانند و بهر را با انگبین یا شکر طبرزد بقوام آورده بپوشند و هر بار او یک کف بچسبند

و نظرات مختلف بر سر استمال این خورشیدان ندهد دوم
سود مزاج گرم ساندن که بخنجره عارض شود
در طریقت از استمال سوز و سبب نقصان رطوبت وضع دی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس بالفرض
گرنگی در اواز ظهور نماید و آن قسم بیشتر در تب گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند
علاج ادراسیجر نوشند و منقح باد رنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هر چه سرد و مرطوب مغزی بود چون
مرقه قناری و مانند آن خوردن دی غرغره کردن بدین مفید است سیدم سود مزاج بار و ساذج که خنجره را منقبض سازد
و افزون تر جمیع نماید پس بالفرض و خشونت در وی حادث شود و اواز متغیر گردد و علامت دی نیست که در سینه و کف دست
باوشمال عارض گردد و در پنج قسم نیز نفث نباشد یعنی طریقت از دهن نمی بر آید علاج فلفل حرطیت
در خزل و عفان هر چهار سادی الوزن بگیرند و با عسل بنزد تا که منعقد شود و در صباغ مقدار بند و تناول کنند
و صب خزل پوسته زیر زبان دارند صفت آن بگیرند خزل بریان و فلفل و مر و لبنی و قند با یک ساند
و با عسل بسازند چهارم سود مزاج ترک خنجره و قصبه عارض شود و از استرخش زواری استرخایان
صغیر رسد که عشت آرد و در صورت لزوم پدید آید باطلان ظهور نماید بلکه هائقد رعایت که گرنگی در اواز آید و کسب
و باید دانست که خنجره و قصبه آید متفرع هوای محدث صوت اندوخته اصل بخون شده اند زیرا که حکام حکم اول
بلازیم من می شود و متفرع قصبه او بر سر پس از آنجا دم بارند فتنه شده و ترع خنجره میکند و در اینجا که خنجره
از اواز میگردد و نفث کام و زبان و ملازه اندامها در آنها پدید آید پس برگاه و خنجره استرخا رود نماید
حسب قلت و کثرت استرخایان یا بطلان در صورت ظهور می نماید و علامت دی نیست که در جایگاه خنجره گرانی
احساس کند ریض نیز خشونت و بدون الم علاج ایسون وادیان و ادراسیجر منقح و در پنج دی است
غرغره کنند و تخمیل و نسل برورده و منقح با عسل بار کرده بخورند و طبخ بخورنس و بنج وادیان بنج سون اسنان
بنج ملک بنوشند هر چه در حلقه و صغیر بزرگ و رب السوس و بنج و در حلقه بنج وادیان است که قصبه خنجره با عسل
منقح میکنند و اگر خنجره را فقط بخورند و آب دی بنجر ع فایده مفید آید تخیم سود مزاج خشک و قصبه خنجره افتد
و نفث آرد و طریقت و بنج ملکه که تخمین صورت میکند نشفت شود و علامت دی نیست که مع البحت عظم
و نقل در اواز بنجره ملکه بواسطه عارضی او از صفاتی بود اما صغیر و تیر باشد و در خنجره خشونت و برج محسوس گردد
و سبب برج تفرق الاتصال است که بنوعی با اجتماع اعضاء و این نوع بیشتر از ملاقات غیا و دغایان است
شود علاج روغن فستق تازه و لایب استبل نکر آنجی عصبه ع کنند و سفید باج که از شور با
روغن فستق باشد تناول کنند ششم آنکه صیاحش یه و نمره بای قویه باعث حجه الصوت شود
زیرا که صیاح شدیه احداث خشونت می نماید و خنجره و قصبه سبب تحمیل رطوبات ملکه باشد که سبب

و نظرات مختلف بر سر استمال این خورشیدان ندهد دوم
سود مزاج گرم ساندن که بخنجره عارض شود
در طریقت از استمال سوز و سبب نقصان رطوبت وضع دی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس بالفرض
گرنگی در اواز ظهور نماید و آن قسم بیشتر در تب گرم افتد و البته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند
علاج ادراسیجر نوشند و منقح باد رنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هر چه سرد و مرطوب مغزی بود چون
مرقه قناری و مانند آن خوردن دی غرغره کردن بدین مفید است سیدم سود مزاج بار و ساذج که خنجره را منقبض سازد
و افزون تر جمیع نماید پس بالفرض و خشونت در وی حادث شود و اواز متغیر گردد و علامت دی نیست که در سینه و کف دست
باوشمال عارض گردد و در پنج قسم نیز نفث نباشد یعنی طریقت از دهن نمی بر آید علاج فلفل حرطیت
در خزل و عفان هر چهار سادی الوزن بگیرند و با عسل بنزد تا که منعقد شود و در صباغ مقدار بند و تناول کنند
و صب خزل پوسته زیر زبان دارند صفت آن بگیرند خزل بریان و فلفل و مر و لبنی و قند با یک ساند
و با عسل بسازند چهارم سود مزاج ترک خنجره و قصبه عارض شود و از استرخش زواری استرخایان
صغیر رسد که عشت آرد و در صورت لزوم پدید آید باطلان ظهور نماید بلکه هائقد رعایت که گرنگی در اواز آید و کسب
و باید دانست که خنجره و قصبه آید متفرع هوای محدث صوت اندوخته اصل بخون شده اند زیرا که حکام حکم اول
بلازیم من می شود و متفرع قصبه او بر سر پس از آنجا دم بارند فتنه شده و ترع خنجره میکند و در اینجا که خنجره
از اواز میگردد و نفث کام و زبان و ملازه اندامها در آنها پدید آید پس برگاه و خنجره استرخا رود نماید
حسب قلت و کثرت استرخایان یا بطلان در صورت ظهور می نماید و علامت دی نیست که در جایگاه خنجره گرانی
احساس کند ریض نیز خشونت و بدون الم علاج ایسون وادیان و ادراسیجر منقح و در پنج دی است
غرغره کنند و تخمیل و نسل برورده و منقح با عسل بار کرده بخورند و طبخ بخورنس و بنج وادیان بنج سون اسنان
بنج ملک بنوشند هر چه در حلقه و صغیر بزرگ و رب السوس و بنج و در حلقه بنج وادیان است که قصبه خنجره با عسل
منقح میکنند و اگر خنجره را فقط بخورند و آب دی بنجر ع فایده مفید آید تخیم سود مزاج خشک و قصبه خنجره افتد
و نفث آرد و طریقت و بنج ملکه که تخمین صورت میکند نشفت شود و علامت دی نیست که مع البحت عظم
و نقل در اواز بنجره ملکه بواسطه عارضی او از صفاتی بود اما صغیر و تیر باشد و در خنجره خشونت و برج محسوس گردد
و سبب برج تفرق الاتصال است که بنوعی با اجتماع اعضاء و این نوع بیشتر از ملاقات غیا و دغایان است
شود علاج روغن فستق تازه و لایب استبل نکر آنجی عصبه ع کنند و سفید باج که از شور با
روغن فستق باشد تناول کنند ششم آنکه صیاحش یه و نمره بای قویه باعث حجه الصوت شود
زیرا که صیاح شدیه احداث خشونت می نماید و خنجره و قصبه سبب تحمیل رطوبات ملکه باشد که سبب

که سبب حرکات قویه مستحبه بسوی خجره داده نزول فرماید و احداث دم و الم کند و کل ذلک محدث لاجت
 علاج استحکام کند باب یکم از روی مضمون و اطریه که از حیوانی ساخته باشند و صوابا که از شیر و نشاسته و
 بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کثیرا و مغز بیدانه و لعاب اسفنج لعون ساز
 و بلبله و بکیرند ضمیع عربی و نشاسته و کثیرا و تخم شمشیر و سپید و مغز تخم کدو و نمش و بکیرند و لعاب اسفنج و شربت بهبه
 بزرگ پنهانند و بهر پوسته در دهان دارند و مقصود از تقسیم از حد و تطبیق بلبلن و تقیض است تا خشونت زایل شود
 و ماده اعیان مانندی بر روی آید اما اگر بخار دم باشد رنگ باید زرد و طبع از روی آید و ماده از آنجا مستخرج شود
 و لعاب خنجر و جع باید کرد و اطریه است که نان فطیر را بکوبند و در آب پیزند و از مردم ولایت رسته گویند
 و چواری نام آردی است که نشاسته مانند سازند از گندم قسم بیوم اند و از لرزان که بتازی الصوت المرقش
 گویند روی دو گونه است یکی از قاشی دوم اختلاقی از قاشی و ایم بود و اختلاقی گاه باشند و گاهی نه علامات
 بهر استفراغ ماده همچون لوزا یا و طبعی افیمون حکم کرده نبوشند و حقنه نیز بعمل آرند و با بلبله و یا با جع خنجر
 و سوزین غرغره کنند و اطریه طلع چون تله آبکامه و قلیه نار وانه و مای شور و طعامها که در روی خردل و مانند آن
 انداخته باشند تناول نمایند و محال که از باریک کردن واد از داود و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 و بسیار رفتن و از دستها چنانند بر پیزند و باید که بر بعضی مذکور بر تقا باز خنجر و بهر سینه و چنبری سنگین
 محقه اطاعت او بر نهند و آن تحت باشد از سرب خزان و باید که بهر شکل محقه سنگین خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 چند بار عین سان بعمل آرند قسم چهارم اندر از شیر و قماریک که بتازی الصوت المرقش و لوزا یا و این را
 باشد همچون واد از زیز که هم بازند و سبب آن را لوبی است سخت غلیظه که در خجره و مقبیه نزول فرماید علامات
 ریاضت کنند و نفس باز گیرند و اگر گشتی باز یزدن و بخورهای درشت بر سینه ماییدن و اندر گریه عرق
 آوردن و طعامهای مطلقه منصفه خوردن و شراب کهنه نوشیدن و سوزا در ششم نیم اندر از باریک که بتازی
 الصوت المرقش گویند و سبب آن بخوابی باشد و مانگی و افراغ استفراغ و جماع بسیار و سرما
 نیز خجره را تنگ کند واد از باریک سازد همچون واد از گودکان و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 مستدل روده و خنجر و لطیف زرد و گوار چون زرد و مقبیه مرغ واد و اللحم و گوشت در اج و تهر و مانند آن تناول
 کنند و اگر سوزا المرقش سرد سبب باشد آنچه در خنجر الصوت گفته شد بهر میزان استعمال نمایند فائده
 عام کبابه نمایند واد از درشت و تیره را صافی کند و آنچه از درشت و صافی دارد باقی است و سوزین و خنجر و خنجر
 و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 بر روغن بادام تر کرده واد از روی گرم که نشاد الصوت را سود دهد چلیل است و اگر واد از روی گرم که نشاد الصوت را سود دهد

و جگر و رحم و خزان یا بزرگ است املا همه تن آنچه بشکرت و مانع بود اندر صرع و سگته باشد و آنچه بشکرت
 خلع افتد اندر تشنج و استرخا افتد و آنچه بشکرت دل شود و جان باشد که در دل نوعی از انواع سوراخ مزاج
 یا انقباض دیگر پیدا یابد و آنچه بشکرت احتشای دیگر افتد هم سبب انواع سوراخ مزاج و انواع اما من تفرق الاصل
 افتد و آنچه بشکرت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که سبب سستی عضله های سینه دم زدن
 و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشیده باشند و از انقباض نغز شده و هنوز قوت نیاافته فصل اندر
 آنکه نفس نا طبیعی چند گونه است یکی را غلظت گویند و آنچه ان بانش که سینه و شش خن تر شود تا هوا را بیشتر
 اندر کشد و وی را سبب است یکی تمامی قوت دوم زمان برداری است سیم بسیار حاجت و هر گاه
 با خرن هوا و دناک احتیاج بیشتر بود و حرکت انبساط قوی تر شود و هر گاه جذب نسیم هم تر شود
 انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی و قال جالینوس فی تشریح الکبیر یاد ام الحیوان صحیحاً فاما حرکت
 فی نفسه افضل الصدر فقط فاذا تحركت شديده واصحاب حركت الفضل التي فيها من الاضلاع و اذا اشتد
 حاجه اكثر من ذلك حركت اعالي الصدر و دم را صغیر گویند و وی ضعیف است و اسباب این ضد اسباب
 آن و گاه باشد که سبب الهی و انقباض التواء دم زدن حرکت تمام تر اندر کرد و بدان سبب صغیر شود و گاه و گاه
 اندر میان سبب حاجت قوت یاد و باز گوشت و نفس غلظت زنده و گاه باشد که نفس تنگ بود و ناگنی صغیر شود
 و هر گاه دم زدن متفاوت گردد و باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری نتواند تر شود اندر التواء
 دم زدن در وی باشد سیم را شدید گویند و نفس ضعیف باشد و قوت حیوانی تکلیف میکند تا هوا و دنا
 شده را بسیار تر ببرد و نسیم هوا تا از بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این
 نفس نشان بسیاری حاجت و بر جابودن قوت و نابودن آتش در آلات است چهارم را شامق گویند و بکار
 دم زدن بلند خوانند و وی آنست که نیمه از سیم سینه حرکت کند بجز حرکت حجاب و بجز حرکت عضله ها
 نیمه از سیم و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع در تب و پای بیشتر افتد نیمه از طول گویند و دم زدن
 خزان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا برای سیرینی بیشتر در توان کشید و گاه باشد که سبب تنگی
 نفس سبب در وی جذب هوا شود و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم اندازد
 حاجت کشیده شود ششم را قصیر گویند و این بر خلاف طول باشد و هر گاه نفس قصیر تر از شود و باید دانست
 که آلات آفت است و اگر متفاوت شود و بر طولان حرارت غریزی دلالت کند نفسم را سیرج گویند
 ردی بنان باشد که حرکت های انبساط و انقباض کوتاه شود و بی آنکه اندر گرفتن هوای اندر و سینه
 قصیری افتد و سببش بسیار حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخی را زود تر

بیرون کند و هوای تازه را زودتر بازارد و نگاه باشد که سبب الحی را آفتی که اندر آنها می دم زدن باشد
 یا سبب ضعیفی که اندر قوت باشد از غلظتی بسبب باز آید و هرگاه اندر نفس سیر حرکت انبساطی قویتر باشد
 حاجت هوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباضی قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای
 دودناک بیشتر باشد و این را بطی گویند و می دهند و سبب آن ضد سببش دگاه باشد که سبب
 در نفس بطی شود و هم را متواتر گویند و می جان باشد که مدت میان دم زدن کوتاه باشد و سبب آن بسیار
 حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت فطری در سیر بی کفایت نشود و طبیعت با سبب حرکت های دودناک
 و گاه باشد که سبب متواتر آفتی باشد اندر آنها که از غلظتی بازدارد و طبیعت بدان سبب متواتر باز گردد و متواتر
 گویند که از دم زدن متواتر تر شود و آنها می دم زدن مانده گردد و هم با بارد گویند و نفس سردشان سرد
 شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن نفاک باشد آن تخلیل حرارت غریزی باشد
 یا زود هم را مختلف گویند و اختلاف نفس بخیر اختلاف نبض باشد و سبب این بخیر سبب آن دوزوم را
 متضاعف گویند و این را بجلد هم مختلف با متضاعف بهر آن گویند که حرکت انبساطی حرکت انقباض بهر حرکت
 تمام شود بخیر دم کوکان اندر میانه گریستن ایند نفس الیکانیز گویند و سبب این بسیاری حاجت بود و هرگاه اندر
 هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسبب باشد و آنرا مدنی باید یا اندر آنها آفتی باشد و چنانچه آن هوا
 که بدان حاجت است بیکبار نتواند کشش آن مانده که اندر میانه آسایش بخیر یا چنانچه آن هوای تازه که بدان
 حاجت است اندر توان کشید و این نوع بیشتر اندر ماس و کوسه و شمشیر و بجای های حاده افتد
 و علامت بد باشد سیر دم نفس المنخری گویند و منخر باری سوراخ بینی است و این نفس خیال باشد که کن
 پرده بینی را بجنبانند و می نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرای دم زدن سبب فراق یا سبب غلظتی
 که اندر گذر با افتاده باشد چهار دم را متعین گویند یعنی بهر فرق میان نفس گنده در میان آن کسی که بوی
 دمان او را خوش باشد است که گنده کی نفس در حال انقباض پیدا آید نشان آن باشد که در سینه غنوصی
 است و آنرا که بوی دمان ناخوش بود و پوسته بوی ناخوش بود و آنرا هم را نفس العسرو نفس گویند
 و اینچنان باشد که آنها می دم زدن اندر هوا القوت بد شوای می تواند کرد و بدان مانده گذر
 هوا تنگ است و آنرا که گذر گرفته و تنگ است سبب شوری دم زدن الی باشد اندر آنها و بیشتر خیال
 باشد که غلظتی غلیظ اندر گذر با افتاده باشد و هوای دود مانده و گاه باشد که داری سبب خورده شود
 یا حقه نیز بصل آورد و سبب این غلظت و اختلاف بخیر بدان سبب عسر نفس پیدا آید و بخیر نگاه باشد که اندر
 ذات الحیض فصد کرده شود و قوت آن رون باید کرد و بر آورد نشود و اندر آن بخیر و شور و دم زدن و شور

دشوار گردد و نوعی دیگر است از انواع نفس طبیعی که از انقباض الحجاب گویند و وی چنان باشد که سر و فراخ
گرم و خشک مغرط پدید آید و بدان سبب غشائی که مستحق سینه و پهلو است متقلص شود یعنی بهم باز آید و سینه
بالا ترکشیده گردد و هرگاه انقباض غشیه و اعصاب همه بجانب جدا باشد و جدا این غش از سینه بالا رست و علامت
این نوع است که خداوند علت را باین لازم باشد و همه در کتاف بروی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد
و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند سرفیه و اگر سرفیه پیشش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل نشود
و سخن بیوشد نه گویند زیرا که غشای و غشای سینه مشارکت دارد و نفس صلب باشد و علامت حجاب نیز
افزایا بر بند و این چنان باشد که هرگاه در کتاف دهند کدی تر و آب تر بر اندوی نخچه و با شش را بخت
انخچه اگر در کتاف کتاف روغن یا دهم یا روغن منزه و بر چکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد و باشد که بخت
و منزه که وی تر و آب است و آب تر بر سینه بر سینه و پهلوهای سینه ضماوت کنند و نفیضه و حطی و منزه و پیرنه
و اندر این بریند و مرض را باین باشند و هر خوردن تر بر آب که وی نخچه یا جلاب و آب انار شیرین
یا روغن بادام و آب اسفنج یا جلاب و بقیه مرغ نمیرشت و آب اسفناخ باکد و دماش مقشر نخچه بر روغن بادام
همین دهند و هر نوعی را از انواع دم زدنه های طبیعی که سبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت هم از این
نوع علاج باید کرد و هر گاه ای فغانه و مغزش از غشش خشک تر باید داشت و انواع دیگر که سببش سردی و سردی
خفیه غلیظه یا رقیق باشد علاج مضیق نفس باید کرد و چنانچه اندر جایگاهش سایه و سرد فراخ را در آید و فایده
اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده باکو بود باید فایده اندر آب بادیان مفیده است و اگر سببش ضعفی عضله های
باشد روغن زیتون یا روغن یا سمن یا سمنه و آنرا که ماده اندر عضله ها افتاده باشد بگیرند شیخ و سداب و در سینه
یکچیز و مغز بادام تلخ و فایده از هر یک و جزو هر یک بکنند و بخورند و مانند چاه سازند و هرگاه در چهار چوب
یا شش چوب بدهند و از پس آن سنگین خوردن و بوق کرب و افق باشد و فصل و رزق و وی نیست
که مردم آسوده نم نتوانند و در کتاف و تواتر بچون نفس کسی که بد و و این مرض جوان را عیبر باشد و پیر را
عسیر تر بلکه زایل نشود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات فیما بین بر دو مضیق نفس است یکی که در سردی
مترادف گردانید و دیگر آن مضیق را از روانی از میدانند که آنال الشیخ ابو بکر النفس مشیق نفس صاحبها نفس
المتعب و هرگاه بخور عین سرفه و تواتر و صغر و سوار کان مضیق اول اما انقباض النفس نوعی صعب تر است
و زبرد مضیق و الفصل علیچه گفته آید و بعضی اطباء بر آنند که عسر النفس که سببش استلای شریانی ریه بود
و در آن اسامی مقبیه انرا بر دو بگوئیم و آنرا که سببش استلای اسامی مقبیه بود نفس الانقباضیه خوانیم و اسامی
نقبیه نزد اطباء سیمی است بر دو حشته و بعضی ریه را بر استلای عروق حشته اطلاق کنند و دیگر را بر استلای

عسر النفس
سببش سردی
و سببش
ضعف عضله
های
و سببش
ضعف عضله
های
و سببش
ضعف عضله
های

شراین ریه اکنون بداند غسر نفس بر سینه و قسم است یکی آنکه خلقی بود و همچنین باشد که در اصل از پیش
سینه تکی باشد و بدان سبب آن های دم زدن منبسط نموده شد و لا تا ترک لها دوم آنکه غلبه غلیظ در ریه حاصل
شود و اقسام قصه که ضعیف است و هر وقت خسته منگی و بر سارزد و حصول بلغم از سینه بیرون نیست یکی آنکه
شش خشک کند از سینه و اشتداد هم آنکه از سینه نازل شود و سوم آنکه اندر شش متولد گردد و علامت این قسم
آنست که سینه خرد گردد و سینه بی آید و در آن رطوبت و بلغم می بر آید و نفس تنگی کند و بیجا مانده سنگه بان
برون می آید و خاصه اگر حرکت که در سینه ریه ضعیف نفس و خروج زبان که باز می نهد گویند اشتداد
می پذیرد و هرگاه در این قسم غلبه غلیظ بر سینه بر نیاید و بزودی تدارک کرده و فتور مرض از دو آفت
این فایده اند که در خواب تخم یا یا سینه خفاصه بخشد و در علاج هر طیف غلبه خفیه ای لطیفه محلی
و همچون شراب زوفا و کبچین غصلی و نوتها کی و هر چه سینه باید که شد به التخیل باشد زیرا که او دیده بر
الحوار ماه را غلیظ و خشک میگرداند و هر آنکه آنچه لطیف و رقیق است فانی میازد پس آن غلیظ تر میماند
و در بر آمدن نفث بسیار می کند و در وقت احوال غیر تر و خیره و حله و تخم بایان و ایر سار و زوفا خشک و در آب
سجونا نهاده با نخل باز آید پس در سینه که رسد آید و دیگر جو شانه تا بقوام آید پس بیاض غصص بایان
کرده و اندکی زعفران باریک شده و آن نیز نرود و بنشیند و مطبوخ آن خیره و غلبه و بستان و بزرگ که در بایان
تفقد شیرین کرده سودمند است و بیاض غصص را تا که با وید و فرد کار بر آید دست از مرکب بپاوه دارند و بایان
و از آفرین جو شانه یا کرده آید و در آب بنشیند و نصف ماه سدر غر سازد و از آبقی و در حال سحر عمل و دفع تر
آنچه نوشته شد در تخم بایان و در امراض سینه سودمند است خصوصاً اگر آب تربید آن نیز در تخم سحر تربید
بیاض غصص و تخم شبت که بخیل آن نیز نوشته اند آبی آید مفید است و بهر سهال یا بیاض غصص و آب غصص و بایان
بکار برند و خوب گرم بپزد و در آن آید و گفته اند که شش و باه اگر خشک باشد و موازنه و در تخم سحر و سحر
بدنه نفث تمام بنشیند و از آن غلیظ گوشت نبود و بزرگ مرغ و دیگر طیور است و کدنگ و باه و خرگوش و خرداب
و باه که در تمام خوبان و و اینی و آب که می آمیزند و از هر چه بلغم از آید چون شیر و مای و در آن آن به سینه
صفت حب غار لیون و لیون است دم رب انوس یکدم تر به خجیه هم ایام بنشیند و از تخم غصص و از آب
و در دم کوفه و خجیه آب خالص بلغم تخم آن جیازند و از آن شغال تا دو دم توان واده و در سینه می خورد و در آن
و از غلبه غلیظ و ایردن آید و نفث غیر رب انوس و فاضل و شکر بر سه ساری بگویند و سینه بپزد و در آن
مستاده و آید و صحر و شنج و بنج و فاضل نبوت شده و می کند پس و ایام صحت از زردی فانی باید
تیر تر است که سرشته بر نیز دست دارند و گاهی می و گاهی سهال ممل می آورند و بر تیل مایه جلی می

بلغم زده باشد استعمال نماید علی السبیل مداوت و در آنجا که ماده از سر فرو آید و در پیش نزلد که نشانه خفاج
و در موضعش نذر است پس در تنقیه ریه متوجه گردد و بتدریج اگر در ریحا یا سهال پیدا کند بهتر است اما از آنجا
ماده از سینه یا عضوی دیگر بر سر بریزد و اندک اندک پدید آید و آنجا که در ریه متولد شود علامت اسهال و تری ریه
ظاهر باشد و درین دو نوع مستحب غایت مفید است اما بعد از سهال و باید که قی بدفعات کند تا ماده تمام شود
شود و در مصورت از هر چه ماده را بقصر اید چون نینون و سیرنج و تخم نلک و سبیل و مانند آن قرار واجب است
تخلیه اندک سبیل نزلد از سر فرو آید که در آنجا انقباض را توان داد و مانع نزلد کند فاصله جلیله صاحب بود
باید که بعد از اتمام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد و هر چه بکشد و بیشتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک
اندک خورد و یکبار سیراب نشود و اگر بعضی آب بر مالوسل قناعت کند غایت نیک است و از پس طعام خفیف
و خواب بسیار خاصه و در وقت زبان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود در قیق ریحانی مقداری اندک
مصفیة آید و مالیدن و پهلوی سینه بسته و اگر گاهی درشت مالیدن خشک و مقل صواب باشد بی روغن
و اگر کف دریا و نظرون بسیارند و مانند نهید آید و اگر نالیدن مانگی پدید آید اندکی روغن یا سمین یا روغن خرب
و مانند آن توان مالید و هر وقت که سینه را بماند بخت تلایم مانند و بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفید
اما آغاز با تهشکی که سبیل را خرقوی تر نماید و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندیشید و قهطاطع نرم باید داشت
و مایه شور پیش از طعام و کثیر شور کرده پس از نرم وارد و از ادویه و اغذیه مدره باید که بر سر نهد تا ماده غلیظ تر
نشود و لان را در نیدم با لایق و آنرا که در سینه حرارت بود و ریاضت باشد بدین سبیل سیران فرود آورند
آلین نفشه در سینه سوس از هر یک یک گرم غایقون و الحی و نیم کثیر از چانه انگ کوفته و خجرب از ندوان
یک سحر است و بیاد است که اندر علت ریو غار لقون و افیون عظیم المنفعه است و از جمله داروهای
قوی اندرین علت غده صوبت بدان حاجت افتد نیز سیرنج است و از اینج که سینه کند و اندر دارا السبل برهند و یا اگر
زرد و تخم مرغ غیر شربت و اگر دارو معتدل تر مطلوب باشد زیره کافوری را بکوبند و با سرکه مخزوج دهند و اگر
صاحب بوزانفس فرسودگی و خفای شود و بگیرد بوزهر چهارم تخم سپندان و درم هر دورا بکوبند و اندر سیرنج
او قه یا را السبل بدهند و حال نکند و در حقیقت بخور که در بولنجی را سود دهد و اگر در سیرنج هر دورا بکوبند و
بایه کرده بر سر شسته و صفا کنند و بر آتش نهند و درین بخاران دارند و اگر سبیل تنگ شود و در حقیقت
بتر باشد و از ترشیدها سرکه درین مرض توان داد و کتک کبجین خاصه اگر حرارتی پیدا بود و درین
فرا این عظیم الفع کبرقین مواضع ماده مخصوص است بدانکه اگرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در سینه
و در سینه خلط نشیند و در خاصه است بر آنکه ماده اندر عضله افتاد و بر آمدن لطیف آسانی نیل است که ماده نرم و یک است

در رقبه شش است و برآمدن بدنه و سردی و سفت و دلیل آنست که ماده قشرش است و در تحلیل گوشت
 است و اگر تحلیل گوشت او بود فقط سوزد و بر او پراخته و دوار و دلیل آنست که ماده در حجابیه فراخ است و بیان آن
 در قرات الحجب مفروقه آید و سرفه خضاره دلیل بودن ماده است اندر شش و ماده که ماده و فضای سینه رفته
 باشد هرگاه که از پهلوی دیگر پهلوی گردد و ماده از حجابیه بدخورد و بیمار از آن سواکامی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر
 بهتر شود و باشد که ربوبیات الریه متقل گردد و هرگاه که گوشت شش نازکتر و تحلیل است ماده را سهولت میخورد و
 باید دانست بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم و تر است و خشک تر از آنچه ویراییده خلط شده باشد و بسیار باشد
 که مزاج اصلی بی بود لیکن بسبب بگردد و مزاجی عرضی حادث شود یا گرم تر از آن گردد و که بوده باشد یا سردتر
 یا تر یا خشک تر و در بیان اصلی عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود
 سخاوت عرضی که در حال تغییر مزاج پیدا آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم النفس و بهیوی سرد است
 یا قوی و دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و یاری آواز و صغر نفس و بهیوی سرد و تر متفر شدن و دلیل سردی مزاج
 و همچنین کس در سینه بنیم بسیار بود و بر بود و سرفه بسیار افتد اما خفاوند مزاج سرد و آواز نرم و رگفته بود و دوم باخیز
 باشد و آواز بلند تواند کرد اگر قوت الضیف نباشد و سینه او تیرد اما تنگی بود و بک چشم ماسیده غایب و گوشت
 رخسار نرم و آویخته باشد اما خشک مزاج را آواز دشت باشد چون آواز کلک و در سینه ابرج تری بود و باشد
 که سبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و از آنکه میان بعضی امور ضروری بود و همان مشبه بر قلم را اندکی مسترخشی داشته
 و خوف اطاعت منظور گوشت را کرده و میفرود که در مرض ربو که بیش گوشت آمدن خلط بلند بود و در شش و عصبها بود
 رگها در شریانهای دیگر بر بند و تازان مقصود بر آید بدگر مرگبات نیز از آن آفرین مقصود بر آید بدگر مرگبات نیز
 فرو اندر که در هر با دوا چهار رگ که گفته خیمه یا کوفته می خیمه آب گرم بدهند و سبب کین از چهار رگ تا یکیم
 و تا که فعال حجابیه آنرا اندر آب سداب بر محل کرده بدهند و امقل بریان کرده بدیند و به انگبین بیشترند و بند
 و قنطاریون اندر آب ملکه بچشانند و میالایند و آن آب با سنج یا با بکین بدهند اگر علت تازه بود قنطاریون
 خنید و اگر کهن باشد قنطاریون با بکین که در دو یا بکین بیشترند و ملوک سازند صواب باشد و سنگین غسلی
 و سنگین بزرگی سبب کین غسلی برافین است ماده غلیظه را نیز و آسانی بر آرد و سینه را پاک کند اما خاک
 اندر که بیشتر از نهایی شش یا اندر تحلیل گوشت است ارباب سخت رگها ملین یا ابطی یا اسلیم باید دانست
 چه پس و کینه بر آید و رگها بر ستم قسم دوم آنکه شش رسیده از بخارات طبعه ملل گردند و آن بخار
 درین اعضا متخلف شود و سبب کثرت این بخار باشد هوای شش تنگ شوند نفس تنگی کند و علامتی آنست
 که بعضی بنیم بود نفس نیز عظیم و ستر تر باشد و تنگی بسیار بود و از آب سرد و سنگین ستم بدی حاصل نشود

نشود علاج رک با سلیق زنند از دست چپ و در تکیه گرفتن کنند و آنچه بدین کار آید عذاب مستعمل
 است با شراب نیلوف و فستق آمیخته و ما را شیر و شربت سیب صندل و شراب نوک و منقحات و هر چه در
 سو و مزاج گرم دل گفته آید همه مفید است و اطراف ماییدن و در آب گرم نهادن سودمند است و سیرم آنکه مزاج
 گرم مفروض است و لی شود بر شستن بر حسب رطوبت و در علاج بهر تبدیل برداشته استعمال نمایند شراب طلا و چهار
 آنکه غصه آینه مستخرج شود و از اینها طایفه را آید و ایضا در حرارت غریزی که اصل از جمیع قوی است که را ضعف
 پدید آید و علامات و نفیست باکاست و نفیست نقاب و نرمی بنف نفیست که باکاستی آن نفیست متعاضد و نفیست
 نقد او انقباض است و نفیست نقاب و نفیست نقد گفته آید علاج طبع علیه با عمل منجبه تخرج کنند و
 روغن سوسن و زکرسون با نان بر سینه مالند و شویبار یک سائیده و عسل در روغن شبت برشته ضماد نمایند و آنچه
 در فالج مذکور است بمالند و خیم آنکه بیروت و خشکی در شستن افتد و بدان سبب به نفیست خود و نقاب بشود
 بواسطه تحلیل طبوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر قید آید و علامات و نفیست خشکی است و وقت از او چیزی نیست
 تا بر آمدن و بتناول رطوبات و بر مکر شستن علاج بهر رطوبت به چیزی مرطوب نمیشوند چون ما را شیر
 و شیر تازه بز و زردان و دیگر گلابها و عصاره ها و لوق های رطوبت افزا و ایضا علیه و مرام مرطوب بر سینه نهند
 و در آبرنی که از نفیست و خیال و نفیست ساخته باشند در آینه شستم آنکه بر دست بر شستن غلب آید با
 هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و بزران هر چه در شستن احوال بیروت کند و این
 قسم پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک بدرد و با خستگم شود علاج بهر شستن طبع علیه نمیشوند و
 روغنهای گرم بمانند و غذا گوشت کبوتر و کبک و زرده بقیه نیم برشت سازند و صفت طبع علیه بگیرند و صفت جدم
 بنفش و درم با و مان در می مویز سی عدد و جمله با بجز شانه و صاف نمایند و بقیه شیشیرین سازند و هر روز بهر
 منقار اختیار نمایند و نفیست آنکه با غلیظ اندر منقارهای و مزدن و آید و مانع استنشق هوا گردد و باید دانست
 عروق شسته که مواضع پوست هرگاه اندک چیزی در آن نفیست شود با نفیست نفیست می کنند و سبب نفیست تناول
 چیزهای نفاخ است و علامات او با بودن گرانی است و رسیدن و سر زدن نفیست و از طعامهای باد الخیر و نفیست
 گشتن علاج بهر کسر ریح و نفیست سده بدستیرا که در شستن و کوفته بکار برند و آب او با نان و تخم باد
 و ایا بچ نفیست و آب ارشاد اندرین علت سخت نافع است و روغن سداب و روغن حب البهار ماییدن و شبت
 و با بون و مز زنگوش بر سینه و پهلو ضا و کردن مفید است و چون ای ماده الحیوة و نوشندار و در سحر سداب
 امر و سیاحت نیک باشد و جها که از سبب و جاد شیر سازند و نفیست خاصه که بکین اندر آب سداب متصل کرده
 حب جاد و شیر بگیرند جاد شیر خورم و اندر آب دیان حل کنند و بخورم شستن و نفیست بدان بر شستن و با نفیست بدینند

و باید داشت که در نوع اول و درین نوع مغفقت جانیست زیرا که در کمر است لیکن عصبها را زیان دارد و پس واجب است
 که غده متداولی در قفس باطنی گرم و خوشبو بریدن مانند تاجخاروی از اعصاب بازمانده و اعصاب از مغفقت این
 این باشد ششم آنکه مادی بسیار اندک از اعصاب سینه بریزد و علامت آن در فواید ششم اول ذکر یافته و علاج و علاج
 است شفاست ششم آنکه در بیماریهای قاعده به نزدیکی بخوان پدید آید و این را علاج نشانی خاصه زیر که علاج
 انقض بسنده بود و ششم آنکه عارض شود و در شش و در دیگر اعضا که بجای در شش است چون بجای جگر و شش
 و جگر است بطریق اختلال و کبد و طحال و شش است که حرکت اینها را جای تنگ شود و ضیق الصدر و شش است
 انقباض است که نخستین بعضی از اعضا را مذکور به نام سبب برین وی بر پدید آید و علاج و علاج اما سبب
 و برین و جگر و جگر و شش است که در شش است که مسمی است به قتل کجای آنرا به تفصیل در فصل شش گفته ایم
 و درین باب این ششم را سوای طریقی کسی دیگر از اطباء ضبط کرده و در او هم آنکه املا محمد مانع اینها شود
 به آن سبب بود پدید آید و علامتش ظاهر است علاج تنقیه مده گفته سبب یاره و مانند آن و از اسباب نیز
 و در تجویز هم گفته و نیز در شش است که شقاق محدث بر او شود و این بر عرض است شقاق را و شقاق تفصیل
 یافته فائده هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک شالی بوده باشد از رستان
 بیماریهای شش بسیار افتد و در جمله هوای سرد شش را زیان دارد و اگر کسی که در هوای گرم مقام کند و از گرمی
 رنج یابد و سبب را باشد که علت بر بوزات الیه شود و بیماریهای شش بسیار با که بیماری جگر متقل گردد و چنانکه
 سو و شش سرد یا گرم که اندر جگر افتد با سبب شفا بخار و هر چه در بر او سودمند و شفاست تفصیل در ششم
 اول گفته ایم از اسباب و نموده بعلامت باید پرداخت **فصل در انتخاب النفس** بالا گفته ایم که آن نوعی
 صعب تر است از ریو ضیق نفس صاحب این مرض بهلویزین نمواند نهادن و تار است تشنجه و بر بانی است
 و گردن راست ندارد و بالا سوخته نشاند و دم زدن نمواند و سببش با ما دانیده است یا ورم که در جگر
 نفس افتد یا استرخا که در عضله ای سینه حادث شود و علامت و علاج آن بحسب سبب از فصل بر
 توان یافت و بی من اقسام الی بود اما فردنا بالکثیر القواید تنبیه تراوت و تفرق که در لفظ بر و شش
 بحسب اختلاف رای الاطباء واقع است در ابتدای فصل بر و شش کار بر آن نکته اکنون اینجا شرح اختلاف
 واضح گردانیم منتهی زاید آنکه ساقه لفظی است و باعتبار آن واحد است اما قریبین فلها بر آنند که
 که عسر النفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد و از این می گویم در اینجا است که شش
 گذر نمی یابد مگر اندکی وید شش را نماند میگرد و ممکن است که بر او که ترفیف وی بالانده میگویم چنین باشد
 میزاید که چنین باشد و بر بوزد کانیست بدنی بعضی انفاق امام و آن نظر بر خصوصیت مرض شش است و سبب بسیار است

نمیدارد و از آنکه مال واحد است یکی را از دیگری جدا نمیشمارد اما ضیق الصدر است که اعضا منبسط که
 مخصوص به تنفس اند نمیتواند مشترک شد چنانچه باید یعنی در انبساط عصبان و زدن **فصل در سعال**
 که بسیاری سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت مشترک است و حرکت اندامها که بادی اند در دم زدن شرکت کنند
 چون قصبه و حجاب و حجاب صفت الصدر و حجاب ستبیل اصلع عضلهای سینه و نیز این حرکت است باطنی
 که طبیعت بدان ریخ از این اعضا دفع میکند و سعال برشش را همچون عطسه امر و مانع را و باید دانست که سعال
 سرفه چهار گونه است یکی انواع سعال المزاج سازف بود یا مادی دوم انواع اما سها و قروح و بشور که در شش است
 سیوم آنکه خیزی باطنی ناکه با کتهای دم زدن رسد چون با سردیادی و دی یا غباری یا طعمی ترش یا تیز
 یا زخمت خورده میشود یا خیزی غلبت بر جری نفس زدن و نیز در چنانچه بعضی احوان در اکل طعام و شرب شراب بسیار
 بواسطه ریختن قدری از آن در حنجره چهارم آنکه آتھای دم زدن بیلاست باشد و بشمارکت همه زن یا یک
 عضو چون سده دمی و جگر و سپرز و مالتین هر دو و بشمارکت بسنا آنها سرفه پدید آید چنانچه طبیعت و قو
 سرفه در اسباب جزئیة تفصیل بیان یابد انشا الله تعالی و هر یک سبب البقیع علیحدہ تطبیق کنیم اول
 آنکه سوزن گرم سازف و قصبه شش یا در گوشت رخی افتد و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست
 هرگاه نوعی از سوزن مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک و قصبه شش یا در گوشت آن عارض شود اخراجی
 هوا که حرکت انبساط اندر میشود و ناخوش آید و قوی طبیعت بر سبیل دفع موزنی پیش آن هوا باز آید و اندر
 به منفذهای دم زدن بایندر شکند چنانچه دود و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت
 گرمی سازف ریه است که شش کی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ
 گرانی نبود و از ملاقات حرارت بغیر آید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب مقدمه چون از هوای گرم
 مقام بسیار کردن الطود و شرب گرم خوردن و کباب و دویه و عطر آگرم زمانی بمقتضی بدن بران گویای بدوشیده که
 ازین اسباب سوزن مزاج گرم ساده متولد شود در بدن خاصه در مانع و آتھای دم زدن و فرق میان
 سوزن مزاج گرم و خشک در شش باشد و آنچه در سده بود است که خداوند شش گرم از هوای سرد را
 بیشتر باید نسبت آب سرد بخلاف صاف سده گرم که بر عکس این باشد یعنی سرفه بود و علامت بر تسکین
 حرارت مزاج هر چه سرد بود چون آب سبیل و آتش جو و قفصه مراد مانند آن بخورند و لوق مناسبند
 و صندل و کافور تراش که و آب گشیز و آب کاه و کلاب انجیر و سینه طلا سازند و قیر و طی اخضر و صندل
 که در اینجا آید بکثر غاب پستان و تخم خلی و جو شامند تا بنیمه آید پس صاف نموده بقند شیرین زدن و بخوا
 آزند و تخم خیار و داز و سوزن مزاج شیرین و قفصه و کثیرا بار یک هفته در وی بپزند صفت قیر و طی

بگیرند موم سپید و زعفران بنفشه یا مانند آن بگذارند و باب کا هو یا کشتن تر یا دیگر بقول مناسبه هر چه بهر سر
 کف مال کنند و غنچه عصاره سیسی بالقرطی از خضر ششم دوم آن خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و از آن
 متلی سازد و از آنکه احداث دهد و لذت میکند در وی طبیعت جهت دفع اذیت سرزد آورد و علامات آنست که
 نفس عظیم در گم بود و در روستا بیدار آید و دیگر اسباب بر آن گواهی دهد و در اکثر امراض غنچه هم بی نفث
 میباشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که توام صفرا مستدل بود یا سرزد قوی باشد و چیزی اندک در سرزد برون
 آید علاج رگ با سلیق زنند و مطبوعات و تقوعات مناسبه را فرود آورند و بهر تدریل و تسکین هر چه در دفع
 گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد و تسکین فراخ جگر نیز کوشند تا خوشی که نفعی شش رود اصلاح پذیرفته
 باشد ششم سیم آنکه چیزی رقیق گرم چوسته فرود آید از سرزد و رقیقه لذت و حرقة دفع نکند پس با لطف در سرزد
 افتد و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و سبب ضعف هضم غذای خود متواند نمود و آن غذا بروی گرا نی
 کند و افزون گشتن بر سبیل نزله بسوی شش منحد نشود و حال آنکه از غرضی دماغ کیفیت عاده لذت کس کرده
 باشد و علامتش آنست که سرزد خشک لازم باشد ولی نفث بود و هنگام شب و عقب خواب سرزد آنست اوکت و
 گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرزد روی است و اگر نزودی اندک نکند و فرس شود احداث سهل نماید
 فاعل عدم نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا توام افلاطون سینه ریه مستدل نبوده نفث بر نمی آید
 لهذا قال الشرح منی ان یكون غلظ الاغلاط غلظت النفث بالقدار الذی یمکن ان یرفعها الهوا
 فلا یكون منبر الا الطین و لما یغیر له الماد الرقیق الذی نفس رقیق اجزاده اذا دفعها الریح و انشده
 سرزد شب جهت کثیف منافذ مرآت زیرا که در ضرورت تحلیل نمی یابند و طوبات و در دماغ می افزاید
 و بیشتر بسوی شش مضرب میگردد اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود
 و در طوبات تصرف نمیشود و بر تریق تقطیع و دفع و ایضا بیداری بطریق که نازل میشود از دماغ
 قبل از آنکه بر آید آدمی از راه تریق برون می آید از و بجانب شش میسرود و مگر چیزی اندک بخلاف
 خواب که با نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد عملیات بهر مناسبت نزله شراب شش شش
 خوردن و بطریق پوست شش شش و تخم پنج و مغز با تها کونته و برگ اسس و تخم کاه و کلسر غرغره کنند
 و بهر آنکه ماده از باطن ظاهر گراید و دیدن سبب بر ریه فرو نیاید سر نیز باشند و منبذیل و رشت سر را بمانند
 شدت تا پوست سر رخ شود و اگر این تدبیر سودمند فرزد و بطریق انجیر بیشترند و بر سر نهند و بدارند
 تا که پوست سر منقطع شود پس نقاطات را با سینه طویل مندل شدن ندیده نماده ازین سو بر می آید
 و از ریه شش باز ماند و ایضا جهت تغلیظ ماده حب السعال در دهان گیرند تا زود متوانند ریه صفت السعال

حب السعال گیرند نشانه و کثیرا و مغز بادام شیرین و باقلای قشقر و تخم تخماس در پوست آن و صمغ عربی و
 دگل صنی از هر یک سادی و هم را بکوبند و بلعاب اسفند بپوشند و خوب بزنند و پیوسته در دهان دارند و بلعاب
 زرد بزنند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دوی که سرخ است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر از این است
 در کام برگیزند از قند آبلبن بزران هر چه مناسب حال بود و از جمله افادت نزل خوردن خنکاش است یا مثلش
 و استنشاق گلاب و متادل حلوا بر روغن بادام و ناطقن و پالوده نینداست و روغن بید که در خنکاش مجرب است
 چوشتانیده با شسته با لیدن بر سر سودمند است روغن بید آب برگ بید و حصه روغن کینچ یک حصه چوشتان
 تا روغن بماند ششم چهارم آنکه سور فراج بار و سافون در شش افتد و سرور آرد و اسباب این ضد اسباب عارضه
 است و علائمش رصا صیت رگ است و تکت شکلی و بهیوی گرم و استقامت فنج بافتن فائده نیک سپید
 که باندک سبزی گراید آنرا رصا صی گویند علاج اگر امور خارجیه چون هوای سرد و بجاورت برن و نوشیدن آب
 سرد و عیب باشد بخت از آنکه کسیند و پس از آن حب الاکمان حبس دم نماید که در نفس سیاه الفور
 شش گرم میکند و بخت از آنکه برودت وی نیاید و اگر اسهال بدینچه چون افراط استغراعات و مانند آن سبب بود
 انجیر و منور منقح و پنج نیک بچوشتانند و لکته علی و چون نفی دین طبع آنجیر نباشند و لوق گرم بپسند و
 روغن خیری و سوسن بر سینه اند و در صفاتی و میوه تر با لکین بپسند و اندک اندک در دهان گیرند صفت
 معجون نفی سوز دانه جدا کرده بیت چهار درم زعفران سنبل الطیب سیخ و اینی دار شیشا از هر یک یک درم
 قصبه از زیره فصل آخر نیک مقل از رزق از هر یک دو درم و نصف رصا نفی چهار درم عمل معصی قدر حاجت
 انجیر کوتهی است بکوبند و هر چه که افقنی است چون نیک الطیم و مقل و مثلث تر نمایند پس هم را و عمل بپسند و جلد یازده
 دار و است دو از درم عمل صفت لوق نماند لباب حب الرشا و دوا بخت ششم گمان مسای استانده و با انجیر عمل
 بقوام آرند و مثلث است که شیره انگور بچوشتانند تا مثلث بماند ششم آنکه ماده از سر فرو و آید و در زیره غلیظ تر و لوزنج
 است و بخت بماند و علامت وی آنست که عقب ز کام افتد و خط لوزنج بسوزند و بد بیرون آید و در سینه گران شود
 شود علاج بهر طریقند و نفی ماده بگیرند زود و انجیر و حلب و پنج نیک و ایر سا بچوشتانند و بیالایند و عمل آنجیر
 نباشند و اگر در سینه حرارت بود پنج سوسن و پستان و بچوشتانند و صفاتی نمایند و تر بچین و انجم بادام داخل
 نموده متادل کند صفت چوشتان که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بپسند و زو فای خشک بود پنج سوسن
 خردل زرد و ناپایا تخم انجیر این سوسن از هر یک سادی استانند و کوفته و پیچیده با عمل آنجیرند صفت حبی که ماده غلیظ
 پاک کند رب السوسن پنج درم پیل قره مانا مغز بادام پنج از هر یک دو درم آنکه دیگر درم جمل شش دار و است با مال
 شش و حبسند نوع دیگر رب السوسن فلفل شکر سادی با آب بادیا حب سازند نوع دیگر که نند و ندره و اگر آب است

سود دارد بکیرند مر و میر و کند راز هر یک ای قیون و انکی و نیم جکبند هر یک بوزن دانی رشتنه و ان
 نهند فاسده گاه باشد که طوبت از به از سر سبوی شش زور زرد و علی الدوام و معلول در حبس حال سبک
 ماند و فرق بنیاد بحث سل گفته آید غلبه خلط نجه از او کینه که در رقت و غفلت معتدل بود و سبید باشد
 اما کبود و زرد و زجاجی و سیاه و غیره دالت بر عفونت دارد و نهضت ششم ششم اندر طوبت شش شش
 باعث سعال باشد و این نوع مثنایخ و مرطوبین عارض شود و علامتش است که بطن بسیار بر آید و در حلق جکبند
 و خرخره سینه پدید باشد خاصه در خواب و بعد از بقاء علاح بهر نفیج ماده طیف با این تخم که در حلق و ان
 خشک بر سیاه شان بپوشند و بعد از نفیج و ترقیه بطن کوشند و اینچنان باشد که تخم تر و بیخ مملک بپوشا
 و صاف نموده غسل آمیزند و نوشیده می کنند و بهر سهال سهال سانسبه فرزند و نا تعزین خیر با هر سهال
 و این مرض ایارج و فرس است و برای شفت طوبت این لوق بکار برند صفتش رب السوسن و دانی خشک
 ایرسانغز بادام تلخ از هر یک چهار درم و طلیت و تخم انجبه از هر یک یک درم کوفته و انجبه با صسل آمیزند و باقیارافنده
 هر چه ناشت بگو و کرد و راج تناول کنند و ریاضت در پیش گیرند و از هر چه طوبت افزاید بر شیرند و با آید
 از شش پنجم اخذ نمایند ششم آنکه بیست و حرارت شش موجب سعال شود و علامتش می است که در حلق خشکی
 و خشکی و حرکت از وی دیگر و زیر که این خضر با طوبت و افانی می سازد و بیست و میفراید و بجام مرطب تناول نماید
 چون ماد الشیر که با سطلانات نه ریخته باشند و مانند آن سکون پذیر و وضیق نفس و عدم نفث و لا غری بون
 و سرعت و توازن نبض باشد و در بجامه مرطوب و وضیق عرض و مرض نه که در حلق شش شود و حرارت و غلبه
 شود و بدق انجابه علاح ماه الشیر و لعاب اسجیل و آب خیار بخلاب بپوشند و آب بار و مرطب که از
 رب السوسن و تخم که در بجامه ریخته اند و کثیر از نفثه لعاب بهدانه و سبیدی میضیه ساخته باشند و در
 دهن گیرند و قیر و طی که از دهن نفثه و در دهن تخم که در دهن سبیدی ساخته باشند بر سینه بپاشند و نافه و مقعد و قدم
 بر دهن بادام چرب رند و در آب نوشیده فی لعاب بهدانه آمیزند و از افنده بهر چه مرطب بود و جوان حرمه
 به سبب پس در دهن بادام و شیر زبده خاصه که جو نورد و گوشت مرغ زبده و با لچو گو سفید و با لوده باند و در دهن
 بادام و ششاش و مانند آن تناول نمایند و اگر بپزد و از شیر اخر از لایم است و اگر نه بترین بهر شیر نشینان شیر
 و آب شیرین بکرم غسل کردن و در این مرطوب شش شش ششم ششم آنکه عارض شود ضحوت
 و شش شش سبب غبار و دغان یا حی و نقره قویه علاح بهر از ان ضحوت و شش شش و است
 ماست رصانی لوق و سبب بپوشند و بهای مرطوبه در آن دارند و در غنهای مرطوبه تجرع کنند و بهر گلو مانند
 و از ان نافه و مقعد و اجرب دارند صفت لوق بکیرند نفثه و کثیرا و نخر تخم که در دهن تخم خیار

خیزد خفاش سپید و بار یکتا زند و در لایه اسفند و بهدانه برشند و بپسند و اگر روغن بنفشه با دانه
مانند آن بنفشه اند بهتر باشد صفت حسو بگزند جو مقشر خفاش سپید و بپسند و آب شکور و روغن بادام
افزوده و حریره بزند و آنچه در ششم بنفتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت مقبیه یا زخمش با سفید یا
آماس میان یا آماس حسیب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم و سعال باشد
و آنچه در نفث الدم و دل و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الحجب که ذات الکبد و روم الطحال میان یابد
انشاء تعالی و آماس حلقوم و خفاق ذکر یافته فاعلمه تولد سرفه از آماس جگر و دیگر اشتها جان باشد
که مثلاً در جگر یا در سرجاب یا زوسوی او آماسی پدید آید و معالین جگر فرو کشیده شود و سبب پیوستگی غشیه
معالین ریه نیز کشیده شود و الیم یابد و بواسطه کشیدگی اجزای وی منفذ دم زدن نمک شود پس توبه طبیعت
باذن خالقها بدفع زحمت هوار را بجنباند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و بالیم و متعدد و آثار آن
عضو را و نت پدید آورد قسم دهم آنکه اندر شش نبضات پدید آیند و سرفه آرد و سببش خون صفراوی است که ذی تنبیه
و نفیس مستحیبه نبضات السعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفخ و هود و گری
علاج رگ زند و حجاب کشد و اسهال صفرا نماید و آنچه در قسم دوم و هر چه در منور الحلق ذکر کرد علاج
قسم یازدهم آنکه بشارت سده افتد و علامت او زیادتی سرفه در وقت پیری سده و نقصان آن در حالت خلل
علاج تخفیه معده کند یعنی واسهال و تهراک سرفه نماید بشرت بنفشه و شربت زعفران و قطعه نیمه انجیر از آن
الطعمه ذی حدت افان خیزی در قبه عارض شود و باید از شست خود بخورد و ابل شود و باز از له سبب ابل گردد
و گاه باشد که سوداوشش عارض شود و سعال آرد و علامتش آنکه خیزی سیاه و کمود و دید رنگ در سرفه بردن
و دیگر علامت سودا پدید بود علاج حریره کسبوس کندم نقیه یا عمل دهنه و اسهال سودا نماید و غذا بخورد
که از گوشت مرغ یا گوسپنه بران ساخته باشند تناول نمایند فصل در نفث الدم یعنی بر آمدن
خون از دهن و این بنفث قسم است قسم اول آنکه از اجزای دهن چون نته و عمو و خون بر آید و علامت وی بر آمدن
خون است نیز بنفث و نقل و منی هر دو واحد اما بعضی مواقل من البنزق گفته اند علاج بخیرای قابض بود
طبیعی است و کمانه و غرض و شرب صندف گفته و اگر در غرض وضع تر حد نازده بود کند و دم الاخون بار یکتا نماید بران نه
بخشاک شود و سیلان خون منقطع گردد قسم دوم آنکه از لود حلق آید و در واحداث نفث الدم نماید و تبیر حلق الطلق
ذکر یافته قسم سیم آنکه از لپات و کام بر آید خون بواسطه نزد آمدنش از مر و علامتش بر آمدن خونست به تنج و
و دیگر علامات عاف چون سسری وجه و تبارین پیش چشم و نفث سرازفت و گرافنی آن قبل از ان ظاهر باشد
و تنج حرکت مرفور گویند که هر اخوان مانی کحل نازل من الالاس مخصوص است و از مخرج خا و مخرج بر می آید

و تبارق است که برق مانند خیالات تخیل شود و پیش چشم **علامه** رگ که تیفالی زنند و بر فقره حجاب کنند و بطریق ماز و پوست انار و عصاره کیمیا و تیس و برگ آس و بر لب و تافض چون رب به و غوره و زعفران و مانند آن غوره نمایند و چیزهای بارد و تافض که در رعان مذکور است با سر که بر سر طلا سازند و اجازت با خراج خون نهای که در خون از واد باشد و انار را متلا پیدا بود و اگر نه بدگرند با سر پندیده بود و کس چهارم آنکه بر آید خون زنجیره و مقصبه ریه بواسطه وقوع جراثیم درین اعضا و موجب احداث جراثیم درین جگره و مقصبه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم کردن رسد و بدان سبب بعضی رگها شگانه شود یا سر ز صعب یا نه تو به یا جزان برسد و رگها بخوره و مقصبه انضداد و انقطاع آرد چون قی شده و در مزاج غلبه و غلبه منفرد و غلات و می است که خون تخیل پیدا و قلیل المقدار باشد اما آنچه از جگره آید خون ناب بود و بی سر ز باشد و آنچه از مقصبه آید سر ز و تخیل اندک بر آید و کف ناک و بار و بود و تخیل صوتی است که از جگره های بهماله بر آید و این حرکت بهر استخراج باقی انضی الحلی مخصوص است **علامه** بنایضات مذکوره تفرغ کنند و قرص نفث الدم در بدن گیرند صفت آن گلبینه کل رستی و کبریا و صنف عربی و دم الانورین و بنایضات شسته و کثیر و انار و کثرت و عصاره کیمیا و تیس بایند و با بایسان الحلی و آینه زنده بشنند و اقراض سازند و جمله ده داد و است و باشد که فصد نمایند و به اندک جراثیم مقصبه است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون را شش بر آید و این را شش سبب است یکی ضرب و نقطه و دم صحیح تو به که با ششاق رگهای ریه اجتماع رسیم آنکه خلط صغری و حاد و یا ماکله و پوریه بر شش نیرد و رگهای از اساکل باز و چهارم آنکه بین رگهای شش باشد یا مقصد خون از شش امتلای و نمای چشم آنکه سو خراج بار و کثرت در ریه افتد و اخراج از انقبض سازد و بدان سبب بعضی رگها کثافت و غلات بر آمدن خون شش است که بر بدن آید مگر بر سر و و امرنا صاع و کف و در بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و بیق بود و اگر چه سر ز صعب باشد لیکن در دکنند و آنچه از کل عروق بود نیز قلیل الحمر باشد و در ابتدا اندک اندک آید و در روز بروز بحسب بلندی و اجزای و با کل و التماس منانند افزون تر شود و آنچه از انضداد و تخیل خلق رگها باشد شدید الحمر و قلیل الازید بود و در مقصه بر و ن آید مبنای و آنچه از حدت و تیزی باشد پ و سبب آنکه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون شش را ریش نکرده باشد یا بر دم و قشور پوست بر آید و آنچه سبب شش است که با خون کثیر المقدار آید و از بر آمدن شش راحت کسیکی رو سپید نماید و انار بود و آنچه از اس خون بر آید سخت اندک باشد و علامت ذواته ظاهر باشد **علامه** ح بهر قلیل و اما خون رگ با سلیق زنند و اگر فصد صاف و مقدم دارند بهتر باشد و در قرص نفث الدم خوردند و سبن باز و و آن و وضع محاجم بر ساق سفید است و اسهال خلط غایب مقصبه و

و تبارق است که برق مانند خیالات تخیل شود و پیش چشم علامه رگ که تیفالی زنند و بر فقره حجاب کنند و بطریق ماز و پوست انار و عصاره کیمیا و تیس و برگ آس و بر لب و تافض چون رب به و غوره و زعفران و مانند آن غوره نمایند و چیزهای بارد و تافض که در رعان مذکور است با سر که بر سر طلا سازند و اجازت با خراج خون نهای که در خون از واد باشد و انار را متلا پیدا بود و اگر نه بدگرند با سر پندیده بود و کس چهارم آنکه بر آید خون زنجیره و مقصبه ریه بواسطه وقوع جراثیم درین اعضا و موجب احداث جراثیم درین جگره و مقصبه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم کردن رسد و بدان سبب بعضی رگها شگانه شود یا سر ز صعب یا نه تو به یا جزان برسد و رگها بخوره و مقصبه انضداد و انقطاع آرد چون قی شده و در مزاج غلبه و غلبه منفرد و غلات و می است که خون تخیل پیدا و قلیل المقدار باشد اما آنچه از جگره آید خون ناب بود و بی سر ز باشد و آنچه از مقصبه آید سر ز و تخیل اندک بر آید و کف ناک و بار و بود و تخیل صوتی است که از جگره های بهماله بر آید و این حرکت بهر استخراج باقی انضی الحلی مخصوص است علامه بنایضات مذکوره تفرغ کنند و قرص نفث الدم در بدن گیرند صفت آن گلبینه کل رستی و کبریا و صنف عربی و دم الانورین و بنایضات شسته و کثیر و انار و کثرت و عصاره کیمیا و تیس بایند و با بایسان الحلی و آینه زنده بشنند و اقراض سازند و جمله ده داد و است و باشد که فصد نمایند و به اندک جراثیم مقصبه است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون را شش بر آید و این را شش سبب است یکی ضرب و نقطه و دم صحیح تو به که با ششاق رگهای ریه اجتماع رسیم آنکه خلط صغری و حاد و یا ماکله و پوریه بر شش نیرد و رگهای از اساکل باز و چهارم آنکه بین رگهای شش باشد یا مقصد خون از شش امتلای و نمای چشم آنکه سو خراج بار و کثرت در ریه افتد و اخراج از انقبض سازد و بدان سبب بعضی رگها کثافت و غلات بر آمدن خون شش است که بر بدن آید مگر بر سر و و امرنا صاع و کف و در بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و بیق بود و اگر چه سر ز صعب باشد لیکن در دکنند و آنچه از کل عروق بود نیز قلیل الحمر باشد و در ابتدا اندک اندک آید و در روز بروز بحسب بلندی و اجزای و با کل و التماس منانند افزون تر شود و آنچه از انضداد و تخیل خلق رگها باشد شدید الحمر و قلیل الازید بود و در مقصه بر و ن آید مبنای و آنچه از حدت و تیزی باشد پ و سبب آنکه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون شش را ریش نکرده باشد یا بر دم و قشور پوست بر آید و آنچه سبب شش است که با خون کثیر المقدار آید و از بر آمدن شش راحت کسیکی رو سپید نماید و انار بود و آنچه از اس خون بر آید سخت اندک باشد و علامت ذواته ظاهر باشد علامه ح بهر قلیل و اما خون رگ با سلیق زنند و اگر فصد صاف و مقدم دارند بهتر باشد و در قرص نفث الدم خوردند و سبن باز و و آن و وضع محاجم بر ساق سفید است و اسهال خلط غایب مقصبه و

تریاق کهن و ادم تدبیرج با شیر خرد و دارو ای مهمل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد و در صحنی است
 و سنبل و ریح و سعد و قسط و کندر و زعفران و صندلی و مر و زراوند و باید که درین ادویه چیز کباب و قنبر
 چون گل ختم و گل ارغی و صمغ عربی و گنیزا و نشاسته و کبریا و سب و شب بانی بریان کرده و گل سرخ و گل
 و طباشیر و سرکن گوزن سوخته چهار حصه داخل نماید و اگر ادویه گرم را بچرخانند و مقدار دودم را زود
 بارده کوفته و پیچیده روی آینه بند و بنوشند بهتر عمل کند قسم هم آنکه برون آید خون از مری و معده یا از جگر یا از
 سیر و شکم این قسم است که برون نیاید خون مگر سفت و سرفه نباشد و باشد که در عضوی از این اعضا افت پیدا کند
 و این جهت در امراض معده از فی الدم روشن شود و بعد کیفیت آمدن خون از این اعضا سیوی گردد و بر آن
 بدون آنکه از جگر سیوی کشش رود و سیال از راه قصبه برون آید و سیوی سیاه یا قهوه ای در زو که استی که اکثر
 خداوند نفث الدم را احتراز از آن لازم الحركات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خجسته و غلبه و شراب
 بسیار نوشیدن و انداختن سبب گریستن و جلع کردن و چیز آینه کشانیده چون سیر و کزن و کفچه و غیره کشیدن
 خراشیده و جمل شیرینی با خوردن آن خجسته و شتر اوقات مضرت و همچنین شیر خام یعنی با جوشیده زیاده کار
 فاسد و در میان چیزهای سودمند و آنرا که تشنگین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام آواز سمان و غوره و زرد
 و نار و ایت و ترشی ترنج و برگ حماض باید بیاچیز خجسته اگر تپ نباشد و اگر تپ بود بخر بادام و مسکه و آنچه که
 حرارت بس نوی بود و غیر ترنج و مسکه تازه و شیر تازه جوشانیده و درغ یا که از درغ گاو و شیرین باید و مسکه
 که آنرا در سبب است کینه و تشنگی سازند و زرد و صفیه و غیره و گوشت پیو در دین و کیک باقی تازه خورد
 و مانند آن موافق باشد بطنیه دارد و ای قابض که در همه انواع نفث الدم مفید است آنرا غنیمت همه شاد و مسکه
 است که انتقال و عصاره عصی الراعی یا اند عصاره برگ فرغ یا اند عصاره باد و ریح یا عصاره لسان
 آنچه نوشیدن و برگ فرغ خاییدن و خوردن و خوردن و بسیار باشد که فی الفور خون باز دارد و آب بنیای
 ازین عصاره ها که ذکر یافت خاصه اگر بدار و ای قابض مدد دهند بفاصله مفید است و سرون گوزن سوخته با واد
 قابض آنچه عظیم النفع است و آب نضاع جلیل النفع و شکوفه کشیر مقدار سه دم یا آب سرد با واد و سبب آنکه و آن
 نفع تمام دارد و بدین طریق شاموس مفید است و سیر اگر ترسند که خون در شش نفثه و خستین که خون بر آن
 آنرا کند که آب خمریج کرده جوشانیده مگر کسی که سرفه سخت باشد و اگر خون بسته شود و سرفه بندت نباشد سیر
 کلاه شمره کنند و شاید که قدری بنوشند و اگر جواب بخیر میسوزند و خاکستر او را در آب آینه بند و آب با جوشانیده
 و خون شمره را پاک کنند و صفت را عمل درین است و اگر سیر از امراض معده و فی الدم و اللب یا فیصل و نفثه
 و این نیز قسم است که از این با واد آنچه خفیف شود و منجر گردد و ریح غلبه برون آید و ذکر این بر مرض فیصل

تفصیل علیحدہ نموده آید دوم آنکه در درشتن آفته دریم وی از سرفه بیرون آید و این اسل گویند
 و ذکر وی نیز بیاید سیوم آنکه در مده و بدیه آفته و سر کند و چنانکه در اخلاط بیرون آید باشد که فی آفته و مده
 منفع شود و این نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم آفته و منفع شود و سر کند
 و منقل و بشرق یا به تنج یا به تنج بحسب موضع ورم ریم بیرون می آید و این تحت از فصل قنای و دیگر اماس اندر
 دهن که ذکر یافته روشن شود و پنجم آنکه در سینه اماس آفته و منفع شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی باشد
 و علامت می آید که ریم غلیظ بسرقت می آید و قهقمر خزان سینه و بدون وجع و سینه بران گواهی
 عطلان ج بهر لطیف مده تا با انسانی مترشح تواند شد بسوی شش و از اینجا به سهولت بیرون تواند آمد بکیرند
 زونا و آنچه در حاشا و اصل السوس و ایرسا و حلیه جوینا اند و آب صافی وی نبوشند و زو فای تر و قهقمر و آرد کر سنه
 و حلیه و تخم انجیره و پیرسیا و شش کوفته و پنجه بار و غن با بونه و روغن غار و پیه باکیان غسل بشوند و بر سینه طلا
 و مر و زراوند و میوه و کند و روزنخ میوزند و دودوی فرکشند این همه بهر لطیف است و پس از آنکه لطیف حاصل
 نماید جوب پاک کنند سینه و شش در دهن بکیرند صفت آن بکیرند تخم گن و حب صنوبر و زعفرانیه دانه
 و حلیه در رب السوس ایرسا کوفته و پنجه با عمل آمیزند و جوینا زنده قاشق ۵ هر دهم که در سینه یا شش
 یا در حلیه سینه آفته و منفع شود و پنجه گرد و در تنج سر لطیف وی عمل است و در آنجا در جایگاه هر یک نیز میان باید
 و در تنج بهل ر و انبا یودا بهر آنکه اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود و در فضای سینه گرد آید و جوب گرد
 و حجاب سینه را متعفن گرداند و اهدات ورم شش نماید در وی و در فیض را پاک سازد و اگر ورم در شش باشد ریم
 کند یا از نواحی سینه ریم شش ریزد و در اینجا باید و زفت بیرون نشود و از او ریه را در خورد و اهدات سل نماید
 پس صواب است که چون ورم انقباض سر کند از انقباضات احتراز و اینست شمارند و یکی غایت بتلین اعضا
 و لطیف مده و لطیف آن مصروف دارند تا که تمام عضو پاک شود و بعده در اندمال توجه نمایند و اگر مده و فضای
 سینه ریزد و در اینجا جمع شود و تدریجی در فضیلت همان المده فی الصدد گفته آید ان شاء تعالی فصل
 در اماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حد و شش است که نزد گرم و یا سرد و از اول غ بریه فرود آید یا خنق
 باشد یا مده آن متعلق به شش ریزد و در اینجا اگر گرم و یا ذات الحجب ذات الریه منقل شود و باشد که بیرون
 نرزد و بغیر انتقال مده و اینجا گرد آید و اماس پدید آید و اما از نزد بیشتر آفته و باید دانست که انتقال مده بسوی ریه
 بدترین امقالات است بهر آنکه شش عضویت شریف و بدل نزد دیگر است و مده که در وی ریزد و چیده نشود و منفع
 نکرده و بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و با کثر علال منجر میگرد و چنانچه گفته آید
 و گاه باشد که مده وی حجاب و انقباض ریزد و ذات الحجب آرد و گاه باشد که اندر باز و

سا عذ خداوند این علت از جانب الهی تا سبب انگشتان خدای پدید آید و گاه باشد که بجان دل ملکه
 و صفای غشی آید و باشد که بسوی دماغ میل درسام آید و گاه باشد که خداوند ذات الیه را بر اثرهای آنگاه
 در شش گردانید و حال و چون حال سستی شود و پوشیده ماند که ذات الیه در اکثر حال از ماده لطیف یا خون فانی
 و از صفای اکثر واقع شود و هر آنکه گشت او از آنکه متخلخل است ماده صفراوی در وی باز ماند لهذا قال ایشخ ذات
 الیه یکون عن کل خلط کثیرا کمون عن اللطم والدم وکذا قال الرازی فی الفاخر وید آنکه گاه باشد که ماده
 ذات الیه بتخیل دفع شود همچون وادام دیگر اعضا و ذلک فضل الله و گاه باشد که بتخیل نیاید هر چند استفراغ ماده
 نموده شود و روی صبح آید و منفتح شود و سر کند و این بیم یا هوار و سپید بود یا تیره همچون قفل شراب که
 از اردوی گویند و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده بتخیل خرب شود و باقی صلب گردد و صفت آنچه
 در سودای گفته آید و گاه باشد که خزان گردد و گاه باشد که ذات الیه از جنس حمزه افتاده و بهشت طلاح
 کمتر داند یا هر آنکه ماده پس گرم باشد و بدل نزدیک بود و اثر دوائی سرد شراب بود و یا علل و در نیجا نیکه کمتر رسد
 بواسطه مسافت و بعلوه اعضای کثیره زیرا که در مشروب بر عضوی از شربت قوت می ستاند و بعضی بر مید
 و شربت تیز از هر عضوی حرارتی پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد خردی یابی می آید و پس چون شربت رسد
 از قوت خلکی آن چینه آن ماده باشد که با حرارت حمزه برابری کند و خلکی ضامن نیز آن بری تواند کرد و هر آنکه
 قوت ضامن خیلی گذرنده باشد و حال آنکه استخوانهای سینه و فشا با و مقصد با از اعیال بود و از آنکه نیز ضامن
 از هر خلط حادث میشود علی الصلح بفضل شیم بیان کنم قسم اول در ذات الیه که سببش ماده گرم بود
 خواه ماده مذکور غلبه گرم بود چون خون و صفرا خواهد بود یا سرد بود اما از غفوت سستی بجزارت شود چون بلغم شرب
 متعفن و علامات غشیم آنست که تب صعب و دائم بود و لایم باشد و ضیق نفس شبیه بود و در مقدمه سینه که
 در در محسوس شود و چشم در وی سرخ باشد خاصه زخاره چنان نماید که گویا بچینی سرخ رنگ کرده
 خاصه در دلت غلبه تب و در چشم در وی تبج پدید آید و زبان خشک میشود و تنگی مغز بود و باشد که بزبان
 رطوبتی غلیظه لزج ملزق باشد و بفض موجی بود و سرد و رنج دهد و با استنشق هوای سرد و دل راغب
 باشد و شدت اعراض و علت آن بحسب سبب است چنانچه در خصائص خون و صفرا و بلغم متعفن بار او بر آنست
 مثلثات غشش و در زبان دافراط حرارت و علت گرانی و ماندن آن مخصوص بصفراست و که ذلک خاص خون کون
 است و از آنکه بلغم از کب غفوت بر زبان خود نمی ماند اما تر و او گرم و روی یافته میشود لیکن هر چند که باشد
 حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفراست و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و از روی استنشق
 هوای سرد اگر چه درین هر سه میشود اما آنچه و صفراوی است و در هیچ نیست و ذات الیه که از جنس سرد بود

حرره بود تکلیف در وی بیشتر باشد و گزنی کمتر اما اندرون سینه حرارت تحت عظیم باشد فائده آنرا که درم
 و جراحت اند فیه شش باشد در میان شش ضریان و درواسته پدید آید و تب ضعیف عارض شود و اندام
 و او از سر نشود و اگر آسایش گردد بوی دهان گردد و بوی مایه و هر دو سیر فتری انحراف بر آید و گاه باشد که
 در شش شرات بر آید و نشان وی آنست که نفس نملک و سیرج باشد یا منواتر و سینه گزنی و اندرون سینه
 سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه تحلیل دفع خواهد شد آنست که طبعی خجسته باشد که سینه بر وی
 بلا تصدیق و حال مرض روز بروز بهتر شود و اعراض کمتر گردد تا بقدری ج پاک شود اما نشان آنکه سیرج خواهد کرد است
 که تکلیف خجسته بر نیاید و اعراض را اشتداد باشد تا که یکم کند و در معاینه شش در و در حد و پدید آید و نشان آنست
 که در اشتداد اعراض خفست پدید آید و آب ان شیرین شود پس اگر قوت قوی باشد ماده را زرد و سیر و دریم و در شش یا زرد
 مسنن سازد و دریم هم آید اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب نضج هم قوتی در و در و خجسته شود و قوت پذیرد و اندام
 خلاص باشد و اگر این علت بسبب باز گردد و باز گزنی از رنگ وی برود و پیوسته رنگش آن گرم باشد بلکه علامات سل پدید آید
 و اگر ماده ذات الریه خجسته شود و تکلیف نفس کمتر شود و پهلوی عقیدین گیرد و قواط گویه اگر خداوند ذات الریه اثر و یکسانها
 و هوای آن خراب بر آید و ناهمو شود و از ذات الریه خلاص یابد و گزنی آن پاک و گزنی ظهور خارج بر ساق و علامت سلامت است
 علامت رگ با سلین زنده خاصه که در معاینه شش آسایش و طبعی غایب و پستان و نیل و فروم خجسته و با بونه که
 لب یا زرد و در شش در وی خجسته باشد طبع را زرد و آید و اگر خجسته تر کمین بطان نمایند و نایله و در ابتدا برود و صدای آرد و
 با بونه و اندکی در وقت خجسته ضا که سینه و چون آید و گزنی در و در شش خجسته و پستان و نیل و فروم خجسته و با بونه و اکلیل الملک و حطی
 و خجسته و آرد و در شش با بونه و شسته و اگر آسایش نمی بود و مشاهده و اجتناب خجسته رگ صاف نشد و مجازی درم
 پس اگر درم و در جانب شش بود رگ هم از بنای راست کشاید و اگر در جانب چپ بود صافن بای چپ کشاید
 و در این شش خجسته که درم و در این ریه است یا در ایسوی آنست که نگاه کنند که در شب رخساره کدام از جانب سینه تر
 میشود و گزنی سینه در کدام جانب خشک میگرد و در همان جانب متورم است و انضا بر هر پهلوی که در این خجسته و در آن نگاه
 و طبعی از وی بیشتر بر آید و نشان آنست که آسایش در همان جانب شش است مثلا اگر درم و در این وی بود و بر
 پهلوی راست خجسته است و طبعی از وی تر شود و گزنی با عکس از این صافن و اگر رفته شکل بر فیه با این مقدم دارند
 محراب باشد و بایه که خون با ناز و قوت سیرج کشاید مثلا اگر قوت مساعدت کند تفصیل هر سه روز رگ دیگر
 باید زد و اگر در ابتدا فیه با سلین ابتدا نمایند بایه که از جانب غیر مجازی درم کشاید و با فیه با سلین از جانب
 حوائق زنده پس از فیه و قلیل ماده باشد که تجلی کردن بر سینه حاجت آید تا باقی حالت پذیرد و ظاهر گردد
 و جای اینو گوید اگر تب خجسته گرم بود اما مسهل صدر کشد و فیه قناعت و زنده سیر که رگ زدن

لی خطر است و سهل و آسان با خطر نر که برای آنکه گاه باشد که مهمل ماده را بجنبانند و اسهال کند و در
 افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افند و هر که را اماس و معالین و نفوس ریه بود و رک زود سودمند
 باشد و نشان درم معالین وی آنست که نزد یک چسب کردن که آنرا تر قوه گویند ام محسوس شود و هر که را در سوسوی
 باشد و در وی مهمل ناقصین است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رنگ زند و هم سبیل و در اعماق بنا به
 او باشد و در آنچه از نزل افتد فصد قیال مفید است و در جلد از شربت پاک ماده را فلیط کند چون دیا تو را
 و چسب های که در قبض باشد چون آب کاسنی نشاید و او را لیاض از آب سرد و باید که هرگز
 مگر در ذات الریه که از قبض حمره و شربتهای زردانیده چون مار اسل و جلاب کشکاب بجنب حال موافق است
 و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الحجب ذات الصدر جهد نکند تا سینه از رطوبات پاک شود
 و آنجا که سبب تب و شربت های خشک است افند چسب های لغت یا رنایند که زردانیده و تری فرایند باشد
 چون آب خیار و آب خرزنده دهند و آب که در سنگلین که بسیار ترش باشد خست هم سینه را پاک کند
 و هم حرارت تشنگی بنشیند و از آنکه بادای شکم و بخارهای نقل ذات الحجب را ضرر برساند خیرهای ملایمه
 که باد تشنگی بود و گاهی همی برند و هیچگاه معده و امعاء را متلی ندارد و اگر دم زود متواتر شود لعاب اسفنج
 رقیق با جلاب جره جره هم می دهند و آب نیکم بر سینه و پهلو با قطیل نمایند تا دم زود با اعتدال باز آید و اگر
 در دی باشد ماکن شود فاسد هرگاه آماس یکم کند و کشاده خواهد شد تنگی نفس و اگرانی سینه
 و در دیادت شود و گاهی گردد و آنرا زک کشاده شود نیک بزراند پس اگر خا خاچه باید ستفرغ نشود و برقیه
 کوشند خا خاچه و نفس المده گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که دم شش پیش از آنکه تمام
 بچته شود و سببی از اسباب چون چشم توی و حرکت عنیف و بی کردن و مانند آن بکشد و خون صحت یا مع المده تمام
 برون می آید و در مضیورت و حال رنگ باید زد و بلعاج نفس الدم رجوع باید کرد و قسم دوم آنکه ماده دوم
 ملغم ماده پسینی بی عفونت باشد و علامتش کثرت لعاب است و سرخی مروی نابود و تنگی نفس شدت عارض
 گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و تیر مل نمودن و تب و نقل پیدا بودن و باید دانست که هیچ آماس که در احت بودنی
 نباشد اما شدت و خفت وی حسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آب ناک گرد آید و حال رضر
 بستنی اند و تیر است لازم باشد **علاج** در اول امر بلعاج آماس گرم که تلین و تقمید است بر ادق
 موصوفه نند تا باشد که ماده روع پذیرد و چون چسب روز بگذرد و تب ساکن شود و مرض با خطا است
 خیر که در حال لطیف مذکور است از نفیج و تنقیه بکار برند و پسین زودا و بخیر و حلیه بنوشند و غذا آب باقی و
 و کشکندم و شیر بسوس با غسل دروغن با دام سازند و اگر جمع قبض بود و در متقال غلبت و پنجاه دانه موثر

امتیاز توان کردن اما نشان بریم است که بوی بد و دود چون در آب اندازند نفیس از زانی راست و تهنین شود
 و بدی بوی اینجا که عفت غلبه است محتاج به موقن نیست موقن وی عند النفس مشهور میگردد اگر دماغ مزکوم نباشد
 و گرنه مادام که برانش هنوزند موقن وی محسوس نشود و گنبد بریم همچون گنبد اسخوان باشد که بسوزد و او ایضا گاه با
 که خون باده برآید جهت قصد دفعه نگاه باشد که در سرفه خشک برآید جهت تقشر موضع متفرع غلاف بدین که
 بر آب ایستد و راست نشود و هر چند برانش سوزند بوی بد چون بوی موقن بریم ندهد و خون و خشک شسته هیچ با
 یا نباشد و ایضا لا تخلو المده عن الاستداره و گاه باشد که تب سل یا تبهای دیگر چون ربع و خمس و شطر الغلب
 و نایب مرکب شود و بدترین آنها که با این مرکب شود خمس است پس ربع بر شطر الغلب پس نایب هر آنکه ماده این تب
 غلیظه و سوداوی است و علامت وی با علامت این علمت ربع نزدیک ندارد و باید دانست تدبیر فقه شش در ابتدا
 متعسر است و بعده محال و ابطار او در بدن و نایب شدن ریش شش خلاف است که بوی برآند که درست
 شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر کون
 عضو مجروح است و حال انیسوس گوید حرکت عضو جراحت وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت
 یا نباشد و دلیل بر این است که حجاب نیز همیشه متحرک است و یکس در بدن جراحت حجاب خلاف است
 و میگویند هر گاه سبب جراحت انفراج یا انضداد رگ بود با مانع ناجامد و بریم نکند درست شود و اگر با مانع
 و بریم ناجامد یا سببش آس بوده باشد یا تیزی و سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از بریم پاک
 نشود منحل گردد و پاک شدن این قوه سرفه باشد و سرفه جراحت را بزرگ تر کند و حرکت سرفه در دافعه
 و در دافعه آنها اینجا کشد و اگر بهر اندام ریش او به خشک دهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و بر خشک سازد
 و از برآمدن باز دارد و اگر او به نرم و تر دهند ریش را تازه کند و ریش با نازکی به نشود و ایضا رگهای شش فخر
 و صلب واقع است و هر گاه جراحی که بر چنین رگ افتد دشوار باشد و ایضا اثر او به تاسیدن بدین عضو
 ضعت تمام کسب میکند و چنانچه سرد خود را فزاید و اشتیای گرم تب زیاده است و بر ریش او و خشک
 باید و خشکی آن تب را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علاج پذیر نیست لیکن آنچه درستی وی ممکن است
 جراحی است که بر غشای اندرونی قصبه افتد و بگشت وی نرسد **قانون** علت سل اگر چه علاج کمتر پذیرد
 اما تدبیر یک همی باید بهمت دراز دهد و باشد که از جوانی به بخت و بدارد و شیخ العالیس گوید زنی را دیدم که بیت
 و سال و کسری اندرین علت ماند و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتر
 از فزوده سالکی افتد تا بعد سی سالگی و بیشتر مسناتی را افتد که سینه ایشان ملک باشد و گردن دراز و قدیم مایل
 و خلط برون خاسته و کفهای ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت برون آمده چون بال

مرغ و این کسان را بجمع خوانند یعنی بال دارد مردم سرد فرج درین آفت بیشتر اند **علاج** در ابتدا اگر با سلیس زنند
از جانی که در آن جانب وجع محسوس شود و بشد طی که مانعی نبود و گرنه حجامت کنند و آنجا که چیزی از سر سبوی نشین می افتد
نفسه قیال نیر باید کرد و ما را شعی که با سر طانات نخته باشند و نیز مض میقد است و دیگر علاج بهر تطفیه حرارت است با آب و ق
افند کند و با وجود آن هر چه بجای و منفی مده و صدید و سکن سعال بود و تخفیف قوه نماید بلاذرع اختیار نمایند و اگر اسهال
محی عفن یار نبود نوشتیدن شیر و شیر زنان نافترین است و بشد گفت شد که هرگاه حرارت نشین آما گرس
دریم گرفت و بکشد دست شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب می باید می تواند که ریش برکت است
و نیز کسر نشود و فزودی دیگر از نشین تباه نکند و پس علاج راستی که در و امید سلامت باشد آنست که در نخت
که چون از کلو بر آید معلوم شود که از نشین می آید پیش از آنکه آما س کند بملح مشغول باید شد و نباید که با لیس گوید بر کرا
از کلو خون نشین بر آید و در نخت وی را یافتیم و علاج کردم همه بخفا یافتند و هر که را در اول می افتم احوال مختلف
شده و تبیر هاست که گفتیم و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی
فون بکشد و بیرون نماید تا خون از نشین احوالی اکشیده شود و در ساند و لهند و سبتن و ما لیدن اطراف شود
و صواب است که نخت در سکن حرارت کوشند یا دارو که ریش را نشاید یا شربت و داروهای مطفی انحرار است یا میزند
یا گاهی بملح تب توجه شود و گاهی بملح قوه مثلاً یک روز علاج تب کند و یک روز علاج ریش یا در نخت
با و او علاج ریش نمایند و شب با نکه علاج تب و این تبیر در حق کسانی است که از نخت بطبیعی
باشند و بعد از آنکه حرارت آما س گیر و دریم کند بحیات و منقیات باید داد و اگر قوت مرعیض ضعیف بود اندر
کشکاب سرطانی پاچه برده و بزغال توان نخت و اگر طبع نرم بود و بیاز گرفتن جابت آب شراب مورد و دند و اندر
مورد و کشکاب نیزند و اگر سرد و سخت قوی باشد اندر کشکاب و آما سیدنی ای و تخم کامو بزنند و اگر در تن مضند
بود بعد از آنکه مضد کرده باشند طبع را بطور خیار شبر فرو آورند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود بحسب
حال هر چه در باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آنها درین مرض آب باران است و بسیار
گوید از چیزها که من آزموده ام درین علت کلفت تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق
خوردنش آنست که هر سه رگ که تواند خورد بخورد بحدی که اگر بانان ناخوردنش همین سازد بهتر بود
و میگوید زنی را دیدم که این علت برود را زگشته و دل از خویش برداشته و را بگل شکر علاج
کردم تا یافت و گوشت بدو باز آمد و فریادش و میگوید نتوانم گفت که چه مبلغ گل شکر باد و دوم
تر سب که دستور ندارند و طعام با این علاج در آن باید و تپو و تدر و کبک و بختک هم بریان کرده و
و مای تازه بریان کرده میک است و اگر در میان قوی و حرار پدید آید یک شکر بطرفی ناعت نمایند و بداند که

و اینجا باشد که ذات الصدر یا ذات الحجب یا ذات الریه منقبض شود دریم وی منقبض شود دریم وی فضای سینه
 که عبارت از وضعی که فیما بین سینه و شش واقع است جمع شود و سبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه
 محیط است ترشح نتواند در ریه تا بقوت مستغرق شود یا از راه بول و براز بر آید و ظاهر است که هر چه از اندرون
 سینه بر می آید به نفث مجری وی ریه آید هر چه در ریه باشد یا آید مفرغ طبیعی وی تصفیه است و از راه دهن برون
 میشود لیکن گاه باشد که ریه گاه باشد که ریه منقبض شود در ریه ششانی که مخرج است و آید و از اینجا در جگر فرو آید
 پس اگر ریه منقبض است براه نشانه دفع شود و گرنه بسوی سماند غرق گردد و لهذا گفتند که هر گاه در نفث الهه در بول و براز
 ریه ظاهر شود و اعضا که در مجاری بول و براز است از درم سالم باشد علامات سلامت است و دلیل فرود آمدن
 ماه از شش بر جگر و ریحات باشد که خفقان قلبی عارض شود جهت عبور مده بر دل زیرا که هر چه پیش شش میرسد از جگر
 براه دل توسط شش به این می آید و نزول مده نیز بهین طریق است تا وایل آنکه مده بر دل گذرد و اوقات قوی بیاید
 در حالات مذکور است و از آنکه در شرح صدر معلوم شد که فضای صدر مده است باید دانست که این ریه
 گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن و علامات این عرض آنست که در جایگاه و بدیه کر سینه
 و در جگوس شود و سرفه خشک یا نفث سنگی کند و تب و قی و جهت تا در یک حرارت مده متعنه بسوی دل لازم باشد و
 فی الجملة حال خداوند این علت جمیع احوال مبلوایان می ماند لهذا این را هم از سبب شمرده اند و اقسام اعراض و رم
 این اعراض ششای وی است و حرارت و سوزش سینه و جریعی آواز حرکت ریه و تند احساس کردن
 ضایعه وی است و بوجه و ارباب و تند موضع مده توان شناخت مثلا لرزش بر پهلو پس و هم تپتی
 که گرانگی کشیده می حس شود موضع مده همان جهت است و ایضا فرقه کثافت تر کرده و سینه نهاند از برضا
 که خشک شدن آغاز محل مده همانست و ایضا قلیق و جمع شبهه بر دارد و در جریع میشود و مگر عند انقلاب الریه
 منقبض الی جنب و اینجا احساس گرانگی و تند و لرزش شد اگر مده در یک ریه فضا بود و در همان نیمه محسوس
 اگر مده در دو نیمه باشد از اض نیز در دو جانب می باشد علل این بهر لطیف مده مگر نه اینجا
 در نزد ریه سیستان و اصل السوس بر سیاه و شام و سوز غرق و جوش مانند و بیالایند و روغن با و ام و کثیر
 و نیکو طبع و آینه جوشند و پس از آنکه لطیف گیر و هر آسانی نفث هر چه گفته شد بکار بر بند و ایضا
 حرارت دهند تا باشد که باد را دفع کنند و چون در بول ریه ظاهر شود چیزی که مگر و کرده و نشانه را
 بشود همی دهند اگر مده از جگر برده آید و در براز بر آید سهیل مده کند تا زود تر منفع شود و اگر مده در
 بول بر آید سهیل و در براز این تا در باشد گاهی باد را راکشند و کثافت با سهیل
 یا آنچه بهر وصفت موصوفه بود دهند و او به مده سهیل در غرض از این و غیر فصل و حال و آن داد

واد فاعل هرگاه ماده تعلیف پذیرد و بر شش ترشح شود و با صافی به نفث بر نیاید و در اعراض خفت روی
 نماید و ایضا از ریه بجانب جگر میل نماید و در بول و براز نریاید از دوحال بیرون نیاید پس یکی آنکه خفاق
 افتد و بیمار ملال شود و نشأوی آنست که یکی نفس غلبه کند و هیچ چیز بر نیاید نفس دوم آنکه سسل پدید آید و
 جرم شش متعفن و متاکل شود و رشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منقرض شود و چهل روز بگذرد و هنوز
 ریم با کشته باشد لهذا اشاع گفته که این علت مودی میگردد مودی یکی از امور رابعه یا خفاق آرد یا احداث سسل
 نماید یا به نفث متراکم باشد یا راه بول و براز نیاید گفته شد مستقر گردد و هرگاه به تنه ایستاده و کوره مقصود حاصل
 نشود و ده ترشح نکند و مودی ریم باید که در سینه آنجا که محل برده باشد داغ و متند بالی باریک تاریم اندک سسل
 ترشح از موضع داغ می تراید از استخوان سینه تسلیه آنجا که ماده این عرض ببول و براز آمدن کثیر واجب گردد
 از طغفانات و در قنات باز ندارند و هر چه مسدود و مغلط بود بگذارند و این همه هر آنست که ریم بغیر غثت بر می آید و در
 عضوی نیست و آنست که دیگر نایار فصل در آنجا که با غشی اضلاع و حبس سینه و عضلات باین اضلاع افتد و اطباء
 اطلاق اسامی و در این اعضا اختلافات دارند چنانچه بیان نموده آید اما در اینجا بر طبق قول صاحب اسباب و
 علامات هر یک از آن بمقاله ذکر می یابد بمعنی بیان مخالفت فاعل ذات الخب دو گونه است تحقیقی و غیر تحقیقی
 آنست که با ورم باشد و غیر تحقیقی آنکه با غلیظ مودی و در نواحی جنب پدید آید و فیما بین الضائقین بند شود و احداث
 نماید در وی ریب بذات الخب تحقیقی و وی قسام است چنانچه هر یک بمقاله گفته شود و تدبیر ذات الخب
 غیر تحقیقی تصفیه مسجات است و تنقیه بلغم و مضه نیز نفع دارد و خروج الريح مع الدم مقاله اول در ذات الخب
 خالص و وی آنست که نزد اکثر اطباء غشائی مستطین اضلاع یا حجابی که میان الکات غذا و الکات متعفن فاصل است مودرم
 شود خواه ورم در شق این غشاء یا خجابه باشد یا در ایسره یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزا غشائی یا حجابی
 که عام باشد سسمی است بجا افتد و بمقاله مستطین گفته آید جهت آسانی طالب در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندر ارج
 یافته و بد آنکه قرشی افتد از شش در ذات الخب و شومعه و برسام فرق نمیکند و از اطراف تراود و میثاق و علامات
 خالص که صحیح تر گویند لزوم است و یکی نفس سرد و منشارت نفس و زیر زخم عینی استخوان بهلکه که آنرا سبب است از وی
 اضلاع گویند و وجه ناخن پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در عظم و انبساط و در ضلالت
 الاخر با باشد و بر ششیده مانند که ماده این علت اندر بیشتر جاهها صفراء خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه با ش
 که بلغم شور عفن شود و درین غشاء ورم آورده و گاه باشد که بر سبیل ندرت سودا گرم گردد و در بدن وحدت ذات الخب
 شود اما خون خالص و بلغم خالص سودای خالص منتهی اند شد بهر آنکه در غشاء و حجاب جهت صلابت جرم اینان ماده باره
 غلیظ نافذ نمیشوند اند شد اما ذات الخب غیر خالص عضلی که عبارت است از ورم عضله یا بلغم زخمه میشود که از خون

صحت متولد شود زیرا که غنچه مختلف الاجزاء و در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون حرمت و خون سوداوی و بلغمی
 در روی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب چهار قسم بیان کنیم قسم اول در ذات الحجب خالص که از خون است و
 علامت وی احساس تند و ثقل است تحت الاضلاع و سرخی روی و غلظت نبض مایل غشائیت و شدت ضیق نفس
 حرمت نفس و قال القرطبی لون النفس يدل على الماده فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعها والاسود لکلیه
 لیکن من خایج مانیو و کالدخان سوداوی و همچنین از شسته او نواب تب است که لال توان کرد و بر نوعیت ماده
 علاج در ابتدا بهر تقلیل ماده و اما لال آن از جانب مخالف رگ با سلیق زنند و بعد سیوم روز اعاده نمایند بعد از
 از جانب مقابل ماده مستقره از نفس غصه مستقر شود و اکثر بر آنکه که خون درین غصه و در وی چندین بر آنکه که در خون
 سیاهی ظاهر شود و یا سیاه حرمت بر آمدن گیرد و چون این خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن در مذهب که ماده
 مرض است و نفی و از خارج خون مغرور غصه ندیند و صواب آنست که در این مرض ملاحظه نمایند که قابلیت داشته باشد
 قبل از بر در سیاهی و در خون رگ نه بندند لکن بقدری بر می آرند تا غصه و اگر طاقت نه داشته باشد و در مقداری
 اندک سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب برگیرند و بر میند و انتظار سیاهی کشنده بسیار با حرکت ماده و ایک روز
 بیش نمایند تا صاف بخیره بنویسد که روز نخست خون از جانب مخالف بر آرند و بعد از یک شش باز روز از طرف مقابل
 زیرا که غصه مقابل باید که بعد استقرار ماده باشد و این همه از فقرات موقوف برای طبیب معاذق است و بعد از
 اگر مناسب دانند طبع را منقبض غلاب و سیستان و الهی شیرین و موثر نفی و انجیر فرو دارند و باشت که لب
 خیار شیر و سرخسین درین نفوذ بغیر نمایند و ما و اشیر نموشند که با وجود تغذیه و شش این نفوذ نه و اگر با غلظت
 مرئی یا شربت نفقه مرکب از نه بهتر باشد و باید که تنفسه و کرد و در نفی در آب گرم و در خون با یونیه نه شسته بر میند و روز
 ضما و سازند قسم دوم در ذات الحجب خالص صفراوی و علامتش آنست که شش و وجع شدت باشد و تب نیز لازم
 بود و بعد از غلظت شود و حرمت پیدا شد و نفوذ بر آید و نبض سریع و متواتر بود و علاج هم اندر
 ابتدا از جانب مقابل رگ زنند و بعد بنوعی که در دموی ذکر یا فیه طبع نرم کنند و جهت تنفید رت اکثر که کمتر
 آورند چون شراب بلو و نفقه یا غلاب اسفنج انجیر نموشند و از خصوصیات و هر چه صحت سر نه باشد بر میند
 فایده تجویز کنند از جانب مقابل و بعد از ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کشیدند بدان سبب خون
 اختیاب ماده بر موضع گرم کمتر است بخلاف دموی که روی بر آوردن خون در ابتدا اقل از مستقر ماده اختیاب
 مقابل مخرج است زیرا که خون در بدن بیشتر است و در فیورث خوف اختیاب ماده افزون تر لیکن باید دانست
 که مختلف غصه مقابل جهت محاذات و ترسافت بسیار است و امر بقصد مخالف دموی شخص بر این خوف است
 پس اگر طبیب و انا بر آنکه که ماده دم بود یا رت نیست و از خوف اختیاب ایمن باشد میتواند که در دموی که

از طرف مقابل رنگ زرد کالایخی علی اهل تجربه و بیاید دانست که مخالفه ذات الحجب و صغری و بیام نزدیک است و در هر دو اخراج خون سودمند اما در صغری ظاهر است و در صغری از آنکه رنگ زرد این تر از سهیل دان است نیز سودمند از آنکه سهیل ممکن است که اجابت نکند و اختلاط را بخجنداند و اضطراری بود که کند و ادوی تر است که چون ذات الحجب صغری باشد موضع درگاه کند اگر در صغری استخوان سینه و پشیر گردن سهی بر آید رنگ زردن صواب باشد و اگر صغری شمر سیف و جاذبه بعد میل کند سهیل صواب تر بود و تا حاجت نیست تر نباشد بهر تسکین عطش آب خنک و تر تر و مانند آن بکار بخزند که مانع نفخ باشد و نفخ بر آمدن هند بلکه چیزی هند که بکام بر آید و چوب صندل باشد چون شراب زوفا و مانند آن و حق آنست که نفعت این شراب بعد از تقیه بیشتر است و باشد که قبل از تقیه چون بکار بر نذر می نفخ شود و باید که آب سرد زنهان نوشند که نهایت ضرر است و بعضی آب جلاب یقین خورند و شراب مناسب بآب خنک کرده بود اگر تشنگی بجا نیست و دهان زرد باشد آب تر بر با سنگین که بر تن نباشد توان داد و از پس استفراغ بر باد افکند بر روده اندر جلاب یقین آینه دروغ بادام افزوده بدهند و از افکند بر کشکاب قناعت و زرد و اگر در کشکاب غلب و پستان و نفخ پشیرند و یا شکر و روغن بادام دهند صواب باشد و دهنه تدبیر نرمانده و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته ایم برگزینند و بسیار باشد که در جگر اما سی گرم افکند و معالین کوشیده شود و در او حجاب نمودی گردد و بدان سبب نفس تنگ شود و بیار و طبیب برود پندارند که ذات الحجب است بهر آنکه بخجند و ذات الحجب و سرفه تنگی نفس باشد اندر اما سبب جگر نیز باشد و فرق بین آنها آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بد رنگ باشد و گاه گاه سبزه و اندر پیروی راست الم و گرانی ای یا بد و در او خلند و نبود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استقا پس اگر آس اندر جانب بر سوین باشد بدست بر نهان توان دانست و اگر در جانب فرسوین باشد نفس خام گرم شدن بر دوشوار بود و بدان مانند چیزی گران از پیروی آویخته است و ذات الحجب که از جانب چپ باشد سبب نزدیکی دل تب آن گرم تر و در سینه تنگ تر و خطرناک تر باشد و اعراض صعب تر بود و لیکن سبب نزدیک بجزارت دل امید و از تر باشد که زرد و خنک شود و تحلیل پاک گردد و از جانب راست باشد سبب دوری از دل اعراض و تب های اوساکن بود لیکن تحلیل و تحلیل آن دیر تر باشد و فرق میان ذات الحجب ذات الریه آنست که در ذات الریه نبض متوجه بود و اگر گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات الحجب باشد و دیگر علامات که در باب ذات الریه یاد کرده اند ظاهر بود و بیاید دانست که حال ذات الحجب و اخلاطها همچون حال امسهای دیگر باشد و حال همه امسها از سهیترین نبود یا تحلیل نایل شود یا ریم کند یا صلب گردد و لیکن این نادانسته که صلب شود و بکشد یا ناپاک شود اما آنچه در وی از زرد و خنک رطوبتی خام رقیق بر آمدن گزیران است که زرد و خواهر چپ و زرد و پاک خواهد شد

هستند و منکر آن نیستند و درین مورد و احوال که از زبان صاحب

در روز چهارم تبخه شود. و گندک دیگر نکشت. و دلیل طالت مرض باشد و اینجا نکشتن روز نخستین و یازدهم و بیستم و پیدایند بعد از ظهورشان بخنگی و نفث روز یک شود و اگر در چهارده روز یک نکردیم گند و متفحج نشود و چون در چهل روزیم پاک نشود و مسل پیدایند و هر چه بیم کرد احوال آن باشد که اندر باب اسل ذات البریاد کرد الله است و در چهل پاک شدن و دیرترین از ذات الحجب سهل تا چهارده روز باشد و یا قابلیت روز پاک شدن و دیرتر از ذات الحجب قوی چهل روز باشد تا هشت روز لیکن تا نهمت نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند بهر گرم تر باشد اما س زود تر تبخه نشود و زود تر کشاید و نشان بیم کردن آنست که در وقت شود و نفث تلک و تب سوزان و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دانه خشک و شربت باطل گردد و بخوابی و سخن میبوشد و گنگن پدید آید و در چهل یا گران یافته شود و سپس از آنکه بیم تمام گردد و تب و در ساکن نشود و گران پهلوی از پا شود و زود پاک شدن و نفث عرض شود و تبی سخت گردد و سخت بزرگد و یکشاید و پوشیده نمائند که ظهور این اعراض چون بعد از ستودگی نشانها نفث و بول و غیر آن بوده باشد در آنکه ترشیم کردن باشد و چون چنین باشد نباید اندیشید و اینجا از سبب بیم کردن بود و عقب دوی سخت روی نخاید و عنقریب هلاک پدید آید و هرگاه افضه و اسهال و نفث بود و اعراض دیگر ندان گیرد و یا وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر باشد باید دانست که اما س بیم کند و ذات البری باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر آید زود هلاک شود و هرگاه ذات الحجب بیم کند و یکشاید و بیم اند فضا سینه افتد یا چدر زوری پیدا کرد که بر استایس تر شود و اگر اعراض ذات الحجب بی آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن شود و باید دانست که ماده بطریق ادرا بر بل با بطریق اسهال دفع نخواهد شد پس اگر اندر بول و بر از ظاهر نشود آمل باید کرد تا اندر نفث ای شکم و ترسایف حرارت و گران است اگر باشد باید دانست که در غول ران یا باریان آما سی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و تعراض اندرین وقت استفراغ میفرماید کردن و اگر در ذات الحجب تنگی نفث و تاسع زیاد شود و در خبر کردن حراریت و گران پیدایند نشان آن باشد که ماده بالا نشود و اما س و خزان اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیر باشد و از این نشانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع نکرد و سکه و اعراض آن ظهور نماید و هلاک سازد و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند متفحج باز گردد و گاه باشد که سبب بسیاری داده و ضعیفی قوت داده اندر گند ای دم نردن یا ند و خفای کند و گاه باشد که راه بجانب دل میل کند و مخطان و غشی آرد و پوشیده نمائند که ماده ذات الحجب چون بکشاید از سه حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود و یا بیان مضمون که اندر آید اینجا علنی دیگر قول کند یا بظاهر و یا بباطن عالی میل کند و اما سی و خراجی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود و اگر طریق منیت یا بگذرد ای دم نردن بگذرد و نفث اندر آید از این راه پاک شود یا پاک ای که برگشتن بوی میبوشد

و با جوت اندر آید و با و بار بول پاک شود یا بجانب رود یا میل نموده بطریق اسهال پاک کرد و بسیار باشد
که ماده علت نیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه بجهت طبیعت از بیخاقتی آنرا دفع کردن گیرد و بسیار باشد
که سبب این حرکت قوی باشد چون حرکت قوی در حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از دفع اتفاق افتد
مستوده نباشد بلکه با نظر باشد **فصل هجدهم** در کاه از اسهال و یکمید و در روز نشیند بلکه از ویا گیرد باید دانست
که نوع تنگی است با استمرار حاجت است خاصه بقصد و هرگاه که قصد کرده باشد و خون بحسب حاجت برآورده
مسهل داده و با و جود آن اعراض بیماری ساکن نشود نشان بریم کردن باشد پس دیگر باره قصد نباید کرد و هرگاه
و یا با قصد کنند قوت ضعیف شود و در حرارت خون گستره گردد و اما اس خام ماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه
قصد کرده شود ماده بجهت گردد و وقت نیک پدید آید ضعیف بود و قصد کنند و اینجا که با استمرار حاجت افتد ضعیف
تواند بود اگر قوت بیماری بر جای باشد و از پس قصد غشی افتد یا غشت ناک شود باید دانست که ماده علت کمتر
نشده پس تدبیر حقیقه در صورت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار طبیعت اجابت کند و از قصد بی نیاز باشد
و هرگاه بپدید ماده بجهت شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد و غشت پاک شود و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر رسک
یا با عمل خوردن و بران پیوستن یاری دهد و غشت و سینه و پهلوی را پاک نماید **فصل هیجدهم** ضعیفیت ضعیفیت داده
بشیر اند و در و رانند اندکیز غشت و غشی از هر یک یکبار برنج سوخته و در و رانند و جوار با کاه از هر یک یکبار برنج
با بونه یکبار غشت را با کاه و رنج غشت بشیر غشت یا کاه رسک است و اگر تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کنان زیاده کنند
و بجهت بیشترند و اگر حرارت کمتر بود بجای رنج غشت رنج رسک یا رنج کرکشانند و اگر حرارت قوی باشد بپوش
تخم کنان و بجهت برگ پیلوز و کل سپید و کدوی شیرین تر زیاده سازند **فصل هیجدهم** در ذات الخبث
خالص سوداوی و در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و غشیت کسب کند ذات الخبث خالص نتواند
و علامت آن قسم است که بخش و لذت و غذا بسیار و شدید بود و درین دپ بقوت باشد و زبان سیاه و خشک
و دشت گردد و غشت ویر تر ظاهر شود و بستر بر آید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی جهت خلط و نباشت
و بطور نفیج در اکثر سودی میگردد و بملاک **علاج** که زنند و بهر تطفیه آنچه در اقسام سابقه ذکر است یکبار برینند
و بر موضع در ضما و یکبار بزرگ کرن و غشت و با بونه تخم غشی ساقه باشد و ام نهاده دارند و بهر اخلاص موضع
و طبین و تر طبیده و اعانت نفیج و تخفیف و جاب تطیل نمایند و بجهت این طبع را فرود آرند و باید دانست
که هرگاه میل ماده با سفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفیج طبین از قصد افزون ترست جهت جذب ماده بجان که
او با سفل در ذات الخبث خالص نباشی و از تقریر بیان مفهوم شده باشد که ما کم بکم غشیت و در غشیت و از غشیت
و هم پیدایی تواند کرد و نه ذات الخبث خالص زیاده سودا و هم کمتر افتد و علامت آن قسم و ربع نفیج

است و خفت تب و ذلت و خشن و سپید نشی اما و ایند اندکی بایل سیسریه است بواسطه انقباض طبعم بانوسم
 طبعی سگترین انواع است زیرا که بدم حرارت و جدت کم دارد و با وجود آن زود بخفته میشود **علاج** جگر زنده
 و هر چه در اقسام سابقه مذکور از تلبین و ضمید و تظیل و تطفید بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تطفید افراط نکنند
 تا در ماه غلظت و خامی نفوذ یابد و بیار را بفرمایند که ماه الشفر که قدری بخورد و تخم بادیان در وی بخشد باشد خوب
 و بهتر قطع موده و تظیف آن شراب و فایده **مقاله دوم** در ذات الخب غیر خالص و انزادات الخب
 منالطه و غیره صریح نیز گوید و وی آنست که عضله ای که فیما بین اضلاع واقع اند بیامد بافتشانی که اضلاع را از هم
 در پوشیده است و محل وی است متورم شود و بایده دانست که در سینه مکی پیاورده ضلع است از هر قاع
 هفت و باین هر دو عضله است که انبساطه انقباض سینه بدان عضلات حاصل میشود پس مکی و وارده عضله
 که باین اضلاع واقع گشته و همچنانکه غشای سنبلی اضلاع است غشای دیگر سینه است پس مکی که در عضلات
 یا غشای سینه واقع شود بذات الخب غیر خالص میسیر و چنانکه آماش غشای سنبلی و آماش حجاب فاصل
 حجاب صحنی است و اسباب غیر خالص همانست که در فاصل گفته شد و صا غیر خالص غشای خجلان عضلی که از خون
 صحت نیز گرفته و در مقاله اول هم برین اشعار زده اکنون بدانکه اگر دم و عضله بود و علامتش آنست که نفس و شاریت
 نفس نسبت بذات الخب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود و باشد که ورم عضله نیز است شود
 و در ظاهر نمایان گردد و بسبب این باید نگاه داشت که بسیاری خارج میفرم شود و فاعله **ع** و آن تلبیه سواد و نوبه روی
 که لاله علی غلبت ماده و روانها و اگر آماش و غشا باشد علامتش همانست که در غشای گفته شد که آنکه نفس و شایه تیفن
 و غشای نسبت بعضی بیشتر است و بود ضیق نفس کمتری و آماش که بر نوعیت آماش گواهی دهند و در مقاله صحیح
 تفصیح کرده شد **علاج** آنچه در فاصل گفته بودیم از ضمید و اسهال و تظیف زارت و اینجا نیز همان بکار باید بست
 نت توانین وضو ایطه بهم و اینجا مذکور است و اشغاف باضمه و رین قسم افزون تر است از غیر خالص جهت قرب وصول
 انزاده و اوگاه باشد که در غیر خالص عضل چون آماش بظاهر نماید و خود بخود منقرض شود بر موضع ورم نیز زنده که بر روی بدن
 آید و عضله پاک شود **مقاله سیلوم** در فاصله و آن قسمی است از ذات الخب صحیح و وی آنست که غشا
 که مستبطن اضلاع است مکی متورم شود و با نخ و رادایل بر نفس نیز گفته شد و علامت آنست که استنشاق
 هر امتد ز شود زیرا که این غشا تیفن میسیر است و هرگاه مکی با ماسه از حرکت انبساط باز میماند و غشای سیم تواند
 نهاد صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت نکند بر آنکه حرکت تیفن قسم می آرد و آن در حال سیم هلاکت
 بافتشانی موجود است فی الحال و از آنکه مرض مذکور در اکثر غشای هلاکت می انجامد بخلاف قسمی که گفته شد و دیگر
 نشان این قسم نیست که هیچ شکل نتواند نماید مرضی و چون سر زاید از شدت الم بدین مرضی و زوایه **علاج** آنچه

در فاصل گفته شد و در غشای سینه
 و در غشای سینه و در غشای سینه
 و در غشای سینه و در غشای سینه
 و در غشای سینه و در غشای سینه

آنچه در مقام نخستین گفته شد بطل آید و فصد از هر دو دست لازم نمی آید **مقاله چهارم در شوصه و وس**
 است که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیح ذات الحجب صحیح را گویند و علامت شوصه
 آنست که مریض نتواند کرد و بر هیچ شکل نتواند خنثید و باید دانست که مده شوصه بجانب سینه و شش کمتر است
 که مریض نتواند زیر که انضمام و پیوستن ریه باین برده زمان طولانیست و لا یجفی ان الریه لاتشرب الماده الکثیره
 من الاعضاء المجاوره الملاصقه لها الا اذا کان بینها الا انضمام زمانا طویلا و اسباب این همانست که در ذات الحجب
 صحیح گفته شد و کذاک علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافت **علاج** تدبیر صواب آنست که نخستین
 بقعه کنند و از استعمال صمغه محمل بود با جاذب یا منفضج دست باز دارند که مضر است و یکی در آن گوشتند که
 ماده بظاهر حبله مستقر شود و این چنان باشد که قدری ناری که در بجهت طحال ذکر یا بنده اینجا نگاه نهند یا وضع
 صحیح فرمایند و بنده اخیر و در دل فماد نمایند تا متقرع شود و ریم از آن بیالاید و باقی علاج همانست که در ذات
 الحجب ذکر یافت است اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد با سلیق ضروری است و سندی گفته از فصد و اسهال
 از آنست که وی از غلیان در امان است بخلاف مشروب که اخلاط را در جوشش و حرکت می آرد و این باعث فطرات
 خاصه اگر طبیب بطبع غلیل آگاه نبوده باشد و در مقدار سهل کم در زیاد نماید زیرا که اگر سهل اندک داده شود خوف
 که قدری ماده را بجنباند و نتواند بر آورد و این می توان بود که آن ماده محرک بجنبان و انفعده و اگر از خون تر از مقدار
 بایست و سبب کثرت استقرغ نیز خالی از قوت نیست بخلاف حقه که قلیل الخطر است و جهت قرب موضع سرخ
 آن شیر خالصه از جهت خالی باشد اما اینجا که حقه بکار نتوانست بکار آید و جای از استعمال سینه های
 ملین مشروب باز نتوان داشت اما عدم انفعاله کثیر از فصد جهت آنست که فصد ماده غلی را با علی کمتر کشد و باشد
 که ماده مقصوده چیزی بر نیاید و سبب استخراج خون از بدن در بختن و فصد آن ماده در یکی پدید آید اما عدم
 انفعاله با فصد جهت آنست که وصول اثر دوائی مخصوص مضر است زیرا که جلد و غشای محمل و عضله با و عظم
 قیامین حایل است پس اگر بالفرض در محمل بر نهند تا نافذ شدن باین عضو قوت وی ننگه باشد خاصه
 اگر ماده بسیار بود و قوی ضعیف با وی برابری نتوان کرد بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و باقی غلیظ شده
 بماند و رنج افزاید و اگر استیای جاذبه ضما و سازند باشد که با سبب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتوان نمود و آن
 ماده در بعض موضع غلیل باز ماند و آنست دیگر پدید آید و اگر منضجات بر نهند و بالفرض فصد ماده نماید آنکه اندفاع وی
 نبغث کمتر است چنانچه گفته شد خطم غلیظ افزاید اما اینجا که وضع شدت بود بهر نسکین و ضما و شوصه بر موضع الم توان نهاد و ک
 در جنب جربی مرغ و جربی بر و مفرق کما و از سکن است اگر درین ضما و مفرق انداخته با صحت ضما و شوصه گیرند فصد
 خشک با بونه و شبت و تخم کتان جلد و اگر در جرمه را چون آرد سافحه در قدری آب جوشانند و روغن کهنه آمیخته

عین شوصه
 شوصه شش
 شوصه سینه
 ماده شوصه
 از اعصاب مجاوره
 ماده فصد
 سبب شوصه
 شوصه سینه
 شوصه سینه
 شوصه سینه

شیر گرم بر جای درو گذارند **مقاله پنجم** در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه ججایی
 است که از مقابل و برابر نظام القص که آن غرض و جنبری است ناشی شده است بدو شقی از طرف پین
 و شقی از جانب سینه و این هر دو نامتقی الترتیب رسیده اند و در اینجا هم پیوسته و فی الحقیقه این دو غشا است
 که بدین موضع تمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه بقص موضوع است متورم نشود ذات الصدر گویند و اگر
 شقی که بجانب پشت موضوع است برقرار بیاسد ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بیاید
 بر سطح استقل از قبضه غده و سپیدن بر سینه و گرسین بر قدم که در ویرداش تن سر کن نباشد اما بر پهلوی
 بر صلب توان خوابید و قبضه غده و ترقیق را گویند یعنی موضعی که هر دو سر جنبه گردن با هم پیوسته است و آن
 جایی است که چون آدمی سر خود را را قیست ز نخدان بدان جایگاه میرسد بلا تکلف علامت ذات العرض
 آنست که در مع این الکفین باشد و بر صلب توان خوابیدن و چپ در راست انکاسات نتوان نمود و چون سینه
 آید تلقی در تفرای از این بدست در مع و اسباب علامات آن همان است که در ذات الخبی که ریاست و کذا علیا لیکن
 باید دانست که در ذات الصدر را دویه ضام بر سینه باید نهاد و در ذات العرض این الکفین **مقاله ششم**
 در بر سیم و این لفظ همچون لفظ سیم از کلمه ناری و کلمه یونانی مرکب است بر سینه را گویند و سیم اما س را
 در ی گفت که ججایی که با این غده و کسب حایل متورم شود و این ججایی است که با حجاب عاجز که با این اعضای غذا
 و اعضای نفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که این حجاب عاجز را در غده گویند و حجاب عاجز است
 و علامات که حجاب تعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این عرض را دو علامت است یکی آنکه عقل زوال
 افتد و سعال بلا امان معینی منقرض باشد یعنی نفث اما عدم نرد و جمهور را بدست دادام که ماده ضام است
 لیکن نرد و خرقندی مطلق است بر اسطیلوله حجاب عاجز میان این حجاب شش دوم آنکه بدست باشد و در کما
 بسیار بود و شریست گرم نماید و حجاب راست که طرف چکر است وضع خاص پنج دهد و نرد و خرقندی و خدور
 نباشد و اگر خدق و تهر و افتد و وضع غشی عارض گردد و دو سوا س که بی کاه و کاه بی افزاید و ششکی غالب
 باشد قاعده و وجه اختلاط دهن و خدق و دیگر اعراض سیم و در برام قبول صاحب سباب که سیم فک
 باشد آنست که این حجاب نرد و با حجب مواصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب باغی طرفی نرد آمده است
 و منبسط شده و این حجاب نردی متولد گشته اما جمهور اطباء میگویند که حجاب عاجز باغی که از دماغ بسوی وی نرد آمده
 است مشارکت دارد و آنچه حاده از آن عصب بسوی دماغ بر می آید احداث عوارض سیم نماید اما فرق در سیم
 و بر سیم به مشارکت اینها درین عوارض آنست که در سیم ششین اختلاط دهن بر پدید می آید پس در
 دیگر ترجیح روی نماید چون غش و قلن و غیر آن و انقیاد بر سیم دم نردن و راول علت بدم نردن طبیبی

طبعی نزدیک میباشد پس متواتر می شود و هم از ابتدا چشم سرخ می گردد و در گهای او تملی و بر خاسته میشود و
 سیاهی چشم بالا کشیده میگردد و خلط رسام که در همی اندر ابتدا تب و غشی و سوزی نفس پدید می آید و اجوات
 سلامت میباشد بعد دیگر اعراض که مخصوص سیرم است رویناید علاج رنگ با سلیق و ابطی زنده و بر سیت
 حجامت کنند مع الشرب و بر موضع در و خوش خیرای منفع و خلط طلا نمایند چون با بونه و غش و خطی دارد با طلا و
 تخم کنان باب گرم انیقه طبع را تحفه ایند نرم نمایند و اگر تهر کنن نیز و غش و تخم خطی و عتاب و سیتان بخورند
 و تر جبین آنچه نبوشند جایز است و بار انگشت که در آسان این اعضا که درین فصل بیان می یابد حقه از
 نوشتیدن سهل تر است و غش که دارد و دیگر تدریس از فقه های گذشته بحسب حاجت برگزینند
 و نواید که در بعضی گفته و ضمن بعضی مقال بیان شده جایز دارند و اکثر در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه آن ضروری
 است اینج ریب نماند و باید دانست که هرگاه این امراض با هم جمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند
 که نوعی است از ذات الحجب که در وی نفس و غش هر دو آسان میباشد لیکن بسوی پشت در و بر دین میسر بدوین
 در و پشت بدان میباشد که گویا بحسب زده اند و بول و ریم و خون انیقه بر آید و ازین نوع خلاص گستر باشد و
 میان روز چشم و غش می کشد و اندکی باشد که تا چهار ده روز بکشد و چون از غش روز این ماند در اکثر سلامت باشد
 و نوعی دیگر است که باین گفتن سرخ شود و گفته اند که گرم گردد و در بعضی نشسته می شود و ماند پس اگر انجین بر غیر
 راست گرم نشود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر روز غش در گذرد و غش گوناگون بر آید نجات متوقع نشود
 و تا سه روز از هلاکت نیز این نتوان بود و نوعی دیگر است که در و تعدد و در و باشد مع الضربان از چرخ کردن آسان
 و بول صاف نشود و غش نباشد و براق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد علامت آن باشد که ماده رو ببالا آرد
 و اعراض سیرم خواهد که ظهور گیرد پس اگر از روز غش در گذشت بر سبب تقدیر الحجب تعلیم پوشیده
 نماند که هرگاه سبب آسان هم صرف یا سوداوی صرف باشد بدون آنکه حدت کشید یا با خون مرکب شود در باب
 او صاحب ذخیره می نویسد که قصد نباید کرد و بجای آب با اصل باید داد و آب گرم باید داد و آب گرم هر چه
 نوشیدن سود دارد و کینجین علی مزوج اگر با داد دیدند صواب باشد و خلط عظیم را لطیف سازد و مسک با کینجین
 منفع است و پاک کننده و شور با که اندروی کینجین و غش و غش باشد و صوب که از حلیه شسته دارد با طلا
 ساخته باشد خوردن در و غش با دام گرم کرده تخرج کردن همه سودمند است و آنجا که ماده بس غلیظ و سوز
 باشد و نفس تنگ نشود و غش باز آید تکیسند زود فای خشک و خردل کوفته در مارا اصل گرم کرده بپزند
 مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک با طلا ز تخم را کینجین
 بسر شند و بدست و وقت از یک با طلا انگزد با کینجین علی و آب گرم مسر و ج

کرده و اودن در دغرمی نشاند اما اگر زنگار و خزان خلق و معدود را بگذرد زنده میزند مرغ نیم شربت بدهند
 یا دروغن با دام گرم کرده بفرمایند که بخرج کند تا بخرج آن باز دارد و در جمیع اصناف ذات انجب و اخواتها باید که
 از دود و از باد و از نشستن آفتاب و از خوردن طعم بسیار آب سرد و از جماع و هر چه قاطع بود بپزند
 تا بپزند این در بخت بر خیزد **فصل** در جود الصند و این را بر دال الصند نیز گویند و وی آنست که غرضه های سینه
 و جها بهای شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پیدا آید و بدان سبب سینه منبسط و منقبض نمیشود
 شد چنانچه باید و ناچار نفس با انقباض بر آید و سبب این غرض رسیدن سردیت بر سینه چون ملاقات هوا
 و بر تن رسیدن آب شست سرد و غوطه زدن در آن و علالت وی تقدم سبب است و سردی و بوی سینه
 او بر تن رسیدن در رغن قسط و در رغن سوسن خنک بیدستر حل کنند و آنند و سبب جود و منقبض و ملایمت و بوی
 و جود بیدستر گرفته و خنک با عسل و رغن جوز انجمه بر سینه ضا و نمایند و در شراب کهنه اندکی حلالت حل کرده بفرمایند تا
 بخرج کند و آب گرم یا بطبع گرم خشان گرم کند کردن بغایت مفید است و باید که در علاج این غرض جهت رساندن
 زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت انقباض و استخوان شود و آنرا سرد کند و حرارت غریزی
 بگیرد تا نفس سبب عدم مطاوعت آلات وی فرماید **فصل** گاه باشد که خوردن نفع نباشد و در الصند
 زیرا که اینها از شدت برودت و یوست مخرج سازد و حرارت غریزی او در رطوبت نیز انجمه و غفلت و خفاق
 می آید و از آنست که شراب اندام بر اطراف و خنده و خنق خلق و انتقال زبان و خزان که از لوازم اوست
 لازم میشود و گاه باشد که بکشد و گاه باشد که دخان سرب که هنگام که اخص مرتفع میشود و جود انقباض و آنرا
 و در سرب سرد میکند و با دغرمی نشاند حرارت را و شکست در رطوبات را و کثیف میگرداند آلات
 تنفس را و اوجاش خنق و صغر میکند و نفس و گاه باشد که خناق مهلک آید و تدارک تقسیم که از شراب انجون
 یا استنشاق و دخان سرب باشد از الیه سبب او مضادات استعمال نمودن و بگوید طبیب هیچ خشان گرم تر شود
 ترین شمایست و باقی تدابیر از انجمه در قسم او ان گرفته اخذ توان نمود و با آب اندر راهرا **فصل** که انزال
 گویند و وی غرض است و بک از گوشت و عصب غشا و غشرون و لیسها و گهای شش را بی از وی رسته است و گوشت
 است و غشای غشرون و غشای قوتی تر از دیگر غشرون و غشای و غشای و بغایت صلب است و بی غشای غشرون
 برین نمیست و این غشای غشای و این غشای غشای است که در غشای شریف است
 از آنست که محفوظ باشد و اسیمپا بر وی بدو نتواند رسید و در انصوبی شکل است و قاعده او که عبارت از طرف بر
 و آنکه و اصل اوست سوراخ است و شریان از بی طرف رسته است و باطله که او را بر قرار میدهد و برین طرف پیوسته
 است و عضلات نیز درین است و هر گاه که غشای غشرون است که بیا و است و در با و اول و

دارد یکی جانب راست دوم جانب چپ اما بطین این مخلوط از خون کثیر و روح قلیل نسبت به طین اسیر سرد تر
 است و در بطین اسیر روح بسیار است و خون اندک اما خون طین این غلیظ تر است بهر آنکه گوشت دل صلب است
 و غذای وی غلیظ تر باید و خون اسیر رقیق تر است جهت آنکه با روح آمیخته است و گوشت بطین این لطیف تر است
 بهر آنکه خون غلیظ تر از وی باسانی بر وزن تواند شد و گوشت بطین اسیر غلیظ تر است و صلب تر بهر آنکه خون وی
 گرم تر و رقیق تر است و با روح آمیخته بسبب سختی و عار و ن برآید و روح به تحلیل خریج فتود و مابین الطین تجویف است
 و هر دو بطین اندر ریختگی یکسانند و استسپس گو یا جمله سه تجویف است و در بزرگ که عبارت از طین این و اسیر و گوشت
 خوراک و نهها و قل است و جانین و سس این را دانند گوید و منفذ خوانند و در میان دل و جگر است که از وی خون غلیظ
 میرسد و هم از پیشش بدلیک تجویف یکد و در میان طین بزرگ که قاعده گویند و راه آمدن سیم بود ازین سر راه پاره
 گوشت عضلانی که رسته است و خود و با دیگر ریختگی و گوشت و سستی با ذی القلب هرگاه دل حرکت اقباض کند این
 هر دو گوشت فراهم آیند و هرگاه حرکت انقباض کند این شغوفه و راسته نشینند تا سیم بر او بیشتر و تمام تر منجیب شود
 و از آنکه دل عضو حیثیت رئیس و منش حرارت غیر حیثیت و معدن روح حیوانی حکیم مطلق از اسباب کماله و حیثیت که
 استوارترین مواضع در بدن انسان است و وضع نموده و سر او که بار و بچپ میل دارد و منش بر مابین کسیر سستی که از آنکه
 حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق باشد حرارت در یک شش است چون غالب می آید و منش ثانی را حرارت عاری میشود
 سبب آفات می افزاید و نیز از سردی سودای طحال اعتدال میگرفت و فائز که از حیوانی که دل او بزرگتر بود و دیر تر بود
 و دیر تر باشد بیشتر طبع حرارت بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت دل اندک بود بزرگی دل سودمند بود چون خرگوش و اگر حرارت
 بیشتر بود اگر چه دل کوچکتر باشد آن حیوان دیر تر باشد و آنچه در حیوانات مشاهده میشود لیکن اغلب است که حیوان دلاور
 بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوع است و هر یک بفضل عینیه گفته آید و حاصل اندر
 سودی فروغ دل و وی چهار قسم است قسم اول آنکه گرم باشد علامت وی آنست که نفس عظیم بود و نبض سریع
 و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم داند و دیر بقراری و سوزش لازم بود و هوای سرد را تن
 و بدن را غرضه و زیر که سودی فروغ دل و جمیع بدن مراد میکند **علائم** اتر اص کافور و شربت انی خشک و غلیظ
 مناسب بود چون شربت ربیاس و انار و صندل و مانند آن برشته و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای
 مسکن بر سر و سازند و خیرای مغزی و عطریه بر بویند و مراد تناول کند و اینجا که اسهال بسیار باشد و مضه واجب است
 فائز که حرارت نام سود فروغ بخاطر باید داشت اگر مادی بود و ماضی نباشد نخستین تنقیه موده کند و اینجا که
 به فضل اعتدال خود و کج نباشد تا بین الکفین حجامت باید نمود و در مضه و اسهال و حالت تب و غیر تب مری باید داشت
 و بیشتر و تب بسیار باید که از آنکه قوی تر بود و کافور و صندل و گلاب و مراد و اگر اسهال نماید و در اختیار مراد است و تب

و در طبع غیر مطبوع دارند مثلاً اگر طبع قابض باشد آب تیره می‌شود و اگر طبع رطوبتی
 بود شیر و غده و شربت نارنج و شربت لیمو و غیر آن که بار بار کوبیده و نوش فرمایند و ضبط این همه خیرات باطالت
 می‌کشد بر طبق دیگر قوانین که بر اجمال است حقایق مفصلاً در یافته بعمل آرند و از هر چه مضرت است احتراز واجبست و از هر چه
 و اگر در معده ضعف باشد رعایت وی ضروری دانند و کلاب و عرق بید مشک با فخرن اسفید است و هر چه برای تب
 محرقه ذکر یا بدیهه سودمند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از شسته‌ها و جوارت بشرد و ورم در دل جاد
 نشود و اگر بخین خون باشد و تکیه بماند باید که در بخورات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضایع باید نمود
 طبیب در بعضی اوقات فنی از تیرید محضول می‌نشود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر می‌گردد
 بنمیداند که عدم انتقال از قلت تیرید است خانه نشین گذشت را اندک آب سودمند پس باید دانست که قنای و بلای
 و دادن و دایمات بحسب تیلج است اگر احیاناً شدید بود و در برید افراط واجبست مثلاً بلع کشیده و بنده قنای
 دهند تا یکرم الهی زود تر شفقت حاصل آید یکم از این افراط مقصود نیست که بافت دیگر انجامد از شسته افراط
 بلکه آنست که حال ملاحظه نمود و بعد را می‌کشد غرض نموده استعمال نمایند و این مضرات بر طبق عادات است که موافق تقاضای
 وقت می‌کنند و اقراض و نفوذ و اثر بلا قیده در ترابریات مفصل مذکور است و درین مختصر نیز بیان یافته قسم دوم آنکه
 سود و مزاج دل سرد باشد و علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت شود و نفس ضعیف آید و قوت بدن
 بجا هر دو نفوذ رنگ و روی برو و در فزع و ترس و تب و کم دلی عارض شود و خیرای گرم سود و بهر دو قنای و شربت
 علامت و دار المسک گرم و فخر گرم که در اینجولایند کوبیده و تادل کنند و شربت مقویه و لیمو و شربت
 کا و زبان و شربت بادرنجبویه و شربت بنوع و که روی زعفران و مشک و غیره و سبیل و کلسرخ باشد بنوشند و تکیه
 بکبک و مرغ و کبوتر و صافیر مانند آن بدار چینی و زعفران و کون و قنای و شربت بمانند و اغذای نمایند و سبیل و
 سعد و دار چینی و قنای و در باب مزنگوش و آب شامه فرم و آب بادرنجبویه بر سینه ضام سازند و از انجمه سرد
 و آب سرد و سپر بنزد و اما العمل که بدین صفت باشد مسل و در کلاب یکم خرو و عرق کا و زبان یکم خرب و مقدار
 همه جمل را بچوبشند با شش نرم و بکار بر بند بنایت مفید است خاصه اگر قنای بر سبیل و عرق و زعفران مقدار باشد
 گرفته و کوفته و در مبعث گمان بسته درین کار العمل گذارند تا انجام جویند و شرب وی از چهار توله تا هفت توله
 است قسم بیوم آنکه سود و مزاج بایس بدل عارض شود و علامت وی آنست که قنای صغیر و متواتر بود و بدن
 بکشد و لاغری شود و اما لاغری تقسیم از نهال تقسیم اول آنکه عارض کثیر باشد و از خواص این تقسیم است که مر ایض
 از امور نفسانی که خون و غضب و غم است زود تر منفصل شود و بعد از انفصال از زمان طولانی باشد
 و بخوبی که سرد و خشک پیدا بود و علامت آنکه شمع و غم با دوام آنچه و شکر از خود بنوشند و از اغذیه بخیر و طبیب

شراب ریحانی بسهند و بر دل نهند و بدانکه خفقان یا روع الرطوبت بر دیا بدن آنرا اگر محکم شده باشد
 شراب ریحانی اندکی توان داد که سودمندترین چیزهاست **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد را
 دارد بگیرند که با جندیدستر از هر یک یک گرم پوست ترنج نیم گرم تخم فلفل شک نیم گرم بهر را بگویند و با کین
 بسهند و بدهند **صفت** سفوفی که خداوند خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند ششاک که با بریان کرده
 شب یاقانی بریان کرده و سودا از هر یک یک گرم زرد و اندک درج و درونج از هر یک نیم گرم ششاک انگلی
 سبیل و مر و از این هر یک یک گرم شکر گیت و درم شربتی سه درم باطبخ تربید بدهند **صفت** دوار المسک
 بگیرند نخستین رومی صبر زرد و از هر یک شش درم و درم ناخواه زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم سبیل و مر و
 از هر یک یک درم جندیدستر و مسک از هر یک یک گرم بهر را بگویند و با غسل صفی بسهند و شربتی یک مثقال اندک
 کا و زبان **صفت** دوار المسک بگیرند زرد و درونج از هر یک دو درم مر و از هر یک یک گرم و آب ششاک
 مقروض از هر یک می و نیم بهیم سرخ و سپید یا فرج هندی سبیل قاقله و نقل جندیدستر شده از هر یک
 چهار دانگ تخم ارفضل از هر یک ده دانگ ششاک انگلی بهر را بگویند و با غسل آتش تا رسیده بسهند و نوشند او و دریا
 مجرب است و در مالخوینا و کربانه **صفت** ششاک انگلی که سودا و رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است
 که چون در رگها و اخیری بنگرد آید و رسیدن کیم بدل و براندن انجیره قوی آید و ناچار دل بطبیعی می گرداید
 و علامت وی آنست که هر زمان دل بطبیعه و نفس صلیک باشد و غم و ترس و هشت و فساد کفید بود و گویا باارضه یا انجور یا
 منبلا است **علاج** انجیر برای مالخوینا و موی اندک و کورشت از فصد و بخر آن بضمه علاج اینست و در تقویت
 دل اعانت نمودن ادا اگر سودا از بلغم متولد شده باشد سخت سهیلی باید و او بدین صفت تربید سفید و فیمون قوی
 اسطوخودوس سبیل کالی از هر یک یک گرم و یا رخ فقیر یک گرم و نیم و عود هندی نیم گرم و جله هشت دار و است کوفته و بخوبی
 کنند شربتی از دو درم تا سه درم و اگر توله سودا از صفرا افتاده بود استقر غبارین جب کنند **صفت** آن
 تربدافیتون سماکی شاهره از هر یک یک گرم و دودانک صبر و درونج و لاجورد و منول و دهنه از یک گرم و صلیک کچر و
 و دودانک سرخ و دهنه از یک گرم و جله هشت دار و است بگویند و جب کنند با سبب شیرین شربتی
 چهار درم و اگر ماده علت سودا و موی نباشد بسیار و نهند تا دماغ و فوایحی دل پاک کند **صفت** سهیلی که ماده
 سودا را پاک کند بلیله کالی و سپید از هر یک یک گرم افیتون و نقل از هر یک نیم گرم دوار المسک سه درم ترنج از
 با هم برشته تا سه روز بدارند که خم شود پس اند شراب ریحانی حل کرده بدهند و در دماغ با جاقی نقل نیم انگلی
 کرده اند و در ششاک با نیم گرم سفید است و باقی تدبیر از فصل مالخوینا و روشن شود **صفت** ششاک کچر
 ایمنی بسیار از بدن بر آمدن و یا بر آوردن اتفاق افتد یا استقر غلط دیگر با فاعراض شود یا در اکل و شرب

حاره نیز انحلال است و سایر اسباب انحلال گفته آید و اسباب اجتماع روح و نوع است
 یکی استلا با فراط خاصه از شراب شراب و دیم غم یا ترس با فراط که ناگهان افتد بدان سبب از هم آید و بسته شود
 و روح خفه گردد و شراب محبوم بارده و حدوت سده و شرابان و رید می در بخت نیز از اسباب اجتماع و اجزاء
 روح است چنانچه گفته آید و باید دانست که تقسیم ثانوی قسم شود غشی بر چند قسم یکی آنکه سببش استلا بود و دوم
 آنکه سببش استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن بخاره و خانیه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه
 سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج سافنج که در دل افتد لاحق شود و پنجم آنکه اماس در دل
 سبب غشی شود و ششم آنکه و عضوی که مجاور و مشارک دل است آنقی پدید آید و سبب مشارکت و همی
 اینها بدل رسد و غشی افتد و هر یک تقسیم علیحدہ بیان یا بر قسم اول اند غشی استلای و بد آنکه استلا و مفراط حرارت
 غریزی و روح را محقق میازد و فرود میراند خواه استلا در گها از فراط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و زهر
 فاسد غشی که در ابتدای پناه افتد از قبیل استلای است مگر آنکه در ابتدا ای غلبه خالص و در ابتدا ای تپی که بهای
 در باطن آس باشد واقع شود و وجهی در استفراغی گفته آید قسم دوم اند غشی استفراغی باید دانست
 که استفراغ مفراط محلل و مرقق روح است زیرا که چون طریبات از بدن بر می آیند صلاح بود دنیا فاسد
 تبع دی روح و قوی نیز استفراغ شود و استفراغ غشی می آید و انواع است چون اسهال مفراطی و کثیر و
 نرل استفراغ و بط و کافتن و بیله و اخراج مده بالاستقفا و او را ر عرق ویر آدن خون با فراط هر یک باشد
 فاسد غشی که از جمیع و فرج و لذت افتد ازین قبیل است زیرا که بر جمیع شدید و فرج و لذت مفراط از محلات روح است
 چنانچه ذکر یافت غشی که در ابتدا ای تپ غلبه خالص افتد و در ابتدا ای تپی که در باطن صاحبش آس باشد نیز از محلات استفراغ
 است بخلاف دیگر تپ که غشی دی از زهره استلای است پیر آنکه سبب غشی و غلبه خالص ازیت و لذت و فرج است
 که حرارت پیدا می آید و اینها موجب انحلال قوت و روح اند و در اینجا که باطن آس باشد همین وجه است زیرا که
 چون باطن آس بود نظام نوبت ماده بجای می آید و در وی از آید و سبب انحلال قوت غشی می افتد
 بخلاف دیگر پها که سبب غشی در اینجا اجتماع روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود
 یا نزدیک بدل باشد و در قسم مشارکی نیز گفته آید تقسیم سیوم اند غشی که سببش وصول بخاره سوزید با کیفیت سمیه باشد
 بدل خواه ماده سبب در خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه ماده فاسد در عضوی گردد آید و بجا
 رویه از وی بدل بر آید و در قسم مشارکی تفصیل وجه حدوت غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع مسعود
 و لذت و عرق خاصه که لمس و لذت به شرابان فاسد باشد کیفیت سمیه فاسد بسوی قلب مرتقی شود و سبب این
 کیفیت که مضاربات روحیه است ایجاد غشی نماید سیوم آنکه بخار استفراغ چون بخار فادرات و جلی و مستحققه سیر شود

[illegible]

آرد و در ملاء دل چهارم آنکه خون گیسو را از جا بر توله شود و بدل رسد و بدان سبب سود المان پدید آید و چشم
 آنکه اندر جگر اما سینه افتد گرم با سرد و سبب پیوستن غشا با ورم له اشتبا می کند و ریخی غشا دل باز و در و انچه بشارت
 چشم مدد افتد سه گونه باشد یکی آنکه اندر فم مدد غلط فاسد گردد و سبب نزدیکی و همبستگی آن ریج بدل رسد
 و خفقان و غشی افتد و دوم آنکه سبب حرکتی غلط بد که نفی بر آمدن گیر و خفقان و غشی پدید آید و سوم آنکه مدد
 در دی خیزد و سبب همبستگی در بدل باز و در و باشد که گشتد و انچه بشارت حجاب و غش و خزان تو که کنه بخان
 باشد که ماده ذات انچه ذات الیه بشارت دل می کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و باشد
 و انچه بشارت روده با افت بخان باشد که در امعاء کان متولد شوند و بخار را به بدل و ملاء بر آید و خفقان و ضعف
 آید و غشی که از الم قویج افتد نیز از قبیل معانی است و انچه بشارت رحم افتد بخان باشد که ماده فاسده در رحم
 تو که کنه و بخار وی بد مانع بر آید و از ملاء بطریق شرابین بدل آید و خفقان و غشی آرد و گاهی است هرنی افقاعان الرحم
 به بعضی اعضا عضو مشارکی که بخار از وی بر می شود و خستین بد مانع بر می آید و از انجا بطریق شش اشراق را به میگرد
 از انست که خستین اثر فساد وی که مخصوص بان ماده باشد و در ملاء پدید آید و پس در دل آفت رومی نماید
 مگر آنکه مانع نبات قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و برین تقدیر میتواند که هر چند بخار بد مانع بر آید و بدل
 زود آید و خفقان و غشی آرد و لیکن در ملاء تغیری پدید نیاید و بد آنکه سبب خرنه خفقان و غشی تفصیل
 بیان یافته اکنون علامت گفته آید و از آنکه بعضی علامات عام است و بعضی خاص و بر قسم دی را هر یک علیحد بیان
 کرده آید علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پدید آید و در حالت غشی صورت رنگ است و سردی دست و پا و ضعف
 نفس و ضعف و ضعف نبض و باشد که همتن مرد باشد و انجا که قوی بد باشد چشم باز نتوان کرد و فرق و غشی سبب
 است خاصه از آنکه چون غشی علیه را آواز دهند حس کنند و دریا بد از آنکه گویا از مکان پیدیا از پس در و از او غشی آید
 بد و تحقیق الفاظ نا تنیه و تحقیر بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سبب که هر چند بر روی
 ندانند حس کنند از آواز و فرق بین غشی و سبب است و سبب است علامت خاصه که بدان استعلام کنند بر آنکه از کدام
 سبب است هر چند از تقدم سبب پوشیده نمایند لیکن در اینجا نیز گفته آید بدانکه استخا که سبب غشی استعلام باشد و گاهی
 فشار ده شود و نبض قوی باشد لیکن سبب استعلام اگرانی در تری بود و انجا که سبب غشی تحلیل روح بود و نبض ضعیف
 و ضعیف و بطی باشد و انجا که سبب غشی انداخته شیرین و زیدی یا بهر باشد هیچ سببی دیگر از سبب غشی شدید
 ظاهر نباشد و غشی شدید انداخته که از ضعف مدد و اشتقاق رحم غرض میشود و بقره گفته اند سبب هر که غشی شد بد
 مگر در بار افتد و سبب غشی پدید آید و انچه بشارت کند و سبب غشی است که قوت حیوانی ضعیف باشد یا از پیوستن در جام
 و حرکت یا صاحب مدد ضعیف بر تار و قوت استحکام نماید یا صغری بر تار و زید و انچه بشارت کند

دل متافعی شود یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیز از دست یابد پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر شود و غشی بی افتد اما
 شدت توان داشت که در شیرایان و ریدی و یا در اهر سه افتاد و پس اگر حد در این غشی بار بار و بتکرار باشد بخت
 مستعد گردد و اینجا که از قوت حس دل افتد بی سببی قوی پدید آید ولی علاجی قوی زایل گردد و زرد و پشاید و زرد
 ساکن شود و در اکثر این غشی خفیف باشد اینجا که از شاکرت یا سببی دیگر که شد و حایبان یافت واقع شود تقدم
 سبب و علامات که بهر یکی از این مخصوص است و هر واحد از آن در بحث خود مضبوط بر آن گواهی دهد و البتة از
 خفیان اکثر مطالب روشن شود **فصل** در جلیله از آنکه در غشی رنگ روی سبز شود و سرد گردن و پیشانی
 گردد و سر راست نتواند داشت در حال بیدار و جمله باید داشت که غشی قوی تر از علاج نیست همیشه هرگاه که
 پس از اسهال یا از پس تصد یا از پس دردی در راحتی از علامتهای مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زودتر متدارک
 وی که شده و نشان شش در غشی که بتدریج افتد است که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ بیکر گردد و در حرکت
 ششم ضعف افتد و ششم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند سرد و اطراف سرد شود پس هر چه
 بیشتر شود و اعراض قوی تر گردد و تا غشی نند و خفت و شدت غشی بحسب اسباب است و بدانکه آنرا که پیش از غشی تا سه روز
 پیش گشتن پدید آید باید داشت که سبب آن زنده میخیزد و اسید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب است
 اعضا و علامات آن و از اسباب بقیه و یا دیگر چیزی ظاهر شود و توان داشت که سبب دل خاسته است
 زود بلام شود و اگر کسی را در میان رنگ ندان غشی افتد بلی آنکه خون بسیار بر آن شود و رنگ زدن عادت داشته بود
 و هیچ غشی نیفتاده باشد باید داشت که در تن و بجا است و معده او ضعیف است و کفانی باشد که رنگ زدن عادت
 ندارد چون رنگ زدن غشی بپیشانی باید ترسید زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است خاصه که دانند که معده قوی است
 و اخلاط تن بدان حد نیست که از حرکت خون حرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا تجربه رسیده که اینچنین گمان
 که در ابتدای تصد بر این غشی بی قیاد و سبب از آن که قصد مقادیر شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که
 بعضی گمان افتد در ابتدای تصد سبب نیست که چون بر آمدن خون متداوله طبیعت از وقوع هر چه غشی غیر متداوله
 یکبارگی بحیرت افتاد و آنرا در وقت بخرم فطرت دل امری دیگر ملحوظ مانند بایر معده روح را و قوی را که
 جنود وی است از هر سه بازشید و جانیان را دستاورد اجتماع روح و جود و آنیک بجانب موجب غشی
 که در اینجا بخواهد باشد و این را بتبیین تحقیقی است ندانست قرائنی و این غشی از آنکه از و هم طبیعت است نه
 از سبب مستقره و از آنکه زمان و در دیگر و در متلاطمه و از آنکه رنگ زدن خون تصدی بر غشی افتد و باز پیش از آنکه
 خون باز آید افتاد شود و جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که البته انحصار
 کند بهل طبیعت صورت نمی بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود جهات از امری که وارد شود مضطرب نمیکردند

الحمد لله
 بنیان بین
 درنده و غشی
 جنبش است
 ۱۵

نیکو دقت میباشند که بظاهر فی الناس علاج باید داشت که طبیب خداوند غشی را یا در حالت غشی
 در یا بدیاد حالت افات اگر اندر حال غشی در یا بدیاد بتدبیر بازداشتن سبب غشول باشد باری قوت بر اعدا و
 روح و تنبیه طبیعت اما اعانت و قوت روح است که چیزهای مناسبه که مضایع باشد بپوشاند و اندر حلق چکانند
 سبب مزاج مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و کلاب سفیدین سرد کرده با اندکی مشک بپوشاند تا مشک
 حرارت غریزی را مدد کند کافور و صندل و کلاب حرارت غریب را تسکین دهد و کلاب سرد کرده در حلق چکانند
 و بر سینه و روی زنند و آب سرد با اندکی شراب رقیق یا اندر ماء اللحم اندر حلق چکانند و آب سرد و روی زنند
 صواب باشد پس از افات پس این مصلد پوشیدن و طعام مناسبه و دروغ سرد خوردن مفید است و اگر صاحب
 سرد مزاج بود شک و غش و برحمان و الطعمه که در روی عفا قیقه خوب باشد چون خیر بود و قفل و دوا چینی از عرقان
 و مانند آن بپوشاند و دار المسک یا مقداره از طسوج مشک گرم کرده در شراب بپزند و در حلق چکانند و فم معده را بر روغن
 نار دین و صطک ای بماند و اگر بخیان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا سببی دیگر گرسنه بوده شتر
 از روی دور دارند زیرا که شراب و شکم تهی تشنگی و احتلا و عقل می آید پس اگر چنین باشد علاج او بپوشانند
 خوشبو و اندکی ماء اللحم بپاشد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی او باشد چون رگ زدن
 یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و کلاب بر سینه نشاند ریخت بلکه بپوشد و بوی مرغ بریان کرده و بپوشد
 و بوی که براتش افکند و بوی نان کنم علاج نمایند و فم معده را بر روغن گرم بپاشند و ماء اللحم با اندکی شراب رقیق و حلق
 چکانند تا ماء اللحم را ذوق بهتر رسد و در روح را مدد کند و اگر غشی از پس سفید افتد اندکی مسک در آب بپاشد
 ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و چون بهوش آید ازین ماء اللحم اندک اندک همی دهند و کل میثاق پوری بپوشد کافور پرورده
 باشد غریب صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد اطراف غریب بکلاب و آب سرد بپاشد و برگ مورد
 خشک کوفته و پیچیده و از نوامندان بر اندام بپاشد تا عرق باز دارد و قوت را بپاشد و ماء اللحم و بویهای خوشبو
 و اگر در حالت غشی خشک شدن و فواق بیند یا پیش از آن بوده باشد بوی طعام دور دارند و جهت کشنده تا قی آید و بر مرغ
 در گلو فرو دارند و فم معده را بچکانند و با و از ای بلند چون آواز طبل باوق و مانند آن که سینه طبیعت و محرک روح و
 حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه آور بپاشند و اگر ند چون کشد و مانند آن تا عطسه آید پس اگر ازین تدبیر
 بیدار نشود عطسه نه باید داشت که در روی امید نماند و اگر سبب غشی در تویج و مانند آن باشد فیلونیا
 مدد کند تا سبب تشنگی تسکین دروگند پس باز از اسبب بپوشاند و اگر سبب غشی گزیدن جانوری که
 زهر ناک باشد یا خوردن طعام زهر ناک تر یا قهاده زهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض
 نفسانی باشد عطر که مزاج مزاج او باشد بپوشاند و اطراف را بکلاب سرد و آب سرد بپاشد

و بدن گرم بدارند و دم معده را بر دهن گرم مالش دهند زمانی اندک بنی گیرند و آب استگی و دلگدازند و گلاب
و ماء اللحم و حلق بچکانند **فان** چه کردن تا قی اشته و بیشتر انواع غشی که اکثرت عرق باشد زیان دارد
تا بگذران و گرم داشتن و دم معده را بر دهن ای گرم نمایند و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن سود دارد
و اگر در حال غشی سر بایسته باشد از شربت های که بر اشتهای او سرورنده فلافلی و مانند آن و هندو کسان را که در فصد یا اینس
آن غشی افتد سبب بیضی معده و غلیظ صفرا یا بد که پیش از فصد شربت های که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کنند بدهند
چون شرب نامار و رب سیب و رب لیمون و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطرازی دور در آورند و بتداسیر و دیگر
مناسب او باشد مشغول شوند و بوی او دویه که با معده و فرج او موافق بود بوی مانند چون شستفرا و سیر و انگور
و مانند آن و در اختناق الرحم تفصیل گفته آمد و آنجا که در باطن آس باشد بدان سبب و نوع نوبت غشی افتد
باید که بجز آنکه اثرش محسوس شود دستها و پای او را محکم بکنند و نمایند فرمایند و بخیر بای گرم نمیدانند ماده
از باطن ظاهر نمیشد و الاغش از خواب باز دارند زیرا که در خواطیبت و حرارت باطن روی آورده و بدان سبب
ماده نیز میل باند زخمیاید و در دم و در روی فرایند غشی می آرد و اگر سبب غشی تب فوقه یا تب دیگر باشد تب سیراقت
ازین جهت بسود و پیشه نیست و احتیاط در باب حیات مخفی نشیبه تفصیل گفته آمد و آنجا که در دم فلافلی و دل
و آس و کوکشن و دل افتد تفصیل عللش بیان یاید بالجملة تب سیراقت آرد ذکر نموده شد اما در غیر ذلالت نوبت غشی
باید که تحقیق بکنند سبب روی او افتد مثلا در استفراغی احتیاط کنند و در امساکی استقراغ دور
سوی فراتر تبدیل است **اعمال** حصول افات سبب است از زدن آب سرد بر روی او یا خمش است که بیفتد
میشود از افات برودت و در وقت فرج و سرارت غریزی بتبع طبیعت نیز ظاهر میگردد پس بالغور و آنجا که حرارت
جمع میشود و حواس قوی میگردد و از آنست که آب سرد روی زدن مقرر کرده اند نه بر سینه یا وجود آنکه سبب معائن
حرارت است و دل بدو نیز یکسان زیرا که ماده حواس در بیشتر است جهت اوقیت او با دماغ پس اجتناب از افاتی
اکثر است از بانی اعضا و احتیاطی و دهن که اقرب طرق است بسوی دل است استنشاق در وجه است بداند
وجه افات از جمیع حرارت که مذکور شد بر فترت است که حرارت متوجه بد او شود و آنجا که کمتر باشد و تحلیل
یافت زدن آب سرد بر بدن از آن مودمیه بد که در سبکین قران محل و کشیت مسام روح را از تحلیل باز میدارد
و در باطن کرده می آرد و شستن بسیار **فان** چه چلی که در جمیع امراض قلب فطره روی ضروری است و
مراعات قوانین که در وی ضبط شده واجب باید دانست که دل شرفترین همه اعضا است و در فلافلی و
احتیاط بسیار باید کرد در استنشاق و چه در تبه یل فرج و احتیاط داشت که بر روی که تب را زنده
ماند بر استفراغ که بپزد بد آنچه روح را قوت دهد و بدیل مخصوص باشد و آنجا که حاجت بسیار باشد از این شربت

[illegible]

طبیعت از انسانی نفس دفع سازد باغضور و غلات یا درین دوزخی اناس پدید آید بحسب میل ماده و این اناس
سرد است زیرا که اناس گرم که در دل باشد با غلات یا در گوشش ارمیت می دهد فی الفور همی کشد و اناس که در گوش
دل افتد اگر چه سرد باشد نیز هلاک است اناس سرد که در گوش دل نبوده باشد علاج می پذیرد و اگر نبزدی تدارک
نموده آید و گرنه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد و جالینوس گوید بوزنه و ششم روز بروز لاغر میشود چون او را فوج گرم
و شکم او را بشکا فتم در غلات دل اناس صلیب یافتیم پس دانستیم که سبب لاغری وی این بود باید دانست که اندامهای
بسیاری همچون پاندها می مردم میمانند و اما جالینوس بوزنه بسیار داشت تا اگر در شریح چیزهای کل می افتاد بوزنه را
میگشت و بدان نگاه میکرد و علاج هر تطیف و تخفیل ماده و طبیبیج با بوزنه و اکلیل و برسیا و شان و سبوس کندم
پرسینه و فم حده تظیل نمایند و با بوزنه و اکلیل الکات تخم کتان و برگ خطمی و برگ کزنب تمام در غفران ضا و فرمایند در وقت
گوشه باغذیه و ادویه **فصل** اناس که اندر گوش دل افتد نسبت بدانچه در غلات عارض شود بدتر است و صاحب
وی در اکثر چیزش می باشد و آفت وی قوی تر است زیرا که این گوش مجوی جذبیست و خروج بخار اجون و روی
اناس پدید آید و دل بنگار بسیار رسیده نیم بدل و برآمدن بخار از وی بر جوی طبیعت نباشد و لاغری شود و هلاکت نزدیک
باشد غلات اناس غلات که روی غشی کشیده باشد و در وقت صلیب دهی که بوی هوای دل کشده باشد بدستبرد
قایم نگاشته و نازد و تر هلاک سازد و پوشیده نماید که دل از انواع جراحت و قروح و بنور هیچ احتمال کند و گفته اند
هرگاه یو گوهر دل خیره پدید آید و از بینی خون سیاه بر آید بیمار هلاک شود و جراحت اگر تجویف دل گیرد و در ساعت
هلاک سازد و اگر نگردد زرد و دم بیمار هلاک سازد و اندک بعضی امور عجیب است که ما همیم گوئیم که بعد از غذا باغذیه
بر آن نموده اند زیرا که حوادث ناگهانی است **فصل** در غشای قلب یا غشای است که آدمی در یابد که دل افتد و
مقتضی میگردد پس غشی افتد و اما بسیار از دم بر آید و سبب این علت آنست که قدری از ماده سودا بر دل ترشح شود و
و این علت ماده است که غشی سبک می باشد و این ماده از غشای است اگر نه کمی ماده سودا بر دل افتد و اما بحسب
علت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت می باشد **علاج** هر استغراق سودا چینی و بنه که سودا را از میان
برآرد و در تعدیل مزاج جگر کشند تا خون طبیعی شود و تقویت نمایند دل را بمغذیات که در آنجا می افتد و باید دانست
که شریانی که بر غشای قلب و در **فصل** و غشای قلب و آفتی است که احساس کند آدمی که دل بی جنبه باشد و از شدت
الم می پرسد و قدری از غشای غشای است سبب برت و آن و این مرض کسی افتد که فی باهال مغز را
مبتلا باشد بعد که طوالت و تیره الهم یا مقدار استغراق شدن گیرد و یا یکی گفته که از باغ او فندک گرم تر بر بسوده
پا دل نبرد و بر اختلاط قولین و ظاهر است که انصباب رطوبات و باغی بیشتر برسد و بر دل نوازند و سخت
نار تو بسط رید و چون دورید و آید اکثر است که معال می بر آید و بجانب دیگر آید و اگر احیاناً سبب ضعف قوت برسد

معالیق وی در دل نیز جذب یافته و باشد که از احساس جذب لایق شود و را الم خفیف و حالتی شبیه غشی
علاج استفراغ خلط نمایند بدینچه مناسب و باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز آن
 توان کرد و **باب در امراض شدی مینی پستان** و باید دانست که هنگام بدوخ و پستان تقصیر
 می آید در مردان و زنان پس آن مردان بواسطه استیکای حرارت که لازم مزاج ایشان است تجلیل می رود و از آن
 باین سبب کثرت ماده طینه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز بروز بیشتر می گردد و تا مصدر رزق رطوبت
 باشد و ممکن حرارت سینه وارول و پوشیده و غانده که شیر و منی و خون هر بصورت مخالفت دارند اما اسباب
 تولید سه یکسان ازیر که فی الحقیقت شیر و منی خون است که درین امکنه مستحیل بدین صورت میگرد و در مزاج
 بیشتر اطباء خلط است بر آنکه گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند سرد و تر است بجهت مستند آنند
 و این باب شش فصل است **فصل اول** اندر علت اللبن مینی کی شیر در آن چند سبب است یکی که می خون
 دوم بسیار خون بدوم فساد خون و هر یک تسیم علیهم گفته آید تسیم اول اندکی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر
 که اصل و ماده شیر خون است چون آن کم شود شیر نیز کم گردد و در سبب یکی خون بسیار است یکی بر آمدن و دفعه بسیار
 و یا تنفاس یا خزان و دم قوت غذا اسیدوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولید کند چون غذای که مغز البرد و البس
 باشد چهارم اعراض بدنیه یا فسادیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد و تخیم سو مزاج که عقل تولید خون
 بود و غلات تخیم سبب عدم وجود اسباب موجب هر سبب پوشیده نیست **علاج** در سبب کوشنده
 و از اغذیه هر چه که خون حاصل می شود بخوراند و اثره خون از آن بخت اند و در رعایت مزاج و سبب ناکام از غذا
 بر آید بد و اندر از تسیم دوم اندکی شیر که از بسیار می خون باشد و این چنان بود که خون در بدن نبات بسیار شود
 و هیچ فساد می نداشته باشد بیک طبیعت سبب کثرت او قادر بر تخیم آن و انزعاج شیر از آن نباشد و علامت غلبه خون
 ظاهر است **علاج** فسد کنند و هر چه مختل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد
 سازد باز دارند تا باقی دیگر نه اینجا در بسیار باشد که خوف شدید یا خزن قوی یا قوت تخفیف برود و سبب دیگری
 طبع را از اتهام تولید شیر باز دارد و باعث کمی شیر گردد و با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و حاصل بیک شیر
 کمی پذیرد و علامت این تسیم آنست که از علامات قوت و ف و خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود **علاج**
 سبب کثرت و قویات و جند با آنچه تولید شیر متوجه گردد و تسیم سوم اندکی شیر که از فساد خون با این دلیل
 است یکی که فساد کلی از افراط غلبه خون کمزور و از فساد ساز و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولید کند دم مزاج
 مزاج ساده در چنان فته و فساد خون نماید یا ورنه فی الحقیقه پس طبیعت به آن جانب خون را غلبه کرده و از جمل
 باشد و این تسیم بدو نوع و در کتب فواید اندر فساد خون که سبب غلبه افراط باشد و علامت غلبه قوت و ضعف شیر است

و حرقت و تیزی طعم و بوی او و علامت غلبه یلیم شدت بیاض است و شیر و مایه ت نوازم و حرقت طعام و بوی
 و علامت غلبه سودا است که شیر تندید الغلط باشد و سپیدی او که نماید و غایت قلیل المقدار بود و گاه باشد
 که بسبب افراط بویست توام شیر نبات غلیظ شود و درشته مانند برون آید **فصل** آنچه از تری شیر بلغمی ذکر یافته شد
 است که سردی ستولی شود و الا اگر با بلغم حرارت باشد طعم او شور شود و ترش **علاج** استغراق غلظت غلبه کند و هر چه
 مضاد آن بود بدین ملاک و صفراوی مارا شیر و سفید بایج که با گوشت بره و بزغال نخچیه باشند و اجاسه و رمانه
 و لیمو نیم خوراند و در بلغمی زیر بایج که در تخم گذر و تخم بادیان باشد و مسوی که از آرد گندم و اندکی حلب و روغن کنجد
 و عسل مرتب کرده باشند بدیند و در سودای مر که گندم و نخود و جو و انجیر بر روغن بادام خوراند و گوشت مرغ و زیتون
 بیش شیر و اصفیه است و آنرا که شیر همچون رشته بر آید بقیشه و خطمی و گنگ جو در آب پزند و بر سینه و پستان طلا سازند
 و بلغمی و نفلول نمایند و اغذیه مرطبه قودن زبایند نوع دوم اندر رسا و خون که از سر و فرائج افتد و علامت هر واحد
 ظاهر است و علامتش تعدیل و تبدیل فرائج است با غذیه و اشربه که در یاد می ذکر یافته و از سر و فرائج پستان
 باد و به موضعی توان کرد **اقتضا** هر چه می راز یاده کند شیر را نیز افزون کند چون تووری سپید و سرخ و تخم
 خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر چه که بگری و تری میل دارد و صفراوی را شیر و تخم خیارین و تخم کدو
 با جلاب و فوسر و زرد شیر و زرد شیر گاو و اشک و ماهی تازه خورد و اسپانخ شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و
 صسوی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلب سازند و شیر نیک است که از خون صاف تولد کند و نشان
 اعتدال رنگ و دوام و خوشی بوی طعم شیر است **صفت** دوائی که شیر نازده کند بگیرند آرد کنجد و از آرد شیر
 انگوری بماند و با مالیدن آن شراب صافی نوشانند و نقل آن را بر سینه و پستان که از آرد دوائی دیگر شیر از آید تخم
 کند تخم نیاز تخم شبت تخم شلغم تخم زرد تخم بادیان از هر یک برابر بستانند و پنجه این مجموع خود بریان بگیرند و بهر
 کوفته و پنجه بدارند و هر صبل و پنجه دم بایج است از شیر تازه بدیند و اگر خود سپید و شیر تر نمایند و تمام شب بدارند
 و هر صبل با اشک زرد شیر نازده کند **صفت** ضماد یک شیر نازده کند بگیرند آرد باقی ده دم بادریج کوفته و پنجه
 پنجه دم هر دو را آب بادریج بکشند و بر پستان ضماد نمایند **مصل** در کثرت اللبن و در در المنظر باید دانست
 که بسیاری ادراری شیر از پنجه در مضر است یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ
 دی موجب ضعیف است دوم آنکه این توان بود که کثرت و پستان محتبس شود پس برسد او را بر دوا خارجی و احوال
 کثافت نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد و سیوم آنکه خون در پستان و از آید و حرارت غریزی
 پستان را در پیش پس البصر حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند پنجه باید با فوات انجامد چهارم آنکه
 باشد که از غایت تند که در نه ای فساد اس تولد کند یا امراض دیگر با الحمله بسیار شیر از مقدار یک باید چون

برای تدارک دی باید کرد که اگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر میفرایند زیر که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر را فرود و با وجود آن هیچ آفتی پیدا نیاید پس اینچنین زنان را بیشتر که متعلق شیر بود باشد استعمال نمودن و اگر دانند که بافتی دیگر خواهد آنجا میقلبت اکل و تغذیل کوشند نه بنادول بحفافت و ششفت و لطبات پیدا کند اسباب کثرت شیر ضد سبب قلت است و گاه باشد که زنان را بی استیانت شیر در پستان پیدا آید و در خیزد و خاصه که حیض یا اگر کفته باشد و بان که در جوان را عند بلوغ شیر در پستان آید و در خیزد **علاج** هر چه بخت و ششفت و لطبات بود و محمل باشد و قلیل منی نماید شیر کم کند و بیشتر که او را حیض کند سودمند است جهت اندفع خون که ماه شیر است از پستان میروی رحم خاصه اگر اجناس طبع سبب کثرت باشد **صفت طلاء** که چون بر پستان گذارند شیر کم کند گیرند که مرد اسنگ و بر وزن گل طلاء کند فواید که اگر کون زیره با سرکه آمیزند و طلاء کنند و انجیرهای خشک که درین باب سود دارد و قلیل است عیسی عدس در سرکه بخیته و کاه خوردن و ضماد کردن و آب استخوان طلاء کردن و برگ اوضا خوردن و انجیرهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوی و زیره خوردن و با سرکه ضماد خوردن و تخم کوب کوفته ضماد خوردن مفید است **فصل** در اورام و تعدد که عارض شود پستان را باید دانست که چنانکه انواع اورام گرم و سرد و در عضو می افتد و پستان نیز عارض می تواند شد و علاج اورام مطلق خواهد است حسب حالت از آن فصل برگیرند اما بعضی اید و موضعیه که مخصوص بآماس ندین است و در خیابان کتم به آنکه اگر آماس گرم باشد سرکه آب گرم انجیر درشانه کوبند یا درشانه گاو کشته و برورم بپزند و سکنجبین در وزن گاو و بهم آمیزند و آرد با قلع بدان بپسند و ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بر وزن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و از سبب سردی و زضا و آنکه در نقص اللبن گفته اند بکار برند و اگر آماس سرد باشد گزن بکوبند و بر پستان بپزند و با بونه کوفته در آب باریان یا در آب گزن سرشته بر نهاده و مفید است و نوعی است از ورم ندین که سببش سبب شیر و بیشترش شیر یا متعفن گشتن آن بود و پستان و چشمت و بعد شیر پستان را سببش یکی مزاج مفرط الخواص که نری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن افتد خواه در ندین فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ندین حادث شود و شیر اندر انداخته و مصلحت طفل ضعیف باشد یا با رضع شیر نتواند مکند و بواسطه ویرانیدن توام شیر غلیظ و کثیف و نذا بهر انجبین و علل مهای مزاج گرم که بسیار جای معلوم شد **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و دفع غلظت و قطع تجلین خرقه و آب و سرکه نزنند و بر پستان بپزند و بر وزن غلظت طلاء نمایند و آب نیلگرم بر سینه و پستان بریزند و آنجا که حرارت باشد باشد آرد با قلع و آرد جو و آرد دمنشاد با زردی و سیاه **بسته** و آب کشیده تراب غرقه انجیر طلاء نمایند و مانند آن هر چه میسر و ممکن و مع و مانع

دهن انضباب بود و قطع نخبن کند مفید است و سرکه در روغن گل پیخته گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و
 بستان بر نشیندن و برگ غلبه القلب برگ کاکج گرفته ضا و گردن سود دارد اما چون مرض بانها رسد حرارت
 ساکن شود و اطلیه حلا بکار برند **صفت آن** گیرند تخم گمان و بابونه و اکلیل سمسم و بار یک یک بایند و باقیه
 اگر از نوم در روغن گل باشد بسیند و طلا سازند و هرگاه تحلیل نزوده روی بجمع آورد العبد طینه منضج چون عصب
 حله و خطمی و تخم گمان ضا و نایند و انجیر گرفته بر نهان ضا و دی یک است و نس بادیان و حله و تخم گمان در آیتخ یا
 طلیخ انجیر انجیر بر نهان نهند و اگر از زنج سر و باشد قیر و خطمی سازند از نوم و روغن خیری در روغن سوسن
 در روغن تسد و بر بستان آهند و بپزند و شک بگویند و پیرند تا چون عسیده شود پس با نوم در روغن در آون بپزند و
 نایند و اگر حله گرفته و چخته و سرکه در روغن بنفشه انجیر بستان گذارند سود دهد فی الحاله شیرگر بستان
 بسیند و و گاه باشد که اس آرد و گاه باشد که تمد آرد بغیر ورم با تخم لبن که از زنج گرم افتد و اگر کسر باس
 انجید و خلط آنکه از زنج سر و و اضعاف امضا ص لعل افتد کسر باشد که ورم آرد و تدبیر آنکه اضعاف امضا ص
 است که نمر نایند تا شیر او یکد آب یگرم بر بسیند و بستان ریزند تا بمانی شیر مرون آید و این عامل زمان را بیشتر افتد و علام
 تمد و در بستان افتد بغیر ورم بواسطه تخم و انجیر و شیر در آن است که چغندر و سوزن و کرب بچوت آند و طلیخ وی بستان
 ریزند و اگر تخم گمان و بابونه و بنفشه و خطمی و حله بچوت آند و در طلیخ وی در روغن امیزند و بر بستان ریزند و در سرفه
 بنفشه و چینی آبهای ملینه و حله در غیر مرض مفید است و گاه باشد که شیر در بستان بسیند و عفن گردد و علامتش است
 که چغندر بر پیرند تا مهر شود و از آب امیزان و با قلا بگویند و در روغن کچد بر چکانند و بسیند و ضا و کنت و آرد کچد و در روغن
 و اکلیل و آرد با قلا و نافع شکار گرفته و بهم سرشته ضا و گردن مفید است و تخم گمان و حله و تخم خطمی و بابونه از هر یک
 یک مشت بگویند و پیرند تا چون عسیده شود و ضا و کنت و باید که هر روز سه بار ازین ضا و هر چه اختیار افت
 باقی بماند تا زود بخیه شود و باب گرم نکند لازم دارند و اگر ورم افتد انجیر درین مذکور است بکار دارند بحسب حاجت
فصل اندر رخت شدن بستان و قد و پاک و روی پدید آید نخست روغن بنفشه و زرد و میقه مرغ حلا کنند
 و موسم در روغن زیت بگذارند و باز هرگاه و امیزند و طلا نایند و گاه باشد که حاجت آید که قطران یاوی امیزند
 و در روی سرکه بر نهان سود دارد و برگ ناز و گرفته بر نهان مفید است و پیر کلین و قند استعمال
 مرطبات و شحات مفید است و این قند بهنگام بلوغ اکثر میشود **فصل** در کوفت شدن بستان بدانکه گاه باشد
 که گوشت بستان گرفته شود پس اگر اضعاف باشد وانه هموز و بنوماش بگویند و بکباب **فصل** در کوفت شدن بستان
 اگر کسک اماس افتاده باشد انجیر کسک اماس گرفته شود و بکباب بر نهان و قند و بنوماش و دانه سوزن اندر آید است تا عصاره را قوت میدهد
 و دانه را در روغن کند و چون از آمدن روز هر چه در خوردن است ببلبل نماند و **فصل**

در بدنه که بر پستان پدید آید **علائق** تخم گان و کجند و پنج مومس و میو تر و سر گین کو تر و نظرون در میان پستان
 مساوی بایند دروغ نکند و تر ساق کا و در سینه بر سرشند و ضحا و گند و باقی تدریس از جهت میل دریا بند و اگر گان
 حاجت آید آیین بخافند و جراحی دریشی که در اینجا پدید آید انداخته دریش و بان در بان گفته شد معالجه کنند که علا
 ریش پای اندام نازک گیان است **غضل** اندر تدریس که پستان زنان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید
 افزون نشود بگیرند اسفنداج و طین قیویا از هر یک دو درم و در معصاره برگ بک یا پنج تخم ا و
 بر سرشند و اندکی روغن مصطکی و روی امیزند و سه روز طلا کنند و هر ماه هنگام طلوع گان باب باز و تر کرده
 در سرفه بر پستان پوشیده دارند و بجمام کمتر و نعلای و گیر گیرند گل پاکیزه که بتاری طین جگر بند بیت درم
 شوکران دو درم سیر که بر سرشند و سه روز طلا کنند و بعد از طین شاموس را قایم و اسفنداج از هر یک یک س و بیستانه
 و بکوبند و معصاره بک بشویند و طلا کنند و بعد از گیشب یابی سوده در روغن زیت اندازند و آن سرب بایند و طین
 باوی سوده شود و بر سر طلا کنند و طبیب بک که در اینجا که در شود پنج مراد است و بهندی جوان تر اسانی گویند
 نه بک بکلیان که آنرا شب خوانند **باب اندر اراضی معده** و آن جسمی است مسند بر اهلیت مرکب گوشت
 و عصب و عروق شریان و همچنین تقسیم است به جزو می و فم معده و قعر معده و اعمری از انقباضی و من انقباض کرده است
 و نامقطع عظام قعر رسیده و در باب اراضی قصب و مری میان کرده شده نام معده محل و انتهای مری است
 و اول معده و وی از گوشت هاری است و سبب دارد و گریه از آنرا خوانند و نام دل بروی هشتاد و
 معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت بسیار است جهت ضعیف بود اکل و باید دانست که
 و طایفه است داخل آن شعبانی است بهر س و خارج آن مکانی برای مد و قعر و مگون و است و مراد از آن در قعر معده
 بسیار است نه آنست که در طایفه معده گوشت است بلکه آنست که در طایفه خارجیه این موضع گوشت بیشتر است نسبت به دیگر
 اجزای وی و اینهای طایفه اندر و بدین بعضی دراز است و بعضی یورب تا قصب و امساک حاصل شود و اینهای طایفه بیرون
 از پستان تا دفع فضل نماید و اندر مری مسیح لیف مؤرب نیست بهر آنکه با ساک ها رندارد و پدید آمدن شخی از قصب
 حش قسم معده اندر آمده و دوروی سترده تا بدانست حص نقصان غذا زده و تریه و رسد و حکیم معین و نیز از اجزا
 معده را وسیع اندام دیگر این جنس نهاده است بهر آنکه اگر چه اندام حس گرسنگی بخانیم معده می باید باقی دروا
 رنده و در اینجا بود وی و هم اندام گرسنگان در خارشش و سوزش آمدن و بیخاک طایف آن ناشنی که یکدست
 باز پس افتد و بر سرشیده نیست که گیلوس در معده میشود و پس از آن خلاصه است بر سطر گهای موی مانده که در قعر معده
 و جگر پیوسته است بسوی جگر بخند میشود و فضل بسوی روده انما عشری که توسط قعر معده و مجاری مری خارج است
 من میگرد و از آنکه قاضای غش از حش آن مخصوص معده است و محتاج الی سایر اعضا او را عضو مشترک

در طایفه ارضی معده ۱۵

مشارک گویند آفت او موجب آفتبیم است لکن رعایت او ضروری است در علاج هر دو حق خانقاری گفته و این باب متصل است بر چند فصل است **فصل** اندر سود مزاج معده و دوی دوازده قسم است اول اندر حار ساق و غلات و می است که تنگی و خشکی و آن وقت شروت و ارض و دو ناک پیدا باشد و طعام لطیف گوشت طیور و مانند آن هر چه حار و قلیل المقدار باشد نافع پذیرد و بنهادر و بخلاف غذای غلیظ بار و که بهر گوشت و قندم سبب گواهی دهد چون طعام باو شرابهای و داروهای گرم خوردن و بخار و اشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن **علاج** شرابها و برهای خرات نشان چون شراب انار و غوره و لیون و رب ریاس و سیب دبی و سوسن و دطماهای غلیظ ترش چون ترش و سکنجبین که گوشت گاو و خجسته باشند تناول کنند و حصریه و ساقیه مفید است یا گاو اما اگر معده ضعیف شده باشد سکنجبین و فلفل و شراب انار نوشند و رمانه و زرشک و حصریه یا گوشت طیور و جوزه مرغ افغانه نمایند و اندر طعام شیرین و روک و که صاحب معده گرم رمانه و کندک بالای طعام آب صادق البرد نوشیدن بغایت سودمند است لیکن الحار و قوی المعده و باید که آب تراش کدوی تر و پرک ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سبید سوخته آمیزند و بر معده نهند و طبخ بر نهاده خاصه با صندل و انگی کافور و زنجبیل و آب سرد اندر نمائند گاو که بر معده نهاده بغایت مفید اما گاه باید که دوا سردی و خنجا و جگر را بر نمائند از آنست که گفته اند تا کاه و زرشک بر آید بهر تسکین حرارت معده و صفا و باروشنید البرد را کار نفع داید و هرگاه که آن رسد که سرما بخورد و حجاب رسیده است تدارک می کنند بر دهنهای گرم که کدو و آنجا که با سود و مزاج گرم خشکی پیدا کند شکاب و روغن بادام و شیرین بر باید داد و در آن زمان روغن فلفل یا بادام و بلبلج و اورجوع کردن و خنچه و شمش زد که راست و باید دانست که برای تسکین حرارت معده و دوا و نافع ترین است و اگر طبع سرد و خنجر حرارت قوی سکن کنند و اگر تبرید فراوان باشد و اندر قرض کافور دهند یا یکی از این شرابها که درین قسم ذکر یافتم فروخته کرده قسم دوم اندر سود مزاج حار و صفراوی و غلات و می است که دهن تنج باشد و غلیان رنج دهد و دوی و بر از قبول صفرا و دهن می آید و بعد از خوردن غذا ارض و دو ناک و تیز یابد بوی چون ماهی تباه گشته یا مغزهای گنده شده چون مغز جوزه که تباه شود و مانند آن می بر آید و گاه باشد که بوی زنجبیل دهد و این نشان از فاضل حرارت است و بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و ضعف قوی تر لیکن گاه سود مزاج مغز باشد قوت ارا ضعیف کند و ضعف نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و هنوز قوت بر جای باشد پس بغایت گرمی و گزیدن ماده گرم دهن های رگها و اندامها را تحلیل کند و گاه از این بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و اگر سنگی غالب آید و اندران گرم سنگی صبر نباشد و در دهن غالب از دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود دهن باز آید تا سنگی اگر معده سبک بود و غلیان شود

[illegible]

شربت مقوی دهند **قاعده** آنجا که طبقه ای موده ماده را تشرب کند باشد که صبر فراوان کند و صبر منقول قوت
 دهنده تر است و نامشول پاک کننده تر و ایام فقیر اندرین باب سودمند تر است از صبر ساده و از ایام
 ساده اندر پاک کردن قوی تر است و در این سرشته اندر اسهال قوی تر اگر خداوند علت را از روی طعام کمتر باشد
 و غثیان ریخته دارد اندر ایام مجروح زعفران گل سرخ باید کرد تا تحقیق نگردد که سود فراح مادی است ایام نشاید
 بهر آنکه اگر دهنده ماده نباشد سود فراح زیاد شود و اگر ماده باشد ایام سودمندترین چیز است خاصه اندر
 شرب آب انستین نسخه جالینوس **صفت آن** انستین روی پنجه رم گل سرخ بیت دم اندر یکین آب
 بنیزند تا چهارم بماند بیا لایند و بشکر توام دهند و اولی تر آن باشد که ایام فقیر با بیل زرد دهند و مقوی با دینج بیل
 منقی موده است و اگر دانی مقویا اندر دهنه کل کنند و یک ساعت نهند تا نیک امیخته شود پس بدهند و آب است
 لیکن باید دانست که مقویا موده را زیان دارد و تا ضرورت نباشد مقویا علاج نشاید کرد و گاهی را از دروا
 و شربت های طعم کاره باشند و دستار گل سرخ باید داد و عقب آن بیت و پنجه رم کجین بی آب دبی ریخ
 و باید فرمود تا دوساعت آب بخورند بدین تدبیر موده پاک شود و آنجا که صفرا از موده بکشد می آید یا اندر مده تن تنگ
 صفراوی باشد استقران با الجبن باید کرد و اگر فضل رسال و عمر و قوت بیمار دیگر احوال مساعد باشد رگ با سلیق
 باید زد پس تدبیر ما الجبن کردن و طبع شاهره و انستین درین باب سخت مفید است **صفت آن** انستین روی
 پنجه رم گل سرخ هفت دهنه شاهره و دو دم الوی سیاه بیت و پنجه و موزیرانه بیرون کرده و دو دم نهند
 بیت دم جلد را در سه من آب بنیزند تا مقدار دوساعت دم باز آید یا لایند و هر بار دو چهار دم پاده دم مشک و
 یکدم صبر بدهند تا دم سیوم اندر سود فراح حار طبع که با ماده رطوبی باشد علامت آن است که شهوت طعام بر اعتدال
 باشد و لعاب زدن بسیار آید مضطربان گم گسنگی و خلط موده و غثیان ریخته دارد و هر چه خورد شود متغیر گردد
 بنموت و عفونت و باشد که فی رطوبی افتد **تعلیم** شایع اسباب در اعتدال شهوت و درین شتم نظر دارد و میگوید
 هرگاه حرارت بخرد سقط شهوت میشود و سبب آنکه موده را مسترخی می سازد و مواد را بسوی دل سایل میگرداند و فکیت که
 بآن حرارت رطوبت همراه شود و در احوال و زبان رطوبت بدو کند و نیز در این فقره است که اگر نظر متعین کنند این نظر
 شایع باین جائز نیست زیرا که هر که رطوبت را که مع الحرات است شایع مصادف و زبان میداند خلالت واقع
 است زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب شود صورت حرارت را فراموش کند و چون حرارت شکسته شود کثرت زبان
 ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی بگوید که مضرت حرارت شهوت جمع موده بود و موده که از
 اعضای حیوانه و نواحی آن ماده سبب حرارت گرفته و میوینجیت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب
 شود که حرارت ماده را از نواحی گرفته نیاید و میگویند این رطوبت مادی که بموده موجود است در

البطل شهوت کافی است گویم که ماده که در معده متولد شود نسبت بدانکه از عضو دیگر برود مضرت کمتر دارد زیرا که
 آنچه از عضو سپید اشتهو و طبیعت چندان مخالف نباشد خلط آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت گران
 باشد و نفرت تمام از وی رود نماید و حال آنکه ممکن است که آن حرارت در همین بطوب اثر کند و از معده مغز اند بندان
 شهوت بر اعتدال باشد **علاج** آب شربت و یکسخت بر روی می کنند تا معده از طوبت پاک شود و نفرت
 بر بای طبله و گلفند طبعی شیر آید خوردن و از جوارشات و خزان هر چه بخت بود و سخن نباشد بجای برند قسم چهارم اند
 سو فرغان حار یا بس بلا ماده و علامت وی شدت تشنگی است و تشنگی زبان و ذبول بدن و بیس بر باز و پند شیر
 یا قی فی دق الشیخوخه **علاج** بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بپوشند شیر و دانه شیر و مانند آن حسو با
 که از وقت شیر دروغن با دام و شکر ساخته باشند و ازین قبل است که کراهی آنچه طبله و خفیه و مانند و برزند
 بر معده اشیاء مرطبه اند بزرگ و سو فرغان یا بس ممکن شود از لای می کنند مگر ترطیب همه بدن پس این کلام
 باید که استحکام مرطبات ازین مرطبات و دانه مرطبه استعمال نمایند و از غذیه مرطبه متعارف دارند و در حاصه صغری
 زیر برین قسم اشتهار یافته **فما من شیر** که سودمندترین اشیاء است جهت ترطیب و اعانت طبیعت زیرا که شیر از
 با شیر انسان مناسبت دارد و بدان سبب با زنان انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها باقی بیشتر می باشد
 شیر برای رقیق و سریع الاخذ است که از این مقصود حاصل نیاید قسم پنجم اند سو فرغان حار مرطبات ماده
 و علامت وی شدت طعام تنفر شود و از دهن سایل گردد آب جهت ذوبان طوبت معده و مقصود از شیرند بخار
 بر سر جهت تاثیر حرارت در وی و بدانکه ششم مادام که توی کرد و ضرری ندهد اقبال الشرح الهضم انما یکنون
 و الرطوبه الا اذا تجاوزت الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تخفیف اطریفات بخار برند و دیگر بهر همین علت مرطبات
 ششم اند سو فرغان یا بس و این چند علامت است که باقی ضعیف شود و بدانکه مضمت عبارت است از آنکه
 غذا استیجیل شود و بجهت گردد و ضمت شل شود مگر آنکه که اجزا غلیظه غذا را بین خود متفرق گردد و در وقت غلیظه شود و از
 تقطیع پذیرد و بر آنکه جذب گردد و این همه حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت ندهند و دوم آنکه با وجود ضمت بعضی
 شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها ازین سبب است که بروت خم معده را جمع کند و کثیف سازد پس فوت جانده
 تری گردد و بالضرر ازین سبب است که چون سبب ضمت بعضی اعضاء را ضمت از زنده با ضرر و قاضای غذا کنند
 از عروق و عروق منقبض گردند بمص که این اثر امضا ضمت می شود تا نسیم معده و از روی طعام به پیر آید و نسیم
 که طعام از معده میریزد و آید با ماما جهت ضمت دافعه و ظاهر است که دفع حرکت است و حصول حرکت بخار است
 در بدست خدا است و موجب امات و تحذیر و مانع تحجیح حرکات و تفاوت و کثرت و قلت تحجیح کمی و بیشی است
 چهارم آنکه هر چه خورد شیر گردد و جوده و ارفع ترش آید و بر از نرم بر آید و مستغنی باشد گوشت از بل قیوت از زنی

نری بر از ان جهت است که جگر جذب نمیکند کیلوس ریختن را برای فساد وی و اشتغال بر از جهت احتیاط
 این است با وی و پوشیده نیست که تصور مضم و فحاجت باعث تولد ریح است زیرا که اگر مضم تمام باشد حرارت
 ی ریح تحلیل پذیرد و غلظت بگیرد و بر از معتدل آید **علاج** حرارتهای گرم چون بواسیر کمن عود
 ریات گرم چون زنجبیل و در دربی بکار برند و شور بای مرغ و تخم آب و گوشت کبک و عصاره و مانند آن
 یا با چینی و قرقل و خولجان و شیر خشک و بر خوشبو که ده و بر معده و روع مصطلک و سوسن مانند و بگیرند
 سبیل و قرقره و عود و صبر و استین از هر یک دو مثقال و زعفران یک گرم نرم بگویند و شرب یا آب پی سرشته
 سازند تسهیم مضم اندر سوزن باریک یا سبیل سافج و علامتش است که آنچه در باره سافج گفته شد و هر چه با
 سبیل فوج گفته آید بهم پدید آید باینکه علاج این نوع مشکل است زیرا که فوج بر ویس ممکن نیست که بشویند
 طریقه حال آنکه سخت بیست افزاست و در طلب معاون برودت و ضعف حرارت طبع **علاج** هر چه در
 رت و در طلب معتدل باشد بکار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلاً با شیر یا اندکی سبیل
 برداشته منجیه تناول کند و شرب کا و زیان و انار شیرین و زرد فانیوشند و قوی که ایوم و روع مصطلک و
 بن باشد بر معده بماند و شیر خرد و بر یا عسل صاف و مرغ خانگی و به شور بای گندم نیز توان خورد و حباب
 به بدان چنان بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن مضبوط است تسهیم مضم اندر باریک بیاورد
 حد و علامت وی کثرت نفوس است و ضعف مضم و بسیاری نفخ و حرقة و موضعه معده خصوصاً حالت کرسنگی
 زاکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا و احدت وی که حرقت محروست او رست شکسته میشود و ایضا از علامات
 سیم است که ایضا برون آید سودا در قی و چنان ترش باشد که دندان کند و عظم طحال عارض شود
علاج هر تنقیه معده از سودا و مسهلات و دهند پس تنقیه تبدیل مزاج نمایند با شریه و اغذیه و ادا آن بود
 سودا غلیظ تر شود و بر جام مطلب مداومت کنند و بهر اسهال مبطون همچون برگ زیند و گوشت مرغ و تخم
 زانما **فائده** و تنقیه مضم بقی مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قریحه تنقیه
 زنی نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از ان جهت که میل اوست اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترش
 بین آنچه نوشیدن و قی کردن صواب باشد تسهیم اندر باریک و مطلب سافج و علامت وی آنست که بدان
 علاج هرگاه پدید بر از نرم آید و هر چه در باره سافج و طبع فوج مذکور است پدید آید **علاج** هر چه گرم و
 س باشد بکار برند مثلاً قلیا و مطبوعات متولد کند و کوفی و قلیا و اقرص گل و جوارش عود
 میل مر با و مانند آن بخورند و روع مسط و روع زینق بر معده بماند تسهیم و هم اندر باریک و طبع که با ماده بلغمی
 ج باشد و این را چند علامت است یکی آنکه از روی طعام کمتر بود زیرا که بلغم معده راست میکند

و مابین هم همده و سودا که محرک شهوت است حاکم گردد و دوم آنکه اغذیه تیز و حریف و رغوب طبیعت شود و این از انست
 که طبیعت سردی این ماده و نیز که سخی و نجف و قطع بود و بخوابد و آنچه بدینکار آید چینی تیز است سیوم آنکه غلبه
 رجه دارد و نیز که همده بدن ماده حرکت کند و آن سبب از دبه بریناید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر است
 زیرا که هرگاه غلبه شور باشد عطش کاف بید آید چه آنکه کم شود و قطع کند و اختلاج میشود و اگر نگاه که با مزاج
 غریب مذکور مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و محل حرارت آنجمله
 غلبه قلیل حرارت بر غیره از غذای انور بنایر بر عارضی متاثر گردد پس بضر و عاقبت پذیرد از این آنچه فایده
 و چون بخوابد ناری جدا شود و سخی گردد و آنچه بر یایع و اختلاج آید و ظاهر است که بر دو خالص و حرارت مفرط
 سبب تولد ریح میشود ششم آنکه آروغ ترش آید باشد که در قی غلبه بر آید ششم آنکه رنگ بدن بسبب سردی گراید و در
 بدن ترش و نماید چون بدن مستقیم **علامت غشمتین** بهر لطیف و قلیطی ماده تخم تب و خردل میچشاند
 و در پنج دی نمک بوره حل کنند و بکفین علی آنیزند و نوشند و پس حصول لطیف و لطیف تب و ترب می کنند
 تا ماده قطع شود و برون آید و اگر بی حادث نباشد یا نامی بود و سهل خوردند بعد از انقضاء و هر چه که باشد
 بعد از تقیه بخوارشهای گرم تبدیل مزاج نماید ششم از دهم اندر سود مزاج و طلب سازج و علامت
 وی قلت عطش است و کثرت ضیق و آب دهان و سرت اخمد و انعام از معده با معاد از اغذیه و طلب تغیر بودن
 و تغیر گشتن و بجزایای یابس متغیر شدن **علامت** بهر تبیل اطریض تغیر و اقراض کل تن دل کند و دیگر
 تبا و سحر بابت بمل آید و آنچه با حرارت و یا برودت مرکب باشد صالحه وی گذشت ششم و از دهم اندر سود مزاج
 یا بسبب سوج و ملات و تشنگی است و تشنگی زبان با زاط و لاغری بدن و باغذیه و طلب متغیر شدن و بجزایای
 یابس ساذگی گشتن **علامت** بهر طلب معده نبوت شیر و ما و شیر و بجزایای طلب بریزند و باند بر معده
 و اگر سود مزاج مستحکم باشد و در طلب تمام بدن بکوشند باستمال حمام و طلب و این طلب و زبان که در ذکر کردیم
 بیان یافته و قد حیرت و اصحت با قدرت قائل و تدبیر **فصل** در وجع المعده وی بر خفته ششم است ششم اول
 آنکه سود مزاج و معده افتد و احداث وجع که خواه سازج بود خواه مادی و باید داشت که در معده بیشتر
 مادی میباشد و سازج کمتر بود و بعضی سود مزاج سازج را در اسباب وجع معده شمرده اند و از آنکه
 ماده سوداوی و صفراوی لذرا است وجع معده در اکثر از میافته و باشد که از دیگر خلط هیچی افتد زیرا که
 هر خلط رودی که در معده گردد آید ممکن است که کیفیت نموده یا بکمیت یا بطبیعه و در احداث نماید و اسباب و علل
 و معالجات تقسیم و فصل گذشته که گشته بدان رجوع نماید قسم دوم آنکه اسهال و روج و معده افتد
 و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من **مسد** و قال الشيخ الحاجم بان رخصه و انوار و اضع

حجم کبیره علی الموضع الوسط من اراق البطن حتی استوی علی السرة من کل جانب و ترک ساعتی لیکن الوجع
 فی الحال تسکینا عجیبا ولی محرب شرب الکیخین مع الارحار ایضا نفع اکثر و جاعها ففعا دنیا ولی محرب جدار
 اسیل دود انگ بایند و باجلاب گرم نبشت اند چقدر روز در نشاند و پوست سنگدان خروشن با نیت
 تسکین در میکند و خاکستر نیخ مع داریچنی و زنجبیل غسل بر معده طلا کردن اثر تمام دارد در معده را ستم
 سیوم آنکه متولد شود در یخ غلیظ در معده و سبب غلظت و کثرت در فضای معده نکند و آنرا ستم و سار و پس بر
 در کند معده زیرا که تعدد موجب نفوق است و علامت وجع المعده ریختن است که آرد و غبار بسیار آرد و فواق ریخته دارد
 و شرب سیفیدنی بر یخ کوبیده شود بر سیل تعدد بعد از آنکه طعام از معده فرو شود و قهقرشند و در جانب چپ
 سپرز در فویض و چون بران موضع غم کنند ترا و شود و پس حرکت تکاظم ریخ مسجوع کرده و علاج مع بسوس نکند
 کنند و از زن که در سن نیکو است کند و فکر اگر چنانها باشد چون آنرا گرم کرده کمید نمایند با دای غلیظ را بشکند و شش
 بر کند و که بالش بران نهند فی القور در سا که کت و باید که کونی دهند و کند و زیره و پودنه فرماید که بخاید و آب
 دی بلع کنند تا با معده آرد و غ مستقر شود لا یتخنی ان الریح انما یستفرغ من المعده بالجشاء کاستی فرغ فضولها
 بالقی پس اگر سبب قوی باشد بهمن قدر زایل شود بکزیاده ترکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد باید که شکم
 خلوصه ریاضت زیانده و از طعام تری از امض نمایند و در غذای دی داریچنی و کرا یا صندرس و سیر و انگدان و مانند
 آن بنفیر اند و بر معده دعضله های شکم روغن گرم بماند و اگر دانه ماده با و غلیظ تر است باید که سخت آنرا پاک سازند
 تحت شربتهای محل دهند زیرا که اگر بی ثقیه چینی سخن محل دهند ماده را بخیند و با دزیاد کند و چون قهقرشند
 استقران عجب کیخ باشد **صفت آن** گیرند صبر و کیخ و نقل و غار یقوت هر چهار سادی و جب کنند
 چنانچه رسم است و از دودم ساس و رم بدهند اند آب گرم و بداند که اسباب تولد باد اند معده و شکم و چنبر
 است یکی طعام و شراب و اینچنان باشد که گو طعام و شراب با دناک بود چون بویا و عدس و شراب شیرین ببطر
 یا طوبت بسیار داشته باشد چون امر و دوسیب و بازرگ و خجرات و انواع نمره و طعام و شرابی بی ترتیب خوردن
 از جمله اسباب تولد باد است دوم تصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد و طوبتها تمام
 تواند گوارید و بخار با که از آن ماده خیزد تحلیل توان کرد پس آن بخارها اند معده و شکم بماند و بواسطه
 مفارقت اخرازی ناری سخیل شود و برباح و بسیار باشد که طمائی یا داری گرم و لطیف گشته خورده شود
 و طوبتی که اند معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخارها تولد کند و کاه باشد که سبب
 تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و اینچنان باشد که اند معده و طوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام
 خالی شود طبعی ر و بدان رطوبت آرد و آنرا تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اند فضای

معه در و در و بود اندر حرکت آید و باد را تو که کند و این نوع خوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب بید
 باد با بیماری سپرز و بسیاری سودا باشد و بداند که در اصحابهای مانجریای عراقی باد بیشتر تولد کند و سبب
 علت براق در اکثر آنها سودا راجع گرم باشد که معهه را اقله و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد اقله باشد
 سبب باد با سحاف و دغوا اند آمد و بجانب معهه برگردد و پس بعضی بسوی دماغ بر آید و بعضی ترش گشته بار و رخ
 آید باید دانست که بعضی از اصحاب عراقیان باشند که عقب طعام در سده ایشان وجع پدید آید و چون غلظت
 شود وجع نایل گردد و این آن کسانیست که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر میباشند از اصحاب عراقیان که
 چون طعام خوردند بعد از چند ساعت در معده عارض شود و زایل نگردد و اگر قوی تر نشود سببش آنست که سودا از ریه
 از سپرز معده بر نهد و در قعر معده این مردم مکن گیر و پس چون طعام خوردند و چند ساعت بر آن بگذرد و غلظت شود
 یا وی مده سودا بسیار شود و مطلق گردد و از آنکه اعلی معده شدیداً محسوس است متاخر شود از حرکت سودا
 آنرا بقوی دفع کند و دلیل بر وجود سودا ای عراقی خروج وی است در قوی و تدریجاً تمام وجع تنگی معده است
 و قویست آن و بهترین منقیات برای اصحاب عراقیان فصد اسلیم و باسلیم است از جانب چپ زیرا که منبع خلط
 است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخ که از طعام تری افزا تو که کند آنست که نفخ سوداوی غلیظه باشد و طبع آب
 خشک بود و از پس گواید طعام اندر حوالی سپرز در پدید آید و نفخ دیگر تری همان تری بود و با بیماری
 بود و چون دست بر شکم اندازد تو که کند و ایضا احوال و تدریج برای گذشت بر هر یک گواهی دهد فاصلاً بسیار
 که چیزی خشک غلظت رقیق را و غلظه اشو بلغمی را افزا تو که کند و از تخمیل باز دارد و بدین سبب باد اساکن شود و در
 اقله که مزاج گرم است خشکی سودا داشته است و حال بر ضلالت آن باشد و تخمین بسیار باشد که چیزی گرم
 را تخمیل کند و باد را از شکم و گمان آنست که مزاج سرد است و گرمی سودا داشته است و حال تکرر خفت
 آن باشد پس بر طبق اینست که علامت دیگر وجود اعتماد بر آنست که در تخمین مانع کا ذبه فرقیته شود و اگر بعضی
 نواض را سودا داشته و اگر غلبت ضرر نماید و در قسم چهارم اندر بوجع المعده که از خروج بلغم نیکانید او به معده
 بکویت یا بکفایت لاف و جاهه عارض شود و علامتش ظاهر است عطل حج قی کنند تا طعام بدو بپزین آید پس
 بگذرد اگر سبب وجع بسیار طعام بود و در زنی چند غذا منفرقه خوانند آنک آنک تا بر معده گرانی نیارد و از سبب
 روایت کیفیت غذا باشد غذا اصل الکفیت دهند که سارطال معهه بود و قسم پنجم اندر بوجع المعده که سببش
 ضعیفی معده بود ظاهر است که چون مضمض ضعیف شود و غذا اساکن گردد و در او ایضا از تخمین غذا استول شود
 ریج و متعده سازد و معهه را داده باشد بوجع نماید و علامتش قسم آنست که بعد از اکل هیچان کتد و بوجع و ساکن نشود
 اگر قوی یا باسهال ابتدا قال الزانی المعده القوی بر و یا طعام ضعیف است ان فیضه لذلک الی و فقه

الى دفتها لانها لا تتخذ لكان الصنف في اعمالها دفتها لافق والكان في اسافلها دفتها لاسفال على كل حال
 صنف مقریات مده دهند و اگر صنف اجتماع اخلاط بود و دروی تقیه را مقدم دارند و بدانکه اقرص
 کوکب الارض در تیرض نفع عام دارد **صفت آن** بگزیند سنبلیله قهوه ستر سنبلیله طین بر قشر برین است
 چهار درم و انیون زعفران قسط کوکب الارض یعنی طلق محرق از هر یک پنج درم خشتی اش ابیض دو تو انیسون یک
 تخم پنج ابیض معید یا بن خشم کرفس از هر یک شش درم جملہ شانزده داروست صمغها را در آب بگذرانند و با
 رانرم بگویند و بهم سرشته در سبب بشند و اقرص سازند و در سایه خشک نمایند **صفت رقی** که در مده
 را که از پس طعام پدید آید و تا قی نکنند یا را از ایل کسند بگزیند انیسون تخم کرفس از هر یک پنج درم فستق دروی
 ده درم سنبلیله بیت در و درم مدلی قهوه ستر انیون هر یک دو درم و نیم قرص کنند بر قرص یک درم تری
 یک قرص ششم ششم اندر بوج المعده که هنگام ناشتا و خلوص معده اشتداد کند و بناول طعام ساکن شود و این
 بر سگوند است یکی انیسون غلبه کند و وجه تولد باد و در و درم ریجی گفته شد دوم آنکه صفر اسبب خلوص معده از جگر
 بر معده ریزد و از آنکه لطیفه و عافی است و را عالی معده افتد و لذت دی محسوس شود پس چون طعام خورد شود
 صفر فرو نشیند و در و سکون گیرد و شناخته میگردد و سبب صفر ایه تلخی دهن و بر آمدن دی در قی و متغیر شدن
 تیرشی و دیگر علامات صفر اوی بر آن گواهی دهند سیوم آنکه هنگام خلوص معده سود از سیر زبرغم معده ریزد
 کامر متاده و از آنکه این سود ازی حدت بوده باشد یا کثیر المقدار یا کم المقدار سابق قوی گشت متا دی گردد و از
 و بوج محسوس شود و خداوند این سبب سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش بناول طعام زایل شود و بسیار
 باشد که خلط صفر اوی نیز سوزش آرد و فرغ میان بر دو دیگر علامات که بهر واحد مخصوص است توان کرد و عمل
 آنچه سببش تولد باد بود از آنکه ماده اش رطوبت غلیظه است که بجزارت گرسنگی رو به تحلیل می نهد و باد تولد کند
 چنانچه در ریجی گفته آیم بدین سبب ثقیه و تقویت است علی ما ذکرناه آنکه آنچه سببش صفر باشد مسلمات صفر ایداد
 و در طعام تیرشی باید نهاد و در قیله فراج جگر کوشند و اگر چه این واجب کند رگ اسلیم از دست راست زنده شود
 سببش سودا بود بکنند اگر سبب اذیت حدت یا کثرت ماده باشد فصد اسلیم از دست چپ کند و تقویت معده
 کوشند و اگر ذکا اس مده علت اذیت باشد بوج المعده که از قوت حس معده افتد تقسیم علیجه گفته می آید
 تقسیم اندر بوج المعده که از قوت حس معده افتد پوشیده نیست که چون قوی تر باشد بهر آنکه سبب
 متا دی گردد و چون بخلاطام یا انضیاب سود از طعام بروی جهت تمییه شهوت و مانند آن که از ان بیان اخلو
 نیست و تقسیم جودت در بوج افعال معده توان شناخت **علامت** در غلیظه روح و تخمد عضو کوشند زیرا که
 سبب تیرش روح است بر این کار آب گزن قلیل المقدار نوشیدن و کله و یا چغندر و ن مخصوص است و گاه باشد که از سوزش

و مادی را تنقیه و از آن بیضا داشت که در ساینج معده سبک تر باشد زیرا که ماده غذای را اگر طعام چنان خورده شود
و بعضی مستغرق سازند تا طعام مقدّم و فرج هر غریبه که بر وجه غلط دلائل کند نیز آید و ایضا ساینج فرج غیر
می بود بخلاف مادی که در وی گرانی معده ظهور جوهر غریب دینی با وجود جیدی با کول لازم است و سهل التسلل است
زیرا که حدود مادی از تجاوزت جسمی است مرا ضمه را و اخراج و دفع وی جسم آسان است خصوصا جاذبه و
لیس که لک زیر آنکه تید از این مهلت طلب است قسم سیم آنکه جرم معده ضعیف شود و بیانت اینها وی و وی
گرد و در ظاهر است که افعال معده بر سهیل طبیعت سکون نمیشود مگر قوت تسخیر افروای وی و چون در آن استخوان است
در افعال معده ضرورت پیدا آید و این طور اگر قوی باشد معده التللاج است لکن لا علاج گفته اند چنانچه در آخر این باب
فصل پنجمه استخوان زوده و در لعل شجایات نیز گفته اند چه طبیعت حساب اسباب و اینها که ذکر کرده اند
تبریز است که توری توری نباشد اما علامت ضعیفی جرم معده است که عقب تی بسیار را و از این امر ارضی فرشته عارضه
در معده و شهرت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامتهای انزال و سوز و طراخ و انزال آسهای آسج ظاهر باشد و طعام
بر معده گرانی کند که اگر کفایت لطیف و تحلیل التذاری باشد که اگر سبب و سبب طعام هیچ گوار و در غدهای که در سبب
استوده هرگز سوزنده و عکس هیچ بر وجه قاضی بود و احتمال نمایند خاصه که قاضی و خوشتر باشد چون جوارش و در
آن و ضعیف اطراف ضعیف و گیر و گیر است و شراب مورد و ضعیف است و پوست اندوزی سنگدان مرغ قاضی
سخت نافع است از گوشت هر کرده میاوند تا خشک شود و بکوبند و نیم منقال از وی با طریقی یا شراب سرد یا بر شیرین
و بدیند و چوب شرب بر معده و از قوتی خاصیت سود دارد و اگر قدیم درم بماند با معجون سرشته بدیند و انقباض باشد و سبب
و سود و از قوتی خاصیت بابی سرشته بر معده اند و در غن نار دین بر معده بماند و گوشت مرغ و مانند آن که در اجنبی
و در غن و زیره و در باشد و مانند از چانه و از حلق و آب لیمو آب نارفتی سازند و در این و دیگر اند و هر چه جایز است
معده هم است خاصه اندرین نوع و در غن مصطلکی آید و بر معده سود دارد و چون خوری سودمند است و این
طعام محرم قهقهه گیرند لکن مصطلکی از هر یک سه منقال استین و صبر از هر یک دو منقال کسریه و منقال
زلف سد سبیل از هر یک دو دم نرم کوفته بکباب یا شراب طلاسازند قاضی اند و معرفت باقی اسباب که
نفسا و ضعیف و از آنکه فساد معده ام الا عراض است و سبب الاستقام از امر ضعیف قاضی نباید بود و عوارضات آنرا زودند
باید نمود چنانچه گفته اند اما اسباب مذکوره بر سهیل کلیست گونه است یکی انت و در ذات طعام دوم سوزند بر کل
سیوم و از وی که بالی تناول طعام اتفاق افتد اما در ذات طعام بر و گونه است یکی آنکه کیفیت باشد دوم آنکه کیفیت
و طعام در وی است که آنکه فی نفسه سبیل القبول باشد مر فساد و چون لین حامض و سبک نرمی دوم آنکه
سبب غلط بطی القبول و در هر اطلاق را چون حکم جامه سس جرم آنکه نشد به طرارت باشد چون بی یانید و اسرودت

چون که چهارم آنکه بد بود و خام غریب طبیعت باشد و ظاهر است که طعام مکره الریح را طبیعت انسانی قبول
 نمی کند و غذا ای که طبع انسانی متحرکه و میل بر آن نماید جهت تأستیل شدن معده بروی فساد می پذیرد و عوام و طبیبان
 که نام غریبی در کتب الریحی در ذات آن غذا باشد یا در صفت کسب نموده و بعضی آن نام کال نام کرده اند از ایشان نفی
 از وجه اعتبار ساقط اند و در ذات یکیت و در گونه استیسی آنکه خورده شود طعام زیاده بر آنکه باید و ظاهر است که چون
 غذای بیشتر از مقدار نیاز نیست بود معده از مضمت وی عاجز می شود و این بدان ماند که هر چه بسیار بر رانشن قلیل المقدار
 افتد چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر مضمت می شود و باشد که قوت ماسک قوی باشد و آنرا زمانی طویل
 در معده بدارد و حرارت غریب و روی متصرف شود و آنرا فاسد سازد و دوم آنکه خورده شود و طعام کمتر از آنکه
 باید و از حرارت معده آن غذای قلیل سوخته شود و این نوع در اینجا در سبک و در معده ناری و قوی و حرارت
 و اکول خیزی لطیف و نهایت قلیل باشد **اعتبار** در ذات یکیت طعام نسبت بدانچه از در ذات یکیت
 عاقل المضرت است زیرا که از طعام کثیر می خورد بدن را بهره می رسد بقدر تصرف معده و روی اگر چه مانع غیر مضمت
 ماند مخلات فاسد الکفیت که مرده و طبیعت است و موزی بدن اما سود می رسد و اکل و شرب افراطی از طعام
 غلیظ و بیش از طبیعت تناول کنند و لطیف چون سبک و المضمت است و در وقت مضمت شود و از آنکه غلیظ
 و تحت است و مضمت می تواند شد و هم آنجا طافی ماند و از کثرت طویل فاسد شود و سبک و غلیظ را نیز فاسد سازد زیرا که چون
 فاسد شود و باطل می شود و نیز آنرا فاسد کند و دوم آنکه بر امتلا معده دیگر خورده شود و پنجم شتال طبیعت مضمت غذا
 یا مانند آن بر بعضی حرارت است و فاسد می شود و فاسد می شود و در معده خورده شود و در معده خورده شود و در معده خورده شود
 و عقبت می خیزی که بر کثرت قابض غالب می شود و قلیل از مضمت می خورند اما بدانکه گاه باشد که این تدبیر سودمند نباشد و هر چه
 قوت باشد و از قوت یمن بخورد و تا اسکاکی نفعی غذا را یمن را هم بدارد و هم مضمت یک اندازه سود دارد و بداند
 از خوردن طعام اتفاق افتد و فساد مضمت نماید برکت می دهند است و بیماری هر طریقه غذا را به عمل از طعام و خواب غریب
 بر اعراض و بر غیره **فایده** در کثرت مضمت بر کثرت طعام و قوت معده اعانت می دهد بر مضمت زیرا که قوت می شود
 طعام را و قوت معده فاسد که مایل از مضمت غیر بسیار باشد و خلط حرکت عقیق که قبل از مضمت اتفاق افتد فساد مضمت
 نماید زیرا که غذا که مضمت می خورد سازد و لیکن چون مضمت تمام شده باشد و اتحاد و خلط شود حرکت عقیق از آنکه و انقباض
 قوت می دهد و مضمت است **اصطلاح** کاه و معده شود و فاسد می شود و یا بیانی القوی می کند و یا معده را می کشد
 و درین صورت قی می بیند و علاج است زیرا که بر کثرت می خورند و یا بیانی اما مضمت می شود و یا بیانی اما مضمت می شود
 و از این سخن نباشد و پودینه سبک چون اثر ندارد و نوشیده می کنند و شربت آنجا که قی نامی بود و سبک را طبیعت باید از آنکه
 طعام را معده می کشد و باشد سبک اما باید که فاسد و جاز شربت را قی و قوت می دهد و نه با سبک سبک سهل فاسد می کشد

و بد آنکه جوش مذکور خلجین با وجود آنکه مسهل است معده را نیز قوت دهد و باضم است و بعد از تقیه بر لطیف فاقه
 باید کشید اگر طاعت باشد و اگر تاب فاقه نیز و قلیل غذا باید ورزید و برای اعتدای غیر که لطیف و سرین انضام و مقوی
 معده بود چون درج و پیو را و چینی و قلیل زعفران باید گزید و ایضا پس از تقیه یا صحت کردن و استعجام نمودن آب گرم بر
 ریختن مفید است و اطراف و آب سرد گذاشتن تقویت میدهد و ضم را بر آنکه جمع میسازد حرارت را در باطن اما اگر سبب
 فساد و ضعیف است غذا یا بنه چنانچه در رات کیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای و از خوردن و هر چه
 از سبب آب و فساد و ضعیف گفته شد و در آنکه وی منسج سبب و استعمال است توان کرد و ششیمه بد آنکه دود و چهار
 قوت است جاذبه و ماسکه و فاقه و مسکال فعال معده موقوف بر صحت این قوی است هرگاه درین قوی فتور افتد
 و فصل معده و سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی تر نقصان یا بطلان راه یابد و طاعت
 ضعیف بر قوت معده و معالجه آن بقا علیه بیان کنیم که هر چند حاصل این میان از آنچه مذکور شد روشن است
 لیکن این بحث که فی الاصل اصل است فواید نیز در وی بظهور آید مضافا که اندر ضعیفی قوت جاذبه بد آنکه جاذبه را
 مسکه و تری ضعیف کند و گرمی خشکی باری دهد و علامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرزند و
 گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بقراری و ماسه و گردیدن از پهلوی به پهلوی و صفقان و سدرود و در پدید آید
 و گاه باشد که در نپایان و قی آنکه علیل شربت لیمو و شربت فاکه و سیب و صندل و میبه و طعام های
 لطیف و دو گواریون گوشت مرغ و پیو و کبک و مانند آن بد چینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه
 را قوت دهد و پس از طعام ریاضت با تسهلی کردن و بر پهلوی راست خنق و اطراف مالیدن بر فرد کردن طعام
 از فم معده باری دهد و هر چه با معده را بشکسته مفید باشد مضافا که اندر ضعیفی قوت ماسکه بد آنکه خشکی که پس از
 دارد و ماسکه را قوت دهد و آت این قوت است که معده بطعام شسته نشود و اتفاقات کند عیسی گردان و در نیاید و اگر
 اتفاقی کند ضعیف کند و گاه باشد که دود هر کتی نقصانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت سخت
 از ارتعاش معده الگو نماید و یا آخر که ارتعاش غالب شود و همه از او با وی ارتعاش کند و بلرزد و بسیار ضعیفی
 قوت ماسکه نفع است یکی ماده گرم که بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بد و رسد نگاه تواند و گاه باشد که
 سود مزاج گرم ماده توپهای معده را ضعیف کند یکی این ناد را باشد بیشتر یا ماده باشد دوم ماده سرد و فزائنده که
 معده باشد و طعام را از وی بفرزند و پیویش با دشره یا با که از هر چه محال شود و بخور گردد و اگر چه از یک باشد و خواهد که از قوت
 باز دارد اما علامت ارتعاش نشین آنکه غالب شود و است که معده از طعام بخور شود و اگر چه از یک باشد و خواهد که طعم فرزند و در
 علامت ضعیفی قوت ماسکه و گاه است که خداوند علت پدید آید که اگر حرکت کند تعالی که خورده و خوری باز خواست و
 بقیه خواهد آمد و سبب این یا لطوبی باشد و ضم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه طعمی که خورده شود

سفر جلی و شراب انار ترش باید داد **قائده** جانپوس ضامن کرده است که کبچین سفر جلی که مقداری بخشیل
 سوخته در وی کرده باشندند همه غلظت های معده را که سخت گرم باشد سود دارد و از وی بنان باید کرد که بر یک کبچین
 یک اوقیه زنجبیل بر نهند **مقاله** اندر ضعیفی قوت دافعه بد اندک دافعه را تری که میل بسروی دارد و یاری دهد
 و بسیار باشد که طعام در معده متراست دوازده ساعت بماند و علامت ضعیفی دافعه آنست که طعام در معده
 بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ بیوی او میگفت
 بر آید و هر چند طعام تری و لطیف تر بود با ضمه بروی ستولی تر باشد و زودتر از معده بخارج شود و
 هر چند غلظت باشد با ضمه با بوی بسیار تر باید که کشید و از معده دیر تر بر آید و جمله دیری و زودی انقدر طعام
 از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هر گاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد
 یا فزون تر از بیست و دو ساعت تدرستی نباشد و آنست یا از بهت قوی معده و جگر و امعاء و یا از بهت طاعی که
 ترتیب ناستوده خورده شود **علاج** دافعه را در بیشتر حالات بخیری تریاری باید داد که میل بسروی دارد
 چون آب میوه ها و کبچین و اما المین و فلوکس خیار شیر در آب کاسنی که افخته و آنچه بدین مایه ملیده پرورده
 سودمند باشد و طعام از نیشوق و آگوی سیاه و خرما میهنی و ماش متشر و اسفناخ بر دغن بادام
 باید داد و بالا گفته شد که خفتن بر بیلوی راست دافعه را قوت دهد **مطلب** بدترین ضعیفی که در معده پدید آید
 آنست که نسج او تهلیل شود زیرا که چون بت لیفهای معده هست گردد و در هر چهار قوت ضعیف پدید آید
 و بداند که ضمه نیست و دیگر قوی خادم **فصل** اندر سیم حقیقه و این حرکت مواد فاسده غیر منضه بود که از این
 باز گردد و صفت و شدت دافعه بقی و اسهال مندرج شود گاه باشد که قی نیاید و گاه مایه بسوی امعاء آید و یا سهال
 منفرط بر آید اما از غلیان هرگز خالی نباشد و همیشه از جمله بیماری های حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که
 اسهال بحر تب منفرط شود که بعضی ساقط گردد و صعوبت عرض بدرجه باشد که هر چه بر ریح را دهند زود بقی براندازد
 و شکی خاب آید و تشنج رونماید و اندامها بسرو گراید و با وجود آن اگر تدریجاً نیک کرده شود صحت رجوع فرماید
 پس طلب که علاج این علت کند ماهر و پختیار و دیر تر باید تا از صعبی جاری نه ترسد و اندر علامتها نگاه کند
 اگر بعضی ضعیف یا بدونی تشنج همی بیند چون رنگ روی بر جاشی باشد دوم زدن منظم بود و ترسد و از علاج
 باز نگردد بداند که همیشه کودک را بسیار افته بسبب خوردن اما بر ایشان سلیقه باشد و آنچه بزرگان و پیران
 را افته بر خطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشند **قائده** و بعضی مردم باشند که ایشان
 را بسیار افته دوران منفعت یابند و تن ایشان از غلظت های بد پاک شود و گاهی دیگر باشند که مستعد این باشند
 و همیشه افتاد و عادت نمود ایشان را اگر بیکبار افته بر خطر باشد و این همیشه اندک تابستان بیشتر افتد و

و آنچه در سیر ماه باشد تبر باشد و در زمستان نادر باشد و بدانند اصل این بیماری تا کوریدن طعام است پس در این
 گاه و بمراتب تغییر شود و گاه به بغایت و گاه به طراوت از این قسم بیان کنیم **قسم اول** آنکه رطوبت که سبب
 تغییر و فساد طعام باشد صغیر است و ظاهر است که چون طعام از شدت حرارت معده یا سبب و از آن کیفیت
 و قبول او ضرری را بر اثر است که اگر طبیعت از این غایت پس آنچه از آن طعمی و فاسد بود و غلظت و قوی
 شود و آنچه در دست و در نشین باشد و در معده یا سهال مستغرق گردد و چون طعام معده بر آمدن گیرد
 و به جهت وی مواد فاسده غیر منضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد به ریج مستخرج شده می برای که در
 مصالح اگر وجود بود و اینها فروغ نماید جهت ضرورت خلل و این قسم را این علامت می آید که عارض شود و کوبیده
 و یا شد که کوبیده ببارت انجمی بدل رسد و در دل نیز کوبیده پیدا آید و در آنکه غلیظان و در پیوسته
 بیشتر باشد و در چوباب نوشتن تسکین نشود و چهارم آنکه صفراوی رطوبت آید و گاه باشد که اعراض مذکور به حسب
 رطوبت و فساد و از شدت شود و معده در او مملو و پیدا آید و از شدت رطوبت و صفراوی از حد بر آید و پس از آنکه
 شود و از اثرات سرد و گاه باشد که اعراض غایت منوط شوند حتی که غشی افتد و نفس ضعیف شود و باشد که پاک سازد و خلل
 به کسند تا داده فاسده که باقی باشد منفع شود و اینجا باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی فراغت آید و معده را از آن
 فاسد پاک نمایند و اگر کبجین باب گرم آید و در اخراج سرد نماید و با جلاب و مالسل و این نشاید هر دو گاه یکی
 آنکه هر دو معده و مجاری ته شوند و صفرا گردند و دوم آنکه هر دو غذا و بنده اند و به نسبت را هر چه از جنس غذا باشد
 شتران و از دیگران کامل و در پیوسته غذا از گرفتار است مگر آنکه ضعف قوی و غذای درون سیر نماید که بنابر این در زمان
 ضعف معده است اما اینجا که گفته سوزشی باشد آنکه جلاب اگر دهند تا تیزی آن خلط را بشناسد و صواب بود و اگر
 سهال ضعیف بود قوی قوی مناسب است که اندکی محموره آب ترندی یا آب کاسنی دهند و حقه فاسده تمام
 دارد و آنچه که گفته شد از آن است که اخراج تا آنکه دست که کمترین قوی و سهال قوی باشد زیرا که چون
 خلط چای آید از بسیار سیاحتی مستغرق یا یک که مشکین کوشند اگر چه دانند که تری داده فاسده باقی است و کند که
 چون دانند که ماده فاسده پاک شده اگر چه ضعیف پیدا باشد تسکین توجه نمایند و آنچه ضعیف را ساکن کند رب انار خوش
 است و شربت انار سی اما اندکان هر چه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد و اینجا که تسکین غایب باشد
 طبائیر سوده و آب انار ترش کنند و از آن آب جرمه جرمه بنوشند و آب پی ترش را به سبب کربس و آب اطراف
 و شربت حب آب تسکین قوی و سهال سخت سمود دارد و اگر این آب باقی با کرد و اندک که سمود با سون
 الزمان و اینها پاک شده تا غلیظ شوند آنکه اندک دهند و فصل و گلزار و کمر سرخ و پی و سیب آن که در یک روز
 و کباب و آشپزی کافی و شکر و فاسد است و فاسد تر از آنکه شکر ترش تر شکم طهارت قوی و سهال باز دارد و اگر چه فاسد است و در

سرد تر کنند و بر شکم پوشند و آب باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و ذوق بیداری
 اطراف او را در آب سرد دهند و بمانند و گل ارغنی در سرکه و آب محوود بگذارند و بر بای طلائع نمایند و خرقد بر بالا
 آن پوشند و بر ساعت آن خرقد بر او دارند و سرد کنند و بر بای و پوشند و اگر قی و اسهال شکم نیاید بجز
 معده که اندازند و اگر از معده که در خفاش در آب پزند و شاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقه کنند و اگر
 افتد و بیوشی رود و در عضله های او را بمانند و سرد و بیوشی و گوشه های او را بمانند و موی صندل و او می کشند و مارا اللهم
 و شراب مشک را حل کنند و اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود خرقد بر روغن گرم کرده چرب کنند و در عضلات
 معده نهند و از روغن بنفشه دوم صافی موم روغن سازند و خطمی بار یک ساخته بدین موم روغن بپوشند و بنفشه
 که نه تر کنند و بنفشه از این موم روغن بر آن طلائع نمایند و بر پس کردن که معده اطفال است و در عضله های که اندازند و حلیله
 همیشه از سر بک که باشد خداوندی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که فضا نمایند تا بد خود و مگر عند الضرور و خفایا
 بهر آنکه در علت بنفشه هیچ علایمی چون خفقان و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد و خوشی نماند یا بد داشت تا احوال
 ساکن بماند و باشد که خواب آید و هر چقدر که خواب او بر بود بجا توان بست شما طلاء او شرب با دعد از آنکه همیشه
 ساکن شود که قوت بحال آید غذا اکثر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد و تقسیم دوم اندر بنفشه که سببش تغییر طعم
 بود بر روغن و بنفشه و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بغایت بر معده گرانی می آرد و متعدد می سازد و انما
 پس طبیعت جهد میکند و روغن وی و علامات آن قسم است که در قی و اسهال و نفخ ظاهر شود و قی ترشش آید
 و آب از دهن سیلان نماید علاج اینسون و کون و مصطکی و عود و آب بجز شاسته و بنفشه و می بکرم میل نمایند
 و زعفران و دارو و ایار و غیره و آب تر و مناسب است و بهر احوال بر قی آب و سکنجبین و سلی و نشسته تا که معده
 و امعاء از طعام فاسد پاک شود و در حسن نکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد پس چون حسیس مطلوب گردد
 شراب میوه و صفحی مسک دهند و انقرض عود مناسب است صفت آن بگیرند و قفل و کبابه از هر یک در می سنبلی
 و مصطکی از هر یک نیم درم عود و خام چهار درم شکر برابریه دارد و با شربت کینقار و مالیدن اطراف و بستن آنی زعفران
 و مشک و عود نرم ساخته بآب می انقیه بر معده نهادن مفید است و حمام فائده دارد و باقی تدبیر و تقسیم اول
 تقبیل ذکر یافته و قیاسن سودمند است صفت آن بگیرند و قفل ده درم سک یک درم زرقه دو درم راسن
 خشک یک درم و نیم هم را بکوبند و مصطکی و انیزون و بروج از هر یک یک درم و نیم کوفته و در ص سازند شربت بکبر
 قی باز دارد و بخور باید و قدری شراب اگر بد مزه نفع دارد و دست و پا با روغن بوسن بایند نیز نفع دارد و تقسیم سوم
 اندر بنفشه که سببش تراج و بازگشتن طعام فاسد غیر نفهم بود از این سوی معده و امعاء و وسطه غلبه سودا بر آنکه چون سودا
 در معده غالب و غذا نیکو نگردد و متخیل میشود و احوال غیر موافق بدین و در بدن گرانی می آید پس

اگر بحقیقت میگوید باشد که اعضا از اجزای غذا میپذیرد با مضر و طبیعت از او دفع میکند از جهات و مبدع
 می افتد و فرق در قسم و اقسام سابقه است که در اقسام اولین شش طراست که طعام فاسد را که هنوز در
 مده باشد طبع دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده با صلاحت بدن نیز خروج نماید بخلاف آن قسم سومی که در
 تراجم ماده بکلی دفع طعام فاسد مده نیست بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن است
 میگذراند و عادت تقسیم سه است که یکی آنکه پیش از وقوع هضم بخند روزی غذا فاسده باشد و باد بسیار در شکم
 گردد آخره زیر که تا طعام خفتن در مده بماند و اخلاط فاسده از وی تولد کند دوم آنکه چون هضم یافته اند
 در نای و پیش از آنکه در این اکثریه است شکم سه روزم آنکه اسهال منفرد باشد و قوی تر باشد که قوی نباشد
 و نابودون فی النکاح است که ماده غلیظه بود و اما کان الاسهال منها اکثر النقی لان الامعاء هی الموضع الطبيعي
 للفضول و لان الطبيعة تحای عن المده بشربها بالامعاء **علاج** اما اصل نیز شش گرم کرده تا مده
 را از رطوبت لزج بنویسد پس بطریقی که با اسهال از مده سازد و اگر از رقیق رقیقه ماده نشود و سفر حل میسبب
 ماندن دهنه بشرب طبعی قوت و بعد از رقیق اگر اسهال باقی باشد و شکم کوشند تا اسهال و قوی منقطع
 شود و بهترین تدبیر بر شکم هضم خواب کردن است و شکم بخیری گرم پوشیدن و اطراف ماییدن و گرم داشتن
 و بعد از هر در حمام و آبن فرو رفتن تا اسهال تمامه بند شود و در اعضا طریقه شش در مین و جفات را که از استقرار
 روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظه مده و باد باشد وی را رقیق گرداند و چون از رقیق
 باید که بخیری سهواً از انقباض اغذیه نماید چون گوشت طریور را اگر مانی بر آب ناز و آب خوردن شش کنند
 و تا ارجاع قوت و آمدن طبیعت به عادت اندک اندک در غده الغلیظه و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد
 تا نیمه اگر درین هضم روی و لدی مده عارض شود و تخم اسهال و آب ناز را شکر آمیخته به مده و این قسم هضم
 آبسببی افتد که سودا در مده غالب باشد از آن است که برای اسهال مطبوعه افتیم و مستوده اند و بعد از آن
 ماده اگر مناسب دانند به ترضی آن رخص بود که در دفع و کبابه است و در هضم یعنی مذکور شد بکار برند و بسبب
 حاجت آنچه در قسم اول است هرگز نیند **مفضل** و نقصان و لطلان شهوت طعام نقصان و لطلان بحقیقت
 و قوت سبب اگر بحقیقت باشد ششها کمتر بود و اگر سبب قوی باشد ششها باطل گردد و عیسی از روی طعام هرگز
 پدید نیاید و فی الحقیقت سبب هر دو واحد است و از آنکه آفت شهوت بسیار است هر یک قسم علیحدہ یا ن
 کنیم بطریقه شهوت عداوتی است که اعضا گرفته شوند و در خواست غذا نمایند از عروق بطریق انقباض
 و عروق از مده قضا کنند پس طبیعت با حکیم مطلق غرضشانه فرستد سودا را بر شش مده
 و از آنکه اکثر اخصی است در یابد و متاثر شود و از غفوضت و محضت سودا و امتصاص عروق

عروق و اجزاء و بهم جمع طبیعت طلب غذا نماید تا از روی این اذیت بر نیاید و اگر سستی در استی بهین است پس
 هرگاه امری ازین امور مذکور فرور افتد از روی طام باطل شود یا کمتر شود بحسب مقدار خنجر و اقسام تفصیل این کلام
 نموده آید قسم اول اندر ضعف شهوت که بیش و قویع سود مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر است که در بنیضرت
 فم معده ترش می شود و سایر توانی ضعیف میگردد و مواد بحسب حرارت در فم تنده گردد می آید و بواسطه ضعف و افه مستدفع
 میگردد و امتلا و موجب اسقاط قوت میشود و کالای خنجر و از آنست که جنوب و صیف شدید است و استقامت در شهوت را بخلاف
 شمال و شتاکه اشتها را از بسبب سردی کمینص و کثیف معده است و علامت این قسم آنست که از قی دودناک آید مشابه برآید
 سماه و شتکی بسیار باشد و از اغذیه که با فحل گرم بود طبیعت اگر که کت و بنوشیدن آب سرد را غیب بود و بدان
 منتفع گردد علی حده فیل مزاج کند بر او است و قاصد خنجر و سود مزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سود مزاج سرد
 ساده منظر البرودت عارض شود و به جمیع اجزاء معده پس بخاوردت وی طبع سرد شود و جله قوی معده و جگر ضعیف
 گردد و بالضرورتها باطل شود و گاه باشد که این عرض فزین شود و استقامت آرد و هر ناچار و بد آنکه اگر این مزاج
 مختص فم معده بود شهوت کلی آرد کجایی مایه و علامت و غلج سود مزاج بار و نذکور است و نافقین خیر یا در بنیض خوردن
 نوم است و بنویختی بکار و سرست کمید که در این قسم آنکه خلط مراری یا مایه در معده حاصل آید و ابطال شهوت نماید
 بهر آنکه طبیعت بر فم قوی توجه باشد و از در خواست غذا اشتغال و علامت این قسم آنست که در معده لذت پیدا
 باشد و غشیان قوی و بنجرده و از روی آب سرد نوشیدن بسیار بود و بحسب خلط مزه دهن تبلیخی یا شوری
 سنگین باشد علاج تنقیه معده کنند از خلط موجب بقیه و اسهال قسم چهارم آنکه غلبه
 لزوج کثیر المقتدر و معده حاصل شود و بسبب امتلا که مانع طلب غذا است و بواسطه عامل شدن در
 جسم معده و در سود و از غرضه اشتها نشود و علامت و آنست که تشنگی و لذت نباشد
 و بسیار بر خوردن چیزی با فحل گرم بود را غیب باشد و چون از آن بخورد الم و قی و غشیان و تها و از ارام
 نیاید مگر با روغ و وجه ظهور الم و قی و غشیره از تناول شنی گرم ذی خدانت که ماده را از پیش می آرد
 و انجره در وی متضاعد میشود و از آنکه ماده غلیظ و لزج است با کلیه از معده مستخرج نمیکرد
 علاج خستین بهر تطیف خردل و جرجیر و جرج کبر و انیسون بخورند و آب صابون
 ری بستانند و با غسل و اندکی نمک بخورند و بعد از حصول تطیف و نفیج برای تنقیه ماده بگسینند
 شبت و تخم ترب و اصل السوس و جوشانند و نمک هندی و کجین عملی در طبینج مذکور آید و نیزند و نیم
 نبوشانند و در نهایت مایه آید و ماده بر آید و اگر سستی ممکن نباشد سوسل دهند خنجر و سود مزاج معده
 است و پس از تنقیه مجاهدین مقویه باید و او که باز قبول کند ماده را قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گردد آید و

طبیعت بدفع وی مشغول شود و از جذب غذا یا زائد و بدان سبب کشته شود و علامت تقسیم آنست که غذایان
و قلب نفس رنج دهد و از بدن بوی بد آید و برانگنده برآید و اینجا که ماده را طبقات تشریف کرده باشند و در
جوف معده محصور بود یا اگر طبقات باشد و بتناول غذای کثیر یا وی مختلط شود و می تواند که در قی نیز برون آید
ماده غفنه **علاج** به ترقیه فی کف و مسهل خوردن بعد برای تقویت و قیض معده و دار المسک و جوارش
عود بکار برین تقسیم آنکه بدن مثلی شود از اخلاط خام لبنی و بدان سبب تنگی گردد و از اغذیه زیر که با طبیعت
از اصلاح و تخیل این اخلاط فحش فارغ نشود و آنرا بدل یا تحلیل سازد و اعضا در خواست نمیکند غذا از
عروق با مقاصد و غرق از معده و در مقدمه آن فیصل گفته شد که شهوت صادق چیست قاعده فرسوس دیگر
چیز آنست که در ایام سرما و تهی بدید از غذا باز می ایستند سبب اینست که بدن اینها از اخلاط خام
پر می باشند و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد و علامت تقسیم آنست که بدن مثلی شود و تقدم طولی
راحت و عدم تعب و مشتت و تناول الطعم و نرا که غلیظ و نجس گواهی دهد **علاج** غذا کمتر خوردن و حرکت و بیا
بیشتر کنند و ناظر بر تدریس استقامت و بدن را مالش دادن پس از تطهیر تقسیم آنکه بهشت بدن درشت
نشود و مسام سد و در گذردن و بدان سبب تحلیل گزینند و چون طبیعت متوجه بر تحلیل باشد اعضا در خواست نکند
و شهوت بدین یابد و علامت وی آنست که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر آید و اگر چه زمانی طولی از غذا
باز دارند طلب غذا افزاید و از خلوص معده برنج اندر نیاید و موید این تقسیم است مشاهده حال حیوانی که خرنی
اند چون سنگینست و ضعیف جزا که معده تهی طولی ترک طعام و شراب نماید **علاج** بهت استرخا و جلد و قیض
مسام و تحلیل فضول بجمام روند و ریاضات نویسند و بدن را با ناله در بسنج شایش مفتوحه و فریضه بینند
و با همان حال نهفته تنه این زمانه و با جلد و ران کوشیده که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود
بدل پس با ضرورت اعضا در خواست غذا نماید تقسیم آنکه بکلیت ضعیف شود و یاد روی یا در ماسا ریقا عده
انته و بدین سبب کیلوس متغذی گردد و بسوی هکریا نچه باید بحسب قوت و کثرت ضعیف و سده و سده همیان
ممکنی ماند و تقاضای غذا امتیاز و علامت تقسیم آنست که دوز بر دوز لاغر شود و اسهال مختلف الاوان آید گاه
سبب سید گاه سبب گاه زرد یا وجود عدم تناول و هیضات و بداند که هرگاه کیلوس همچنانکه هست در معده بسوی امضاف
بی آنکه بسوی دیگر متغذی شود و برآز سپید می باشد و هرگاه چیری آنکه کیلوس با ماریقا آید و در آن متوقف شده
بجگر نماند آنکه باز پس میگرد و برآز تری باشد زیرا که حرارت ناریه معفه عروق ماسا ریقا در روی
عمل کند و هر چه در روی دیناک کند بختی متغیر شود و با صفر شده بران بهت اخلاط صفر است **علاج**
در آنکه صفت هکریا تقسیم سده اگر شعله فحش و بیابان تراض بکریا بداند کیلوس بسوی دیگر نماند و در

پوشیده نیست که آنچه از سده افتد تارک دی آسان است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که با قوت قوی می انجامد
 و هر چه گن باشد نه در علل نگردد که نارسیدن غذا با اعضا باعث هلاک است قسم هم آنکه میفهمی که باین سبب
 در قسم سده است سده افتد و بدان سبب مجبور میماند در طحال و برآمده برز و در ظاهر است که سودا بر قسم سده
 ترز و در سبب ترشی و غده میگذرد و سبب غوص و رطوبات غلیظه از رز را ترز و اید استنها پدید آید زیرا که چون رطوبت
 بر سطح سده منقبض ماند استخوان طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و در حین عروق با مقاصد و خواست غذا نمیانند
 سده تقاضا نکند و قسم سده تنبذ نشود و علامات تقسیم غذا گوناگون است یکی آنکه گرسنگی نشود اما طعام معاد که برتر
 خورده شود نیک تقسیم گردد زیرا که سده سلامت است و این تقسیم صحیح دوم آنکه سپر زبرگ شود جهت اجتماع
 سودا و روی سیمیم آنکه هرگاه چیزی ترش بدخند و قابض مانع منقبض خورده نشود استنها پدید آید زیرا که این
 چیزها در تنبذ و در رطوبت قسم سده قایم مقام سودا هستند هر آنکه ترشی سبب ایجاد و غده قسم سده
 را خیرد و میگذرد و قابض مانع منقبض که از آن شخص گویند و باعث سده و رطوبت از رز را زایل میسازد و لا یقنی
 ان السودا و انما ترش الشهوة بهما یزید کیفیتی که ذکر ما افشاء **علاج** آنچه در غلظت الحال گفته شود تدبیر است
 و ناقص ترین تارکات مساک است هر چه نیک باشد و هر چه مخصوص تقسیم است درین تناول سبب بخوبی بروری
 است و کالج کبر و کالج انخداد و کبر و انخداد که در سده که پرورده باشند برز و جاره چون تخم کزکس و تخم بادام
 و تخم سداب و انخاده خورج کرده و اگر از قی مانع نباشد و در طبع تخم ترب و شبت و در جیره و دوده و کافور سبب بخوبی
 عملی آید و نوشیده می کنند که در قطع حواسات بدنی بی کثیر الفع است لهذا آنرا از لزل البدن گویند قسم
 هم آنکه حش قسم سده باطل شود و بدان سبب از مقاصد عروق و لزج سودا را در مینا بپس بر خیزد سده تقاضا
 غذا کند و سودا و بر دی برز و لیکن استنها نشود و علامات تقسیم آنست که افعال سده تمام سلامت باشد
 زیرا که قوت با خیر دما سک و در وجه صحیح است و آفتی ندارد و فرق در تقسیم و در قسم هم آنست که در اینجا هر چند
 چیزی ای ترشش و غصص خورده شود اما هرگز از روی طعام نشود و از لزج استنها هر چه که تناول نموده شود اگر چه
 غلاظی باشد هیچ گاهی و تا شیر بدید یا در فزونی و غنیان بر نماید هر چند استنها بر نه از خوردن افغان افتد
 بخلاف تقسیم هم که از سده منقبض میماند و طحال است می افتد که در اینجا و اسطر بر جابودن کس تناول ترشی
 استنها می آید و چیزی ای ترز و می شود سده **فائده** سبب بطلان تقسیم سده رسیدن آنست
 سر عصب که از دماغ بسوی قسم سده آمده است و این عصب می است از نوح سادس از اول عصب دماغی طحال و در
 تقویت دماغ کوشند بهما جری ادا می راجع موافقه و اگر موافقت عصب باه باشد نخستین پاک کند دماغ را بچوب و باقیها
 مناسب تبدیل می شود و با استعمال مغزای مخصوصه اگر موافقت عصب سود و مغزای سادس باشد

احتیاج به تقیه نباشد مصلحه پوشیده نماید که این قسم از سایر اقسام مطهر الشهوت و شهوانیه تر است علاج را
 زیرا که سبب آفت عصبی که خواه بود و فزاج سازج باشد خواه مادی چون تبدیل تقیه شق مخصوص غیر
 ممکن است هرگاه تقیه کرده شود باید تبدیل بمبدل شود و فزاج تمام بدن مستغرق میگردد و از وی مواد صالحه
 غیر مقصود و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و فزاج او مبدل گردد و حال بدن بصفت و قبول سبب اید جهت
 استقرار مواد صالحه بالجلد رعایت بدن ضروریست و چون افعال مده سالم بود که اشتها نباشد پس در علاج
 این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته در تقیه و تبدیل گوشتها تا مغز عظیم تا بنجامه بهتر حال تقویت دماغ می کنند
 و در مادی گاه گاه در تقیه دماغ سیرکوشند برنق و بقاریق قسم یازدهم در ذکر اسباب تنفره موهن الشهوت و این
 چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که در فزاج و خون و قوت سبب کمال فعل
 است از افعال بدین و ازین تبسیل است که در بعضی ناقص نقصان شهوت پدید می آید و کسی که او را اسهال
 و روغاید دوم آنکه شراب که معاد شده باشد بگذرانند و بدان سبب شهوت ضعیف زیرا که شراب بطریقت میزند
 دماغ را و بواسطه آن قسم مده تمام احساس می کند و غده سودا مضربه را چون بر وایام این متاثر شود پس یکبار
 آنرا بگذرانند در اشتهاش قوت ضعف روغاید نقصان المعاد علی الاشیاء سیوم آنکه غسم و هم عارض شود
 و استقاط شهوت کند زیرا که این عوارض نا طبیعی هم بمضغف جمیع قوی است **قائده** نهم بگوید هم است
 و توجع آن قسم **اشتها** گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پیش
 آید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از درود غذا اقلیه بشود و دوم او بینه قوت اشتهاش قوت مجاذبه است
 برای جذب و از آنست که ترک مثل زده اند اشتها نه دندان است و دوم آنکه می تواند که این غذا و ارضه کیفیت
 الشهوت باشد مثلاً اگر کسی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود و بار و با الفضل پس این غذا اقتدیل حرارت
 کند و از زوی طعام پدید آید از اینجا است که در مده گرم آب سرد باعث اشتها مضطرب طعام میگردد و گاه باشد
 که کرمان رود اما معاد شده در قسم مده آینه و سبب اشتها طبع مستط شهوت گردند و گاه باشد که مجرد
 تنفر طبیعت مستط شهوت گردد و با آنکه طعام کثرت کثرت اغذیه مستطیه نازک طبعان را روید و نوعی است از نقصان
 شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود بود و غده حضور غذا اشتها برود و هر چند غده غیر مستط باشد
 و سبب این ضعف مجاذبه است و از آنکه از قسم یازدهم بحسب انواع که در وی ضعیف یافته کمشوت است و سیر
 است معالجان فوائد اللطاب ذکر کردیم **قائده** دهم در ذکر ادویه که از زوی طعام بازدهد
 بحسب مزاجات فزاج کجین سفره علی و سیرب اوج و مطبیه و شراب لمی و خل و غصیل و کبر محل و نف س
 مختل و زریب و بصل و نون و کشری و قناری و سفره و سماق و خاقد اگر هر یک ازین درسه که باشد و زین این

ابيض و صلب و سلب و بوق و زهر و شراب بودند و اما ترشش صفت آن بگیرند اما ترشش با پوست
 و بنفشه و آب بگیرند و بودند تر را بگویند و آب بکشند آب انار بکند و آب بود نیم خربا هم آید و بنفشه و زهر
 شکر برافکند و بقوام آرد شربتی یک کفجه **سقط** شهوت افزا بگیرند گل سرخ ده بجان و دو دم قاقه یک گرم
 گوشت و پنجه بار اند شربتی و دو دم استنها آرد و شکر را بنشانند و بوی نان تنوری و پیران کردن گوشت شهوت
 را بجنبانند **فاسخ** در کدو و میوه سقط شهوت زعفران عدد شهوت است و سبب حرارت که مضاد و صفت
 سود است و جوهر تخم سم مده است مضرت شهوت از است که چون روغن بسیار خوردند استنها از ابل شود
 شکر طبعی بادی چینی که صفت برش بود خورده نشود و مغز تخم خار و از گونه که بپزدی جرجره گویند فاسلی
 موثر است در اسقاط استنها و هر چه در فرج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه درین فصل مذکور
 است **سقط** است اندر فساد شهوت که مسمی است بوجرم بجای و جمله نزد جوهر اخطا اما بعضی شهوت
 اطمینان روی البقیه را قسم گویند و شهوت زردیه غیر را گویند چون شهوت گل و زکال و سفال و اسفیدلج و کین و
 زفاد و شهوت خوانند و این فرق نه لفظی از مشغولات صاحب اسباب و علامات است و شارب اسباب گویند که زنی
 دیدم که بپیه که از زوداشت و پیوسته آن را میخاید و اکثر اوقات بلع نیز میکرد و این علت بیهوشی
 حامله بیشتر است خاصه اندر است اجمال تا انقضای سیم ماه باشد که بعد از سه ماه نیز باشد
 حامله پس را نسبت بحاله دختر کمتر ضعیف تر باشد و سبب فساد قطره روی است که در سه و گرد آید و دور
 فصل مده بحیدر طبعی آرد و گویند چینی را که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته اند نگاه باشد
 که شهوت زردیه از اجتماع اخلاط فاسد مده سبب درخواست و طلب خلط بود چنانکه اگر کمال
 است و قد استدل ابوهار علی ذلک بان امراه کانت لها و بمله فی معدتها کانت شیهتی الکلی الذی یزین
 و یشح من ذلک بالجهد فلما البقره الدیله کانت تقدت شیخ الاخلاط لیشبه الزینج الاحمر و الاصفر فی اللون و الاریح
 اما اهل تحقیق این سخن را نمی پسندند که آرد زنی تباها از درخواست خلط فاسد بود و متاکل خود را زیر که شهوت
 و نفرت از اخلاط طبعی است نه از خلط فاسد و از آن طبعی است که اگر چه در غایت ضعف باشد
 اما مضاد خلط غایب شتان بود قال الشیخ ان سیل الطبیعه الی ما یوافق المزاج الغریب عالا اصل له بالجملة
 و جوهر صحت و عادت ناشدن ضعف و عارضه دیگر بجهت اول خیره ای زردیه نشان قوت طبعی است
 و مقهوری مده و ذلالت مده و ذلالت کند و عکس آن علامات غلبه مده است و ضعف طبعی عدل و بیهوشی
 میکند کسی که طلب خلط فاسد را نیز سبب آرد زنی فاسد میدانند باین آنکه از طلب طبعی است یا از درخواست مده
 یعنی آنچه از طلب طبعی باشد ادم تضر از خوردن استنها و زردیه بران گواهی دید و آنچه از طلب خلط

بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت ظهور آفات و صفت مشاهدی است لاستیکار الحاده علی طبیعت و
 بداند حدوث انحراف بخانی در ابتداء از آنست که بعضی ایشان باز می رسند برای تغذیه چنین و چون به طبعانین
 درت ضعیف می باشد بهر غذا نتواند قدری از آن مجده میریزد و چون وی رطوبتی است سیاه و خست
 میکند طبیعت چیزی را که از آن خشک کند پس هر چه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگرد و در این امر و تصرفات
 طبیعت از جمله مرئوس حکیم مطلق است جل نشانه و جزو ال آن علت بحاله در ماه چهارم در اکثر حال جهت
 قوت و زبرگی چنین است که غذا بیشتر میکند و اینها اندرین مدت اخلاط مجتمعه بعضی بقوی می بر آید و بعضی بخت
 به تحلیل می رود جهت تقلیل طعام حاصله و وجه حدوث این کیفیت بحاله و قوت بیشتر از حاله میسر برای است
 که چنین ذکر بقوت حرارت غذا بسیار میگرد نسبت به قوت و بدان سبب فضل کثرت میاند و بسیار باشد که بدات
 عورت از اخلاط فاسده پاک باشد و چنین قوی بود و تناول اطعمه کثیر المقدار بلا ترتیب اتفاق افتد و بدان
 سبب هیچ آن روی باطل پیدا نیاید و غشای دمی رنج دهد و علل آن در هر ماه یکبار قیام و بار کنند مقیات
 نوشیده و چون قیام خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیات باید نوشید و گاه گاه سهل
 نیز عمل باید آورد و پس از تقیه قوت سده باید که در بجا رسته های مناسبه و آنچه بدان قی کنند ماء العسل است
 و همچنین که در وی ترب تر کرده باشند و آب شربت و نمک و تخم ترب هر کدام که بهر سه مصلحت است
 و آنچه سده از اخلاط فاسده پاک سازد با سهال ایامی غیر است و حسب البصر و این دو بگیرند ترب و ترب
 کاملی و نمک فطری و ایامی غیر را با عسل آمیزند و قند مناسب بکار برند و صفت جوارش مقوی آمده
 بگیرند انیسون و بلبه و بلبه و آنکه مصطکی و زیره و ناخواه و قاقلیق و زنجبیل و سداب و خلفل کوفته و رسته
 با نبات مقوم بشوند و بدانکه اگر انحراف بخانه باشد و وی بی تکلف قی تواند کرد و با آسانی چیزی بریزد
 باید فرمود تا گاه گاه قی کند و سده او را بجوارش عود سیم قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت
 بسیار باید که قی نشاید کرد و حامله را و در وی سهل نیز نباید داد و جز بقوت دادن سه مشغول
 نباید شد و طعامهای لطیف زود گواریه اندازه مستدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغالی
 بریان کرده و خجسته و گاه گاه اندر طعام وی انکی سپرد و فردل باید آمیخت قاصد استخوان کوبیده
 کرده و استخوان دراج و تدر و بچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائید و آب دزد و درون زمان تن و دیگران را
 از روی تبا نه خصوصاً اگر بگل باشد بنشاند و در شربت رود و کسب بجان آن استخوان میورند که بریان باشند
 عظیم الاثر است خاصه اگر کتک اندکی پیل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را درین نمک تر کرده بخانه
 و گوشت کوسه و گوشت آهوی یک قیده کرده و نمک و ناخواه آلوده خائید و آب او فرودن همی غل

پهین عمل دارد و اگر و کل نشانه مصطکی و انیسون و ملک و زیره و ناخواه خامیدن و آب او فرود بردن
سفید است و اگر دوی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شبهه های بیه است که بر نهار کوبه برنج بریان
خورند و بعد از طعام اندک اندک متقل خورند و با دام مملع نقل کردن سود دارد و گفته اند و نقل بخند نوشیدن
سود دارد و فی الجمله اندرین باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بوجوه نقل خورند تا آنز دوی کل بنشانند نشانه
بریان کرده است و طباشیر و سببه شور بریان کرده و کوز گندم و سببه بلوط و سببه منقش و گشمنش سود دارد
مفضل در جوع الکاف نیز مضی است که در شتهای طعام از حد طبیعی زیاد شود و در جوع طعام بیشتر المقدار
الطعام خورده شود و شکم بر کرد اما اگر سنگلی کم نشود و سببی حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسیکه
شتر یک طعام او باشد محال بهر دهانه کند چنانچه خاصه گمانست بهما و از آنکه سبب این مرض پنج است
هر یک قسم علیحده میان کیم قسم اول آنکه سود فراج بارد و کثیف غیر مفرط قسم مده را اند و آنرا جمیع و منقبض ساز
و قوت دهر پس شتهای در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مص عروق و غده انصباب سودا بروی زیره که
هر واحد باعث قبض و کثیف و قوت فم مده میگردد و اشتها همین است لیکن آنچه از قاضای طبیعت است
چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمور است و جز آن مذموم و از ویاد اشتها و ربلدان بارده و زبان
پهین سبب است که اهو به بارده بر قبض و قوت فم مده مخصوص است و ازین قبیل است که اکثر فم
نبردیک موت گرسنه میشوند و طعام میخواهند بداند که با وجود حدوث فراج بارد غیر مفرط فم مده اگر فراج
سایر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود جهت کثرت تحلیل و در خواست اعصار غذا را که معرفت آنها و علالت
این قسم کثرت نفخ است و قلت عطش و سایر علامات که لازم سود فراج بارد فم مده است ظاهر بودن و غایط
سبب بار آمدن مگر آنجا که با وجود برودت فم مده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در هیئت و رت
نقل بسیار میشود **فاما** سود المزاج بارد که فم مده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزا مده عام بود
ابطال شهوت نماید لانه جاید لا یفعل باثر الا مقصود الا انصباب و یبطل فعلها بالکلیه لهذا درین قسم فید غیر مفرط
نموده شد **علل** ج بر این سخن قسم مده حاجین نخه دهند چون مفرطی مسک و خودی و فخرش و غیره
تا بر خامیدن مصطکی و انیسون و زیره و ناخواه موافقت کنند و تسبیل و نقل و جرز و او و در دهر فم مده
ضماند و اگر سود المزاج بلغمی بود نخستین پاک نماید از اجب و قایا و جب ایاره و می گویند که شراب شیرین
درین قسم سود میدهد بهر آنکه شراب سخن فراج سرد است و منفض و ملط و خلط غلیظ و مخدر آن و شیرین بر آن
گزیده اند و اینجا که قابض و فم فزید و معاون شهوت است و نیکو ترین تدابیر آنست که شراب شیرین همراه
چینی چرب بکار برند تا دوست سبب از قابضی که فم مده عارض شده باشد

تخلی و کثیف و قوت فم مده
سبب است که اهو به بارده
بر قبض و قوت فم مده
مخصوص است و ازین قبیل
است که اکثر فم نبردیک
موت گرسنه میشوند و طعام
مخواهند بداند که با وجود
حدوث فراج بارد غیر مفرط
فم مده اگر فراج سایر
اعضا گرم باشد علت سخت
قوی بود جهت کثرت تحلیل
و در خواست اعصار غذا را
که معرفت آنها و علالت
این قسم کثرت نفخ است
و قلت عطش و سایر علامات
که لازم سود فراج بارد
فم مده است ظاهر بودن
و غایط سبب بار آمدن
مگر آنجا که با وجود برودت
فم مده سایر اعضا گرم
باشد و مشتاق غذا که در
هیئت و رت نقل بسیار
میشود **فاما** سود المزاج
بارد که فم مده افتد اگر
مفرط باشد یا در جمیع اجزا
مده عام بود ابطال شهوت
نماید لانه جاید لا یفعل
باثر الا مقصود الا انصباب
و یبطل فعلها بالکلیه
لذا درین قسم فید غیر
مفرط نموده شد **علل**
ج بر این سخن قسم مده
حاجین نخه دهند چون
مفرطی مسک و خودی و
فخرش و غیره تا بر
خامیدن مصطکی و
انیسون و زیره و
ناخواه موافقت
کنند و تسبیل و
نقل و جرز و او و
در دهر فم مده
ضماند و اگر سود
المزاج بلغمی بود
نخستین پاک نماید
از اجب و قایا و جب
ایاره و می گویند
که شراب شیرین
درین قسم سود
میدهد بهر آنکه
شراب سخن فراج
سرد است و منفض
و ملط و خلط
غلیظ و مخدر آن
و شیرین بر آن
گزیده اند و
اینجا که قابض
و فم فزید و
معاون شهوت
است و نیکو ترین
تدابیر آنست که
شراب شیرین
همراه

از بر د تا خلط ترش زایل سازد و ماده بر اسطه سترخی شدن از دسومت نیک منفعل گردد. از اثر شراب
و آنچه که مزاج دیگر اعضا بدن گرم باشد بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب نشود و در معده بماند که علت صفت با
چنانکه گفته شد و بدین ترتیب که برای اعتدال چیزی بطبیعی القوه اختیار کند چون هر سه و قالدوده حریب تا از معده زودتر
گذرد بجان اعضا جهت حفظ طبیعت اطراف صغیر و خردی و جوارش تا رشک بکار برند تا بیمار از حدوث هیضه
این ماندن قسم دوم آنکه سودا بر قسم معده بیشتر زود از سپرز معده را بگذرد و بدان سبب شهوت غالب آید
و با وجود کثرت اکل نیاساید و لا ینتی علیک کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت انقسام است که تشنگی
کمتر باشد و از رخ ترش آید و در خلط معده عارض شود و لذع شدید و حرقت در قسم معده و تا چیزی خورده نشود
آن سوزش زایل نگردد و بر از بسیار بر آید **فالمحل** سکون لذع از طعام جهت اعتدال وی است با سودا
لذا عذیر که عند احتلاط لذع ماده شکسته میشود و بسیاری بر از جهت عدم جذب غذا کثیر است بسوی
اعضا و اگر ایدین و لاغری بدن نیز از علامات انقسام است **علاج** بهر تفسیه سودا مطبوع افیتون دهند
و اگر طبعی نباشد از دست چپ رگ با سلیق یا سیلیم بکشند و بهر آنکه ماده از طحال نظام کشیده شود بدان
سبب بر قسم معده نتواند ریخت از صله منحنه بر سپرز نهند و برون بکنند غیر شرط و تمکین کنند و وضع خمیجاری
که در دفع الطحال وصف یافته بنایت مفید است و از اغذیه هر چه در قسم بود برگزیند که طعام حریب معدل ترشی سودا
و غریل قبض و کثافت که از بیورت ماده در قسم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید به آن نهادن بر سپرز
و هموقی الصلاح اثر او را ضمه الا عند الضرورت قسم سوم آنکه سود مزاج گرم و صمد و جمیع اندام افتد
چه اگر سود مزاج تنها قسم معده را بودی از روی طعام ضعف شدی و بدانکه این بسیاری از سبب سود مزاج
همه اندامها را در گونه است یا آنکه سود المزاج قوت ماسکه همه اندامها را ضعیف کند و ماسه تن بکشد پس غذا
که باندام رسد زود تحلیل پذیر و از ماسه برون شود و حاجت به تغذیه باقی ماند و دوم آنکه سود مزاج بر همه اندام
مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از آن غذایی باید خرج میکنند بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها
منفقر بر جذب باشد تا که معص بود معص قسم معده منتهی گردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بسیاری استفران
پدید آید و آنچه بسبب تحلیل آن بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد **فالمحل** بسیار باشد که بدن تحلیل
شود یا بواسطه کثرت استفران اعضا مشتاق و منفقر غذا گردند و بدانچه در سود مزاج گرم اندامها گفته شد
شهوت کلی افتد لیکن بدن حرارت پاک باشد و از سود مزاج مزاج چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف
آنکه تحلیل بدن گرمی باطنی یا خارجی یا باشد که در تصویرت علت صلب تر باشد جهت جمع بیدین و انقسام
با اعتبار سبب متفاوت چند علامت است یکی در جو یا قدم اسبابا حاره و تحلیل آن آنچه تحلیل آن حرارت هواست و بیدار

سودمند و چون در امراض مزمنه که در یافته و بیجا مکرر کنیم قسم پنجم در آنکه در معده در و ده منتهی شود که در
 حیات کبار پس هر چه مریض بخورد از آنکه جذب کند و بخورد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس
 اعضا طالب غذا باشند و شهوت موجود بود و علامت و علاج این قسم از فضل دیدان که در باب امراض امعا
 گفته شود بجزینه و ظاهر است که خروج دیدان از شکم اجاناً و اساس حرکت آن دلیل قویست و تدارک وی
 قتل و اخراج و است **فصل** در جوع البقر و انحراف است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده کاره و مشغول
 از غذا اگر سنگی که عصاره است از غذای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقه مرض مذکور ضد جوع
 است و اطلاق جوع نظر بافتار اعضا است و اگر نه تا در قسم معده طلب پدید نیاید جوع نخواهند و اهل یونان
 مرض مذکور را بولیموس گویند و ترجمه جوع است و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا
 در غایت شدت و بزرگی میباشد از انقباض تشبیه کرده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بجا می ماند
 مستعمل است کشتی بزرگ و کلان بجا و یا بفرس تشبیه میدهند و مرض مذکور بحسب سبب بر سه قسم است قسم اول
 سوء مزاج و بارد و مغروط و جوع اجزا و قسم معده عارض شود و جوعی که قوت حس و قوت جذب از باطل سازد و این
 بطلان و جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحبش یک انگشتی را نداند و بر دوزیر که از راد و بلع بغیر عادت عادات
 طبیعی معده صورت نگیرد و او خود باطل شده و از آنکه قوت حاسه نیز باطل میگردد و از استقامت عروق و لذت سودا
 خبر دار نمی گردد و قسم معده تا شهوت طعام رو نماید و علامت آن قسم نیست که ضعف و سقوط قوت و نزال بدن
 روز بروز زیاد شود و برای دفعه ان بدل یا تحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر نم معده نهند سرد نماید
 بدن اما این علامت در او اخر ظهور نمینماید جهت استیلا بر دوزیر و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از دوزیر غرض
 است جهت تحلل روح و فقدان غذا و تا دیت دل از مشارکت معده و بد آنکه قیج جوع البقر بعد شهوت کلی می افتد زیرا که او را
 که بر جوف معده مغروط نیست شهوت کلی می آرد چنانچه گفته شد و چون مغروط شود جوع البقری احداث نماید چنانچه گفتیم و
 قسم مذکور نسبت بقسین آخرین کثیر الوقوع است و بیشتر کسانی که معده را نشدیده سفر کنند و سرد مازده گردند و فاسد
 که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا قلیل غذا و زردیده و ظاهر است که بر دوزیر یک کثیف معده است و مطلق قوت و قوت
 جذب وی خصوصاً اگر معده سیرج الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر بر دوزیر جوی در معده حتی بیشتر و اسیرج
 است **علاج** اندر حالت غشی آب سرد و بر روی زنده و عطریات بویانند و اطراف بر تپند و بمانند و نوشنها
 او را بر بخانند و موی ناصیه و بنا گوش بر کشد و بمقویات قلب معده چون سگ و رانک و روغن و سوسن و مصطکی و عود و بر
 ضما نماید و هر چه در غشی مذکور است بکار برند و بهنگام تفاوت بگردد شراب و مزوج سازند با کلاب عرق کا و زرا
 و زوق بید مشک اندرین شراب مزوج نان تر کنند و بخورد و چند باشد که نانی را سیب بهند و از آنغیه هر چه سیرج

و نه ایس که لک و علامت این قسم آنست که هر چند یک سر و پنوشند تشنگی ساکن نشود و بحسب ماهه مزه در من ترش بود یا شور و غلیان در کرب ریخ دهد و باشد که در قی طعم افتد و چون بر بعضی خورد از نوشیدن آب باز دارد و باز خنیدر
عطش تشنگین پدید آید هر آن صبر کردن بر عطش موجب بسته احرار است استراحت دهد و بدان سبب عطش تلطیف میگرد
و گداخته شود علما ج در تلطیف و قطع کوشند غلاباب گرم و سکنجین سسته کنند و سبب ایاره اسهال و آب
یادمان بنوشند و نوم با عسل تناول کنند و غدا گوشت مرغ بپزین و بخور آب سازند و زیر با جات با نخل و درغن بادام
سفید است و احرار از زملطافات واجب مانند چون هر سه و کل و پاج و فواکه غلیظه و مانند آن و بد آنکه اطباء اتفاق دارند که نوم
میسوزد و قطع عطش که سببش تولد طعم شور بود و در معده یا در قوع سده و در اسهال یا مقصود است این قسم دوم
آنکه حرارت در معده افتد یا خنیدر حرارت پدید آید یا بویست و در معده باض شود و با حرارت و بویست هر دو اندر
لاحق اگر در دسیر بویست تبرید یا ترطیب یا هر دو ملائجه پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و بویست باشد
سخت ترین انواع است قسم سوم آنکه عارض شود حرارت در سینه و تشنگی یا در دل و بدان سبب آب
مطلوب طبعیت کرد و در علاماته معالجات سود مزاج معده و سینه و تشنگی و دل و بایست هر یک گفته شد بحسب و در
کنند و باید دانست که فوق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده است یا از جگر از حرارت سینه و تشنگی و دل آنست که اگر
انتفاخ با اشتیاق همراهی شود و بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این
باشد نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که بسوء مزاج هر عضو مخصوص است و در عرضی که آنست باشد از این
شاید و در و بد آنکه نوشیدن آب سرد و در تشنگی حرارت دل بر خیزد است اشتیاق عوای سرد و قلیل الاثر است
و نظریه تفصیل شد از حرارت معده از اهل اطمینان تاثیر است یعنی نفس آب سرد و در تشنگی حرارت دل بیشتر است نسبت به تشنگی
عوای سرد و حرارت معده را قسم چهارم آنکه حادث شود و درم و جگر و مضطرب سازد و بحاری را و بدان سبب
اند و جگر افتد و تشنگی با اشتیاق آب باقی باشد با وجود تشنگی شرب خاصه اگر این امس گرم باشد که در حضور
تشنه جگر احتیاج باین بیشتر می شود و سبب آنکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفراط گردد
اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است لیکن در باره آنست که برودت و تشنگی جاذبه است و چون جاذبه
ضعیف شود طعام و شراب بیوسری جگر منجذب نگردد و چنانچه باید پس جهت تارسیدن غذا و آب با عصاره و عطا
تفخین پدید آید و اشتیاق آب در غایب تشنگی شرب آنکه واقع شود سده و دیگر و بر و تیر و درم مانع نفوذ آب
شود بیوسری و تشنگی را سبب در استقامت پدید آید تشنگی میهم آنکه سوء مزاج گرم و در گده افتد و بدان سبب تشنگی
تأخیر گاه مایه از جگر زیاده از آنچه باید و بچنان آفریند معده سازد بیوسری مانند و مازالی در تشنگی و دفع باشد
و چون مایه از جگر خواندانه با عالی بدن نافذ نتواند تشنگی آب بر جای است و تشنگی آب است و تشنگی آب است و تشنگی آب است

ند به چنانچه در فایا بطیلس واقع میشود و علامات و معاینات این قسم در اراض انضو گفته آید قسم ششم آنکه عارض
 شود و شکلی از نوشیدن شراب که نه آب شور یا از خوردن قوم یا بصل یا بر طعمی که گرم نبود یا بصل و ظاهر است
 که این چیزها مستحق مجرده اند اما آب شور را با وجود آنکه سبب تلخی و شوری و طبیعت می خواهد که آب شیرین
 از سده بشوید بسیار که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ و طریبات غاید و شکلی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید
 عکس از شیرین نوشند مانند آن هر چه مطلق حرارت بود چون حلال است و بیدانه و آب که در وتر بر
 و خنیا و شیرین خورده همراه رسیب میخوشش در آب آلوده غوره یعنی انگور و اگر این آلوده بر برف سرد کرده
 انفع بود و اگر بداند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید اطفا آسان نباشد فصد باید کرد و خاصه
 که سس بفضل عادات موافق باشد و قسم نهم اسهال مفراط از آلوده سیه هله اتفاق افتد و از آنکه گشت استفراغ
 محلل طریبات اصلیه است و محدث جفان بواسطه حصول ترطیب طلب آب پیدا آید عکس از حریمات و مذهب
 برت سرد کرده و قطع اسهال که میخشد با استعمال اسوقه و کک باب انار یا کرده و برای ترطیب و دفع غلبه فائده آن
 استعمال کنند و بدین نمایند بر بدن و قبل از تنه بجام معتدل برند و تا آن زمان که در حلقین حاصل نشود بنشانند
 بعد از بدین زمانه تا ترطیب تمام تر و در حصول انجامد و احتیاط در زنده کجایم گرم نباشد و معرق نبود زیرا که
 آمدن عرق و تقسیم فرید عرض است و مضاد تبسیر و لک هر چه محلل و جفان بود چه در کل و در شرب و هر چه در
 امور بدیه و نفایز از ازان دانند قسم دهم آنکه گشت افی عطش خورده شود و از آنکه او سبب خود اعدا
 تسخین نماید و در دل و سایر اعضا اصلیه و در وی ملوحت و یوریت است و شکلی پیدا آید و علامت وی
 آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول مجفک باشد زیرا که او مجفک
 جمیع قوی است و چون که آب خورده شود شکم متعجب گردد و ولیدم الحرق و پندار لک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه
 خورده شود و حدیث عطش از اینست که زنیون شده یا حرارت و محلل طریبات اصلیه با وجود آن ملایم فزاع آنست
 عکس از تبسیر این هر دو قسم آنست که شیر و دهن و او شیرین بار و غن غلبه و آب خیار و کدو و ترنم و هر چه ترطیب
 بود و بنوشند و بنجورانه و برای تقویت دل تا دفع نکات زهر نماید فزاع سرد دهند و به آنکه و غن گاو و گاو و گاو و گاو
 ا و آن است قسم دهم آنکه چیزی غلیظ لزج چون مای تازه و هر سیه و کله و یا بچه و مانند آن خورده شود
 و سبب عطش ازین بشمار بر وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد و بسوی مده جهت طیفه و تقطیع
 غذا و غلیظ و ظاهر است که چون حرارت رو میده آرد و طلب آب پیدا آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در ماسار یقا
 می سپید مانع غذا و آب میگردد و طبیعت باذن خالها طلب آب می نماید که آنرا بنزداید و بجانب کبد
 نافه سازد و بجا و آب که مخصوص بر تنق است پس آنرا مان که غذا در کور تمامه تسخیل شود و طلب آب باقی ماند

عکس از تبسیر این هر دو قسم آنست که شیر و دهن و او شیرین بار و غن غلبه و آب خیار و کدو و ترنم و هر چه ترطیب بود و بنوشند و بنجورانه و برای تقویت دل تا دفع نکات زهر نماید فزاع سرد دهند و به آنکه و غن گاو و گاو و گاو و گاو ا و آن است قسم دهم آنکه چیزی غلیظ لزج چون مای تازه و هر سیه و کله و یا بچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش ازین بشمار بر وجه است یکی آنکه حرارت را طبیعت متوجه سازد و بسوی مده جهت طیفه و تقطیع غذا و غلیظ و ظاهر است که چون حرارت رو میده آرد و طلب آب پیدا آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در ماسار یقا می سپید مانع غذا و آب میگردد و طبیعت باذن خالها طلب آب می نماید که آنرا بنزداید و بجانب کبد نافه سازد و بجا و آب که مخصوص بر تنق است پس آنرا مان که غذا در کور تمامه تسخیل شود و طلب آب باقی ماند

و این در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب به فحاش و گاه باشد که محتاج به علاج گردد و علاج
تقطیع و لطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سبب این آب گرم نیکوترین تدبیر است ششم سردی است که
خوردن برف باعث عطش شود و وجود در حدوت تشنگی از برف اظهار احوال مختلفه است باطلحه بنجر را پسندند و
ترشی دست و قول است و علامه ترشی برکت کبریت با لعل اگر چه سرد است اما با لقه گرم است زیرا که مرکب است
از اجزای دهان پس هرگاه بر بدن وارد میشود سبب تسکین بدن برودت عارضه از ایل میگردد و تسکین دمی
مساوت نماید چنانچه دمای گرم که حکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فایده ایل گردد و
گرمی را عاید نمود و است و علامه بر آنست که برف کثیف بنم و رطوبات معده است و این معنی باعث اجتماع حرارت نماید
بالا گفته شد و هر یک بقول دیگر نظر دارد و علاج سبب این دهند آب گرم چرمه جود نوشیدن از بنجر ابله
مربا و شربت لیمو و نارنج و مانند آن کن این عطش است **فصل در درم معده دوی بر چهار قسم است** **قسم اول**
دو دم آنکه از خون بود یا از صفرا و زنی را غمونی معده گویند و علامت این قسم است که معده در کنده و اندامها
در حرقت پیدا باشد و تب لازم بود تشنگی شدید و کرب و قی سبب دهد و تهوت ساقط شود و زبان و دمان سیخ
یا زرد نماید و اطراف سرد گردند و حبابه این عوارض است هر کدام که با دو سبب مخصوص تراست استند دوی بر وجود
دلالت کند چون قیل و صحران و حرقت برف و از اطراف حرقت و عطش و صحران و کدک و دیگر اعراض و بداند اگر آنکه
در حبس افزوده معده بود و اعراض صلب تر باشد و زناک تر بود اما اگر در جانب قدام معده بود و نظری را دید درم
آنکه که مرض نیست باز خف یا خف البدن باشد و اینجا که درم بجانب خلف معده بود و مبرمتر و سنگین
از اختلال خالی نباشد **علامه نخستین** که با سلیق زنده خواه و مری بود خواه صفراوی اما در غنی خون بسیار
گیرند و در صفراوی اندک و اگر از صفراوی بود و مجربند باین الکفین اگر درم خلف بود بالا معده نیز میجاست
و اگر قدام باشد بر موضع کلین و بعد از آن خارج خون برای منسب انصباب آب انارین دهند و اقراص طباشیر آب
غوره و شراب قشبه و نیل و آب کاسنی و شیره تخم کاه و هم میفید است و اینها در ابتدا و ویرا و عذی و عطش
چون صندل و اینها در بستان افزوده مانند آن بر معده ضا و نمایند بر جایگاه و هم مثل الکفر و فلفل بود بالای معده
گذارد و اگر خلف باشد برگه گاه و پس از سیوم روز از درو و خطمی و زرد و آب گلاب یا آب کاسنی ضا و نماید
و از افندیم و ما و اشعیرا و مقار و زرد تا آخر زمان تراید و همین سبب بر بند و اگر طبیعت نبض بود و طبعی شایسته
دعند در آب کاسنی یا در طریح غلبه و تخم کاسنی و تر هندی و کلسرخ و قندیر و زن
هر یک بر شاده طبیب بود و از آنکه خیار شنبلیله و شکم او بخفت ماده و او را ام احتار ابقیات مفید است
در سیکار او را احتوده اند و گاه باشد که قدری لمبه بادی پاک کنند تا سبب قبضی حافظ قوت معده باطلحه از

و بالجملة از سهیل قوی و از قی اختر از لازم شمارند تا موجب از یاد و رم نگرند و اندر آنها اگر چه با مخطاط آورده
 باشد چیزی محل و نرمی چون خطی و حله و تخم گمان و با بون و یا زرد و و سبیل و سده و ارد و جود و سازند و بداند
 اگر چه در مخطاط احتیاج به تحلیل صورت بیشتر است اما از آنکه محملات صرفه مضمت و مرضی قوی محده است
 و ضعف قوت محده باعث قوت جگر و عروق و اینهمه موجب هلاکت صواب دید در آن دیده اند که بعد از زمان
 است اما آخر مخطاط قریب عطره با مریضات مرکب ساخته استعمال نمایند تا آنجکه سختی بی رخ میرسد و تسکین
 هرگاه آما سده تحلیل نماید و خارج گردد و آنچه در بدنه المعده گفته آید بکار برند قسم سوم آنکه از بلغم باطلات
 وی است که تب بود و بسیاری غلاب و زرد و دم و سقوط شهوت و اشتغال محده بغیر صلابت و شدت سبیل
 زبان مینج روی و رصا صیت رنگ پیدا باشد و سبب این آما س احتیاج به رطوبت است در محده بود قوی
 فساد و تخم و ترک ریاضات محله علامت بهر تلیف و نفع بلغم دارد الاصول نوشتند و برای تلیف و نفع و
 تقویت تریاق اربعه و شتر و دیوس خوردند و در تغذیه غذا گوشتند و از اطمینان بهر تلیف بود اختیار نمایند و میکوبند
 غذا نخورند آب است با آنکه می و اجینی و فضل و کرد یا و اگر تب باشد شتر برای مرغ که در وقتند و کربن بخورند و آن
 و عوض آب بر عرق با دیان یا مارا تغسل که آب فروج کرده باشند اقتصار در زرد اگر خوانند و بر محده و روغن کتان
 سرکه که بماند و گیرند خاکستر و رفته انگور و سده و از سبیل با سرکه آمیخته نیم گرم بر محده ضما نمایند و روغن
 سبیل ترین کردن سودمند است پس اگر درم تحلیل رفت نه المقصود و الا اگر میرایه مستقر سازند ما و با سبیل
 و سهیل که در ریختن و او فلوس خیار شتر است و طبع زرد و فاعل کرده با نفع صبر و باید که از قی مختار باشد که وی
 ماده را در محده گرد می آرد و بدان سبب در درم می افزاید و صفت مار الاصول که در ریختن مفید است بگیرند و ریختن
 کاسه ریختن با دیان و ریختن مهبک و تخم با دیان بچشانند و گفته یا کرده نوشتند قسم چهارم آنکه از سده و بود و
 علامت درم سوداوی صلابت درم است و تب نفس و انگار رویه و تغییر رنگ و خشکی چشم و این درم در اکثر
 اشتغال می باشد و گاه بود که ابتدا و افقد علامت نخستین در نفع ماده گوشتند بر اعانت فروغ مثلا اگر در ریختن
 گرمی بود گیرند آب با دیان و آب کرفس و فلوس خیار شتر و روی امیرند و قدری روغن با دام افزوده بدیند و اگر زرد
 نبود روغن میدا بخیر و مار الاصول بکار برند و بعد از نفع تمام ایاریات بکار استعمال نمایند که سهیل قوی قبل از نفع
 باعث از یاد و مرض است و نرمی و تجر و غلظت و او رویه که بهر تقصید برگزیده طبع و محمل و معطر که اندکی قبض داشته باشد
 با جود و سبیل و سده و تخم گمان و با بون و لب و طعم و نقل و خشکین و زعفران با کرب و پیه با کمان و مغز ساق کاه
 و زیت و تخم انیسون فائده گفته اند که در درم صلب سده سه انتقال به روغن بیدار و پیچ خیار شتر با مار الاصول
 اگر سبیل فائده بسیار فائده میدهد و اگر درم فروغ شود و روغن سبیل سودمند تر است

بدانکه طبری گوید گاه باشد که در معده ورم سحر طانی افتد و اکثر جان گمان میکنند که تو که سرطان در معده است
 زیرا که معده عضویت قلیل العروق و این زعم باطل است بهر آنکه حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و
 آنکه در معده آورده و شریک بسیار است **حقیقت** و هم سبب آن که ورم صلب معده و دیگر امفیه است بگیرند
 سبب نفوذ از غریبه را و نه چینی قسب با نوری که در هر یک است ورم عرقان امیون مر قسط تلخ از هر یک یکدرم
 مقل مصطکی از هر یک و ورم اشق بخیرم اشق و مقل را در مقل حل کند و باقی او بیه کوفته و بخت بان بسترند
 و ترش سازند شربت دو ورم بهت ورم معده باشند و بر ورم جگر با سکنجین دهند **تجربه** گاه باشد که در
 سختی ورم مانند پدید آید و اندر اجساد المعده گویند و فصل علیحد گفته آید **فصل** اندر و بیکه المعده و بیکه
 اندر گویند که باطن عضو غرضی حاصل شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و فنج باید و سخیل شود و بده و این اناکس
 گرم بنفشه افتد و بیکه که از اماکس گرم افتد مسمی است بخوان و غلامه بختن و خراج کشتن ورم المعده آنت که ب
 غلبه کند و ضربان و وضع بر معده شدت گردد و پس چون فنج تمام شود ماده مرده گرد و اعراض سکن شوند و علامت
 انفجار و شکافتن و بیکه مذکور است که شمر بره و ناقص در اعضا افتد و اندر استحال باقی با هر دو معده و خون
 پدید آید و آنرا می زنند **علی ح** اگر بیکه خود بخود نفوذ نکند از آنکه می باشد باید که شمشیر تازه بپوشانند
 و آب گرم نوشیدن نیز سهل انفجار است پس با سگی دست بر بیکه بپزند و آنرا بپزند و بفرمایند و بفرمایند که بستر
 سخت پیش کشید تا و انفجار یاری دهد و بعد از انفجار برای تهیه ریم مارا بیکه بااد الصل و بپزند و اگر حاجت آید
 صبر با یکا سنی و یا بارج فیه اتوان داد تا ریم از معده بماند پاک شود و در نیت از آنکه بپزد بر مارا الشیر و صغای
 موافقه فاعست و در زند و شور بار مرغ یا شربت و معده اندر آن توان داد و هرگاه ریم تمام پاک شود و هیچ باقی
 نماند و مانند مال که کشند و این جان باشد که او به سر نه چون کند و ورم الاخرین و صبار و کبریا و کل الرمی و در
 بستاند و بپزند و بخوراند اما باید که در سختی او به با آنکه معده و بر ترماند چنانچه در او به بوار شات مفرده
 کرده اند که بسیار باریک کشاید برای بیکه در معده متقیه به نگاه اماکس و معده به بر آید و تحلیل دی که کشند و خاتم
 و فصل او ام گفته شد تا بپزد و درین تحلیل نرود و روی جمع آورد و در فنج و انفجار و توی که کشند و بر انفجار
 و تقیه ریم گفته شد اما **تجربه** فنج آنت که پنجه فنج بر معده بپزند و در نیت از فصد اسهال بخورند تا بپزد و فنج
 توقف نپذیرد و اگر اماکس صلب بود و در لایین و سیه متوج گردند **حقیقت** فدا و فنج بگیرند و فنج و با و ام
 تخم بکوبند و با و فنج بپزند و بر بپزند و فنج بکوبند و فنج بکوبند و فنج بکوبند و فنج بکوبند و فنج بکوبند
 ورم تخم و در سیه ورم بکوبند و اندر شیرانه بچوب باشند تا نرم شود و پس اندکی روغن بکشد یا روغن
 کل و روی او بنهند و بیکه بپزند فاعله **انجا** که ریم و فون اندر قی بر آید نشان پاکت زیاده از صحت بود

فصل اندر ترویح و بطور که در معده عارض شود و علامت وی آنست که بتناول ترشی و چسبیزی تیز چون سرکه و خردل و مانند آن در معده زیاده شود از آنچه که باشد و در قی و اسهال خون یاریم پدید آید و دمان شک شود و آروغ ترش بسیار آید و غنای رنج و هیس اگر علت در نیم معده بود و در زیر معاک سینه باشد و گاه گاه بر د احطرات و غشی تولد کند و پرست قرحه و شفا در قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در معده بود الم بالای ناف بود و در بعد از استقران غذا آشفته شود با لجه الم همی کمتر از الم نیم معده بود و پرست قرحه و بشره اندر بران پدید آید و اگر هم در نیم معده باشد و هم در قرحه آن بر و پدید آید و ذوق در قرحه معده و قرحه امعا از مواضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن دیو است که از امعا یا بران پدید آید یا یک بود و ذوق در قرحه نیم معده و قرحه مری آنست که چون مری متفرج و متبشر شود وجع بین الکفتین پدید آید **علل** اگر متفحش شده باشد یا قرحه تازه بود رنگ زنده خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بخور و پختید بعد از قرحه جهت منع انقباض بخیر و در اوامند که رشید کار بر بند و بهر انکار و در قرحه تنگی و سیه بود یا قدری طباشیر و گسرخ و تخم خماض نوشتن نفع یافت مفید است و اگر بخور متفحش شده باشد و قرحه گفته شده و اسهال با لجه و سینه تا اثر از هر یک پاک سازد و سپس ادویه مدله چون قرحه کبریا یا ربوب قاصد آمیخته استعمال نمایند و اینها هم گاه استعمال بر ملات از متقیه قاعلی باشد بلکه گاهی منفی و هندو گاهی مدلی و این برای آنست که چرخ پاک میشده باشد زیرا که با وجود چرخ اندک صورتنه بند و اما از منقیات قویه دور باید بود و تا موجب از دوا و قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار گفته شود و تنقیه بایارج نتوان کردن و درین امراض چون حاجت با استفراغ آید فلوس فیاض بران شیر و کاستنی بهترین اشیا است و اگر طبیعت نرم بود قرحه طباشیر قابض در ب میوه های قابض و سبب جو سودمند و هر چه در قرحه و بشره مری گفته شد علاج اینست **فصل** در نفیض معینی شدن شکم و معده و این را سبب است یکی آنکه عارض شود و مزاج ساقی بارد و در معده نفیض سازد حرارت غریزی آن را و بدان سبب نفیض کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته بر یخ نافه سخیل شود و شکم را دم کند گویا مشک بر بادا و این بسیار جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و اینچنان باشد که طعام خوردن اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نفیض وی عارض گردد و چون نفیض ناقص شود نفیض آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار دوم کثیر الطوب چون که در خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار طبیعت از مضام وی عاجز می آید و چون معده کجایش نمکند و اگر غذا طوبت بسیار داشته باشد هر چند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در معده کند آنچه غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفیض آرد و گونه سیوم است که آن غذا بذاشته نفاخ بود و گویا چهارم طعام زبک و بنه بود و معلوم است که بر اینچنین غذا

بر وجهی شود معده آنها گفته اند که معده در ذکا احسن همچون دماغ و رحم است از حیض و از خوشبو منتفع میشود و از ابله
 بد بو منتفع میگردد و بیوم آنکه از جهت اخلاط بود و همچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی
 گردد آید و باعث نفخ شود و علامت و علاج هر یک از این اقسام ثلثه در سوزن مزاج ثلثه معده ضعیف بضم گفته ایم
 بحسب حاجت استعمال نمایند و با مجله آنچه گذشتنی است بگذرانند و آنچه اصلاح آوردن است با صلاح آورند
 بتعدیل در ساق و تشویه و تحلیل در مادی و تسخیر السداب مع العسل حتی یسیر کالحلوق و یجعل معده نصفه کون در نیمه
 و یسبح به و یلوث الصلوة و یجمل فی الدبر فانه یخرج الريح من السفلی جدا و ای کبیر **فصل** انداختن آرد آن را
 بفارسی آرد و نگیند و در نفخ بسیار فایده دوی آرد ازیت که هنگام بر آمدن با معده از دهن وجود دیگر دقال انشاز
 هو حاله یحدث عن یرج سیفرغ من المدهة الى طریق النعم و آرد و گوشت است طبیعی و طبیعی و طبیعی است که بافت
 باشد و با قلیل که در معده گزیده باشد و روی بر آید و بدان سبب تعد معده زوال گیرد و مضم نیک افتد و از مجله
 است آنچه از نوشته این باب بامقاص و خوردن طعام تحیل و امید هر که درین هر دو صورت همراه آید طعام
 هو انیز بر سبیل تدبیر و جذب فرو میشود و در حلق و برنسم معده جمع میگردد و پس منفع میکند از طبیعت ازیت
 اقرب که دهن است و تنوعی با دمای معده نیز منفع میشود و آرد و که از تمام و نیک افتد بنا به شرب آب است
 بامقاص اما طبیعی همان اسباب فده که در نفخ گفته شد و حضرت دای نسا و مضم است چنانچه گفته آید اینجا که اکثر
 اند البضم لانه یلطفوا بالطعام **فصل** در شرب و از افارسی دهن ده گویند و فاده نیز خوانند و در حلقی است
 که چون پدید آید بی اختیار دهن کبشاید که قال هو حاله اضطرمه الانسان الى الفتح الفم طریق حدوث دای بنات
 که جارات غیر مضم بر سر بر آیند و عضلات فک نشین گردانند و بواسطه برو و کثافت محل وقت تحلیل غلطی
 که بنده پس طبیعت اراده دفع آن نماید چون غلیظ است بحد دفع طبیعت منقل نگردد و ناجار است و استنداد
 که طبیعت از قوت اراده و بالضرورت دهن کبشاید **فصل** و مقلی و آنرا اختیار ده گویند و نیز همان بخار است که گفته
 مخصوص بنیت بگذر سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر قسم یعنی در شرب و شرب و مقلی
 و تشویه کشتند و تنوی و تجرید مضم شمول گردند بدینچه بارها ذکر یافته و سودمند تر چیزها در دفع این اعراض
 گفته اند است و بادیان و کلاب و خیر بود از توختی و مانند آن **فصل** در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده
 بود انستین یا سنبل رومی و تامل کشتند و انیسون مفید است آیسوس سودمند از خورخوردن و فلول یا خنک بود
 و تخم کرش و شبت و کنتر و کر و یا و کمن و سنبل به بهتر است و جلاب کمر مسکن نفخ است و خردون مسکن خرنج
 ریاح از جمیع بدن خاصه و در غلظت داده با در آنکه کند و توتم بی نظیر است و مصطکی با کین برشته و تحیل نفخ و تسکین و ج
 معده که از ریاح غلیظ بود و حریت و ناخواه سیر که خوردن و بازیت طلا یا خنک بنایت مفید **فصل** انداختن

فی و شیان و تهوع و تقلب النفس بدانکه حرکت مده را گویند که بدان حرکت منطبق شود آنچه در دست بطریق
 دهان و تهوع حرکتی است که مده افتد مانند حرکت فی میکن هیچ چیز دفع نشود پس در قیام و دفع حرکت
 کند و هم ماده و در تهوع و دفع حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دفع هر دو واحد اند و باعتبار
 حرکت و عدم حرکت ماده متفاوت و میتوان که حرکت قوی را بقوی مخصوص دارند و حرکت ضعیف را به تهوع زیرا که
 چون حرکت قوی باشد ماده را البته حرکت آورد و مستخرج سازد و غلیان که عبارتست از غش کردن و طبیعت برهم
 حالتی است که برقی و تهوع باعث باشد تقلب النفس غلیان لازم را گویند و غلیان را غشی نیز خوانند و لزوم
 و عدم لزوم وی بحسب تقاضای موضع ماده است مثلاً اگر ماده در مده متولد شود غلیان لازم باشد و
 اگر از عضو دیگر بروی ریزد و گاهی باشد و گاهی نه و میتوان که از عضو دیگر ریزد اما بواسطه تشرب طبقات
 نم مده اثر به تحلیل در نیاید بدان سبب غلیان و ایم پیدا باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب مکان بود و در
 در مده خواه مولدش جمع بود یا عضوی دیگر و بعضی اطباق تقلب النفس را بر زبان نبوت نیز اصطلاح کنند و باید
 دانست که سبب این حالات اختلافی است با نظام رویه که در ادراک کیفیت مده را اندازد و یا اختلاط اطعام
 کثیر المقدار که بکثرت کیت بر مده گران آید پس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی از این حرکات رونماید و بدینشده مانده
 که اگر ماده در جوف مده بود قیام آورد و اگر این طبقات غایب باشد تهوع احداث کند یا الم مفرط و اگر مایل بود
 نفسم مده غلیان پیدا نماید و از جدا سبب اینجات استیای قیام و نفیته و تناول کس و مانند آن است و از
 استمکراه طبیعت نیز بسیارند چون تحلیل و تهوع قاذورات و اخذیه مکروهات و خیرات و اینجات بحسب سبب باطنیه
 و خارجیه تقسیم میشود بر سه قسم هر یک علیحدہ بیان کنیم اول آنکه صفرا اند مده متولد شود فی آنکه از عضوی دیگر
 بروی ریزد و علامت این ظهورش آن صفراست چون عطش و التهاب مده و تلخی آنچه بقی بر آید و خیران علامت
 بهر تفسیه مده از قی و اسهال و تفسیه نیز بواسطه اسهال بود و خیران غلیان استحال نمایند اما جهت قی آوردن
 سکنجین و آب گرم نوشند و برای اسهال غلیان باید یا باریخ فیرا خورند و سکنجین یا قویت داده و بدانکه ماده
 که مایل بقبر بود و طبقات آنرا تشرب کرده باشند اسهال تفسیه آنرا سود دارد اما قی در اخراج مده مده بر جوف
 باشد مفید است خاصه که مایل فیم مده باشد نهاده در انقطاع این حالات قی آوردن مستوده اند و دفع وی بر
 و بعد از تفسیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست در تعذیل کردند و با دویه و اخذیه مناسب
 و اثر به که در اینجا کار آید شرب سیب است و شرب ابی خاصه که عمود و کلاب در وی آمیزند و شرب آنرا
 با عرق بودنی و شرب غوره و ریواس با کلاب یا اگر دهنده است داده و یک طلا سازند بر مده آب سیب بی است
 و صندل و کافور و اخذیه که بکار برند مفید است و در مانیه و صرمیه با عود و سیب کلاب متوی کرده و مانند آن

بر جصل این خلط بود ذکر او در منزل النبی الصفی ای آله قی ساکن سازد که بر این پند قی باز دارد
 نمرندی جویت خرفه ویت جویطاشیر و ترشی ترنج و سبزه و ازین هر دو حد فید است **سهمیه** هرگاه
 بنده بر نمره کوره قی ساکن شود نزدیک ناف و بین الکفین حجامت کنند باین شرط و باید آن اطراف و خواب آورد و صواب
 بود شربانی که قی صفی او در درجک باز دارد و صفت آن آب نمرندی آبی سیاه از هر یک می درم یک مخلوط
 یک درم زعفران و دو دانگ جلد یک شربت بود سقوی که قی صفی او باز دارد و قوت نگاه دارد طباشیر تخم خاص
 تخم خرنه از هر یک پنج درم کسرخ چهار درم ساق و کل نشاپوری از هر یک و درم خود صمغ عربی از هر یک سه درم
 اقا قیاد سک از هر یک وری و نیم شربت و دو مثقالی قسم دوم آنکه بلغم در معده تولید و علامت تولید بلغم نفخ و ترازی است
 و خزان که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود و آنچه در قی بر آید شور باشد و از تشنگی خالی نباشد و اما تشنگی و بی تشنگی
 صفی او نرسد و مصارت غرضش سود ندهد و که کتیه شیرین بر بلغم شیرین و قی ترش بر بلغم ترش گواهی دهد
 و این هر دو جنب از تشنگی که می باشد اما ترشی بلغم از تصور رضم است **علاج** آنجا که ماده مایل فیم معده بود قی کند
 طبع شربت و کنجش علی نوشیده و اگر این دو اکفایت نکند و ماده و طبقات فایض بود و تخم ترش و نمک خردل
 و عسل و خزان زیاد که کشد باوی و آنجا که ماده در معده بود و مایل نباشد و در این کار صبر و مستطکی و ایاب و غیره واجب
 الاطویه موافق بود و بعد از تقیه هر تقویت معده شراب انار فسخی که بر فضل و عود و در مطیب بود و شاول نمایند
 و باید مراد و تجسس را با کلفت باز از این حد است و جوارش عود و جوارش مستطکی و ده و از المسک حلوسود
 منقح کند اگر ماده و طبقات فروخته باشد زود تر یا دویسه سهیل تر منقح شود و اگر گریبی او ویه قویه
 زوال گیرد و حی که خل معده را از بلغم لزج پاک سازد ایاب و فیر است شده درم هلیه سیاه و کبابی و مصطکی از هر یک
 و درم و قی کل یک نمردی از هر یک سه درم پودنه خشک و جوز بود و این سورن و ناخود و کویا و قی فضل از هر یک
 درمی تر و بهفت درم کوفته و نجیه باب پودنه سرشته و سب از نواز یک درم تا یک مثقال با شرب استخین
 یا میبه بکار بر نمره سفونی که معده را قوت عود و فضل مصطکی پودنه خشک از هر یک و درم کوفته و نجیه یک درم با ده درم
 کل است که نازل کنند صفادیک معده را قوت دهد و سینه باز دارد سک و سبب الزیر و مصطکی سبیل عود
 و فضل جوز بود و اندکی زعفران بگویند و با میسرین سرشته بر معده هفت **سهمیه** بیشتر از آنکه ماده
 منقطع شود غذا و شراب قاقض و غصص نباید داد که زیاد در قسم سیم آنکه سودا در معده تولید کند
 و علامت وی ترشی قی است و عدم تشنگی و ترا ق و نفخ در معده و سبز و سایر آنچه در سود و مزاج
 ماده معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در قی بر آید زمین را بجوشانند و گوی که **علاج** آنکه و **سهمیه** آنجا
 بر بلغمی میان یافته استعمال نمایند و ماده را بجوشند که مایل تری بود و زود آید و قبل از تقیه از شیرای قاقض بر سبز

پیر بنز نمانند و در از آنست پیرز متوجه باشند و بتفقیه و تقویت او که شسته در هیچ چیز در دفع آن مغبی و سودا و
 بهتر از قرض ملایس نیست ضامی که تی سودای را مفید است لادن و شسته و اکلیل الملک و برک مورد تر
 با شرب قاقص سرشته بر معده سیرز بر نهی قسم چهارم آنکه احتلاظند کوره در معده متولد نشود بلکه از عضو دیگر
 چون جگر و زهره و سپر زردی زید و باعث این حالات گردد و این نوع از امراض سابقه بدتر است زیرا که دل
 میکند بر وجود آنست در در عضو یکی آنکه مولد است دوم آنکه دفع است یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف
 نباشد ماده را قبول نکند و علامت آنست که وجود آنست در عضو یا راضی اندک و بعد از آنی است راحت
 یافتن تا دیگر نخیه نشود و از دیگر قسم سابع گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب **علاج**
 در شقیه و تعدیل آن عضو موانع کوشند چنانچه در جایگاه او مضبوط است و در مضورت فصد یا سلیق نبات
 مفید است بحسب مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند با ب میوه ها و در بوب ها و او و یغیر قاقصه
 یا کره چنانچه ذکر یافته **فائده** قبل از شقیه عضو موانع تقویت معده نباید کرد زیرا که چون معده ماده
 را قبول نکند می تواند که آن ماده مضبوط تر شود و وقت قوی تر شود و قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن
 شده بر معده ریزد و در تقسیم در حیات بیشتر افتد و نشان دهنده آنست که بیخ پدید آید و زردی
 زایل شود و ظهور این حالات موقوف بر انضیاب ماده بود **علاج** در شقیه تمام بدن کوشند در رعایت
 الحقیقی ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی آنکه کثرت باشد چون تناول طعام زیاد
 از آنکه قوت معده احتمال کند دوم کمفست چون طعام ملج یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگذرد و سیوم سود و تند سیر
 در اکل چون تناول لطیف بالا غلیظ یا غلیظ فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد شود و این معنی باعث اذیت
 معده میگردد پس ناچار معده در دفع وی میکوشد و وجف و لطیف که بالای غلیظ خورده نشود
 در وقت و الاضیم گفته ام و علامت آنست که سیر و تند سیر است **علاج** پیش از آنکه غذا متجدد شود بر قی یا
 دهند با جمل غده ای فاسد از معده بیرون آرند هر چه ممکنه باشد و بعد از آن معده را قوت دهند و از آن تند سیر
 فاسد و فاسده باز دستیند ششم آنکه سود مزاج و ضعف معده افتد و بدان سبب احتمال کند چیزی را
 که بروی وارد شود و بر اساک روی قادر نباشد بلکه بجز درود متحرک گردد و بر دفع و علامت و علاج سود
 المزاج معده شرب و جابیان یافته **فائده** قی و غشی که از ضعف معده افتد شرب لیمو و خائیدان مصطلکی آنرا
 مفید است ششم آنکه بر سبیل حیران افتد یعنی ماده مرض را دفع نکند و لطیف بر معده و علامت وی
 آنست که در ایام با حوری پدید آید و وی در امراض حاده بیشتر افتد زیرا که مواد بارز از آنکه با طبع
 متفصل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کفر دفع میکند که فزون هر یک از مجری طبیعتی است که در آن تر است

علاج یاری دهند بر بی بختی ای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تب باشد شربت تیلو فوسکین
 دهند و در باقی شربت انار و بودین ششم نیم آنکه گرم معده باعث این حالات شود و علامت و علاج گرمی در
 امراض امعاء و فصل مذکور است **فصل** اندر قی الدم و وی خنید گونه است ششم اول آنکه رنگی از رگهای مری
 یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگها کش ده گردد پس الدم پدید آید و سبب اشتقاق سه است
 یکی سقطه اخضریه یا تمده یا صغیره قویه دوم کثرت ماده و آن وقتی مقصدع تواند شد که الت نرم یا رقیق باشد
 سیوم شدت پیوست و سبب انتقال افواه عروق سه است یکی فضل حاره مریه که با خون آمیزد و دوم ضعف
 ماسکه که سبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود سیوم کثرت مواد که متلی در سینه و سازد رگها را منته
 که دهن آن با کشاید و ازین قبیل است قی الدم که عند استلاء و از دیاد خون پدید آید و علامت این ششم وجود و ج
 در مری یا معده و اما وجه بیان گفتن منقطع است بخرات مری **علاج** ج رگ با سلیق زنده پس اگر در خون
 کثرت باشد کثیر المقدار یکبار برون آرند و گاه باشد که موازنه بکن بر آورده نشود و اگر در خون زیادتی نبود
 اندک اندک بدفوات استخراج نمایند که در اینجا اما فقط مطلوب است و در اسکاکی فصد بعد از فصد نیز ضروری
 است که در اینجا هم تقطیل مقصود است دهم اما له اما رعایت قوت و حال ضروری و بستن اطراف جهت اما له
 قوی الاثر است و برای قبض آب پی باقی مری جدا شود شکر کند و صمغ عربی و گل ارمنی منجمه بوشند
 و بلوط و خرزوب و ساق دمانند آن بخورند و بهر اینکار میجو اند و تناول نمودن مفید است و در بستن افواه
 عروق اثر تمام دارد **تتمیم** اگر آفت در معده باشد و آبکارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک شربت
 کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و بتدبیر فرو می برند و بر سبیل استسقا بشت بتریک باشد و این همه بکثرت
 که دو بار بحمل مقصود بکشد و بالا گفته شد که هرگاه بخوانند که دو در معده ویر تر بماند سخت بار یک
 بسیارند و اینها بهر اما له استعمال نمودن و بر ساق میچند و نادن سودمند است و این ششم بسیار خطرناک
 نیست ششم دوم آنکه بجزگ یا به سپر ز آفتی رسد و از اینجا چون معده فرو آید و در قی بر آید و علامت این کم
 وجود آفت است و بعضوی این اعضا و حال انقباض بپاه بودن پس اگر خون بدید بود از جگر باشد و این نوع در
 ذر سنطاریای کیدی بیشتر آفت قی الدم که در ذر سنطاریای کیدی باشد هملک است در کثرت و اگر خون
 سیاه بود از سپر باشد و خون بزر در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل فیلفه باشد و ترش می بود و اما آن
 خون از سر معده بدون حدوث رعان صورت نماند و اولتقدم رعایت و نیستیم لازم است و ایضا از نشان
 قی الدم داغی است که گاه گاه عند التشنج از دهن و مغزین نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع هر عضوی
 که باشد بمحالجه همان عضو که کشنده ماده بجان مخالفت مستغرق سازند بر اعان و توانی که در ششم نخستین

خفین گشتم و درین امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا استلای قوی نباشد خون بسیار نهار نباید آورد و بلکه
 اندک اندک بخند گشت باید گرفت تا سرت بی مغرت بحدول انجامد و هیچ وجه در فصد درنگ نباید کرد و بشیر طعدم
 مانع که چون فصد و را باشد اتفاق بقصد نفع کشید هر دور قی الدم کبیدی فرض راوند باید داد و او وید مقویه جلک چون
 صمدل و زردک و آرد و جو یا بکاسنی انجیر بر جلک باید نهاد و کذا لک در تقویت هر عضو که محل افت بود باید کشید
 بطریق که در جایگاه وی ضعیف یافته و بسیار باشد چون بر جلک یا سر زخم نهاده و بکنند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم
 که ازین اعضا باشد و امکنای قوی نبود باز دارد قی الدم خون جلک چون منقش شود یا حقیر آید یا باسهال
 یا بول اما امکان ندارد که بوسی شش منقش شود و در سر فر آید بهر آنکه باین شش در جلک حجاب است
 و فصد نمیتواند که شش را که از عضوی که بدو ملحق بود غیر حجاب و گاه باشد که در قی الدم و تا کل موده
 افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر آثار در قی الدم و مده
 وی بعد علاج بالا گفته آیدیم بکسی هر گاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد قی الدم پدید آید بر شش عروق مزگی ای
 در و تدبیر وی بعد از فصد آنست که کماش و معاش و اتفاقا و کل آرد و بر باب مود سرشته بر موضع ضربه
 طلا غایند و قی الدم که با یک انتقال با شیر و تخم خرزریان کرده بدهند و با شش که فصد کنند و بهین تدبیر کفایت کند
 و هر گاه کشته شدن رگها از سستی و نرمی بوده باشد سبب تری مزاج و بکار و اشتقاق طعام های تری
 فو نیای فارسی و سحر بنیاد و حشرنا دهند و از آنکه فصد مجفف است اگر حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که بیوست
 رگ سبب بوده باشد و بر طیب کوشند شراب و طلا و تا امانه نیز از آن میسر آید کسوف راغ را کافر فایت
 کرد آنکه بیوست مادی است و بخاطر باید داشت که هر گاه در قی الدم رگ زنند و از بر آمدن خون مریض است
 باید باز بناید داشت و بعضی باید بر آورد چنانچه گفته شد و شبیه که در قی الدم خون اندر موده بسته شود و مانند شیر
 و این را بفصل مستفید بیان کنیم حکایت محمد ذریا گوید مردی که پاره گوشت بزرگتر از جوی قبی بر انداخت
 و سلامت و گمان این آنست که اندر موده فولولی یا یا سوری بود بزرگ و باریک شده بود و قوت فی بگست
 و بقی بر آمد صفقت و اروئی که در قی الدم حفظ صحت نبویت مفید بود باز و گلتا از هر یک و در دم فرین
 یک نیز با آب سان الحبل امیزند و هر روز اندک اندک بر تها و تا اول نمایند و بعد دیگر خون بزار یک طل
 و هموزن او سرکه حاد یا میزند و اندک بخورند و سه روز بر تها آستانند و در قی الدم حجاب
 بود و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب سان الحبل و آب عصی الراعی و آب باد و ریح و
 آب برگ و ساق خرقة و از ارض الحبل شگافتن رگها را سودمند است صفقت قرص کحل گلبیرند
 سرمد شاد و نه منقول دم الاخرین از هر یک و درم گلتا باز و از هر یک و درم شلخ کوزن سوخته اتفاقا

از هر یک یکدم لاون زعفران از هر یک یکدم برسیاوشان یکدم و نیم جدا گرفته و پنجه بایسان الحبل انزله
 و اقراص از دشت یکدم جوان را باب یکی از او دیده مذکوره بدین **فصل** اندر جمود و سبته شدن خون
 و شیر اندر سده و اما باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون سده آید بواسطه ضعف حرارت
 در اینجا پنجه شود و عارض گردد از کیفیت زردی سیمه و گداز گاه باشد که شیر اندر سده پنجه شود بواسطه سردی و سردی
 سده و با استعمال چیزی پنجه را می و علامت آنجا و خون و شیر اندر سده است که غشی پیدا آید و عرق سرد برآید
 و این نیز برای سیمیت است و جهت انحلال قوت و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد به پنجه که حرارت را از ظاهر سیمه
 دل باز گردانیدن علامت ردی است **علاج** جهت تدوین خون با شیر یکدیگر نیست بود و نه در جهت تند و طبع و
 با سکنجبین پنجه نباشد که اگر گرم و نوشیدن شیر یا به زگرش در بنیاب بلع نصف است خاصه که باب بالنگو
 یا برنج سفید پنجه و باید دانست که شیر یا به زگرش در بنیاب بلع نصف است مگر از آنکه زگرش نافع تر
 است از هر دو و قال جالینوس قد برنا ذلک فوجدناه نافعاً و بداند که هر گاه اندر سده طفل شیر فرار شیر سبته
 شود نخستین از ادب است زنده بطریق که گفته شد و از وی شیر را دریا دایه باز دارند و بجای و شیر شتر یا گاو یا بز
 دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر دایه باز نتواند ماند
 شیر و را از اغذیه لطیفه معطوفه خوانند و از معلقات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق بدینند اسم
 دایه را و هم طفل را و شیر تغاریق دهند و شکم شیر زنهار نمونشانند و گاه گاه بگردانند و شکم وی بپوشیده دارند
 باید که شیر در جماع و شب خوری در هر چه سفید و غلیظ خون بود بر شیر ذکر او دیده که در بنیاب مفید است سرکه خون که
 سبته شود در سده و اما در شانه تحلیل کند شیر زغونی که در تجاویف سبته باشد بکشاید و بپودنه بکوبند و آب دمی
 با شکر پنجه تناول نمایند از حضرت بلع و خود وی باز دارد و طلیت با سکنجبین یا شامه جوید شیر را سوده بدو بپوشد
 شکم چرب گرم اگر کسی بخورد شیر سبته در ساعت بکشاید انفعاله از بنیاب شیر یا به زگرش که بگوید که دهنده که
 از پنجه شیر بود باز دارد و بالا گفته شد که انفعاله بهتر تدوین خون و شیر بی نظیر است خاکستر خوب پنجه را بپزند
 و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه برین آب ریزند و چند بار همین کنند پس آب
 مذکور بنوشته و از دشت شیر نافع بود و ظلم که بار خنجر که انگویند نرم بپایند و بیات مند اگر شیر در سده سبته
 بود و یکشاید اگر ذابت بود پنجه **فصل** در فواق عینی که یکدم و وی است که اجزای طبقه داخلی سده متحرک
 شود و فو قانی به نسبت حرکت قسم سده و داند که قمر معده حرکت نماید و فواق سبته شده و باید دانست که این حرکت
 مرکب است از تشنج الفیاضی و تمدد استیاضی و سبب جرم سده و انقباض و انقباض شود و سبب انقباض
 از خودی پس بخوان جهت دفع آن نمودی حادث میگردد در همه اجزای انقباضی وی و تمدد استیاضی است تحقیق

فی الحقیقت فواق از دو حرکت مخلوط است و این مرض بحسب بنسبت قسم میشود بر پشت قسم اول آنکه غلطی از
 اضطراب حار و حریره یا غدا یا دوا و احاد الکلیفیت فواق آرد سبب احداث لذت و حریره و در قسم منتهی دلی بحسب
 باشد و علامت وی حرقت فم منتهی است و تقدم اسباب موجب چون فی زرد و سیر و سیاه اتفاق افتاد آن
 یا دوا می حرقت چون غلظت و مانع از آن یا غدا و احاد الکلیفیت خوردن و در اینجا که ماده نیز سبب بود سایر
 علامات که لازم نیست ظاهر باشد و عام است که ماده مذکور در معده متولد نشود یا از عضو دیگر چون جگر و
 خزان بر روی ریزد و کمی بیشی فواق بحسب سبب است چنانچه در فی بیان یافته علاج سختین که بخیر و آب
 گرم نوشند و فی کندی پس بهر تقدیر فواق پسندید لذت استنبول بنشیند و روغن بادام و روغن گل و روغن
 بنفشه و کلاب آنچه و بیا و اشیر آنچه و فاقه روغن بادام آنچه و اگر آنرا بر بون مسدود کرده بخورند بهتر باشد
 و دیگر ادویه هر چه برود مصلحتی باشد و مسکن بود و مسودند است و اینجا که طبع نرم بود است جو یا شکر تادل کنند و در قسم
 بسیار باشد که آب گرم در روغن بادام جرم جرم نوشیدند و مسکه اندر طعام داون از دیگر تا بایستغنی ساز و در قسم
 آنکه در قسم معده یا بواسطه معده یا در فی ریل غلیظ متولد شود و اینها طبعی است معده جهت دفع وی متحرک گردد
 حرکت فواقی و علامت آنست که غصه بخند و به بعضی پدید آید و فواق مذکور که در کان را بیشتر افتد و غصه نوشید
 شیر بسیار که تادل اطعمه با و در شایسته است علاج هر چه در سخن فم معده و کسر و محلل ریاح بود و آورنده
 آرد و غایت بکار برند چون مصطکی و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خاییدن و آب دوز برون و دوا و آن
 مقویه نسخه ذوی طهریه بر نسیم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از منقذات و نقافات پرهیزیدن و باید
 که آوردن ابروی بسیار کوششند زیرا که آسان ترین و مفیدترین چیز را دارند فاع با و معده آرد و است قسم
 سیوم آنکه رطوبت در معده بسیار متولد شود و جرم وی چسبید پس بدفع وی کوشش و علامت آنست که درین
 پر آب باشد و معده گران بود و فم فاسد شود و طعام ترش گردد و جهت نقصان مضم علاج هر مقیه معده
 فم کشته بقیات مناسبه و سهل خوردند و نیکو ترین سهلات در اینجا ایا ریاح است و باید دانست که غلظت
 آوردن و قطع ماده فواق عظیم الاثر است قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود و سبب کثرت غلظت
 بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشش و فواق پدید آید و علامت این تناول غذا مذکور است و
 و متعطل فواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب
 ماده اندر معده افزون گردد و محدث این مرض شود علاج هر دو فی طعام را بیدارند از پخت
 آب گرم نوشیده و غذای تعلیل غذا نمایند و در تخمیه مضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام معتاد
 بود باشد استعمال آن لازم دانند قسم پنجم آنکه سوء مزاج سرواندر معده افتد و فواق آرد

و این را سه سبب است یکی آنکه سو فرایج باید چون در معده افتد هر چه در وی وارد شود بسبب برودت معده
 تمام نیکو در سبب کیفیت رویه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسده خود معده را میرساند تا پس بدفع وی میگوشت
 دوم آنکه برودت اجزا بر معده را کیفیت میسازد و منقبض میگردد و این سبب خالی از اذیت نیست بسبب طبع جبه
 بسط و آوردن بر حالت طبیعی و دفع اذیت متحرک میگردد و بدین حرکت سیدم اندام برودت معده است
 و میوزی وی سبب کیفیت خارج از اعتدال و هر چه مضاد و موسوزی معده بود معده به دفع میگوشت و
 علامات این قسم قلت عطش است و خیرای گرم مرغوب بودن و آنچه در سو فرایج بار معده گفته شد
 ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و در رمضان بیشتر می افتد جهت ضعف حرارت ایشان
علاج بهر تخمین معده تخم کرفس و دو تو وزیرو و دانیسون و زنجبیل و دیویند و سنبل و زنج و جندبستر
 با سه که غرض از اینجورند و انضام او به مذکور را با اذیت کهنه امتحان بر معده نهند و گوشت ماکیان بازیره و دار چینی
 و زنجبیل خفته تناول نمایند که آنکه تا آخرین تداویر این قسم و در ریجی و امتحالی در طبیعت حرکت نمایند است که حرکت از د
 بدن را و روح را چون نرسیده و صیقل قویه و صیقل اعراض فساد و انضام حضرت و مضاربت بر عطش بود و من
 است و این سه نوع قسم ششم اند و فوائ که از او رام میگذاشت و این بر وجود است که آنکه اما عظیم و نیم بزرگ باشد
 بختی که معده را منقبض سازد و فراغت رساند پس منتفی شود و اثر فراغت و منقبض بضم معده و فوائ پدید آید
 دوم آنکه اما س حکم هر چه که باشد سنجید میسازد و جگر را ثقل و از اینجا اب وی میخورد و کشیده میگردد و سایرین و او زده
 که بین المری و المعده واقع است و بالضرورت معده و دیگر معده و دانه متحرک میشود و جهت دفع اذیت و فوائ روئی
 نماید و نهاده و اختیار این سه را منون میوم اند اما س که در حکم می افتد نمک میسازد و میوزی را که مابین و سیه و
 دراره واقع است پس صغرا منع نمیتواند شد بر مراره و پانچ باید و از آنجا روئی معده را و واحداست فراق نیاید
 و نهاده و اختیار جالبیوس چهارم آنکه مابین جگر و قسم معده و صلبه و قیقه و ارواست هرگاه در جگر اما س بزرگ
 باشد بواسطت آن عصب در قسم معده اذیت پدید می آید و فوائ در دنیا باید با جگر فوائ که از درم جگر افتد علامت
 وی غشی مغرط است و تب گرم اگر اما س گرم بوده باشد و سایر آنچه در او ام کیده گفته آید در طبیعت و هم گواهی دهد
علاج که با سلیق زنند و آب غلبه العکب و آب کاسنی با خیار شیر بخورند و باقی علل از فصل و هم هر چه جویند
 قسم هفتم آنکه اما س معده باعث فوائ شود و علامت و علاج بی اندام معده و جویند ششم اند که در جفاف اندام
 عارض شود و قسم معده و متشیخ سازد و از ایدان سبب طبیعت معده را حرکت آورد و فوائ و اما س گفته شد
 که فراق مرکب است از تشییع انقباضی و تمدد و انبساطی اما در دیگر اقسام سبب انقباض حرکت معده است از
 موسوزی و سبب انبساط دفع وی از راه و این قسم سبب انقباضی حرکت است نه حرکت و اگر حرکت و سبب انبساط ^{اصلاح}

اصلاح است و بدانکه این قسم فراق روی است برای آنکه از فشار طوالت معده و ایقان و اعصابی بخیر و کوی
 اگر حدیث العهد بود و مدت استغراق قصیر باشد تا رک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استغراق قوی
 افتاده باشد مهلک است و تا رک نتوان کرد بهر آنکه در اعضای اصلیة زبان راه یافته باشد و در قوی
 تمام ظاهر شده تا رک آن را زمان طویل باید و مرضی تا این قدر مدت نیاید **علاج** در تربط کوشند با
 و بخارجا شلشیر تازه و آتشامیدی ای نرم و کشکاب و آب که در ویند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین
 کثیر و لعاب اسفند و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود و روغن بنفشه و بخی کشیدن
 و بر مریهای کردن که مبداء اعصابها است بر تهاون مفید است و طعام با داراللم و تخم مرغ نیمه پخته و کشکاب غلیظ باید
 و هر چه در تشنج بایس مذکور است بکار نیاید است و اگر اوید فراق نسیرین بکوبند و آب و بیاضشامند مسکن فراق
 بود و آب بود وید با آب انار ترش بنوشند فراق ساکن کند و راوند مدحرج کوفته با بخوردن مفید است بند ق و کوی
 او نیزند فراق بنفشه آب که بنایت سرد بود و فراق است فوه سودا و در چند ستر با سرکه مفید است و اگر صفتی
 با مصطکی بچوبشاند و آب و آتشامند فراق زایل کند و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دو اگر بچشم سراق
 باشد بکار نیاید است **فصل** اندر انقلاب معده و این مرضی است که هر چند دره شود بعضی منفرغ گردد و بعد از آنکه
 منفرغ شده باز در وقت تمیز این مرض و دیگر گفته اند یکی انقلاب اسفل باعلی دوم انقلاب و الی غیر این فعل معده
 از مقتضی طبیعت وی زیرا که از نشان و سیاق معده میسوی اسفل و در بخا بکلیک باشد و سبب این علت است که در روزه
 انشی عشری که متصل معده است یا در روده صایم که با تنی عشری اتصال دارد خراش افتد بسی از اسباب مسجوس
 بر کاغذ او معده منضم یافته بدین روده باز و آید از آنکه غذای ذی عفت بود و یا سبب کیفیت غذا و جرم حرارت
 و محوصت و ملوت و مرارت سبب ذلت لایع رود و با آن غذا را طبیعت میسوی معده باز بیند نه نماید و معده نیز از آن
 کرده داشته بقی منفرغ سازد و ذوق درین علت و در مرض یلادگی قسمی است از قویج است که بچند در ایلا و س
 می بر آید زبلی و بد بوی باشد بهر آنکه غذا در روده با دقاق بسیار رنگ کرده باشد صفوت کیلوس با نثار یافخود
 کشید و بخلاف فی انقلاب المعده که از تنق ذر لیت پاک میباشد بهر آنکه در بخا احمام در روده با کث نیکه بکلی و وصول
 بموضع بخیر و مسجوس میسوی معده باز بیند و ظاهر است که طعام در روده با نایستد و عروق با ساریها از وی صفت
 بخور کشد و ذر لیت و بد بوی کشیدند و ایضا بر آرمین بوستهای باریک و قوی داشته و حرقت بیع و در حواسیه
 ناف از خوردن بخیر ای ترش و تیز از نشان انی مرض است زیرا که بر انخر او گوی میبد **علاج** برای اصلاح فراق
 روده و بخیر ای غری و هند چاغچه در امراض معاد و فصل مسجوس گفته آید **فصل** اندر تعلق و کرب معده و وی است
 که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آوی از غایت اضطراب بیان پاک که گویا در خاکستر گرم و از لکلی

چنانچه بگوید و بر غم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت غشیا یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض
 بر دو قسم است قسم اول آنکه ماده صفراوی اندر معده توله کند یا از جگر ریخته شود و توله اندر مرض ازین ماده بیشتر
 و باید دانست که ماده که در جرم معده غایب فرورفته باشد قلع و کرب می آرد و تهوع باعث میگردد و چون در معده
 مجتمع میشود غشیا یا احداث نماید بد آنکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده قلیل یا رقیق یا غایب باشد یا توت
 ماسکه شده بود و خسروج ماده آسان نباشد و بقی منفع نگردد و علامت حرارت معده در سوراخ وی
 و در فصل قی و تهوع تفصیل ذکر یافته **علاج** هر تفرقه معده فی کسند و آب نیکرم و کبجین نوشیده و بهر تفرقه
 آب خیار یا شراب پد یا سبب آمیخته بنوشند و بخت جو باقیری یا با شیر و حلاط خم کرده تناول نمایند و صندل و کلاب
 و کانور و پوست کدوی ترش بر معده ضعیف نمایند و باقی تدابیر از بحث فی حجب حاجت بگیرند مثلیه ماده که در جرم معده
 مجتمع باشد بقی منفع نشود و الا فلاسپس آنجا که ماده غایب باشد تفرقه کفایت کند و از قی بازمانده و اگر بماند
 تفرقه سودمند بود و دیگر که تفرقه طهارت معده بود و سترغ سازند یا آنچه در قی بیان یافته و اگر ماده از جگر در پی ریزد
 از قی باصلاح جگر گوشه خیار گفته اندیم قسم دوم آنکه ماده سرد که تنگیت کیفیت روی باشد چون ملوحت و
 و حرص و زبوریت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلع و اضطراب گردد و علامت وی از آنچه در سوراخ
 معده و در قی لغوی و سوراوی ذکر یافته روشن است **علاج** هر تفرقه خیرای مطفیه چون کبجین علی اندر طبع
 شبت آمیخته بنوشند و فی کسند و بهر تحلیل مواد خیرای مطفیه چون آب بادیان و شراب نستین بکار برند و از آنکه کرب
 معده متحد الاسباب با غشیا و قی تدابیر این را بنا بر گیرند **فصل** اندر اخلاط معده و وی عبارتست
 از حرکت نقصان مانده که در معده عارض شود و نه چون اخلاطی که در اعضای عضلاتی پدید آید و سبب این علت خلطی سرد و
 یا گرم که در معده توله شود یا از جگر بروی ریزد پس اگر این حرکت در قسم معده یا در جگر اعلی معده بوده باشد که غشی و
 خفقان پیدا شود و غشیا و تهوع و رنج و درد و علامت **علاج** فی مرض بحسب سبب از فصل سابقه ظاهر است و قی و اسهال
 و تعدیل تفصیل بیان یافته اند و فصل قی قسم دیگر آنکه از گرم روده عارض شود و یخچان باشد که طبع قبض بود و ماده
 صفرا بر امانا ریزد و سبب اندر صفرا گرم و بیش آید و سبب قبض فرود آید و نموده بر آید و احداث اخلاط نماید نفث
 الطبیقه غده و علامت وی قبض طبیعت است در روده و انقباض و غده معده و تقلب نفس **علاج**
 بهر تفرقه که سبب از سبب خورند بحسب قاضی حال قبض پس اگر کثا و طبیعت در قی و اخراج دیدن گوشه یا نهی
 که در فصل دی گفته اند **فصل** اندر روج الفواد وی عبارتست از دور قوی که در قسم معده افتد و از آنکه قسم
 انقباض غایت قریب است و نیز که شریان میباید دارد و از قی که قسم معده می افتد دل سبب منقل میگرد و از وی
 که عوام در آن قسم معده و دل می افتد که از آنست که وجه نیم معده را وجه القلب و وجه الفواد

الفواخج و انچه بر سبیل تجوز و ان مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که غلبه معده افتد دوم خلط حراری که
 که بروی زهر و غش او جاع شدید و معده البطا و تناول طعام و علامت وی آنست که در نیم معده و جع شدید بدین
 دوست و بای سر نشوند و غشی قوی افتد بیکه افاق نشود و مودی به پاکت گردد و علامت جع تا که قابل علاج
 بوده و از آن سبب گوشتند از آنچه در جع معده و سوء مزاج وی مذکور است سافج بود یا مادی **فصل انداختن**
 معده و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان قطیر یا فواکه خام خورده شود و آن سبب غلظت و ضیق معده
 سخت نگردد و بر سر معده مظلوم ماند و از حرارت معده ترشی گیرد و از ترشی خود نیم معده را بگذرد و به سوز و بسیار
 باشد که بقی بر آید دوم آنکه رطوبت خام اندر معده بند شود و از حرارت قاهره ترشش گردد و حرقت آرد
 سوم آنکه خلط سرد و آبی حرقت و لذت از طحال غلبه معده ریزد و کثیر المقدار و احداث حرقت نماید و
 فرق باین این سه آنست که انچه از تناول غلظات و احتقان رطوبات افتد تمام تناول چیزهای غلیظه و ذوی رطوبت
 بران گواهی دهد و هنگام گرمی سخت پدید آید جهت قوت حرارت معده و انچه از سوء اطحال عارض شود اندر
 خلط معده غلبه کند و هنگام سبکی و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اقل طعام با وی **علاج**
 اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه فی الجمله یا رطوبت خام بود قی باید کرد و آب شربت و آب ترب عمل و نمک
 امیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و طبخیات بر صفا است یا باید کرد و بمیاجین تقویه بخورید بنهم باید فرمود اگر
 علت انصباب سوء بود و انطال را که سلیم یا با سلین زنند از دست چپ و بعد جهت تقویت معده و روح مواد فاسده
 که بچین بر روی نموشند و بلبله می و آنکه مری بخورند و چیزهای مناسب غذا سازند **فصل انداختن**
 و خدغه که بعد افتد و آنرا دو سبب است یکی آنکه خلط حریت و لذت از کد احداث جرب تواند کرد و بر معده ریزد و
 از عضوی فاجحه در نوازل سر که بعد افتد پدید می آید دوم بشرای خورد که در سطح داخلی معده
 عارض شود و جز از جرب و فرق بنیها آنست که انچه از وقوع بخور بود غذا غیر منضم بر آید بقی یا با سهال
 و هر چه در فصل بخور معده گفته شد پدید آید و سبب عدم انضمام غذا اشتغال شدن معده است بر طعام جهت
 ازیت بخور اما در انچه سبب انصباب خلط باشد آثار وی بران گواهی دهد و غذای منضم بر آید **علاج**
 در خلطی استفراغ خلط کند و معده را قوت دهد و نهی که بار بار گرفته و در بشراتی اقراص طلبا شیر که
 در وی زعفران بود بدهند و سفوف جبالان و سفوف زرق الامعا بخوری مفید است و باقی تا سیر از فصل
 در سبب بخوری برگردد و در بخور می و در بخور معده نیز گفته شد **فصل انداختن** استرخا معده و
 تمهیل فیج آن دین مرضی است که جرم معده ضعیف شود و بافت وی سست گردد و این فصل را به رسم بیان
 کنیم قسم اول انداختن معده و سببش ابتلال و ترش شدن معده از فصل بطور و وی دو گونه است یکی آنکه

معده مسترخی شود و بدان سبب بافت لیفهاست گردد و دوم آنکه رباطهای معده که بدان رباط معده مربوط
 است بدگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعضی اجزای معده بر بعضی دیگر فرام آیند و فرق بین آنهاست که در استخوان
 که نفس معده مسترخی میشود و لیفهای آن سبب متمایل میگردد و سینه علیل بلندتر میشود و پشت فرو میرود و فرساده
 سهم بدید آید و استخوان رباطها سبب باشد که رباط که کدام جانب معده است عوارضات ظاهر
 میگردد مثلاً اگر استخوان ران رباط بود که باین ترقوه و معده رانید است معده میل باطن کند و بواسطه متصل
 وی که محدثه نقل است اعضای علیا نیز فرو میروند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استخوان
 در آن رباط افتد که رباط است بین الصلب المعده بقدام میل کند و نقل اندک محسوس گردد و اگر استخوان در رباط
 که رباط است بین المعده و اعضای این ارمعه بجانب چپ میل کند و به تبعیت وی در اعضای که بجانب این اویند
 و متصل واقع اند در آن کشیدگی پدید آید و اگر استخوان در رباط میسر بود و خدایچه در استخوان رباط این
 گفته شد پدید آید و بدانکه معده بنایه خمیه است که از هر چهار سو رباطها را میماند قائم و متع
 انقباض میابد پس هرگاه رباط که چپ است مسترخی شود و چپ بجانب مخالف میل گردد و علاج هر چه در فاجعه استخوان
 گفته شد بعمل آید و از او بهر چه قیاض باشد برگزینند و از آن فدی بهر چه سیرین انقباض و بایل قبض و جفا بود و قیاض
 نمایند و در قسم دوم تفصیل گفته اند قسم دوم اندر تامل فسخ معده و سپس سوزند و میر فطرت و ادب معده
 یا قیاض و تحت غلیظه که از فی خدی و اسهال فرید معده را رسد و این مرضی است که جمیع افعال معده باطل شود و
 هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که بافت او شست گردد و علامت انقباض نیست که طعام هرگز نگذارد و غذا
 نیک و ترتیب ستوده سوزند و هر غایط بصورت بر آید و باشد که قبض مجدی رسد که بی استعمال استخوان و بدین ترتیب
 سهولت گذارد و از علامتهای انواع سوء مزاج و آمارس هیچ ظاهر نبود و بدن نحیف و ناتوان میگردد و و نزاق
 لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هر چه خورده شود بر معده گرانی آرد و علاج شراب حب الامع اطریفل بزرگ
 و خورد و جوارش خورد و مانند آن هر چه قیاض و خوشبو بود استعمال در روغن مشکلی مانند آن بر معده همانند دور است
 و نیز هر چه سبک و سیرین الامع تمام بود تناول نمایند و از آن و بهر چه امراض معده را مفید است خاصه در علت
 استخوان و تامل و بدانکه پوست اندونی که در سنگدان مرغ خاکی بود و درین بیماری موجب اثر از گوشت جدا
 و بیا و نیز از تخم کبک بوند و مقدار نیم شقال با اطریفل یا شراب میوه ابوالاس شسته و تناول کنند و شکر نیم معده
 از تخم با خاصیت مفید است و اگر از ابابنه موازنه نیم درم و باخیری مناسب میزند و بخورند نافع آید و هر چه
 بطلیل نشخ معده سوزند است استخوان المعده را نیز مفید است و شکر نیم شقال و علاج ادوئی اگر از آن
 و دانه پدید بود کلفت و شفت و شکر نیم شقال و شکر نیم شقال و شکر نیم شقال و شکر نیم شقال و شکر نیم شقال

در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اندام عصب معده یا در رباطات او عارض می شود پس اگر تشنج در نفس معده
 نشانی آنست که معده بطعام سختی نشود و بدان سبب غذا غیر منضم بر آید و گاه باشد که محتوی گردد با تشنج
 غیر طبیعی و بدان سبب غذا بعضی منضم و بعضی نامنضم بر آید و اثرهای ضعیف یا عدم اثر را بحسب خفت و شدت تشنج
 و تشنج در رباطات بود اناری که تشنج رباطا بر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط
 بود که معده را بفشار بسته است طعام در معده نایستد و بجز خوردن اندر روده نماند و در بعضی موارد تشنج
 باین دو اگر در آن رباط باشد که رابط است بین الترقوه و المعده بیمار دو تا شود یعنی تشنجی در پشت راست و تشنجی در
 عظام رانچه و تشنج استقامتی و استقرار می دهد که راست بکار برند بحسب **فصل** از در جبارت که در معده
 افتد یا در عضلات که بالای معده و در راقطن موضع اند و تشنجی جبارت و صلابت و سختی است و این فصل با تشنج
 بیان کنیم قسم اول از در جبارت معده و سبب وی خلط غلیظ سوداوی است که در روده معده و ریه و طعام
 که این جبارت در معده پدید آید یا در دیگر اجزا معده اما در قسم دوم بیشتر افتد و علامت این مرض آنست
 که در راقطن عینین تهیج پدید آید و راقطن بسیار بر آید و باشد که پدیدین در آید از عظم حجم در بعضی تشنج می تواند کرد
 و تشنج هم سجد تمام شود و باشد که از خوردن لقمه الم تخفیف یابد و تشنج اعراض بحسب عظم و صغر صلابت است
علاج اگر فزاع کرم قاروره زنگین باشد رگب استهلیق زنده و خوردن گوشت ترک کند و چیزهای طبعی
 یا مبروات ترکیب کرده ضا و نایند چون غلبه با بونه و تشنه و آرد جو خطی و اکلیل اصل السوس و موم سپید
 روغن گل و روغن تخم که هم سرشته باشند و اگر فزاع سرد و قاروره سپید باشد خفته کنند به تشنج غلیظ
 غلیظ بود چون طبع افقون و مسفاج و اصل السوس و شیخ خطی و عصاره زرد که بسیار شرب و با اصل
 روغن بجز روغن آفتی باشد و ضا و نایند بجزیرای ملین و محلل چون تشنه و با بونه و سنبلی و آرد جو و آرد حب
 رجب البان و قلع و با و اتم شیخ و لعاب تخم کنار و روغن بان و موم و پیه یا کمان که محکم هم سرشته باشند و به آنکه
 گاه باشد که سبب صلابت سبزد در اجزا معده که مقصود بسیار است سختی پدید آید **علاج** وی علامت
 است زیرا که محل آنست هم است و در معده بواسطه مجاورت ظم و ریانه تشنج دوم و جبارت عضلات و تشنج
 خلط سوداوی است که اندر عضلات و راقطن و فزاع میان جبارت و عضلات موضعه وی از سه وجه است
 یکی از تشنج دوم از مرض سیدم از افعال با تشنج آنست که صلابت که معده افتد سستید می باشد و عرض
 و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز می باشد و از یک جانب غلیظ و بطرف آخر دقیق همچون قوت
 الفار اما موضع میانیست که جایگاه معده از غضروف مجری ثانات است و عضلات چهار زوای اندکی
 در عرض شکم و یکی در طول و دوتای دیگر مررب اما سلامتی افعال تشنجان خلط و تشنج از جبارت پس اگر

سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که افت و عضلات است و اگر افعال معده یافت بود و صلاحت
 در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود بر ترقیه تا بهره و ترندی و غبار شیر و ترخسین انجبه بنوشند و بنفشه
 خشک و در خشک بایونه و اکلیل و ریح خطمی و صوم سبید و روغن گل بهم سرشته ضا و غایمه و باشد که هضم
 با سلیس حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بر ترقیه چسبیری بنوشند که مخرج اخلاط علیقه باشد چون طلیخ افیتون
 و غار یقون و بهر غذا و اشتیاق و مقل و خاکستر ریح کرب و بنفشه و ستر و زعفران با لعاب حله در روغن زیت و
 شحم عیش بیشترند و بکار برند و کدکند که تدهین و متطیل و تقذیر رعایت حرارت و سردت معی دارند **فصل**
 اندز در ب و خلفه و این هر دو لفظ را سهال معده اطلاق کنند اما ذرب در افت و معنی آمده که آفت و معده که افعال
 ذرشت المعده اذ افتد و دویم معنی حدت که افعال سان ذرب ای سیف معاد سیوم عیدم انبر و چنانچه در جرحی که
 علاج نمی پذیرد و میگویند ذرب الجرح و در اصطلاح اطباء عبارت است از جراح شکم که مصل باشد و گفته اند که سهال
 معدی که طعام در آن منضم شود و پیش از آنکه به مرتب باز دوی بهره رسد مطلق گردد با افعال و کثیر الزطوب بود ذرب
 این باشد باطله وی مرضیت فرغ علی الاقصا و بهین فرق توان کرد میان بهیه و ذرب که معنی الفتی بود زیرا که بهیه
 مرضی است حادث برین الاقصا اما خلفه است که طعام بجهل متا و اندر نایسند و استقلال و در کای بهرت
 بود و گاهی بهیو و گاهی بدفات کثیر و گاهی بدفات قلیل و گاهی منضم و گاهی فاسد اما تان اسباب و علامات
 در اخلاط و ذرب هیچ فرق نمیکند و انواع هر واحد یکدیگر مخلط بیان ساخته و چون بهیو استخراج مقصدی صرح
 نیست ما نیز خلافت نکردیم و باید دانست که خلفه و اخلاط عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال کاین دو را
 اخلاف گویند و اسهال کاین بالوان را خلفه اکنون بداند که اسهال معدی علی الاطلاق چهار قسم است
 قسم اول آنکه سوز مزاج بار و طس از جرم معده عارض شود و بدان سبب معده متزلزل و متقل شود و ذرب
 پدید آید و علامت دئی آنست که تشنگی و حرقت نبود و چون طعام خورده شود بهرت برون آید اندکی متغیر شده
 جهت تصور منضم و صنف ماسک و انقباض و ترش آید و در قی و اسهالی بلیغم نباشد لکن ساذج یا علاج هم
 تسخیر و تخفیف کردن و فانی و جوارش عود بخورند و باقی در فصل سوز مزاج معده مذکور است قسم دوم آنکه بلیغم بسیار
 در معده گردد و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهین بسیار باشد و بلیغم با طعام مخلط بر آید و اسهال و طعام
 اندر معده کثیر گردد و بهر خصوص بدین خلط است پیدا بود علاج می کنند و بعد جوارشها که جامع باشد از اذ
 قاضیه و حاره بکار برند از اسهال و قیطع بلیغم هر دو حاصل شود و ششم سیوم آنکه زطوبت لزج بر سطح معده
 متراکم گردد و متزلزل نماید و سبب طاست و صافی سطح شود و هر چه خورده شود از سطح معده نلغزد و
 منزل گردد بر اسطه املا و خل و صنف ماسک متوقف بماند در وی و علامتش آنست که غذا در معده نایست و بخورد

و بخورد و در بسوی صفا بخورد و در وقت غایت که از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیر که حرکت
یاری میدهد بر آنکه از بسیار باشد که در یا بعد از غایت که از پس تناول غذا بخورد و در وقت غایت که از پس تناول غذا
شود و لغزاید باقی نباشد علاج جوارش خروب و جوارش کند رتاول کنند و از آب گرم برین بزنند که در
معه و در غایت که دست و چیزهای مختلفه بخورند چون پختن و لادن و غیره که بریان کرده باشند و مانند آن
تناول نمایند صفت جوارش خروب خروب بطی از تخم پاک کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده
و سماق و حب الاس و سیستان و بلوط و کشمش بریان ساخته و مصطکی جلد هشت دار و است از هر یک فردی
بگیرند و بگویند و به پیر زنجبیلی که باریک باشد یک درشتی در آن بپاشد که با هر سه و دو تیه جوارش پختن
شوند و بقدر حاجت بکار برند **صفت جوارش** کند رتاول و جوارش از هر یک ده درم فلفل نازخه
سنبلی و کاشمش و انیسون و شونیز از هر یک دو درم این هشت دار و است بطریق مذکور گفته و بنجیه با عمل آمیزند
قسم چهارم آنکه در صفا بر معده و ریه و از بدن و این انگاه باشد که صفا در بدن بسیار شود و اعضا از درغ
سازند و بسوی معده و اعضا و علامت آنست که غلبه حمیات محرقه صفا و یه و غلبه صفا یا غلبه سعال
اغذیه یا ادویه حاره یا غلبه شرب شراب صفت پدید آید و التهاب و عطش پیدا شود و در اسهال صفا
خا بر شود و باشد که بابت نیز بار گردد **علاج** جوارش از هر یک ده درم فلفل نازخه
یا صفا و به پیر ای که سهل صفا و ای معده بود و آخر قتل و فیض باشد چون آب انارین باشد که بار کرده و در
در و کوبیده زرد یا شکر بر که ام که مناسب حال باشد بدیند و هرگاه بدین تدبیر موده فاسده بماند پاک نشود
و جهت استفراغ و اسهال و طبیعت وی خون صفت و غشی بدید آید باید که بهر قبض از خاص خاص از اسهال
طبیعت قبض دهند **علاج** وین علت تا وقت کفایت کند قطعه جوارش اسهال نکوشند بلکه بدین موده
فاسده معاون باشند بطریق مذکور گفته شد قسم پنجم آنکه سودا بسیار از پیر بر فرم معده و ریه و اسهال
خوف و لذت طبیعت را بر دفع خود انگیزد و حال خود نیز بهر جهت حموضت خالی از قوت موقوفه ساجو نیست و علامت این
آنست که گرسنگی بسیار شود و لذت حموضت بر سر موده محسوس گردد و دایم و شکنین میابد مگر تناول
طعام با فواید قدری از روغن **علاج** رگب سلیق بکشد ایند از دست پیر بطریق انقیصون اسهال نمایند
و بهر آنکه موده از طحال نتواند برآمد بکشد بر طحال منجات فاصبه و جانند طحال بپایان خشنه و اگر حجه نماید
بکشد یا بخوری بکار برند بهتر باشد و علی الصبار قبل از آنکه سودا بر فرم معده و ریه و گرسنگی آرد باید که سودا
چرب نباشد تا چون سودا بر فرم معده را از دست نرساند مانند حوس که از شکر و روغن بادام و پیچ
گرفته نباشد و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کنند قسم ششم آنکه در طبقه داخله معده

و اما بشور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام نخورده شود و قروح و بشور رسد لذت احوال نماید خصوصا اگر
آن طعام ذی حموضت و طریقت باشد پس با نظر و تدافعه آنرا دفع نماید تا که هیچ اندام و معده باقی نماند و معده تمام
از آن غذا پاک گردد و علامت آن قسم نیست که درین بیشتر شود جهت اتصال سطح دی با سطح معده و حرارت
و خشکی و بدبوئی اندر دهن پیدا بود و باید از تناول غذا اوج و حرقت در معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدت
باشد و در معده هر آنجا که نقل طعام محسوس شود لذت و حرقت تیر تیر باشد و هر چه که طعام بقعر فرو نشیند و حج
نیز فرو رسد گر آید تا که آن غذا اتمام بر آید تغییر ناگفته یا بعضی وی تغییر پذیرند و تغییر و عدم تغییر طعام بحسب کثرت
و قلت بشور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده که مستقر و متفرج است بر غذا اشتغال نمیشود و هر جایی که سالم
محتوی میگردد و طعام بدان ملحق نمیشود و انقدر روی بهضم می نهند اما از آنکه از دفع متوقف نمانند استحال نمیکرد
بهضم وی پس نصیحت تمام فرمود از هیچ وجه و صورت پذیر نیست و هیچ چیز و ماکول اگر چه بعضی مواضع معده
مستقر و متفرج باشد که مذکور آمدن صدیدترین نیز درین اسهال ضرورت نیست خصوصا در قروح و بشور متفرج علامت
اقرص طباشیر که در وی عفران نباشد و سفوف الزمان و سفوف زلق الا معاشوری تناول کنند و هر چه مطلقا در
قابض بود و ضالی از حموضت باشد اغذیه سازند چون برنج و جو و عدس و قشردان و این چیزها بیشترند باید که خوش اول بزند
پس مرتب ساخته همراه روغن یا مسکونوش نمایند و امر بخورد غذا از حموضت جهت خوف لذت و حرقت است و اگر نه
بخوردن سالیانه و در شکم بعضی رخصت داده اند فی الحکله اگر اذیت ترشی قبول باشد ساقیه و در شکم یا فشرین
غذا است لبن الانصاف و نفعه المواد و باید دانست که نیکوترین تدابیر و نیز مرض خاصه اندر این است و نصیحت با سلیق است
و اگر ماضی بود بر ساق حجامت کردن و صفت ترص طباشیر که در اینجا بکار آید و در آخر تخم حاض از هر یک یک گرم
ضمیم نشسته طباشیر کثیر از هر یک دو گرم جمله شش دارد است بگویند و بلعاب استنبول از اص سازند و صفت
زلق الا معاشوری که مسمی است بخار تخم گیرند استنبول و تخم ریحان و تخم کنجد و تخم نان کحل از هر یک یک گرم
که خواهند و بر مصال گرم بریان نمایند و آب گرم بروی ریزند و در هم زنند تا منقذ گردد پس روغن کل در آن ریزند
و بنوشند و صفت حب الزمان گیرند انار دانه ترش شربت درم کرد یا کشیز از هر یک چهار درم که از آن خارج کردند
بنطی از هر یک دو درم جنار ساق از هر یک دو درم جمله هفت دارو است انار دانه را بریان نمایند و کرویاد و کشیز
را در سه که ترک نشود پس خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما اگر جگر ضعیف بود و این سفوف
نزدند و قسم میگویم که نواز اول فرود آید از سر معده و غذا را قاسد سازد و پس طبیعت آنرا منفع سازد و با سلیق
در بیخ دی غذا نیز نزل شود و این را اسهال و ماضی گویند و سبب انحراف کثرت فضول است در دماغ و انحراف رو
بر معده از طریق تنباید و است که چون موده در دماغ بیشتر خج شود طبیعت بدن وی بکوشد پس سبب معده از آن

از ان طریق بینی می براید و بعضی از طریق تحت و آنچه بر چاکت نیز بعضی از دم بن باراده آوی بر می آید و بعضی که رقیق است
 پنجاب شش می گراید و آنچه غلیظ است بر مده می خزاید و علت مذکور چون ترش شود و سودی میگردد و فساد و مزاج صده
 تصور رضم و ضعف قوت پس احداث نماید قبول و موت و این نوع اسهال را عارضه طبعانی ششمانند و بدو کسب
 بیمار بلاک میگردد و علامت اختتام است که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدغات متوالیه و چون صده از نزلات
 پاک شود اسهال باز آید تا زمانی که باز نزلات اندر صده گردد و این حالت دایم باشد و دیگر آثار نوازل
 بحسب سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزل صفر بود و در دماغ و مده لذر حرقت پیدا باشد و عطش و تلخی دهان
 و دغدغه و خنک و طلق و مری و قسم صده ظاهر بود و اگر تلخ بود و غلظت و حلاوت که بیم و غلیظ و تقطع آب دهان بر آن
 گواهی دهد و اگر سودا بود و ترشی دهان و طلق و گرانی سرد آمدن بوی از دماغ همچون بوی آهن باشد و اگر ماده
 خون باشد خمر خیم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد بشوری و بد بوی بر آن دلالت کند و آنچه دیگر علامات
 فساد دماغ بار از ذکر یافته بحسب سبب ظهور آید علامت بحسب حال در شقیه دماغ کوشند فصد و حجات و اسهال
 و پس از تنقیه هر اصلاح مزاج وی بکار برند شمول و قطرات و مضادات و نظرات مناسب که در امراض دماغ
 بار از ذکر یافته داده را بحسب مخالفت و سنجید گردانند و اینچنان باشد که سر تر باشند و آنرا بخورد و درشت می ماند
 و دخول رسک بروی ضما و سازند و کدک قدیم و سابقین را بماند بروغن و نمک بطین یا بون و اکلیل یا شوره
 سازند و بعد از آن که دماغ پاک شود شیرینی دهند که ماده بسوی مده ریختنند بد چنانچه گفته آمد و ایضا بهر مزاج نزله را بر
 عملیه بکار برند و اینچنان باشد که بفرمانند علیل تا از خفتن بر قضا و نهادهن ستر بالین بلند احتراز کنند بلکه اگر توانند
 خفتن بر روی عادت کنند و سر چنان بردارند که نسبت ببدن فروتر باشد بهتر است تا ماده کجی از او بی بر آید
 و بسوی خنک نگذارد و ایضا اگر آید بنایت کمتر باشد ذکر ادویه مسهل که بحسب سبب در خیرض استعمال نمایند
 نفیس صبر و طیل زرد و ورد و ابابار و غیره و قایا و باند آن مفید است ذکر ادویه که منع نزله است بگیرند
 جدار و کثیر و صحن و عصاره بختی و نساق و افاقیا و زعفران و بانتر خشخاش آمیزند و بدهند و بعد بگیرند
 شبت و ما زو جلد و عصاره بختی و نساق و افاقیا و نعوق سازند و بعد بگیرند و زود و صحن و خشخاش
 و صحن و رب السمک و نشا و کثیر و زعفران و تخم کاه و اقراص سازند در شبنم نزله سودا است سلیقه درین علت
 در جسن اسهال زینهار نباید کوشید و کجی غایت در تنقیف و شقیه دماغ و منع نزله صرف باید داشت که
 سبب نزل است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد حکایت رازی گوید مردی
 بود مبتلا درین مرض و علت او زمین شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت بمن کاهش میکرد اما چون بر سبب
 علت واقف نمی شدم تدبیر کفایت نمیکرد بعد از در ای بسیار دیدم که بی در پی شد بار سحابت میبرد

از این نوازل که در اسهال است و در خفا و در ششمانند

و عجب آن تا زمانی طولی یافت می باشد پس بدین امر که بعد از خواب هم همین حالت روی میدهد گفت می بینم
 وستم که نزد گرم از سر فرو می آید پس فرمودم او را که سر بتراند و خردل و فرفیون بر نارک باند و بخانی که در آن
 منقطع شد فاش کن تا که آدم بیدار است آنچه از دماغ بخلی میریزد بقوت ابرویه آنرا به تریق بر می اندازد
 و بسوی معده رفتن نمیدهد از آنست که در پیداری تقسیم در ب ریخ نمی دهد بدون تقدم خواب تقسیم هم است که در وقت
 تریق غذا اسبجمله شود و عام است که این روایت در کتب غذا و یو و کیفیت او را در صورتی که اکل امار و ارات
 بکثرت است که غذایاده از مقدار خورده شود امار و ارات بکثرت چهار گونه است یکی آنکه غذا لطیف و سریع الاست
 باشد چون شیر دماهی دوم آنکه غریز بود و یکی از آنها مقام فروغ و چون الوسیوم آنکه بدو وید فزه یا لذت با که این
 غذا را طبعیت جهت است که پیش از تقسیم منافع می سازد چهارم آنکه فاع بود و مولد ریح و یخچین غذا جهت است که
 بر روی زود تر بر می آید و هر واحد از تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوز و تریب اکل بود همین سوز و تریب است
 است اکنون بداند که اظهار اختلاف است در آنکه سوز و تریب چیست اکثر بر آنند که ری آنست که غذای نرم سبک و نازک
 نخستین خورد و غذای قافض عاصر بعد وی یا بطی الاست که مقدم دارند و عند العیض تقدم لطیف بر غلیظ
 سوز و تریب است و هر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارد اما دلیل کسی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند آنست
 که چون نخستین غلیظ خوردند و عقبی لطیف زد بر تحلیل پذیرد و از آنکه غلیظ تحت است و کلبوس لطیف
 بجانب جگر میخیزد نتواند شد و همانجا بایستد و از حرارت معده فاسد شود و باعث خود را نیز فاسد سازد و گویند
 که تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزای لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ از آنکه حرارت
 و رطوبت معده بیشتر است آن لطیف را زود تر گوارد و کلبوس آوردی بجز که نهند و قتل وی بسوی المعاد و بدین سبب
 در قسم غلیظ تصور راه یا بدیج الطبیعه و بسیار باشد که مصاحبت کلبوس لطیف چیزهای غلیظ نیز بجز رود و با و باقی
 و جگر سده احداث کند و بهم ای نقل وی چیزی بسوی روده ریزد و در اینجا فساد آرد و باطله آنچه بجز بهشت
 میشود و حال ممکن است که آن نیست پس اعتماد بر عادات باشد و شایع میگوید الحق تفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی
 قبول الریضه مکان علی المقدار تفاوت قوت مضغ قوت المعده و اعلاها کم یکن سیفه تقدم الغلیظ ضرر و الحانت تفاوت
 بینهما فی الاستهضام اکثر من ذلک لکن کان الزمان الذی بینهما تا رک ذلک تفاوت کم یکن هناك ایضا ضرر فی تقدیمه و
 اما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من ذلک و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت کان فی تقدیمه ضرر بالضرر و
 قائده حرکات مضغه بعد تناول غذا مضغ مضغ است نیست تحریک غذا و اعانت وی بر استخراجه اقل از مضغ
 و در آنکه آب کثیر المقدار جهت حیلوت او مابین جرم معده و غذا و ظاهر است که تا غذا ایستاده معده منقبض نمیشود
 کامل نیاید و محال رج فلیجبت تادیه کند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در متن و مضغ تفصیل مذکور

مذکور است و بحسب ضرورت در آنکه وی کوشند از آنچه باها ذکر یافته قسم نیم املا بدن و عروق و ملت
تخلل سبب مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا متلی باشند و مجاری غذا بسته باشد غذای که در معده
و اما در وقت فم یافته باشد تا قدری تواند شد بیوی جگر و باضر در باسهال مستخرج میگردد و لهذا این
اسهال کثیر الطوبت میباشد و علامت آن قسم است که بیار پر گوشت و بر قوت باشد و از روی طعام نمود
و فضل منضم و کثیر الطوبت و کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضات متعاده و اسودگی بران گواهی دهد
علاج رگ زنده و در ریاضات کوشند و بدن را مالش نمایند و حمام سحر استعمال نمایند و یکی در
خود بدن کوشند و نیکوترین تدبیر تقلیل غذا است و روزه داشتن و سواری است نمودن و مانند آن از ریاضات
هر چه بحال شخص باشد قسم دوم آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی بیج انقباض
انجمن مخدّر گردد و بخارج و علامت آن قسم است که بدن روز بروز بجا بدو لاغر شود و در گهای بدن خالی بی خون
نمایند و رنگ بدن سپیدی یا زردی گراید و اسهال سبب شبیه با الکت کباب باشد یا بنبر بود و بدانکه سپیدی
اسهال دلیل است که چیزی از کیلوس باسارقیافته و اگر رفته اند از انجا وقت ناکرده باز پس گردید و بر آنها
سخت گردیده و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان است که کیلوس باسارقیامیرود و انجا
توقف میکند و از اثرات غریبه که درین عروق است حضرت کتب نماید و بواسطه ضعف جگر بیوی وی سخت جذب
نشد و بجان مده و اما باز پس گیر و و بالا گفته شد که بخاک اندر رسیده و جگر با رقیق واقع اند و جهت
نفوذ صفوت کیلوس اندر اما و قیمن یعنی ملایا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از اما
علاج جوارش که غذا را در بدن نماند سازد تا اول کند چون جوارش نشد یقین و جوارش
مصططکی و یکی در تقویت معده کوشند مانند ماضیه و کادات و خزان که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آید
و فضل وی قسم یازدهم اندر اسهال مدهی که مسمی است بدور البطن و اسهال المدهی و وی است که
اسهال که یاد و معلوم پدید آید بربطیکه در کیت غذا و در اوقات تناول آن که مین باشد اختلاقی منفیه
زیرا که اگر در کیت غذا کمی و بیشی راه یابد و در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود و تحت طبع بر او از معین
نماند که لا ینجی و سبب آمدن طبع بر او و آنست که فضل و عضوی واحد چون اعور و بطون و مانع و قمر مده
و کبه و سپرز یا و عضو کثیر چون عروق دقاق جمعی آید بتدریج مانند ماده حیات و اثره هرگاه انقباض متلی
گردد منفرع شود از انجا بیوی اما مستفرغ همی گردد و استدلال بر نوعیت خلط از لون اسهال و ظهور
او در توان کرد مثلا اگر اسهال بدو غیب افتد در رنگ زرد بود نشان صفرا است و اگر بدو در رنگ
پدید آید سیاه رنگ باشد نشان سودا بوده و اگر بدو در نایب بلغمی عارض شود یعنی هسر و در

در کمال سهال سپید بودنشان معلوم باشد و اگر در قیام را حدی معلوم نباشد و در بعضی لازم بود
 در هنگام احتیاط طبیعت درج غلیظه نشان خون باشد و وجه انقباض او را احتیاط در حیات گفته آید اما استلا
 بر آنکه محل آنست که ام عضرات چنان کنند که در هر عضوی که نخستین در ظهور خون خلط سوزن پدید آید و عقب
 آن طبیعت مطلق شود و بعد اطلاق نخست در جرح که نماید باید دانست که محل آفت همان عضو است و این نوع
 اسهال اندر حیات دائره روز و نوبت نیز افتد در بعضی امکان بواسطه دفع طبیعت فضل را انحلال حقیقه بدن
 کنند از خلط غالب بقصد اسهال و جهت اسهال قهقهه حاده و جوب تویه استحال نمایند خاصه اگر ماده
 اندر رسیده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری وضعف مریض تبرسند زیرا که چون سبب منقطع شود
 تدرستی از خود مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود و اورا قوت دهند تا دیگر فضل را قبول نکنند و آنچه
 باشد از خود دور سازد و اندرین قسم زنها چیزهای قابض بکار نبرند خاصه پیش از استعمال نام زیرا که
 اگر ماده در وجود باشد جلوس کنند آفات تویه پدید آرند و بیلا شد و اورا مادیه قهقهه و حیات فرزند و مانند
 آن دیگر امراض صعبه ششم دوازدهم اندر زرب که سبب وقوع سده بود و در عروقی که معرفت است بجد اول داین
 رکها جد اول ساریقا است و از یک بد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رکها افتد
 دو گونه است یکی آنکه نام نبود و درین صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ نمیشود بسوی جگر بحسب نقصان
 سده و علامت این نوع آنست که بتدریج بدن لاغر شود و دوم آنکه سده نام بود و درین صورت بدن
 زود تر لاغر و نحیف میشود و جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جد اول است و سده
 سالم در ضم طعام ^{فیتو} می یابد نراه سده نام بود خواه ناقص اما آنجا که سده نام بود و فضل مقدار غذا
 با کول می نراندی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود و فضل نسبت با کول کثری برآید بحسب قلت
 و کثرت نفوذ صفوت کیلوس بسوی جگر و نوعی است از سده که با دوازده خاصه می آید و این در آن صورت است
 که سده در محب جگر است فقط زیرا که چون سده در محب کبد بود و صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و
 میگردد و از آنکه بواسطه و محب بسوی اعضائی تواند رفت باز پس سیکر و دمنده میشود با سهال
 و تا معنی شدن رکها تره ثانیه هیچ اثر اسهال نیابد و این سببی است بقیام شخی اما اگر سده در مقعر جگر بود
 نزدیک بیاب نافذ نمیشود چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دوازده آید بلکه صفوت دی حایران
 همچنان برمی آید و علامت سده محب کبد است که تحت خلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود و زلال و نجات
 و فساد ^{و فساد} و فیتو سده که گشته از آنچه و فضل سده که گفته آید قسم نهم و هم اندر زرب که پیش از فصل
 رطاب است که چون خل سده زوده شود غذا اندر وی قرار گیرد و قیل از ضم مندرین گردد و فایده و رطاست

ملاست سطح مده گشته شد و ذهاب خل مده را سبب است یکی خلط اکال که بر مده ریزد و غده خلطه
 و سطح مده را بخراشد به نحوی که خشونت او عبارت است از خل زوده شود و منجم گردد و دوم آنکه درم گرم
 چون فلغونی و جره که اندر مده عارض شود و جرم مده را بسوزد و خشونت آنرا بر باید که قال فی الغنی و سیلانی
 ان الورم فی المده یجری جریها سیوم تناول عموم حاره چون فرغون و لبن شبر و فلی زیر که این چیزها مده
 مده را میخراشد و خل آنرا منقطع میسازد و بحدت خود و علامت ذهاب خل مده آنست که غذا را منضم بر آید و لزج
 و بیض و منض یسج نباشد و بر زخالی باشد از صید و لطوب وید بوی و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم
 سیوم که انزاق مطلوبات بر سطح مده سبب ذرب باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر اصد است و آن کرد
 قائم اسباب علامات در علامات تقسیم بر قول ما بن نظر دار یعنی عدم وجع و غیره با وجود و بخار جرم مده
 و با وجود ورم گرم از بحالات است و در این مختصر جم این سابع بر خلاف مراد ما بن است زیرا که علامات فی ما بن
 ذکر نموده مخصوص به ذهاب خل است که از سبب در وی باقی مانده باشد مثلاً از خلط اکال یا عموم حاره سطح
 مده بخرد شود و خل وی زوده گردد و پس سطح وی درشت شود و بیج انزخا نش باقی مانده داخل مده میباشند
 که بدین حالت مختص است آنچه ما بن گفته و ذکر ظاهر است که با وجود و بخار مده عدم وجع و غیره ذکر یافته خلط
 واقع است علاج تا که سبب باقی است در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور است بعد از
 جهت تقویت مده و اثبات خل او و به بارده فالصیه مقوی چون ساق و در و طباشیر و فلفل و صندل پوست انار
 و حنظل و عصاره کچینة التیس بای اس یا باب برگ گرم یا باب به اینخته بر مده ضما کنند و پست جو شست و به
 بار و عن با و اما تناول نشاند و اگر در فراق حرارت بود با مرق غم خفیف چون کبک تپو و دراج و مانند آن
 اعتداف نماید تا بر مده اسهل شود و نفوذی است و به سوری جگر و بعد از اکل تا دیر خوابید باشد بر پهلوی
 راست و بیج حرکت کنند که در انزالان یاری دهد و گفته اند که صوان شیر و سمیه یعنی نان سپید سازند و نشینان
 با خاصیت وی جنبه خل است و به آنکه بعضی بر آنند که نگویند خل از نفط است همچون شر و ظفر و برین تقدیر که
 روئیدن وی درست است اما کسانی که نگویند خل از نفط میدانند نزد ایشان عبارت از اثبات خل آنست که چیزی
 بخام باشد بر سطح مده بیدر آید مانند نشین که بر استخوان شکست روید زیرا که هر چه خلقت او از نفط است
 چون نقطه نمودار و وجود دیگر قسم چهارم آنکه شرب او و به سبب ذرب انجمه علاج دی
 حبس است از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و دروغ خلط ساخته در ساعت طبیعت را قبض کند فصل انزخا
 کسی که مده او صغیر و خور و مخلوق شده باشد علامات انزخا آنست که از خوردن مالی بر گاه غذا بیشتر خور و منضم
 نیاید و سببی عارضی پیدا نباشد و نیز انجم اگر چه لطیف بود و ضرر رساند و قلیل انجم اگر چه غلیظ بود و زیاده

مضمون شود و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران گواهی دهد و تدبیر وی آنست که غذا
 قلیل الکیت و کثیر غذا یت خورد و اگر ضعف او سبب تورم اعضای مجاوره
 حادث شود از آن دورم از عضو مأثوم مع رعایت قوت

معه باید کرد
 تمت

فضله تعالی بتاریخ بخت و یکم شهر رقیب روز چهارشنبه ۱۲۴۰ هجری قمری

جلد اول طب اکبر و طب مع العلوم دلی باهتمام جامع اصول

اخلاق حاوی فروع اشفاق مشید قوانین مروت

موسس فزاین فنوت بنافضیک ماب

مولوی کریم بخش صاحب مظلله

مخطوطات محترم آباد

برعلی رضوی

طبع شد

جلد شانزدهم

رباعی

بسم الله الرحمن الرحيم

و بحمداً بحسب

باب اندر امراض کبد و این باب مثل است بر چند فصل و بداند که کبد که از اجزای گوشت و غضبیه
 رئیس معدن روح طبیعی و نسبت رنگهای نامجنده که از او روده گویند و کیلوس پس اندر جگر خون میشود و یک نفر
 اندر کیلوس هم در ناسایا پیدا می یزد زیرا که ناسایا قوتی است همچون قوت جگر گوشتی است سرخ مایند
 چون سبزه و مرکب است از گوشت و آورده و شریان در ذات خود حس ندارد و اما غشای عصبان که جمل و حاش
 مثل ریه است حس کثیر دارد و بر جگر فرونی است انکشان مانند که بر آن گرد آمده مثل شده است چنانکه کسی چیزی را
 با انکشان در گیرد و این سبزه و بهار با نازی زواید گویند و این زواید بعضی را چهار باند و بعضی را پنج و بعضی
 را دو و بر زائده نیز گستره بر موضع جگر جابجایی است و از مقابل جابجایی سینه ابتدا اگر
 است و تا ظاهره منتهی شده و محبب او بر باط قویه با ضلع خلف مربوط است و مقعر او مقعر
 پیوسته و از مقعر کی بسته است که از آن باب گویند بعضی از آن در تمامی جگر پراکنده شده و بعضی بیرون آمده
 بسته و اما پیوسته و این نسبت تجزیه ناسایا مسمی است و آن جذب غذا همین است و غذا از معده بر
 بدین عروق جذب شده در کلهای سبزینه که در جرم جگر متفرق است در می آید چنانکه یکی از کلهای کیلوس را با ناسایا
 جگر طاقات می خوانند که در جگر تجزیه می فرزند است همچون معده که کیلوس در جگر جمع شود و مثل شرب جگر از معده
 کیلوس چون شرب می فرزند است آب را و ایضا از محبب جگر کی بسته است که از اجوف گویند بعضی
 از شرب او در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون می آورده و شناخته شده کی از آن صدا گرفته شده است و باطن
 منشعب شده و دو دلی ابط شده است و با سفل بدن متفرق گشته و کیلوس در جگر خون میشود و از این شاخها
 در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل آورده و از اصل دو شاخ دی که ذکر یافته دو شاخ دیگر
 بر آمده است بسوی کینین جهت بر آمدن آب و این دو شاخ را طایمین گویند و اندر جانب مقعر که بالا
 باب و اردا منفذی است بسوی نهر جهت اندفاع صفرا که کفک خن است و هم از جانب مقعر که منفذ
 دیگر بسوی سپرز است جهت اخراج سودا که در وی خون است و ایضا از جانب دیگر که بیله رسیده است
 جهت اخراج سودا و در وی بر آمده که این گس از دل بسته است و جگر پیوسته و بهر حال که باشند

پیوستگی دل با جگر بواسطه این رنگ است اما غشای جگر با غشای دل اتصال دارد و هر چند جگر عصبی نیست لیکن
 عصبی با رگ از معده جگر پیوسته است و از آنکه آن عصب بنات بار یک است معده را از شرکت جگر باری کمتر اند
 که سبب الم قوی که در جگر پدید آید از آنست که معده نیز مثل آنست که برنج اندر آید و فصل اندر سوزان
 جگر این بر چهار قسم است قسم اول آنکه گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهان و تشنگی زبان و قلت تنها
 و قبض شکم و سرعت بعضی سبزی قاروره و گرمی لمس موضع جگر و تب پدید آوردن و درد در جگر
 نابودن و بد آنکه هر یک علامت وجود سبب که مافوق است یا مادی و داده که نام است جهت دلالت کافی
 است چنانچه بارها ذکر یافته و ایضا اگر ماده غریز فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوروی و همین نشان است
 و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و بی واسهال صفرا و تپا و سست شکم و اگر سوزان ساده باشد تیرید کفایت
 کند و اگر مادی است بحسب همتیه باید که در چنانچه در دوسوی ضد کند خاصه از اسهال و ابطی و اگر از ضد مانی
 بود حجات نماید طبع را بطبع مله و خیار شیرین بخت آیند و مانند آن هر چه مناسب بود چون نفور
 تر سندی و آلود و ترخیل با نگرانخته و مانند آن و در صفراوی آنچه در دوسویست کار آید که ضد که بدان حالت
 نباشد که عند الضرور و در صفراوی حاجت تخفیف بیشتر از دوسوی مطلوب است و آنچه بهتر ترید که بکار مرند آب
 کاسنی و کچین است و آب انارین و شربت صندل و شیرین تخم خیارین و آب اسنبول با کچین
 و مانند آن هر چه برود و مرطوب مخصوص جگر باشد نوشیدن و عصاره که در خیار یا در رنگ و آرد جو و عدس
 نخل و صندل و کاسه سرخ و مانند آن بر موضع جگر ضماد کردن و قلت و کثرت تیرید بحسب حاجت است و آنجا که
 تیرید بیشتر مطلوب شود و مرغ سرد کرده و آب جو که در دوسرطان نهی بخت باشد و دهنه و شیر خرنه
 باطبا شیر سودمند است و بد آنکه آب کاسنی و مرغ فلوس زردی و مجموع و در رحمت جگر نفخ کلی دارد و
 آنجا که سه فهمم گردد و شربت بزوری و شربت وینار و مرغ فلوس باید کشود و آنجا طبع نرم بود قرص یا شیر
 قابض دهند باز سبب و شربت حامض وین صورت سخت موافق است باید دانست که در غیرض علما یک درو
 قبض بود نباید و اگر مفرط است خاصه اگر از سده بیم بود و اگر زرد شک و آب انار که جگر مفید است لیکن هرگاه طبع
 نرم بود و قبض حاجت افتد ما نش و برنج بریان کرده باز رنگ و سماق توان داد و اگر طبع قبض بود و هر چند
 مزیجات اختیار نمایند که با نبر بالیس و تر سندی و مانند آن بخت باشد و نامکان باشد از خوردن گوشت
 بجنب باشند و عند الضرور گوشت مرغ یا حلوان توان نمود و اصلاح بنوده و فاسد کج هرگاه
 حرارت غالب بود و احوالات مانع و یا و در نخل و جرب و جراثیم نماید و نقل مثل و در شربت باز و آب
 گوشت بر آید و سقوط شهوت بود و سبب ضعف جگر است و سیاهی نقل نشان عفونت کبد است و قوی

یا فی باار و طب علامت و علاج آن از بایط مذکوره برگیرند **فصل** در ضعف الکبد و وی آنت کد
 جمیع قوی اربو جگر یا در بعض آن قوی آنت داخل عارض شود و سبب ضعفی وی بسیار است یکی آنکه سردی
 مزاج سازد یا مادی در جگر افتد و ضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضا که مجاور جگر است چون معده
 و مراره و سپرز و دهم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و مشارکت وی ضعف در جگر روی نماید مثلاً
 در معده فساد افتد و از آنجا کیوس نس استوده جگر رود و قوی جگر از ضعیف آن عاجز آید و بدان سبب میل
 به ضعف نمایند و کذب هرگاه در مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر مفرغ شود
 بنزاید ضعف در قوی پدید آید و همچنان طحال و رحم دیگر اعضا که عند وقوع فساد و غیوم ضعیف خود از جگر بگیرند
 و این یعنی ضعف وی می بجای میوم آنکه امراض البیه چون اسهال و تقصیر در مل و حصات و سب و یا ورم یا
 شق و نقص کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر است که اگر سبب قوی است ضعف در جگر
 قوت سرایت میکند و الا در بعض محجب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و باطنه بیشتر از سردی و تری است
 شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی رشتان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب باشد
 در اکثر اوقات آنست که بر اثر کشیدگی فیما که گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود و کب
 سقوط داشته باشد لازمه ضعف جگر است و از جانب راست که جایگاه ابتدای سر جگر است تا ضلع قمری که اسفل
 اصطلاح است و وجه ملایم ممتد و خاصه هنگام نفوذ غذا بسوی جگر در رنگ می و بدن جز روی یا سبب این
 یا کم می گراید و در اکثر امراض بسبب سردی و سبب میل نماید اکنون علامات مخصوص است به ضعف هر قوت گفته
 بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که بر اثر سپیده نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر هنوز بول
 مضیق بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت محصور بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم فاسد اگر معده
 صحیح باشد اما اگر رنگ توأم بول بحال نبود دلائل کند بر آنکه انت بها ضمه نیز می آید ذکر کرده خاصه اگر
 نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف با ضمه تری بدن است و تهیج و جرد فساد لون و غشائیه بر اثر سپیده
 بول و قوت خون بسنی خون که در معده بر آید می آید و قال فی الوجز البر از اول علی الجاذبه و البول علی الهضمه
 و نشان ضعف ماسکه آنست که تقلضی که از اسهال غذا عند جذب شدن کیوس بسوی جگر محسوس میشود و در جگر
 و رانگ زبان زایل شود و بر مقدار باریت که در هنگام صیحت تا اتمام هضم درک میشد نماید زیرا که احساس تقلص
 مذکور از اسهال کیوس است و جگر چون با یک ضعیف باشد کیوس را تا اتمام هضم نتواند نگاهداشت و نزود
 دفع میشود و لاجرم تقلضی که بر بدن کیوس متوقف میشود و مگر اندک مدت و نقصان هضم بقدر تعجل ماسکه است
 و آنچه در ضعف با ضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافت میشود و نشان ضعف با ضمه آنست

است که بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن مثل بود و رنگ ابقان نماید که گویا زردی بسیار
مخلوط است با سبب و شکم قبض باشد و خون و قصبه برآید سودا و صفرا و مائیت در وی نمایان بود و اینها
جهت عدم توجه سودا و سیر و ضعف و دفعه در اکثر سودی میشود با سبب یا قوی یا بلیغ یا برقان و باشد که
جرب و حک و قرا و امثال اجدات نماید و بروزاناکار ضعف در هر قوت بر سبب خلل صحت و قوت پرستیده نیست و
علامت امراض آید که در حکرافه و جالگاه خود مذکور است و کذا که اینجه مشارکت واقع شود و قوت هم آنست
دران عضو و وجهها و در آن مشاهدیت متکلفا اینجه مشارکت سینه و آلات تنفس باشد سرفه
خشک و سوزن نفس پیدا بود و اینجه مشارکت مراه یا سبب زبانشد برقان زرد یا سیاه پیدا آید
و اینجه مشارکت جسم باشد احتباس حوض یا اورار آن با فراط کواهی و بد و ضعف مده و ضعف کلیه
در آنکه خویش تبفصل مذکور است علاج اینجه از سود مزاج باشد جمیع اقسام ساختن و مادی نگرند
و فیصلش تطبیق دی میل آرند و اینجه از سده یا امراض آید یا درم یا شق باشد هر واحد ازین تفصیل علیحد
گفته آید ان شاء الله تعالی و اینجه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو که مستعد به اینجه مخصوص است
و مراعات جگر لازم دارند و از آنکه ضعف جگر در اکثر زردی و طوبی می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف
جگر چیزهای گرم که خوشبوی او قابض باشد چون دارچینی و فلاح از خرم و زعفران و امثال آن باید کرد
اکثرا و طلاء اوجب الزمان بر او نوزادانه گفته و بدارچینی و امثال آن خوشبو ساخته تناول کردن مفید است
فانکس جالینوس کسی را که میگردد و در افعال جگر او ضعف پیدا آید بر اسط و درم یا شق یا بدلیه اکنون بیان
کنیم که اینجه ضعیف هر قوت مخصوص است بدانکه قوت باضمه را تریاق ارب و سبب خنیا خوردن و صبر و گنا و پوست
انار و لادن و مورد و گوسفند و خجسته و کلاب اینجه بر جگر طلاء نمودن قوت و در جگر را اینستین و مصطکی و گسرنخ
باب خوردن سرشته ضما و کردن قوت دهد و در اینجا دویه قابضه تواند داد و اگر جهت قوت جگر و هیچ وجه غافل از
تفحیح سده نباید بود و گوشت بکبک مرغ و پته و باب غوره غذا یا بد نمود و قوت ماسک جگر را جوارش فوادی بر
به یا میس قوت دهد و دویه قابضه طبیب مفید است و غوره و زیره بر آب سیب ضما کردن سودمند و انهم را ما
الجبین و کسبجین و بلبله بر دوده قوت دهد و در اینجا ضده اسیم مفید است و گوشت بکبک و صفرة البیض
بجرب و خوردن و در اینجا ضده اسیم مفید است و گوشت بکبک و صفرة البیض
جگره اصل خلقت باریک و نازک باشد پس باندک سبب سده و چینی شود و دوم آنکه درم و جگر افتد سیوم
آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر التوجع است و بد آنکه حرکت بعد از طعام
خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب عقب غذا از مریجات

سده کیده است و کذکلب ایهائی بد نشینیدن و بسیار فاسده چون گل گچ و انگشت و چیزهای قابض نبات
 چون زعفران و مانند آن خوردن اکنون بد آنکه سده کیده را چند علامات است یکی آنکه موضع جگر گرانی محسوس شود و خاص
 اگر سده در عصب بود و وقوع سده در عصب جگر نسبت بموقعی کمتر است زیرا که هر چه مجذب میرسد صاف
 است و با وجود آن رگهای عصب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در ابتداست زیرا که هرگاه سده
 فرزند شود بسیار گردد و عظمت می پذیرد و تب احداث می نماید و کذکلب آنجا که اساس سبب باشد سیوم
 آنکه درد نباشد و این نیز غرضت سده و نابودن ورم است چهارم آنکه غشایی بود و چشم آنکه بر از بسیار و
 کثیر الطوبت بر آید و این وقتی است که سده و مقرر بود زیرا که چون سده در مقرر نباشد کیلوس بسوی جگر تواتر
 و حجتان بر یک شکل شده و گاه باشد که در سده حدیث بر از نرم آید ششم آنکه بول رفیق و قلیل المقدار
 باشد و این آنکه است که سده در عصب بود و شدت رقت و طلت بول حجب کثرت سده است و بدانکه از
 لوازم سده کیده است که خون در بدن هماغش کم بود و رنگ او مایل بنرودی باشد مثل یرقانی و بسیار
 باشد که ضیق نفس پیدا آید از جهت مشارکت جگر با عضای نفس و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهای
 جگر بود کثرت و وقوع سده بانگ مخالفت از صفرس بدان گویید و در علاج اگر سده در حدیه بود و در آید
 در دهن پس آنجا که مزاج گرم بود چشم خیارین و چشم کثوت و چشم کاسنی و پرسیاوشان باید داد و همچنین
 سده انخیزد و کذکلب آب لسان لعل و آب بادیان و همچنین باریک کرده و آنجا که مزاج سرد بود و طبع سرد
 و سلخ و نیمون و چشم کفنی و انیسون و دهن سکچین علی با سکچین بروری گرم و شراب و نیار یا نموده و
 بالای جگر جبهه و دستین و راوند ریخ کرس باب کاسنی سرشته ضما و سازند و اگر سده در مقرر کیده بود
 مسلسل و دهن پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه و دهن راوند انخیزد و در اینجا مغز فوس خیار شیر و پرسیاوشان
 یا خزان حل کرده نوشیدن نبات مفید است و کذکلب با ویدیه خفته کردن و آنجا که بیروت در مزاج باشد
 برای اسهال طبع بخیله و بادیان و چشم کرس و خروکاشی شراب یا کرده و خفته کنند با ویدیه حاره و در تصفیه
 نیز مراعات مزاج مری دارند و همچنان در غذا اشتغال حرارت خواه سده در حدیه بود یا در مقرر زیرا با اجامصل
 خورند و دهن با اسه که در روغن با وادام خفته منفی است و عند بیروت زیرا با جات که با مصلح گرم خوشبو
 کرده باشند تناول نمایند و آب خود که باریک کاسنی و اندکی سرکه خفته باشند سودمند است و کثرت
 صفایر فائده دارد و هرگاه سبب سده تناول چنینهای قابض بود است یا مصلح و دهن چون شیر
 و نکره بریده در روغن با وادام و شور بای مرغ زیره و تلیکه که روانار دهنده وانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد
 چنینهای خشخ و شربت بندری که در رواند باشد و جب را وند استعمال نمایند و از منقعات

اگر سده در عصب بود و وقوع سده در عصب جگر نسبت بموقعی کمتر است زیرا که هر چه مجذب میرسد صاف است و با وجود آن رگهای عصب وسیع و فراخ است دوم آنکه تب نباشد و این در ابتداست زیرا که هرگاه سده فرزند شود بسیار گردد و عظمت می پذیرد و تب احداث می نماید و کذکلب آنجا که اساس سبب باشد سیوم آنکه درد نباشد و این نیز غرضت سده و نابودن ورم است چهارم آنکه غشایی بود و چشم آنکه بر از بسیار و کثیر الطوبت بر آید و این وقتی است که سده و مقرر بود زیرا که چون سده در مقرر نباشد کیلوس بسوی جگر تواتر و حجتان بر یک شکل شده و گاه باشد که در سده حدیث بر از نرم آید ششم آنکه بول رفیق و قلیل المقدار باشد و این آنکه است که سده در عصب بود و شدت رقت و طلت بول حجب کثرت سده است و بدانکه از لوازم سده کیده است که خون در بدن هماغش کم بود و رنگ او مایل بنرودی باشد مثل یرقانی و بسیار باشد که ضیق نفس پیدا آید از جهت مشارکت جگر با عضای نفس و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهای جگر بود کثرت و وقوع سده بانگ مخالفت از صفرس بدان گویید و در علاج اگر سده در حدیه بود و در آید در دهن پس آنجا که مزاج گرم بود چشم خیارین و چشم کثوت و چشم کاسنی و پرسیاوشان باید داد و همچنین سده انخیزد و کذکلب آب لسان لعل و آب بادیان و همچنین باریک کرده و آنجا که مزاج سرد بود و طبع سرد و سلخ و نیمون و چشم کفنی و انیسون و دهن سکچین علی با سکچین بروری گرم و شراب و نیار یا نموده و بالای جگر جبهه و دستین و راوند ریخ کرس باب کاسنی سرشته ضما و سازند و اگر سده در مقرر کیده بود مسلسل و دهن پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه و دهن راوند انخیزد و در اینجا مغز فوس خیار شیر و پرسیاوشان یا خزان حل کرده نوشیدن نبات مفید است و کذکلب با ویدیه خفته کردن و آنجا که بیروت در مزاج باشد برای اسهال طبع بخیله و بادیان و چشم کرس و خروکاشی شراب یا کرده و خفته کنند با ویدیه حاره و در تصفیه نیز مراعات مزاج مری دارند و همچنان در غذا اشتغال حرارت خواه سده در حدیه بود یا در مقرر زیرا با اجامصل خورند و دهن با اسه که در روغن با وادام خفته منفی است و عند بیروت زیرا با جات که با مصلح گرم خوشبو کرده باشند تناول نمایند و آب خود که باریک کاسنی و اندکی سرکه خفته باشند سودمند است و کثرت صفایر فائده دارد و هرگاه سبب سده تناول چنینهای قابض بود است یا مصلح و دهن چون شیر و نکره بریده در روغن با وادام و شور بای مرغ زیره و تلیکه که روانار دهنده وانه و هرگاه ضیق رگها سبب باشد چنینهای خشخ و شربت بندری که در رواند باشد و جب را وند استعمال نمایند و از منقعات

و از خلطات و مرطوبات سرد و اجتناب کند و هرگاه احساس سبب باشد فصل وی ریجوع نمایند و وزن در سده دوم
است که نقل رسیده بیشتر باشد و در دوم افزون تر خاصه که درم گرم بود و ایضاً از لوازم درم است
اگر چه سببندی بود و خلطات سده که چون غرض شود و در وی عفونت اندک آن زمان تب آرد و خلطت گاه باشد
که سده در خلل گشت جگر باشد بواسطه غلظت خون غذائی و ضعف و افروخته شدن جاذبه و گاه باشد که سده
در رگهای جگر بود و جهت ضیق آنها خلطه یا اسباب دیگر ذکر یافته **فصل** در سده اسهال و یقار و خلط
سده و اسهالها است که در سده و شکم و بجائی که جایگاه معقر جگر است تعدد و غایر و نقل نماید بیار و بر از
کیلو سی بود و تا رسیده کبد و اسهال و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و تا توان گردد قدم وصول اندک
الیه پس اگر رسیده ناقص است تا توانی بر و در و ظاهر نماید و اگر رسیده کامل است سرعت ضعف و خفایت پیدا یابد
عللاج هر چه برای سده معقر که مخصوص است در جگر بکار برند مع مافات مزاج و در جمل لازم است که نخستین
مفحات و مضطحات و هندی پس سهولت چه در رسیده کبدی و چه در جگر **فصل** در نفخه الکبد و سبب آن است
که در اخراجی جگر یا در غشای او یا در هر دو جگر غذا یا غلیظ جمع آید و سبب کثرت یا اجتناب بر وزن تواند آمد پس
کثیف شود و سبب گدازد بر یلح ناخن و علامت وی آنست که زیر قفسه راست و جرح مدوی پیدا یابد اما نقل بسیار
و تب هیچ نباشد و در سینه تغییر فاش ظهور نماید و بعد از تقصیر غلبه کند چون دست بر آن موضع نهاده اعتماد کند
و قفسه را بر آن بودن با و است و جگر احساس کثرت تعدد نشان بودن با و است و غشای جگر و ایضاً از علائم نفخه غشائی
که نیست بر و مانگد یا چیزی محل گذارند تحلیل یابد عللاج کوفی و دودار الکرم و دودار الکک هند و شربت و بنار بنایت
و بر نهار سحاحم فرمایند و انجائی و قدام بدن باشد بر سبیل اعتدال و آب سرد و کمتر بهتر و در دست بر کلاب عرق کاهنی یا دودار
از همه و لیتر و در جگر نکند و در سن خاکستر نفع بیشتر دارد و جهت غذا اقلایار بر مصالح و کباب و مانند آن چیزهای
که محف و رطوبت و در نافع است و اگر میل و در جگر دوده بود نخستین سهولت دهند و بعد تحلیل گذارند و اگر قوی و انجائی
و شراب سیف باشد یا خلط بعد رات بجمع نمایند و مافات مزاج چنانچه بالا گفته شد و هر چه حال لازم
دانند **فصل** در روح الکبد و این را چند سبب است یکی سوء مزاج و دوم سده سیم و نفع چهارم
درم حبه شش شش حصاره در مل شش شرقه و هر واحد را علامت و عللاج و فصل وی مضبوط است
بدانجا نگرند **فصل** در شرقه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت قوی یا بعد گرم شدن بدن
از حرارت حرکت و بر آمدن از حمام آب نهایت سرد و نوشیدن اتفاق
افت پس آن آب سیف الفور جگر رسد قبل از آن که حرارت
سده گرم شود و بیشتر قی القاب به و ظاهر معده و جرح شدید و انحراف سیر الزوال است

در سده سیم و نفع چهارم
درم حبه شش شش حصاره
در مل شش شرقه
و هر واحد را علامت
و عللاج و فصل وی
مضبوط است

اگر زود در آب گرم کند و اگر طبع غلط کند در علامتش می انجامد با استقیا و درم جگر و علامتش آنست که بیشتر آب
بارد و کوبیده خیرای مذکور اتفاق افتاده باشد و روشنید که بیرون از طاق باشد نفیته پدید آید و تدریجش است
که با نفوذ ترقه در آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبلی و صطکی ضا و نمایند و باب گرم تخلیل کنند و بنید باب
گرم نوشتند همان روز صحت یابد بعون امدت الهی **فصل در درم الکبد و این چند قسم است و علامت او**
سپست و تشنگی و نقل و در و حرقت و دران موضع و ذباب شهوت و ظهور درم تحت شتر اسیف و زبان
در روی سرخ بودن و سر زرد تشنگی نفس آمدن و فواق عارض شدن و فواق وقتی می افتد که درم قوی
و عظیم باشد بجای که نم نمده را مضطرب سازد و این علامت مشترک است بدم مقوی و مجدی ایشان
خاص درم مقوی آنست که در صفراوی و غشی و بر و اطراف ظاهر شود شکم قبض باشد و این بیشتر است
باشد که قبض نباشد بلکه سستسل بود اما بد آنکه احتباس انجامد باشد که بدن قوی بود و جذب غذا هیچ نماید
و درم بد آن زردی نبود که مجلوی غذا نباشد سازد و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام سببیت
قبض شنا میشود و درم جگر قوی نیز که در ریحات و برج بجانب قولون محسوس میشود و قذف و تنوع سرخ
میداد لیکن آنجا که قوت بدن ضعیف شود بحدی که جذب غذا نتواند نمود و درم از غایت خفتم بند سازد و جاری
را و کیلوس بسوی جگر نتواند آمد لازم است که شکم سستسل شود و ظهوری لانه پدید آید علامت است و درم ضعیف
القوی اندک اقل این شیخ و درم الکبد از قاریه الاسهال فهو ملک و نشان خاص درم مجدی آنست که سعال شدید
و ضیق نفس و احتباس بول پدید آید و ترقه با سفل کشیده شود و درم بالای و در جایگاه کبد پدید آید و هرگاه در
شامل بود مجدی و ترقه مشکلی باشد و اعراض هر دو می نماید و گاه باشد که درم و در مجدی بود یا در مقهر و چسب
از آنرا خاصه که ذکر آنست در دیگری پدید آید لیکن هر چه که باشد بدرجه خاصه او رسد مثلا فواق و ذباب شهوت
و برج و زحمت سختی و تشنگی که در درم مجدی میشود و مقوی اگر چه پدید آید اما بدان نفیته نبود و گاه
سعال ضیق نفس و احتباس بول اگر ضا در درم مقوی پدید آید اما بدان درجه رسد که در مجدی نمی نماید علاج
نخستین قصد کند با سدیق یا اکل و جند و فقه حجب قوت خون گیرند و بعد از آن آب کاسنی
و آب غیب القلب و آب انارین همراه کشیدند و هندی و هندی اما آب انار تنها نه است و گاه
تا بصفت دیگر چون آبی در سب تا دمان عسرون را رنگ فساد و درم بخوراید و باید که در
ابتدا آب کاسنی تر و تر باشد که و و شیر برکت و عفران با صندل و کلاب در روغن گل ضا و
نمایند و اگر تقیه تمام کرده باشد کافور نیز درین ضا و داخل سازند و چون سیوم روز بگذرد و در او
مزموره با بونه و اکلیل و آرد و جو نیز آمیزند تا در مع احتضیل حاصل شود و بلکه در درم

درم مقوی
درم مجدی
درم جگر
درم کبد
درم معده
درم ریه
درم طحال
درم کبد
درم معده
درم ریه
درم طحال

ایاره نقره و نقره غار یون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صبح قرص نشتین یا قرص راده دهند
 و در هدی مدرات دهند و طبع تخم کرس و انیسون و بادیان و ناخواه و چکاسنی با سکنجین نروری
 گرم یار کرده پس از تنقیه با سهال یا بادار جهت تسخین جگر قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کرس و فلفل
 و صهلک و سنبلی و اسارون و راون و لک منقی و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند و قهوه و راج یا خجور
 و مری و دوا چینی خجور تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر قندیه بخورند و آب انباتی شیر بادام پسری
 دیگر نوزاد خورده و صفت حقنه که در تغییر یبکارب برنج کرفس یا برنج اذخر و قلع اذخر و کرفس
 و شنبلی غاف و زرد فاه و بونه و غار یون و تربید و قهوه و بون و قیق و امیز و انجیر بخورند و صاف نمایند و بر
 در آن نکر سرخ انجیر حقنه کنند و جهت تقلید بر جگر نیکوترین و دینه شک و زعفران است بر وزن سوسن
قسم چهارم در ورم سوداوی و سبب او قروح شده است یا این مجری که در جگر و سپر است جهت
 بر آمدن سودا از جگر سپر ز علامات وی است که در جابت راست زیر اندامهای پهلوی خری صلب غایبان
 و درد و تب نبود و بدن لاغر شود و رنگ و فاسد گردد و زبان و رشت شود و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت
 در غراخ پیدا آید و فرید تخم و صلابت گردد و گاه باشد که ورم صلب در جگر سبب ضرر به پیدا آید و ورم جگر
 که سبب ضرر به یا سقطه شود **قسم جدا گفته آید علاج** نخستین بهر ختن داده بر و زجلانی از بادیان و تخم کرس
 و تخم کرفس و گاه زبان و نبات بدنند و مانند آن و بهر نرم ساقن ورم مرهمی که از چربی مرغ و منتر ساق گاو و سنبلی
 ساخته باشند ضماد نمایند و کدک مرهم دیگر و اضده که برای تلبین صلابت مخصوص است و این ضماد نبات
 مفید است از وحلیه و کرب و انجیر و قلع و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبلی الطیب و موم سپید و روغن
 چغندر بهر شکر خیار و نمک است و بر جگر ضاد نمایند و بعد از آن بخشی نرم شود و ماده نفیج باید در استقران
 داده گوشتند و جهت استقران و الاصول و سکنجین نروری و فصلی باید واد و کدک مطبوخی که از انیسون
 و سنا و بالنگو و اصل الحوس و گاه و زبان و تخم کاسنی ساخته باشند و دیگر شیرین کرده و چون بخاک آنها
 و همراه این بطبوخ نیز سودمند است و باشد که نفصه حاجت آید و نفیج وی بزودی پیدا آید و پس از تنقیه و واد
 الکرم و اناناسیا و اقراص مقل و قروح زرشک گیر دهند که در غرض نبات مفید است و آنجا که در غرض اجابت
 بود مرعات وی ضروری است و این خربیات بر حدس طبیب حاذق است آنچه مناسب حال باشد بکنند و
 در واد و پد و غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیر باجات است که با پیاز و انجیر و رطله و زیت و مری نکر
 سپید و زیره و واد چینی ساخته باشند و نیز شیر شتر عنده فدان حرارت نوشیدن ورم صلب جگر بسیار مفید
 است و خاصه بر نظری یک پایا شیر شتر گیرند و بقند کشند و سفوفی که از لیل کالی لیل سیاه بر یک است ورم تخم

کزنس انیسون بادیان هر یک یکدم ساخته باشند مقداره انتقال ازین سفوف بخورند و بالای وی کن شیر
 بنوشند **صفت** دوار الکرم سنبل زعفران هر یک دودرم و در چینی مرصاف قطعه پنج قطعه از خر
 یکدم جلدش در او است کوفته بخیچه اصل مصفی بشنند و کرک زعفران است **صفت اناناسا**
 سید زعفران قطعه پنج سنبل الطیب مرصاف عود بلبلان انیسون سلخج هر یک یکدم عصاره غافث دودرم و خر
 سودرم جلدده دارد است کوفته بخیچه اصل مصفی بشنند و معنی اناناسا مقداره است و نامش اراض
 و بعضی ترجمه ای دوار الذب گفته اند هرگز که جلگه که در وی می افتد و اناناسا می گویند **صفت**
 قرص مقل کلسر خ پنجدرم سنبل الطیب دودرم مرصطکی زعفران هر یک یکدم فطر یا دوام تلخ هر یک
 یکدم درم مقل سده درم جلدده است و او را با اصل اقراص سازند **صفت** قرص زرشک کبیر عصاره
 غافث فوه کت مشول راوند تخم کثوث رب السوس جلاشیه تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب هر یک
 سده درم زرشک مصفی منتر تخم خیزه منتر تخم خیارین هر یک چهار درم کلسر خ ترنجبین هر یک شش درم
 زعفران یکدم درم و نیم کوفته بخیچه باب ترنجبین برشته اقراص سازند جلد شانزده درم است و این اقراص درم
 طبعی نیز مفید است **صفت** درم هر یک که از ضرب و نقطه عارض شود و علامت او قدم سبب است علامت
 رگ زنند و گل ای می یکدم ساید و با آب سنبول بخیچه به بند و از کینه قال راوند و کینه قال فوه و یکدم و در چینی
 کوفته و بخیچه سفوف سازند و یکدم از ان با ترنجبین و بخیچه بنوشانند و این سید را گوید راوند و گل راسین
 و حب الاسن درین باب تجربه کرده ام که مفید است خوردن وی و او دیر مناسب ضما د نماید **صفت**
 ضما د خنجر و خنجر راوند هر یک سه درم موسیانی دودرم موسیانی در روغن خنجر یا روغن سوسن یا روغن دیگر
 بکدازند و دیگر اگر آگفته بخیچه درین بشنند و بر درم نهند و دیگر عود و زعفران و حب الفار و مقل و مصطکی و
 سنبل مساوی گیرند و بر روغن سوسن یا روغن دیگر و سوم بخیچه ضما د کنند **صفت** درم و عضلات که
 در شکم است و این درم در اکثر شبیه میشود و بر هر یک که اورد امجد او را مگر ذکر این و فرق فیها لازم آید بد آنکه عضله
 شکم یکی چهار زوج است یکی در طول شکم امتداد یافته از غضروف خجری تا عظم عانة و زوج دیگر و عرض شکم
 شکم ششگانه و در زوج باقی مورب واقع اند نبوی یکی یکی بر دیگری بتقاطع صلبی متقاطع شده است از شرسوف
 تا عانة و از خاصره تا غضروف خجری پس هر گاه در عضله که غایر است و مورب مایل است بکلا ماس پیدا آید
 از آنکه شکل این درم شبیه است بشکل درم جلگه و بدو اسط قویب و بنید آن از ص بصر امتیاز مشکل
 کرد که درم و عضله است یا در جلگه از فرق بینها واجب آید و فرق است که درم جلگه بالای شکل
 باشد و خندان نمایان نگردد و خاصه اگر بسوی مقرب بود یا مریض فریب باشد که درم درم فریب اگر چه درم

باز می‌سیند بلکه در پیش آنست که در طول مدت اعتدال و تقطیع از کثرت تغذیه سرگردانند پس غذا را کمتر بخورند
 و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود پس خون نیز کم میگردد و ناچار سیدم آنکه تفرق انصال در جگر افتد
 و بدان سبب خون منقسم گردد و بموی اعضا خانی باید و بر سبیل ترشح بجانب باب برآید و از اینجا با مسافه و آید
 و سبب تفرق انصال یا تغیر ورم گرم جگر است املا که بنوعی انجا می‌بازد یا ضربه یا مسقطه قویه و خزان و علامت بنیام
 سبب که سببش امتلا می‌خون بود و در جگر بدون و تفرق تفرق الانصال است که خون و فقه مقدار کثیر بیرون آید
 و باوقات متباعد بود و تقدم املا و احتباس سیلان معاد گواهی دهد و گرانی و الم در ناحی جگر دریا بدیار و از
 علامات خراش روده چون مرجع اعصاب بر آمدن خون منقطع با بارز سبب باشد و باید دانست که از جگر هر چه آید و
 هر چند زمان بگذرد و بموی تغذیه شود و بخانات انچه از روده باشت و جنانچه خونی بینها در آخرین فصل تفصیل گفته آید اما
 علامات اسهال کیدی و موی که از تفرق الانصال است آنست که نفیرات نبود و تقدم اسباب موجب وی بران
 گواهی دهد و در باقی علامات یا امتلائی شریک است **علاج** انچه امتلائی بود باید که تبسلی و عکاشه
 ما دام که صفت پدید نیاید تریز که در جیس و خون است که ماده قیضوی دیگر ریزد که از اما اشتراک بود چون دل و دماغ
 پس صواب آنست که قبل از ظهور صفت تصد کنند تا طبیعت سبک شود چون صفت روی نموده باشد و آن زمان حکیم
 دریا بدیار را باید که ماده را بجای مایل سازد و بغیر استخراج و اگر آنوقت هم مصلحت نیست تصد کند لیکن خون مقداری
 گیرد که نسبت به انچه اسهال می‌بر آید کمتر باشد تا فائده بی ضرر بخش و طریق املا آنست که در سها و پا و نیدین
 و خصیتین سخت بر بندند و باید دانست که هر گاه بداند که خون زی حدت است و روده را خواهد خراشید
 و حال با استفراغ و اما که کوشند اگر چه خوف صفت بود و پس از آنکه استفراغ داده کرده باشند
 و اسهال باقی در قاضیات دهند چون رص که با شیر تخم خرما و آب سان عمل انچه و مانع آن و تعلیل غذا و آ
 است در غیرض خاصه در ابتدا که با پت بود منع کلی است و انچه از تفرق الانصال امت تخمین از الاسب و درغ
 نجابت او کنند پس از قاضی قاضی و لحم دهند و صفت رص مذکور بلا شرف است و م الاخرین گل ارغی را وند
 کتان ر عصاره حبه انیس از هر یک مقداری که باید بگیرند و اقراض سازند و بحسب حاجت بابسان الحبل بدین
 نوع چهارم در قیام صفراوی و سبب کثرت صفرا است و قوت و دفعه و ظاهر است که اگر دفعه قوی نباشد
 طبیعت دفع مضمول نماید و علامت اسهال صفراوی کیدی آنست که در جگر گرمی و سوزش باشد و انچه در دوا
 حا که کند مذکور است پدید آید و این اسهال بیشتر در خلاصه افتد و چون غذا تناول کند سبک گردد و در طریق
 و باز در آخر مضموم جریان نماید نفوذ الکیلو سس الی الکبد و دفعه له الی المده و الامعاء ایضا از نشان اسهال
 کیدی است که از علامات سحج امحاضی باشد بشیر طیکه اسهال کیدی بر و رایام احداث سحج و امحاضه یا

علاج زها میسر کند و بواسطه آنکه نفع این اسهال نفع میشود و بهلاکت بحال پس صواب آنست که در
 متعده جگر گوشتند و بتعذیل مزاج او متوجه گردند بدینچه و سوز مزاج مذکور است و ما الشیر و در بنای نیکو
 و که لک اشیر بر طیفه که در آن تبض نبود چون شراب اما شیرین و شراب عتاب و پس از متعده و تعدیل اگر اسهال با
 بود و شراب خنثی شش و شراب انجیر با طبع خنثی نوع پنجم و قیام صدیدی که از جگر باشد و صدید تر و آب را
 گویند و سبب وی احتراق خون است و جگر و تابع او است احتراق دیگر اخلاط و ظاهر است که چون در جگر احتراق
 افتد جگر را از جوهر یابس ارضی غیر گشته منفرد میگردد و بسوی امعاء و لک الجوز الحامی هو الصدید و علامت و علاج
 این جهالت که در صفراوی گفته شد و ایضا صندل و کلاب بردل و جگر نهادن و تبدیل هوا نمودن ضروریست
 تا از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته نشود و در اینجا قصد اسهال از دست راست کردن بغایت مفید است و این
 را نیز بزرگ باید بست نوع ششم و قیام خاثری کیدی خاثری غلیظ و جسم غریب را گویند که مثلاً به دردی
 نبود و رنگ او قوام و این را نیز سبب است یکی آنکه دیکه قبل از اسهال انقباض منفرد شود و زیر که
 اگر انقباض تمام یافته منفرد شود یا استخراج سفید و معتدل القوام باشد دوم آنکه سده که در جگر باشد بکشی و با سهال
 برآید و روشن است که سده جگر بلب طول کث مستحیل میگردد و بدرونیت از حرارت موضع سیوم آنکه احتراق منفرد
 کیو سس انداخته و انقباض شدیدی روی بنیاید و پدید است که از شدت احتراق انقباض لطیف است از صفو کیوس
 فانی میشود و آنچه غلیظ است باقی میماند مثلاً حامی کالدری و علامت این تقدم سبب است و چشیش که لازمه آنست امعاء
 نابودن علامت حج سبب تدارک کنند و در جیس میادرت نمایند تا که خفوت ضعف شدیدی نبینند و هر چه در
 صفر اویت علاج اینست و ایضا گفته اند که در اینجا چون پودینه مفید است و شراب اندک و شلک پودینه مقیم
 غذا اسود دارد و مالیدن اعضا بخورد و شلک نفع میدهد و کتاب جگر نیز نیک است فایده قیام کیدی که انقباض
 و صدید و خاثره چون مزمن گردد در اکثر مزاج میشود و بیج امعاء و ان و آنست که گاهی اخلاط مذکور با خون مختلط
 برآیند و گاهی تا مختلط و گاهی غلب قیام راحت باید بیمار دگامی از شدت الم که مرور اخلاط بر جراحت امعاء و جگر
 وجع شدیده و امعاء تریشی شود و باید دانست که هرگاه با قیام کیدی بیج پدید آید تدبیر آنست که با وجود مر امعاء
 جگر و تعدیل مزاج او با آنچه گفته شد جهت بیج امعاء خیرای مزجی دهند و آنچه در سج مذکور است و این دو مفید است
 صفت اسهال تخم لسان الحمل تخم زرد قشقرق تخم خاثری قشقرق هر یک یک درم نشانه صغیر غری هر یک
 دو درم گل ارنی یک نیم درم سوای اسهول و بارتنگ همه را نرم بکنند و بمالند و مقدراری که خواهند ازین سنوات
 بگیرند و عدد کب گرم است که دروغ کلی آنچه بنوشانند میباید بسیار باشد که اسهال کیدی بود و مردم اسهال
 موی پندارند و بدان سبب از امر که غافل باشند و بیمار هلاک شود و چنانچه جالینوس کویید

حجب قوت بکار برند و ستوده ترین اشیا در معرض شراب بنشینند و شراب زیاده و شراب در دست و دست
 در استقامت نشود و علاج اینست با اندک تفاوت و این آنست که چون در سودا القیه ضعیف می باشد
 از ادویه شیرین تر و چسبندگی قوی نماید و باید دانست که بعد از تنقیه مفتحات و مدرات باید داد و در جمیع حال از زنجبیل
 سرد و خشک باید کرد و از استحمام آب شیرین باز باید داشت اما استحمام بآب بوقی و شبنم آب دریایی
 مفید است و اگر تواند بجای آب بوقی کاسنی و عرق بادیان نوشیدن بسیار کند و اگر ممکن نبود و عرق در دست
 وجه تنقیه چنان اختیار نماید که لذیذ و مقوی جلک باشد چون در آن و یک و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
 طبیب بود **فصل** بهترین علاج در غرض ریاضت است بطریق مفرغ خاصه که بالمشی بود و در
 بابت ضد احتیاط واجب است تا ضرورت نشود زنهار ترکب و نشوند و هر وقت که اندوی ضد توان کرد و در اینجا
 آنست که سبب مرض احتباس خض و خون بواسیر و مانند آن باشد و آنرا متکای خون حسن و فزان علیل و فصل بران
 گواهی دهد و سزاوار آنست که چون ضد ضروری دانند نخستین مسهل خفیف دهند چون ایاس فخر و طبع
 افیتون و سنبلین بعد از آنکه خون بر آید و عند احتباس طشت اگر در رات حیض دهند تا حیض بکشد و نقد
 حاجت نیاید صواب تر باشد و کذا که خون بواسیر اگر از اضده مخصوصه بکشد و اولیتر بود و بالحق ضد احتیاط
 تمام توان کرد که اگر خون بغیر و رت درین علت فرید سبب است و باعث ضعف مضاعف و موهبت فاست
 و در غرض تنقیه بقارین کنند و در مسهل ادویه خوشبو چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت
 تقویت معده که ملاک امر در اینجا تقویت معده است خاصه اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بداند که سودا
 القیه مستحکم شده و با استقامت اینجا شیرین تر از برای دهند بابل زیاد و کمی بکنند تا دو و سه گاه و تا نصف
 در غرض تنقیه اند و از موه و زمار و مسهل مناسب است و سنبل و در اینجا و پوره و زرا و زرا و زرا
 در غرض بکلیت ساینده بر جلک ملاک در تنقیه و در غرض مصطکی و سنبل و شبنم بر معده مایلین بود و مانند
فصل در استقامت و در ضعیف مادی که ماده اش غریب یا ریز و در خلل اعضا ظاهر می آید و آمده اعضا
 از جوهریت خود بیرون آید و متورم گرداند و استقامت ششم کیمی و زرقی و طلی و هر یک تقسیم جدا و یکبار باید فایده
 آنکه در وی ماده در اعضای ظاهری بود کیمی است و آنکه در وی ماده در اعضای باطنی باشد زرقی است و طلی و هر
 از این اعضای باطنی رضای ششم است که ششم است احتیاط اینجا و زرقی گفته آید **فصل** اول در غرض و در اینجا
 ماده خلل و مزاج ششم است اما کیمی گویند و علامت دی آنست که تمام بدن متورم و سخت شود و متشنج گردد و همچون خیمه
 و چون با کشت غرق کند و در شود و تا خطه همچنان با غرقم منقبض ماند بعد از آنکه استهتر بر آید و در جوارح بعینیت
 اصلی نماید و سبب بول و بطلان مضم و انطوائی طبیعت در تنی مدان قوت عطش پیدا بود اما اگر مع الزامات بود نشان

محسوس شود دوم آنکه آب سرد بسیار نوشیدن شود و سلیم آنکه در طریقات بدن گذارند و حال آنکه
 بجاری سدا دهند باشد از آماس و غیر آن و بدان سبب این طریقات زو بانی روی بدن محل آنرا و این استقامت
 اقام است و علی الرازی و علامت استقامت از پی گواهی و نیز گواهی شکم است و صفقه و نیز بخندگی پوست شکم
 را احساس شکم غده الحسن گویا شکم بر آب است و شکم شک را گویند و ایضا چون و صفت بر شکم زنند یا بجا را زینت
 شود و حرکت و جنبش آب سمع گردد و چون آواز موج آب و باشد که در اطراف و نیست چشم و در خصیه و قصبه آماس
 پدید آید و چون شکم شود و رنگی نفس و نماید پس اگر غیر حرارت بود و عدم شکلی و سپید رنگ و بوی اسهال
 سردی ساد است و اگر مع اطراف بود نشان حرارت کواه ویت و چون شکلی و زردی رنگ بدن و بوی اسهال
 سوال بر یبوستی که در بدن است بهر جهت غیر طبیعت متعفن میشود و خاصه که مانجه بود پس رطوبت محبوسه درین استقامت
 چراغ غوث نیکو و جواب تقض رطوبت را شرط است که در یک موضع واقع بود و نباشد آن را بجاری
 که در وی در کنند چون آب که در حوض با سیمند و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید بدان سبب بدو نشود و آب
 رویه و آن نو که در و در اینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند از دیاد و نقصان میگردد و لهذا متعفن میگردد و
 علاج اگر آماس بجز سبب بود خواه و دم خار باشد خواه و دم صلب گفته اند بر او و رحت آن حجب آن نادر
 کنند و اگر سببی دیگر باشد در تبدیل نازک گوشتند بون حرارت و برودت و در استقرار و خیر آن تیرین
 سرشته مرعیدارند مثلاً اگر حرارت بود جهت تبدیل مزاج کبجیان آب کاسنی و مانند آن دهند و هر اسهال
 کلکالنج بارد و اگر بی حرارت بود برای تبدیل کبجیان بر روی و شراب دینار و شراب اصول و شراب افیتون
 دهند و جهت اسهال کلکالنج حار و در هر دو حال برای دفع تقض مغز فوسس بجلاب و در زدن با دام مناسب است
 و بعضی اظهار داب که سبب استقامت از پی گشته بمطون بیلد زرد و قمر مندی و آب شامه دفع نماید و بیلد
 بیلد زرد و دفع استقامت از پی که اگر می باشد دفع کلی دارد چنانچه بکینج بهترین مسهل است و اگر استقامت
 که از برودت بود و بعد از استقرار جهت تقویت بجز قرض انبر یا پس و قرض گل و شراب انار و شراب سیب
 و مانند آن دهند و جهت او را قرض مازرین و مانند آن چون جوی و مصلی و خات که از اسازون و با و این ناخواه
 و خشم که پس و سبیل و وج و انجان و پودنه و لمون و کاکینج ساخته باشند بجا بریزد و دفع ندرات است که
 شدن میشود و در فضائی شکم نواز انگشت لیکن بر مبر واحد اقتصاد انتخاب بلکه است با و زده بیلد بکینجند
 باطن بکینج افت بکینج و زیرا که چون طبیعت بخیری افت پذیرد بدن چنانچه فعل گردد و صفت قرض مازرین و مبر
 پوست بیلد اصغر آرد و جزو هر یک است وی بگیرند و بطریقه اقراص سازند و بکینج با بیلد دهند و بعد بکینج
 ده و در شکم مازرین با بیلد و در غایت و عصاره غاف از هر یک یک گرم و چهار دانگ گسرخ گسرخ

تخم خیار از هر یک دو درم و نیم کوفته و خجسته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بپیمند **قائمه**
 مازرون مالد بر کنند بکار نهند و راودیه خوردنی که از جله سموم است و طریق مدبر کردن وی است که دو شبانه روز
 در سرکه تر کنند و خاچ سرکه بالای او باشد بعد سه بار بایست بپوشند و در سایه خشک نمایند و اگر ضرورتی باشد
 در آفتاب نهند تا زرد و خشک شود بهتر است که مازرون تازه و بزرگ برک باشد و بعضی تا هفت روز و سرکه میدان
 و بعضی بر یک روز قناعت می کنند و در سرکه و آفتاب خشک میکند و در گرا در سایه **صفت ککلاخ**
صفت ککلاخ بار و بزرگ مازرون که هفت روز و سرکه تر کرده باشد خشک ساخته و پوست مله
 زرد از هر یک بخورم عصاره استین سه درم ایرسا گل سرخ مغز تخم خیار رب السوس از هر یک دو درم تربجین
 غلوس خیا شتر گل سرخ زرد از هر یک بانزده درم جله یازده داروست تربجین و مغز غلوس طبرزد و آب گرم حل نمایند
 و صاف کرده بپوشانند تا که غلیظ شود پس اوید و دیگر کوفته و نرم بچید در وی بپوشند **صفت ککلاخ** حار
 بلبله آله فلفل سه بزرگ تخم کزنش شطرنج هندی فلفل سان العصاره زیره کرمانی ریوند چینی یک اندازنی یک
 عجمین یک هندی یک سرخ ناخواه از هر یک سه درم تربجین طل آله منقی سه رطل جله یازده و چتر است ادرار است
 و چهار رطل آب نیز نه تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در آن آب صافی کرده چهار رطل فایده اندازند و با بپوشانند
 تا بقوام سل آید پس کبرطل و در آن بپوشانند و حرکت دهند تا بر آب نشود پس اوید و کوفته و خجسته در وی
 بپوشند و همین عمل در جهت اخراج آب استسقا و اوار الکرم و مجون که صغیر و کبیر و باید دانست که هر دو الی که
 در استسقا بکار نهند باید که در حق او باشد که تا قوت او بیشتر نباشد تا محجب بگردد و نیکو ترین غذا شود با
 جوچه مرغ و زیر بران و قهوه و آب از هر یک گرم خجسته اگر حرارت نبود بزرگ تر کنند و بدانکه سرکه کشکی
 مستقیم است و ککلی و ده و سه را بکشد آید و استسقای گرم را دفع دارد و اما ده مستقیم نشود شیر نشود پس
 و آب انار و آب برگ تربیشتر بکشد و خجسته نوشیدن بر دوام فایده کلی دارد و در عرض و بوعلی گوید عود
 مستقیم که کثیر الضعف اما بسیار خوردنی شورت و ازین علت خلاص شد **صفت طلا** که در اینجا بکار آید
 بوره ازنی پنج سوسن قدما نامی بزرگ از هر یک سه درم تخم کبریت هفت درم شنگ بزنجاره درم آرد و سرکه کین و
 هر یک صفت درم همه را بماند و آب بادیان یا آب کاسنی بپوشند و بر شکر طلا نمایند و بعضی طلا بدین
 استسقا بران کنند و آب را بپوشند و خاچ است یکند لکن این عمل عظیم الخط است اینها در اکثر کتب متعرض بیان
 وی نشده اند قسم سلیم در بطلی دوی است که بادی غلیظ و استسقای مع رطوبت قلیل گردد آید و در آن
 در آن موضع که جفت میشود در آن آب زنی و این قسم استسقا را بقول استسقا یا بس نامیده است
 سبب این علت گرمی فزون جگر است یا شدت برووت و رطوبت مده و حاد افسردگی گوید طبیبی فساد و

معده است خواه نسا و ضم از ضعف ضم معده باشد و خواه از غلبه ماده غذائی و ظاهر است که چون غذا
 بهضم نشود و معده بپا خیزد باید از ضم حکم بالضرورت از آن عاجز می آید و جهت تصور از حرارت تسخیل میشود
 غذا بپایان و گاهی است که حرارت قویه معده یا حکم مولد ریاح شود و نیز که افراط حرارت نیز منصف ضم است
 و ضعف ضم موجب ریاح و علامت استسقا طبعی آنست که گرانگی کمتر از گرانگی زنی باشد و نفع ماده و تعدد
 و تشنگی محسوس شود و شکم پان نماید که گویا شکم دم داده اند و چون دست بر آن زنند او از غل و درازند
 طبعی گویند و خاصه این استسقا است که نان بسیار بپزد و این پیران آمدن را نتواند و این چنین نمود زنی
 و لحمی نان را نفعده علما حجه استخرج و طبوبات غیره ضم که متولد میشود از وی با در احتیاطات و نه
 که در کفایت معراعات مزاج و باید که استسقا غریز و ولایت کنند و چیزی را اختیار نمایند که سخن بجز نبود با فراط
 زیرا که خفوت بجز بافت تخیر است و عورت عطش خاصه محوری را نهد گفت اند که چون سخات استسقا نماید با فراط
 آنست که خیرای سر و بجز طلا نماید تا از خوف تخیر این باشد و بعد از اسهال و ثقیه ماده و تحلیل ریاح که کشند
 و انجان باشد که کند و زبره و مانند آن بخانند تا آرد و رخ آید و چون ای با و تنگ چون سبزه یا وند این چنین خورد
 و بکارس و شک و سوسن بکشد که در لحمی نه کورت بر اطراف ضا و نماید و از سداب شکم تخم
 حرمل و تخم بادیان و تخم کزنس و بوره و شکر سرخ و آب سداب نشیان سازند خورد و حمل نمایند و در
 قسم چهارم در استسقا طبعی که از این گویند بجا و بهل و پای موصده بدانکه هرگاه در استسقا طبعی
 و طبوبات و ریاح رقیقه تحلیل پذیرد و آنچه عسر تحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدین سبب صلابت زیاده زیاده
 شود و مسوی میگردد و طبعی بچون و صحن و دست مراد است و استسقا است و استسقا را بچون می گویند بهر قسم که باشد
 اما در اصطلاح اطباء چنین اجرا یافته و باید دانست که نشان استسقا طبعی بچون آنست که صلابت نیز پیدا را آنچه
 که بود و حال بجز و بیمار نمیکند شود و مضم کامل گردد و بدن غذای تمام یابد و بدن سبب قوت عود و فرایند و بجز
 سختی شکم مکرر و دیگر پیدا باشد علما حجه خیرای مینه ضا و نماید تا ماده قابل انفصال شود و پس بهر طیف
 و تحلیل آئین سازند از آب کبریت و نظرون و بایونه و اکلیل و مرز کوشش و صقر و تخم سداب چند بید تر و خاسته
 طر فاد نظرون کوفته و بختی باب سداب و بول شتر انچه بر شکم ضا و نماید فائده جلیل که در جمیع اقسام
 استسقا بکار آید باید دانست که آنجا با استسقا است و شکلی مغرط بود و خیرای گرم بکار نبرد از هیچ و بهر هیچ
 قسم و بنوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و خاسته و نموناش با نمز بادام تناول نمایند و جهت تسکین این
 مطبوخ خوردند صفت سداب است و دم بلیله کالی بلیله آله هر یک بخورم بنفشه نیل و تخم کاسنی هر یک دم بکند
 یا نرود و دم الری سیاه غایب هر یک و عدد سداب بیت عدد فلس خیار شنبه و ترنجبین هر یک و دم

و از آنکه خفاش بر تنها عمل میکند فلوس و باغشیره کاسنی انفع المسمومات است و بعد از تنقیه آب کاسنی و
 سکنجبین در دهند تا که حرارت نایل شود و با فشرین خیرا در قسم اعتسالت است باب کبریتیه و نظرونیه و مانند آن
 در عرق آوردن و در حمام بغیر استعمال آب زبرد که اعتسالت آب شیرین بجای مضر است در استسقا و تبسیر عرق
 آوردن آنست که مریض حمام در آید پیش از آنکه آب در حمام اندازند و بر طابین خشک بنشینند تا عرق آید و آن عرق
 را با آب پاک میکنند و تا که طبع مریض بر داشت کند نشسته باشد و همین عمل داد اگر تفر را گرم کنند
 و چون سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی در آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل
 زیرا که هوا از حمام معلق است با نجره مایه بخارات هوای تنور که با بس محض است فاما اگر دیگر شیشتر خاصه که
 اعزای بود و چرای وی شیش و تقیوم با ش عجیب النفع است و در استسقا خصوصا که بواسطه غذا و آب بهین
 سبب کنند و روز اول چهل گرم شروع نمایند و هر روز ده گرم بمیزانید بحسب برداشت طبیعت و آنچه سبب
 گفته اند که شیر در استسقا مضر است بهر آنکه سرد است بر آن قول اتفاقات نباید کرد زیرا که میتواند که نفخ و بی نظاصیه
 بود مانند کاسنی که سرد است و در امراض سرد و جگر میدهند و گندک سفوفی که گرم است و در بیماریهای صفرا و
 بکثر برزند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط و رزق تا شیر در شکم نماند و احتیاط آنست که قبل از آن
 چیزی که موجب منع تجتن بود چون حبس کینج و مانند آن بکار نمی برند و بد آنکه بول شش در بول بنیز نفید است
 نوع خیم و جنبه استسقا که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف گفته اند که درست لیکن بر
 آسانی و از آنها بعضی معانی براس نیز گفته آید بنوع جدا نوع در استسقا که از ضعف سپرز شود و علامت
 بر تنقیه سودا و توجع کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه که در ضعف الطحال مذکور است نوع در استسقا که از سردی
 شش بود علامت او سردی و خشک دایم است و درم پای **علاج** شربت زودا و گندک دهند نوع سیوم
 در استسقا که بشارت جگر از ماسا ریفاسیب مرض او شود و طبیعت است و بر آمدن نفلول از روده **علاج**
علاج شربت بودی و آب اندازند و بتجربیت جگر گوشتند نوع در استسقا که بشارت کرده شود و بشارت
 معده از جهت حرارت او و علامت و علاج آن بحسب دیت نوع در استسقا که بشارت رحم شود بحسب
 احتیاط یا حبس شدن خون حیض و علامت و علاج او از جهت وی ظاهر شود و بالا نیز گفته شد نوع در استسقا
 که از بسیاری خون در بدن شود و علامت او آنست که خون بوانیر بسته گردد و خون لقیه گزمت باشند
علاج خون کم نمایند و در اینجا شربت زرشک و لیمو و آید تر بندوی و آب انار مفید است نوع در استسقا
 که از جهت بسیاری بر آمدن خون افتد علاج شربتی و غذای که خون افزاید تناول کنند چنان شربت مسیبه
 و شراب زرد تخم مرغ و گوشت قورچ در استسقا که از جهت سردی و غلظت بدن افتد بدیه آید و علا و تب

او تب نیز است یا تبهای درازند اعین اعین و قواطع گفته بر استفا که سبب امراض عاود آید روی است
 نوع نهم در استفا که از جهت نفس پیش شود و علامت اوالم و ایم نواحی ناک و قواطع گفته هر که امض
 ایم بود و سبب زایل نشود کار او با استفا طبعی انجم علامت نخستین فک منضم کنند بده مکر استفا
 نوع دهم در استفا که بلغم در پشت بود و علامت او در و ایم در پشت دست علامت او در و ایم
 یا زدهم در استفا که از جهت سحاب میشود و علامت آن مکی نفس و سرفه علامت مناجح سحاب کند و انجمان
 باشد که شربت بر روی که در و نبضه و زو فایر سیاه و شان بود و نبضه و باقی تداسیر غنچه سبب سباب
 تقاضای حال برای جلیب است باب در بیماری برقان و در امراض الحمال و از آنکه برقان هم از علل دیگر
 ممراره دهم از بیماری الحمال ذکر او بعد از امراض منضمه دیگر پیش از میان بیماری مخصوصه بطحال است نمودن
 باب ششم است بر و فصل فصل اول در برقان و وی است که رنگ بدن غیر فاحش پذیرد بر روی
 یا سببهای سحاب چون خط فاعل و باید دانست که ماده برقان در اکثر غیر نفوت میباشد از آنست که تب
 غب یا بر این از لوازم این نیست و برقان زود بیشتر از جگر و ممراره بود سیاه اکثر از سپر زانند و این هر دو با قسم
 بدان قسم اول در برقان صفرا و این چند نوع است یکی آنکه بر سیل حیران دفع کند طبیعت ممره صفرا را
 نظیر بدن و علامت وی فتنه حیات صفرا ویه است و جز آن که لازم حیران است چون غلیان و طغی دان
 و نبض شک و یا فتن و خالم و حدوث برقان و در و زجران فائده برقان که پیش از روز فتنه است بر سیل
 حیران ردی علامت یابی و هند طبیعت را بر دفع ماده بظاهر و انجمان باشد که بجای در آب گرم در آید و گاه
 نماید و سبب خنک تنها یا یا شیر و کاسنی انجینه نبوشند و این نوع سبب علامت است دوم آنکه عارض شود
 سو و زجران گرم و جگر و بدن سبب خنک شود و غذا انقباض و غیر طبیعی و سرایت کند با خون و سایر بدن و علامت وی بکشت
 که در سو و زجران جگر گشت و فی صفراوی و شدت زردی بول یا سبب آن پدید آید و بالای بول کفایت و باشد
 و این قسم و اکثر باقی سو و فتنه باشد لا خلاصه صفرا با لکم علامت جهت تبرید جگر آب انارین و ما و شیر و زجران
 از آنشیر به و اغذیه و اطلک و سو و زجران گرم جگر دریافت استعمال نمایند جهت تقطیر صفرا و طبع ملایم را بیک
 استخوان تقویت داده باشند با برند و طبع فو که یا فتنه فو که جگر بالی همراه شیر خشک یا تر تخم یعنی موافق است
 و بعد از تقطیر با زیر بر یک بوج باید کرد تا مقصود حاصل شود و سیدم آنکه سو و زجران گرم حادث گردد و زجران و بدان
 صفرا انجینه خنک شود ممراره و اکثر کثرت کیت و در طراوت موضع جوش زنده در بدن پراکنده گردد و علامت وی
 است که یکبارگی پدید آید و غیر سببی خارجی و بول در ابتدا اسپید بود و بعد زرد شود و پس از آن سیاه گردد و در
 آخر میل فایده نماید و وزن در قسم دور آنکه از سو و زجران گرم جگر افتد است که در کبدی شهور کم میگردد و

تشنگی بسیار و قاروه هم از ایند اسرغ میباشد درنگ نام بدن سحر و میگراید گروی که بکودت میل دارد
وقتی صفراوی رنج میدهد و ذوق و تقیسم و در بر قالی که از سده جگر افتد است که سدی اندک اندک ظاهر میشود و رنج
با سکنال میرسد بخلاف این نوع که وقتی افتد و از انار سو مزاج جگر رسیده معر او بد صلاح جهت تبدیل
مزاج مراره شربت آلو و انار و کچین ساده ترش دهند با شیر که کاسنی و شیر به باب آغشته و برای شقه طبع
المیله زرد و شانه و فستقین و آلو کار ببرند و بدانکه مراره که از اناره گویند و تلخ خوانند که نیست عصبی کتیر
بر زواید جگر او خجسته و اندر جگر منفذی اندر مراره کشته است جهت بر آمدن صفرا از جگر بعضی زهره و منفذی دیگر
از زهره بر و ده انار غشری اندک کشته است ناشی صفرا از زنی ازین منفذ بر و ده از دود آید طبع را بر دفع فضل خردا
کند و روده را را می شود و در اکثر مردم ازین دو منفذ پیش نیست اما اند بعضی از زهره اندر خمر عده نیز منفذی
باشد بزرگتر از آنکه بعضی روده است و بدان سبب صفرا عده بیشتر آید و عده را بر بخاند و نشان دنی تلخی دان است
همیشه و سو و ضم وقتی صفراوی بیشتر افتد و از جگر بسیار بیای باشد که از انار سو و بیت الاغضار و الالبه بگویند چهارم
آنکه مراره بعضی زهره می آید و بدان سبب و فعل وی که جذب صفرا است از جگر دفع آن بسوی مواضع است یا به
یابد و با نظر و صفرا در بدن بفرایند و بواسطه ناری که خواش من محیط است سبب پوست گراید و علامت وی
از تشنگی و تب و دینه و لازم بود و زبان درشت باشد و تهر و رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس نشود و اگر
شود و قلیل باشد بخلاف درم جگر که در آن فعل بسیار زیاد است علاج انجیر برای درم جگر گفته شد و دانی
اینست خیم آنکه عارض نشود و سو مزاج گرم در تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها استحیل صفرا گردد و علامت
وی آنست که طس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و بر از خشک باشد و تمام بدن بخار و جوشش دانه بر بدن ظاهر شود
وقتی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک
پدید آید و گاه باشد که تب روی نماید و اینجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوزد و رنگ روی مایل میگردد و بر زردی
که مخلوط بود و بسیاری علاج اگر سو مزاج ساده بود و تریه کفایت کند و اگر با باد بود و رگ زنده اینجا که بالنی
نبود و بطورخ المیله و فیا ترش و چهار شربت و امثال آن طبع را بکشایند و پس از تنقیه باز تریه نمایند جهت تبدیل مزاج
با استعمال شیر به مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسب که این است مایه صفراوی با سرکه خجسته و زاریج باب غوره
و آب انار ترش ترتیب داده و احوط است که مفروره نباشد و کدو واقعا کشند و بلیمه تن سازند خاصه اینجا که تب
بود و پس از تنقیه استحکام نمودن و در این که در و باد رنگ و کدو و خجسته و خجسته و کل خیره و کل نیل و خجسته اند
باشند و آمدن و بده روغن بادام و روغن نیل و زالییدن بر بدن سودمند است ششم آنکه سبب بدن
سسته شود گیسبتن در هوا سوزی یا گرم و شستن غبار و گرد بر بدن و سفر باشد و صفراویان و اکثر اندر زنده اند

برگشت خود آید زیرا که بر آن رنگین غشود و مگر از صفرا که از مراره بر امعای نرزد و راه آمدن او خود بند شد و آنچه از امعای
اصباح بر رگفته شد بر قهیری که سده تمام بود چیری از صفرا بسوی مراره نیاید زیرا که اگر سده ناقص بود
و صفرا داخل باشد بر از رگ صفرا خالی نبود لیکن در اکثر امراض سده تمام می افتد لکن الحری و ذوق و رسیده
این حری و در سده مجوی که مابین مراره و امعاست است که بر قانی که از سده مجوی مابین مراره و امعاست
بر از رگ آن دفع سپید میگردد و قطع سبب بخلاف آنکه شده مجوی که مابین جگر و مراره است واقع شود بآنچه
گفته شد علاج مستغرق سازند صفرا را از بدن بمهمات مناسبه و پس از تنقیه تنقیح سده که گشتند بآنچه
مواظقت نمایند از الحار آب کاسنی و آب غلب و سکنجبین دهند و غده عدم حرارت آب کفوس و آب کرنب را بادیان
و سکنجبین نرود و می دانند آن و در جمیع سده احتیاج از مصلحات واجب است سیردهم آنکه حادث گردیده
در آن مجوی که مابین مراره و امعاست جهت بر آمدن صفرا از مراره با معاد علامت وی آنست که بر از رگ سپید
شود و از قطع السبب الفور و بر از رگ شواری بر آید خافه اگر بعضی چیری غیر این رخالی از حد میل نماید
و گاه باشد که قویج آوردنی باشد علاج سیردهم و از دم گفته شد تدبیر نیست بحسب مرعاه حرارت
و بر و دشت لیکن باید که درین نوع از او به هر چه قوی تر بود و استعمال نمایند بعد موضع غلظت و اینها قوی و بکار
که در اینجا از قطع از او پیشه و به قوی تر است تقرب و وصول اثرالد و ادویه قاعله درین نزد و از
سبب غلبه ترین چیزها آنست که منقوس در آب کرنب حل کنند و دروغن با او قلع انداخته بوشند چهاردهم آنکه
برهید گوشت یا تول و در یک ازین و در مجوی نه کرده در یرقان آید چنانچه سده این مجاری واجب یکینه یرقان را
و علامت وی آنست که هیچ دو اسه و نه در یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیرا که از او گشت زاید و
تول اسکان ندارد مگر مابین آن خود در غیر موضع بکار نمواند بست پانزدهم آنکه قویج یعنی سبب یرقان گردد و
در اینجا باشد که بغم ازین بر سطح امعای چید و بدان سبب دهن مجوی که محل انصباب صفراست پوشیده گردد و
و صفرا نتواند بر آمد و گشت صفرا در بدن یرقان انجامد علاج تدبیر قویج یعنی متوجه گردند و از اصلاح
جگر هم مایل نباشند قاعده عامه در تدبیر از از روی چشم که بعد قطع سبب باقی باشد سر که استنشاق
نمایند و حمام بخورند و استن و آب بخورند و همان نمایند در پرتاب سکنجبین اینچه غرضه نمایند و نیز در چشم
خونلی با کاسنی خفه بوند و با شیر تخم درینی اندازند تا غلظت آید و آب چغندر که با روغن زیت سخته باشند در چشم
انجامند نیز مفید است سرکه گلاب با آب انار ترش در چشم و نیزند و اگر بداند که ماده غلیظ تر است بحسب یاره
و حسب توقایانغ نماید سیردهم در یرقان سوده و اثر یرقان مسندی نیز گردید و سده موضعی است که در آن
انجام سیاه اند و آنچه نوع است کی اند و واقع شود در آن مجوی که مابین جگر و سیرده است و بدان سبب

سبب سودا از جگر پس ز نواذ بر آمد و با خون مختلط شده در بدن سرایت کند و دم آنکه حادث گردد و سودا
 در آن مجرای که باین سپرز غم معده است و بدان سبب سودا از سپرز غم معده بریزد و در سپرز کثرت گرفته باز
 بجانب جگر راجع شود و با خون در بدن ساری گردد و در یک بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سودا
 که یزقان بدید ریج پدید آید و در جانب راست یا چپ نقل و تدو محسوس شود و فرق بین آنهاست که در نوع اول
 ساقط میشود و ششها بدید ریج و نقل بجانب راست میشود و در ششم ثانی ساقط میگردد و ششها یکبارگی لا فطرح سبب
 انقباض فی الفور و میل غلظ و نقل در جانب چپ عکس علاج به تفتیح معده سکینین بروری و دیگر اشربه و اقراص
 و معاجین که قوی التفتیح بود و همچنین جهت تفتیح طبیعیت انقباض با ما و الجبن که انزبا با انقباض و نمک فطری و غار یقون
 داده باشند و جگر را بکار بریزد و آب گشنی سکینین مناسب است غذا گوشت بزغال و مرغ با سرکه کبر باید و انجا که
 مانعی نبود قصد با سلیق یا اسیمیم از پناختن تدبیر است سیوم آنکه حرارت قویه و جگر افتد و خون را بسوزد و سوزا
 گردد و رنگ سیاه شود و علامت وی آنست که خفت نفس و غم و سواس بغیر سبب پدید آید همه اعراض که مخصوص سودا
 مراقی است پدید باشد و فرق درین یرقان که کبدی است و در آنکه از ضعف الطحال بود آنست که در کبدی سیاه تفتیح
 میباشد و رنگ وی بر روی بایل و بر از نیز زرد میبود و آنست جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی سیاه
 غلیظ خوشه میباشد و آنست طحال چون تدو و نقل و در و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول
 و بر از نیز سیاه بر آید اما انجا که یرقان بشارت جگر و سپرز باشد علامت نیز مرکب بینا میاند علاج رگ با سلیق
 یا اسیمیم زنده تا خون فاسد بر آید و بطورخ انقباض و ششها طبع را نرم کنند تا غلظ سوداوی از خون جدا شود و
 مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه برده است قال نمایند که مقصود حاصل کرده چهارم
 آنکه جاذبه طحال با اسکه او ببرد و قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان سودا پدید آید و علامت ضعف جاذبه
 طحال که ورت سپیدی چشم است و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او بر آمدن سودا است باقی و اسهال
 علاج قوت دهند طحال را با پنجه و ضعف الطحال گفته آید چشم آنکه درم طحال که جاز باشد یا اصل به وجوب
 یرقان گردد و علاج آن در درم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل
 بخران اعراض طحال و علامت وی آنست که عقبه امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت در نماید
 علاج بای و دهند طبیعت را با استقام آب شیرین دیزان که در یرقان اصغر خرازی گفته شده و ایضا در غن با نوبه
 و شبت و سوسن بر بدن بایزد میفید است هفتم آنکه سودا مزاج بار و مغرط در جگر افتد و بدان سبب خون در ماسکه
 درو سبب شود و سیاه گردد و یرقان آرد و بونا در الوقوع و علامت و علاج سردی جگر گذشت تبلیه هرگاه یرقان
 زرد و سیاه با هم چسب آید علاج آنست که از هر دو دست را کشایند و در میان هر فصدی سه روز

فاصله کند و بطبعی که با استعمال صفر و سود مخصوص بواسطه رافد آورند و انجا که سود بیشتر باشد بهر
طحال بیشتر توجه کند و انجا که صفر غالب بود بهماوت جگر اکثر کوشند **فانک** در معرفت آن که سده در دو موضع
است نقد یا در طحال فقط اگر بول بزرگ منبجه بود که بر عفران مخرج کرده باشند دلیل آنست که ماده دو جا است
و اگر در بول صغرت نبود باید دانست که ماده در طحال است فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده رنگ خرقه که
مبدن مریض باشد **مفصل** در امراض مخصوصه طحال و هر یک قسم علیحدہ بیان باید و طحال که بیماری سپرز گویند
عضویت مرکب از گوشت و شریان بسیار گوشت و متخلخل است و گشتش که است نسبت بجز که در حد ذاته حس دارد
اما غشائی که محیط اوست کثیر لحم است و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی بظاهر نمایان
است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشاده و طبیبان از کار کردن سپرز گویند
و آنست او اندک نشیند سود از جگر و آنست جگر اندر دفع سودا بد و همین منفذ است و این منفذ در زیر منفذ زهره است
و از باطن او سپرز منفذ دیگر اندر معده کشاده است تا نیمی سود افزونی ازین منفذ معده بر آید و فهم معده را بخارد
و بسبب حوصت و غفوصت بزرگ سنگی آرد و طحال جای بودن مره سودا است و دفع وی خبیث مره سودا است
از جگر قسم اندر سود و فراج طحال و این چپ نوع است کی آنجا بار بود و علامت وی بسیار تشنگی است و
سوزش و حرقت موضع طحال و میل تار و روده و بر از سرخی که بسیار می زند **علاج** در مادی که با سلیق یا اسفند
زنند از چوب آب کاسنی و آب غلبه القلب بدهند و بهتر است که مطلقا ببلند و مغز غلوس و مانند آن بکار برند و اگر در آن
غالب بود قرض طحال شیر با شربت بر روی یا قرض کافور با آب کاسنی و غلبه القلب مانند آن استعمال نمایند و آرد
چوب آب برگ طرنا و سرکه انجبه بر سپرز زنند و لبلاب در سرکه خنجه و بار دو جو منشته بر نهادن مفید است و سوس
با سرکه جوشانیده و یا بخیر در سرکه خنجه جدا جدا اطلاق کردن جمله سود دارد و دوسا ده تبرید و تقطیل کفایت کند
نفیضه و اسهال کثیر حاجت آید **صفت** قرض کافور که درین مرض بکار آید گل سرخ چهار درم طحال شیر مغز تخم خرنوبه
مغز تخم خیارین تخم خرنوبه هر یک سه درم را وند چینی اسقو لوقند ریون هر یک یک درم و نیم زعفران یک درم کافور نیم درم
جمله نه دارد است کوفته و خنجه با آب بید کاسنی قرض سازند دوم آنکه با دو علامت وی سقوط کرسنگی
است و تشنگی با بودن و کثرت قرق و آرد و آب دهان **علاج** جهت تسخین سپرز سکنجین از قرض
که سپرز در اصول حاره مرکب باشد بدهند و بخیر و قسط و برگ سداب و پوست پیچ کبر و فرفره طرنا و اسقو لوقند ریون
و بادام تلخ و برگ غوب با سرکه انجبه بر سپرز گذارند و خوردن مثلث بر نهار و آب ترب و تریاق ارب و گلشن همه
مفید است و بهترین غذا گوشت مرغ است که در واد و یه گرم باشد و بسرکه کبر قرض سازند **صفت**
سکنجین بر روی اصولی که در اینجا بکار آید تخم کرض با دیان اینون تخم کثوث فلنجشک تخم سداب تخم شمشیر کفر

اگر نسینج بادیان نسینج مسکون از هر یک هفت درم بگیرند و بیکوفته در صد درم مسکه که خنیا سازند با انقدر که بکاف
 کند و بعد از یک شب باز روز بچرت نهد چون نیمه آید ببالاند و یک فن آن نیمه بقرام آرد صفت قرصی که در اینجا کار
 پوست نسینج کبر را داند است و قند ریون شش نیمه نسینج کف قسط سداب رسته ایر ساق سنبل جمله دوازده
 وادو است گرفته و نجیه با مسکه و آب برگ کبر و طر فاشسته اقراص سازند و اسجا که طبعی تبخیر بود و طبعی سرافون
 کاشاید سوم آنکه یابس بود و علامت وی سختی پسر است و غلظت خون و کمبودت و خفایت بدن علاج جهت
 ترطیب سربت بقیه و نیلوفر و ششاش با آب کدو بخار بدهند و شخم کدو و شخم خرد و شخمی باغاب شخم مرو
 و شیر و خزان و در غلظت مخلوط کرده بر پسر زنند و اغذیه مرطوب تناول کنند و اسجا که بیوست از ماده بود و فسد
 با سلیق یا سلیق مقدم دارند و با الجین و مطبوخ انیمون مستقرن سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی
 نرمی گرافی موش پسر است و قلت عطش و بدن ترهل بودن و رنگ رو سپید اسری نمودن **علاج**
 جهت تخفیف قرص که گفته خواهد شد بدیند و بویینه و بوره و سداب و نمره الطر فاسیر که گفته سرشته بر پسر
 نهند و بخود آب و تلایا بر مصالح تناول نمایند که بکلیس شکم حاجت آید حب اقیقون و حب ایاره بکار برند صفت
 کسرخ و خنجر زارا و سنبل کف فصول در شکم حمله شش خیر است نرم ساخته با آب مرطوب مخلوط سازند
 و شخم حار رطب بود و علامت وی یا قنق قنق است در پهلوی و التهاب تشنگی نابودن و بانشه که در بدن کموت
 و ترهل رستی ظاهر شود **علاج** آنچه در گرم مغز بود و رطب مغز است مرکب نمایند و استعمال فرمایند و
 سکنجین بروی که در وی پوست خنجر باشد نوشیدن و کسرخ و نمره الطر فاشسته و صندل با آب طر فاشسته
 سرشته ضا د نمودن مفید است و که لک هر چه بار و منشفت باشد ششم آنکه حار یابس بود و علاوی و بعضی طبیعت
 است و گرمی قدین و سابقین و شدت عطش و التهاب و قاروره کسرخ و صف نمودن و سوب در وی نابودن
علاج خیرای سرد و مرطوب چون برگ غلبه عصار الزاعی و برگ لسان الحبل و اسینول و مانند آن ضا د
 سازند و اشربه مناسب و اغذیه مرطوب و همه آنچه در حار مغز و یابس گفته شد بکار برند نفتم آنکه سوز مزاج
 با رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بار و رطب و تدریس شش خنجر و تخفیف است هفتم آنکه بار و یابس باشد
 و این عارض میکند حشرات غلظت و پسر ز حشرات و غلظت طحال قسم جدا ذکر باید از رطب ایطوی که مذکور شد
 وی که مذکور است نیز تدارک توان کرد ششم اندر دم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار و موی بود و علامت
 وی ربح و التهاب و قنق جانب پسر است و تشنگی و تب حاد که بوی تب است و کند و سیاهی قاروره و گاه باشد
 که بر پوست شکم اسجا که محل طحال است سرخی پدید آید **علاج** از دست چرب با سلیق و یا جل الزراع یا جل انباشته
 و جهت تب تلیس یا شرب و آب کاسنی و غلبه انباشته آن حل کرده بدهند و بهر تریه تر صی طباشیر

د قرص زر شکر باطنج نغشته و گسرخ و پوست بخار فائده دارد و آب ترندی و شیر خرد مفید است و اگر د
خود را که از ماز و گسرخ و صندل و آب جوی العالم و آب غلب القلب و افاقا و شکیات مایه کشنیز تر هر چه بیشتر و
از اینها با سرکه آغشته بر سپر زخمها و گردن سودمند است دوم آنکه صفراوی بود و علاست وی حرقه و سوزش
سپر ز دست باطنج و ظاهر او غلبه پدید آورد و غلب و در چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل با آنکه سیاهی ظاهر شد
و باشد که بر قان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب نو که چون آب ترندی و اولو مانده آن و طبع
بلبل و دشت هر دو تخم کزک و سکنجبین با نخله بدهند و دو روز تخم سپر ز با سرکه یا سکنجبین با نخله صیت و هم صفراوی
را تنقیه است و او دیه بار و چون از جو و خطمی با کاسنی و سرکه آغشته و سادافتن سود دارد و این صفت و زهر زنج
گرم سپر ز تنقیه دارد حص زر شکر تخم زرد تخم نیار تخم زخم که دو روز تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یک درم
و گسرخ دو درم با شیر صندل سپید هر یک نیم تخم کاسنی چهار درم زر شکر و سرکه یکجا با آب گاشته و آب سمانه
و باقی او دیه کوفته و بخیه و آب زر شکر آغشته بداند جلافت خوراک است برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین
خوشنشد بیوم آنکه درم سپر ز و نخله باشد و این را به هیچ اطعمه گویند و علاست وی زیادتی حجم سپر ز دست
با نخله در داند روی و زبان و چشم و رو سپید بودن و حاکم چشم تهیج شدن و قاروره و پرا ز سپید مایل
بجوید دست یعنی رصاصی خود و علاج جهت تنقیه غلبه و سرخ و قنده بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبر و قرص
فنجانیست قرص فیه و خزان که سپر ز مخصوص است و گفته آید بدهند و او دیه موافقه بر سپر ز خفا و نمودن
چون خاکستر خربزه انکور بارون گل آغشته یا خیر و سرکه بخیه با پوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و صمغ
سیر که سرشته و از این او دیه هر چه خفا و غایب نماید که حجب ملاقات بدارند و بعد بردارند و باب گم که
در رشت و سوس گندم جوشانیده باشند بشویند و اگر خاکستر سرگین بر سه حصه و خاکستر بن کبریک حصه
با سرکه مللا سازند بهتر عمل کند و دیگرترین آنکه سرخ و آب و کباب مرغ و تیم و کباب است و آب کمتر نوشیدن و خیر
با اکثیر و طریقت افزا ترک نمودن فائده تمام دارد و صفت جبهه که در بجا بکار آید انقیون است و کوفته ریون
تر بداند انقیون یا برج اشق از هر یک مقداری که باید بگیرند و کوفته و بخیه باشند و سب سازند و مطبوع اند که در
ترید و خارق انقیون خفا نموده باشند سودمند است و از آنچه در باب گردن سپر ز مقرر است پوست بخار
و انقیون برابر بگیرند و کوفته و بخیه و صمغ بشنند و دو درم بدهند و همین عمل دارد و خربزه که در بزرگ
سداب و زراوند و طویل و سنبلین و راوند که کوفته و بخیه صفت سازند و از یکتال تا دو مقدار بدهند یا سکنجبین
آب تریب د گفته اند که اگر از جوب که ظرفی سازند و طعام و آب اند روی خورند سپر ز را بکشد از او و علی گوید که اگر
پرسید و ایشان و زرافه یا بس و تخم خاکست مساوی بگیرند و کوفته و بخیه و صمغ چون سازند و دو درم بدهند سپر ز را

کتم قسم اندر قیض الطحال و اینچنان باشد که اماس پسر زنجیه شود و ریم گردد و منفر شود و بداند که اماس پسر زنجیه را بداند
 که ریم گردد و در اکثر یا تجلیل می رود یا سخت می شود و علامت وی برج مانوس پسر زنجیه است غذا استعمال ناپذیر
 و تقدم آماس و بدوی بول و در و اجسام غریبه در بول ظاهر شدن باشد که کسی معده منفر شود و بداند آن سبب
 در تی و بر از اجسام در و مانند پدید آید علامت هر یک کردن ریم پسر زنجیه و ان و تخم کاسنی و تخم کتوت و تخم
 خیار شیر که کشند با شیر شتر یا خر میخند و با الفل نفع تمام دارد اما هر چه از این مدرات بکار برند بحسب حرارت
 و سردی و تر و خشکی و هرگاه پس از قیض صلابت باقی بود جهت تنزیل او بخاله در مرکز جوشن زنده و اشک
 که اختیه ضا نماید دیگر اخمه که در دم سوداوی گفته شد بکار برند و بالجله از اختیه قابض بود و احتراز و اجتناب
 و بداند که اختیه که اماس پسر سخت باشد و بداند از این شود و خواه منفر شود باشد خواه بعضی اطباء امر به این کرده اند
 بشرط تخلل و ان قسم اندر ضعف الطحال و این چنین گفته است یکی آنکه جاذب ضعیف شود و علامت وی که در وقت
 سبک خیزیم است و سقوط است و تنگ بدن بسیار می مایل شدن و باشد که برقان اسودافتد و دیگر امراض
 سودا و چون قبا و الفل و دوا و الی و مال و خدای و برهن و برص سیاه پدید آید دوم آنکه ماکه ضعیف گردد
 و علامت او اسهال و تی سوداوی شدن است و سبک خیزیم که در وقت ان بیوم آنکه با ضمه ضعیف شود و علامت او
 زیاده و تنگی شهوت است اگر سوداوی ریزد یا اسهال سوداوی اگر ریزد یا درم سوداوی و اگر ریزد یا درم سوداوی و اگر ریزد
 چهارم آنکه دانه پسر ضعیف گردد و علامت او اماس غلظت پسر است و اختیه و ضعف جاذب گفته شد پدید آمدن
 و اختیه و جبهت تقویت پسر اخمه منفر است استعمال نمایند و ریاضت فرمایند و بر پسر حجامت نمایند و سبب
 و اگر نمی یاری که در نفخ الطحال گفته آید بمیل آید بهتر باشد و خرد و دشت پسر را بالند اینچه گفته شد بهر وقت طحال
 است و دیگر امراض که به ضعف پدید آید بحسب اختیه این را باشد تا که توان کرد و حقیقت ضما و سی
 که پسر را قوت دهد و نسبتین سبیل گزارد و قوما نفعان او خرد و خجسته سبب منقل نرم بگویند و باب برگ
 طریایک سد آب اینند و سر که افزوده ضما و سبب اندر سبب و طحال سبب و اجتماع فضلات غلیظه
 است در آن و علامت او بافتن گرانی است در پسر زنجیه و انامه اماس نابودن پس اگر رسد در آن مجری بود که
 مرید سودا از جگر پسر میرود و حادث گردد و برقان سیاه و دیگر امراض سوداوی و اگر رسد در آن مجری با
 که سودا از پسر زنجیه میرود عارض شود و بطلان شهوت و احضان و ریم صلب است چنانچه منفر وی
 در پسر علامت آنچه رسد و جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از انتخاب هر چه منفری بر بخواهید فرمایند
 بعد از توضیح و غلظه ماده و در جگر سبب زنجیه و در قوس کبر فایده مفیده او که کلاب با و مان و ناکه و غلظه و غلظه
 و نبات و سبب اندر نفخ الطحال آن دم ریمی پسر است و سبب برودت پسر بسیار سودا و در وی این باز

انصاف انصاف و دافعه و علامت ری نرمی ورم است زیرا بر بلوی چپ که جایگاه سپهر است متدور
 بودن و عند الغمر است شدن و ترا افتادن و ارفع آمدن **علاج** هر تبسیری و دوائی که محلل و منفی بیاید
 استعمال نمایند مثل آب شکر که صابری کند و از آب بسیار سرد و چربای باو انگیز برینند و ما و الاصول و همچنین
 بزوری گرم یا سبکجین غنصلی یا آب باویان و مانند آن بخوشند و تخم سداب و خشکبخت و زیره و فانیخواه
 تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف و از ارض خشکبخت نفع تمام دارد و اندک شلت سودمند است و بسوس
 و کاهوس و نمک کیده نمودن و بخیار ناری نهادن و بوره و پودینه و بکر که غسل ضما و ساقن و بسوس و بر کر و جاشانه
 و بر سپر نهادن و از آنکه روغن نماید و باشند سپر را نیکوترین تدبیر است و کنگر و فانی شبت یا با بونه
 ماییدن و فز کرم کرده یا بطیخ سداب سرکه تر کرده بزور سقین و اشق سبکه که حکم کرده طلا ساقن و هفت هفت
 حرف بگیرند حرف کبیا سیر تره تیرک گویند و یک شپا نروزش که الگوی بخنداند و اندک آرد جو در وی بشینند
 و نان سازند و در تنور معتدل انبار بپزند تا که تمام بخت نشود و خشک شود و سوزنه نازد و لیس بر آورند و کوفته و بخته
 با دیگر اجزا بطریقی که گفته آمد سفوف سازند سقین نان مذکور چهل گرم خشکبخت و سفوف قدری و پوست خشکبخت قره
 الطرفه از هر یک بچند گرم تخم گندم باریان کرده زیره کرمانی یک شنب در سرکه تر کرده به بیان ساخته از هر یک یک شنب درم
 و نیم کوفته و بخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا بچند درم هفت قرض خشکبخت که نفع دود سپر را که با
 بود سود دارد و تخم خشکبخت که نازد از هر یک ه درم تخم کاسنی تخم خرنه از هر یک بچند گرم کوفته و بخته
 با سبکجین قراض سازند و این سفوف مفید است و را بخاک حرارت بنود تخم گندم نازد زیره مدبر سبکه که تخم آن و مصطکی
 و بلید از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته و بخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سبکجین و صغیر محرق ناری بگیرند قد
 صالح العظم که بر شکل انصاف بود و نول و بار باشد و بر سر نول سوراخی خور کنند و بنشیند که گمان ندانی زده باشند
 بسوی نول بنشیند و فروخته و بچای آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه بخت عارف است و حوالی لب قدح بخیار
 در گیرند و سوراخ نول یا به پنبه یا بخیاری دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیابد اندر وی در تنفس فرو بردند
 و بالضرور قدح عضو را فراهم گیرند و این را تا زمانی ثابته بدارند و چون خواهند جدا کنند سوراخ نول بکشایند
 تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود و بیارند قدحی عریض که لپها
 او هموار و باریک باشد و از آرد قراض سازند تنک بمقدار دهن قدح را بید نبود و این قراض را بر عضو بگذارند بنشیند یا خزان
 برین قراض بنشیند و بفرزند و فی الفور آن قدح را برین قراض بپایند و از دست عمر گشتند و پوست و گوشت
 در جوف قدح مخفی شود و تا دو ساعت بدارند اگر خوف سوزن قدح بود و الا زود جدا نمایند
 و پس از جدا کردن موضع را بدست بدارند و بعد از زمانی باز بدست آورند و اگر استحال نمایند و این

عمل آخر دهند و ستان ترویج تمام دارد و خصوصاً در زمان که برای درو شکم و خزان بسیار بکار میرند قسم
 اند بجاریه الطحال و وی آنست که یک انبر و سیاه منقعه را جزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر الوقوع
 است و علامت او برآمدن ریگ است در بطن ^{بازو} و چون منقعه در و خلس اندر سپرز پیدا بودن دیگر اعضا
 آلات بول چون کرده و شانه و اعضای که در وی حصاة تولد میکند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم نموند
 علاج جهت نقیصه ریگ از تحت های نقیصه مدیه چون تخم کاسنی و تخم کثوث و بادیان و کاکلیج و کنس و
 همین شیر که کشند و بنوشند و بنخورد سرکه پر در ده بخورند و بر سپرز ضا و سازند که انجیر محلل و منقح دهن آنها
 است و منقح و محلی سپرز و دیگر اشربه و اطلیه و انقذیه مناسبه استعمال نمایند که در غیرض بواسطه منقعه ده ذکر یافته
 پایب است اندر امراض امعا و ری جبهه است و معار و ده را گویند و روده جسمی است عصبانی منقعه است مرکب
 از عصب ششم و اورده و شریان و جسم کثیر دارد و همگی شش روده است یکی انا عشری و دوم منایم و سیم و طبق
 و این هر سه را علیا گویند جهت انکه بالای دیگر روده واقع اند و قاق خوانند بهر انکه جرم اینان باریکتر است
 چهارم است و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم
 جرم اینها گنده و غلیظه است و بد انکه روده اول که اثنی عشر است لغیر منقعه پیوسته است و طول او دوازده انگشت
 مضموم باشد با انگشتان معاش و اینها انا عشری گویند و دهم این روده که منقعه پیوسته است سیمی است
 به بواب علی الله سبحانه و تعالی که می از بهر خدای است این روده برای دفع است و لیفای روده مذکوره
 از دیگر روده ها پهن تر است اما از مری تنگ تر است و دهم این معالضه ای نمیکند تا بهر انکه دانه منقعه به منقعه تمام
 حرکت نیابد و بعد اوصایم است و صایم از ان گویند که در اکثر احوال می باشد و کثرت منقعه را و سبب است ای انکه
 این روده بجز نزدیک تر است و ما ساریقا و روی بسیار انده هر چه در وی می آید صفت آن بزودی بسوی جگر منقعه
 میگردد و دوم انکه منقعه زهره درین روده گشاده است و صفا که از زهره بر روده آید جهت شستن نقل از روده با
 شستن بر معایم آید و از انکه هنوز تیز باشد و خالص و باطلبات اختلاط یافته آنچه در وی باشد زود تر نشو
 بدین دو سبب روده مذکور بیشتر خالی اند همیشه و این معاد در حال بیماری تنگ تر فرام تر شود و بعد از دین است
 و این از جمله روده ها باریکتر است و در از دلفالین و بیج و کچی ای بسیار دارد و منفعت داری و اعوجاج او
 آنست که نقل در وی دیر بماند و زود بگذرد و بد ان سبب صفتی که در وی باشد ما ساریقا باشد بالاسفند و طبع
 انسان زود و محتاج بیا دل غذا نشود جهت دیر ماندن نقل در وی و بعد از انکه روده مذکور از ان گویند
 که از یک منقعه شش نادره و آنچه در وی ازین منقعه اندر میشود باز از همین منقعه بیج الصغری میاید یعنی باز پس
 میگردد و روده مذکور که منقعه است و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی پشت کمتر و منفعت از ریه او

اوانست که فزونی نقل را خزان باشد و بدین سبب آدمی را احتیاج دفع پراز نشود و نسبت این
بادیگر روده های غلاظت چون نسبت معده است با معاد و قاق زیر که هر چه در معده تمام نگواریده باشد
در اینجا تجارت دیگر دهند اینجا راست که طریقه چکر است مایل تر است تا از حرارت چکر آنچه در وی
نیکیو خفته شود و اندر علت نفق بیشتر همین روده فردمی آید در کیمه خایه بهر آنکه او هیچ ربطی با طریقه نیست
و بعد از قولون است و قولنج بیشتر در همین عارض شود و قولنج از نام قولون این روده مأخوذ است و در
نذ که غلیظ تر است و سختین بر است میل کرده پس به چپ باز آمده و فرو سو مایل گشته و قریب بیرون
را چپ رسیده و باز بسوی راست باز گشته است و برابر هر طرف شده فرو سو ز آمده و به سمت تقیم
پیوسته و اینجا که بسوی چپ میگذرد و نزدیک سبزرنگ میشود و فراهم می آید از آنست که در ورم سبزرنگ
نقل و باد اندر روده باسانی برقی آید و حاجت می افتد که عند اخراج او پهلوی چپ را بدست نمایند
تا در بر آمدن یاری دهد و منفعت او همانست که در اعور تقیم و بی است تقیم است و مستقیم از آن گویند که از قولون
تا در بر است تقیم است نیز اعوجاج را این روده او اندر روده است و بر هر طرف نقل اعتماد کرده و فراخی از
نزدیک است فراخی معده و بعضی لیمهای او جاذبه دارد اما منفعت جاذبه او آنست که از دیگر روده ها
نقل را جذب کند و همسایه خود را پاک دارد و خصوصاً قولون را و منفعت فراخی او آنست که مخرن نقل باشد
و نقل در وی بسیار جمع تواند شد و ظاهر است که نقل بسیار دفع کردن آسان تر است از دفع کردن
اندر که زیر اجزای بسیار بالطبع متغیر باشد سبب کثرت حجم خلط شنی قلیل که خود فرو میاید تا دفع
دفع نماید بلکه بسیار باشد که از دفع نیز مغفل گردد و گفته اند که مقدار و استخفاف الطبیعه عوج قوه شایسته تا که ظاهر
در اعور قولون نیاید عفت نیکی فرجی تولد که دانه اعور را امراض که با حلق و دارد چنانکه گفته است و هر یک
علیه گفته آید اند قاقی **فصل** اندر رزق الاسما و انحراضی است که طعام اندر روده ماند و در ویر
آید و وی بر اقسام است یکی آنکه در سطح و رونی روده بتور بدید آید از کثرت هضم اشیاء است و این را اسما و انحراضی در وی
زود دفع گردد و غیر هضم بهضم الاسما و عللاً او بر آمدن طعام را غیر هضم یا اندکی هضم یافته و هر چه بماند باز در او باقی می ماند
در تمام گذشتن بر روده و احداث نماید و غلبه شکلی و تلخی و آن رنگی زبان درگزیدن مقدّم وقت خروج بر او احساس
در امعاء تصادفی بر سردی و سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن علاج را کنند و سهل صغیر او دهند و چنانچه
کسیند و مسکنات و میراث بخوراند چون است جوهری کل خفته یا ریخته و در رزق کل را کرده یا کل که قوه در رزق کل را
ساقه و تیرین به نفور رزق الاسما و ثبوت که در رزق رزق شد و نیز یا به جوهری و شاد و کثیر او را یا چون نماید و در نفور و یا چون
و نیز یا به جوهری شربت انار شیرین شربت کبر آن مفید است و در رزق غرض از این است که در رزق رزق و در رزق رزق و در رزق رزق

در اعور قولون
نیاید عفت نیکی
فرجی تولد که
دانه اعور را
امراض که با
حلق و دارد
چنانکه گفته
است و هر یک

که سهل بالعصر بود بکار برنده چون هلیله زرد باشد که انچه دمانند آن و باید دانست که فی از اسهال افضل تر است
دریخا و بعد از تنقیه جهت تقویت افزاینده طبعش قلیض و در آن هر چند قلیض و میرود و تقوی بخشا باشد استعمال نماید
شیر باطل را **فاسک** هلیله زرد با وجود اسهال صغیر تقویت میدهد اما از انوقت قلیض که در دست ویدان
سبب فساد را از ریختن بروی میدارد و دیگرترین غذا یا پنجه گو سفید است و گوشت مرغ نیم کباب و تنق ادب باب
سماق که با مویز کوفته باشد بسیار مذکوار و کاس و کس و ازین مضمض و سنج قف داده بچربی کرده و بنفشه داده دارد اما
اگر تب باشد و گوشت و چربی ندهند شخم آنکه صفت در اما انقدر بواسطه وقوع جنسی از قلیض در آن اعصاب که اما
رسیده است و موجب وقوع قلیض در این اعصاب یا اسکا فی نفس اعصاب مذکور و مبدار است از نیم باسقطه و غیره
که بر مبدار این اعصاب افتد و علامت و علاج ادما است که در قلیض مذکور شخم آنکه نیم و صفرا محدث زریق اما شود
و علامت شخمی بر از است و ظهور نیم و قراقرش کم و گاه باشد که غلیان آید و این شخم کثرت تناول فواکه بیشتر
افتد علاج آنچه و صفرا و طوبی است استعمال نمایند و این صفوف مفید است حص هلیله زرد و در مثقال حب الرشاد
حب الاسک سماق کزنا و از هر یک یک مثقال نیم نیم نیم را نرم بکنند و غیر حب الرشاد و شربتی دودرم و گاه باشد که دوا
سهل قوی العمل چون محمود غیر مشوی و در آن زریق الاما از د و علامت او است که بعد تناول سهلات **علاج** چهار
شخم قف داده بر وزن گل چوب قسته بدهند و صفوف گل از منی مفید است و در طوبی فزاج حب الرشاد بر وزن گل یا در وزن
زیت چوب کرده سودا در دست دوم باب سرد بدهند و اگر حب الرشاد و در وزن چوب شانه ناسبت شود بهتر عمل کند
سجلیه انچه درین فصل از بر آمدن طعام غیر شخم گفته شد مراد ازین غیر انچه تمام است که دانه ناگوار دیده بر آید
زیر که چون سده سالم باشد مضمی که باید بالاستقصار روی بنمایند اما از آنکه در اما نیز شخم می افتد تا هر چه قابل
غذا باشد بسوی جگر جذب شود ظاهر است که هرگاه مضم رود و باطل یا ناقص گردد و حجب و بران نیز مضمی می آید
و بعد از تمام معطل میباشد مگر آنکه معده نیز نراوند بود و بعضی گویند که زریق اما عبارت است از بطلان یا نقصان
مضم معده و سی زریق الاما لایله **فصل** اندر اسهال خون که از نفس برده آید فقط اما و دیگر انواع اسهال
درسی و غیره موی و در امراض جگر و معده و زریق اما بتفصیل گفته شد و در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی
بود یا مری یا ترا طی علی الاطلاق ذو سبب یا خوانند و بدانکه اسهال موی معانی میرود قسم است یکی آنکه روده
خراشید و این را سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شده و در دهن آن کثرت آید و خون بر آید و غیره وقوع سحج و اما
قسم اول اندر اسهال موی موی که از کشاده شدن دهن رگهای روده افتد و این نیز دو گونه است یکی آنکه
یکی آنکه رگهای اما و غلاط کثرت آید و علامت و فی است که در هر قیام نخستین غایط مختلط آید با خون و بعد غایط فقط
بر آید و با موی سحج علامت بر اسیر باشد چون در معتقد و گرا سینه و خارشش او بر آمدن خون

بزرق و قضاط بعد غایط مابقی او غیر مختلط یا غایط دوم آنکه رگهار امعاء و قاق مفتوح الا نواه گردد علامت
 او آنست که هر بار اول غایط فقط بر آید بعد مختلط با خون و آنرا سحج چون وجع و غصص و خراطه و نشان قیام کبی
 چون آمدن خون با دو مرتبه بعد و بودن خون مناسی با خون منض و جز آن که از لوازم است و در دو سطر برای کبی
 گفته شد سحج پیدا نمود و زرق در دو سطر برای سحج و کبی در اسهال کبی گفته شد علاج کز خون
 بسیار باشد و قوت مساعد بود و رگ با سلق زنند و بعد جهت قبض رب ریاس و رب حب الاس و رب سبب
 و رب یه و قرص طایفه قیاض و قرص کبریا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء و غلاظ یعنی سفلی باشد هفت
 کنند با دویه حابیه و سزاوار آنست که در این چند چون ایفون استعمال نمایند که خطر کلی دارد و اگر ضرورت آید
 بر سبیل شیان بکار برند تخفیف کسی را که نبض ضعیف بود و اگر بدین کار نکشاید و متشرب حاجت آید تا که ایفون
 با چندید ستر و عفران نیامیزند و در بعضی کلار می نهند و با شربت حب الاس و شربت انجیر لطف و فطیم دارد
 و این حب جرب است پوست انار بگزیند و کلار می از هر یک برابر شربت بنی و دو دم و گذارند و شربت مجرب بر شکم و
 تا چهار ساعت نهاد و داشتن در من اسهال مخصوص است و اینچ از من استعمال ایفون بیست و شش امتزاج او
 با چندید ستر و عفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و اگر نه بسیار حبوب ایفونی که چند در عفران ندارد نفع او
 بجز بیوسته بی احوال و مفرت **قسم دوم** اندر سحج و وی آنست که سطح درونی امعاء خشیده شود و او
 بحسب سیبب بر شش گونه است نوع اول آنکه کفرا بر امعاء نرزد و سطح آنرا از حدت خود بخواهد و علامت او
 تقدم اسهال صغرا است و عوارضات صغرا ظاهر بودن و وجع روده خود دلازم جمیع امعاء سحج است و درین
 اسهال نخستین صغرا با خراط مختلط می بر آید و بعد با خون و خراط و لزوجات پس اگر سحج در امعاء علیا بود
 نشان او در بالای مات است و کرب و یقاری و غلبه تشنگی و بر آمدن خون و لزوجات شدید الا خراط با براز
 و قوت لبس و او در امعاء شدت و قوت این اعراض بحسب قرب و بعد مکان سحج است از معده و اگر سحج در امعاء
 سفلی باشد نشان او در زیر مات است و بر آمدن خون و خراط پیش از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الا خراط و بر
 و گاه باشد که نخستین بر از صفت آید و بعد خون و خراط بر آید مختلط یا مختلط با براز و تقدم خون و خراط و تاخر آن
 و اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب وقوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی از برای امعاء که لا یخفی اما علامات
 خاصه سحج که در روده مستقیم بود آنست که با خون و خراط و سمیت و تخمیه یا بار باشد و علامت خاصه سحج قولون
 و عوارضات که با خون و خراط و طوب لزج یا بار باشد بغیر سمیت و تخمیه یا بار باشد که در سحج امعاء علیا در و شدید
 یا بار باشد و خراط و قشر که از جرم علیا باشد یا بار یک میبود و این سحج بدتر است خاصه اگر در صایم بود زیرا که
 غیر العروق است و بجز نزدیک تر و اضباب صغرا بر و بیشتر بخلاف سحج امعاء سفلی که در او شدت نمی باشد

بندت نمی باشد و جسم غریب فشر مانند که انجم انسان جدا شود البته غلیظ باشد و این سحج است که است و بدانکه
 اسهال صفراوی در مدت کهنه میسر می شود و در کمتر از ده هفته متفرج می سازد و اما را نگاه باشد که در غیر شود
 روده را سوراخ کند و نقل از راه سوراخ برآید و در شکم جمع شود و نگاه باشد که از کثرت اجتماع نقل در شکم عظم
 فاشس و شکم پدید آید همچون استفراغی که اکثر متقدم ذلالت الموت و هرگاه چیزی شبیه بدروی شراب بردن
 آید از اسهال دلیل پاک باشد علامت سحج اگر صفرا در انقباض و در نیرش پوشستین در انقباض او کوشند که موجب سحج
 است و اینجا باشد که در جهای ترش و دهن چون رب غوره انور و رب انار و ریاس و کشیدنی ترش بران غذا
 حصریات بکار برند و اگر داده در اعضای رئیس باشد متغییر از مقدم دارند و بجزای مناسب و در تقویت آن عضو نیز کوشند
 سحج مزاج و بعد از انقباض سبب بحال مرض که سحج است متوجه گردند و اینجا باشد که تنهای سردی فلاب بران
 کرده و بجزای فیزی چون مغز متغییر سازند آن استقال نمایند و بجزای سحر و فیزی متغییر نمایند و مغزی بجزای سحر
 را گویند که بر سطح امحا بچسبند و درین رگهای آنرا بنده سازد و باید دانست که اگر سحج در امعا و علیا بود و شربیات
 اکثر النفع است و اگر در امعا سفلی باشد متغییر الفایده است بواسطه سرعت وصول اثر و در موضع مقصود و صفت
 سفوف متغییرا استنبول بیت در تخم سحران تخم و تخم بزرنگ صمغ عربی گل ارمی تخم شترخاش از هر یک پانزده
 تخم خاص خرفه شسته از هر یک یک مثقال درم تخم را بریان نمایند و سواهی چهار تخم براده و را بگویند و بهم آمیزند و بقدر
 حاجت با بس و بخورند و بدانکه متغییرا فلفلی نامی است و این و منحنی دارد و یکی سفوف خردوری و در اینجا همین مراد
 دوم است و اگر گویند که در امعا سفلی که در جوب الزنا باشد سمنی است متغییرا صفت متغییرا حابس برنج
 است جوهره متغییرا کتار پست اما جب الاسس چهار پیرند و بیالایند و صمغ خرفه و دم الاقون و عصاره و نجیه التیس
 و کاغذ سوخته و هفت سبزه و کسپیده از زیر بار یک سبزه دروی آمیزند و پیه کرده برزورده بر پیچیده یا کرده متغییر
 گفته فایده آواز خوش سازد و حکایات عجیب و غریب و نظر در باین و بجزای هر صورت های خوش
 تاثیر عظیم دارد و در نیرض و بسیار باشد که ترک علاج بد و موجب شفا گردد و احتیاط بنده و تقویت مده و ترش
 الاغضا از همه بدسترس سفوف سازد و اگر دانسته که اکثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بگویند و در آب سحر درزند
 تا بقوام سلی آید پس در امیل نمایند فلفلی که بخیسه و اگر در امعا است بد کرده چهار تخم از هر یک درمی گیرند و باب گرم
 است کنند و متقال روغن گل تسم اول درو آمیزند و بچوشند و در بنشانند و اگر لعاب این برودند الطف باشد
 و باید دانست که ریون چینی در اسهال دموی و سحج خاصیتی عجیب دارد و نیمه بگویند و باب اسان الحل یا باب کاسنی
 یا باب سبب ترش باید درخ آهن داغ کرده بدهند و این سفوف مفید است حص ریون چینی استنبول بریان تخم
 از هر یک نیم درم صمغ عربی شسته و فایده از هر یک یک مثقال یک شربت آب سرد یا شیر هسان الحل

نباشند و اگر حاجت بریادتی قوت بود قریب انبوه با نبرالنج اضا نه ناید و انجا که نشکی غالب بود شیر خورده تا فترین
 چیز است و باید دانست که در سح و خون شکم گوشت مطلق ضرر دارد و انجا که نایا باشد گوشت طریق سبک و با سبب
 بزغال که بر ب غوره و ریواج و اب یمر ترش کرده باشند توان خورد و زرع دوم آنکه نفی سبب سح کرد و این
 بلغم یا بلغمی باشد که از بوقیت سطح روده را بخواند یا شاید از روست که بر سطح امعا کسب بدست و چون جدا گردد تمام از
 از روده برگشته و او را بخور دوازده و علامت او تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و تواتر و در آمدن بلغم با غلظت و خون
 بدون رجع ثقیل لازم که مستعمل نشود و حدت است نه باشد و دیگر آنکه بلغم است به اوست و این اسهال ثقب نزله و در کام
 بیشتر افتد و دیگر آنکه اعدا است و نباید در امعا **علاج** نخستین از اسبب کشته با سترون و منع انقباب
 و بعد جهت زوال سح چنانچه غری این که مناسب این سح باشد چون تخم بجان و بازنگ و باد و نوب و مانند آن
 و هند و ملیح سیاه بر وزن بران کرده کوفته و خفته بقدر یک پیمانه و این که سفید آفتیخه بخوراند نه افعلی و در این
 حقه استعمال نمایند **صفت** حب الاس پوست انار حش بلوط در آب بپزند و با لایند و شب و کافه غذا
 سخته و زعفران کسبیداد از زیر بار یکسافته و رو آفرینند و حقه کنند و وزن او ویه آفتیخه نسبت بادویه
 چوشیدنی بدویم حصه یاید و در کمی و زیاده و او ویه و وزن بطلیب است که بحسب حال مریض تصرف نماید و انجا که
 در قوی بود و سح بسیار و مریض را اضطراب اگر عذرا نیم خورد افون وین مقنه آفریند یا نای افون سیکن فریاد
 نوع سیم آنکه سودا بر امعا آید و سح اعدا نماید و باید دانست که این سح غایض نماید و مگر اسهال ای محرق لداغ
 و این سودا در چهل روز محرق میشود روده بالا جماع و علامت او پیش دایمی است و کرب شدید و بر آمدن سودا
 با فون و خراطه و بر اند زدن این بران شبیه بدوی شراب سیاه باشد و این در سح کاه باشد که غشی افتد از شدت و در
 و از نشانه این سودا سح است که چون بر زمین برسد زمین بپوشد از ترشی او و باطل این سح از مملکات است **علاج**
 بعد قطع سبب و منع انقباب سودا قوت دهند سپر را از انچه که خضوف الطحال مذکور شد و مویات سودا ترک
 نمایند و بهت تدکسج صفوت الطین و تخمهای اینه نایب خوانند و نشات و صیغ عربی و کثیرا و کل الرنی و دم الاقوی
 با یکسباین و ولسیایا آفریند و زرده حقیقه آفتیخه مقنه کن و قلیل غذا نمایند و از خوردن ترشی منع نمایند و زرع
 چهارم آنکه قلیل نایب نشد با ناکه روده را بخوراند و علامت او تقدم تفتن شکم است و نشانه خیرای یا بسر
 یا بعضی و بر آمدن ثقل یا بس از اسبابا **علاج** برای نرمی شکم و انقاص و هند چون معاب جهان و
 و سبب فون و شراب بنفشه و مانند آن و حسین البه و شراب کشیر القانده است زیرا که با وجود و ملین شکم
 تسکین رجع چنانکه و خا شبر نیز توان داد و اما دیگر سهلات چون لبید و خراش که قوی القصل باشد
 مناسب نیست و اگر روده از ثقل مذکور تمامه پاک نشود زنها را قنایات بکار بندد که مغز است نباتات اعیان

لهذا صاحب سباب علامات گفته و با کلمات الطبیه ایسته بعد و سبب سبب یاق فی الامعاء و سبب موضع السج دم و خراطة
فی عمل الطیب الجاهل فی امساک بالقوا فیض فی ریه احقان البراز و جفاف و قودی الی القویغ و زیاده السج فیکل اللیل
لیکن هرگاه روده پاک شود از انتقال یا به دفع خون و خراطه برسی آید تا بقنات استحال توان نمود که در نضورت ضرر
ندارد و نوع خنجریم که خوردن او دویه سوسیل زریخ و نوشا در بر گ و جز آن باعث سج گردد و علامت او وقوع سج است
بعد تناول این اشیا و نشان خوردن این اشیا که کسی باخفا داده باشد و باب شرب هم گفته آید **علاج** ح سینه
ز مایند جهت تسکین الم و التشنج که شیر تازه دهند و سر ای مغزی که از شا و مانند آن سازند سود دارد و نوع ششم
که خوردن او دویه سله محدث سج بود و وقوع سج از سهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد از حدت با ده که اعتنا با مایند
و این سج اسلتر است و در اکثر چهار روز تجاوز نکند اگر تخلیط و سوسه تدبیر کرده نشود **علاج** ح او دویه مغزیه سبده
چون مغز الطین و مغز مقلیسا و مانند آن دهند و دوغ ترشش بآین و لغ نموده و نافه برین دواست تنها بنوشند یا با برنج
خورند و بداند که سج که عقب امراض حاده پدید آید روی است و قلیل الاطوار **صفت** سفوف الطین استغول تخم ریحان
تخم مرزنگه است تخم حاض برنی بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر چله مساوی بگیرند و در کمی ذیاد قی بخارند و حجب
تقاضا بعمل آید و در کدک و در بریان و زایریان کردن و زور پس سوی سه تخم برانرم بگویند و بر فغن بادام اکل حریب نمایند
و در کلاب تر کرده موازنه سدیم یا کم ذیاد بخورند **مصل** اندر بر آمدن مده و ریم از نفس اما داین بر دو گونه
است یکی آنکه در مده ریم گردد و سکنند دوم آنکه سج روده فرجه شود و این در امعاء غلاظ اکثر است و
اسلتر است و در امعای و فاقن کتر است ملک باشد و قربا بالعده و الکب خصوصا اگر در صایم بود لانه اقرب
الی الکب و جرمه و فتن حیدر اعلاست بر آمدن مده از ذات روده یا تقدم در م است با وجود سج و دیگر آثار مشخصه
هر یک ظاهر بودن **علاج** ح خستین برای جلا و بقای امعاء و دویه مجلیه باید که **صفت** حقه مجلی سمان
پوست انار و کلس از شیره نخل گرفته در آب بچشانند و میالایند و اندکی آب سرد ناز کرده آنرا بنزد حقه نمایند و اگر مده روی
و بد بود باید دلیل تا کل و قطن باشد و صاحب مفر گفته **الجراده** و **الخراطه** تدلان قطعا علی القرح فاحکانت منه الريح
و تد علی تا کل پس در نضورت لازم است که از روده کلس و شیره بچشانند و موازنه بخورند یا کم و در م قرض زریخ
درین طبع صل نمایند و حقه نمایند تا اجزای حقه مناکله را بز و آید و کمی ذیاد قی و زن قرض در استعمال کردن با این
طبیخ برای طیب است اگر عفونت کتر باشد از خدر م هم کتر آنرا بزنند و اگر قطن بیشتر بود از یکدم هم بیشتر کند و با جلا
بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با دویه مدله حقه کنند تا قرح را نفیر سازد و این چنان باشد که صمغ و گل این
دوم الاخرین و عصاره حیدر ائیس و کاغذ سوخته یا یک بسایند و در شیره لسان الحمل و قوت خام
آمنینه و حقه نمایند **صفت** قرض زریخ زریخ سرخ و زرد و شب یاقان از دوس سوخته

علاج ح او دویه مغزیه سبده
چون مغز الطین و مغز مقلیسا و مانند آن دهند و دوغ ترشش بآین و لغ نموده و نافه برین دواست تنها بنوشند یا با برنج
خورند و بداند که سج که عقب امراض حاده پدید آید روی است و قلیل الاطوار
صفت سفوف الطین استغول تخم ریحان
تخم مرزنگه است تخم حاض برنی بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر چله مساوی بگیرند و در کمی ذیاد قی بخارند و حجب
تقاضا بعمل آید و در کدک و در بریان و زایریان کردن و زور پس سوی سه تخم برانرم بگویند و بر فغن بادام اکل حریب نمایند
و در کلاب تر کرده موازنه سدیم یا کم ذیاد بخورند
مصل اندر بر آمدن مده و ریم از نفس اما داین بر دو گونه
است یکی آنکه در مده ریم گردد و سکنند دوم آنکه سج روده فرجه شود و این در امعاء غلاظ اکثر است و
اسلتر است و در امعای و فاقن کتر است ملک باشد و قربا بالعده و الکب خصوصا اگر در صایم بود لانه اقرب
الی الکب و جرمه و فتن حیدر اعلاست بر آمدن مده از ذات روده یا تقدم در م است با وجود سج و دیگر آثار مشخصه
هر یک ظاهر بودن
علاج ح خستین برای جلا و بقای امعاء و دویه مجلیه باید که
صفت حقه مجلی سمان
پوست انار و کلس از شیره نخل گرفته در آب بچشانند و میالایند و اندکی آب سرد ناز کرده آنرا بنزد حقه نمایند و اگر مده روی
و بد بود باید دلیل تا کل و قطن باشد و صاحب مفر گفته
الجراده و الخراطه تدلان قطعا علی القرح فاحکانت منه الريح
و تد علی تا کل پس در نضورت لازم است که از روده کلس و شیره بچشانند و موازنه بخورند یا کم و در م قرض زریخ
درین طبع صل نمایند و حقه نمایند تا اجزای حقه مناکله را بز و آید و کمی ذیاد قی و زن قرض در استعمال کردن با این
طبیخ برای طیب است اگر عفونت کتر باشد از خدر م هم کتر آنرا بزنند و اگر قطن بیشتر بود از یکدم هم بیشتر کند و با جلا
بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با دویه مدله حقه کنند تا قرح را نفیر سازد و این چنان باشد که صمغ و گل این
دوم الاخرین و عصاره حیدر ائیس و کاغذ سوخته یا یک بسایند و در شیره لسان الحمل و قوت خام
آمنینه و حقه نمایند
صفت قرض زریخ زریخ سرخ و زرد و شب یاقان از دوس سوخته

نور سرد نگردد از هر یک شش سالم اینون زعفران از هر یک چهار درم جلا باریک بسایند و بشیره سان الحبل برشند
و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر از اجزای اقراص مذکور بطبع سازند
الصف باشد باید داشت که این دویه حکم دلخ دارند و از آنکه داخل روده دلخ باین مقدر است بجای و استعمال
مقرر کرده اند اما باید که در ابتدا از نهانها بکار نبرند و کندک اگر اسهال دسوی و صفراوی باشد و بابت بود بلکه
این را وقتی بکار برند که ماده غلیظه و لغیم بود و آنچه از روده بر آید چرک باشد و تب نبود و با وجود آن اگر استعمال
لذع شد بدید پدید آید بروغن کل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیار و مکر استعمال نمایند و اگر بعضی تحمل اندوختن بختین بخدر
و هندی جده عمل نمایند و عقب این حقنه کل ارمنی و صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است و فزق میان ده و لغیم است
که مده در ته آب می نشینند و بتحرک از یکدیگر جدا میگردد و در سل مقصیل گفته شد فاعلمد و خیرای بجملی نوشته اند
چون اوالسل و شربت نبات و ایاریع مقیر برای شل ترشد و نبات طعم شود منده است چند نوبت دهند و دروغ و شیر باین
یا سگک دلخ کرده فسخ تمام دارد و آنجا که زیادتی غذا حاجت آید از آن جو که با سبوس بود بشیره کشند و با شیره خجسته
و نبات انجینه دهند و با بچه کوسپند با صمغ عربی مفید است تلقینیه آنجا که سبب خروج مده باشد و هنوز سفت
گشته باید که نخستین اطفال سبب نمایند به آنچه در موضع مذکور است بعد و در غلظت مده و ترش و روده توجیه فرمایند
فصل اندر زحیر و از اعطای الدجاجة نیز گویند و وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع فضله جهت دفع فضله جهت دفع فضله
که در ترک او اختیار نبات و برغی آید او اگر طوبت مخاطیه از بیه قیل المقدار باشد که مصلحت آید با خون قاعه این بر چشم
است قسم اول که طوبت شور لذاع بر معده استقیم آید و سبب لغیم بر دغ بران یامل سازد و علامت او بر آمدن طوبت
مذکور است با طوبت مخاطیه و فسخ و تراق و قلت عطش و سوزش مقعد و علاج آنچه در سج غلجی گفته شد استعمال
نمایند و این سفوف سود دار و منزج از ترخ بریان کرده در متقال جوانی بکدرم کند و خردم هر سه را نرم بکوبند و بآب نمک گرم
میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود و خیر بر نیاید و الم تمام بود گوگرد با جری بر بکوبند و بر آتش نهند و طعنا بیکه زیر
سوراج باشد بران پوشند و مقعد بران سوراج گذارند تا دوا بجا بر آید و ششیا ن زحیر فائده دارد و تصفیه
آن کند و زعفران شست از هر یک برابر کوفته و خجسته ششیا ن سازند و عند الحاجة یکی بر دارند و قسم دوم
آنکه ماده صفراوی نیز زحیر آرد و علامت او بر آمدن صفرا است و سوزش مقعد با حرارت و درون شکمی و آب سرد
راحت یافتن علاج آنچه در سج صفراوی گفته شد استعمال نمایند و بدانند که حقنه و ششیا ن در زحیر
سریع الاثر است نسبت بشربیات که لا یتخفی صفت حقنه که اگر بخشیش مغرط بود و حرارت غایب باشد
و استعمال نمایند ساکن گردانند کل ارمنی سبیده از زیر شاد نه عذسی باریک بسایند و در شیر و سان الحبل و مغز و آینه
و زرده تخم مرغ و آنکه سرکه آمیزند و عمل آرند صفت حمل که در رویش بتانند زرده تخم مرغ بروغن کل حل کنند و مراد

و مرد اسهال در کلاب سملایه کرده و شکست یافته و در آئینه نرینه و پیله بدان الوده بود دارند و این ششمان سودا
 کند زعفران حصف صغری از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند و ششمان ساخته بر دانه گلسترخ
 و عدس هر دو کوفته بر دغن گل آئینه زیران طلا سازند و بر سر سفره اگر چه بسیار بود قسم سیوم اندر
 زحیر که از دم گرم که در معده مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که در مصورت تخیل میکند مریض که در روده
 او نقل پیدا است و بدان تخیل و تده که لازم و دم است مضطر میشود بر دفع براز هر زمان و علامت احساس
 ضربان و وجع و نقل است و در اسفل که جایگاه سقیم است و باشد که از شدت ورم تب و عسر بولی نیز پدید آید
 عطلان ج برای انقطاع ماده رگ با سلیق زنند اگر مانعی نبود و بر زیر کمر حجامت دهند و تقطیل غذا فرمایند و لطفاً
 خون با ششهای مناسبه نمایند و سپس از آنکه ماده از ریزش بایستد در فضی و تحلیله ماده محصور و تسکین نام شود
 و اینچنان باشد که فطری و تخم خبازی و تخم کتان و حله و برگ کرب و بابونه و نقشه در آب بچکانند و تقطیل نمایند
 بر مفعده و شکم و اگر از این سرخ اینر سازند بهتر باشد و اگر خفته کند مفید تر بود و خاصه آنجا که ورم و خیر و اعلا روده
 باشد و اگر از این اجزاء مطبوخ ششمان سازند و بر دانه صواب باشد خاصه آنجا که ورم و خیر و اسهال روده بود و در
 اگر استان همی شود و بر نماید که فائده دارد و هرگاه ماده تحلیل گردد و جمیع معده و حله و اکلیل الملک و کرب و نخه و پیاز
 نخه و زیر زرش در اندک مقل جمله بهم سرشته بزغله گذارند تا بر فضی باری و سپس اگر خفتر شود خود بخود و بنهار و الا
 ششمان صغره استعمال نمایند و هرگاه که سرشته هر چه در خروج المده مع الاما لفته اندیم بکار برند و بعد از آنکه
 با ندال و برات کوشند صفت طلائی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشاند صندلین باب کاسنی و عسل
 بسیار و کافور آئینه بزغله طلا نمایند و روشن گل و زرد و تخم مرغ هم سرشته و اندکی مرده اسهال آئینه بزغله
 و شافو ساختن و تسکین الم هر گشت و از ماده سمره در دم کمتر اند در روده و در تواج در می ورم و روده و تقطیل
 است قسم چهارم آنکه زبل شکسته و معادق بند شود و به شوری برون آید و تر حر آرد و با و غلیظ که از وی جدا کرد
 در دشت پیدا است که سبب تخریب بر اثر اخلاط و رطوبت از روده و علامت او گرانی شکم است و دوام وجع و نفی
 و مر آمدن نقل خشک قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیه یا بیه فائده گاه باشد که این زحیر را جهال اطبا
 اسهال پیدا کنند بواسطه خروج رطوبت و خراطه و بدین تحلیل قاب است استعمال نمایند و این جنسی سبب ملاکت شود
 پس لازم آمد که زرق بیان کنم درین نوع که مستحلی که زحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند نیز حیا و حق تا از خطا دور
 باشد و فرق بین آنها است که اسهال با دیگر تخمها مریض را نبوشاند پس اگر تخمهای شش رویه بیرون نیاید از اما و
 شکم بماند باید دانست که زحیر کاذب است و نقل تخمها بماند بر زکشته و اگر تخمها بایر از برون آید نشان زحیر صادق باشد
 علاج برای فرق نقل با زحیر کاذب و مریض چون شربت غشقه و خیار شیر و روشن با دوام آئینه و مانند آن و غشقه

این استعمال فرماید و گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از دیگرند اینست یعنی سازد و سبب از خاف و ملین **تخلیه**
 قاعده کلی است که در زیر از قسم که باشد در حبس و مبادت کنند البته تحقیق و زوال نسبت به نیم آنکه سردی
 منوط بقصد رسد باطناً و خارجاً و بدان سبب شیخ در وی غایض شوند و دود و در دود و شقیق پس توهم کند آدمی
 آن قدر را که نقل است و مضطر گردد و بر وفق بر از علامت او قسم رسیدن سر زیت معتد و راحت یافتن از
 از استعمال آب نوشیدن بر وضع گرم **علاج** تکمید آب گرم و تدبیر بر وضع سرد گرم کرده و روغن گل و بابونه
 گرم کنند و آنرا بر نمودن از طبخ بابونه و شنبلیله و کلیل الملک و شستن بر خشت گرم سود دارد و اگر دود در حبس
 الرشاد بریان نموده ناگفته آب گرم بر نهادند و کافور و مشک و گلاب و شکر و گلاب و شکر و گلاب و شکر و گلاب و شکر
 سخت بابونه شستن بر چیزی سخت زمان طویل جانچه و سواری اسپیس جهت نکات بقصد و ملاحظه گردد
 خیر علامت او قسم سبب است **علاج** برای از خاف و نرمی قیر و طی که از موم و روغن بابونه و قفس ساخته باشند
 بافته و بر روغن کچال و زیت قفسه کنند و زردی بریده و روغن گل و کافور و شکر و گلاب و شکر و گلاب و شکر
 ترشی خورده شود و بدان سبب زجر افتد **علاج** جلاب خام و زرده تخم مرغ و غیرت و صمغ عربی و گل ارضی و زنده
 و در ترویج الارواح گفته و قد شایدهانی الاسهالات التي کان منها زحیرة یخرج من شقی کالما مقدار شرب من المقتد
 فبقی ثلثه ایام ثم اسود و سقط و قد برأ منه الشخصان و لکن من ثلثه انفعال او اربعة و غلبه الظن انه الطیقة المأخوذة
 من العا المستقیم و قال فی الحاریر الکبیر ذکر قوم ان قوما من اصحاب الزحیرة اصحابهم برقع شدید و حیرت منهم القیوب و لکن
 حجات من المقتد **فصل** اندر منقض عینی و دما و وی بر اقسام است قسم اول آنکه با غلیظه و دما و با غلیظه
 و بواسطه قد و در آرد و علامت او نفخ و تراوست و قد بی نقل و شکم و خروج با احتقاع یافتن **علاج**
 جهت تخلیه دما و خلط خام که ماده باد است جابا ره و یک کینج و چون شهر یاران و مانند آن و منه و برای تحلیل
 تخم گزنم و انیسون و بادیان و ناخته و زرا و هر چه باد شکن بود استعمال نمایند و اگر قوله ریح از ضعف معده باشد
 همچون کوفی و چون جابا ریکار بر بند و از آب سرد و اشیا ی باد الکثیر بر نیز زمانه قسم دوم آنکه صغیر ابرام آید
 و اگر کیفیت لذا اعمه المصادات نماید و علامت او دود با سوزش است و شکی و زردی بر از سوزش معتد و لک
 گرانی در دود **علاج** تخمهای سرد و دما بی چون اسنبول و تخم بجان و سان الحبل و مانند آن بر روغن گل و جرب
 کنند و آب سرد بر بند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بجهت تدبیرت شد و نه با و الا بهت تنفیذ
 صغیر از شرب و شربت و مانند آن و آب کاسنی یا عنب الثعلب حلا و قسم سوم آنکه سوزش گرم ساد و دما و مانند
 و کیفیت شرب منقض و علامت او شدت لذع و التهاب و شکی است و گرانی و زردی در بر از نابودن زیر که نقل و ملون
 بر از بلای مادی شود **علاج** برای تبدیل مزاج هر چه برود و سطحی باشد و دود و صغیر او گفته شد استعمال نمایند و این

موافق علاج بقابل طعام کند جهت تقویت و تسخین ایما فلان قلی و کمونی خوردند و اگر با صنعت مضمین اسهال هم
 باشد جوارش نوزی استقال نمایند فصل اندر تولیع و انحراف است موسی ذی الم که باری محبت طبع متصرف
 و باشد که بر بناید و علت ذکر در اسامی سفلی بیشتر اندر خصوصاً در قولن از آنست که لفظ تولیع از نام قولن گرفته
 اند اما آنچه در اسامی علیا افتد مستحبی یا ملاوس و آخر این فصل گفته آید تفصیل معنی و علاج ایلاوس و فرق در دو در
 انقلاب مده اکنون بدانکه تولیع یا ذاتی است یا عرضی و هر یک ذکر اقسام معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ را
 مختلط شود با نقل و در امور و قولن بسته گردد و تولیع آرد و علامات او آنست که اصداس و بوج باشد بود و در
 سر و اسافل درد کند و قبل از حدوث تولیع سقوط استها و تخم و متوال الطویله و غیره بر آمدن بلغم در نقل و قلت
 خروج براز عارض شده باشد و باو مطلق برون نیاید و تلف پیدا بود و پیرای شور و ترش دل بخوابد و باشد
 که از شدت بوج روده جگر گرم شود و تشنگی عظیم پیدا آید و قاروره سرخ بر آید و جابل بنده در کت تولیع و نوزی
 یا صفراوی است و حال آنکه بلغمی باشد پس در تولیع نظر تشنگی و بول نباید کرد و عوارض دیگر یا چیست تا ملاحظه
 نمیکند علاج نخستین شیان در حقیقه طبع را بکشاید و اگر از شیان کار کشاید بجهت نیرد از نیرد و بعد از آنکه کشاید
 خیسری دهند که سرین الاسهال باشد چون سفر علی سسل ششهر یا ران دانند که بسفر نیا و تخم فلفل و عار یقون تقوی بود
 و نیکوترین او به جهت اسهال و دفع غلیان و تقویت مده و شش فی سفر علی و ششهر یا ران است و باید دانست تا که از شیان
 در حقیقه طبع کشوده شود و ششرب سه ملات ممنوع است و غیر غلیظیم دارد و بخیان از نباتات و کادوات و مضادات و اما پس
 اسهال طبع این در غیر جابل الفانده است و چون مغل گردد و تولیع یکست باز در طعام نه دهند بلکه اگر شیر بر داشت
 تواند کرد در بعضی بهتر بود زیرا که تا خوردن قایم مقام استقال است و تحلیل میکند بلغم را که بعد از تغذیه باقی باشد و غذا
 و ریخا شورابی بخورد آب که از گوشت خروس پیر یا گوشت بکبک و عصاره و یا گوشت کوسپند جوان که در و در ^{صحنه} از
 و ریخیل زیره و صیفیاج و پودینه باشد باید داد و با طعام و بعد از آن جرعه ای که مده مفید است و شیره سبوس که در
 ناخواه و کرد و یا خوشنیر باشد با روغن زرد کاه و نفع دارد و بعد از طعام حرکت و سواری مده دل و تقطیل غذا فائده
 دارد و تقطیل آب ضروری است و اگر جای آب با اسهل مل نماید با عرق بادیان و کلاب بهتر است بصفت
 ششیانی که اینجا نفع دارد زیرا که تخم فلفل از روت پوره نمک که مرغ چیا مساوی بگیرند و شیان سازند و مقدار
 چهار انگشت و بعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید تا زود بکشد یا دیگر تولیع بکشد یا در و شش را که نماید
 پوره از روت جوا و شیر نقل صابون و ریخیل یک هندی سداب تخم سپند گوده و حله برابر گرفته شیان سازند
 و گاه باشد که صابون نقطه شیان مانند از ترشیده بردارند و صفحت گفته که تولیع بلغمی در ریخی بر طوط ساء
 در حال گیرند پوره یا نمک خنجر قال یا آب سداب یا آب برگ چندر و کرشب با نفع متقال و روغن زرد

روغن زردکادی با چاه و شغال روغن بادام اینخو شیر گرم عمل نمایند و اگر کینت فاشق آبکام بنمایند بهتر است
 و اختیار اودیه قویه و ضعیفه جهت تقهه حجب قوت بلب تشدت اعراض است که لا یخفی حصفه ضادی که
 قویخ و در کینه شیر و مویخ از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و با نره گاو اینخو تیرات طلا نمایند و مالیدن
 شکم بر روغن شبت و روغن خردل مفید است تحقیص اگر در روی اندکی روغن زرفیون و جذبه ستر باشد
 زرفیون نیزند تجلیه باید دانست که برنج تنه بشود گاهی بعضی و گاهی بوج کلیه یا بوج رحم یا بوج کبد
 یا بوج معده یا بوج طحال یا بوج دیدان نهاد لازم آمد که در قویخ و این و جلع فرق میان کرد و قویخ استباه نماید
 زن و قویخ بعضی در منصل است که برنج این قویخ نقل میباشد و آندم تخمه و سقوط است و تا و تناول بقول فو که
 رطب و اغذیه غلیظه بر گوای دهد و قویخ از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت متعسر الا شغال بود بخلاف
 که در روی بجهت طبع غریبه و کینه نرم شود و تحقیص بعد ساعتی از قیام و جمع خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب
 منصل خلط لانه بورتی بود یا مری و جمع اکال لذل نیز باشد اوست و فرق در جمع قویخ و بوج کلیه است که در
 در چاه که کرده ثابت میباشد و از آنجا تجاوز نکند و چنان محسوس میکند که در قطن با جوال و وزی مرکوز است و ایضا
 احتیاس بافت بول و بدنه آن ریگ و بول و دیگر علامات ورم کرده گوای میداد بخلاف قویخ که در او در یک موضع
 ثابت نمینماید بلکه معده و منسل میگرد و گاهی بوق کاهی بجهت تامل و فیض قطن و قال جالینوس ان مری
 قویخ و بوج جهات القطن فذلک ارجاء یملئ الجهات كلها و ایضا خاصه در قویخ است که از اسفل بطن میخیزد و
 است و قولان از این جهت است و بدنه است بجهت که سودی میگرد و بوشی و عرق سرد و این درد باطلان طبیعت
 ساکن نشود و بخلاف در کرده که از قی راحت میگردد و زن در بوج قویخ و در بوج رحم و کبد و طحال و معده و دیدان
 ظاهر است از مریخ و مقدار بوج و عوارض لازم هر یک متلا بوج رحم منسل حیث مایل بسوی عانه و گواهی
 میسد به بران احتیاس طشت و زن آن که در طب است بخلاف و جمع قویخ که در اکثر بطن خاصه و بطن سره و عانه
 می باشد اما بوج دیدان نهایت خفیف میباشد و مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضا است و آن کرم و زن
 که لازم است بر آن گوای دهد اما بوج معده و بوج رحم بوج دیدان اعضا فرق ظاهر آرد و محتاج بیان نیست
 و بد آنکه سقوط استباه قی و نفخ و درج سابقین از علامات خاصه قویخ است قاصد بسیار باشد که قویخ منسل شود
 بدگر اراض چون نایخ و در مفاصل و در پشت و بواسیر و اینها و صرع و استقامت بعضی بر آنند که قویخ از شخصی
 شخصی انتقال کند مانند و با قسم دوم آنکه با غلیظه و طبقات زوده با سببه شود و بواسطه اعداد تعدد در اعضاء
 در مری قویخ آرد و علامت او جمع مسلی است و انتقال درد و میاندن ارمغ لغیرت و تقدم تناول اغذیه نفا خور
 و نشه بد البروده و فو که رطب چون انکور و غیره آن تقدم وجود و قویخ و ایضا از خواص رست که

جمع قویخ که در
 در مری و بوج
 در مری و بوج
 در مری و بوج
 در مری و بوج

چون چیزی گرم نکند یا دلت نایند و دریا و ده شود و بعد از زمانی روی بکون آرد اما زیاده و بی سبب انفصال
 آنچه علی بن ابی حمزه است که از طبوبات زجاجیه جدا میگردد بواسطه سخت دلت و کمیکه سکون وی سبب تطهیر
 و تحلیل ریح است که علت غائی کمیکه و دلت است و اندر غرض که باشد که محل احقان باور قطع شود و آنچه که نظر
 در آید رگه باشد که بر از نرم بر آید و این بر از تنفخ اسفنجی بود همچون سرگین که در چون بر آب اندازند بالا آید
 و فرو نشیند **علامه** حجت از دقت کاسر تنفخ طبع را نرم کن **صفت** شش که در ریح مفید بود مقل با و شیر
 تخم سداب خبیثه ستر خطی از هر یک قدری لایین بگیرند و با قوام شکر سرخ بشیند و شیان سازند **صفت**
 صفت بادشکن سداب غام با بونه مقصوم مزگوش تخم گزنه دایان ناخواه و بنجر بر قدر که خواهند در آب بچوشند
 و غسل انجیر نیم گرم قند کنند و هرگاه شیان و قند کرده باشند و باد و بلغم زجاجیه که ماده باد است بزاده و با وجود
 آن ریح باقی باشد باید دانست که برودت در روده افشاد و بیوقت جهت شکن فروغ امثال این صفت کنند با بونه اکلیل
 بر خجاست سداب ناخواه سیاه و آنه بخلوفه جمل را در آب بچوشانند و بیالایند و زیت و آنکه کی چند بدستراخته
 قند نمایند و بنظر مایند مرض را که در او آورده و زبانی خطویل بدارد تا تخمین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که در ریحانات
 سخت مظلومست نه تنقیه و نه اخراج چیزی را در قوی بکشی موفی و قند اذقیون و بنجر باد تر یا ق کبیر خوردن است
 ریکا و رس و نمک یکدرون و در رغن سداب و شبت و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد کثیر المقدار بپوشیدن
 و سحای آب بر مال و غسل و غرق با دیان و گلاب کفایت کردن و نوشی است از قوی ریحی که عارض میشود و سبب سودا
 که بر شکم نیرد و باعث نفخ گردد چنانچه در الیویا امراقی بعضی را پدید آید و اگر در غشش است و ارتفاع شکم
 یکبارگی نیرد و ریح نشیند **علامه** حجت تنقیه سودا و غیره از قیون و بنجر باد تر یا ق کبیر خوردن است
 از قند شیان و بنجر مستقال نمایند فاسده و قنادات و کادات و خزان از ساجین و اغذیه که در بلغمی گفته شد
 و ریحی سودا دارد و بچوناری که در ریح جلیل افشاده است و غند شدت ریح فلونیا مناسب مقدار و بخور و یا زده بپزند
صفت شیان که در یکروز ماده را نفخ و بپوشیدن در و آوردن خواب مخصوص است چندی ستر
 انفان هر یک پنج ایون از هر یک برابر بگیرند و شیان سازند و تقسیم یوم در قوی و رمی و این چند گونه است
 یکی آنکه ورم و تورمها افتد و چیزی تنگ سازد و موضع خروج قفل و باد نماید و قوی پدید آید و علامت او تب تیز و تشنگی
 و بر آمدن رگها است و احساس قفل و ریح فزایان و جایگاه ورم و حدوت قوی بحد ریح سحاب و انقباض
 ماده و تزاید ورم و باشد که در غنیم بود و منفذ بولی تنگ سازد و بول بس نایه **علامه** حجت
 قصد با سلیق یا کحل نمند از دست راست و خون اندک اندک بچیند و قند بر آرد و اگر بول صس
 باشد قند صاف و هم نمایند و هر روز جهت از لاق قفل میات و هم تا قفل در روده جمع نمایند و ریح

در کتب معتبره
تغذیه و تفریح
باید بود و تفریح
باید بود و تفریح

و در جمیع زیاده که در این اشارت سبب و علامات گفته و قد یحدث منها احتباسها و تفریح فعلی ایضا و جهت لیکن شربت
آب الوباء مغز فلوس نیاید شربت شیر خشت و شربت بنفشه نبات مفید است و که لک آب عنب الثعلب آب کاسنی
و آب کاکلیج و آب انار که در مغز فلوس جلگه داشته و در غلظت با دام شیرین آمیخته و این هفت سو و دار و حله تخم گمان
دبا بونه در آب جوشانده و بیالیند و اما شربت آب عنب الثعلب و آب خیار شربت روئی آمیزند و عکرم استعمال نمایند
و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذت و عذابش باشد این هفت نوع تمام بخند غلاب و ده دان سپیان بیت و دان تخم
ضمحلی شش دم برسد و در آب جوشانده و صاف نمایند و آب خیار و که در خجانی و شیر و جو و آب و سنبول هر یک پانزده
درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم و روغن آمیزند و عکرم هفت کند و بالا گفته شد که تا بجهت طبع گلبان یا شربت
سهل است شاید و در بانه ای درم باید که نرود لکلاب و سرکه تر کرده و در موضع در نوبت یا صندلین بگلکاب ساید و ضماد
نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تریزد و در گذر و داد و بحدله مله ضماد سازند چون بنفشه و زعفران و روغن
و بابونه و موم و روغن بابونه و لایق ششم گمان جلد بهم سرشته عکرم استعمال نمایند و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام
یا روغن کنجد یا روغن گاو و آمیزند و با بادام آمیزند روغن بنفشه دبا بونه عکرم و تطیل و طلیح او و به حله مله سو مند
است و بداند و علامت این قسم تحلیل باید کرد تا مجرای او مس شود و دوم آنکه درم صفراوی در اما افتد و تفریح
آرد و علامت آنکه سوزش و تشنگی و قوی مراری و تلخی دهان است و در جمیع لذت **علاج** آنچو در مریه است
تدبیر این است که رفقه که بدان حاجت نیست و آنچا که صفرا غالب تر و بیشتر باشد با دو میسر و به نرود و مقوم نماید
داخل نمایند و در خجاش شربت بزدی و شربت بنفشه و شربت کل لکرو آب تر بندی باقی و گلکند و کلاب باق و ابوان
سو و دار و قسط و دار و بجهت و درم یعنی خود و اما افتد و تفریح آرد و این قسم نادر افتد و علامت او سستی بدن و کثرت
تقل است و در روده تب و هب تشنگی و ناپودن و قدیم بنیت برا **علاج** سبب و آخر دکلل الملک و مقوم ضماد
نمایند بر شکم و در جایگاه در و حقه که منقحی نهم بود استعمال فرمایند و همچون تر به خوردن مفید است و از آب سرد و
منظفات فصولا از که و در خیار و مانند آن احتراز واجب دانند و هر چه در قوی تلخی است تدبیر آنست و آنچا که گوارام
بارده انقباضی باطن مخصوص است **علاج** وی است چهارم آنکه درم صلب سو و دار و اما افتد و تفریح آرد
و علامت او تقل و قلت و تب و تشنگی است و قدیم فساد سپرز **علاج** حقه که از جری مرغ در و غنما
و او و به نفعش کن یافته باشد استعمال نمایند و طلیح و شالیش حله مله آمیزن این را باید و مطبوخ و انیمون
و شوربای جرب خوردند و ضمادیکه در قوی تلخی و قوی مذکور است سو و دار و این قسم نیز نادر افتد و قسم چهارم
در قوی تلخی و قوی تشنگی است از التوائی و التوائی است که روده از جای خود برود و یا پیچیده بهنجی که گفته بود
افتد و قوی التواء روده که مسمی است با عور بیشتر است و التواء بر سه گونه یکی آنکه روده به هیچ

خود و توقف در وقت دوم آنکه بعضی از رباطها که روده را بپشت مربوط میدارد گسسته شود و متنگ گردد و سوم
 آنکه صفات منقبض گردد و پدید آید شود و روده جای خود گدازد و پدید آید پس اگر این فن صفات قریب باین یعنی
 کشان باشد زودی آید و گریس انجین و ده مخصوصا و نحو چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کس
 خصیتین مسمی است بقدر علامت قولنج التواء است که حرکت عقیق یا جستن یا چیزی که آن برداشتن یا از جای بلند
 افتادن یا تنق اتفاق افتاده باشد و بر اثر آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مکررا پیش ازین قولنج عادت نموده
 و از خاصه این قولنج است که در دو یکجا ثابت میماند و متغایر الاجوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار بگیرد
 بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریجی و ثقلی که در ریجی در و متقل باشد و در ثقلی بعضی اوقات بغایت غلظت کند و آنجا که متو
 التفرق باشد نموده بندی مراقب از موضعی غلظت کشش انجین گواهی دهد بحسب وقوع فنق در وی چنانچه در امراض صفات
 نوکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرماید تا بر پشت بخوابد و خود را استوی دارد و پس شکم و خاصه وی را نرمی
 بماند بروجهی مناسب تاروده و بر جای آید و اگر این تدریس نکند بعد از آن شکم ساق او بر میان تخت بر بندند
 و چاکس دست بر پای بگیرند و بردارند پیچگی که پشت او دو تو شود و شکم او در قرائت و هم برین شکل او را بچنان
 بهر جانب تاروده بر وضع اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر سریت خود باید که سیلاب زنده یعنی
 بگیرند و بشویند و مقدار یک وقت که کسری بالاده درم است یا دو وقت مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگذرد
 پس شکم را از هر دو دست خود و تحت بگیرد و نوعی که میلان غیر از فوق یا سفلی باشد و در وقت باید که مریض استاده باشد
 و غیر همی کند و بدین چرخ فرود آید تا که سیلاب فرود افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیلاب از
 شکم شوربای اسپیدیاج چرب دهند تا چند روز بهین شوربایسنگ کنند و از دیگر اغذیه پیر مزین تا که زایل
 شود تا مگر غلظت از ثقل سیلاب پدید آمده باشد و شرط است که کوزه یا دور و زبیر از شرب سیلاب نیز
 غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا اثر شرب ابوی ضرر پدید آید تشبیه و گاه باشد که سیلاب
 مشرب و غیر متقن بر نیاید و بدان سبب دردی بفرماید و اگرانی غلب نماید و بیمار مضطرب شود و تدریجاً فوت است
 که مریض را سرنگون گردانند به نحوی که پایهای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی نشایسته بهین وضع بدارند
 تا که سیلاب تمام از بدن برود و این وقت در چهار سیلاب کشته که مقتول گویند بجز آنکه برزند که مملکت انقبوزه
 فی العروق و ناشسته نیز استقلال نمایند که مضطرب و طریق شستن سیلاب نیست که سیلاب در مصلای غیر
 و آب درخت بید انجیر بر وی ریزند و بماند تا که سیلابی و چرک از سیلاب جدا شود و پس آب نمک و در و ریزند
 و آب و زیت غلب بر آن ریزند و باز بماند زمانی تا سیلاب این آب نیز بر آن از اندک سیلاب بکار برند
 و آنجا که آب بید انجیر غلب بهم نرسد بدارند لایله و لایله و آله و کیش با نرود در آب شیرین تر کنند پس آب و سیلاب

در وقت دوم آنکه بعضی از رباطها که روده را بپشت مربوط میدارد گسسته شود و متنگ گردد و سوم آنکه صفات منقبض گردد و پدید آید شود و روده جای خود گدازد و پدید آید پس اگر این فن صفات قریب باین یعنی کشان باشد زودی آید و گریس انجین و ده مخصوصا و نحو چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کس خصیتین مسمی است بقدر علامت قولنج التواء است که حرکت عقیق یا جستن یا چیزی که آن برداشتن یا از جای بلند افتادن یا تنق اتفاق افتاده باشد و بر اثر آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مکررا پیش ازین قولنج عادت نموده و از خاصه این قولنج است که در دو یکجا ثابت میماند و متغایر الاجوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار بگیرد بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریجی و ثقلی که در ریجی در و متقل باشد و در ثقلی بعضی اوقات بغایت غلظت کند و آنجا که متوالتفرق باشد نموده بندی مراقب از موضعی غلظت کشش انجین گواهی دهد بحسب وقوع فنق در وی چنانچه در امراض صفات نوکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرماید تا بر پشت بخوابد و خود را استوی دارد و پس شکم و خاصه وی را نرمی بماند بروجهی مناسب تاروده و بر جای آید و اگر این تدریس نکند بعد از آن شکم ساق او بر میان تخت بر بندند و چاکس دست بر پای بگیرند و بردارند پیچگی که پشت او دو تو شود و شکم او در قرائت و هم برین شکل او را بچنان بهر جانب تاروده بر وضع اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر سریت خود باید که سیلاب زنده یعنی بگیرند و بشویند و مقدار یک وقت که کسری بالاده درم است یا دو وقت مریض را بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگذرد پس شکم را از هر دو دست خود و تحت بگیرد و نوعی که میلان غیر از فوق یا سفلی باشد و در وقت باید که مریض استاده باشد و غیر همی کند و بدین چرخ فرود آید تا که سیلاب فرود افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از بر آمدن سیلاب از شکم شوربای اسپیدیاج چرب دهند تا چند روز بهین شوربایسنگ کنند و از دیگر اغذیه پیر مزین تا که زایل شود تا مگر غلظت از ثقل سیلاب پدید آمده باشد و شرط است که کوزه یا دور و زبیر از شرب سیلاب نیز غذا همین شوربای ساده چرب سازند تا اثر شرب ابوی ضرر پدید آید تشبیه و گاه باشد که سیلاب مشرب و غیر متقن بر نیاید و بدان سبب دردی بفرماید و اگرانی غلب نماید و بیمار مضطرب شود و تدریجاً فوت است که مریض را سرنگون گردانند به نحوی که پایهای او راست بسوی آسمان باشد و زمانی نشایسته بهین وضع بدارند تا که سیلاب تمام از بدن برود و این وقت در چهار سیلاب کشته که مقتول گویند بجز آنکه برزند که مملکت انقبوزه فی العروق و ناشسته نیز استقلال نمایند که مضطرب و طریق شستن سیلاب نیست که سیلاب در مصلای غیر و آب درخت بید انجیر بر وی ریزند و بماند تا که سیلابی و چرک از سیلاب جدا شود و پس آب نمک و در و ریزند و آب و زیت غلب بر آن ریزند و باز بماند زمانی تا سیلاب این آب نیز بر آن از اندک سیلاب بکار برند و آنجا که آب بید انجیر غلب بهم نرسد بدارند لایله و لایله و آله و کیش با نرود در آب شیرین تر کنند پس آب و سیلاب

بستنند و درین سیاه را با نمک پاک کرده و طریق دیگر آنست که بکیرند سیاه نو و متقال و آب یک طفل و در کب
 انداخته بچوبستند براتش انگشت دهرگاه آب رویی نهد بدل آن دیگر ریزند و بچوبستند تا که آب مطلق
 شود و سیاهی که در سیاه است و سیاه از شویاب زدی و تراب باک مبدنیه پاک گردد قانکه ه قونج التوالی
 که سبب دی فتن و زخم باشد تدبیر وی بعد از بجا آمدن روده بحیل مذکوره همانست که در فتن و زخم گفته آید
 و بستن رفاغه مربع در امعاء بهنجی که روده را از جای رفتن ندهد ضرورت و بر محل فتن اودی قاضی نهاده
 و آن جای را بستن فتن تمام و از ششم خیم اندر قونج ثقلی و ظاهر است که چون ثقل در روده بسته شود قونج
 آورد و حبس ثقل را به سبب یکی از طعام فی حد ذاته تشنگ باشد چون کاه و دیلو و زهره دوم آنکه ثقل
 المعده افزوده شود و سبب ثقل او دافعه بر دفع او نیز دازد و سیوم آنکه حرارت یا بیوست در امعاء افتد و به آن
 سبب ثقل در روده متخیر شود و بر نماید دین خیال باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده را گرم سازد
 چهارم آنکه مایت بسیار از بدن بر آید بر سبیل او را بر بول یا اسهال دامنه آن و بدن خشک گردد پس اعضا از
 غذا خدب مایت نباید بالاسهال و ثقل تشنگ در روده بماند و ظاهر است که تا ثقل را توام مایل بر طوبت نماید
 برخی آید خیم آنکه تحلیل در بدن بسیار است جهت تحلیل بدن یا گرمی هوا یا تعب مغز و بطنی که در خروج مایت
 گفته شد احتباس ثقل از ششم آنکه حسن امعاء تبا نه شود بواسطه شرب مخدرات یا سبب سوء مزاج بارد
 مغز که در امعاء افتد و باشد که در روده ناقص و نوزل حس او گردد و هضم آنکه در منفذی که باین زهره و امعاء
 جهت آمدن صفرا بر ماسده عارض شود و صفرا که منبه دافعه است از تضباب باز ماند و با ضرر ثقل بسته
 شود و هضم آنکه دیدن او در امعاء تو کند و ثقل که با امعاء آید رطوبت او را بخورد و ثقل تشنگ بسته بماند و قونج آورد
 هم آنکه روده قونج خیم شود و قونج ثقل تواند نمود دین انواع ثقل هر یک شش و جامان کرده آید اما
 علامت قونج ثقلی کلیه آنست که باو ثقل و الم بر تبه بود که گویا روده می تشنگد پس آنچه از این طعام باشد نشان افتد
 شادان اغذیه یاب است چون بر رخ و کاکس و جز آن و آنچه از ثقل طعام باشد ثقلی طعام بر آن گواهی دهد و بچوب
 از حرارت امعاء باشد علامت او شدت تشنگی است و التهاب و لاغری مراق و آنکه پیش از حدوث قونج
 ثقل تشنگ بد بود سیاه مایل سبب بر می آید پس اگر جوش حرارت زهره باشد تشنگی و آن پیدا بود و گاه گاه تب
 آید و باشد که بر قان روی نماید و آنچه از بیوست امعاء باشد علامت او همانست که در حرارت امعاء گفته شد
 سوای التهاب مراق و فتن و سودا بر از و آنچه از بیجی امعاء باشد نشان او آنست که طبیعت اعانت نکند اگر چه چیزهای تیز
 خورند چون سیر و فلفل و زکزی و مانند آن و درک اوست نماید روده اگر چه چیزها چون بوره و زنجبیل و برونند
 و هر چه تناول نمایند نفهم شکم آورد و آنچه از کثرت در بول یا از اخراج مایت بودنشان او حدوث قونج است و ثقل او را

بول و اندامان ثابت که مفرط باشد و آنچه از کثرت تحلیل جان بود نشان دود و اسباب سحله است چون
 هوا گرم و تحلیل سام و کثرت عرق و نزولت صلیب ذی تحلیل چون حدادی و مانده آن و آنچه از سه منفذی که در
 مراره و امعاء است پدید آید نشان اسهالی بر است و دفع شکم و نفوذ قوتان با آنچه و باب برقان اما از سه منفذ
 ذکر یافته و آنچه از میان بدن بود نشان بجهان ریح و غثیان است و خلط و دود باقی علامات در باب وی گفته آید و آنچه
 از ضعف قوتون باشد نشان وی نیست که با آنچه از کثرت استعمال تا فایده **علا** ح بسبیل کلیه از هر یک سبب
 که باشد نخستین و کثرت طبع و اندام فعل گوشتند و این جهت آن که اینکام و دروغن با و ام بهم انبیه و گرم کرده اند
 و شور بای جرب نیز آمده و گرم چون شور بای مرغ و لیکن فربه تناول کنند و آنچه که در اموات و بی حیات باشد
 جلا نباشد و غلبه قلبی و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات سود است و شربت غش آب گرم و اناب بیدانه و آب کدو
 و شیر و تخم زرد و ترنجبین دفع کلی دارد و دروغن غش و غلبه خطمی و کثیر است و در اینجا بوش اموات و
 حواسی جرب خوردن و پس از نوشیدن شیا و فربه و حصول این در نقل باید که مریض یک یا سبب بسته بسته
 آنکه نقل برون آید و اگر این نکست یقین کند باین مطلق بزرگ بچند غش و سوس و خطمی آنچه نیز غش که بپارسی
 خشکانه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و آب بجوشانند و بیالایند و دروغن بچند و شکر سرخ و آب کدو و آب
 خیار شیر و روی صکره نیم گرم غش کنند و آنچه که حرارت بایست امعاء باشد این غش سود دارد و غش غلبه
 القلب نیلوز تخم بپارین تخم خطمی با بونه سدوس جوار هر یک هفت درم غاب ده دانه سپستان سبت دانه جمله
 را بجوشانند و صافی کنند و ترنجبین و اناب سنبول و دروغن غش یا با و ام با بچند و آب خیار شیر بر یک ده درم
 و آن آفریند و غش کنند و چون طبع نرم شود اما با استفراغ حاجت باشد چیزی سریع الاسهال بکار برند چون بوره
 رستم و یا تخم غل ملکن اگر حرارت باشد این شیا متوان استعمال نمود و بعد از آنکه قولنج زایل شود و سبب سبب
 نقل را تا درک نمایند مثلا اگر مریض غذا یا قلت مقدار اسهال را سبب باشد هر چه غذا بود گرم و کفیت استعمال نمایند و اگر حرارت
 و خشکی امعاء باشد میوه های سرد و تر چون الودرد الودش ملون خوردند و شربت غش و نیلوز نوشند و
 شیر و کن مجرب تناول کنند و دیگر اشربه و اغذیه مرطبه ملینه که باها ذکر یافته استعمال نمایند و آنچه که حرارت امعاء
 از گرمی زهره بود و فصد نقل اگر مریض نبود و اگر دایس امعاء باشد تریاق کبیر و مشرو و دیوس و خندقیون
 و یوسن خوردند و دروغنهای مقوی چون روغن مسط و بید و خیر استعمال نمایند شربت با و غش
 و نه سبب و اطلیه مقویه بر شکم و خاصره دهند و غذا شور بای کشتاب و کبوتر سازند و نیکوترین سببهاست
 در نیم اسم ایارج و نوزیاست **فانک** خندقیون بجای مبله یا سبب شربت گفته را گویند که دروغن تحلیل
 و قاتلین و زعفران و سبب باشد و میوسن شربت یوسن است و اگر کثرت در بول سبب باشد و این را تناول نمایند

افتره نما و سوز و حر که از نشانه است و مسکه ساخته باشند تناول نمایند و هر چه مقل بول و ملین بر آرد و چون شربت خنجره
 و خیار شنبه و خزان بخورند و انجیر سوخته و دارو اسفند و تخم ریحان مفید است و بهترین غذا مرغ زبده است و اگر کثرت
 تحلیل سبب باشد و جایگاه سرد بنشینند و قیر طلی که از او مانده و کثیف چون روغن گل و اسس ساخته باشند بر بدن
 مالند و انده برب تناول کنند و اگر بپای او بکنند و آب او بگیرند و در روغن گل که نیمه وزن این آب بود امیزند و سحر کنند
 تا روغن بمالد پس نیم سیمید و آن گذارند و بمانند و بشیر عمل کنند و اگر سده منفذ که در مراره و معاست جهت انقباض
 صغیر بر ما سبب قویج باشد و در تفتیح شده که شوند بد آنچه در برقان گفته شد و اگر دیدن سبب باشد و قیل
 و انحراف و توجه نمایند و آنچه در باب وی گفته آید و اگر صفت روده سبب بود هر چه در اینجا بر ذهاب پس ماکفته آید
 بکار برند و از خیرای ترش و قابض و آب سرد و بریزند و طلیج ملخی و و اچینی و سبب و جوز و اسفند و آینه
 و تخم کرفس یا روغن بادام خوشند و جهت اسهال یا یاریج فیه مفید است و بهترین غذا خود آب گوشت مرغ زبده
 ششم ششم اندر قویج فراهی که موده صند و در جوت ماکر آید و قویج آرد و وی ماکر آید و لادن ماده الصفرا و یه
 لایطی الی بنار و علامت علاجات این قسم از ضعف صفراوی جویند تمام است قویج و آینه این بود ششم ششم گفته
 بشمارکت غشوی پدید آید این قویج مرضی گویند و در آن است انواع است یکی آنکه بشمارکت و درم متان پدید آید و دوم
 آنکه بشمارکت و درم کرده اند سیوم آنکه بشمارکت و درم بیک و سیوم از جاب غایض شود چهارم آنکه بشمارکت و درم کرده و علامت
 و علاجات این قسم از آب هر یک از این غشوی جویند و بالا گفته شد که گاهی شسته شود و چه قویج با جوارح این اعضا و
 بنوعی تفصیل گفته شد و معلوم نمودی است از قویج که کسی است باید از سس و ترجمه و آب و درم است و وی بدترین قیام
 قویج است که در شامی از کثرت باشد شاید اینکار که ذیل گفته گوی در قی بر آید و از بدن و از روغن بوی پدید آید و موضوعه
 از مرض روده و قات است یسینی و از علایم این مرض گاه آینه از سببانی که در قویج گفته شد و گاه باشد که این قویج
 متغیر شود باید و سس و علامت ایلا شست که در بالای ناف بود از این خیرای آینه بر نیاید و در غشوی ففع ظاهرند و در قویج
 در قی لازم باشد و این مرض از جهت قی شسته میشود بافتلاب معده و فرق بین آنها است که در ایلا و سس آنچه بقی بر آید صفالی
 از غشوی نمود و بیکه زبال محض باشد و پوستهای باریک در قی بر آید و از خوردن حموضات و جوش شدت کند و غلات افلاک
 المعده که بر عکس نیست چنانچه در امراض معده گفته شد گاه باشد که این مرض از او دید گرم و طراکم سرد و قابض قوی حیت پدید آید
 نشان و قهقهه سبب است علامت از آنکه سبب قویج دین مرض واحد است بحسب سبب آنچه در وی گفته آید
 استعمال نمایند و بدانند که در این علت قصد دفع کلی دارد خاصه اگر غوط درم باشد یا درم موجود بود بشرطیکه مانعی نباشد و
 دیگر به سیرتین و قویج خزان بر شاد و طلیج ذی است اما اینجا که در آینه غشوی ملایم میباشد باید که در وی بنشیند آب شیر گرم یا روغن
 یا بادام آینه قویج که آن نشانی فاسد بودن آید بعد طلیج را نرم سازند و فاسد و ذکر او ویه که باقی حیت

خوردن آن انواع قوی را سود دارد شور بای ده و گوشت او و خراشین شکست و کزدم بریان و شام کردن
 سوخته شده بدفع است و شام کردن در صعب و کسالت فرو نشاند اگر خرد الذنب که از خوردن استخوان
 حاصل شده باشد بکشد و با شراب یا مارا اصل آینه بکشد فیه عجیب باشد اما سورت بر کین کرگ که از خوردن استخوان
 حاصل شده است که سپید محض باشد و از سرگین انچه بر شوک و خوار مطرح بود نهایت ستوده باشد و گاه با
 که در یک سر کین کرگ استخوان صیغ یابند و روی بنایت عجیب الاثر است و در خواص این استخوان آورده اند
 که تعلیق روی از خوردنش نافه تر است در کلو او نیزند یا بر کینند لیکن این استخوان باید که بر ابراسا باشد و اگر این استخوان
 غلافی گیرند از پوست بگ یا پوست کوزن یا پوست قونج که در ارگ دیده بود بهتر عمل کند فصل اندر حصه و او
 است که شکم تبض باشد زمانی طویل خواه با در و در خواه بید و پس حصه غلام است از قوی غلام با نچه در قونج
 است رخ تبض نماید بحسب عایت فرج و این دو امفید است انچه زرد و غلبه زیم و اندر آورده اصل السوس
 از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیارشور در روغن بادام اضاف کرده پخته تا دو غنچه خشکی طبع زایل کند
 و باید که ترب و سیفاج نیز داخل سازند اگر گاهی نبود فصل اندر دیده ان عینی اندر گرم شکم و این از غلبه طبعی که در
 امعاء متعفن شود متولد گردد و اقسام او چهار است قسم اول آنکه سیمی است بحیات وی و راز بود تا یکوب یک یک
 و این نوع و اما علیا تو که کند و علامت او مخص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سر زشتک و کبابی و در
 ساینه دندان و خواب و احساس و غده و لثه و در قسم مده و با فتن حرکت بقا بعد آنها بسوی مده و در
 که سنگی و بر آمدن آن بقی یا در بر از احیا تا وقت براز و خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطون و نچه و کسالت و اشتها
 و باشد که از حرکت نوزید و بخارات متعنه حیات اعراض ردیه شبیه بصراع چون سقوط و تشنج و التواء پدید آید از
 خاصه جمیع انواع و دیدن است که در زبلها خشک شوند و در شب تر گردند و آب از دهان سیلان نماید غلیظ
 و قتل و آخر آن که کشند به نظر آن که سه و در بیانی شیر تازه نباشند بکامل با نده شیرین ساخته و از چهارم دوانی که
 قاتل و مخرج حیات بود با شیر انچه بخورند به کام گر سنگی و عایت شرب و دانی بنی که تا بوی و دانه بلند
 و گرم متفر نماید چفت و دانی مذکور بزرگ کبابی مقشر خرس و ترب و چیدم ترس قسط طبع از هر یک هفت درم شنبلیله
 ده درم یک نه می گوشت و نچه سه درم بخورند تا هفت روز بزرگ کبابی مقشر دو درم و درم و درم ترکی یک درم خردا و انیسون
 کرده و دو درم خردا و درم نرم کوفته و در وقت خواب سیل نمایند و اگر خوردن در او کرد و دار و بیام چغندر نماید
 و سمان را قاتبا و گل و تخوم شرب انچه بر شکم ضا د نمایند و این شیان سود دارد و ششم فصل دانی و نیم
 قبیل نیم درم یک و درم سه و کاسه شیان سازند و در دارند و استجا که حقه و شیان بجا نتوان برو با دام تلخ
 و قنبیل و کبر و ترمس و کرب سب که انچه بر شکم گذارند یا در منه ترکی و صبر و قسط و سیاه دانند

توقه بزرگ است
 نفق کسالت
 سرخه خا
 جلی سینه
 بزرگ

و سیاه دانه از هر یک دو مثقال نرم بکوبند و باب برگ شفا لو بزنا ن طلا کنند و اگر زنج گرم بود و دوی گرم
 زنهانند و پیچریای سرد که بدینکار مخصوص است بسند کنند چون آب کاسنی و خرفه شاه قوت و خرفه با شکر
 و میخک و کشمش و خشک هر روز یک مثقال با مثلث یا یکبختین آنخیزد خوردن سه روز سودمند است و آب برگ شفا لو
 و پوست و زیت شاه قوت نفع دارد و اگر پوست و زیت انار ترش و زیت انار بچشانند و آب انرا میل نمایند گرم مده را
 بکشد و برون آورد و موجب و ساق را اگر در آب بماند و آن آب بنوشند گرم را بکشد و بعد از استیفاء از آب انجا
 نوشیدن مقدار چهارم تاده مثقال نفع کلی دارد و در استیصال و زردی و مده دود و در خرفه از خرفه و کشمش
 و جرب و چیزهای غلیظ ضرر نیست بعد از تنقیه تا که مده او تمامه پاک شود از اسهال و دینا بد و دیگرترین غذا منافیست
 و قلا یا است با نابل گرم و نبل از غذا انجا که خوردن سود دارد و ترب و کروی و بادام تلخ و چهار خرفه و سودمند است
 و پیچریان و فیض ضرر دارد و صفت دوائی که گرم مزاج را نفع دهد و شفا و شربا پوست و زیت شاه قوت پوست
 و زیت انار ترش هر دو را یک شنباز و زرد آب ترکند و بنده و در تنور نهند تا بچند شود پس صاف سازند و آب
 برگ شفا لو و قاشق درو آینه و عمل نمایند یا شرب فرمایند قسم دوم آنکه عریض باشند چون دانه که در اندام
 مسمی است بحسب القرع و قسم سیوم آنکه مستدیر الهیت باشند و باید دانست که این هر دو قسم در قولون و اعور و قولون
 و بدترین انقسام است و علامت اینان کزک شفاست و بر آمدن گرم با فضل ایسانا و صفت رنگ و سیلان اعاب
 خشکی لب در روز و تری آن در شب و معرفت حیات و این قسم آنست که بیمار در حمام در آید و زانی تا بکشد تا بماند
 او گرم شود و خشکی غلبه نماید پس پاره از رخ یا طری تنک باب شدید البر و پر کرده بر شکم او نهند و با اند و بپوشند
 پس اگر بالای ناف بلندی پدید آید و اثر حرکت در انجا محسوس شود نشان حیات باشد و اگر در زیر ناف نشود
 بلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد علاج در قتل و اخراج کوشند با انچه در حیات ذکر شده و از دوی پاره
 قوی تر بود و استعمال نمایند زیرا که محل میان زودتر از محل حیات است و دوائی شرب و اگر قوی نبود تا رسیدن با سیاه
 غلاظ قوت او شکست شود و عمل تنک کنند انفع حقه و ریخا بیشتر است و بعد از آنکه گرم بر آید هیت انقطاع و طلبا
 از حیه که مده گرم است آنجا که بر نهان بنوشند و از هر یک و با پیچ و پیچ و شرب و مانند که موله و طوب بود و پیچریا و اگر
 هر شب سر بکشند خاصه اگر غرضی بود یا با مفض او دینا قه مخزون باشد قطع مده دیدن نماید و صفت
 دوائی که بحسب القرع و قسم سیوم که نوعی است از ان سود دارد و در ترکی بر یک کابی از هر یک مثقالی بکشد
 دوائی و نیم ترب که گرم خفیل دوائی نرم بکوبند با نونی که در حیات گفته شد بپزند با شیر آینه یا بچسبیری دیگر
 دوائی که بحسب القرع و طلبات از حیه فاسده را از اسهال برون آورد و بر یک کابی بکشند و درم ترب و درم
 سوز سیاه و پیچریا هم آینه زنده و قه ارجا بخت بخورند و دیگر انچه در قسم اول گفته شد از مافات مزاج

مرعید از نهم چهارم آنکه خورد و بدو مشبه بکرمی که در سر که و میبری قند و این در روده مستقیم پیدا شود و اگر چه
 لفظ دیدان بر همه اقسام کرم اطلاق کرده اند اما در اکثر خاوا و از دیدان همین قسم میباشد و علامت او خارش
 و غده مقعد است و ظهور وی با نقل **علائج** ح قند کنت بخیری که روده را پاک کند و بنده بر رغن خسته زرد و التلی یا
 در آب سداب تر کرده حمل سازند و همین عمل دارد و صبر که در آب استنین با در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند
 و بنده بدان الوده بر دارند و اگر مرض کودک باشد و در نه یک مثقال صبر متوطری بخورم کوفته و بنجیه باب برگ شفتالو
 امیخته بر نان طلا نمایند **صفت مقعد** که درین قسم راجع جلیل الاثر است و همه را سود دارد و با بونه الکلیل الملک و رنده
 برنجاسف هر یک یک کف یک سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ قند یک کف جمل جویشت نند و صاف کنند
 و شحم خنظل و انگلی بر سه آن آمیزند و قند نمایند و کوکان را نیز صبر بسیار قند زد و دگر که در آب پیران را کتر افتد و
 مشکتر باشد خاصه اگر ویرانند اهل علاج منع کرده اند و مکررین جیل برای خراج اینان است که سوم رطابهم شکر
 شاف سازند و بر دارند و پس از هر خط سوران مقعد طفل را با برابو راجع بدارند و آهسته آهسته کنار آید
 مقعد را پس از گشت بخار نند و بکشند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و برون آرند و اگر حوالی مقعد خورد و شب باشد مغز
 خسته شفتالو و برگ سبز او هم کوفته طلا نمایند و خوردن شکر و نازیل کوکان را مفید است درین عالت و جرب اشتقاق
 مقعد اینان برای منع خوردن و خاریدن آن فنی کلی دارد و زیت انفاق در اخراج جمیع اقسام دود سود دارد
 بخورند بر آب ز قند باند **باب اندر اراض مقعد** و وی شست است بر بنده فصل فصل اندر بواسیر
 و آن بر دو قسم است قسم اول بر سر را که مقعد و نهها بدید آید از خون غلیظه سوداوی و این فرونی و بر شش شست
 میباشد که آنکه مغز و فمقش شود و چیزی از ترش کفنه دوم آنکه شاخها و پنجه دارد و آنرا غلی گویند سیم
 آنکه در روسته فرض بود همچون دانه انگر و آنرا غلی گویند چهارم آنکه با پنجه ماند و از اینانی خوانند پنجم آنکه
 صغیر و صلب میباشد و غلی باشد و آنرا قوی گویند ششم آنکه دراز و صلب میباشد و از غز باشد و آن را
 تری گویند هفتم آنکه دراز و نرم میباشد و آنرا قوی گویند و سرتوقی مدور و محب بود و پنجم او با یک باشد
 و هر یک از این اقسام با عیال بود و ادای و مع ذلک یا خارج شرح باشد یا داخل و در هر یک داخل شرح بود و صلب
 است و عیال است که سوران نداده و از وی هیچ نیالاید و ادای آنکه سوران دارد و در آب و خون از وی هیچ
 نماید و در این در اندک باشد لا ستران المادة المودیه بدترین جمیع اقسام بواسیر بخاری است پس از آن مینی بده
 انچه ملیده بود و سراد میل بریر یا پس و بسته باشد و گاه حبس بول نماید و در دشت بد آرد و باید که سوران
 و در دشت بماند و دبا نوز نشان خون صغیر است و خیلدن و کثرت نقل و قلت لذرع علامت خون غلیظه **علائج**
 اگر خون غلیظ یک با سلیق زنده با یک صافن یا با بعضی حجب حاجت و با این الور کین حجامت کنند و جهت تلکین

تسلیکن شکم مطبوخ هله و نه دیه اصلاح جگر و سپرز کوشند و از اخذیه هر چه مولد خون صلیح باشد چون سپید باجات
که با گوشت یا کتان فرب ساخته باشند خوردن زمانه و از هر چه غلیظ یا شور بود منع نمایند چون گوشت گاو و اسب
و آهو و باد بخان و عدس و کنب و شیر و زردی شور و خران از اخذیه و نه که او ویه که این علت ضرر دارد و جمله در آن
کوشند که طبع ملایم باشد و برای تسلیکن هله مبراد که عربی و افریقل صغیر و افریقل مقل و مانند آن بکار برند لکن آنجا که
باسهال بود که در انوقت با سستاک حاجت باشد بقدر حاجت و بعد از حصول تقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند
و بجای تدارک نمایند مثلاً اگر بواسیر آید اندک و درد نکند چیزی که آنرا بریزد خشک کند استعمال نمایند و اگر
بواسیر متلی و باد بود و سایل نباشد چیزی استعمال فرمایند که دهن رگهای مقعد را بکشد و خون از آن برآورد و تسلیکن و نه
و اگر سیلان خون از بواسیر باز باشد و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد و حسابات خون
بکار برند اما آنجا که حرارت شدت باشد و خون صف قوی بنزد و خون سیاه آید و از آنست که در حین خون
عبادت کنند زیرا که در بر آمدن این خون امن است از چند امراض سوء او ویه چون مایه یخ و خفقان و صدمه سودا و
در بخ الورك و درد و گرده ورم و مانند آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بنزد خون حیض است که از چسبند بسیار
امن میدهد و اگر بیوقت بند کنند همان امراض مود می شود و اگر بواسیر مذکور و سیستمال فردنی با سودی نه قطع
نمایند بطریق که گفته اند اصلاح تمام همین است و اکنون او ویه هر یک از آن حالات تفصیل مذکور میشود و چون مدققان
او ویه که جهت یس و سقوط بکار آید بگیرند برگ اسس و جوز اسرو و اقار و باد بخان و پوست خنجر و هر دو تخم
خضل و ملح انجی و مقل تخم کینه مفروده و مجموع و طریق تخیر آنست که شش شتر نمیزدند و ازین او ویه هر چه بهر
بر آن سوزند و طغاری که زیر اسوراخ بود بر این تش پاشند و بیمار را بطغار بنشانند چنانکه مقعد او بر
سوراخ باشد و دودی که بر آید در مقعہ آید و باید که مریض زمانی طول بخورد گیر و تا که شکم و رزدنی باید آید
دوائی دیگر که بواسیر را خشک سازد پوست انار و کندر و صفت بوط و جوز اسرو هر چهار را بکوبند و با آب
انگور بچوشانند و در بان جانند و صبح و شام بر بواسیر طلا سازند و مقل از زرد و کندر و رایتخ و جرجل و خنجر تخیر
نمایند او ویه که جهت تقیض انواه عروق مقعد بکار آید و خون بکشد با آب پیاز و زهره گاه و زرد طلیح با هم آمیزند و
صوت یا بشیم یا بنیم بدان آلاینه و حمل سازند و همین عمل دارد سرگلین که بر تر قند و خور حرم و باید که در این مفتحات
مذکوره خواهند استعمال کنند نخستین استحمام نمایند و دهن منزه کنند شفا و منزه ساق گاو ویه که آن شتر
بواسیر مانند ناری دندی پدید آید و از مفتحات زرد گشتاید زیرا که اگر قبل از تسلیکن فردنی با مفتحات بکار برند
ایلام مغرط آرد و بیمار را مضطرب سازد و بسیار باشد که نصفه صاف و مایض خون بواسیر روان گردد و بسیار باشد
که تسلیکن بسند کنند و درکت و ن خون و با استعمال مفتحات حاجت نیفتد بالجله هر گاه او ویه مقعد و عمل آید و در وندید

از و از شدت وجع با سموری ترسند که عضو اساموری درم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد ادویه ممکن الوجع ضعیف نماید صفت کثیره لکلیل الملک و اینون قطعی زعفران و تخم گمان و زرده بیضه و بیه باکیان و منقل و میاز و میوه ساید و منکر که آن شتر را چاق گوشتی است بگویند و آنچه که اختی است بگردانند و بهم بشنند تا بچون مرهم شود و رضا دمانند و این هم ممکن است و هم منفعت آوری دیگر که در دراب نشاند بزرگ کرب بچون نشاند تا مهر شود و بر درغن گل و سپیده و تخم مرغ برشند و قدری اینون منجه ضعا کنند و مرهم سفیدان برای تسکین و جمع مخصوص است صفت آن سپیده از بزرگوم سپید درغن گل با هم چل کنند تا یکسان شود پس بکارد بزنند و اگر نیاز را بر درغن گاو خجسته نیکرم بمقدار کنند و در دروغ و گندنا بر درغن گاو و بار درغن جوز خجسته در دوان نرم کوفته بهین عمل دارد و بیه که آن شتر در تندی و کد اختی افزونی بوسیله تسکین الم نفع تمام دارد با نایا حمل سازند و زرده بیضه بار درغن گل نفع تمام دارد ادویه که جهت قبض خون بواسیر را آید من که با حجب مقل مسک و بچون جثت الحید بخورند و شتیان کلای بردارند و طبع ماز و و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سرفه درینند و اینر سازند و اگر ششم خرگوش و نفع عکسوت باب اسیران لعل یا آب قنار کز کزده بنور و در قاضیه یا مبعی فردا سنگ اسپیدان بیالایند و بر سقندانه و مصابیه بر بند خون را بند کنند فی الفور صفت حب مقل مسک بیله سیاه پوست بیله کالی پوست بیله آله قشقر مقل انهر یک دو درم مرجان کبر با صدف سوخته انهر یک یک درم مقل در آب انگران حل کنند و دیگر ادویه کوفته و خجسته با آن بشنند و حب سازند و درم بخورند و بعد بکالی کالی سپید درم بر درغن گاو و بریان کرده و کبریا درم مقل حبیل درم مقل در آب گند ناهل کنند و دیگر ادویه کوفته و خجسته با آن بشنند و حب سازند و شربت دو درم صفت شتیان کلای کند کلان را در سره شب آقا صمغ عربی برابر گیرند و شتیان سازند و در دروغ انکون بر قطعی بران کتم باید دانست که قطعی علاج تمام است و درغن هم دره پس مادام که ضرورت قوی نباشد بتبطله بپرداز و قطعی یا این است یا نفع ادویه اکال چون دیکه بر دیکه و فلفله فیون و زرا نچ در هر چه که باشد صواب در آن است که همه را بنظر دیکه یکی گذارند تا اعیان اگر ماده بداند و آید بر آمدن او را راه باشد و از آفات مذکوره بفرمان نباشد بنیاید و در حایای بقول است و لا يجوز ساقط کل البواسیر بل يجب ان تترك واحد منها و نیز گفته اند صواب است که اگر بواسیر معده باشد تخمین کی را بر بند و بعد از آنکه او نقر شود دیگر بر بند و بچان یک یک بر آن که یک عدد باقی ماند پس از بداند چه مسیطان خون فاسد و آنجا که قش به را خوانند باید که او را قش قش خون را بپزند تا که سیاه گردد و بپزند و گوشت صمغ ظاهر شود پس بر اجماع مدینه اگر کشته در قش با آن بود و آب در رعایت حال بیمار واجب است مثلاً اگر قوی دل و مختل و وجع بود و دیکه یکی بر بند و اگر ضعیف بود و ریح قطع نمایند و بنیابین بر اجماع مسکنند اگر که فرایند و بچان میکند تا که بواسیر ساقط شود

شود متعجب بود که غیر در داخل شرح باشد و قطع او خواهد بود که هیچ بر مقلد نهند و بکنند تا که متقلب
 شود و مقصد و فزونی با نظردر آید پس بر نه انرا بآیند و او را و بقانونی که ذکر یافته اطریفل صنیر که استرخا
 موده و بواسیر را مانع است پوست بلیله کالی و زرد و بلیله سیاه و پوست بلیله و آمله مقشر مسا و کوفته و بخیتم
 بر دغن بادام حریب ساخته باشد یا توام قند بکشند شربت و دودم اطریفل عقل که شکم نرم کند و بواسیر را
 و هر پوست بلیله کالی پوست بلیله آمله مقشر هر یک ده مقل از رقی سی درم مقل را در آب گند حاصل نمایند و
 سه چند غسل اضافانه نمایند و بچونانند تا بقوام آید و ادویه کوفته و بخیتم با آب بکشند شربت به مقدار
 ششم دوم آنکه مسبی است بر یاج البواسیر و این باوی است غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند در روی
 قویج و از آنجا که صاعده میشود بسوی پشت و سر شیف و گاهی فرو می آید بخصیتین و قضیب و قطن و
 مقصد و اجزای منجاریه در شکم قرار و باشد که اسهال خون آرد یا شکم قبض کند و گاهی بجان اندامها
 دیگر چون دست و پامیل نیاید و بسبب او از زانو و فاحل رقت نشستن و برخاستن او از می آید
 و این او از فاحل را فزونی گویند و بسبب این علت خلط سودا و است که برگردد و ریزد و آرد آن متولد شود
 پس بسبب حرارت گرده مستحیل شود و با غلیظ و بسبب غلظت تحلیل پذیرد و در نواحی گرده بگردد و داخل
 نماید آنچه گفته شد و اگر چه انحراف مقبوضی ندارد و زیر که مبداء او گرده و منقبض روده و لیکن جهت شاکت
 لفظی که با سورا در درین باب ضبط یافته علت تنقیه سودا کنند مطبوع فیتون و حب فیتون و بعد جوار
 و خیر آن که با دشمن بود و تا دل کشند و باید که با ادویه با دشمن بد رات ترکیب نمایند تا از زانو و تر برگردد
 رسد و هر چه با و انگیز باشد چون شیر یا نو که و مانند آن ترکیب نمایند صفت جی که با و بواسیر را فایده دهنر بنا و در وقت
 عقری بلیله سیاه بلیله شیطان هندی عاقر و فاحل و اطریفل تخم گنداق مقل از هر یک برابر و تا در آنکی مسبا
 نرم کوفته باب و نیزه اب گنداق یا جیاند شربت و دودم نوعیکر با و بواسیر را فایده نماید پوست بخیتم که مقصر بر لفظ
 شربت و دودم فایده گاه باشد که فضا با سلیق و با سوریحی نفع تمام و هر جهت استخراج ماده مذکور که شش این علت است
 و در کت حمام و سوارای پادام سودا و در جهت تحلیل فضول و تذکیر حرات و فصلی اند را صودر مقصد و این قند است
 غایر عسر البر که در مقصد حادث شود و بجان و ده شقیق و از وی پوست زرد آب بر آید و قند مذکور بر و کوفته است و
 اندر و ده شقیق که اگر گرده باشد و نماند و علامت وی ضد تافه علاج به غیر از قند را تا زرد این را بر آید تا
 بنگرند که میل می نمایند و اگر قند را در آب شیا غریب نمایند و دو سه قطره بچکانه مسج و شام و هنگام تقطیر باید که جای
 بر پشت خسید و زیر سرین و بکند و نماند تا افراشته باشد و بچکانه مسج و شام و هنگام تقطیر باید که جای
 از سوراخ ناصور و پنبه بر آن چسبید و آب که صحن عربی در وی حل کرده با تر نمایند و در صحن او ویه شش یا نه

غلبه کنند و در قرحه نهند **صفت** شیاف غریب جبر کنند رانز زوت دم الاقرین سر مشب کلان را از هر یک یک گرم
 زنگار دوسرخ کوفته و بنجیه با کلاب شیاف سازند و دم آنکه داخل روده و نافذ باشد و علامت او بر آمدن باد
 بر از است غیر اراده ظهور از این نفوذ و ایضاً چون سیل در قرحه کنند و انگشت در بر نهند هر دور در روده ملاقات افتد
 اما اگر این نفوذ بغایت تنگ بود و سیل نتواند درآمد و از حین مسک بر از نیز به پنجانب نتواند برآمد و شنبه گردد که نافذ
 است یا نه فرق بینها آنست که بنجیه یا از آن اندر مقصد میارنند بنا که بر آمدن هر ارامه داخل نباشد و غیر مایند تا دم جیس
 کرده قوت کند باطل چنانچه جهت اخراج بر از میکنند و انگشت بر قرحه باشد سپس اگر حرکت بر آمدن ریح با انگشت
 محسوس نشود قرحه نافذ است و الا فلا و طریق دیگر آنست که قمع مسینی چیری فی مانده میان کاداک بگیرند و سر او
 بر این قرحه بپایند و بطرف ثانی او چیری بسوزند بنوعی که دود درین قمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت
 و یأسدن در دویا بد نافذ است و اگر نه غیر نافذ **علاج** سزاوارتست که دست از علان انقیسم بدارند زیرا که تا
 تداوی بکند تراست از بودن وی بهر آنکه تداوی او یا بدستکاری یا با دویه الکال و درین هر دو خطر است **فصل**
 اندر اوارام مقصد و این بر دو قسم است قسم اندر درم گرم و این بیشتر نافذ دارند حال برون نیست یا است او
 پدید آید یا عقب است حال او دویه حاره حادث شود یا بیکه یا شقاق یا قروح یا بد قطع بواسیر عارض کرده و علامت
 او درد و التهاب و قطیر بول است و تقدم اسباب موجب و این درم ایند اگر کفر نافذ **علاج** و رابند انصد با سلیق
 کنند اگر مایه نمود اگر نه بر قطن جوات نمایند و جهت دفع مرم اسپیدان و جز آن از اخضه و تخم مبره استعمال
 فرمایند و اگر سبب پیچیده را بر روغن گل آمیزند و در باطن قلعی یا اسرب صلیام کرده بر درم نهند نفخ تمام دهد و
 اینجا که دیدمشدیه بود قدری انقیون بفرمایند تا در راز و دیشاند و جهت تعدیل غریز شریقه های سبزه
 که در تخم ریحان و اسنبول بود و نفوذ غلب و آکویانات نباشند و از اخضیه هر چه مناسب باشد خوردند و بداند
 که قی بجایت سود دارد و هرگاه ماده بقیه و بر و ادعالت دفع نشود و روی بکشد کرد و واجب است که آنرا بزودی
 بشکافند و انتظار دفع هرگز نکشند زیرا که اگر زود بشکافند ماده غایر شود و ناسور گردد و بعد از آنکه حرارت
 ساکن شود اما در باقی بود و مقصد برون می آید باشند این ضما سود دارد و برگ چغندر را نرم بکنند و بر روغن بنجیه یا
 آرد حله بیشترند و یکا بر بنده صفت ضما دی که درم تخت را سفید است اکلیل الملک خطمی سپید عدس نقشر برگ
 غلب التلک بنفشه از هر یک برابر بگیرند و بر روغن بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بشینند و استعمال
 نمایند **صفت** طلانی که درم نرم را سود دارد عدس و کلسرخ برابر بگیرند کوفته و بنجیه باب غلب انقب رغن
 کل طلانی باند و اگر نایمیده را باب بنجوشند و باز زرده تخم مرغ و روغن گل ضما نمایند سود دهد **قسم دوم**
 در درم سرد مقصد و این اگر بلغمی بود سستی نرم و نقدان آنرا گرمی بناهد و دست **علاج** فی کند باشد که نفوذ نماید

و مرهم محکم استعمال نمایند و هرگاه بخت باشد بنگازند و آنجا که درم صلب بود جهت تسکین و تحلیل او چربی بط و مرغ
 و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر درم دیر ماند و بافت اضافه نماید و در طبخ او و به محله نشستن
 و مرهم و اغلیون بار روغن یا مرهم با سلیقون باز زرده تخم مرغ فائده دارد **فصل** اندر شقاق مقعد و این شقاق
 که در سرفه افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع است یکی آنکه حرارت در پوست و در مقعد پدید آید
 و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبه حرارت و بیست است **علامت** مرهم این شقاق طلا کنند و این قیر و طی شود
 دارد و بگیرند روغن گل سرخ و اسپیدان و مر و اسنگ و اعلیای نقره و نشاسته و غبار الریح و کثیرا و صابونی و اسنبول
 و بهدانه و بهیه بط و بهوم سپید مرهم سازند چنانکه معارف است و شور بای جرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صغیر
 یا خون سوخته باشد و سوزش و گرمی مقعد و دیگران را اینها گوئی و جهت تنقیه مطبوخ اولیه و مطبوخ خیار شیر
 دهند و شربت تنقیه و نیلوز و گلاب با تخم اسنبول و قند و شیر خرفه سود دارد و استعمال مرهم مذکور مفید است دوم
 آنکه درم گرم مقعد سبب شقاق شود و علامت او وجود درم است و تنو مکان با درشتید **علامت** تبسیر درم
 مذکور شد بحسب دیگران برنزد و بداند که قصد با سلیق و صاف و مایض و حجامت قطن درینجا مفید است و آنکه نقل خشک غلیظ
 استحکام بر آمدن احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت هر یک ظاهر است از تقدم و وجود
 پنجم آنکه استلای رگهای مقعد از خون و کثرت شکم رفتن باعث شقاق گردد و علامت استلای رگها سیلان خون از شقاق
 با زراط **علامت** حختیدن قطع سبب کند خنجر بار با ذکر یافته و بعد جهت از آن شقاق مرهم سازند از روغن گل و
 اسفند این و مر و اسنگ و زفت و منسقان گاو بماند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و قصد کرده باشند و نقیض
 خون حاجت آید از اص قایض دهند و در طبخ عفش و آن دکنار و پوست انار و گسرن و جوز اسر و دونه الطر و نشانه
 و صند سوخته و قشار کنند و غبار الریح و سره بار یکساخته بر شقاق افشانند فائده صاحب شقاق را با احتیاط آب شیده
 البرد و خیرای قوی الحوضت و القیض لازم است و که لک قبض شکم ضرر دارد لهذا گفته اند که مریض مذکور بر صبل غریب
 بنفشه با عاب بهدانه بنوشند و از اغذیه هر چه ملین تواند اول کنند **فصل** اندر استرهای شش و اندر استرهای مقعد
 نیز گویند و شش و شش باین مجرای امه و جمیم نام عصبی است که باین ضمیمه و حلقه مقعد واقع است و علامت استرهای این بر این
 به آمدن نقل با دست بی اراده و اینمضی بحسب اسباب بر خیزد گونه است یکی آنکه عصبی که بر عضله لطیف و مرکب مقعد فرو
 است منقبض و متشنج شود و بوقوع ضربه یا سقطه بدان سبب عضله مذکور انقباض یابد و شش سترخی گردد دوم آنکه قطع بواسیر یا
 اندر عضله و سترهای شش شود و علامت این هر دو قسم است که یکبارگی پدید آید عقب قوع ضربه یا سقطه بر شش یا عقب قطع
 بواسیر و این هر دو قسم را علامت گفته اند سیوم آنکه مری و تری باطنیه در خارجیه موجب این علت شود و علامت او آنست
 که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه از پیش اتفاق افتاده باشد چون شستن بر سنگ یا در آب یا بر جای

[illegible]

انقباض و تنگ و باصلح غذا گوشتند باستمال ادویه و اخذیه که بار و رطوبت و قند باشد و مقل در روضه اند
 زرد و ابله کرده مانده بر قند سودا و روغن که خلط مزاجیه یا بوقیه سبب خارش گردد و علامت او برآمدن
 اخلاط مذکوره که بر اربعه از هر علاج نظر کنند که ماده و نفس مقدس است یا از غنوی می آید اگر از غنوی
 می آید باشد به تنقیه بدن و آن عضو گوشتند و اگر از نفس مقدس محقق بود به تنقیه نفس او گوشتند چنانچه در جبهه
 بیان یافته و قی قلع تمام داد و ششایات سودمند است و باشد که بحاجت نفس حاجت آید و باید دانست که در هر
 اقامه بعضی مجربند و خون کشیدن و سرکه و روغن گل بر قند مانده نفس کلی داد و کند که حسب الزمان بار و رغن
 ششها و یا جربش با اینچه بموم و روغن گل یا روغن دانه زرد و اوطا نمودن ششها به عصاره سبزه اعراض مقدس است
 جهت آنکه جری مضطرب است باطلع بواسطه سفل مکان و ایضا کثیر الاغصاب و قوی الشس است باید که این
 مقام را میگرد و کثرت اخلاط غنوی است و بعضی استخوان ششگاه را گویند و از غنم و غیره نیز مانند بابت اعراض
 کفیه یعنی کرده بد آنکه کرده دو است یکی سوز است و یکی سوز است و هر یک بر باطنی بر موضع خود که زیر شست است
 کشیده است و ترکیب از گوشت است و شحم و رگها و شریانها و بنده حسند و اما غشائی که بر روی است نیز نفس است
 و هرگز به باطن ارتباط دارد و بواسطه رگی که گروهی از اعراض الکلیه کوبند و نزد بعضی که این دو رگ که هر یک میان یکدیگر
 واقع است و مسی است بطالین کرده اول این رگ را از اجزای کرده بشمارند و میگویند که از کرده برآمده است و یکدیگر
 و گردنانی میگویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حد بزرگ است ناشی شده و بگردد بر پوسته بر قند
 آب که با خون منقحه از جگر سیرن آید بگردد از همین گشاید و الت جدا کردن آب از خون همین در رگ است و بجا
 است جهت جذب آب که درین رگها نیز جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را جذب میکند و بگردد و غیره مستعد و بجهت این دو رگ
 رگی است و بنامه پوسته جهت دفع مالیت و این رگها را بران گویند و همین هم باید دانست که شکل هر یک کرده
 چون نیم دایره است و پشت او صعب است و گوشت است و آنگاه تا حرات بر قوت در وی اثر تواند کرد و چنانکه
 ایند را امراض کرده بسیار است که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض کرده بلبهای دل و شش دالت های نفس
 سودی گردد و کل نشانه که نفس الکلیه بالکبد و امراض کرده بسیار است و هر یک به فصل علیحده گفت آید
 فصل از سوزن الکلیه و این چه قسم است قسم اول و سوزن مزاج حار ساذج و علامات او سرعت
 نبض است و کثرت عطش و باده و سرخی قاروره یا زردی آن مع الحرق و الت و در قی کرده گرمی یافتن و جهت
 دفع بول سرعت بر خاستن چنانکه حفظ او مقدّر نبود و بالای بول چربش پدید آمدن جهت که اخلاط چربی کرده
 از گرمی دالت که پدید می آید و چون گرمی موط شود با بطس حار آرد و از اجزایان مایم خلط چربی میبرد
 و رطوبت که ذی دارد باشد چنانچه در شکر و ششها و سبب سوزن و مانده آن آب

انارین یا نباتات و شیر و تخم زرد با قشیر ملین و شیر و تخم کاهو یا شراب صندل فسخ تام دارد و دو غ ترش
 سودمند است و باید دانست که آب سرد و کافور در تب و کفیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور احتیاط
 که قطع یاه است و انصافا قاتی و عصاره حبه انیس و صندل و گلاب و آب عسل الحکم یا آب برگ اسس آنجیر گردد
 ضما و نمایند و صندل با گلاب نیده ملاک کردن سیرین الفسخ است و نیکو ترین غذا آس غوره و اسبابا رخ و عدس است
 عسل و زنجبیل و عسل و شامخ های نوره را گویند و گرم و درشت اگر در شش قسم دوم و سوم و فرام و جاب و
 و علامت او احساس ثقل و در دست و در نشان غلبه خون پیدا بودن و باشد که در رانجی نیست و جایگاه کرده است
 پیدا آید **علاج** رنگ غلبه خون و جهت تبدیل فرام آنچیز و سافون گفته شد بکار برده ششم سیوم و سیوم و فرام و جاب و
 و علامت او همانست که در سافون بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن **علاج** جهت تنقیه صفرا و جاب و
 فلوس خیار شیر و نه آب انارین یا شیر خشک و شربت فست و باقی تدابیر که در سافون است بکار نیند ششم چهارم و سیوم و
 بار و این را بخورد و آب بسیار و ادویه و اغذیه و امویه سرد عارض شود و علامات او سببه قاره و دره و سببه
 رنگ روی است و سردی گردد و گاه ضعف یاه و عدم شکی و ظهور ضعیف و اختار در شش **علاج** جهت تنقیه صفرا و جاب و
 و غرق با دین بخورد و چون کوفتی تناول کنند و شش و سببه و تبه انقباض و با دما با شکر ثقل نمایند و رعنای گرم
 چون در رغن و طعم با دما و تلخ و سببه و شش و مانند آن برگردانند و هم بدین روشها جفا نمایند و از موصوفات و سیوم و
 سرد و احتیاط و اجتناب سازند و غذا اسپید یا گوشت بریان و پیچیده گوشت کبوتر و عصاره یا تو این گرم سازند
 و اینجا که سو فرام یا در ملغمه باشد و نقل موضع و اما را نیم پیدا بود و قوی و اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر **علاج** اندر
 نهالی الکلیه یعنی لاغری کرده و این را سبب است که سو فرام که در گاه افه مخلوط و با بار و داری بود یا سافون
 اما از حرارت بیشتر اند و در جمیع مفرط سیوم است فراغ کثیر با و را با اسهال و علامت لاغری کرد و غلیظ **علاج** اسپید
 بول است و در میان و خفایت بدن و قلت یاه و لزوم دین و ملایم و جالب و در سو فرام است و علامت لاغری و سببه
 آن توان کرد **علاج** جهت ششیدن از آنکه سبب منبر که شش و بجهت خضب و فرامی کرده اغذیه سمنه خورد و مفر با دما
 و سببه و بندق و جاب و شکر ثقل نمایند و کافور و پیر کایان و پیر بط خوردن فسخ تام دارد و فاضله اگر با نان کنند
 خوردند لیکن باید که این را گرم خوردند زیرا که اگر سرد باشد و معده بماند و گراقی آرد و دیگر در فتن نتواند و مریه یا جبه
 و تخم مرغ و شیر است و دارد و در او انترنجین نبات شش است و این مختص نبات نافع است بکینه کله منیش و کسندم
 و بخورد و در بیا با قاتی بخورند و برآلایند و در رغن و لبوب مذکور و در رغن حب القوطم و حبه انقباض و کفجه و فرام و جاب و
 و کاه و شربت و ان ترش و نیم گرم فسخ کنند **صفت** و اما انترنجین ترنجبین سپید سی ورم از فاضله و خاک کرده
 و در دو طل شیرانه جوشانند تا بپاوم آید و بر شرب و در لخته بخورند **فصل** اندر خضف الکلیه و اسباب و غیره است

تیر به گنه است یکی سود مزاج او و دم نزال او و دم آنکه بوم کرده است شود و بجای او و سیت گردد و از کثرت استعمال مدرات یا از اطلاق یا از غریبه و سقطه که برگردد رسد یا از منشی بسیار بصره و غلظت را در آن سوار بیاورند و بجای که مانده و رتب احوال نماید و روی و علامت صفت کرده است که گاه و گاه در کثرت و غلظت و انقباض و انقباض و انقباض از پهلوی به پهلوی و قوت باه و قاعای بول که کثرت باشد و بول غالی آید مثل آب که گوشت تازه در وشت باشد و اگر زانی به از نرسوب کند و بر سر بول و بول کثرت دریا پدید آید **اعشاب** غساله بول آنکه است که غذا در یک قسم شده باشد و اگر نه بول ازین قسم بول مانی باشد که اقال شایع الاسباب و استلال بر سبب موجب از وجود و تقدم وی توان کرد و **علاج** اگر سود مزاج سبب باشد و تبدیل مزاج کوشند و تحب حرارت و برودت و دیامی تنقیه قدم دارند بر وقت ماده و نیکوترین تنقیات درین علت نفس با سلیق است و قی خفلات اسهال و مدرات که علت تجاری بول می آرد و سبب سبب بزرگ و اما اگر تنقیه ماده کرده باشند و قدر نفس عضویاتی باشد چیزی بای در نفع تمام باشد و کدک سهل با ضرورت نباشد نه زیرا که اگر چه سهل ماده را از تجاری بول با حامی آید و اما از آنکه بعضی اجزای و خالی از او را در نشت چیزی از ماده بدن تجاری بول نیمه کمال بخین او و به کیفیت با حرارت را مفید است و دم الاخون گشت را گل از منی غصه و تحب آتیس صبیغ عربی باریک ساخته با شیر و سان الحلی نجوشند و سرکه در و غن گل بر کمر نشت بماند و صندل و گل سرخ و قادیان و رانک و آس و سیکالیاب اس نخسته ضا نمایند و آنجا که صفت از برودت باشد چیزی های گرم دهند و خنچه و سود مزاج ذکر یافته اما همچو در تخمین از آنکه که مزه سبب است بلکه مزه اعتدال مرغی دارند تا نفع بغیر مرتب گردد و ظاهر است که گرمی بسیار موجب تجاری و جاذب خون است و این هر دو صفت کرده و اگر سبب صفت کرده لاغری و باشت علاج او از نفع نزال جویند و اگر سبب صفت کرده اسهال تجاری و تبدیل اکتاز گوشت او بود و علاج آنست که منبع اسباب کوشند و بده جهت تکریر و تقویت اغذیه مغزیه قافیه تناول نمایند و مقب و زعفران و بهی و فلفل و قهقه که در نزال الکلیه ذکر یافت بول آرد و باید دانست که چون سبب نفع تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیرینش و شیرینش نیست خاصه که گل از منی و مانند آن چیزی قافیه با شیرهای مذکوره آفریند گفته اند که فلوینا روی یا شامی یا شیرینش جلیل النفس است و معده ذکر یافته که اگر اطراف و حنث المور را نیند و آبی که از او بر آید بگیرند و درین آب آنکه بر افکندند و در روز بخورند همه بجا و بای کرده را برود و بهترین اغذیه و صفت کلیه را نمایند است که باه و نه مزه پدید کرده بر ساقه باشد و کله و باجی با ترشی نخیده باشد و کدک شیر و مرغ و سبب که از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** اندر برج الکلیه و آن بادی است غلیظه که در نواحی کرده و تولد کند از اخلاط غلیظه و از آن با دوروی و دشت و در کرده حاصل شود و علامت رجب و شد و حوالی که گاه است

نیز گران و بدون سنگ گرده و ایضا خاصه این باد است که در شکم تپ و حالت گرسنگی و آنچه که مفهم نیک افت
 و جمع و قه و کتر که در عروق و مجاری با و بود و مع ذلک شیدا تشنگی نباشد نبوشند و بدان قه کنند
 و نیزه و شست و تخم سداب و بابونه برگه صفا نمایند و دروغن مسط و زنبق و خیری و سداب و مانند آن بمانند و بجا
 و خاکستر کیمه کنند و دانی که در اینجا سود دارد و تخم بادیان و سداب و گل سرخ و اینسون و پوست پیچ و بادیان و پوست
 بخیل و پوست نند و بقیه شیرین کرده یا با مال السلیمیه نبوشند و شربت بزوری سوده دارد و مفصل اندر و جمع الکلیه
 داین یا از الکلیه پدید آید یا از صفت یا از دم او یا از هفت او یا از مزاج او و علامات و علائم هر واحد از آن در محل
 خود مذکور است و در جمله هر چه بلین ممکن بود دفع دارد و ناقصترین چیز با هر یک از این است خاصه اگر از طریق
 بابونه و شست و خطمی و برگ کوب سازند مفصل اندر و دم الکلیه داین بر چند نوع اندر اول آنکه گرم بود و
 سببش خون غلیظ یا خون صفراوی باشد و علامات وی تب و خلط است و تشنگی و صدراع و بیخوابی و حرارت و جمع
 و گرانی و در آن موضع و در شست و صفراوی بر آمدن و بول و براز بدستواری آمدن پس اگر مانده خون غلیظ بود از ویاد
 نقل و جمع و بزرگ که از آن صفات خون است پدید آید و اگر صفراوی باشد شدت عطش و زردی بول و بزرگان که
 مخصوص بدوست ظاهر باشد و باید دانست که آنس گاه در یک گاه در هر دو گاه و گاه در هر دو گاه و در آخر ای
 یکی یا هر دو باشد و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بشا بجل یا متصل ببلایق و گاه در آن منفذ است پدید
 که میلان کرده و جگر است و گاه در آن مجرای غرض شود که ریان کرده و شانه است و شسته او و خفت او اراض و ظهور
 بدون بعضی بجهت اختلاف موضع و دم و وقت و کثرت است مثلاً اگر دم در گرده این بود و جمع نیز همان جانب
 باشد و نزدیک بجز و اگر در گرده ایسه بود و در نیزه و بجانب باشد بایل بسوی شانه و اعطای و جمع سیئه
 و شغل سیری جهت آنست که گرده یعنی با اثر از سیری است و اگر آنس گره نزدیک شانه و اعطای بود نشان آنست
 که در بنایت شده بود و اگر در آن ناحیه بود که جانب امه است نشان او و جمع غایر است و باشد که تواج آرد و طبع
 قبض نماید و اگر دم در مجاری بود شدت عسر بول باشد و است و گاه باشد که دم گرده بزرگ شود و
 در دست پدید گردد و ازیت او بجا و مانع رسد و اختلاط زمین پدید آید فاحشه تب و خفت تب از مده را
 گویند که بیکار و در گیر و بلا نظام و از انعدم قین نام نوزان نهاد و علائم با سلیس کننده صاف و مار و شمع و
 شربت خشک و دباب اسفنج و بهر آنده تخم خطمی نبوشند و آرد جو و مایه آب و آب غلب الشب و آب کاسنی
 و دروغن نبوشند بهم سرشته برگه صفا نمایند و اگر طبع قبض بود و بفرغ سوس و دروغن با دام یا با بادیان
 شیر خشک یا با طبع و خلیه که دردی غلب و سبب آن و از خشک و کاسنی و غلب الشب و مانند آن باشد
 تلخیص نماید و هر گاه یک هفته بگذرد و داده تحلیل گردد و گرانی و در اخرون شود و تا وره رقیق باشد

باشد بداند که ماه جمیع میشود و نخبه میگردد و در ریحان باید که یاری دهند بر نفخ شش و اضعاف اندک اما بخم گمان
 و تخم قطعی حلیه شرب زرا میزند و اکلیل خطمی و حلیه تخم گمان و انبه جو باب گرم و درون کعب انبه ضماد نمایند و انبه
 آب نیم گرم و طبعیخ او و میخچه بر عضو در بند و هرگاه وجع سکن شود و نقل محسوس باشد بداند که تمام نیست باشد بلیس
 بشکافند فیها در کنه اعانت کنند بر انفجار و انجیان باشد که او میخچه چون سر کین کبوتر و آرد کرسنه و فبارچی
 باب نیاز انبه یا با دیگر او میخچه مذکور در شربت ضماد سازند و سپس از قصید تحریک منقش بنویسند که پوست
 و نرم بشکافند و نیم بر آه بول برون آید و هرگاه درم بشکافند و نیم در بول برون نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم
 خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند و انبه که مده پاک شود و شربت بنفش و شیره زعفران تمام دارد و خاصه اگر با نوبه
 مده مذکور دهند و هرگاه مده نیم تمام برون آید و این انضغالی بول و زوال نقل کرده توان دانست باید که او
 الحام دهند تا که منحل شود و در او دیر الحام نیست تخم گمان بریان کرده و کاکج و خشخاش و گل ارمی و شش
 و ترش کاکج از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و بدهند و تا که او بی گمان محسوس شود این او میخچه نیز که گران نشان
 وجود مده است و در گرده با وجود و شربت ملات ضرر دارد و با نوبه لا یخلو عن القطن و انبه درم کرده را که میزاید
 شده باشد اضعاف باض بود و در صحت شربتی که در ابتدای ورم سفید آید غایب بجا و عدد خشخاش سیصد و نیم
 و شربت درم عدد شش صد و نیم بچونانند و با و صد و نیم قد القوام آرد و موازنه ده ورم بپوشد با یا با نوبه
 خرفه و خیارین و صفت سفیدی که هم اندر ابتدا و هم تمام خروج مده نفع دارد و در تخم خیار و در تخم خربزه و تخم کدو و تخم کاکج
 تخم خشخاش ساوی بگیرند و نرم بگویند و بچونان قد آید و در صبح و دو وقت بخورند و عقب آن شربت بنفشه یا سیل
 نمایند و بگویند و غذا و در عرض اش ساق و عدس است بشرب طبعیت قبض باشد و هنوز مده حیل مده گشته باشد
 نوع ورم آنکه درم بار و طبعی بود و علامت او آنست که در قطع مده نزویک یا خفاصه گران و مده محسوس شود و نیز در مده در بون
 و انچه انحصار صحت با نوبه است چون نبض بسکری و پیچیدی بول و بر آید باشد و در بیض راست تواند استیاد و باشد
 که در روی و چشم و دهان و خصوصاً بکراهه ترل بدید آید انقباض در گده شسته بشود و بقرنچ یا خج زق بنیم او و بقرنچ
 گفته شد و باطل باید دانست که خاصه ورم گده که چون خنده استعمال نمایند در میزاید بخلاف تو لیج که خنده روی نفس
 تمام میدهد و خلل ج با بوند و نام و برگ غار و زرنخوش باب گرم انبه ضماد کنند و تخم کف و خشک انیسون و پریساوان
 و بون بچونانند و بیالایند و کاغذی علی یا کرده بنوشانند و بطبع باوند و اکلیل و شیشه کشت و سدای و اطراف
 کرب و تخم حلیه خشک یا بنجر ازین زرا میزند و خنده نمایند و چون خنده فراوان کرد و روغن کجد و نکست باده و روغن بنفشه نیز میزاید
 و تدین کرده بر روغن قسط و خشک با بوند نفخ تمام دارد و قوی درین علت نبات مفید است و نیز بنفشه یا بنجر و تخم سیل
 او را احتیاد باطنی کثیر النفس است شربا و خندا و نموده اند که اگر بول غلیظ بود و خنده در وقت خواب یک ورم

مایل گردد و اثر بر او افتد به سبب خلط بارها ذکر یافته و معنای آنست که اگر باقی نبود و نقد با سلیس کند از جانب
 الم و اگر الم در هر دو جانب بود و از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی در حلیت نفع تمام دارد و زیرا که ماده از
 مخالف می برآید خلط است و حال که هر چند قوی تر بود و مضر تر باشد لیکن خفیف و ضعیف و او اندام و از اینجا
 بسوی اسما مایل سازد و با وجود آن اخلاط را بنور اند و بسبب از تنقیه بداع و تبدیل اخلاط مدرات و نشسته تا قوه را پاک
 کند و استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلاً اگر حرارت نباشد پوست بخاک رس و پوست بخیا و بان و از خود و بان
 بچون نشاند و با سلیس مایل نمایند و اگر حرارت بود و سینه تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بنوشند
 و گاه بتبل از پاک شدن چوب که بسته شود بطنج خا خشک و با بونه و پرسیاوشان و بنایز این کرون و انصاف گرم
 بر کمر و گرده ریختن شود و در وییم بسته را می گذارد و این سفوف سفید است تخم کرفس را با بان و انیسون و زو فانی
 درم کند چهار درم شربتی و منقال بیست درم با سلیس و اگر در قوی بود قدری تخم پنجه و فلاح و انیسون افزایند
 و در آئین پوست شش شش افشانند و نمایند و روغن گل برگردانند و هرگاه قوه پاک شود و اندام او کوشند و این
 چنان باشد که او در هر طبع و مزاج دم الاخرین و کل اینی و گاه غده سوزند و کند و مانند آن و قوه پاک شود و هرگاه قوه شش شش و
 جز آن با دوید و میر و چون نشسته و وضع و کثیر او و او به مدره چون تخم خیارین تخم خربزه و تخم کاسنی و با بان و بان
 میل نمایند و باید که در غلج این قوه جود و بهدین را کار نمایند زیرا که اندام او عسر است برای پنج چیز یکی آنکه گرده
 از حده دور تر است اثر و انجامه غلیظ اند رسید و دم اندگردد و مضر و جری بولی است و دو ادوی ویر می تواند انداخت
 سوزم آنکه نفقه ای گرم که موجب قوه است بقوسط بول همیشه برگردد و میر و چهارم آنکه جرم گرده سخت است و در قوه
 سخت جرم او و جرح او و میر و نشو و نجویم آنکه گرده همیشه بکار خود است و سکون ندارد و اندام او سکون شرط است
 و گاه گرده نشانه غیر عسر است با سبانی که گفته شد و سبب دیگر از یکی آنکه نشانه همیشه از بول بسیار
 و دویم آنکه نشانه عصبانی است و قوه عصبانی نسبت قوه عصبانی بهر مندر ملیش و کالاجینی حصه است و در کالنج که
 قوه گرده را سود دارد و کل اینی صفت عربی کند درم الاخرین تخم شش شش مزاج او دم رب السوسن است که از هر یک
 و درم تخم کرفس انیسون از هر یک یک درم کالنج هفت درم همه را بگویند و بلباب بدهد و اقراض سازد و هر یک
 و درم شربت یک قوه بود و اثر بر تنفشه و باید که از الم حریفه و مانع از جرح و قبح اعتبار واجب دانند
 و فصل اند جرب الکلیه و وی نیست که پور و صغار در گرده حادث شود و بسبب مزاجی بود بهر قیته خارش از این
 خارش بیشتر افکاه افتد که بنور مذکور مفر گردد و سبب این علت متداول خیر است که خون را گرم کند یا میبرد
 صغیر یا قوی باشد و علامت آنست که در گرده در دو و خارش و غده و تخم پنجه و تخم کاسنی و تخم کرفس شود و اطر اسود
 و پوستهای با رنگ نیک و خون همراه بلایید و این نشان افکار بنور است و اینجا که بنور پیر ظاهر گردد و بود و چنانچه

[illegible]

ازین اودیچون سازند خواه اراض و غنوت که بخین محصلی که از اصول و نبر و تنقیه و مخبر حصات سازند
 نفع تمام و دودای که سبب است بید اند و در حصات ثمانه ذکر باید و رما و العقب و رما و الارنب و الگینه که
 همچون بنار سائیده باشند اطفاغیر لیدش که سببی است به ابو الفضل و آن مرغی است که دنبال دراز دارد و چون
 بر زمین نشیند دم بر زمین نیز زند تا که نشسته است هر یک ازین جهت تقویت حصات مفید است هر چون که دانند
 بخوراند و همچون حجر الیهود و با شیوه تخم خیارین و خرنه نفع تمام دارد و همچون عقرب بنایت مفید است صفت
 همچون حجر الیهود که سنگ کوزه و ثمانه بریزد و منفر تخم که و و منفر تخم خیارین و منفر تخم خرنه ب کاینج از هر یک بنجدرم
 حجر الیهود اصل بنیاده دم کوفته و خنجه باشند بشنید شربت دو درم تا سه درم صفت همچون عقرب خاکستر
 عقرب سه درم و نیم خطیا ناکیدرم و نیم بخیل یک درم فلفل دو درم و اولفل دو درم کاینج بنجدرم و نیم خند چستر
 چهار درم کوفته و خنجه با عسل بشنید شربت و الکی باب کرنس و کبود کند انک فائده آب سرد در میان
 طعام و بر بنار خردن کاه کاه منق و لوصات نماید و خنق بر بستر گان سودمند و بر بستر ایشیم ضرر دارد
 و بهترین تدبیر بخوبیه مضم است و تقویت معده و در خنجه شکم ریاضت کردن و حمام معتدل و آمدن اغذیه
 لطیف چون گوشت نهو و جو و مرغ و نیز فله که بر سیمیل اسپید بلن خنجه باشند و نان شکار و حصیه و اسفغانیه
 یا که و و خیار میل کردن و گفته اند که طبع خنجه خطا لطیف خلق بسیار از حصات و دشواری بول خلاصی داد و چون
 صفت آن خطا لطیف را بگیرند و بال و پر آن را دور نمایند و در دیک اندازند و بر مرغی با دام ببرند و آب کرفس بریزند
 و کشنیز و و اجلی و فو لنجان میزند و خورون این و و ابده تنقیه بدن فائده کلی دارد صفت خاکستر عقرب شیشیه
 در کل حکمت گیرند و اگر دم و آن نهست و در تنور گرم کیش یا کمر گذارند و با دما و بر آرد و بکار ببرند و بدانست که
 شیشیه و الگینه بهتر از خنق سفال است جهت سوختن عقرب زیر که سفال سینی خنق نشنفت میکند و اخذ قوت وی
 نماید و بدان سبب کل آن خاکستر ضعیف میگردد و و طریق و گرانست که عقرب را در دیک آهن سر پوشیده
 و در تنور معتدل شش ساعت بگذارند یا ب اندام ارضی که مخصوص بنمانه است و امراضی که هم از گرده افتد
 و هم از ثمانه و ثمانه نیک است بطریقی شکل بینی بر دوسر تیر و میان فراخ و وی و و طیفه است طبقه باطنیه عصبیه است
 جهت احساس تیزی بول تا و افوخ حرکت آید و طبقه قاریه صفاتی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب سنگ و
 تر خنجه گی باریده گردد و ثمانه را اگر دنی است بسوی قبل که مجری بر آمدن بول است و این غنق ثمانه در مردان
 سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی ثمانه دورگ که انرا براخ گویند فرو داده است برای نازل
 شدن آب از گرده ثمانه و حیاتیست که این دورگ بجز و پیوستن ثمانه راست اندروی کشاده باشد
 بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه کشاده است و تا در ازی ثمانه آمده و نزد یک

که در کلیه گفته شد باید دانست که سنگ نشانه یکو دکان دلاخان و جوانان بیشتر اند و سنگ کرده که اول پیران و
 زبهران اکثر عارض شود و وجه آن در طولات مذکور است و زمان را سنگ نشانه باد حادث گرد و برای آنکه غنق نشانه ایشان
 فراخ تر است و از یک نیم بیشتر دارد. لهذا ماده در وی کمتر میماند بخلاف مردان که غنق نشانه ایشان کمتر است و در
 رسته خم دارد و ماده در وی کمتر میگیرد و میبند و حصات و علامت سنگ نشانه سپید و زردت بول او غلبه نود و نواست
 یکبارگی و همچنان است شدن آن بر پنج تفصیل تبارش کردن و بعد از بول یا زنگنه یا از تقاضای و تقایم بودن و بعد از
 که رنگ نشانه خاکستری رنگ باشد و اکثر اسپید رنگ بود و بکثرت وقت فراوان اما اجتناب من عسر بول و در نشانه
 پدید آید که سنگ روم نشانه اندر هر گاه در در گردیده و بول را بپوشد که نشود نشان آن باشد که سنگ نشانه زرد
 آمد و فرق در روی سنگ کرده و نشانه آنست که روی سنگ کرده زرد یا سرخ باشد و روی سنگ نشانه خاکستری
 یا سپید از خاصه سنگ نشانه است که چون در وی بول بدستور آید یا بیخ میاید و یا زرد یا سرخ یا بنفش یا سبز و
 پای او را بر دوات گرم بر نشانه ریزند و عانه را از اسفل با علی باشد بول فراغت آید و اسفل را بول شدن
 از روم نشانه تحلیل ج. آنچه و حصات الکلیه گفته اندیم استعمال نمایند و از آنکه نشانه خصیست بعد از مکان روم
 مزاج و سنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد سردوار است که از او به هر چه قویتر بود و بکار برند و در زیر پای این سنگ
 گفته اند گاه باشد که از بنیه مایان کلان شود و نامقربین خیر ادرین مرض است که روغنهای سفید الحسانه و روغن
 شتر و روغن خشک روغن بایرونه و مانند آن بر عانه بماند و در اصل بماند و در مقعہ بردارند و او و سنگ شکن چون
 تریاق شتر و روغن کسب و بنزیه و روایی که از غایت نفع است سسی است به بیدارند و همچون غشت اختصا بخورند پس
 اگر مقصود حاصل شود بهتر و اگر نه غده ضرر و سکاری زبایند و اینهمه تفصیل گفته آید جهت آنکه غنق نشانه خصیست
 بسان حب القلت حجر الالبستنج خاکستر غریب رخ کا کج حله پیچیدار است کوفته و خجیه آب خشک تر بنفشه و در سایه
 خشک نشانه و باز با خشک تر نمایند و خشک کنند همچنان هفت نوبه بکشند پس اگر بخوانند استغفار کنند و اگر بخوانند
 با غسل همچون سازند و همچون اولی و اگر او دیده نکرده بایستی تسقیه آب خشک بکار برند و او باشد لکن مع التسقیه
 اقوی و شربتی این در از گیاه شانه سه مائه و پنج حبل از دوا و کمی توان کرد و صفت پیدا صمد که ندرت می بر
 کوی و باید که چهار سال باشد و در آن هنگام که انور رنگ گیرد و از آن فرج کند و غنق اول و آخر دفعه و هفت و خون ببار
 سبب مانند ویدارند که سخته شود پس از آخر دفعه قطع سازند و بر غریب مال نماید و پارچه بر آن بکشند و باغبان و اگر بیدار
 نرند و انقباض بکند از خاکش شود پس بکشند و اندکی از آن بآب تربیا آب کفش بخورند و بیدارند که حجر الالبستنج
 حجر است صفت روغن شتر و زرد و در هر چه خطیلا سجد و بوی گل از نیم کوبیده و کوفته و خجیه و بنفشه چند و در
 روغن بادام تلخ در آن ریزند و اگر روغن کفج بجا این اندازند بنای پس این نشانه و انقباض گذارند و اگر مالک هفت و در دوا

بول شود و ظاهر است که چون بول بر قرصه گذرد و لذت آن و علامت او آنست که برده و بول بر آید و در صورتی
 از تضییع و جمع لازم باشد و جایگاه قرصه و فرق درین قرصه نشانه آنست که اگر قرصه در زمانه بول بود قلیل المقدار
 و کثیر العدد باشد و نهالین کند و علاج قرصه تضییع بالاستعمال میان خوابیدان و فصل اخراج بول
 البول و این بر چند قسم است و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس اگر مفرط بود و مجدی که هیچ بر نیاید از
 اسرگوند و اگر نه عسر خوانند تقسیم اول آنکه درم کرده یا نشانه یا حصات اینها باجمود خون و دره و نشانه یا هیچ آن
 محدث احتباس شود و این همه علامات و علاج بیان کرده شد تقسیم دوم آنکه گوشت زیاد و در مجاری بول
 روید و احتباس آن در دو علامت او آنست که بعد از مال فروج بول عارض شود و این کثرت اگرگاه باشد که بدین تقسیم
 قرصه گوشت زیاد و مجاری روید و بخورد و پس اگر این گوشت زیاد در آن بجز گوشت کثرت باشد و نشانه است با در آن منفذ باشد
 که میان بجز در گره است قتل و اگرانی که در غلظت نشانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زیاد و مجاری تضییع یا گرازی و سختی نشانه و اگر
 عانه و وجه شدید و در مفرط پدید آید و با بجملة کثرت آنست که این گوشت زیاد بدان مرتبه نرسد که بول با تمام منع کند انقباض
 گوشت زیاد و قی که خود بخورد و روید بغیر آنکه قرصه و مجاری افتد معرفت او تا بل طلب است لهذا عالمان اینکار گفته اند که انبات لحم
 که در مجاری تضییع و بقا تا طیر توان یافت و انبات که بالاتر از نشانه باشد معلوم نگردد و اگر بعد از انقباض از علاج و بداند
 که مجاری تضییع نشانه است و این مجاری را که باین نشانه تضییع است مجاری بول گویند حقیقه و مجاری که مانع نشانه است تا بکل مجاری
 مجاری بول خوانند مجاری آن الایه انزال من الکبد تا میسی بالبول او حاصل فی الشانه علاج تضییع کنند که گوشت و بجز
 تضییع روئیده است یا در آن مجاری که میماند نشانه کرده در میان کرده و دیگر است و هر چه نگذارد از آن گوشت زیاد و الحان
 ندارد که لا ینفخی لکن عند شدت احتباس تبسیر تفرغ بول توان کرد و همچنین باشد که اگر انبات و مجاری تضییع بود تا طیر
 استعمال نمایند و این آنست که مخصوص برای خارج بول صفت آن با طریق است الشش و از این فصل گفته آید اما احتباس
 انقباض صعب نیست و بار بود قانا طیر را که انقباض نمایند که پسر بدالم خواهد شد و این وقت عند احتباس در وقت ملاکت از انقباض بول
 نباشد با این خصصتین و شرج و شکاف و چنانچه برای خارج حیات میکنند و درین شکاف انقباض بول از آن بول این باری آمده
 باشد و مجاری را ملاکت محفوظ ماند و اگر انبات مانع نشانه باشد هیچ عیله دیگر سود ندارد و بجز در آمدن باری که از او و ملین
 مرغی ساخته باشند تا باشد که بسبب غلظت بول و ملین بول و وسعت پذیر و ایند گفته اند که مرغی که باید که زانی طویل
 آنرا نبخشیند و بعد از آن که آنرا بر آید از او طویل و جازی و خشک و با بونه و اظلیل آب کرب و روغن خشک بر نشانه از نشانه
 تا آنکه ضا و نایب صفت از او با و ملین و دریه بر آن نیست با بونه و نفت خطمی خشک برگ کرب بر سیاه و نشان تخم من و مانند آن
 و اگر بر حیات تقسیم سوم آنکه عند انقباض غلظت غلظت نشانه اوالت حرکت و دفع نشانه است مستخرج و کثرت نشانه و علامت او آنست
 که هرگاه بر نشانه غلظت بول با سانی بر آید و خروج او با و را باشد نه قاطر و فرق و حرکت از او که بر بول محسوس شود

ششم منقسم اند که در باینه در مجاری بول پدید آید و از آنکه در بول بر آن محدث الم میگردد طبیعت از وضع بول اعتبار
 نماید و با بقدر بول بستر و قاعط بر آید مگر آنکه بیاراید و بر آمدن مصابرت نماید که در خصوص بول بغیر آنست می بایست
 چنانچه در افنا و بطوبی گفته آمدیم و علامت او وجود و انما در قروح و بنور است و خروج بول باسانی اگر بجا مصابرت کند
 بر آن سخت و در قروح و در صورت و در آنکه از افنای رطوبت مجاری افتد از وجود و نقدان آثار حرارت ظاهر است علاج
 هر چه برای قروح منانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم پنجه و مانند آن در احوال خنایند بجهت
 تخمدین و زوال الم و الالب اسهول و صمغ عربی و تخم آن جهت قفریه و مطلق نفخ تمام دارد و تخم پنجه که قفریه برشت و منانه
 افتد و قوت های منانه را ضعیف سازد و سبب اصدات دم در منانه یا بواسطه افساح تشنج و تهلل در ریف های آن انچه در
 دوم شود و علامت و علاج از دم المنانه جویند و در انچه تشنج گردد و اسهول شود و منانه با سلیق سود و از
 در وضع کل مایه نفع است و البقر اندر تهلل ایان استعمال آنرا تملینه ممکنه تا بضعیف نفع میدهد و در حمله صید
 استقران بول ضروری است بقا تا بطریق و در باینه بزرگ و بداند که انچه از سبب شدن بانیتهای منانه باشد
 خلاصی از وی کمتر است قسم نیم که قبض تشنجی در مجری بول افتد انحراف شدیدی چنانکه در پهای محرقه بجا بیاید
 از بانی پدید آید و علامت او است که بول اندک باشد بر نیاید و اگر بسیار بود باسانی بر آید و حدت و التهاب بول
 و انقباض از بانیتهای گویا و در علاج برای حصول ترطیب اسهول دهد تا بانه تشنج بگذرد و در کل انچه بپوشند و با
 در اسهول گردد و منزه اوام و مانند آن تناول کنند و بطریق او و در ضعیف آنرا سازند و تحلیل نمایند و در غنای در طلب بول
 منقبضه و در منانه باشد قسم دوم که در منانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه انقباض تشنج بر اعصاب و با التهاب و علامت
 او است که انار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک بر آید بر سبیل زرق آید نه باد و با علامات آنکه از استرخاش منانه
 باشد علاج باز ان تشنج کنند قسم یازدهم که ارتفاع خصیه باعث احتباس گردد و ارتفاع الخصیه مذکور خواهد شد
 قسم دوازدهم که منس منانه ضعیف شود از اندک بول منسب گردد و افنای بول نماید و در بوجب ضعف جنسی منسب ان وقت است
 در منانه یا در خصیه منانه یا در عصاره منانه یا در دماغ که مبداء همه اعصاب است که انچه در فی القوا نشین
 و الاثیر غس و علامت نقدان تشنج است که انچه می لغز و در وقت بول در یابد علاج در غن یا حین و سوسن و گرس
 و زعفران و طبان هر کدام که میسر آید با سکنجید بید تر آنچه در احوال نمایانند و بر عایان و جنسی را می نوشود و قوی
 بول بر گریب و بود و سوسن و احوال تشنج و غنای و زرقاکی گیس و شرو و بطریق سوسن یا بول و منانه و انچه
 و الاصول بر در غن بید انچه خوردن فرمایند و اگر در بدن املا باشد قی فرمایند قسم سیزدهم که خلط منانه چرب احتباس
 شود و آن گفته شد قسم چهارم که در اعضای که بجای منانه اند چون روده و رحم و مقعد و ذات و حاملین
 در دم غنیم عارض شود یا رحم خورف گردد یا خروم نماید و سبب مجاری مجری بول منقبض گردد و در احتباس تشنج

افتد و علامت و طعن این قسم از فضل عضو اذن جویند قسم یا نزد هم انداختن که نفاذی نشانه است زوال پذیرد
 و عسر البول آورد این در سلسل البول گفته آید فاشده و ذکر قاطع که الهی است مخصوص برای کشتدن بول است
 است که از اسرب و قلعی یا فقره الهی سازند بحسب طول و کر علیل و صحت و ضیق و حلیل و در یکسره و اسیر آنها کنند
 و نفع نند و سوراخ است که اگر یکی از این شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند بهت خروج بول در این استحال است
 است که گیرند صوفی مظلوم الحیات و در وسط رشته البرشیم محکم قوی بر بندند پس اضمین موصوف را در جوف
 مذکور در آورند و دیگر احکام صنایعی حسد و گردانند بهیچ که هوا را داخل نمایند و این بنوبه را که سیمی قنایط در حلیل
 در آورند از این طرف که مقبوض است و تا طول قضیب باشد بده رشته البرشیم را که یکسره و بصورت بسته اند و سر
 دیگر بیرون باشد بقوت تمام کفش یکبارگی تا جهت ضرورت خلایج خروج صوف بول بیرون آید و باید که
 این استعمال قنایط از این زمانند تا تلین حاصل شود و اگر چیزی بچیده باشد بر سر وجود گذارند و بکنند یا باند
 آبی کش بسته بود بیرون آید و این عمل نسبت بادل اهل است فصل اند تقطیر بول این نیز چند قسم
 است قسم اول آنکه بول صحت پذیرد و سبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است و هر لحظه
 برخاستن و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و توب ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و گرمی
 نزل و بدرد جان پدید آید علامت خارج غیره تخم ای بار چون تخم خرفه و تخم زیزه و کدو و خنخاش و کاه بود
 خیارین تر نیز باشند و فصل ماسک البول بار و یا کرده ما و اشیر و ملوخیه و کاسنی و کاه بود و کدو و مانند آن تناول
 و شرب شربت بنفشه و شربت خنخاش سود دارد و صفت قسم ماسک البول بر طبایع شیرین تخم خاص گل
 ارمنی صندل گلزار صمغ عربی کوفته و پنجه آب کاه هوا ارض سازند قسم دوم آنکه قوت ماسک ضعیف شود و سبب
 ضعف جرم نشانه یا سردی نزل و او یا بسبب ترخای عضله که لطیف نشانه او علامت او سبب بول و تقدم بد اسیر
 و حرقت و عطش بود و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن علیل و معجزها گرم چون شرو و طویون طرفین گیر و جوارش
 کند و بهیچنیا یا بعضی تواضع چون خفت بطول لاس مانند آن در نفع تمام دارد و طرفین ضعیف نرم یا خندم بخوبیا
 آنجهت غایت سودمند اما ماسک البول حاکم که کنگر و غیره و نیز در تخم نشانه و جلاد او مخصوص است و در غنم بعد از خوردن
 مالدین و سوسیا بر وزنق یا روغن بادام حل ساقه و اخلیل و در بر سر و شستن کثیر النفع و صفت فصل ماسک البول حاکم
 بلوط و کند را زهر کیده درم سعد و قه و قه و لجان و راس و دج و کاه یا زهر یک شغالی نرم کوفته و درم میل نمایند بیشتر است
 یا شل است یا آب قاقله و از کنگر شغال هر روز خوردن نفع دارد و بخوبی آب که در او و گرم باشد مفید است و هم آنکه درم
 یا حش یا طوب زهر یا جود الهم یا قرح یا چرب در نشانه افتد یا از آب جیس خنانه و جران که در عسر البول گفته شد و سبب
 تقطیر گردد و علامت و علاج و عسر البول جویند فصل اند تقطیر بول ووی است که بول غیر راوه و سیر و این چند قسم

قسم اول نشانه یا عضله که محیط است مسترخى شود و بواسطه فرط برودت و رطوبت و علامت او سستى
بول است و عدم حرقت و جملة علامات سود مزاج بار و پيدا بودن و اين قسم در اکثر اخريهاى سرد و تر عارض شود
علاج او گرم قابض چون کندر و مسکه و فلفل و زنجبيل و مانند آن هر چه سخن نشانه و تخفیف رطوبات سفلى بود و باخبر
بازد قابض و تخفیف چون فلفل و حب لادن و گلاب و مانند آن مرکب ساخت بدهند و مسکه و زنجبيل مسترخى بر رغنهای
گرم یا کرده بر نشانه بماند و بهترين خيبر اخرون لطيف صفيرو کبير است خاصه اگر دويه اطريق را بر رغن کاکوت
سازند و بر يان نمایند و شاد و بلوط و مصطكى و سعد و طليح سياه با قند سفوف ساخته و خوردن مفيد دارد و گوشت
روداه بر يان خود اين علت را و در پشت را بخا صفت فائده مند گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که در بر نشانه
زوال کيسه و بخارج يا داخل بوقوع ضربه يا سقط و بايد دانست که آنچه دروى زوال فقرات سوي خارج بود از حال
بيرون نباشد که آنکه بافتل رباطهاى نشانه انجماء و علامت او توبلند شدن فقرات است و علائقش متمتع زير که
رباط گسته مرتضى نگردد و دوم آنکه رباطها بر حال باشد گسته نشود و اما سبب تعدد رباطها که لازم زوال
فقرات است تا ذی گردد و عضله که حاضر نشانه است علاج او در فقرات است و گاه باشد که زوال فقرات موجب
اسر الیول گردد و آنچه دروى زوال فقرات داخل بود علاج او جذب فقرات بصلح باجم یا مقصود زفت تسیم ویم آنکه بود
مزاج گرم مفرط نباشد عارض شود و علامت او حرارت مزاج است و تار و رگین بودن و بخيبر باي گرم ضرر يافتن
علاج از طباشير و گلاب و کلر زنی و خرفه و تخم کاه و اراض سازند و بدهند و آنچه در رباطهاى گرم و کريانه
و هر چه بار و قابض باشد بکار بند تسیم چهارم آنکه در اعضا و بخار و نشانه چون حرمت و غم غمیم پيدا آید و
بدان سبب نشانه منضبط گردد و با در امعاء نقل بجمع شود و نشانه را نمک کند و از غمیم تبیل است که نامز انجم
محل شغل پيدا آید علاج بزوال سبب رجوع نماید تسیم پنجم آنکه استعمال در رات چون شرب و خرنه
و خیر آن باعث سلس بول شود علاج ترک سبب کند و بده اگر باقی باشد بخيبر باي موانع تبدیل نماید تسیم
ششم آنکه خلط المتی سبب این علت شود و این فلفل مستقل ذکر یافته فصل اند بول کردن و در اش و این علت
کو که کان را سبب یافته علاج آنچه در سلس بول که سببها و سردی نشانه و استرخای بصله بود و گفته شد
استعمال نمایند و بدانند که مرض مذکور سببها باشد که دوا نمیدارد و چون که و سببها رخ رسد خود بخود زوال گیرد
و یکو ترين سبب علت که از خواب بيدار سازند بول کنند و شبها نگاه تمام داب نه بخت و از بیهوشی میسر و تیرا و
در رغن حوسن و بان که در و مسکه و مقدري زرفيون امتحان باشند بر عانه مانند و فلفل و حلاج بخوراند و فلفل
خشک و منبجوزند از ماین و این دوا سود دارد و زيره که رجب الا من زهر یک چینه و حال با چهل مثقال مسکه و تسیم
و دوم فصل اند بول الدم و این بر قسم است قسم اول آنکه رگی از کوه کشاده شود و این فلفل که در و علامت

و علامات این قسم آنست که خون صاف برآید غیر در و دریم و هر یک سیح نباشند پس اگر نشانه شدن و این رنگها نباشد
 بود خون اندک اندک برآید و اگر رنگ شگاف باشد خون کثیر المقدار برآید و رسیدن ضربیه بر کرده و تناد
 اطعمه و ادویه تیز و میسران گاهی دهد و باید دانست که بول الدم که سبب انفلق یا اشتقاق رنگ کرده اند که
 باشد که با دوا میسور آید همچو خون بواسیر و در هنگام اعتدال جهت اسهال عروق کرده و جمع بحاجات طبع محسوس
 بعد از آنکه خون روان گردد و در وجه کم شود تا که باز را گها متلی شود **علاج** قصد باسلیق و صاف کند و قرض کبریا
 و قرض نفث الدم و قرض بول الدم دهند و شربت عناب کثیر تر شربت ششاش در بول و کاکج سود دارد
 و حجات کردن بر سر نه و عانه سفید گفته اند و آنجا که حده خون سبب باشد آب سرد و بر نهان نیند و کل ارمنی و اقاقیا
 و صندل و گسرخ و حوالا و امضا و نمایند و هر چه در دنیا بطیس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تناد و ال
 و شیرین و ترش و استحام و حرکات خفیه و سواری سب و غیره و ششی سرین و در بول الدم ضرر تمام دارد و صفت
 قرض بول الدم ستر تخم خیار چهار درم شکر الکلی رنگ دم الاخون صغیر علی از هر یک یک درم جگر را بکوبند و با آب
 خرو یا سالن الحبل از ص بندند و حجات آب خرفه یا سالن الحبل یا خزان یا بنده قسم دوم آنکه ده یا جگر ضعیف
 گردد و بدان سبب خون از نایب جدا نشود و خانی باید و همراه بول برون آید و علامات او آنست که بول غالی باشد
 بر یک آبی که گوشت در شسته باشند پس آنچه از ضعف کرده او و مایل بسبب که غلیظ بود و آنچه از ضعف جگر بود و مایل
 بسبب و رقت **علاج** آنچه از ضعف جگر کرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب قسم دوم آنکه رگهای اعصاب
 بول متاکل شوند و بدان سبب بول الدم بدید آید و تا کل وین عروق نیشود و مگر بر اجتهاد این اعضا و علامات و
 آنست که بایم آید و بدید باشد و بتفاریق برون شود و اندک اندک خصوصاً آنجا که تا کل و در گهای منانه باشد
علاج آنچه برای قروح کرده و منانه گفته شد استعمال نمایند و کل ارمنی و قرض کاکج فائده دارد و کل ارمنی و قرض
 طباشیر مسک سودمند است **کتاب** اندر امراض که بر مردان مخصوص است و این باب است بر چند فصل
فصل اندر نقصان باه باید دانست که بحاجات کا طبع است و استکمال این فعل نشود و در بعضی اعضا و رگها
 است و عضو تیس چهار است یکی دل دوم دماغ سیم جگر و این هر قسم هم جهت بقا و شخص اند و هم بقای نوع چهار
 قیض و ارمیه منی است و این از جهت بقای توکلت خلق و پوشیده فائده نقصان باه برده و گفته است
 یکی آنکه شهوت جلاضعیف شود دوم آنکه لذت مسترخی گردد و بر و اهل این قسمی همان قسم اول و نقصان
 باه که سبب اول شهوت باشد و با سبب این نوع است نوع اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود و از قوت غذا و
 بدان سبب روح بر چرخ و خون که ماده شهوت است کمتر گردد و علامات و تفاوت بدن است و ضعیف قوت و زردی
 رنگ و قلت غذا **علاج** جهت قوت بدن غذای نیک بیاورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند

و خود را به مهر و در غشوی آنها تنفس دارند و از اغذیه هر چه مناسب است خود دارند و بخورند و همچون لبوب نفع تمام دارد. نوع دوم آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضای جماع منی بسیار نباشد تحریک نبوت نکند و باید دانست که منی آنقدر کم است که پس از توزیع و تقسیم خود در اعضا متکون نشود و رانشا عمل الحوق را و از جمله مطلوبت غویه است که تزیین الهی با نقاد است و اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشای متکون گردد و درین حصول و وصول منی آنست که خیر و اصل او از دماغ زروی آید از آن دو رنگ پس بر دو گوش است و این بر دو رنگ با نخاع و اصل شده و باز گشته اند و از سر عضوی منی بر منی شعب و زروی پس بر گهای پیوسته است و همه آن بر گهای انشینی رسیده و قدرت کامله صانع مطلق جهان بر اینست که هر گاه آن ماده مستعد باشد این آب سپید و غلیظی که بر اینها بخون در میان ششیر است حال غایب یا به ظهور اطباء اتفاق دارد که منی درین دم و دست و منی بر این دال که قال تبارک تعالی ^{عنه} یفطر الانسان ثم خلق خلق منی و دانی بخون منی منی و التراب و دلیل بر آنکه خیزی از گهای پس گوش می آید آنست که تیر بر سریده که قطع این گهای قطع ناسل میکند و با یض خون این گهای ششیر باشد و دلیل بر آنکه از عضوی ترشح میگردد منی آنست که ضعیفی که از بر آن اندکی از حاصل از بر آمدن خون که در جهدها باشد نشود و از اینجا است که عضوی که از بر ضعیف باشد از سر ترشحان عضو ضعیف شود و اکثر از دم و حلات قلت منی است و نزارت او پس اگر بقلیت منی مشکلی و لاغری آلات منی بود نشان غلظت منی است و با استحکام مطلب سسکنا را غذیه بر طرد آمدن آب نفوذ یافته و اگر سبب قلت سردی آلات منی باشد نشان او شدت غلظت وجود و برودت منی است و خروج او به تنواری بعد صدمات بسیار و حرکت بیشتر و انتفاع با نفع از گهای در کات معتدله و او پیخته و برای گرم و ازین قبل است که بعضی کسان امید از دخول فوطا سکنا میگیرند جهت حرارت مریض و حرکات و اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود نشان غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و به سریده انتفاع با نفع و در حین غلظت منی در گهای قضیب برآمدگی پیدا بودن فاعله غلظت منی بر تقدیری است که حرارت مریض باشد آن الوارث المفقود شوری و تخلف و انسجام که با ظاهر بود در وقت خردیست لایان الوارث تدوین منی و از این فوطا اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود نشان او وقت منی است و کثرت او و سستی قضیب و باب و مانند آن ضریح یا نفع و محققا منتفع گشتن و نادره که سبب غلظت بودن اگر سبب قلت اجتماع برودت و جویست یا برودت و طرد یا حرارت و جویست باشد نشان و از ترکیب آنچو در بایط گفته شد ظاهر شود و باید دانست که اجتماع حرارت و طرد سبب قلت نمیشود بلکه موجب کثرت منی است چنانچه شارح سبب گفته المزاج الحار الرطب فهو سبب الفاعل لدم الفعج الصالح المستلزم کثرة تولد المنی الرطب المستلزم کثرة الفعج المستلزم کثرة المنی و لا یکن ان یکن سببا لقلة المنی علل احادیث و لا غری الا ان منی بسیار باشد اغذیه هر چه چون بسیار است و بر سرید آجا و مانند آن تبادل نمایند و از شر به

هر چه طلب بود بپوشند و بدانند که دوار تر بخین نفع تمام دارد و کنگر استقام و سرور و لهو و تندرست
 در طوبت افزاید و اگر برودت سبب باشد از بخیل مر با بخون لبو کتب می افزاید و بخون گرم که تحریک شهوت نماید
 در هر چه بخین کند مفید دانند اکلا و طلا و برترین غذا قلند با جینی و کباب و خولجان است و خرد آب با وینه
 گرم و عصافیر و گو تر سحر و مرغ و مانند آن صفت بخون لبو مر با دام شیرین و خوار مر سحر لبو مر
 لب الصبور و مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر
 تخم جبر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر
 مساقی گیرند و بر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر سحر لبو مر
 پس او به درین عمل بخت بر سر شد و در میان کبیر و بخون خلقت و نوشند و او سود دارد و عمل بر سر هر گاه و عمل
 و بوره مالیدن بر قصب سودمند است و پیه شیر و تقویت ذکر فائده کلی دارد و کنگر که افسه و طلا که با یکدیگر
 باشد و بخورم از خلقت با بخ. زرده بنفشه نیم بخت آمیخته خوردن نبات می و معطر است و اگر حرارت سبب
 باشد هر چه ممکن حرارت آلات منی باشد استعمال نماید چون شیر و مرغ و شیر و زرد و مانند آن نوشیدن و از آن
 و او به گرم بر میزدن و خضایه بروغن بنفشه با و ام جرب خن و بقایا بر گوشت بز غله و اسفناخ و مانند آن
 اغذیه از مودن و اگر طوبت آلات سبب بود او به یا به چون اطفال و مانند آن بکار ببرند و طلا یا بر سره و
 مشروبات متولد بخورند و بهترین گوشت تمام مرغ و عصافیر و دراج و مانند آن است و نیکو ترین توایل و اجینی و زیره
 و صغیر و سداب گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصافیر و غنای آب شیر بخورند منی او زیاده نشود و نفوذ تمام
 بر دوام پدید آید و روغن شسته که در روز فزون و سحر حله که باشد بر قصب مالیدن نفع دارد و کنگر دیگر سحر
 و جففات و این طلا سود دارد و بوره منقالی نرم بگویند و در شیر آمیخته شب گذارند و در سایه خشک سازند و در گاه
 و عمل آمیخته بوقت حاجت و قصب و جوانی او بماند و از هر طایفه بر میزدند و اگر ترکیب اسباب موجب بود بحسب ترکیب
 آنچه در سبب ذکر یافته اند اگر نماید و بسیار باشد که در سبب بختی گردد و اما زیاده بود و کسر باشد فروع سیوم
 آنکه منی ساکن شود و حرکت کند و از ذات اول کنگر و و غده که هیچ شهوت است متفق و گردد و با فقر و ضعف در باه
 پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که اینون و بنگ و پوست خنکاس و مانند آن هر چه خورند را میخورند
 و علامت و است که منی کثیر المقدار بر آید و با وجود آن غلیظ و افسرده باشد و نفوذ تمام نشود و مگر بعد صدقات متولد حرکات
 مکرر انزال بشود و علل آن هر چه بخورند و هیچ نمی خورند کنگر بود و استعمال نماید از عرق و بخون لبو بخون بز و سگال
 کنگر و کنگر بخورند و در طبع او شیر تازه و روغن چارمنه آمیخته نه و حقیقت

نمایند و مغز بنده دانه و عاقر قرقاوس و پیر شیر و روغن باجیل بهم آمیخته که بدان اوده در دبر بردارند صحت
 از روغن فلفل و زنجبیل و ارغفل و زنده و ارجین و زقل و خلیجان از هر یک یک نخود و درین هفتین بوزیدن و سانس البصاف
 قسط شیرین مسکه مثل از هر یک سه جزو گفته و بنج و بعل مصطفی سازند نوع چهارم آنکه جماع متروک شود و زانیان
 و کار بدان رسد که طبیعت از تولد منی باز ایستد چنانچه از تولد شیر غذا نظام باز میماند و علامت او ترک جماع
 مدتی مدید و احتلام کم تر شدن و از بجم غشودن گشتن **علاج** هر چه منبسط است و باعث شهوت بود
 اختیار کنند چنانچه استعمال سر و زان خویش و از تنه و واحادین جماع و رویت تا از حیوانات و صور جمیع و در
 کتابها که در وی بیان جماع و صفت متوقان باشد و تناول اغذیه با هم چون زرده تخم مرغ و گوشت عذرا و
 و هر صید و کله و یا چیده و مانند آن و تدرین روغن کوسسن و خیری با هم و زهره گاو و مار کرده بر زرد و انیسون و کدو
 عاقر قرقاوس و روغن بنبیه دانه آمیخته نوع پنجم آنکه و نفس گمان یا با احتشام مقوله یا اگر است او یا پیش از آنکه قوت کنند بخواب
 آرد که ن بر وی قادر نخواهد شد پس بر هم جماع مانت شود شهوت یا و هم کند که کسی سبب است و دیگر حکم دارد و چنانچه
 پیدا کند و نفس ای باشد و خیال فاسده پس در فیض و رتبا با وجود کثرت منی صحت آلات رغبت میکند طبیعت بر جماع و
 ظاهر است که اثر او فسادیه و در بدن از سایر مزرات بیشتر و اسرع تر است **انتباه** گاه باشد که بعضی کس را
 با وجود فراوان جماع شخصی ملین چون با دیگر اتفاق افتد شهوت نشود و خاصه اگر آن مقوله جدید یا که بود زیرا که نسبت
 بکارت در جوانان کار از نوده بحدی است که از خوف از آن شهوت اصلی خوار گشته میگردند پس بدانند که اگر متعاضد
 طبیعت گاهی شهوت نشود یا در انشای کار فرود و یا اگر جهت تدافع که خاصه صبیات است باید اری نماید باید که
 و دل اندیشه کند و جماعت کند که اندیشه و خجالت نرید سبب بلکه دل را تسلی دهند که کار طبیعت هم وقت بر یک
 و تیره نمی باشد **علاج** چنانچه مناسب دفع نماید خیالات فاسده و آرای کاسده را که و نفس ممکن باشد
 و به تقویت دل و دماغ مشغول باشد که چون دل و دماغ قوی بود خیال فاسد و اندیشه باطل زود از سر نکند نوع
 ششم آنکه ضعف در دل پیدا آید از تعب کثیر یا مرض طولیل یا جوع منوط و خزان هر چه روح و حرارت غریزی تحلیل
 و قوت را ضعیف سازد و قله هر است که چون دل و دماغ ضعیف شود روح شهوانی و روح ناشده متولد گردد و
 بالضرر و ضعف در راه پیدا شود و علامت او نرمی و ضعف در نفی است و خفیف و بر سخت شدن و جمل کثر ساختن
 ریش اطراف جماع کم تر شدن و بعد از جماع حالتی نزدیک به غشی پیدا شدن و اینجا که از حرارت بود و خورشتنی و خفقان نیز
 لازم این مرض است و خاصه صاحب دست که از شرم و از ترس و اندیشه از اینجا باز ماند **علاج** در تقویت و تعدیل
 دل که شش و سبب ضعف و بجهت یا قوت و خزان که در باب امراض دل است و بسیار خوش اواز شغل
 دارند و از غلظت از غم دور دارند و بهشت و جمیل هم اغوش سازند که صفت محبوبه در تقویت اعضا و از

افزودن شهوت و باه بهتر از بوی کبر است و بیخ ضریا او نیز در نوع غشمت که مذهب و یا اگر ضعیف شود و بدان
سبب خون جماع که تولید می را شاید کمتر می باشد و بدان سبب ضعف در باه پدید آید و علامت او آنست که از رو
طعام و جماع کمتر شود و بضم ضعیف باشد و دیگر آنست که ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پدید آید و علامت
در تقویت و اصلاح مزاج اعضا و ماکوخته کوشند و سبب بیخ چنانچه در محل خود مضبوط است نوع غشمت که دامع
گرد و سیلان در قوت نفسانیه حجاب منقطع شود از اعضای تناسل و بدان سبب ضعیفی مذکوره از حرکت و لذت و غشمت
منفی متنبه نگردد و ظاهر است که در اعضای تناسل گونگی منی محسوس گردد و باه و انتقال صورت ندهد و
علامت او آنست که خواس مکرر باشد و حرکات مستحضر و بطبی بود و جماع کمتر از روشود و خاصه اگر دامع را تب
رسد از شدت بیداری یا خزان و جماع لذت ندهد و قضیب است با شانس اگر ضعف دامع از بروز و است
سر و چیزهای سرد و ضرر دهد و گرمی نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این باشد و اگر از طوب بود ترطیب
و در حمام مذرت جماع نشود و بمخفات نفع بخشد و اگر سبب ضعف بیروت دامع بود بر عکس این باشد **علاج** در تبیل
مزاج کوشند با نچه سبب بود و اگر ماده غالب بود و متعیه غالب مقدم دارند و سبب و بعد از تبیل بر جرم آورند و در
جمله جهت تقویت دامع مجامین قویه و شرمات و اعطیه و خزان بر وزن حرارت و برودت استمال نمایند چنانچه
در امراض دامع ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف یا آفت یگردد و رسد بدان سبب شهوت طبیعی نقصان یابد
و ظاهر است که شهوت طبیعی تکمیل نمیشود و اگر تقویت گردد و قال شارح الاسباب ماده المنی تا می رسد الکلیات
فی شعب من الاجوف النازل و یضعفی فیها من الامکیت ثم منها الی البحر الذی ینتجها و یلین الاثین و یزعمون کثیر المذاقه
و الاستدارات لطول المساف ینتجها فیضی فی المنی فی بیض بیدار حاره ثم منه الی الاثین فیها تقیان علی انام کون
المنی باستحاله الدم النافذ فی نه العروق و لذک صاحب الکلیه الحارۃ باعده الی کون کثیر المنی قویا علی الجماع
و علامت و علاج آفات کرده در جایگاه خود گفته شده بدان بر جرم نمایند نسیم دوم در نقصان باه که سبب است
آلت بود و این بر چهار گونه است نوع اول آنکه ضعف و لاغری بدن موجب استرجای و سستی آلت شود و علامت
او همان است که در نوع اول تسم اول این فصل گفته آید و هم آنکه آدمی زمان طویل از جماع باز ایستد و بدان
سبب نقصان و زوال و قضیب افتد و هویدا است که سایر اعضا قوت می یابند و بعضی در یا خستی که بدان عضو مخصوص
باشد ضعیف میگردد از ترک آن که اقال اطباء العمل بقوی و یقلند و الوطئه یزیب و بهر حال **علاج**
آب یگرم بر آلت نیز در جهت تخلخل و جذب و از رخا و ترطیب بعد از تیرشش با نده زانی طویل تدریج برزد که و
آن برای جذب خون و حفظ منجذب زنت روی استمال نمایند تا نفع پدید آید نوع سیوم آنکه در افضل
بدان نفع و بر جرم کمتر توکست و با نطر بر مفرط یا حرارت یا بیروت و بدان سبب آلت عطا و غشمت

گفته و مستخرج باشد و علامت او قوت قوی بدن است و سلامتی اعضا و نفخ ناپا بودن و باغذیه نماندن و بخار مستخرج
 و منی بسیار بودن و این کس انتشار باطل می باشد بلکه اندک ضعیف می باشد و نگاه بان که عدم تولد نفخ از قوت حرارت
 و نقصان حرارت بود و نشان او نیست که پس از اکل شرب خاصه اگر انول باطلت و بیشتر حرارت باشد انتشار قوت
 پذیرد و نگاه بان که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او نیست که هنگام گرمی و سنگی و خلوی
 معده و عند حرکات منحنه و استمال اغذیه و ادویه منحنه انتشار قوت گیرد و علاج آنجکه از فقدان حرارت بود
 جهت ترسیب استحمام و تمرین و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقله و حبص و شیرینانه بپزند و با آن کباب و جینی تناول
 نمایند و از ادویه با میوه بسیار گرم نمود اختیار فرمایند و شدید حرارت زهار بخورند که حرارت منفرد و خشکی
 می آرد و این منی منته تولد نفخ است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین و ساجین گرم و اوبان و جنان هر چه
 مناسب بود استعمال نمایند نوع چهارم آنکه عارض شود با عصبانیت جنسی از طریق بواسطه انقباض انقباضی در اعصاب
 مذکوره یا بواسطه استادن و آب سرد زانی طول یا شستن بر برف و مانند آن ظاهر است که چون سبب انقباض
 مزاج اعصاب باشد شود بقوت محرکه حساسه منقلب گردد و انقباض و علامت او غزارت و رقت منی است و سهولت خروج
 او بنوع انتشار و انکالت ضعیف نفس و حرکت بود و روز بروز لاغر و با یک شود و بر رسیدن آب سرد منقلص
 و فسرده گردد و یا کمتر گردد و بحسب بطلان و نقصان حس و بداند که مرض مذکور اگر قوی تر باشد و فرمن شده و نهزال
 ضعف در آلت بسیار راه یافته توقع علاج نباشد و این نوع را غده گویند و صاحب او را غنی خوانند اما اگر ضعیف
 العهد بود و سبب قوی نباشد و بر رسیدن آب سرد آلت منقبض و جمعیت تواند شد و نهایت باریک نباشد و در آن
 بود و علاج آنجکه در فایده گفته شد عمل آرند و بداند که در غیر منقبض و حملات و مسوحات منحنه اثر تمام دارد و
 فصل در معطلات قضیه میان تدبیر کیفیت اوقات جماع و بیان تدابیر مضرت که اکثر جماع حاصل
 شود و این فصل را به قسم بیان کنم قسم اول در آنچه قضیه باریک کند باید دانست که بزرگی آن و طول آن شود و او حسن
 جوانی و ایام نموز چون نمودر گذرد بزرگی قضیه صورت نه بند و مکرر عرض و عمن و اسباب بزرگی انواع است
 یکی آنکه آلت را چند بار بخرقش چندان باشد که سرخ شود و بعد از آن روغنهای مناسبه خاصه روغن مورچه
 طلا نمایند مانند مسامات کند و گذارد که آن منقبض و تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا نمایند تا خرد و آنجا منقبض
 گردد و باید که این عمل کرکشد تا عظم تمام آرد و دیگر آنکه قضیه را با آب گرم بشویند و روغن میان کرک جری سازند
 و دیگر آنکه روغن زیت علی الدوام مالش مندر بزرگی آرد و دیگر آنکه آب گزنس کرک بشویند و دیگر آنکه روغن کوسند
 کرک جری کند و از اطمینان با علی متعین روغن کوسن بسیارند و بماند و شیخ الرئیس در استعمال علق یعنی زانو میگوید
 که زانو را با جیل آب و روغن شسته باشد از زنده تا که منقبض و بیشتر در اندک پس بر آرد و بسیارند و طلا نمایند و طلا

واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تر از آن باشد که از پس سرما یافتن فایده
 هیچکس پس از جماع آب سرد و شربت سرد شاید خوردن زیرا که مستر خاد عیثه آرد و جگر را سرد کند و با استقامت
 کشد و اینها با آب سرد غسل نماید کرد و خوشتر است از سرد هوا می سرد و محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بیاید
 اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و سرد سازد فایده هر گوی بر آنند که میان هر جماع که منع الانزال باشد
 سه روز فاصله باید داد و کنگ در هر استغفر غمی لکن باید داشت که احوال هر کس در بنای یکسان نیست
 بعضی چنین باشند که یکروز خود را باز نتوانند داشت و مع ذلک هیچ ضعفی پیدا نیاید بلکه راحت و قوت یابند
 پس اعتماد بر شهرت و استقامتی باید کرد که کسیکه بر یکبار رخص بود و با وجود ادنی ضعف از ارتکاب آن بازماند
 باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه طبعین و کسستی اندامها و قوتها توکل کند و دم زدن از حال طبیعی گردد و انزال
 و برتر از عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و مذهب انجمل ناستند در امراض بلکه فتنه
 است که هرگاه حدوث انجمن عارض احکامش خود از جماع باز در فائده جماع که با الحاح و حرکت بسیار کرده شود زبان
 دارد و آنرا ضعف در راه آورد و کنگ صحبت با زنان یا بغض یا باغ و یا اگر دامانی که بعد العهد باشد از جماع ممنوع است
 و ضرر دارد با نجاسیت اما با که با نیت شهان که گاه گاه هم رسد حکم اکثر دارد کمالی یعنی علی اهل التجربه اما جماع
 در برابر وجود حرمت شریعت و کراهیت طبیعت نزدیک است که آنرا ضرر است و در خبر گفته هر که باز وجود دلالت بیشتر کلامین
 نباشد از آنکه زرنه او می آید قسم سیم و در آنکه حضرت که انجمل پیدا یاید و حیل آنکه انجماع ضعف و نماند
 هرگاه اکثر جماع ضعف دنا توانی و نماید از آن باز استند و تبخین و مرطوب بود و دفع و تفرغ کوشند و بلاغت
 طرب افزا اشتغال در زنده و شیرین و شیرین شرب نمایند که در انباشت و تقویت نفع تمام دارد و کنگ که بخیل مرغ
 و دیگر اغذیه و حلوائی مقویه و بهیه و هرگاه که اکثر جماع عیثه پیدا یاید تبخین و دفع و تفرغ و انجماع عیثه مناسب است
 استعمال نماید و در غرض بعد و مانند آن بر بدن مانده و اگر داده و بطوری سبب شکر جماع که هم من حرارت اکثری محسوس
 شود استعمال مقدم دارند و بدانند که حضرت جماع در دم و ضعف الاعصاب بیشتر نشود و هرگاه از استسکایا شایع
 ضعف در بصارت پیدا یاید تبخین مانع کند و در غرض تبخین و روغن بادام و کدو و زنبی چکانند و آب شیرین استعمال نماید
 و در آب شیرین چشم کشند و کلاب چشم چکانند و تا ضعف بالکل دور نشود جماع زهر قائل نخواهند و هر چه در کلاب
 تناول نمایند فایده هر که بعد از جماع چند قطره جرب و شیرین خوردن معاد سازد از جماع حضرت نماید و کنگ
 بر وجه برای تذکره ضعف گفته اند اگر در حالت قوت استعمال نمیزد و ضعف نیفتد و بهرین چیزها و این باب شیرین و شیرین
 اگر قطع بخیل روی بچشاند و میگویند و با فتنه طریق نیست که بخاک و دوشند تازه تازه بنوشند و شیرین
 موافقت طبیعت و ازین قبل است که روغن بنفشه و ام بر بدن نمایند و وقت خواب ساق و کف پا و خواب بد و نرم

نرم مالمش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبان طراز و شاهان پرشوده و ناز که پیش بلوغ رسیده باشند موجب سست و اتمامش حرارت و تقویت قوی است بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت و در خصوص هر چند نمی بیشتر دفع شود اما ضعف کثرت جهت و فور تولید بی دروغ و کثرت شوق **فصل** اندر سرعت انزال این چند گونه است یکی آنکه قوت ماکه ضعیف شود بسبب بدت و رطوبت و علامات او آنست که نمی بسیار سپیدین برآید و انارگری هیچ نباشد **علاج** برای تنقیه ایارجات دهند و محبقات قی فرمایند و بر عانه و بجان و خصیه روغن زعفران و اس و زکرس و قطه و مانند آن ببالند و بدانند که شراب فنجونش و سحون جنبش تعدید نفع تمام دارد و قی در اینجا بایست خفید است جهت جذب مواد مخالف و بهترین غذا فلفله خشک و بطبخه بدار چینی و صغیر و زیره است **صفت** شراب فنجونش آب انگور خام شش رطل سماق باز و کلندر گسرخ کند کشتیر خشک صغیر سعد از هر یک ده درم زعفران مرغوب عالی از هر یک یک درم شش انگلی تمثال ادویه را کوفته با آب انگور آمیخته بچوبستانند تا سیوم حصه آب بماند پس بیالیند و بدارند و بچوب جالی بپوشند و فنجونش خنثی الحدید را گویند **صفت** سحون خنثی الحدید بلبله سیاه بلبله آمله فلفل بنجیل و زلفلفل سمک شطرنج هندی سنبل از هر یک ده درم تخم گندم نا تخم شنب از هر یک چهار درم خنثی الحدید صد درم همه را بکوبند و بپیرزند و بر روغن بادام چرب سازند و با اصل مصفی بشیرند و بدهد و دو درم ششک آفرینند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار ببرند شرابی دو درم یا زیاده بحسب قوت و مزاج و طریق تدبیر خنثی الحدید آنست که آنرا چهار ده شبانه روز در سرکه انگوری یا بر موضعی که از خاک خاکشاک محفوظ باشد بدهد و شش هفته بچالند **صفت** دوائی که بغایت مفید است شهاب را بچوبستانند و بصل سل نمایند نوع دوم آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او اعتدال قوام و کثرت منی و قوت آنست **علاج** رگ زنده و فلفل طعام نمایند و جنبرای خون فرا چون گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و بکچین راب انارین و شربت نارنج و غوره و مانند آن بپوشند و جماع بسیار کنند که بغایت مفید دارد خاصه اگر زمانی طولیل جماع اتفاق نیفتاده باشد نوع سیم آنکه منی حرارت و حدت پذیرد پس بکرت جماعی یا بجز و با شربت فاخته یا بجز و فوف و بچوب قوت و ضعف بسبب شتاب کند حدت و حرقت و بدان ایست عینی می سازی شود و منی سرعت دفع نیاید و علامت آنست که وقت برآمدن لزوم حرقت رویید و رنگ منی زرد و قوام او تنگ باشد **علاج** هر چه در تبرید و ترطیب بود و القصد استحصال نمایند مثلاً شربت خنثی باشد و تخم خرد و تخم کامو و تخم خاص و مانند آن بپوشند و بر سرخ و عکسش بر خنثی آن میخیزد و سازند و ادویه سرد و تر صفا نمایند نوع چهارم آنکه اعتدال و ضعیف شود و قی و طبع آن را با اعضا ضعیف گردد و با انصر و سرعت بدید و بدانند که این سیم سرعت نمی کنند مگر با نفع آن باه و علا و طبع آن ضعیف بپوشند او را که کند انقیاء و بچوب قوت و ضعف باه و درج را خاصیت و سرعت و ماسک نیز مدخل تمام است لیکن اکثر

این است که هر چه اسماک آرد و ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که عرض سرعت هر که متلا باشد باید که بکوبه منظر
 و مجوزه بارد و موضع قرب کند و تحقیق آنست که در بیکار اختلاف فرج و جبین شرط است مثلا اگر سبب غرضت برات
 بود موضع بدخوار سرد باید تا آنکه حرارت نماید و بالکل کند که قائلند اینجا که حاجت با اختلاف افتد و گفته اند که
 مستعد باشد می تواند که جهت تبدیل فرج او به مناسب طلاء کند برأت و بفرماید عورت را تا حصول ساز و جهان او به
 پس جهت تبرید و صندل و کافور و مانند آن کفایت کند جهت تسخین کبابه و عاقره و خاد و امثال آن بسند باشد
فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن مملی شود و خون و منی افزون گردد و علامت
 پدید است در کثرت رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی با حلام و جماع قائلند که کثرت شهوت که باوت
 بدن و صحت فرج بودن غیر مستعجاب نیست و ضرر زنهادر کسر و شکستن از کوششند زیرا که شکستن شهوت غیر
 ضرورت مضرت مزاج و مومن قوت است اما هرگاه کثرت شهوت آفت ایجاد از کثرت جماع ضعف و نداشت نماید
 علاج ضروری باشد **علاج** رگ زنده و سهل خوردن و تغذیه غذا نماید و از اغذیه هر چه بایل جمیوست بود بیشتر میل
 و آب غلبه عده و غوره اگر دانه ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاه بود و تخم پنجه و شادانه و کشمش و شک و آرد بلوط و نیلوفر
 و تخم زرد و صندل و صاف و کلنا و طباشیر و عدس و کشمش و گل سرخ و کافور و زعفران هر چه بارد و مقلل منی بود و سفت
 کفند و برای تبرید نیست و کرده و ادویه منی آقا و کل ارمنی و طرائف و کلنا و آب اسامیحه بر پشت و کرده گاه ضا و غایه
 و سبتر از گمان سازند و برگ بید و برگ یلوز و مانند آن بر زدنش گسترند و بیار برین سبتر کشوند الظاهر بر پشت بچسبند
 و قطع اسرب برگ و گان بسننجاصیت مسکن شهوت است نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و بسبب لذت و بجان و
 قصد خروج شهوت است و اگر در علامات او قوت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذت و حرقت پدید
 آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن **علاج** چیرای سرد و تر چون کدو و ترخ و شیرینج و تناول کنند
 و هر چه بارد و مقلل منی بود و اندکی تخم برداشته باشد چون پوست خنخاش و برگ قنب سود دارد و نافه ترن او به
 دوغ ترش نوشیدن است و لکن آب سرد در آمدن را صفا و اطلیه که بالا ذکر یافت همه در اینجا مفید است نوع
 سوم آنکه طوبها که جهت منی گشتن مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوت شهوت
 غالب باشد و علامات او غارت و رقت و بیاض منی است **علاج** او به حار مقلل منی چون شونیز و تخم سداب
 و تخم خلکست و بود و دانه و زنجارش و مانند آن بکار برند تا طوبت را تحمیل دهد و جوارش کمون و ریخا از برای
 دارد و از اغذیه هر چه با دشمن بود تناول نماید چون درایج و بهر و کک مانند آن نوع چهارم آنکه اعضا
 تنوی شود و حال آنکه دیگر اعضا را رطوبت با و طوبت اندک اما بدن بجال خود برد و خاسته که چون بدن بجال شود و اعضا
 منی قوت کثرت شهوت صورت می بندد اگر چه بعضی عضو رئیس صنعت باشد لیکن از آنکه

از آنکه عضو ریس ضعیف باشد استقراری منی ضرر می رسد مثلاً خضی که دماغ و عضب ریس ضعیف باشد و اعضای
منی قوی اگر جماع ترک می کند منی بسیار صحیح میشود و سبب تخیر که از لزوم کثرت ماده و طبعه المهرات است
قبل انفعال که از لزوم ضعف است فاسد میشود و دماغ جهت قبول انچه و اگر ملازمت نماید بر جماع مقرر میشود
و دماغ و عضب علامت این نوع وجود ضعف است در عضوی از اعضای رکیه و ظهور قوت و اعضای منویه
پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال جواس و فساد فکر و خیر آن پیدا بود و که لک و لک آنرا که نصف هر عضوی مخصوص
است چون ضعف در آن عضو پیدا آید آثار آن ظاهر شود و علاج اگر قوت اعضای منی برود قوی و نفی نباشد
نیوز باب که موضعی فایده و انضا با سبیل و قیلیل نمایند و در تخیر و کلال منی کوششند و باید که ادویه مخففه بارده
با ادویه با هیبرک کرده استعمال کنند تا اثر دمای بار و بصاحت و آب منی عضو مخصوص و بر نوع تخیم آنکه در او خفیه و بخار
منی عارض شود و بنور مایه و یا خلط و سبب غلبه باعث شهوت گردد و علامت و آنست که از جماع شهوت زیاد شود
و انزال سبب و لذت تمام شود و اگرچه انزال فتنه اما شهوت قیام باشد و هرگاه بنور مقرر شود نشان و ظهور عالم
مخصوصاً عقب انزال و دیگر علامات ترشح چون خروج شور و رویم در بول و خزان پیدا بودن و علاج رگ زنده اگر
با نفی نباشد و برای دفع صغیر اسهال دهند و جهت قیلیل فرائج شیر و خرز و کاه و خشناس و لعاب اسفند باشد
بغث نباشد و غلبه ای که شد یا بسرو و دت باشد نه او ای مانند نوع ششم که نفی در بدن شیر و زکند باعث شهوت
شود و بنای خود و اعضا منی پیدا است و علامت این نوع شهوت است و تقدم تناول چیز با فحاح و با وجود آن اگر نفی در اصل
فرائج باشد ضعیفی و صافی آن منوی را قیلیل بود و دلیل قوی یا بر وجود آن نوع علاج اگر سبب تخیر و نفی قوت حرارت
بود و مردات دهند چون شیر و تخم خرز و کاه و کاه با سبب یا تخم و اگر موجب و ضعف حرارت و کثرت طوبت بود و
ضعف و محال بر لاج باشد استعمال نمایند و اگر باعث کثرت سودا بود جهت استقرار او را که با نفی زنده بطبع
و خزان که بار از کرات دهند فصل در کثرت در رومی و ندی و ودی باید دانست که ندی رطوبتی است که تمام نفی
بر سر و در مجری که بالاتر از مجری منی است می آید و طریق خروج دی چنانست که هرگاه شهوت پیدا آید و از اجزا
بحرکت آیند و نفوذ قیام شود و منقطع بگرد و غده که در گردن شانه موضع است و بالضرورت از آن غده طوبت
سایل شود و ندی نیست و هر چند ظهور او در اکثر ذکرها و حضرت غیر سائل اما گاه با که بسیار بر آید و نفوذ فتور فتنه در مجری
تا اگر آید واجب است اما ندی طوبت از این مشابه منی که همراه بولی بر آید و گاه باشد که بعد از بولی بر آید و قولی و گاه
در آن غده است که نزدیکی در شانه موضع است مجری ندی و دو واحد و طریق خروج او چنانست که چون بولی
غده مذکور منقطع شود و از آن بالضرورت طوبت مذکور بر آید و اگرچه این غده در همه رجال است اما بر آمدن طوبت از ندی
موقوف بر اعلا است و ندی را مشرط و در باب قوت باه گفت آید من کنون به آنکه سیلان منی بر خیزد گونه است نوع اولی

انکه منی زیاد شود و سبب تاویل ولدات منی و ترک جماع و علامت او آنست که هنگام جماع منی بسیار آید
 و مستوی القوام باشد و با وجود آن ضعیف حادث نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و او منی قوی
 زیرا که چون انقباض منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هرگاه منی بیشتر آید ضعیف و بدن ضعیف تر
 شود علاج جهت تقویت منی از جماع کندی و اگر بدن قوی بود و قلیل غذا نرسد نماید و هر چه منی قوی بود مفید است
 و بر دشت نزل است و ال کندی نوع دوم انکه منی حدت در وقت پدید می آید و سبب لذت او ضعیف است و او کندی و علامت
 وی آنست که منی زود باشد و هنگام برآمدن خوشش کند و دیگر بسیار باقی بماند و هرگاه باشد که حرکت بول پدید آید
 علاج شربت های سرد و تر چون شربت یوز و نبات و شربت زلالی که از گلزار تخم کاه و زرد و سیاه و سیاه کانی
 و شربت یوز و نبات و شربت یوز و نبات و شربت یوز و نبات و شربت یوز و نبات و شربت یوز و نبات و شربت یوز و نبات
 و بدن بسیار ضعیف گردد و غلظت منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامت رقت منی است و بسیار غلظت
 ظاهر شدن و دیگر کثرت منی پدید آوردن فاکتور اگر ضعیف و راسک باشد با ارباب باشد و منی را در او پدید می آید و بدن
 بدن قوی اما اگر ضعیف با فاکتور بود و حرکت می باشد و این نیز بحسب تفاوت تفاوت الحال می باشد
 گاه باشد که بجز شروع خود زایل شود و گاه باشد که پدید آید و تمام او را غلبه باشد و عبارت از تمانی فرجین
 بدن دخول و هر چه نیک باشد و در عرض شدت فاکتور منی بند و علاج ریح او و به گرم مقل منی که از تخم خلعت و دیگر
 پودینه و سداب و گلزار و زیره و تخم باب مرصع و شنبه و زردیابنه و متدان سازد و بخورد و از غلبه گرم تا در تمام
 و همچون کونی نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه در عضد او عین منی شش و عارض و شود و بسیار و افشردگی سایل شود
 منی و علامت او آنست که منی با غلظت و سرعت و قوت تریزد و آید علاج ریح و شش و عارض و شود و بسیار و افشردگی سایل شود
 و در غنای بدن و خایه اند و نوع پنجم آنکه در عضد او عین منی شش و عارض و شود و بسیار و افشردگی سایل شود
 و سیلان نماید و این فی الحقیقت منی است بلکه ششم آنکه در عضد او عین منی شش و عارض و شود و بسیار و افشردگی سایل شود
 و منی است که بعد از جماع چون بول کشد چیزی غلیظ سپید بسیار آید بغیر لذت و در وقت و غنای منی نیز منی بیشتر ظاهر شود
 و به این ضعیف کلید رسد و علاج اگر در مخصوص پدید آید علاج ریح و شش و عارض و شود و بسیار و افشردگی سایل شود
 استعمال نماید و چون بول نفع تمام دارد و این قسم بدترین تمام است در این زمان می تواند میان انسان انواع
 ششم آنکه استعمال منی جماع و کثرت نکدر و رعایت در منی و در وقت شود و اینچنان با که چون دمی اندیشه منی را بیشتر کند
 و منی منی نیز در حرکت آید پس اگر ضعیف بود منی و اگر قوی باشد منی سایل گردد و اما در تمام اینها شرط است
 که منی بسیار باشد اما که او ضعیف بود یا منی دمی حدت بود زیرا که بدن این چنین حرکت می نماید با فاکتور منی می تواند
 علاج از جماع و فکر او باز دارند و اگر مجرب و با مشاغل کرده اند پس اگر منی بسیار بود و کثرت جماع سود دارد و در وقت

و غلبه مبنی مفید بود و اگر ماله ضعیف باشد تقویت دهند از امشروبات و تدبیر و کرعانه نمایند با دمان
 مقویه چون روغن زیتون مانند آن و اگر مبنی ذی جدت بود در تدریس او کوشند انقباض گاه باشد که سیلان
 زمان را بدید به آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخا دم رحم باعث این عمل گردد و علاج
 از حبس باید کرد و بنای سیلان مردان گفته شد اما اگر رحم مسترخشی شود در این اوقات قانع نشستن و
 و مقویات نوشیدن و گاه گاهی کردن نفع کلی دارد و صفت دوائی که دوی را نفع دارد تخم سداب تخم خجکست
 کلزا بر یک سادی گیرند و کوفته و خجسته و در دم با سبکین برهند دیگر که مان دوی وندی بود شهید اینج بران سیل
 آینه ند و بدهند دیگر که نفع سیلان مبنی کند در دست رانان باشد تخم سداب سه درم تخم خجکست پنج درم تخم سبکین
 دو درم گمانا بر یک گل از هر یک یک درم و نیم کوفته و خجسته و در دم در دوش بال غوره حل کرده بنوشند دیگر که
 سیلان مبنی و دوی و بول را سود دارد تخم خجکست یک سیلان یک زیره از هر یک درم بلوط تخم کاه سه درم از هر یک
 سه درم جذبه شیر یک درم تخم خجسته چهار درم پوست بیلید پوست بلید کالی از هر یک یک درم کوفته و خجسته و سفوف
 سازند و با غسل بنوشند شربت بنفشه در فصل اندر مبنی الدم گاه باشد که بجای مبنی خون آید و سبب ضعف
 با خجسته غصیه بود که خون را تمام سپید ساخته با و غیره بنوشند **علائج** و تقویت کرده و غصیه کوشند و در
 اینجا غصه مبنی در دوش جگر نهاده نفع تمام دارد اگر با غصه ضعف حرارت نبود فصل اندر کثرت اعطام
 و علاج این مرض همانست که در دوش مبنی گذشت و قطع اسرب بر پشت بستن مجازی کرده نفع تمام دارد و گاه یک
 جامه خواب از کتان ساختن و بر کبیده و برگ خجکست و گسرخ و امثال آن بروی گسترده و بر پیلوی را در غصه مبنی
 که بزرگتر از خجسته و از خوابیدن بر پشت افترا کند زیرا که استقامت و جگر می کرده و شرب این است و گاه از شرب
 آب شیم قاعده گاه باشد که شخصی از انزال و ضعف الشهوت بود و در معده و کف خجسته بسیار شود و بنا بر آنکه مبنی و جامه
 و بسته بود و عند النوم گرم شود و چون می گرم گردد و نفع دی طبیعت لازم آید سبب دیاجم یا واسطه این و علاجات
 و دیر وادمان که سخن بر مبنی بود استعمال نمایند مبنی را از جود باز دارد **فصل** اندر فرسوس مبنی اندر یونان نام لغتی
 قایم اندر دوش و در سبب کندی دهنده ائلی که غصیه بسته بدو قایم بود و متواتر برین نام سمی شده و علت مذکور
 گاه باشد که باز دوی جماع با و گاه باشد که بد آن است و بود و گاه باشد که روز بروز از آن تر شود و غصه
 در طول و غم و این مرض را زودتر اگر کنند تا مودی بوم گرم نشود و سبب است شاکست بدین معنی و دل مجرب است
 نکرد و خاصه اگر نامی باشد و سبب این مرض ریج غلیظ است که در اعضای جمیع بسیار شود و در مجاری غصیه آید و از
 کثرت غلظت غلیظ نماید **علائج** از کثرت فرسوس با حرارت و غلبه خون بود و غصه کند و تسلی غذا نمایند و بر پشت
 و کرعانه صفای اسرب بنهند و دوسه درم خجکست که در کثرت شهوت و سیلان مبنی گفته شد بنوشند

در کباب و دوت بود و رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق است و کنیز جات بلغم و چربی های با و نیک چون روغن سداب
 و مانند آن بر پشت دغانه بماند و هر پنج برای سیلان که از ولایت ^{نیز} بگذرد بکار برند و از اسهال اخترا نمایند که در آن
 این من توان بود از آنکه ماده با سفلی ریزد و فرید سبب گردد و فائده آنجا که ریخ و نفیس تضییع بود و نوظ مع
 الاختلاج نباشد و آنجا که ریخ در عروق و مجاری بود با نوظ اختلاج نباشد و بداند که گاه باشد که بسیاری منی در وقت
 سبب ترک جماع منی باعث افراط نمیدارد و تدبیر او چنانست که در کثرت شهوت گفته شد بحسب حال بکار
 برند **فصل** اندر غذای طبع عین هله و کسروال مجوسگون یا تحتانی که شخ طای مهله و وقت او اینست
 که هرگاه جماع نمایند وقت انزال فایض بر آید و خیر اراده و مقصد حفظ او نتواند نمود و این علت کسانی را افتد که از جماع
 لذت نام ببرند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصب است بود و ارواح اندک
 و عضلات در غایت ضعیف و طبع کثیف و لذت مجوسات منی بیشتر بود و در فرزند این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد
 که علت مذکور عوارض را حادث گردد و باید دانست که صاحب این مرض را غذای طبع کسروال و سکون فایض
 تحتانی و سکون و اواباطا مهله بر وزن قوی طبع منی باشد و غذای طبع صاحب مرض تحقیق کلام این است اما در
 اکثر کتب بجز ^{بعضی} یوطا گفته شود و علل جمیع در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل جماع حریف ندارد و چون
 خواست شروع در جماع کند نخستین با استخوان و دندان روده پاک شود و باید که شکم خالی باشد و درین مرض خیرانی فایض
 باید چون تلایا بازیره نخند و پاک و تمه و کوفت و ریخ بریان بماند که ریخ خسته و از آن قی و در آنک و در جمیع
 و کثرت نفاذ سازند و هر چه مستبر دارند خصوصاً عند الجماع در روغن چربی و روغن ابل و روغن ناریون در مقصد نمایند و
 در هر دم قابض بر سینه نهان سود دارد و از آنکه کثرت لذت مهرا منی علت است و صفای جسم منی باعث از دیالوگ جماع
 با نام خوبه و بارد و الوض نفی میدهد و تخدیر عید است قدیری که گفته شد بزمان نیز بکار آید و غذای طبع نادر است و خاصه در
 زنان **فصل** اندر ایند و انرا علت المشایخ نیز گویند کثرت و قوه بهیجی مرضی است که جماع نمایند و در برآورد
 شود و بدون احوال چیزی در برابر تسکین نیابد و این از چند وجوه است یکی آنکه شخصی از سنسوسن اجابت خیر
 و نامردان است بلای انقباض نباشد که در عادت شود و دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوسیت
 غلبه آید و بدان سبب آلات تناسل میل باطن نمایند چنانچه آلات انابت غایب است و هرگاه بسیار شود
 یا گرم گردد و در ناحیه میاوستقیم و غده پدید آید جهت نزدیکی و بالات مایل فی البطن و جهت احتکاک
 احوال چسبندگی در طبع نخواهد و از آنکه معایستقیم تجاوز آلات مایل است از احتکاک او در آلات
 نیز سکون روی نماید و آدمی ازین منسل تا احوال انحراف آید و دلیل بر سیلان آلات میطون است که با بون
 مذکور انبارت صغیر القصرین و انقباضین میباشد و بیوم آنکه در حای مستقیم خارش عظیم افتد سبب حصول غلطی در این

و این خلط بیشتر نمیشود باشد مثله گفته اند که باز آن خود لو اطل کند این نباشد از آنکه زنند او با بون شود و علاج
 آنچه بر جیل عادت و غلبه غران انوریت باث بضرب جیس و استهانت و محاکات و مخاصات از آن قیل بلند دارند
 و با انواع غموم و هجوم و انکار مستیلا سازند تا باشد که از این کار باز ماند و آنچه بسبب حصول ماده و مواد خارشش او
 آید و این از غموم شود بیشتر افتد باید که در ترقیه ماده موجهه کوشند و بخیرهای که حکم و خارشش و نشانه چون روغن قنبر و لاجاها
 موافقه و خیران قنبر کنند و این قسم بر این بیشتر افتد جهت غلبه طوبیت غریبه و زود و تر علاج پذیر و غلظت قسم اول
 که بتا زود و زود فصل اندر او رام انشین و این چند نوع است اکنون بدانکه قضیتین مرکب است از گشت سید
 غدی و در دماغ بسیار است و آورده و شکر لکین و عصباب بدو متصل و غشائی بر کوشیده و منی در وجه میشود و
 بواسطه باضن چهره انشینی پسیدی اگر اید چنانکه خون حیض در بستان تیر شود و کیفیت تولد حصول و وصول منی در ابتدا
 باب باه گفته شد و باید دانست که انشین مردان بزرگ و ظاهر و ستدیر بود و انشین زنان صغیر و پهن باشد و در
 هر دو طریق فرج نهان بود و فاعله مسافهها که مانند موری از خایه بر خاسته یعنی زراعت شده است و باز طریقی تنگ بسته
 و دیگر باز از انتر شده است چنانکه طریقی تحریف پیدا آمده است و تنگ تر شده این منافذ را بتانزی او قیله المی گویند و این
 از نزدیکی خایه برآمده و بسوی گردن نشانی میل کرده و قضیب اندر آمده است و بجوی بول بالای نیست و ششریج
 از فرج او گفته آید قسم اول در المس گرم خواهد سبب او خون بود یا صفر یا اجسینے در محل جلع و علامات او
 سرخی و ربح است و گرمی لمس پس اگر دموی بود غلظت حجم ورم و ثقل پیدا بود و اگر صفراوی بود شدت التهاب
 گواهی دهد و باید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه درم در پوست قضیب بود فقط و نشان وی قلت اعراض است
 و لمس در یافتن درم آنکه در نفس قضیب باشد نشان وی شدت اعراض است و شب و تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال
 او بدل علاج رگ با سلین یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا بر میان دشت حجات کنند و ششریج و خورده و اگر
 و گلاب حباب بنول و آب شیر تر یا آب غلب الثلب یا کاسنی یا که در کرده بر قضیب نهند و اگر خیران و ربح نبندت
 بود بزرگ که هر دو بزرگ ششریج فاعله دارد و این روا و عات تا زمان باشد استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان
 آنها بار و اوعات مذکور آرد و باطله آرد و خود و اندکی زعفران مرکب سازند تا تحلیل مع الروح حاصل شود و چون
 محلات حرمت ضار سازند چون با بون و اکلیم المککند پیره و مانند آن بار و فن کل و منضمه شسته و حباب تخم گمان
 و بزرگ کرب و حلیه با عمل و شلت طلا ساختن فاعله دارد و آنجا که طبع قبض باشد بخیر آوان شود و باید که بخیری از ذرات
 با و یا ربا باشد قسم دوم در اما سسین که اکثریت بلغم افتد و علامت او پسیدی رگ در ضاوت منس قلت شد و علاج حق زنمانند
 بخند و فیه بقیات بلغم جهت دفع طبع از آن و اصل السوسن گفته نمیشود و برای تسهیل با سهل و قیای و مقلد که در روبرو است
 خورند و از او به هر چه محلل بود ضا و فاعله چون آرد باطله آرد و خود و آنچه و مانند آن با عمل یا شرب که به نخیه استعمال

نمایند قاعده در تحلیل از او طاعت نماید صلب نشود پس صواب است که محلل نوی طین بکار برند و او را بیاورند
 کجند باز زده نیم مرغ سرشته قنبد نمایند و بهترین غذا خجواب است قسم سوم در اس صلب سوداری و علامت او
 صلابت و کموت عضد است و عدم ریح علاج تی کند بقیات سودا و جهت نفحات سودا نرشد چون صلابت
 بالکوب و او یان و اصل السوس و کلفت غلی و خزان و او را به یله محله چون مقل و با بونه و اکلیل و برگ کرب با نرسا و کاک
 و منز کو ان شتر و به بط و مرغ و انش و میو ساید و پیچ یا کرده ضا د نمایند و ازین ادویه هر چه میسر آید کفایت کند
 و پس از حصول طین و درم مستغرق سازند ماده را بطیون و اقیمون و حب انیمون و مانده آن پیچ یا کرده و شیر و
 جوش نماند فقط قسم چهارم در ورم ریح که کین غرض شود و علامت او انتفاخ عضد است بدون حرارت و نقل و غیر
 حرارت و صلابت و از آنکه غصه لازم است از سایر اقسام غیر باشد علاج بکار و رس و رس و رس و رس و رس و رس و رس
 کنند و دهند و اگر باقیه را بیل شود و قی و نمایند و بد آنچه در باقی گفته شد توجه نمایند اما ورم گرم که در ضعیف اندگاه باشد
 که بر سبیل حال بسوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست ضعیف و نچر و در ساقه ساز و در ضعیفین بر نه نماید و
 و پوست دیگر سخت تر از اول پیدا بود و فصل و تقطیم الانشین باید دانست که گاه باشد که در ضعیفین عظیم پیدا یه
 بر سبیل من و در بهی نه بطریق ورم و این عظیم بظن من باید علاج هر چه قوت جاف و غافیه را ضعیف ساز چون
 رخ شوکران و دفع و پوست خشک و کاک که کبر المس آب کشیز آنچه ضا د کنند و اگر کل ارضی و سرگردین بنظر اندیشه باشد
 و کاک که اسرب و کاک که جبر الرضا و ریاب طلاء کردن نفع عام دارد و بد آنکه ادویه بخدر که در اینجا ذکر یافته اگر برستان
 نوزخ ضا د نمایند بزرگ شدن نه در بهمان قدر بدارد اما شاید که برستان شیر در استعمال نمایند فصل اند غا تو
 و این مرضی است که در ضعیف یا فم رحم اختلاج افتد و او عیسی کشیده شود و سینه بزم گرم و افراط پیدا و این مرض ناوارفته
 خصوصاً از آنرا تعلیم در علاج تاخیر نمایند تا از شدت تعد و جلع او عیسی نه آنجا که در هر گاه نفع کند و در اعضا
 تشنج افتد و روق سرد آید دست از او باز آید و آنکه میس گفته اند علاج ضد با سلیق کنند و بخیر ای طالع
 ترنجبین و شیر شربت و غزلوس فیا شیر طبع را ملایم دارند و تدریج و باید که بر اعضا و جماع صند و اسفنداج و گل ارینیه
 و اینون باب کاهو کشیز طلاء سازند و مار شیر و آب خرفه و عصی اراعی بنوشند پس اگر کفایت کند بنها و اگر نه بعد از
 آنکه تحفه کرد و باشد و منع انقباض نموده بر تقصیب حجامت کنند و شرطیاز و سپانند و اما از قبل از تقصیب حجامت و
 ارسال طلق برالت ممنوع است فصل اند و ریح که با انشین و ضعیف اند و این بر چند گونه است نوع اول آنکه از سود فرج
 گرم افتد و علامات او حرارت و التهاب است علاج آب کشیز و کدو کاسنی و غلبه طلاء نمایند و اگر در جبهه شدید بود
 و غوطه غشی و تشنج باشد اینون بخورند و این عصاره و اگر حرقت بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از اسهال
 و اندیشه هر چه سرد بود نفع دارد نوع دوم آنکه از سود فرج سه دافعه و علامت او جبهه خشی علاج در فحاح گرم

چون بیابطه و لیکن در رغن بید بخیر باندگی فریون انجینه بماند و کلفه و خنجریل و دار صغیر تامل کنند و اغذیه بخور آب
 سازند و در سبب سببوم انکه از بافته و علامت او انتقال و جمع است از جای بجای و تمدد و غیر نقل **علاج** با بونه و اکلیل
 و فوئج و سداب طلا نمایند و در رغن یا سمن و سداب با قدری جند بیدستر بماند و در چه ام انکه از ضرب یا سقط یا صدمه
 انست **علاج** ضد کند و فتنه و فلو و فک و ویرگه طمی و غب انقلب بماند آن هر چه بار و در رغن و ملین بود و قبض نداشت
 باشد ضا و نمایند و در غنیمت انکه از رغن بید آید و آن قبض گفته شد بخت و درم بر جوع نمایند **فصل** انرا راقع انحصار
 و صغر انحصار راقع او آنست که بیضا از کیه خود سوی عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع سیل بران و از ظاهرا هر
 تمامه غایب شود و در صورت عسر و دل و تقطیر و شدت و جمع و تکام و روج و دل عارض میگردد و اکثر حرکات مستقر نشود
 و فتنه درین غرض بحقیقت ارتفاع است و سبب این علت بروت است و ضعیف و ظمور ضعیف در دوا باشد که در آخر
 امراض جارید بید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر ضعیف است که بعضی جمع شود
 و نفس خود و خود گردی انکه میل بیالا نماید این نیز برودت است **علاج** جهت ارضا و تسخین بر استقام
 مداومت کنند و بطریق با بونه و تخم کن و اکلیل و سبوس ازین سازند و برای جذب خصیه ادویه مستحبه که جاذب خون
 باشد چون رغن فریون و زهره گاه و زرد انکه و دوزخ شش و حله و اکلیل و با بونه و اما الدسل آنجینه طلا نمایند
 و اگر پس از دستحکم مجرب بزرگ بر آنجا نهند و آب استکی بکنند خصیه فرو دارد و ادویه با هیبه در غذا اسود دارد و در
 ارضا و تسخین پسند باشد و باید دانست گاه باشد که تضییع بر ترفع شود و بالا بر آید و از ظاهرا هر بالکل منقرض گردد و در
 ناد و در سبب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوائی صفق و صلابت و باید دانست
 که صفق حله خصیه است و دوائی او آنست که بر کسین و حوالی آن رگهای سیار ملقوی دوائی بماند ظاهر شود و صلابت
 صفق آنست که سختی و درشتی بر کسین عارض شود فقط ظاهر گاه باشد که در صفق با و غلیظ متعین شود و ترا تر افشا
 ارد و گاه باشد که این ترا تر و اختلاج و جرم خصیه افتد و شقی متعذر شود و ظاهر گاه دوائی و صلابت نیز خصیه میباشد
 لان جانب الایسر اصف و ابر و بعده عن الکبد **علاج** جهت دوائی صفق آنچه در دوائی بای گفته خواهد شد
 بکار برند و برای صلابت او هر چه در دم حله خصیه ذکر یافته است حال نمایند و قوی و ضعیف ادویه حله ملینه در هر دوائی
فصل اندر ماسترخا و صفق و وی آنست که پوست خصیه درشته شود و در صغیر بحال خود باشد و این ماسترخا
 گاه باشد که بد رجبه رسد که وقت برخاستن زیر پای بماند **علاج** ادویه سرد و قابض چون اندوآس و گلکس
 و عدس و زرد کله و زعفران و کزنا و صفا و کند و آب آنها نخل سازند **فصل** اندر قروح تضییع و صفق
 آن ریش ای مراض روی است زود تر عفن میگردد و سعی و پهن میشود و نهند و تمهیل در علاج او باشد الحامه و عاتقه
علاج اگر از هر طریقی تازه بود و صبر و در اسکنه و ایلیمای منسول باشد و قوتیا و مروارید

گویند و با رطاردن خوانند بیت ممتد بودن او را و عیب جوف را و ترجمه بار طایفه ای ممتد دست و این غشا تا اینجا
 و پیوسته ران آمده است و در بخا و در منفذ ساخته شده از هر ستون و آمده دست تا نزدیک هر دو خصیصه و این استاده
 شده هر یک از پیوسته و در هر یک از هر دو خصیصه یک خراطه گشته حقیقت پوشش شکم است اکنون ما بیت نقل
 بشود که هرگاه شخصی صبیحه کند یا بازرگان برگردد یا بخران از وی غشا را اسلب رسد چون جماع بر شکم سیری و
 مسخنی و احساس ثقل در جرم ممدوح و مانند آن بقرع آید و از ضعفی قوت سبب با رطاردن مساعدی کرده و از هر دو
 بیرون نباشد یکی آنکه با رطاردن شکم متقو و از محال یافت یا بر تر یا فرو تر از آن و پوست شکم سالم بود پس مشرب
 و روده که ناخفت است و این شوق در آید از جایگاه خود بر آید و پوست شکم بخار را بحد جسم فرو نهد سازد و این را
 قنق مرق البطن گویند و منحنی قنق شوق است و مرق پوست شکم ما گویند دوم آنکه در منفذ که در آخر با رطاردن پیدا شده
 است یکی آنکه از آن با هر دو کشت و ده شود سببی از اسباب مذکور و تفاوت آنجا که مرقط مرضی همان باشد از آنست
 نوع بصیان بیشتر اندک تر مرقط مزاج هم و منفذ مضایم و افشیم و کثرت حرکت هم منفذ با رطاردن شکم نشود و از اینجا که
 و منفذ مذکور با رطاردن شکم نشود و از اینجا که شکم فرو نهد و از اینجا که شکم فرو نهد و از اینجا که شکم فرو نهد
 و این مخصوص بودن است پس اگر نازل ثرب باشد قیله انتری گویند و اگر روده باشد قیله المعافرا نهد و اگر با و
 قیله الریح اگر آب بود قیله الماء و جمهر اصطلاح را آورده و قد نیز گویند و اینجا که ماده غلیظه با فشین فرو و آید غلیظه
 شود و ترا فرد اللحمی مانند بعضی قیل را به نزول ثرب و اما و با غلیظه مخصوص شده و آورده رای به وجود صورت فانی
 و دومی و مانند آن انقباض ازین کلام و قیل و قنق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که قنق عام است و قیل خاص
 زیرا که قنق و اصطلاح اطباء عبارت است از انقباض آن دو چیزی که یا لا انقباض است و منقبض نیز میسر است
 با رطاردن از هر جا که شکم نشود پس هر گاه شکم نشود قنق مرق البطن گویند و اگر غیر از شکم نشود و بیشتر از این جا
 محتسب شود و تخفیف نماید از قنق الایره گویند و اگر تخفیف فرو و آید قیل نیز خوانند پس قیل قسمی باشد از قنق و بدانکه
 قنق الایره و قنق مرق البطن از آن را بسیار اند و قیل و قنق اقسام است و در کتبیهیم جایزه گفته آید نشاء الله
 و آنچه در اینجا مقصود است قیل است و قد نیز قنق مرق البطن و قنق الایره نسبت به نوع جدا گفته آید قسم
 اول و قیله الاما و علامت آنست که اندک اندک پیدا شود و با سانی بجای نرود و اگر عیب چهار پرشت باز خفید
 و بدست اندک بالکنه مشقت باز گردد و هنگام رجوع قرا و کینه و هر یک معلوم باد و کمزور و بد گوار خورد و نشود و پایانه
 رفق اتفاق افتد روده و جایه فرو آید و خایه سخت نماید گویا سنگ است و در یخات اگر باز نهد نبقت تمام تصدیق
 بسیار را گردد و با باشد که در قیله المعافرا سبب و جمیع چون در جمیع قنق ظاهر شود و چنانچه در قنق گفته آیدیم
 و این در اکثر سبب است انقباض عدم انحلال قنق فائده روده که تخفیف فرو و آید ثرب فانی است و نیز غمرا

نیز همراه او فرو می آید گرچه کمی که شرب نیز شگافه باشد که انزاع روده تنها فرو می آید بعد از شرب علامت
 با شستگی و نرمی باز گرداننده آنرا بحدش و ضعف و سختی کند که موجب اشتداد و وجع و التواء مجری است و اگر بدین قدر
 باز گردد آب گرم جوی ریزند و آب گرم نشاندند و در غن یا بوز گرم کرده ببالند و مشبت بخت صفا نمایند تا که نصیب
 نرم شود و پس چنانکه آب گرم باز گردانند و چون باز گردان صفا و استمال نمایند تا عاید نشود و مصطکی انزروت کند و جود
 سرد و برکت سردا قیالکن روم الاخرین شرب اهل صبر حصص جمله ساری گیرند و کوفته و خفته بپوشیم مایه که
 و آب غلبه قلب که افتد یا بشند یا میزند و برکت کشیده بدعا بخاکدارند و بر فاده هموار حکم بر بندند و تا سه روز بسته
 دارند و باید که مریض بر پشت خفته باشد و بخیری ملایم جهت افتد اقامت کند و چون مجوی بسته شود و مریضی سرد روز
 بگیرد و بفرمانند تا آب شستگی بنیزد و بتدریج بشوی گرداید اما از املعه و نوک یا با انگیر چون با قلد و بیا و عدس سق ابرود
 و سیب خیارین و مانند آن بنیزد و کدک انجم و فحوه زدن و جستن و بر استلای معده مثنی کردن و بر اسب سینه
 شدن و از هر پنج آرد و محدث سرفه بود و اجتناب نمایند و پیوسته جوارش زیره و چون حب الفار بخورده باشند
 و او هم آن مجوی را بخورند و بجام که مخصوص بدینکار است سببه دارند خاصه بجام حرکت و جماع و هیچگاه در جماع احتیاط
 نکنند و ترکیب صدمات قریه نکرند که سخت فزدارد و صفت صفا و دیگر که تا نیم مقام اول است گیرند و انش و کندی
 و صبر و مزاج بر یک یکدم و بگویند و یکستانند و زور سر که تر کنند پس بهاون بسایند و قدری به اهل بار یکسان
 و در آتیرند و بکار برند بطریق گفته شد و این معده فتنه فتنه مرق البطن و فتنه اریه را بنیز سوزد و در شسم و نیم و قیله الشرب
 علامت دوم همانست که به شوری باز گردد و اما از افرگنده و بهما فتنه بین المهای و الشرب و بنشتر معلوم شد که چون فتنه
 پاریده شود یا منفذ او کشا و ده و گاه باشد که شرب و نصیب فرد آید تنها یا مع الامعا و گاه باشد که شرب نیز پاریده
 گردد و در نصیبت روده فقط نازل گردد و با جمله علاج همانست که در قیله الامعا گذشت و آنجا که شرب تنها نازل شود
 چنانچه ان خوف ندارد و نصیب بسیار سخت نمیشود و قولنج نمی افتد و بکلی سبب قیله انشاع و التواء مجری باشد
 زودتر اصلاح میگردد و بخلاف آنکه اشتقاق صفات موجب بود که التواء او متعسر است بلکه متعذر و در نصیبت اثر
 اضمه بیش ازین نیست که فتنه را منقبض و مضخم و در شسم سلوم و قیله الریج و علامات او آنست که باسانی بجای
 رود و خواه بجا رستلحق بود و خواه غیر مستحق و تراوندید و استه باشد علامت ح آن موضع را بسته دارند و انضمام
 و نوک یا با انگیر و سایر حرکات خصوصاً انجماء را مکتوب بنیزند و جوارش کون و همچون حب الفار و بخورند و مانند آن
 و خشکت و سداب و وجع و مزخوش و شش و شنج و خوان صفا و سازند و در غن قسط و زینق و ناردین مثل آن
 ببالند و در غن زینق کپتیه و خشک بنید ستریک متعال بهم بخورند و قطره چند از آن هر روز در اصل عجانند
 و او دیکه در استقامت اهل گفته شد به بر بند و بهما اکل انجماء دوری گیرند و عند الفجر و راسالم از نظام خالی

نشود و مرکب می نگردد و هنگام جلاء و حرکت سخت بنده مستحکم برهنه بده منقول شوند صفت جوی که با او ننگد غم گرس
 اینسون هزار اسبند مصطکی زعفران از هر یک درم المیکابلی المیده آله از هر یک سه درم سبکین مقل از هر یک
 یک درم بود و نه تسط زرباد و در پنج اسارون از هر یک یک درم سبکین و مقل او آب بادیان و مانند آن بکند از نه
 و بانی او دویه کوفته و ریخته در و آمیزند و حبس زنند و هر بار او یک مثقال بخورند قسم چهارم در قلیه الاء و علامت
 است که در او ننگد و پوست خایه روشن و آبناک نماید و خصیه چون در دست بگیرند سنگین نماید و کفیه دور
 مدت سخت و زردی شود و چون خصیه را بخیابانند او از حرکت آب مسحوق گردد و اگر خواهانند نازل را باز گردانند
 هیچ وجه باز گردد و بول اندک اندک آید و بدنهات بر آید و خصیه اجتماع آب و طوبیت در کسب نشین
 بر دو گونه است یکی آنکه از پنج طبیعت بود و دوم آنکه در معین جامه تولد شود بود و دست فرخ کسب و طوبیت
 که چون برودت در کسب باشد غذای که بد و دیر رسد تحیل گردد و بایست که چون چنین بود اگر چه بدنهات
 از انقباض حاصم الماعظم در کسب پیدا یزد و از آنکه این دانند اعدا بفرمانند این نیز مجاز تأقیل گویند و الا نه فی این
 قیل است که چیزی از نافون در کسب زرد آید و سبب کافق با اظهار و بایست و دوشه و چیزی و خصیه یا لاکه
 علما ج و زشت و طوبیت کوشند به آنچه در استسقای زنی گفته شد و آب کمتر نوشند و چون کند رسد و او در
 و این او دیر نفع دارد و خاکستر جو که بپزد و خاکستر جو به با زعفران زیت سرشته طلا نماید و دیگر سه از جو نیکو
 بهم آنچه صفا سازند و یک کافق با ظاهر و برق زیره بایست یا سبب یا سبب که گفته طلاکت و زعفران بپزد که این دویه نیز
 بایست نخستین از جو نماند تا غلیظ شود پس دویه آینه در آن جو سحر کل یعنی زیره و یک سحر کل و سحر کل و سحر کل
 گفته چوبه بر آب بکیند و نرم سازند و بایست در دوسره که طلا سازند و ایند تدریس است و سبب بپزد و آب با جمیع
 شده باشد زیره که اگر سبب بزرگ بود و بزرگ و این نفع کثیر و بزرگ است که پوست خصیه باشد نه و آب بیرون زهر
 و طریق بزرگ است که مضمع و بعضی نیستی بپزد و کسب از جانب یمن یا چپ از چپ بکند و در زهر را بر زهر بکند و
 شکانق آب بیرون آرند و باشد که نایزده نهاده بطریق که زرد و آب سپان و آب استسقای قوی بکیند و بکیند اما اگر آب
 بسیار باشد یکبارگی بیرون نیارند تا موجب و پاکت نشود بلکه اندک اندک بروسته و در بیرون آرند و در وقت
 تا گنج صفت از پنج مختلف حاصل آید و چون آب تمام بر داغ دهنه نماید و زهر زرد و اگر سبب اجتماع برودت فرخ
 کسب ایشان بوده باشد سبب سخت داغ ببدل اجرات گردد و فرخ و دیگر تولد کند و طوبیت و طریق داغ و میانیست
 که چون آب تمام بر آید باید که بختین دور تر بر نه بر انقباض که توانند پس است آنی که بقیق و صفت بیخی که بر
 و مخصوص با بیکار است از آنش گرم کرده و مضمع بزرگ آرند و میان کسب بر آید تا کسب با اظهار و
 ستادی شود و مضمع مضمع و متشنج و متنگ گردد و در زیر آب نماید و چون شود و بختانم داغ اتهام تمام باید کرد

باید کرد که البته داغ بجرم برینند و پس از داغ بطلان شکریه و اندام بود بکنند **فاصله** نزل بیدار گریه
 یک چند روز فرصت میدهد اما باز عرض نماید میشود قسمت بجرم و زردالهی و این عبارت از آنکه ماده غلیظه سوداوی
 بنحیه فرو آید و علامت او غلظه و صلابت و تند و است و خرق درین و در ورم صلب نشین باعتبار ظاهر آنست که ماده
 آماس و جرم عضو نفوذ کند خواه که پس باشد خواه نفوس بنحیه بخلات این ماده که در جرم کس است **علل** ج برای
 سودا مطبوع انیمون نرشد و سایر آنچه در ورم صلب نشین گفته شد از محلا و لیات بکار برند و چند بیدار شود و خون بر
 یا مین و با بوند مایدن و ذرا خلیل بکایند سودا و در ورم است کردن همچون کند و ماده الحیوة در همه اقسام بکلی نفع
 دارد و صفت نضادی که در جمیع اقسام نفع پیدا است کلا بر برگ مور و ماز و جگر کند و زردت مقل اهل با نرشد
 استعمال کنند قسم ششم در فتنه اراق البطن و فتنه الاربعه و تحقیق این در رابطه ای باب کرده شد شش و حلا گریه انحراف
 نمیشود و اما برای آنکه زردن گردد و تیسر نرشد می آید **علل** آن موضع را در ام بر فایده حکم سبب دارند و رفا و سبب محل
 رربع سازند یا نشت و او و به جرم آن که در قیل ریخی و نمایی گفته شد بکار برند و هر چه در آنجا منع است در اینجا منع دانند
فاصله در جمیع اقسام فتنه باید که چهار پس از خوردن طعام بر پشت بنحیه ملکه و حالت استمقا خورد و در تمام شش
 و خاصتن و فتنه شد و الفتن باشد **فاصله** در ذکر داغ که حکما و هند برای فتنه و قیله مقرر کرده اند باید که
 مریض را پشت بخواباند و بر محل فتنه نشان کند جده آن نماند و را بالا برند به تدبیری که ذکر یافته پس بر آن نشان داغ
 نهند بآلت آئینی بحسب فتنه و تا داغ بنشیند حرکت منع است و اگر حال جایز باید که مستقی بود و بعضی از احسان بعضی داغ
 انموفین را می شکافند و حجامت منقود را بر سیمان می و زرد و به هم میسازند و درین دست تا که بنشیند و بجز شوری
 موزک چیری دیگر نهند و اگر حرکت باز میارند و بعضی گفته اند که اگر رابطه ای مرض انگشتان هر دو پای را از بالا
 بر رازا بسنج گرم خوب داغ کند علت زیاد میشود و بعضی بر آنند که بداغ هر دو با حاجت نیست از چوب بر است و از رازا
 بچوب کفایت کند و بعضی گویند اگر ببطر دست را از اینجا که درین نرگشت رسیده بالا بکشند قبضه دل کند از اینجا
 و از راسته بچوب کفایت و این همه در رابطه او اینجا که پایدگی صفای اندک بود و در و چون مریض شود و پایدگی
 بسیار باشد بجز از ضایعت هیچ نیست لیکن از آنکه خطا بفرستگان فتنه پوست شکم صورت نمی بندد و شکافتن پوست شکم
 شکم خالی از خطر نیست تا ضرورتی قوی نمیشد ترکیب این امر نتوان شد اما داغ انگشتان با داغ رگست بجز در شروع
 این علت باید کرد که اگر نفع کرد و فنها و الا ضرورتی قسم ندارد و فصل اندر خواسته یعنی بلند آمدن ناف و این بزرگ
 گونه است یکی آنکه از یوم ولادت پیدا آید بسبب سوزند بکربان رسد و این را در همان ایام اصلاح توان داد و بطور فاصله
 رمانده آن ماجرا حکم شود و او اینچیز در و فروع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفات اینجا بسبب از اسباب شکافته
 شود و ثرب و اما بمرین آید و ناف را بر کند دوم آنکه طرب لمبمی در ناف حاصل آید چنانچه در استخوانی

سیوم آنکه با جرح شود در ناف چنانچه در استسقای طبعی چهارم آنکه زیر پوست که بر ناف است گوشت زاید برود
 نجیب آنکه رگی یا شریانی که متصل بناف است شکافته شود و خون از دی برآید و زیر پوست محاذی ناف جمع گردد
 هر یک علامتی دارد و مثلا اگر سبب خوشگانه صفات بود نشان او آنست که رنگ ناف شباهت رنگ بدن باشد و در
 نرم نماید و در دنگند و غده الغر بداخل باز گردد و در استسقام از دیاد گیرد و اما اینجا که شرب نیز شکافته باشد و در دنگنها
 موجب شوکت است لازم است که در دنگند خاصه بر استسقام بر کشتن بجل خود قرا گرفته و روی و اگر سبب نور طریقت
 لغیر باشد نشان او آنست که در دنگند و در سبب نرم و دی طریقت نماید و اگر سبب رنگ بدن بود اما برایت و صفات او
 باشد و هیچ حال درون سوراخ گردد و موجب امتلا و اجتماع رطوبت و گنجایش جلد نمیداند که قطعی و تزیاید باشد
 و اگر سبب خوشگانه رگی یا شریانی بود نشان او آنست که رنگ ناف خوشنفسی یا سیاه نماید و اگر سبب او
 گوشت زاید بود که در چهار سبب باشد نشان وی آنست که نهایت سخت بود و کمی تغییر و اگر سبب آن او بود
 نشان او آنست که لیلان ممکن باشد و از خیرای باو انگیر متغیر شود و انشعاع آرد و از استیای باو شکن کمتر بود و مگر
 انجموع و ریاضت علاج آنچه از قبل و منق بود و علاج منق مرق البطن رجوع نمایند و اینجا از طریقت یا ریاضت
 بر آنچه در قیله مالی و ریخی است توجه فرمایند و اینجا از انفتاح رگ بود و خون از آن موضع بیرون بار سال غلیظ پس
 او بود که قابض و مسدودات عروق بود و استعمال نمایند تا دیگر نرآید و اینجا از انبات گوشت بود و اولی است که از آن
 و گذارند لانه تجاج الی القطع و نیزه خطر آب اندر چهار پهانی که بر تران مخصوص است
 و در هر نقطه در جم عضویت مولف از لیفات عصبانی بر شکل شانه و گوهر و اسپید نرم و جیس است و جیسی دی است
 آنست که از نقل چنین دانند که لازم غلظت عین است و بنجیده نشود و آن و طبقه است و در طبقه اندر رگی را که بسیار
 و مناکها دارد و در شانه جمل جمده است و سبب چنین و این طبقه و در جوف دارد و گوید و گوید است اما اگر در آن واحد اندک
 و در جبهه یک شک صورت بندد و در دملار هم دیگر حیوانات را تجاوز و بعد و سبب آنها باشد و بیشتر بجهت بدان عدد
 آرند چون شک و گریه و جگر آن و این طبقه اندر رگی از لیفات جاذبه و ماسک و اندک بانه است اما طبقه بیرونی غلظت
 است و طبقه اندر رگی را جهت محافظت او و این را یکب جوف است و سبب و موضع رحم زیر شانه و بالای روده است
 و درازی وی از نزدیک ناف است تا منقذ فرج و درازی این منقذ از شش شکم نمود و بانتهای جانش
 از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن بانه از ده انگشت نرسیده باشد و سبب اکثر جمیع نیر و از شود و منق
 گردد و حاضر و باید دانست که عرق جیسی گردان و جوج عضله است و بر تو بریم نهاد و تاوار توانند و در جم غلظت
 شوق دارد و از آنست که در رتج جاست مایل شود و جانش فرج و رحم تمام بر شکل خایه تقصیر از اندرون و منقذ گردان
 او بجای تقصیر است و مثال کس خایه و خایه و مایه بخون خایه نرسیده است لکن تقصیر منبر رتج و دست و اندکی میل

میل بدرازی دارد و هر دو در یک سیه است و از آن زن کوچک است و گرد و پنهانی میل دارد و بهر دو طرف
 فروغ موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیه غشای جداست و از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و بخاک و مردان می
 خصیه و قشيب منفذی است بر مثل موری دراز و از او عیة منی گویند زنان را نیز بخاک است لکن از آن مردان از
 خصیه بالا آمده است و بگردن نشانه میل کرده و دوست خرم گرفته بخوری قشيب فرو داده است و اندر زنان این
 او عیة از جایه بسوی تنیکاه میل کرده است تا منی از وی برجم اندر آید و دفع دیگر خایه زنا ترا نکست که وقت جماع
 سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در منزل شود ^{فالمیل} رحم زنان نارسیده و خوشتر
 کوچک تر باشد و نارسیده و نشود و تخم بخت اوقات کم گردد و پس از زاینیدن و سیست شود و رحم در حالت غلظت منضم
 می باشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فصله منی و نطفه حمل غذای جنین میشود و در اوقات ^{بفراخ} تسخیل بیشتر میگردد
 فائده غشای تنک که میان زن تنیده باشد از رگهای سخت و و قشیرگی عبارت از دست و از الیگار ت مراد
 از خرق و درین است فائده عصبی از دماغ برجم میخیزد است و بواسطت آن رحم مشارکت دارد بدماغ
 اما مشارکت قوتیر نیست زیرا که عصب یک کوره در وی بیشتر نیست و این باب شتم است بر چند فصل ^{مضمیل} اندر غفر
 عیسی چنانچه باشند و این بردو قسم است یکی آنکه از جانب زن بوده و دوم آنکه از جانب مرد بود و قسم اول از جانب
 زن بود و این انواع است نوع اول آنکه سوراخ سرد و رحم افتد و منی و خون را سرد سازد و خشک و علامت او
 آنست که خون حیض دیر آید و کم آید و سرخ و رقیق بود و چون آید اگر چه اندک باشد اما زینان بلویل منقطع گردد
 زیرا که خون منی زود دفع میشود و اینکس منی در جانه کم باشد و اینجا که فرج سرد و در تمام بدن عام بود و سیم
 و غلظتی پس و فر آن که از او از م برده است پیدا بود و عکس ^{عکس} اگر سوراخ ساده بود تبدیل آن کند بخاک
 و اگر ماده بجم بود و خستین سوراخ سازند آن را با یار جات و حقیقات و بعد به تبدیل گوشتند و آنچه بدینکار آید
 مشهور و بطور کس و بنویسند و در اندک و مانند آن خوردن است و در غفران و کسبل و اکل و مساجع هندی قواما
 و پیما و دماکیان و زردی خصیه و روغن نارون و جله بهم آنجه و صوف را بدان آلوده و زردی ساختن و بعد از پاک شدن
 از حیض زردی سرخ و در و خور و سر و میوه و قند و حب غلظت کز کردن و طریقی تجزیه است که او دیر را و در ظرفی نهاده و تنش
 در آن اندازند و تمویض قوی و در راجع میسازند و باشد که قمار را در زیر سوراخ کنند و بر این او دیر و در پوشنده زدن
 محل مخصوص را مقابل سوراخ داشته بر قمار بنشینند تا دو داند شود و قبل را بطبیخ فلفل شستن نفع تمام دارد
 و لکن تجزیه تنش بر رحم گذاشتن و بهترین غذا اقله و طحیه گزشت و پیور و فر آن که در توایل گرم و زردی به قشیر نیست که بر پیور
 یا تخم انجیر با ریخته باشد نوع دوم آنکه سوراخ گرم در جم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علا و حرارت و غلظت
 و سبایی فرج یعنی است و منی در جانه بسیار بود پس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد و عکس

از جانب محاذی شش مایه و اگر موجب وی تقبض و انقباض بود صفت غیر ماده تنگ کننده قیل را بطریق بخیر و با بونه
 و لرب ج القوم و تخم کتان روغن کنجد انیخته و روغن با بونه و پیسید و ماکیان بماند و برگ کربن بخت و بر روغن کنجد و
 ماکیان انیخته و صفت را بدان لوده محمول سازند و حمام مرطوب این جهت از انقباض و انقباض رحم دفع تمام دارد و
 اگر موجب الما انقباض را طوبات بود بر رحم جهت تنقیه ایا جات بخار بر بند احتیاط هرگاه سبب نزایل شود و بماند
 باقی باشد باید که قابله یعنی دایره است کند انرا با انگشت ناگه در رحم مقابل فرج آید و انگشت فایده باید که بغیر
 یا ششوم اوده باشد تا رحم را اسید نرسد و با سانی راجع شود نوع سیزدهم انگه رحم انقباض پاک نموده و بن سالم
 اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع ابتداء که مانع استقرار نقطه یا جنین گردد و این چند گونه است یکی انکه در نرسد
 بر خیزد و بنزالی دهنور می در رحم ترا نگرفته باشد دوم انکه حرکت تنقیف واقع گردد و یا جوع شد بپاشد یا مستالم
 شود و با مری از امور بیدیه یا نفسانیه سیمون که استقرار خلط یا اکثر جماع یا اکثر استقام اتفاق افتد و بدان سبب
 جنین ساکن نشود اما مضرت استقرار جهت آنست که روده را ضعیف سازد و مجاورت آن در رحم نیز ضعیف راه
 یا بد اکثر جماع از انکه تیرک میکند رحم را بخارج بنابر اشتیاق طبیعی و بر جذب منی مترشح میسازد جنین را در نقطه
 سکنه اکثر استقام از انکه فرقی در منی رحم است و خروج جنین با اشتیاق هوا بار و حرکت می آرد و رحم را بخارج راجع
 فایده امونسانیه غرض است و خون و خزن و فرج و اینها باعث عق و سقوط و نیشونه مگو غده الازرا و خصوصاً
 نادر باشد که سقوط ابتداء و امور به سینه که موجب مفاط شود هر مرضی وقتی است که ماکر رحم را ضعیف کند و علاج
 از اسباب سفتی مانع استقرار نقطه است و از فرامیند و انچه جای مضر است در تیر میمان گفته آید اگر چه تقریب نیز گفته شد
 قسم دوم در عق که از جانب مرد بود و این از امر اضرب حال است اما از انکه ظهور او موقوف بر نسوان است و درین باب
 نوشته اند که اگر غوام از مقام غافل اند و درین صورت بخارج جماع سقیم زن کوفته پس طیب لازم است که بختین
 نفیض کند که معیوب مرد است یا زن و بحسب او تدارک کند و این قسم سه گونه است نوع اول انکه فرج منی مرد در
 بنیر و دستوار و کولید از ان معدوم شود و بواسطه حرارت یا برودت اما حرارت لایها بخرق و اما البرودت
 لایها بتبر و تخمد باید داشت که طوبت و بیوست فرج منی مانع نمی شود و مکر ابتداء که این مرد را با زنی اتفاق افتد که فرج
 رحم یا منی او نیز مثل فرج منی مرد باشد که در مضیورت زیاده میگرد و در دوات و نسا و علامت حرارت آنست که منی زید
 و اندک باشد و تخم خروج حرقت کند و دیگر علامت حرارت فرج پدید آید و بیاید که از منی بوی بداید و درین وقتی است که اگر
 غریبه غلط باشد و مکن یافته و علامت برودت منی آنست که منی در من کسید یا دیگر علامات برودت که بار او دیگر پدید
 علامت تعدیل فرج که بجهت برودت با غذیه و او به موافقه و اختیار نماید از غورات انکه فرج او ضعیف
 مرد باشد تا منی با مزاج اعتدال بنیرد و در رحم دار گیرد نوع دوم انکه باطل کرده و گاه بود و بدان سبب با منی رحم نرسد

نرسد و نشان او هست که مکره مغز منجذب بود یعنی مایل باشد بجانب ایشان و بول نیز راست منفرق نشود بلکه
 مایل بافضل برآید و مکره بافتح منقبض است علامت آنکه شعرا و مغزها و لباها و روتها همانند تاکه نرمی درونی
 پس است را بکشند و راست کنند و بر چیزی مستقیم بهیئت مستقیم بر بندند تا که استقامت را منع شود و اگر تکرار
 شود ندید شاید که جانب قوس پاره قطع کند و بر چیزی مستقیم برگذارند و بر بندند و بجان بدارند تا که اثر نباشد
 نوع سیموم آنکه در منی مرد مغز را فتنه منکار گلهای منین گرفته شود و آن دورگ که پس گوش است بریده گردد
 که قال البقرطی فی کتاب الکی و الجراحات قطعها بطل النسل علامت آنکه این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل
 خلقت منی مرد یا زن بخاصیتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و چیز این سببی دیگر از سبب مذکوره هیچ نباشد
 بخانه بعضی اشجار را بنی آوند و غیر تحقیق همین است و این را اندر کتب میوه که جهت محرمیت سبب ادا ویه که باخیاض
 در آستانه شود و دارد باشد که بجهت شیت الهی نفع منداید و فاسد که در امتحان آنکه عقراز مرد است یا زن منی
 هر دو را جدا جدا آب اندازند هر کدام که بر آب لیستند و در نشینند عقراز باشد دیگر بول هر یکی در پنج دخت کا
 یا که و منی اندازند جدا جدا پس بول هر کدام که آن دخت را خشک سازد عقراز باشد دیگر از گندم و جو و باقلا و فستق
 و آنکه بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرایند تا بران بول بکشد باشند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس
 جدا در آوند هر کدام که فروید عقراز باشد و این امتحان مخصوص باین عقراست که در منی خاصیت عدم تولید فاقد
 باشد در اصل از منیش نه امتحان محقر بیان او ویه که باخیاضت یاری میدهد بر قبول حمل قشاره علاج یعنی براده
 دندان فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد دیگر بول فیل و قشایر یا پیش از آن نوشیدن عجب اثر است
 دیگر بنه لایحان که بذریه سیاه پس گویند خوردن او مجرب است دیگر بره اشتن بنیر یا به باخضو یا بنیر یا بنیر گوش
 بعد از ظهر نفع دارد و دیگر زنجبه که از مسک و سبیل و خضیه الطلب و دغن لبان و دغن بآن و دغن سوسن سازند
 و این باب مفید است دیگر فاد از هر حیوانی باد و دغ خوردن معین بر حمل است **فصل** اندر علامات حمل و فرقی
 میان نزوده و تدبیر حیوانی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس شیمه و خلیه میست و احتباس نفاس و تدبیر
 تسکین و جع که در رحم پیداید بعد از ولادت و خلیه سا قط کردن حمل و آنکه ماندن در حمل را و هر یک قسم جدا گفته اند
قسم اول در علامات حمل و فرقی میان نزوده و علامت حمل آنست که زرع ملک خشک شود و دهن در دهان میزند
 و باین زرع زمانه که در پدید آرد و در آن از جماع اگر آه که اگر حمل پسر بود و جماعت تمام شود و دیگر آثار جنین
 بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاهی سر و سینه و کورت بیاض و غلیان و میل بچهارچون و کثرت و گل و در آن
 آید و علامت نه آنست که گیند فحش میخاید بول بگین بود و در اکثر آینه را کلان از چپ باشد و پسران سیاه گردید و حرکت جنین و
 محسوس و زنی خفیه حرکت با دین را میگوید خود را از زنده گفته اند که هنگام ولادت اگر در از گزند بر خیزد پس نسیم آید پسر باشد

چهار ماه پدید آمده بود روی با عظام نهاده بهین حالت نشت ماه تمام شد و ماه نهم بود که یکبارگی در شکم دی
 پدید آمد نشت را چنین در غشای پیچیده برون آمد چون غشای استخوان ساخته و بجهت از آن بر آوردند تمام خلقت بود
 و جمیع اعضا فانی باید بطلی را که بجا نهم زاید مجد کمال رسیده مکر روی و سر که در روی فتور راه یافته بود تمام سست شد
 اگر استخوان ندارد و وضع روی بجز دهن و دو سوراخ بینی چیزی دیگر سست نمود از چشم و اعضاء و جرات
 و هر دو گوش بر یک گردن بسته بودند و گردن نهایت آکنه بود و جایگاه شایسته و نیش مانند سر بر گردن گویانند
 است و چون بر آن نفس نداشت و درین مدت حمل مادرش هیچ علی و ازاری نداشت این حکایت مفید نتایج است
 سبب پنجم که اسقاط آوردنست که دهن جسم وسیع تر بود اکثر اطوبت باشد و بدین علت جنین مستقر نگردد
 در رحم و نوزاد شود و ششم آنکه سوراخ حار حق یا بار و جنه یا ریل در رحم افتد و موجب اسقاط شود و هفتم آنکه احتباس طست که
 لازم حمل است با اسقاط انجامد و اینچنین باشد که خون بسیار بود و جنین غده اکسیر که پس آن خون از دیا و گرفته نوزاد سازد
 جنین را ششم آنکه زن جنات را غرود و اعضای او گرسنه بماند از غذای او بقیه مانده جهت حصول حیات که غذا
 جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت از آن نفع سازد و اینچنین باقیم اگر چه داخل مورینه است اما بهر شرت فرا جد
 گفته شد فاسد و زنی که متدل البطن بود و ماه دوم و سوم حمل او ساقط میشود و توان داشت که تصور نمی توانست
 او که بنا بر حمل است ملامت بخاطر و بدان سبب که جنین نمیتواند کرد و علامات آنچنین سبب خارجیه ظاهر
 است و علامت او احتجاب از آن و آنچنین سبب بدین بود و علامت او نیز اینست **علاج** به تعجیل در از آن کوشند
 و بخیسرای سوراخه **علاج** اینچنین اگر طوطی باشد که ارضای نم کند و این را سیلان طوط و دم او را سبک کثرت آب دمان
 توان داشت شربت با لک و مار الاصول و شربت نروری نوشند و قد یا متولد و بر سرش مرغفر و در چینی نوزاد و بقیه
 کنند و اگر حاجت آید بجهاد یا اباره تنقیه نمایند و دو الکسک و سنج یا سودا و در رحم باقیاید و در غن خلوق و در غن جنین
 کردن مفید است و این همچون نفع دارد زرباد در پنج عقری بر یک دم مر و در این سفته که با خود هر یک سفته دم
 آشفته سنبلی بر یک نیم دم کوفته و پنجه بسبب سرشته شربتی یک مثقال سفوفی که همین عمل کند خد بید تر نشود دم تخم کزک
 بادبان انیسون یا خواصتر آنچنان نورنجان هر یک سفته دم کوفته و پنجه یکدم استقامت نمایند و اگر بادی غلیظ
 باشد که در رحم متکثر شود و این را از انفاس غده و زیرات و اقرا و نفع نمده و سر و مضمر و ستادی شدن از اطمینان
 توان داشت **علاج** جلای از بادبان و انیسون و تخم کزنس و گلکین بنوشند و مار الاصول سودا و در غده انحر و آب
 با شیر خشک اند و گوشت بکب و پیوسازند و در غن زنبق و خیری و نارین بر قطن و عانه و قبل بمانند و این همچون شود
 زرباد در پنج خلقت تنه بید تر از طباشیر بر یک درمی زنجبیل و در دم مسک و انگلی کوفته و پنجه با غسل
 امیزند و یک مثقال میل نمایند و مشک و داجیل خوردن مفید است و اگر برال زن کثرت این رخافت و لاغری

ولاغری بدن پیدا است علاج اغذیه سسته چون هر صیه و عصبیه و دغنی گاو و شکر بخوراند و در دغنی نقبیه بادام
بر بدن مانیدن و بعد از اغذیه اسهال معده نمودن سود دارد و اگر سببی دیگر موجب بود و باز اولوی کوشند بعد رعایت
رقت و وزن کربار با ذکر یافته طبیبه بوجات اسقاط و اگر گشاده است که در دغنی ذکر شد با جهت تسهیل مطلب عند الطلب
قسم علیقه نیز ذکر نموده و الجود تحصیل یافتی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بقرع ج غایت قسم چهارم در عصر ولادت
دارین چسبیده گشته است یکی آنکه سبب زهزی زن و صفر رحم و ضیق مسلک و ضعف و افقه باشد اما نشان زهزی ظاهر است
و نشان صفر رحم صفر حجم جنین است و ضیق مسلک از عدم اتساع رحم چنانچه باید و ضعف و افقه از انحصار کس کردن
زن و در حرکت اخراج چنانچه باید از آن دانست علاج روغن نقبیه و زهزی و زیت و پیر مرغ و بوط و منتر ساق گاو
بر شکم و پشت بماند و با بون و زیت و زهر گوسش و اکلیل الملک و آب بچوشانند و از او این نشانها ظاهر گشت اما نماند
باشد و شکله اشبع و پرسیاوشان بچوشانند و نبات انجبه بچوشانند و بنشین و خدیجید و سر و گندش و تخم کبک بچوشانند
و چون عطسه آمدن کرد و این دینی آنرا بگیرند تا قوت دین درون سوخته و با خراج چنین بد و دوسم و او تسرو و خر
و دو کردن نفع دارد و شور بای مرغ زهر نوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد و یارودی موجب کثافت رحم گردد
شود و این از وجود درد و کثافت رحم تواند دانست علاج بخام گرم برند و در آب بکرم سبکشانند و ادران سخنه
ملین ذکر یافت مانند بوس زهر سازند و بوس سطر کشید و بوس سطر و لا شود باید دانست که شمشیر پوده است که در رحم بزرگترین گون میشود
حفظ آن همچون کسیه که دوانه اما صلب نزدیکی از آنست و چنین چون حرکت بر آمدن کند و قوی باشد این پوده بکاف
و چنین از روی برون آید بعد شمشیر آید پس اگر این پوده بغایت سطر بود و شکافه نشود و بزرگ و می تدبیر آن کنند
تا چنین از قبیل حرکت خروج و عدم حصول آن پاک نشود و بسیار کس بهین سبب پاک کنند از بصل عدم
و قرف بران علاج چایه را باید کشید بدست چپ بکشد و بدست راست با یکی تیر آنرا پاره کند و دهشت ایضا
قابله قابله باید تا چنین قطع مشیه بجا ماند و چنین از دست نرساند فاکده و طریق صواب و در حق جالی خاصه آنکه
مفسر ولادت باشد آنست که چون آثار وضع پیدا بدست بخام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند و در آن زن
و تدبیر نمایند و بفرمانند که گامی چند برد و پس برقد هانشیند و بیکای از جای بجهت چپ نوبت چنین کند آنگاه قابله
غایب گشتن گمان یار و دغنی گمان یار و دغنی بادام یا شیر کجند بادام یا پیرط یا پیر مرغ و روغن نقبیه و روغن زیت و روغن بوط
و در وی چکانند و زن را باید که پیش از غلبه در زود خود را از بزل و غایط خالی کند و اگر شکم تهن بود و بجهت نرم و دماط
گشود و از چند روز بیشتر بشو برای چرب و نرم قناعت کند و تغذیه غایط و از آب سرد و تر شهادت و سردها خنادر نماید و در سکن
گرم سکونت و زود و پیچ و جرسوی با سفل نرساند و چون درد آید مصابت نماید و آواز دهند و دوم زود شود و برآورد و در سکن
در باطن بدن زهر را بکلفت خود را بدان گمان و این همچون را که اکثر اطباء مجرب گفته اند بکار دارند خدیجید شمشیر هر یک

شتالی و اچینی اهل هر یک نیم مثقال کوفته و بخیه میل برشند و بقدر حاجت در آب یا در ماء السل گرم یا در شراب
 که گرم گرم جلده بخورد چهارم آنکه حرارت و مزاج سبب غرض شود و این از وجوه و گرمی و فساد آن دیگر اسباب معلوم شود و علل
 در غن غبشه و صندلین و گلاب شکم و پشت بماند و آب نارین یا ترخین نبوشاند و از نسخات اشتراک نماید و بجای غن
 بدارند و درین صورت تدابیر نسخه مذکوره همیشه است **فصل ۵** در تداو و دویه که با الخاصیت عسر اسود دارد و
 بداند سنگ فطالین بپست چوب گرفتن و بسد بر زانوی راست بستن مفید است و اگر چهار مثقال پوست خیارشیر
 نیم کوبند و بنزد و بنشت غن یا خرداب نبوشاند فی الفور اخراج چنین دشیم کنند و مجرب است و اگر از کوفته بخورند
 و آب انرا بخورند همین عمل کنند و اچینی خوردن زردن آسان کند و حلیت با فیدستر کمی غنیه عظیم الاثر است
 و از اودمان شکم قاعل باز دارند و مخصوص منده وضع محل لاندیسه **الامش** و سلیه ایستنی پوست
 انار زرد و دود کردن در اخراج چنین مجرب است اما انرا باید استعمال کرد بهر آنکه گاه باشد که از دوات خود چنین را با پاک
 سازد **فصل ۶** هرگاه طلق عینی در زره تا چهار روز پیوسته بماند توان داشت که چنین پاک شده بزرگی
 تدارک آن باید کرد و نیم در اخراج شیره بجهت غن برده هرگاه چنین بر شکم ببرد و طفل بر آید اما شیره بر نیاورد و علاقه او
 که سیاه مانده میان او و طفل است گستره شود در اخراج اینها سعی کنند به تخمیل تا موجب پاک شود و علامت مردن
 چنین آنست که حرکت محسوس نشود و شکم و اطراف حامله سرد شوند و نفس متواتر زند **علائج مشکطرا شین** بسیار شایع
 اهل هر یک سه درم ترس بود و هر یک دو درم بخورند و با ده مثقال نبات شیرین سافه پشت کنند و کشتن شوشن
 بپویانند تا عطسه آن گریزد پس دهن و بینی آنرا بگیرند تا قوت او اندرون افتد و با اخراج مافی الرحم اری و نکاحی کنند
 و از راندن در مسرست و اهل کوبند و بزهر کاه کوبند استمال کنند و شکم طفل و مقطه و سداب شکم هر یک سه درم
 هر یک گرم کوفته و بخیه بر هرگاه و سرشته بر ناف و عاز طلائع اندوم و باز در و جابا و شیر و جید ستر و کوب بزهر کاه
 خیر نموده و صها بسازند و بر بجم بپزند و متوسط قاری مغرب الوسطه و آن افروخته بپسندد و دیگر جابا و شیر
 سبک سادی بگیرند و بسازند و سه درم از آن بخورند و اخراج مافی الرحم نماید و دیگر مقطه و سداب شکم طفل
 از هر یک بر بزم کوفته و بزهر کاه و شیر خنده بید ستر و سید و زهر کاه و سادی بگیرند و به
 آغیزند و یکدرم آب گرم بر نهال سانی نانی حرکت کنند بقاری که گشته شد فی الفور اخراج چنین بپسندد و دیگر
 پوسته مار و سرکن کوبوتر زادی یا گچا اگر تخیر کنند زود بر آرد و هرگاه بدین تدابیر بریاید باید که دوات اندر کت
 در بر کن گشته بخیه و معضوی دیگر را آنست **فصل ۷** و آنجا که جلد سودمند در اخراج چنین میت اند بپارد
 بپاره کرده بر آن آرد و یا خنجر بماند های اینک در اوقات اند و فی خطه عظیم پس بطلب بپایند و بپسندد
 بدین عمل توجه کنند **قسم ششم** در احتیاس نفاس باید دوات که غنیه بر آرد این چنین بهر خود انرا نفاس

توی است نو سادر سوده و درم اشق سدرم اشق را در این خبری دیگر که مناسب بود وصل کند و نو سادر در این خبر
و شبات سازند و از تر زخمه خراویکی ازان درین رحم نهند و تمام شب بدارند و او بر بالش را نهان
از سخته تمام شب بخید و دیگر پوسته دارد و در کون چنانچه درود آن برجم اندر شود البت زود افکند است دیگر که گرم خلی
سود و دار خطمی سوده بکوفته با نیمین یکسره و اینخته بوشانند بچه را بفرزند فاکند چون خواهند بچه بکشد
نخستین حکام برند و شکم او بر وزن میدا بخیر یا کجی بماند و شور بای جرب دهند و از توایضات منغ فرایند بده
سقطات بکار برند تا مطلب باسانی و بی رنج برآید و دیگر سفوف یا قدری با آب سدای تر کنند و سبایند و شور
بر قصبه علامتوده زرب کنند بچه بنفید و دیگر کجی کوفته مقدار بیت درم در آب بخسانند شب و صبح آن آب با
صافی نموده بنوشند بچه لغزو دیگر که بچه زنده و مرده و ششیمه برون آرد شکله اشق بچه بجا است اگر ترکی قسط
تخ سلجی ناخواه نوتج فرنگوشن تخم لپون حله فراسیون جده عود لبان اسارون از هر یک خردی بیکدیگر بچون
وزن را دوری نشاند و بعد از اسقاط واجب که مقل زروفا و حمل و ستر و عاکل بطعم و خردل هر کدام که موجود شود
بسوزند و بخور او برجم رسانند تا خورن سیال شود و غلیظ گردد و ششیم در تدریس را و اشقن از حمل پذیرفتن و کلیه دین
است که مرد زن را هنگام حمل تنگ اندر نکند و را نهان کند بر نزار و هنگام انزال است که اگر تواند برون کشیده
و دارد و چه کند که تا انزال آن با انزال زن اتفاق نیفتد و پس از انزال زود جدا شود و عورت را بفرمایند که بهرست
بر خیزد و هفت بار یا نه بار پیشش بپوشد و عطسه آورد تا که منی از جم زود افتد و اگر بر قصبه برون کجی جرب کنند
منی را بغیر اند و در جم او تخین نه و دیگر گوشت زرد که میان دانه های نامریا باشد بکوبند و شب یا ن سوده و در
امیرند و شیان سازند و پیش از جماع و بعد از آن زن حمل سازد از آستان باز دارد و بگویند بعد از جماع و قبل
نهان و منسل پیش از مباشرت برداشتن در گین پوشش با نهید و زبوساختن منع عمل میکند و اگر اگر اول بیشتر
باب آهین تانه اینچه بوشند هرگز استنش شود و اگر اگر سبکین پیش شک کنند و با شهید زن را بخوراند تمام عمر
حمل نه پذیرد و در گین قبل برداشتن نیز منع عمل نماید و گفته اند اگر خطیانا با خا امیرند و دست زن بدان خطاب
کنند منع عمل کند و اعتبار حصص نایه دیگر خون نفاس که نه فرزند نخستین از عورت و تمام بدن خود بالدر عمر
خود با گیرد و بگویدین بهترین و آسان ترین جیل است که عند الانزال با جبهه باریک بر قصبه و جبهه در دخول نماید و بعد
از فراغ انزال در کشته آسانی و میان باریج برین فصل اندر جبار و وی است که زن را خالتی شبیه
با احوال جباری در نماید از اجتناب است و غیر تک و سقوط است و تمام جماع و انقباض فرم جم و انقباض شیان
در باشد که شکم بزرگ شود همچون کبابی و سختی محسوس شود و حرکت خیان بدید آید و چون بدست انقباض
کنند برزی رست و چای میل کنند و این مرض را احوال مختلف است گاه با ششیمه علاج زایل نشود

نشود و تا آخر عمر با آن گاه باشد که با استقامت میگرد و گاه باشد که در وی مثل روزی امین ظاهر شود و از وی بارگشت
 باطل و فضیلت جدا شود و بسیار بر آید یا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده را سبب حرارت غریبه متفنن شود
 و مزاجی که از آن استقامت قبول نفس حیوانی تواند داشت در وی پدید آید و قبول نفس غایب پس آن ماده بصورت حیوان
 بر آید و خارج می باشد که اندک زمانی بصورت سلحفاه یعنی سنگلیت جنین را میبرد و آن ساعتی خنثی میگرد و در
 دیگر شکل مرغ فرزند آید و که دوبار زود و دشت و کنگر نعلهای بسیار سمور گشته باشد با جلد اکثر است که آن مواد
 مستحقه اکساید میکنند بصورت انسان ناقص الحلقه و فرق و جیس صاف و در جاکمیل کاذب است آنست که در علت
 شکم با صلابت بود و دستها و پاهاست و متریل باشند حرکت او مثل حرکت جنین باشد بلکه هر گاه دست
 بر شکم نهاده اند موضعی موضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه بخود حرکت نماید و زمان وضع در گذرد و تا چهار سال
 در پنج سال بماند بلکه بعضی را تمام عمر میماند و دوانی نیز در این علت سبب اجمال علاج و امتداد زمان با استقامتی
 و فرق در رجاء استقامت ظاهر است از وجود صلابت و صلابت که مخصوص بر جابت و عدم علامات که مخصوص با استقامت
 است و این فرض چند گونه است فرع اول آنکه در فرم جرم یا جرم او در صلب پدید آید و بدان سبب طبع با نیست و دیگر
 اعراض که در فرم است پدید آید علامات و علائح او مانند است که در او رام جسم که صلب باشد گفته آید فرع دوم آنکه
 اخلاط بسیار بر جرم نهد و مع حرارت شدید پس به تحلیل رود و از آنجا لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و با
 کاین ماده کثیفه جمل حرارت اکساید کند شکل قطعه لحمی صورت ماده علامت او در فرم سود فرج گرم است در جسم
 و عقب آن رجاء پدید آید و گرمی فواحی جسم تا این قسم است **علاج** اگر ایت و امتدادی دومی بود مقصد
 باسلیق و صاف کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا ماده ای دیگر بوده باشد جهت نفیج هر روز مار الاصول
 بر دهن بدن بخیر استخراجه کنند و پس تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کنوت و اینسون با کفنه سود دار و پس از
 حصول نفیج مستخرج سازند ماده را بحب یا ره و حب منق و حب کینج بخند و فیه و یا ریح و غاذا یا ایا ریح
 جالینوس سود دار و پس از تنقیه جهت قطع و استیصال ماده و حرمان و دوار الکرم و تریاق اربعه دهند با طبع گرم و اهل
 دشت کهر میش و در آن هر چه بر دل آید جنین میت بود و زیره و صفت و قرمانا و بابونه و چاوشیراب کزنس بر شکم
 ضا و نمایند و در غن یا سین و ضری و سیاب بمانند و خاکستر نمک گرم کرده تمکید نمایند و قرص مراب اهل خوردن
 نفیج دارد و هر چه در احتیاج است طبع گفته آید از شربات و محمولات مدبره حیض سودمند است و گفته اند که اگر در دم اهل با
 یک تدح آب افزون را بنوشند جنین در جارا انتقال نماید فرع سیم آنکه با غلیظ و طبقات جرم خنثی شود و تحلیل
 نیاید و علامت او انتفاخ قد و دست و شکم استقامت اطمینان پیدا شدن علائح شربت زردی و مار الاصول دهند و کاسرات نفیج
 از ضا و مجون و خنثه و ماده استعمال نمایند و آنچه در استقامت اطمینان و قوی ریح گفته شد بکار برند و غذا نخورند و آب

یا تو ایل گرم میخیزد و طبع از گوشت مرغ یا گاو تر سازند و این سفوف سردند است صفته تخم کزن ده درم زیره و دیگر که
 تر کرده نه درم ناخواه تخم بیل انیسون بر یک چهارم کوفته و خجیه بچان قند آمیزند و از دو درم تاسه درم
 میل نمایند و نوع چهارم آنکه سبب رجاء جلی باشد که در وی شغل شود درم بر آب زن فقط و ظاهر است که چون جسم
 بر آب زن شغل شود و از غذا بهره ساند و حال آنکه ماده از قوت ذکریه خالی باشد متعلق میشود و در وی صور سسته
 ناقص و علامت وی آنست که آنچو مخصوص با ذرات غلته است نباشد علان هر چه برای اخراج چشمه و ضیق گفته شد استعمال
 نمایند و آبی که اسقاط چنین کند و رجاء حیض براند و دشواری را میند آسان نماید و متذکر باشد که اگر از هر یک مساوی
 شربت دو درم آب گزن یا آب بادیان دیگر تخم کزن یا شکوذا آن مقدار دو درم فرزند چسبند و آنچه در جسم است
 برون افتد و اگر شربت عانی بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا جویش آید پس زرد خاک که بهندی زرد کچور را بنید باریک ساخته
 و در شب که هنوز در ظاهر و جویش باشد یا باشند و هم آمیزند و از آتش زود دارند و مقدار طول فصد در حجم بار یکتر
 از آن شبان سازند و بفرمایند تا یکی از آن در جسم نهند چنانکه سبب حد شیان اندر جسم بود و یک حصه برون باشد
 و تاسه روز نهاده دارد و المی و جوی که لاتی شود و خون نکند که روز سیدم آنچه در جسم باقی نماند بر آید و مجرب است دیگر
 مرکبی جادو شیر خرنی از هر یک برابر بر سه گاه و شیان سازند و بر دارند **فصل** اندک تر شمت عینی از اسفیلان
 حیض داین بر وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار آید دوم آنکه اگر چه ایام حیض در گذرد اما سیلیان باقی باشد
 یا در غیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را اسحق خنک گویند و این عرض حجب افشاک سبب بر چند نوع است نوع
 اول آنکه خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بدین طریق و علامت آن است که روی و بدن دست و سرخی بر روی
 و در روی و پری رگها و با وجود بر آمدن خون بسیار و در قوت بدن و رنگ بشیره و غیره فساد و آن بکله گاه باشد که خون
 خون بر آید و فشارات و قوت بفرزاید از آنست که بعضی وی من است تا که صفت و قوت و تغییر در رنگ پدید نیاید و
 این نوع کسی را که در تخم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد **علل** حجهت تعلق و اما در خون رگ با سلیق نهند و حجب
 ساجت خون گیرند بیک و غیره باید غلات و هر دو پستان محکم بر بندند و باند و زیر پستان میجامد بزرگساری
 وضع نمایند و برای قبض خون قرض که بر باد نهند و شیان مسک حیض بر داشتن فرمایند صفت نوعی که بر اکثر
 و نشانه صحن عربی و تخم فانی از هر یک سه درم کلار دو درم اقا یا که بر از هر یک یک درم کوفته و خجیه یا سیلیان
 اصل تر ص سازند شربتی متعالی بشیره و خرنی یا شربت انجیر صفت شیان مسک نه کوسه بر فلان سبب
 تخم و صفا و قنار کنند و از اقا یا مساوی کوفته و خجیه شیان طویل سازند و یکی از آن بفرمایند تا در بدن جسم
 و چون آن خل شود و دیگر نهند تا که خون باز آید و اگر باز آید و بگوید و بگویند و بشیم بدو لایند و سه بیان فرمایند
 و بفرمایند تا فرزند سازد و سود دهد و این ذات قاصد مفید است انقیاسه بخار و گوشت است معنی جماعی معاد جسم

رنگ است دفره غورایل تلخی دارد و صنایع مصنوعه و صفت وی خفایت که نمک و قلی و نظرون با شیر گاو نهند
 و آنرا هم مریخ است و درین شبان هم همین قسم با خوراک **فائده** رنگهای جسم در گهای نمدین با هم
 دارد در حراتی اندر زیر پستان لهذا این جای ایوضع محاجم مخصوص کرده اند و از آنکه حرکت خون بطنی با سفل باطن است
 و طبیعت نیز نموان است بر منقاعی قوی باید تا انرا باز دارد از جسم پس مجاری فرموده اند و هم برین منقاع
 کلان ستوده اند تا مکان کثیر از آن عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجات بر نفس غمدین و مافوق او نفس
 انهم در زیر که اینجا حرکت که گمانیت نوع دوم آنکه خون رقت و جدت پذیر و جهت رقت و لطافت از افواه
 رنگهای باریک هم جریان نماید و علامت او رقت و صغرت و حرقت خون است و خروج او سرعت و ضعف بدن و
 زردی رنگ **علامت** جهت تنفیه صفرا و طبعی لیل زرد و شاتره دهند که اینها با وجود قوت مسهل قوت قالیض
 هم دارند و جهت املا آنچه در نوع اول گفته شد به عمل آرند و جهت تقنی در شیرید و قلیظ خون موجود گردند با سطل
 مشروبات و اغذیه و اینها که با روزه قلیظ بود و از اشربه شربت غاب و انار و اسیرا پس محاضرات
 ریاس و بی ریاس از اغذیه حصیه در رشت که در مانیه با برنج و عدس سود دارد و قرص کبریا با رب و انار
 و قرص کبریا و انار حابس قوی و در طبع کله و اسر و گسین و ما زو پوست انار شستن و بدان آب دست کردن
 و صندل و اقاقیا و گسین و سماق و پوست انار و اسر کوفته بر غایط طلاء کردن و شیان کحل برداشتن نفع تمام
 دارد و نوع سیدوم آنکه در طبع جانی در بدن غالب شود و بدان سبب توام خون رفیق گردد و افواه عروق سترخی
 شود و با فقر و سیلان نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و انار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم
 پیدا شدن **علامت** حی زما یمن بدغات و ایارجات دهند و هر چه خفیف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد
 و کنگه لک اطلیه و اینها که شیانفات که مناسب وی باشد نوع چهارم آنکه خلط سفراوی غالب شود و افواه عروق
 عروق جسم نماید و علامت و علاج او همانست که در نوع دوم نمیشی از جدت و رقت خون افتد گفته شد نوع پنجم
 آنکه خلط حاوی و سوساوی غشی افواه عروق گردد و علامت او سیاهی خون او باشد که کبریا سیرا باید **فائده** اگر بنیه
 پاک نازد بر آتش گرم نموده زن انرا بر دوزخ و در ساق چنگ کند لون آن بنیه دلیل قوی باشد بر احقاق سبب پاک
 سپید بود و طریقت بلخی است و اگر سیاه یا کله یا سیرا سوداوی است و اگر زرد بود و صفراوی و امر گرم کردن
 بنیه برای آنست که بزرگ خلط نیکوتر شود و احتیاج بدین تحقیق انگاه است که سبب ضعف و قلیظ باشد
 و بدین احواض امتیاز نموان کردن و اگر نه اینجا که انار مرکب و لیل سطل است بر وجود هر سبب پیدا بود و حیات
 بر قوت نیست **علامت** جهت تنفیه سودا و طبعی و انهم دهند و باشد که قصد با سلق کنند اگر مانعی
 نبود و دیگر اغذیه و ادویه و شیانفات که ذکر شده کفایت کند نوع ششم آنکه اسیرا جسم موجب

سیلان خون طبع شود آن فصل ملجده گفته آید و این خون قهره افند و صاحب او از درج کمالی بود
بهت شاکت رحم بدایع نوع ختم المیزورج صم باعث انقباض گردد و علامت او است که خون پاریم باز در آب
برآید و بدو باشد و ذی اتم و حرقت بود و این نیز فصل جدا گفته شود نوع هشتم آنکه در وسط عروق و لاوت رحم ضعیف شود
و رگهای او پاره گردد و غشای آن منضج گردد و بدین سبب خون بسیار سیلان نماید علاج آنچند و قروح و شقاق
هم گفته آید استعمال نماید اعتبار عقب ولادت بسیار باشد که خون فاسد بسیار آید بهت کثرت او در رحم و اجزای رحم
سلالت باشد و حمل یخچین خون نبات ضررت و هلاکت میکند که اگر نگاه کنی خون ضعیف شود و جیس او بد آنچه در رسا
از دل گفته شود آن که در آنجا که در عروق و غشای رحم خرق و قطع زده باشد و ماده واجب الرفع بود و انقباض عروق
و تنگی که موجب پسند کند بد آنچه در زوت و عروق رحم است و اگر واجب الرفع بود و جیس او توان گردید آنچه که است نوع نهم
از دل بگارت و جیس سیلان خون رحم شود بد آنکه گاه باشد که بگارت زایل شود و جیس غلظت رحم بخیمه گردد و در رگها
و خون شود و خون بسیار برآید و خون غشی اندک علاج و در شراب قابض نشاند و بطیخ ناز و دشت بلوط کلان
و کسریخ ایدست زباید و بر وزنیت و اروغن گل هر خط جرب نماید و خاکسروفت الکوی بر وزنیت و فاه
ناید بر وزنیت بندند و از درج حوالی باورع مانده نباشند که با خاصیت میدهد و اتفاق را با آنچه فصل اول گفته
تاریک کنند فصل اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از سباب خارجی یا داخلی اما خارجی مثل ضرب و سقط
که بر وضع رحم رسد و رگهای از مقتدر گردد و غشای او منضج سازد و داخلی مانده عروق و لاوت رشت علق و
مشیمه و جنین است که بخرق و قطع عروق و غشای آنجا و درم و بشور که در رحم باشد منفر گردد و غلط و مراکز قطع
اکال و افتد و از برای آنرا سکه کل سازد و علامت قروح و جراحت او در جیس حوالی و جیس لازم و خون دریم و نایاب کرب سیردن
پس اگر خون سرخ فاضل آید و دین شاکت رنگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم کرده و اگر خون بسیار سیاه
بدو برآید با وجع شدید و دل تامل بود و اگر تنید باب گشت برآید با وجع اندک و دل تعفن قروح و دوزبان گشت بریم رحم
باشد و اگر آنچه از رحم آید کثیر المقدار بود و مشیمه بدردی و دل آن باشد که دریم رحم بیش از استعمال منفر شود
مده سپید و غلیظ و قلیل المقدار برآید مع اللذع و راحه کریمه ندانست باشد و دل آن بود که قرحه از هر یک است
آن مایض المده و غشای آنکه در من تصرف الحار است از نریزه و احاطه باها و این منضمه و الاصلیه فی النون و التوام علاج
آنچه از ضرب و سقط یا عروق و لاوت و شدت علق یا جندیشیم و جنین است بدو آید و خون صرت باشد و آب نیم نشستن
و بدین استیجا کردن و زجر جابیه و استغنی باید و ضربی اگر امنی بود منضمه با سلین را مقدم دارند و اگر جراحت و قروح
خل رضی و انقیاد از دور و اگر آب نیم منجمه قرحه هم نمایند آد و بقدر اندر رسد و از ارض کبریا بپس آن محل خون تبض
ناید و بدانند که قرحه و زجر جابیه و استیجا درینجا سیرین الاثر است صفت زجر جابیه که نوشته بودم الاثر

ام الاخون مرکب است اما جزو سر و کوفته و خجسته بایستی الراحی یا سان الحبل یا اسبسته و صوف
 در آن لایند و بر دارند و در نیکار صوف را از آن اختیار کرده اند که اولایم است رحم را هم نیرساند و ایضا در
 قوت عابسه و دگر است و یاری میدهند بر تخفیف و سرعت اندال قاعده اینجه که گفته شد تدبیر جراحی است که
 هنوز متعین نشده باشد و پس از آنکه فتح گردد و ترش شود نخستین نطفه رقیقه زد باید کرد بعد با ندال باید پوشید
 و به سبب الفجار و رم گرم یا بنور بود جهت تسکین و دفع لذع و بقای سر و بدن و کل نطفه و تابشگر به این نطفه
 رحم را حقه کنند و بعد از بقای رقیقه است انات گوشت و اندال جراحی نطفه رحم نمایند بر هم با سلیقون روغن کل یا
 کرده و دیگر نه بر از روغن کرده و دستانه بگیرند صفت مرم با سلیقون زفت را تیلج موم از هر یک است
 شقال قند چهارم روغن زیت سی متقال موم را و زیت بگذرانند و دیگر ادویه کوفته و خجسته و سبسته و سبسته و سبسته
 بدو و یا بنور سبسته با اولایم آید برای بار و قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلزار و حب الاسف که باز و دود
 بلوط سحر است و در طبع سرد و روغن گل انجسته رحم را حقه کنند تا نوره را از خفوت و جرم رحم را از دوان باز دارد
 و بعد از آنکه دستانه باشد که مرم با سلیقون تیلج موم را و زیت بگذرانند و دیگر ادویه کوفته و خجسته و سبسته و سبسته
 اما اگر آید و با غایط بروز نماید پس هرگاه اماله او بر نشانه احسان کنند و آن کوشند که مده داشته باشد و زود یاری
 بایول دستانه را متفرغ و زود جهت اینکار این دوائی را در نهایت مفید است مفرغ خمر زهره و اینارین و که در خمر
 خشیاش از هر یک چهارم صغیر دستانه و کثیر اورب السوسن از هر یک یکم مرم را کوفته بدارند و موازنه در مرم
 با شربت خشخاش و قدری قیر و طی که از موم و روغن پخته باشند به مهند نفع دات است که مرم را از دستانه
 و سوسن و طی است که بر جرم نشانه ملحق شود و از ضرر مرم او را محفوظ دارد و هرگاه میلان مرم بهای مستقیم غایط
 در روع او متوجه گردد و نماند باز پس گردد و بسوی رحم و بر روده نیز رود زیرا که جرم رحم سخت تر است و بر روع
 نسبت با ممانند بر تران الرحم قلند السوسن صغیر است که مده را از روده باز داشته بسوی رحم مایل کردن ممانند
 دیده اند حقه که مده را بر روده ریختن نماند از روع عدس و پوست انار بر جوشانند و در طبع سرد و کل از مرم و موم
 الاخون و صغیر عربی در روده بقیه که در سبک بر جوشانیده باشند روغن گل انجسته حقه کنند و روده را و انجسته و روغن کل
 باشد و مده سبزه سیاه یا دروی یا صغیر آید باید که در رقیقه او ممانند که از برای فاسده تمامه در روده و بر
 اینکار غلبه شیر و عسل یا یا صغیر و سلیقون اصل السوسن هم را حقه کردن سودمند است و عسل و شیر خجسته بصوف یا به
 بر دشتن نفع تمام دارد و جلد تر که غالی از حرارت باشد و پس نطفه رقیقه کنند با دودینه مدله که ذکر یافته قاعده هرگاه
 روح شدید و در ترش به پدید آید جهت تسکین و دفع لذع و بقای سر و بدن و کل نطفه و تابشگر به این نطفه
 همین دوا در رحم با بقدر مرم برسد و دستانه و اگر غلیظانه و قهقهه نماید بچوشانند و پس روغن گل با مرم صفا نمایند

که اخفی است بگذرانند و گوشتی بکنند و اتراس سازند و بقدر حاجت بطبخ ابل نبوشند تا گوشت کفک عارض رحم شود
بخشکی زنج و رحم و نهال بدن و بلا و خرق و دلیل است **علاج** مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عرق گفتند قسم
چهارم آنکه در رحم موجب احتباس طمث شود و علامت و علاج آن در فصل اورام گفته آید قسم پنجم آنکه زنج و رحم منده مل شود
و در آن رگهای امراض و دسازد **علاج** اگرچه از ادایین علت ممکن نیست لیکن جهت آنکه از نفرت احتباس صاف باشد
این باشد فصد همی کنند جهت افزون و تحلیل فضل طغیه مداومت مقیات و ریاضت لازم دارند قسم ششم آنکه زنج مانع
طمث شود و عینی بر فم رحم و زنج تیزی پیدا شود که مانع حمل شود و سبب نابودن منفذ و روی طمث را نیز منع نماید و علت نوبت
خفیف الم شده و مده و عظیم پیدا آید **علاج** آنچه در فصل زنج گفته آید بکار گیرند و اگر از ادایین ممکن نبود جهت این بیرون
از افات احتباس عینی که در اندام مال روحی گفته شد از فصد و غیر آن استعمال نمایند قسم هفتم آنکه سن و دهی مغرطه لضعف و حرارت
است و امسالک رحم نماید **علاج** فصد نکند و با الجمده در تهریل و لاغری ماضن گوشند و چون وقت نوبت و ترسید
رگس صاف نمایند و او دیر و اثر بر دره دهند حرکت پیش از طعام و بر نهار استحمام و استعمال اطرین صغیر و کوفی و گلاب و باریک
رومی بر سیل و دام نفع تام دارد و اگر راست پیدا بود و سخت بکار گیرند قسم هشتم آنکه رحم منور شود و بیجا نبوی که
وین رحم از مقابل زنج کیده شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عرق تقبیل گفته آید تیم خدا و امراضی که از احتباس حین
حادث شود احتیاطی هم از امراض امثال امراض مده چون سوختن و سقوط است و با عقیان و شکلی و اندام مده
دلغ نشی صرع و صراع و باغی و ادای امراض سینه چون سعال و ضیق نفس امراض کرده و امراض جلجلیه مستهاده و در
و حق و حیا محترمه و در حینم اگر تریخی بیان و کیه حین بسته بگشاید و بحسب توان از خرس و زخم ناکمته قال و الحث
کنه دیگر و دار الکرم با شربت کبکین نیروی بعد فصد صافن و از انقباض نماید و بگذرد به ستر خردم نهی خوشن بگوید و متقال آب بپزد
و قاشق سسل غت متقال بدو نوبت استعمال نمایند خفیف اند و دیگر مده و اسار و سلی و ارجینی استین مشکط مشق خواهد
خواه مرکب بانه و متقال نماید و از امراض نماید و آب بخور سیاه یا زیت و طبع لید با تمر و تخمیل و درین باب سودمند
دیگر بویای سرن جلجلیه و نازک سینه و مده و نیکو فته چهار درم مده و یک سیاه آب بپوشانند چون نیمه آید
صاف کنند و بعد متقال بکنند آنچه گفته شد نوبت نماید دیگر مده و نیمه هر یک چهار درم ابل شست و مده سار
ده درم مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست
که اگر نوبت سال حیض بسته بود از این بگشاید و بگذرد چنانچه برای امراض عینی و منبیه گفته شد
و در حیض از او اسان آید و دیگر مده و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست
بخورند و در مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست و مده و نفعی نیست
با نشاء صفاتی صلب نرم یا با این فرج و نسیم رحم یا بر نسیم رحم برن آید بفرج زنج بود منع میکند

ایمان را یعنی در آمدن قضیب را آنچه نایلین فرج بود منع نماید و قول تام را و آنچه بر نسیم هم بود منع و قول نیک اما مانع از اصل خروج
 حلت است بشرطیکه عیدم المنفذ بود آن زانند و گاه باشد که قرح درین جایگاه افتد و چون مثل شود گوشت زنی را
 و مجری رسد و سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا باشد عطلان و دستکاری نماید اگر مقدر باشد
 پس اگر سبب او التهام بود و شوق و طول کند بآلتی که از وی بواسطه منقطع بسیار نماید بمضغی عرض مخفی که خل میل بهان با
 و اگر سبب او اجابت گوشت بود آن گوشت را بعد از انظار به گیرند و مضغ ببرند و بالجماع پس از قطع قاب چون ذوق قب
 در صورت پیچیده و بهر هم ملایم التهام الموده در گذارند تا که بتدریج جرات به نشود و چون بداند که قرح نیک است
 قاب مذکور موقوف دارند و دفعه مجوف بودن قاب است که جهت بر آمدن نفس در سبب است بداند که با که بعضی زنان
 زنی که در دوطرف فرج است و از آلتانی نظر گویند بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد و چنانچه جماع را مانع آید و باشد که
 این منسرفی بیان شود که آن زن بدین زنی باز نیکو بجا است کند و این زن را نظر گویند و علامتین نیز نشانه است
 اند و توجرم منسرفی خروج جسم و این دو گویند باشد یکی آنکه رحم بهان میست که سبب فرود آید و گردن آن از فرج برآید
 دوم آنکه رحم از اصل منقلب شده برز نماید چنانکه باطن تمام ظاهر شود و قصبه عنق او منقبض و پدید آید و در آن قسم انقباض رحم
 گویند و توجرم بر عقل و زن ایضا منسیمی است و صاحب انرا عظام و قرمانند و اسباب توجرم بسیار است یعنی اندک شیم
 با چنین است غیر ترکیب شده شود دوم آنکه عورت از محل بدنه بر غریبه یا با گران گیرد یا بکشد یا بچسبد و به این سبب
 رباطات رحم منسرفی شود یا منقطع گردد یا منفرجه از موضع زوال پذیرد و سیدم فرج شدیدی که در اعضا ضعیف و ترش
 از چهارم آنکه طوبت از بلغمی در رابطه الرحم عارض شود و آنها را سترنی سازد پس با ضمور و رحم منقبض گردد و منقلب شده
 برون آید و این زنان پیر و کثیر الطوبت را اندک کثرت اجتماع الطوبت بی ابدانهم غلبت برز رحم است که در غایت
 معتد و طعن و پشت در عظیم پدید آید و کز او ترش و زنون بلا سبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم زده و با
 پس اگر باعث توجرم طوبت بلغمی باشد سیلان طوبت از رحم گواهی دهد انتباه بسیار باشد که در رحم و شیم
 فرق شکل گردد و در جهال اطباء وزن است که شیم یک جسم و باریک باشد و جسم ضدا و عطلان و سبب
 که اندک خستند اما را با گشته اند از نقل استعمال یافته تا با او بر رحم کثرت یافته و ایضا منفذ پدید آید با استعمال
 مدرات و آنجا که طوبت بلغمی سبب بوده باشد جهت استفراغ ایادجات و هند به تربت تقویت داده و در حیل و تفتیه
 اما و شانه باید که در غن زنی بار و غن کل گیرند و قدری دروغ بخوار و در آمیزند و غلیظ غایب و آن که اندک در کارم
 چند قطره در جسم بچکانند اگر قبضه و منقبض شده باشد منسیمی جسم منقلب شده بود و اگر نه همین افزویه را بر آن بجا است
 و پس زنان بدسیران کنند که جسم بزرگان فرود آید و بهیر است که زن بر شیب تخمید و در آنها بر دوا شستند
 و کشاد باشد و باید بواسطه فرجه گفته آید از آب استی رود و می کشد که جای خود قرار یابد و فرجه امنیت و طرا

[illegible]

در جمیع جانچه در ذرع رحم مذکور است نوع دوم آنکه در سرم سر و طبعی در رحم پدید آید و علامات او نقل و نزاعی عا^{نه} است علاج
 نخستین قی فرمایند و هر چه در سرم سرد و مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سوم آنکه در سرم صلب شود و در رحم
 عارض شود و این درم بیشتر عقب ورم گرم افتد باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا سببی دیگر بدون مقدمه درم
 گرم و ورم مذکور سلطان باز میگردد و توقیف علاج با ستقا مودی میشود و علامات درم شود وای رحم پنج است یکی
 آنکه در محل جسم نقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسند بود و دوم آنکه صلابت پدید آید و پس اگر در عا^{نه} باشد نشات
 تورم کردن جسم است و هوالا اکثر سیوم آنکه مشی در حرکت ساق یا باضطراب افتد پس اگر آس یک جانچه درم باشد
 اضطراب نیز در ساقها ملاحظه پدید آید و اگر هر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب روی نماید چهارم آنکه دره
 کمر بود و این بر تقدیر است که ماده سخت غلیظه باشد و بسلطانیت میل کرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظه نبود و ریح
 شدت باشد و گندلک اگر سلطان شود و یا آنچه گفته آید چنانکه رحم بجای میل شود و میل رحم باشد که بجانب نخالت ورم
 شود مثلاً اگر ورم در جانب ایمن جسم باشد بطرف ایسر سلطان کند رحم و بالعکس اگر در قدام باشد بخلاف میلان کند
 و بالعکس و اگر در اسفل باشد میلان کند و بالعکس و این بر تقدیر است که درم بنایت بزرگ باشد فان الغرض تحلیل الی الخ
 الخالت و گاه باشد که مایل شود رحم بطرف ورم و این اتفاق است که درم ضعیف الحیم باشد فیصل الرحم بالتمه الی جانب او ورم
 علاج بزودی نقد با سلیق کنند و جهت اسهال سودا مار الجبن و طبخ انفیرون و کلفت و جزان دهنه برنق و بدفت
 جهت تلین ورم برهم و افلیون و با سلیقون و قش و پیه و مغز و دروغن و گرس و کوسن و ثبوت و بایونه و بیدانجیر و درم
 استعمال نمایند زرقا و جولا و فرجبا و ایضا منقل و سید و اشق و حلبه و بایونه و برگ کرب و باروغن و موم و الیاب سنبول و
 کمان برشته بر ورم ضار و سازند و شبانه زدی و دبار و طبخ ثبوت و کرب و اکلیل و قطی و بفتنه و بایونه و مرزنجوش و جزان
 هر چه لطیف بود بنشانند **فصل** اندر سلطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم رحم عارض شود و سبب تحلیل نبین
 و سبب ناکردن ماده و علامات او صلابت و حرارت و ضربان است و در دو تا حجاب سینه برآمدن و باشد که در و سیم
 و در رقیقه و ضعف و لاغری خاصه و رسا قها پدید آید و در پشت پای ظاهر شود و شکم تورم مستقی ماند و باشد
 که با ستقا انجامد و باید دانست که درم سلطان هرگاه باشد و درگاه برآمده و درگاه بکبودی و صاهیت مایل و گاه باشد
 که سلطان رحم مع البر است باشد و نشان حرارت او است که در خانه و کشی ران در زیر شکم و پشت در دوشه و ظاهر
 باشد بسیار است که از دوطوب بوی ناگنیزب فی الفج سیلان کند و زکات طوبت یا مایل به بیاض باشد
 یا بسودا یا بخرت یا بخرت یا مایل بسودا اکثر بود و بیاض نادر **علاج** سرطان رحم ساد و یا بخرت علاج پدید نیست
 لیکن برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد بیکسیر برای آنکه ضرر او بآفت دیگر نه انجامد لازم است که در اصطلاح او بکوشند و نگاهام شده حرارت
 و ضربان هم بر آرد و نشان و قها با سر استعمال کنند و نگاهام سکون حرارت و قلت و جزیای این که تحلیل دهد چون

و اخيلون و عقل و روغن باو نه و پيرايه بکار برند و ايضا بطبخ حليه و يابونه و تخم کتان و برگ کرکي فلفل سازند و برق
 و نرمی و نگاه کا جهت تقليل سودا و تنقيه بدن بفضه نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت ترطيب فزول لازم دانند و
 و انجا که سرطان مفرغ بود و منی مع البراقت باشد باید که برگ کتلی و کرکي و تخم کتان و تخم کنجد و در طبخ باو بفضه
 را بنشانند و ايضا جهت تکليل و صحت شیان اميض و افزون باشيز زمان حل کرده در حرم حقه کنند و درین شیان قدر
 از عفران نیز داخل نمایند تا مسرفت افزون باز دارد و بهترين شیان در علاج سرطان سرب را سوده یا کشتيز یا کاسنی
 یا باب کا هو یا لیدن است و حقه رحم نمودن و در هم کسل و غیر غرض خاصیت عجيبه دارد و تخم کاسنی و کشتيز و غلب الشکر و سفیده
 تخم مرغ و روغن کل و شراب صلايک کرده بخماد کردن و با بسان الحبل و نیز زمان و روغن کل حقه هم نمودن نفع تام دارد
 و انجا که خون بسیار رود و باب حقیقه المتيسر و کل از منی رسیده از زیر آب لسان الحبل حقه هم کنند خون باز دارد
فصل در بیدار کردن رحم که چون درم گرم حرم خسته شود و سرنگند آنرا بیدار خوانند و علامت آن در درم
 گفته شد شلالت اگر در بیدار حرم درم گرم باشد نشانند تا نیم بدن آید و اگر درم گرم باشد جهت انفجار او
 بطبخ تخم خرنوبه و تخم نیارین و تخم کاسنی و خا خسته نشانند و روزی چند و حله تخم کتان و بابونه و اقلیل الکحل خطمی
 دارد و تخم مرغ و اگر با قلاب خطمی باب گرم و آب بخیر و روغن کنجد و تخم کاسنی و حله تخم کتان و بابونه و اقلیل الکحل خطمی
 شود و اگر در کشته و خوف آن بود که با کل انجا مداخیر و خردل بخوشانند و آب آن حرم حقه نمایند و اوویه مطبوخه را
 بر عارضه اندازند انجا که درم باشد و چون نکانه شود بر تنقه قرع و اندمال در کوشند چنانچه در درم گرم رحم نکانه
فصل انداختن رحم و این غایب است شبیه بعضی و شش منی در وی هم علامات صریح پدید می آید چون او را
 و شش در بعضی اعضا مستوط و هم علامات غشی ظهور می نماید چون سینه اطراف و زردی رنگ و صفر غش و نفس
 باید دانست که اگر چه بیدار این علت رحم اما از آنکه میان رحم و دماغ و دل متاثر است و است رحم بدماغ می بخشد
 و ايضا بدل متاثر می گارد و از آنست که نفس و غشی و صریح و خفقان عارض میشود و گفت در وی در هر منی است
 و نیز خرنوبه و سبب آنکه منی سبب هم استفراغ کثرت پذیرد و ترکم شود و در او عیبه و تحیل گردد و کیفیت سمیه
 پس جسم بر این المودی و غش و شش شود و نفوق و بخارات رویه وی بسوی دل و دماغ می آید و با الفرو و غش
 نه که ظهور نماید درم آنکه خون همین بسته شود و سبب بسیاری او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافت و نماید علت
 مذکور با دود و غش می آید و حواجی صریح و علت کثرت مواد هر روز پدید می آید و انچه هر روز یافته و متعارف با انوار
 باشد قاتل و مهلک است و علامت او آنست که چون غش و ترکم یک سده اختلال ذهن و فکر فاسد و در کسر
 و تارکی چشم و غش و ترکم و کسل اعضا و در غش و ترکم چشم ظاهر شود و ضعف و ساین پدید آید و چون وقت
 نزدیک تر رسد باشد که دریا به جای که خیزی از نواحي بسوی دل مرتفع میشود و در بان و بنی حرکات مضطرب می آید

غیر از این مظهر نمایس درین نقطه شود و بهوش انداختن باطل و از منقطع گردد و کما یقین سایر الحركات الا با
 و زق درین صرع مفود است که درین علت عقل با کل منقطع و نشود و اکثر نیست که چون صاحب و بهوش آید از اکثر
 که نیست است حکایت کند و ایضا عدم سیلان کف از ذهن و عدم وقوع اضطراب و بطن از نشان نیست بخلاف صرع
 که ظهور کف و اضطراب و ذبول عقل لازم است علل آن در وقت نوبت است و با بهار حکم بندند و کفهای حکم مانده
 و خاک و باب گرم باطن بخوابد و بهوش سازند و آب سرد بر روی زنند و بخوابند و چیزهای بد بو چون چند بید سر و کف
 و چاشنی و قطران و مانند آن بویانند و عقل گوگرد و با ششم پیش بینی بسوزند و چیزهای خوشبو چون روغنهای گرم
 خوشبو که در روی مسک غبرگه اخته باشند بر جسم مانده و اندر رفته کنند و بر زناخت و بر زانو و ساقهای باطن بخوابند
 و در این جهات نمایند غیر شست و دگر گوشه از زناخت کنند با و از این دو نام بگیرند و ایضا او به گرم و غده او چون
 نام در بخوابد و عقل با روغن زیتون و آنچه حمل سازند و بخور نمایند گرم را غیر مسک و آید و فرماید که انکشت خود را بر روی
 زینت یا بان یا روغن بادام گل که در روغن مسک حل کرده باشند چرب کند و فم رحم را بدان مالده و غده کند و اینهم بهتر
 که منی بسته و در وقت بیرون آید و افات روی نماید و در نوبت اگر جماع میسر آید فم نام دهد و آنرا که احتیاط است
 بوده باشد فرج چون فلفل محمول اخف نماند بود و اما به سرجات افات آنست که بکب استخوان و یا با ریح و فلفل
 بدن نمایند و بعد از آنکه در مغز و بطولس و بچون غیانی و مانند آن دهند و پس از آنکه در مغز و بطولس و بچون غیانی و مانند آن
 هر غده یکبار یا رجات دهند و یکروز در میان بخوابد و بخورند و استحمام شود و در باب گوگرد شستن مفید و این روغن
 سید بن خرقون یکدم یا چند دم بدو و مسک یا مسک برشته بخورد و اینهم که گفته شد در آنجا نرا و اگر که ماده غلیظ بود و سرجات
 باشد و نشان برودت که فلفل حرکت و غلبه خواب کمالی و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است
 رخسار او و در روغن و احساس حرارت قوی که از گرم شست و آب گاه گاهی نشان است و در روغن و احساس حرارت قوی که از گرم شست و آب
 مسخات رخصت نیست پس در حال در وقت افات فصد با سلیق کنند و بر ساق جهات نمایند با شرط با مبطون و این
 طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری بر شست و داده قوی نمایند و پس از آنکه سرد و مقل نمی و کاسر شست و بود
 چون شربت تلخ و شیر و فو بنمانند و در وقت نوبت کافور و صندل و یلو ز بهو بمانند و دیگر به سرجات که گفته شد
 اگر استعمال مسخات شربا و شست و آب ثابت لا فصد صاحب اخفان الرسم ان و ب الفصد قالوا فصد من الساعد
 فان ذلك روى في جميع علل الارحام ولا ضرر في الصابون وقال ابن سويه وضع الحجة أسفل السرة يجذب الرحم الى
 أسفل والحجامة على العقب يستعمل في العلقه قاله انچه سبب احتباس جنین عارض شده و در حالت نوبت بدیر او
 همانست که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالت افات فصد کند و مدرات حیض و مهنه فانی و در
 احتباس طمث ذکر آنست اما اگر این علت را طبع را فصد و اسهال مناسب است پس اگر ایام وضع نزدیک باشد توقف کنند

اندر بعضی ظاهر بینی در پشت دآن انواع است نوع اول که سوزن را با رو ساف و در پشت افتد و علامت او درد
 نقل است و احسالی سبک و از پیرای گرم حرکت دشمنی و دلک شتغ شدن و این وجه اندک اندک بدید آید و درین
 شود **علاج** جهت تبدیل وزن مایل الاصول و مانند آن و سوزن و تریاق اربعه و مشرو و بطور کسب خزان بخوراند و در
 قسط و سداب باونه باشد و نقل و اشق و حلیه باونه و حب الفار با ناخته شش گمان در وزن میده و بخیر آمیخته ضماد سازند و غده
 نخ و آب و گوشت بطور اطلال گرم نمایند نوع دوم که در عضلات و فقرات پشت خط لمغم خام منول شود یا خط لمغمی
 که در بدن ساکن بوده باشد حرکت آید از غضب و تب و حرارت و عضلات در باطات و اوقات ریزد یا با غلیظ
 که درین فضول ماکه محقق بود و حرکت آن خط همچنان نماید و در بعضی عضلات و باطات و اوقات ریزد یا با غلیظ
 احداث نه و در و آرد و اما علامت تولد لمغم خام تقدم و وجود سوال خیرای لمغم افزاست و پشت و بعضی با نقل بدید
 آمدن و در ریزد و در و نقل نوزن تر شدن اندک اندک بحسب تولد ماده نه و علامت حرکت نیم سانه و در آمدن
 او در پشت و نوع و وجه تب یا غضب یا حمل متبیل اگران ماده متحرک نماند و آمده باشد و پشت و بعضی نقل
 لازم بود و بر یک و تیره باشد و اگر با و از آن ماده جدا شده و پشت در آمده باشد نه آن ماده ریزد و پدید باشد
 و در و نقل بود و نقل کمتر باشد **علاج** اگر سبب در و تولد لمغم خام بود و استعمال مضجات لمغم حب سوزن و خزان
 تا لمغم مستقر شود و فی نفع تمام دارد و دیگر تبا سیر مبدل همانست که در بار و ساف و ذکر یافت و ششیا سوزند
 و کما مقرر شد و سیر و اینجا تقلیل نماند است و اگر سبب در و در آمدن لمغم حرکت یا ریح فضله او بود و خا خفته شد و جهت تحلیل
 و لاین و تطیب اعضا استقام نمایند و با ستر است امر نمایند و در وزن خیری و نقشه کجا کرده بماند و تحلیل خا خسته خیریه
 تحلیل شود و اگر بقدر دفع نشود مستقر سازند از اجناسی در لمغم خام گفته شد نوع سیم که کثرت جماع حدت
 در پشت شود جهت جذب شدن فضول پشت و گاه باشد که کثرت منول در و احداث حدیه نماید **علاج** جماع ترک
 کنند و تحلیل و لاین و تطیب مبدل گردند و آنچه در ماده لمغم حرکت گفته شد و بدین تمام و اند فاعله بسیار باشد که
 و جماع و پشت خرم کرده شستن و عضلات و باطات پشت اعیان مانده گی آرد و در و احداث نماید بدون آنکه ماده
 لمغم یا ریح در آن دخل نماید و این باید پشت دفع شود و در و در گذرد و گاه باشد که تب غرض حدیه آرد
 با احداث سبب و جهات نوع چهارم که غرض شود و در گده ضعیف یا علوی و دیگر که سبب مجاورت
 و مشارکت در و با جزا پشت باز و علامت وی وجود آفت است در گرده و بعضی قطن و ضعیف
 یا گواه است **علاج** هر چه در امر اخیری کرده ذکر یافت بحسب سبب ضعف بود یا سبب آن
 تا اگر نمایند نوع پنجم که رگ بزرگ که بر طول پشت موضوع است از خون مستلی
 شود و سبب نه درد آرد و علامت وی آنست که از ابتدای فقرات پشت که فقرات

از نفقات کردن است درین پدید بود تا آن نفقات قطن یا قزبان و حرارت مکان و دیگر آن خون گواهی و
 و بهنگام حرکت و با شستند و کند **علاج** رگ با سلین یا با بعضی زنده و در آب انار ترش و شیرین و شیرین
 شیره تخم خرفه و تخم خیارین یا سکنجبین و هند و جهت تسریع موضع یک سرو در آمدن صندل گلاب و غیره کل آن
 سرکه بر پشت حلا کردن و بجایگاه سرو و ترسکوت گرفتن فایده سرو و ترسکوت آنست چو بماند آن بخوراند و
 ششم آنکه موجب دروشت در آمدن باشد و عضلات و رباطات و او تار پشت و آن در نوز و دوم گفته شد نوز
 نوز است آنکه سبب تارک جسم در پشت پدید آید و این نوز بعضی زمان را نزد یک نوز حریص عارض شود و سبب
 حریص چنانچه باید **علاج** هر چه او را حریص ناید استعمال کند در غن کل پشت بماند شری که او را حریص نماید
 بقوت تخم کرفس که شغال جنبه متقال تخم خیارین بکوفته چهار متقال باویان بکوفته اینسون جوانی تخم شنبلیله
 هر یک در متقال حبله با چوبخانه و پشت متقال بکوفته و روز اختیار نماید **فصل اندروج**
 خاصه حسی در دهنگاه در سیاب که هاست که در در پشت ذکر یافته لیکن درج خاصه بیشتر از این است و از آن
 لان خاصه از بدن اظهار زیاده بده من القاب الکیه و لقه بکوفته فی سورا المزان الحار الانا و را بدها گفته اند که علاج
 او هاست که در سوزان سافج بار و لعلی و ریخی و صغیر ذکر یافته و احتمال شیانات سخته درج خاصه تمام دارد و جهت
 اینکار شیاناتی که از متقال و اشق و اینسون و در تخم کرفس و تخم خنظل و سورجیان و مای زهرج و مانند آن ساخته
 نفع تمام دارد و فصل اندروج مفصل باید دانست هر دو که در دهنگاه افتد از اندروج مفصل گویند و این درج
 گاه بی درم بود چنانچه در سافج و گاه با درم بود چنانچه در اکثر ادوی و اصطلاح اطباء ایشان اجرا یافته که آنچه در فصل
 دست و پای افتد از اندروج مفصل گویند و آنچه در مفصل درک بینی سرن باشد از اندروج الوک خوانند و آنچه در مفصل
 درک خیز و بجانب پای نازل شود از اندروج النساء خوانند و آنچه در مفصل کبینه بینی شالک یا در مفصل انگشتان
 یای خاصه انگشت پدید آید از اندروج سیمی سازند و پوشیده نمایند که در دهنگاه بیشتر از ماده افتد و ماده
 مذکور بیشتر از آن گوشت بود که اگر در مفصل است و باشد که بجانب رباطات نیز افتد شود اما با عصاب و او تار
 در نیاید از آن است که این علت بی شنج بود و خاصه درم مذکور است که پنجه نشود و دریم کرد و مثل او را در دیگر سبب
 در دهنگاه مادی ضعیف مفصل و اجتماع یا انصباب ماده است در وی و موجب ضعف مفصل یا سوزان
 مستحکم است یا توب کثیره یا ضربه یا باعث اجتماع و انصباب ماده در مفصل بسیار است یکی آنکه با ضمت مقاد
 تر و گشت و در آن سبب فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه سقم مده ضعیف شود و بدان سبب اطعام تو که کند
 و مفصل نرسد و سیم آنکه بدی ترتیب خورن طعام بطعام و تناول اظمیه غیر موافقه تغییر ترتیب و نوشیدن شراب و
 و عقب طعام ریاضت و جماعت کردن و در نهان و در حمام آتش خوردن و بر شکم سیر

در دهنگاه مادی ضعیف مفصل و اجتماع یا انصباب ماده است در وی و موجب ضعف مفصل یا سوزان
 مستحکم است یا توب کثیره یا ضربه یا باعث اجتماع و انصباب ماده در مفصل بسیار است یکی آنکه با ضمت مقاد
 تر و گشت و در آن سبب فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه سقم مده ضعیف شود و بدان سبب اطعام تو که کند
 و مفصل نرسد و سیم آنکه بدی ترتیب خورن طعام بطعام و تناول اظمیه غیر موافقه تغییر ترتیب و نوشیدن شراب و
 و عقب طعام ریاضت و جماعت کردن و در نهان و در حمام آتش خوردن و بر شکم سیر

استحکام نمودن و آب گرم غلیظ افتاد و بدان سبب ماده مقبض بریزد و چهارم آنکه زکام و نزله بسیار است
و ماده اول مقبض بریزد و پنجم آنکه شخصی را استغراق غایت متادخل فی داسهال و قصد و غرض حیض و بواسیر ترک شود
و ماده کثرت گیرد و مفاصل افتد و شش شش که تولید را محال کرده شود و پنجمی که روده نوری گردد و نصف سبب با طراوت
مندی نفع شود و مفاصل بریزد و شش شش که کما بت بدیده و نفسانیه اختلاط را بر جوش آورد و مفاصل افتد و مفاصل سبب
در درندگاه یا سوزن فراج سازد است یا مادی و عام است که ماده ذوالقوام بود یعنی ضلای باشد یا ذوالقوام نبود
چون ریج و انیسیر از اینم اکثر افتد و از خون کثیر و از ریج اقل و از صفرا قلیل و از سودا و در هر یک از این ماده یا شش سبب
این علت شود و یا ماده دیگر که شش اما ترکیب اینم با سودا و انبیا نادر الوقوع است این صفرا با اینم بیشتر ترک شده و شش سبب
گردد و اگر چه در ریج بندگاه در برب و علاقه و علاج یکسان است اما آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است اگر چه
قسمت علیحد گشته آید **قسمت اول** از درج المفاصل و مراد از مفاصل طبایع است یعنی دودی و دربی که در بندگاه
دست و در بند زانوی پای افتد و این انواع است نوع خشک آنکه سوزن فراج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بتدریج و اندک اندک پدید آید و نقل و اما سبب آن چنانچه در یک
عضو هم ترک بدن بود پس حرارت لمس در زان بر زارت و بر دست او بر دست و بر پوست آن بر پوست گواهی دهد
علاج اگر سوزن فراج گرم بود جهت تبدیل میرات دهند و شربت لیمو و کچین را سودا و در بیشتر آنکه گفته شد و
قدری خون بر آورند و لیکن صفرا دهند و استقرآن اینجا که سوزن است برای آنکه گفته اند که ماده که مستعد انقباض بود
سوزن شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل از زیر شش ماده مخفی مانده و لا یخفی ان اللام تجذب الماده فاصه ما کان
منها مستعدا و اگر سرد بود و یخچین گوشتند با ستمال ادویه گرم و اعمال سخته و اگر یخچین از اینم مستقر فراج سازند
سخته و مطبوع میشاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط اینجا ترک است سوزن فراج
است لکن استقرآن بلغم لیکن ان شرج الصفراء الصفراء الصفراء و النخاع قلیلا لکن سیرا بلغم کثیرا و اگر سوزن فراج
خشک بود و این کثرت باید که ترطوب گوشتند و در یخچار دغن با دام و کدو و گل و قیر و طی که از یخچاری مرغ بطور متعین
کاه و سوسم ساخته باشند بایدن و اندکی بر طبع چون شیر گاو و در آن خوردن نفع دارد **اعلت** سوزن فراج
ترطوب با غلظت و الم میشود و شش فراجچه در صدر ذکر کرده شد نوع دوم آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سوزن
موضع است و غلظت انفراج با وجع و شد و وضریان حرارت لمس الما حرارت و دودی شش سوزن می باشد شش صفرا و
و درون فراج گرم و در بدن لوچیم و من او میانه شتاب و فصل ریج و شش اول اندکی و انشربه و ماله خون بران گواهی دهد
علاج فراج که از دست دست اگر علت بجانب پب بود و از چپ اگر بجانب راست بود و از پب در
دست اگر بر طرف باشد و اینجا که مرض در دست بود و اگر کل باید زد و اینجا که در پای بود و اگر با سلیق باید کشید و

و خون مجب طاعت اوستی بکبار یا به نجات بردن آوند انقدر که خواهند و اگر از قصد ماضی بود جهت افزاین خون فروتر
 از موضع و در حجات نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم انار او بجان نبخشد و بعد از قصد و حجات چون
 و در روز یا سه روز بگذرد و قی فرمایند باب برگ خاوه و کجین و آب گرم و اگر کجین باب گرم آسینند و در دوزخ بیخ
 کشته و خجیه در اضا فرمایند و آنرا نوشند و بعضی از فرمایند بهتر و کجین باب گرم نقطه نیرکانی است و قی نفع تام دارد
 خلاصه آنجا که مرض در بای بود و اگر مصلحت است یا در خستین طبع نبضه و غلبه و سبب است و غلبه القلب و برگ کا و بزرگ
 و تخم قطعی قی یا ترنجبین شیرین ساخته به مدت سه روز بدهد و مطلوب سرد بخان و شانه تیره و ترندی و آلومو و زهره و ملید و
 نوسن و خارش شیر در و حل کرده و تقدیر از زمان بحسب حال مریض است و بات که شیر خشک یا ترنجبین
 بفرمایند و بعضی عند غایت سسای که نیر و اصل و نیر و کج باشد احتیاط باید کرد که شرب مصلحت و در بزرگان اتفاق نباشد و
 آنجا که حرارت و التهاب شدید بود و آب کنگر جو آب انارین در دوزخ با دام نفع دارد و آب ترندی و الموی بخار و کجین
 ساده و زردی سودمند است پیش از قصد یا بعد او و بعد از قصد تا که مرض در آید و تراید باشد جهت دفع ماده
 ضد لین و کسرخ و فرفل و مایند و اقا تیا بکر که آب کاسنی و کشیر تر و مانده آن طلا نمایند به مفضل باوت و
 عند اشتداد و جمع ایون و سبر و دیگر مخدرات باب کاه و آنجا طلا سازند تا بکین در دکنه فاکده آنجا
 که ماده کثیر المقدار قوی حرکت باشد بزودی در استفراغ گوشتند و هیچ انتظار نکنند و ایضا را و عات
 قویه درین حال طلا نمایند برای و چسبیری که اگر چون ماده قوی حرکت بود و را و عات استعمال کنند
 ماده از حرکت باز نماند و بواسطه انشردن رگها پیوسته باور و بفرایند دوم اگر چون ماده قوی باشد و را و عات قویه
 استعمال نمایند تا یک که ماده گشته با اعضا پیوسته توجیه نماید از آنست که قییل بفرستد ترک اطلیه بار و باره
 لازم دانند خاصه آنجا که ماده قوی حرکت باشد و اگر بچسبین خطای روی نماید و بدان سبب در زیاده شود و خوف
 آن است که ماده اعضای ریسه میل کند و آن از وقوع تغییر در اعضا ریسه توان یافت پس در تصور است باید
 که آب نیلگرم یا بلین یا بونزه نبضه نیلگرم به مفضل باوت قییل فرمایند تا ماده بهین طرف باز گردد و با اعضا ریسه مایل نماند
 و ایضا مفرحات یا قویه جهت تقویت اعضا بخوراند تا اعضای ریسه از قوی مفضل بگردند و آن ماده را
 بگلان او دفع سازند و هرگاه ماده قریب با نهاده الطلیه را در عا کار فرمایند و او به قوی التحلیل چون نبضه
 و خطی و مانده آن استعمال نمایند و هرگاه با نهاده ماده با ککل از حرکت باز نماند چسبیری قوی
 التحلیل چون بونزه و اکسیل و مانده آن بکار ببردند تا او نقطه صفا و محلول که بقیه در د
 مفضل جار را سود دهد تا چشم گمان و حله و آرد و برود و بار و قی بونزه و سوم زرد سبب شده استعمال
 نمایند و بهترین غذا ریخا اشتر ساق است و غوره و نخود آب و ماش و قشرد و اگر آب ترندی قی متوجه کرد

و احتراز از محرم لازم است خاصه از گوشت کاه و بز و مانند آن و کذا که شراب و حلوا و عسل و دو شاب زرا اما گوشت
 طیور حلی و آه و بره و خرگوش و مرغ بچ و زان و اخصوصا اینجا که مریض ضعیف باشد نوع سیمم که از خون صفراوی یا
 صفراوی خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل و نفوس نضری خالص کثرت کما قال استرح الصفراء العرق کثیرا
 و حدها و لطافتها لا تحسب المفاصل بل تحلیل منها سیرت اما از خون صفراوی بیشتر افتد علامت او صفرت رنگ
 و شدت وجع التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول و در بظاهر جلد مایل بودن و نقل و دمه و حمر و انتقال کثرت
 بودن خاصه و صفراوی خالص و بخیارهای سرد و انفعال یافتن و دیگر علامات تجشیه پدید آمدن و تدا سیر سابقه و سن زنان
 و شهر و عادت گاه بود و این نوع بیشتر کانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک بود و اکثر باب با شست
 و اگر طبیعت او انقباضی عضو را حفظ ناکرده مواد را بغیر محل فرغ نماید و مفاصل با استعمال راوعات مرطوب گشت
 شود جهت میل داده بدین و دیگر اعضای را در جهت غلبه و بوی نیز مذکور شد که در آب این خط و پوشید و غانده که
 نوبت رجوع ماده با استعمال راوعات قوی با صفراوی خشک شد و درین نوع بیشتر از آنست که سبب از خون مرطوب
 باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع حرکت است و طبیعت مخالف تر علل از خون صفراوی بود و سخت
 فصد کند و بعد ظهور نفیج جهت استعمال صفرا و الطبع مله مانند آن و بعد بجهت ضعف و قوت ماده مریض و اگر طبع
 نرم باشد بر فضیلت انقباض و زنده و ماده را تحریک کند و درین مرض حسین برای سردی بی نقض بود و چون سبب
 با سکر آنچه درست کرد و آب خیار و آب حی العالم و آب کاه و کافور مانند آن استعمال نمایند ضماد را و قطره و انجم
 غلبه و در وقت غشی او و به خنده بعد از سکین در وضو کردن و او و سکین الا و جماع که آخرین نوع گفته آید
 خوردن المزم و اینند و بخاطر دارند که درین نوع حاجت با ضمه محله نیست خاصه و اینجا که صفرا و جوف سبب
 باشد زیرا که صفرا و الطیف کثیر طرات و سریع التحیل است و کذا که خون صفراوی و با اسهال یا بد که خیرای مدر که
 سحر بود و چون کاسنی و تخم فایرین و مانند آن به بند نه یا با سبکخین و نفیج او و به دره و این امراض خاصه
 بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضلا مضم ثانی و ثالث است و جهت تنقیه چو که محل مضم ثانی است و در
 تنقیه مضم ثانی که مضم ثانی است او و در او را و مخصوص است و سبکخین چه در موی وجه و صفراوی
 انجم و اما باید که بسیار ترش نباشد و درات گرم چون با و ملن و کرس مانند آن زهر بکار برند که درات
 عصاره ماده را می شود و در طلب از وی در میان و دران سبب و بخت می افزاید فاسد که به سهول
 حاجت آید و در وقت مساجد با آب کاه و کافور و زنی با لایحه و به طبعات ضعیف نیز دانند و جهت این کار مطبوع
 سرخس و نبات نهند است و سبب کتب باشد اما اگر کتب بود مافترین مسهل است اینست صفت مغز و سوس
 خربزه و بزرگ و خسته و خشک با آب کاه و کافور و کاسنی و بلبلاب هر چه از اینها میسر شود و مل کرد و در قریه

و صبر و جديبت و زيرتون و لبا و حلبه و تخم گمان و مانند آن ضا و سازند در وقت های گرم چون روغن بید بخیر ندارند
 و قسط و با و ام تلخ ته این نماید و محلات صفت زنه را طلافرا نماید که در وی خرف تجراده است و باید داشت که اگر
 ماده بلغم یا تلخی صغیر مرکب باشد بمسکلات و بدرات مسخ که ذکر یافته نیز در اند و طریقه اعتدال نماید دارند و در مرکب و سینه
 سحج ترکیب ماده تا از حضرت این باشد و او به که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد اینست **صفت سحج**
 حفظ بوزیدن سوربجان تربیده می زهرین فظیور یون جوارمی حب النیل و باید داشت که درین مرض حاجت بقصد
 نیست اما رو باشد اگر طلیب و انار برای تخفیف و تعلیل ماده تجوید نماید حال مرض و قوام ماده ملاحظه گردد فاصله
 چلیک که در هر چه جاد و جمیع اقسام و تنوع مفاصل مادی بکار آید پوشیده مانده که سوربجان خوردن و طلا کردن اوضاع و احوال
 مفاصل اسود دارد خاصه در بلغمی و او مرکب است از دو جوهر سهلی و قابض سیب جوهر سهله فله وید را از جوی برمی آرد
 و مفاصل را پاک می سازد و بود مطبوخ و قابض که بعد عمل جوهر سهله بجزکت می آید بقض میکند مجاری و مساک را و
 سخت می سازد مفاصل را تا ماده دیگر بر روی نیز و اما با وجود این خاصیت همه را از آنجا تر است و عضلات مفاصل را
 سخت می سازد سپس صواب است که سوربجان را با زیره و زنجبیل خورد تا ماده را زیان نرسد و اینها با صبر
 مستقیم تقویت دهند تا اسهال و بقوت باشد و از معده زود بر آید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را بمو مرغن
 و پیوسته و پیوسته مرغ و مانند آن جرب و دارند تا مفاصل مفاصل از ضرر و محفوظ ماند نوع خشم آنکه ماده سودا جوشد و در مفاصل
 شود و علامت او آنست که در وقت که مکرر بود و علامت دوم و کموت مایل کمبودی و رنگ او پیدا باشد و میل غلام
 و سایر علامت سودا پیدا و علاقه کمتر سودا و به پیرا سحر و بلغمی آید علاقه نقد کنند اگر برامان سودا جوشد و پیرا سحر تمام
 سهیل سودا و در خون سطوح آنند آن جهت تقویت سودا و چون انقباض و جوارش کون سودا مند است و بر آید و در مفاصل درم با
 که با تو و آید و تلخ گمان و مقل و جاش و این و دیگر که بر او به نیز که است از ریش و این انقباض و نیز که از ریش سودا و غیره و در مفاصل
 و با بونه و شمع و پیوسته و بریده با گیان و پیوسته ساخته باشند بهین عمل وارد و در وقت های گرم و سرد باید در بطبخ
 با بونه و مرزنجوش و پیوسته و جاش و زونا و جاش و نعل ساق و این نمودن نفع دارد و مکی در صلاح طحال کوشند
 و این ترطیب بدن غافل نباشند و در تحلیل زنه را از طلا کنند و هر چه تلخ و محلل باشد استعمال نمایند و استقام
 معتدل در ریاضت معتدل پیش از تناول غذا سودا مند است انقباض و فصد درین وقتی سودا وارد که بر آید سودا
 متعین بود و جینی بنایت غلیظه باشد و نشان او آنست که اگر در فصد خواب سیاه و کدر و غلیظه بر آید بر آید آن
 و هست که ماده سودا است و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود باید درست
 که ماده سودا بنایت غلیظه است بر نمی آید در خفورت واجب است که همان ساعت خون بر میزند
 و بر آمدن نه نه که موجب از یاد تجر نخواهد شد و در جمیع امراض سودا و بی فصد و سیح باید کرد و رنگ

[illegible]

و عرق السه که بجانب پپ افته بدتر است و آنچه از پپ پدید آید و در شهر سرد و زمان سرد و گمان تازه فزاید مشکل
 تر باشد قسم چهارم و عرق النساء آن دروی است که از تپه گاه در کب بر خیزد و از جانب دخی و سیوی ران نازل شود
 زانند که از جانب انسی زود آید و این نادر است با جلد و عده که بسیار باشد که چون بران زود آید همانجا بایستد و گاه
 باشد که تا زانو میزد و گاه باشد که تا شتالنگ و انشت خرد پای زود آید و تا بفتح خون رسیدن مهله و انشت مقصوره
 رگی است که در تخیل واقع است و عادت ایلمبران رفته که بر وجه النساء عرق النساء خوانند و نقدیر کلام چنانست که
 بر وجه العرق الذی هو النساء عینی در ورگی که مسمی است به فسا و اسباب و علامات و علائم و احتراز استعمال ادا عات
 که در بر وجه الورک گفته شد در چنانچه نمانست مگر آنکه در عرق النساء موی پس از فصد با سلیم عرق النساء نیز باید کشود و چنان
 گفته که رگ صافی بدن سودمند است از عرق النساء و ما فیض نافه تر است از صافی با جلد اگر در و از جانب انسی زود آید
 فصد صافی نهایت مفید است و فصد در چنان حالات خواهد بود که صواب باشد لهذا گفته اند که باید در روز و روزه بداند
 و غده اکثر خورند بعد فصد صافی نماید که انفع خواهد بود و در علاج انحراف مبادت کشد که اگر در ممانه قوی گردد و پای
 و زانو سبب الم و دلگ شود و باشد که پای و زانو برگردد و انضا باید استغراغات فصل بسیار نهند که ماده وی بزودی
 عود میکند بخلات سایر و جمیع بدگاه که ماده آنها دیرتر عود میکند و مجرب ترین جلی در موی آنست که در حمام بآب گرم
 غسل کنند و غذا طلب خورند و در وقت پید مرغ و بط و مانند آن تا یک هفته بماند و بعد از آن رگ عرق النساء
 از میان خضر و بصرای مقابل کشایند و بعد فصد با سلیم نمایند و اینجا که در قوی بود و در وقت شست و گسل و کهنه
 گرم کرده بماند و در بنشاند و بسیار دیده شد که بعد فصد و انغ دادند و صحت کلی بدی داد و در طریق داغ دیرین آنست
 که سیخی آمی گرم کشد و بالاتر از شتالنگ بهشت انشت مفهم رگ عرق النساء را بجویند و بران داغ بنهند
 و اکثر خراجان به سبب عدم اطلاع بر آن رگ در ساق پای داغ عرض خط مانند می کشند نظریا که رگ که در بران
 ازین خواهر بود و در تخمین داغ گاه باشد که سوده و در وصول الی علی العرق و گاه باشد که نفع ندهد بعد حصول
 المرض نشان این رگ آنست که ذی عقود باشد عینی که دارد وی بعد بستن ران تا زانو بیشتر پدید آید و اگر در ساق
 پای رگ که ظاهر نشود میان انگشت خضر و بصرای خطی کشند عریض سیخی آبی گرم کرده و زان را در چنانچه است که
 داغ نفع دهد و لوسول العرق و احوط آنست که هم در چنان داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب بهشت انشت
 صاحب او و اگر این داغها سودمند میان ساق بنشاند و آن رگ را بختاره بر دارند و بپزند و داغ دهند که البته
 از آن مرض نماید با وزن خالقه و احتراز جماع و ترشی لازم دانسته **فصل** اندروالی و آن مرضی است که در گهای ساق
 بزرگ و مبطره و گره گره شود و سبب او خون سودای است که در گهای ساق نمید و علت مذکر بیشتر
 بچکان و حلالان و پیاده روان و کب تیکه پیش ملوک بسیار است و گاهی که پایا آنان همیشه در عقب باشد و پیاده

ایستاده بسیار مانند واقع گردد **فصل** در گاه باشد که انقباض انقباضی پیدا آید و درین صورت رنگ کلهای سبز
 ننماید و گاه باشد که بعد از دم اضداد سبب انتقال مواد حاصل گردد و گاه باشد که بر اثر شدت و از جهت حرارت زیاد
 یا عارضی با جلد هر چند باشد و در ماند علاج شکل پذیرد **علاج** رنگ با سلیق زنده و سهلات سودا یا بلغم و جهت
 سبب و بی ثمری نماید و در سبب ایاچ غیر با اندکی گل اومنی سرشته نجرانند و مارا الجین نیز کشانند و بسبب تقیه
 تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند و بعد رجاحت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظه سوله سودا
 اجتناب فرمایند و هنگام فصد برآمدن خون باید که ساق را از دست بماند تا خون غلیظه سبب تحریک تمامه مستغرق
 شود و بعد تقیه بسته و اشتن ساق بمصباح سودا و دوا و مارا را ریختن نیاید اما باید که دست دل بنده نه سخت
 و هنگام بستن ابتدا از کت بای کنند و تا زانو بر بندند و هرگاه که رنگ زرد شود ضرورت شود تخستین تدبیری که در دوا الفیل
 گفته آید عمل آرد بنده نشی نمایند بدینچ **علاج** انقباض و دوا الفیل و احد شمرند **فصل** اندر دوا الفیل و دوی آنست
 که ساق و قدم از غایت غلیظه بای پیل ماند و نموده سسی به دما و انقباض هم در گاه است و هم باین عضله ها و غشای
 ساق و کت بخلاف ماده دوالی که فصد میباشند و عروق و این دو گونه است نوع اول آنکه خون غلیظه سودا و دوی
 محترق بر بای زنده و علامت او درم صلب است و گرمی لمس و رنگ او ابتدا سرخ باشد سپس کبودی و دیگری گراید و باشد
 که شقاق خفیف در آن جای پیدا آید و گاه باشد که آن شقاق بقرص میل نماید و ماده از او تر آید و از خاصه و است که
 چون سخت شود حس بای باطل سازد جهت انداد مجاری روح **علاج** بزودی فصد با سلیق کنند از جانب پای
 مائوت و جهت تقیه سودا بطریق انقباض و مارا الجین دهند و از آن که ماده سودا غلیظه تر است و با وجود آن بموضع بقیه فصد
 انداد و اخراج آن بیک دفعه امکان ندارد باید که تقیه بدخات نمایند و برای اسهال پیشرای گرم نوی الاسهال
 زندها استعمال نمایند که مزید سبب است و بعد از آن که بدن پاک شود دما و از زرش باز است جهت تقیه نفس
 عضو رگ مابین زنده و وضع حجامت کنند و سپس از آن برای تقویت عضو آقا قیاد و مارا الجین طلا نمایند و دوا
 انقباض و دوالی را که از اغذیه سوله سودا و از پیاده رفتن و بخران هر چه موجب انقباض ماده بود بر بای استمرار کنند
 و بپوسته بای و آب را بش نباده دارد و ممالک حرکت ندهد و اگر بر جاستن و شوارش و پیاده رفتن ضرر
 شود دارد و بای نابض مثل باز و گزنا و جمع عربی و آقا قیاد سخت بر ساق و قدم طلا نمایند و از دم
 آسان مصباح بر بندند بستی معتدلی پس بفرمایند که بدینچ حرکت کنند و اگر راشی بود عصبانیت گیرد
 زور بران فصاد هم ز راه رود و باین تدبیر شخول باشد تا که خاطر جمع شود و از انقباض ماده و در عضو قوت تمام پیدا
 و مصباح و دوالی نیز همین تدبیر باید کرد و کت حرکت نوع دوم آنکه غلیظه غلیظه بلغمی بر بای گرد آید و اهدات و الفیل
 نماید و علامت او نرمی و درم و سردی لمس و غلیظه ساق و قدم و نابودن اعجب گفته شد در دم

که حکم اخصر پیدا کرده است و او با بقای شخص باقی است چه در حیات و چه بعد از آنست که کیفیت سیاه میشو و متعفن
 میگردد و اگر چه او را در برت دفن کنند اما حرارت غیریه حرارت ناطیسی است که حادث شود در مرکب حی و از نشان او است
 اندای بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیز نیست مرکب میان ترکیب یکی جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است
 که بنیاد تن است و حاویست رطوبات و ارواح را که در رویت چون استخوانها و رگها و غیر آن و جنین دوم اخلاط است
 و دیگر رطوبات که در بخار ویت تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل می درون گفته اید
 جنس سوم ارواح است و بخارها که در تن مانند هوا پراکنده است و مقدار آن ترکیب تن را بحکم تنسبیه داده اند بنحوی
 که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیه نیز در دیوار باوشت و سنگ تمام او جنس دوم که نجات از اعضا اصلی و دیگر اعضا
 است بنسبیه آب تمام است و جنس سوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تب استوار اندر
 اعضا اصلی صلی و نیز در جان باشد که حرارت التشن اندر دیوار و سنگ و خشت حمام آونیزد و این جنس سیمی بجای و قیده و ترکیب حرارت
 تب است و در اخلاط و دیگر رطوبات آونیزد و بیده با اعضا صلی متادی شود بدان مانند آب گرم اندر خزانهای حمام کند و سنگ در
 دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس سیمی است بجای خطیه و مراد از خلط و ریختن تمام رطوبات بدن آن اخلاط چارگانه فقط
 کما قال القرشی المراد منها بالخلط بایم رطوبات البدن لا ما یخس باسهم الخلطه اذ الی قیحدت علی عفوته المنی و نحوه من
 اقسام الرطوبات الثانیة و هرگاه حرارت نخستین با رواج و انجره آونیزد پس از آن با اعضا و اخلاط بدان مانند که در حمام
 التشن از رزند و هوای او گرم شود و بعد از گرمی هوای آب و دیوارهای گرم شوند و این جنس سیمی است بجای ریمه استیاه
 آنچه گفته شد از تعلق حرارت به گانه میان ترکیب تن و بحیث موجب با سیم با فو و کشتن مراد از آن تعلق تشبیه
 و تعلق حرارت است بسبیل استقرار و لانه حرارت که در روح یا اخلاط آونیزد و دیگری نیز متعدی میگردد و اما آنکه در متعدی
 الیه تشبیه و استقرار نشود بدان نام می گردد و مثلاً حرارت که با اخلاط آونیزد اعضا را نیز گرم می سازد و حال آنکه صلی علفی است
 فقط لیکن چون در بعضی نارنج شود و ق باشد و تس علیه آخر و چون اجتناس تب کلید است بر یک تفصیل علییه گفته شود
 است اند تعالی فصل اندر جمعی یوم و از این نام از آن خوانند که تب مذکور در اکثر مکاتیب شبانه روز منقضی شود و هرگاه
 جنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد بندرت که سه روز بماند و جمعی یوم باشد پس اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او
 و بعضی برانند که تا شش روز نیز بماند و این تب چه گونه است که با حال بدن منسوب بود و جمعی با حال سیر و تن منسوب باشد
 با روح منسوب باشد اما آنچه جنس سیمی بر روح تعلق دارد و پتهای است که از غم هم و اندیشه غم و غم و غم
 شود و آنچه بدین تعلق دارد و پتهای است که از ریاضت و استقامات و اوج بلع و اورام و خنده و سده و غم و غم
 و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد و پتهای است که از آفتاب و سرما و کثافات بنسره و از غسل کردن
 آبهای معدنهای یا چون زنج و شست و گوگرد و غیر آن پدید آید فاصحه مطلق علیه در اینجا

و اگر سنگی باشد با سایش و طعام تو ج کند و آنچه ازنده و بستگی بسام و کثافت بشیره پدید آمده باشد ریاست
متدل و مالیدن بخردنهای و زشتیهای مختلف فرمایند پس بحام برند و غذا در وقت اختلاط و پدید آمدن و چنان
تشنه شود از آب سرد باز نذرند مگر آنکه در حمشای ضعیفی بود و تب از برودت نباشد که در صورت آب آنکه تب
و از نوبت تب آخر تب باید در حشای یوم بخورند و استغراق نباید کرد و اگر کس اول آنکه تب او ازده امتحانی بود و ثانی آنکه تب
او از کثافت بشیره و بستگی بسام باشد و اندر روی حشای بود ثانی آنکه تب او از تخمه باشد و بدانند که در آخر حشای یوم بحام
سپاسروده دارد و خاصه آنجا که بستگی بسام و کثافت بشیره سبب بود و اما خداوند رکام را شاید مگر آنجا که تب
خفت گیرد و نزله فنج پدید رود و ایضا صاحب تخمه را روا باشد حمام تا که بهضم نرسد طعام و در حمله خداوند حشای
یوم در هوای تمام نشاید که بایستد لیکن در آب او چند آنکه تواند تغییر قیام روا باشد مگر آنکه تب او کثافت بشیره
باشد که او را در هوای که بایستد بباریدن و غرق آوردن فنج تمام دارد قسم دوم در علامات و معانیات حشای یوم
بر سبیل تفصیل در این قسم شش است بر چند نوع نوع اول آنکه از غم مضطرب پدید آید و باید دانست که غم مضطرب که
میسازد روح را بداخل پس بیست ماندن گرم میشود و روح و تب پدید می آید و علامت او تغییر غم است و غم غریبی
و تشنگی روی یا سینه آن و ضیق و صغیر بول و صحت او بحکم بر آمدن علاج بیشتر با عانت دل که
زیرا که غم بر روح حیوانی تعلق دارد و معدن او است و آنجا که تب که بحکایتهای تنه آورد و باز بهای بحجاب و آنجا
طرب از اول بخار خوشی کشند و فرحات سر و خوراند و بر سینه متدل و گلاب و گلاب استنول و آب برگه زرد آب
بر کثافت بشیره هر چه اینها میسر آید آنکه کافور و آنچه طلا نمایند و عطریهای سرد و تر بویانند چون تب ساکن شود بحکم متدل
الو اگر آب او شیرین و دیگر بود بر بند غسل فرمایند و آب رن و چون از دست تمام و آبریزن فارغ شود و در نوبت یار و غم غریبی
یار و غم غریبی که دشمنی بین هم نباشد و بدانند با بستگی و سبب او نرم سازند و ریاحین مناسبه حاضر دارند و جمیع منع نمایند
و بخیرای لطیف زود کار و تری افزانند نیز فرمایند چون گوشت بزغال و جوجه مرغ خانگی زبده و بقیه مرغ نیم پخت
و ماهی تازه خرد و قلیه که با کدو یا خیار یا اسبانخ بخشد باشند و ما نش مقشر و آش جود و مرغ تازه و یا لوده
و غذا بقاریق دهند و از اینهمه هر چه مناسب حال مریض بود برگزینند و امر بتفاریق غذا اجتناب است که معده سنگین
نشود و بدین تدبیر ملازم باشند تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند نوع دوم آنکه از غم قوی پدید آید و باید دانست
که هم قوی شو که دیگر اندر روح را ضیق مره بداخل و مره بحایج و بدین سبب روح گرم شده و تب می آید و علامت
او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض در بخا غایت قوی باشد علاج تدبیری نیز همان است
که گفته شد لیکن چنانچه در غمی بیشتر با عانت دل میگویند در بخا با عانت و مرغ گوشتند زیرا که هم در غم و روح
نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آنجا که تب که عطریات در و غنها در ریاحین تازه و خوشبو

باشد و ایضا که ترنض و ریختن بود و علاج آنچو غرضی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و ذمت را تحقیر و
 وفائی و لاشی انگارند و ترنض بنفتم آنکه از سر مغز طبعی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بخوابی مغز روح را بمنزله ریا
 است و بدین و علامت او غریب است جهت تحلیل طریقات و توجع پشت چشم و روی و انتفاخ بدن جهت بخار طعام که از
 عدم مضططام حاصل شود و تیرگی بول جهت بد صحنی و رنگ وی زرد شود و کمر و لجه او را اندام پدید آید و نبض ضعیف و
علاج حله با کندن کغلاب آرد و جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدوی شیرین در مینی مالند و طبسج یا بونه و بنفشه
 و نیلوفر و شکب جو نمکونه و پوست خشکاش بر سر ریزند و یک گرم و انیسون مذکور و طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه
 یا روغن زیتون که وی شیرین بر آن ریزند و سر به بخار وی دارند و دوا بر سر و در پشت خنجر معات است
 تا بخار را کنده نشود و بدین بر آید و آنچو در سر گفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون تب با غلط افتد بحکم رفتن
 و آب شیرین یک گرم بسیار بیکار بر سر ریختن و با آنزین شستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و انجم
 نرود و بر آید پس از طعام غذای لطیف و سبک بخوراند چون زایرج و مانند آن در وقت های مرطبه این نماید بر بدن
 و بشرب جلاب که از شرکبه زرد و کلاب عرق بید شکب ساخته باشند بفايت مفید است و جلع و جلع آنچو خشکی نرود و باید که
 است و ترنض چشم آنکه از خواب بیدار از ترک استقام و ترک یا ضمت مفاد پدید آید و ظاهر است که از بسیار خواب ترک
 مایه و بخار آن زردی در بدن گرد می آید و بمرح می آمیزد و از گرمی و کد می سازد و علامت او تقدم سبب است
 و امتلائی نبض و علاج بحکم بر بند و عرق آورند و آب یک گرم بر بدن ریزند و بر یا ضمت معتدل شمول دارند و غشقی مذمند
 بسیار و بدستهای مختلف دگر فرمایند و اگر بسوس کنند و چشم تر بوز و قدری باریک ساخته بر تن مالند بهتر است
 و غذای لطیف و سیرین الضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار را کثیر است و این نوع
 مسمی است بجای بوی خوشی نوع انهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا تخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند
 و بدان سبب حرارت شتمل میگردد و وارواح را گرم می سازد و علامت او تقدم تب بدن است و خشکی بیشتر و نبض
 ضعیف مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیان و مانند گی ظاهر شدن و خشکی بیشتر و نبض
 ضعیف مایل بصلابت و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم تر نمودن و اعیان و مانند گی ظاهر شدن و خشکی بیشتر و نبض
 و صبح بول پدید آید **علاج** با سائیش در استحباب کوشند چنانکه توانستند جوان تب کمتر شود و آب شیرین
 یک گرم استقام فرمایند و بدن را با استگی بماند و چون از استقام فارغ شود تن را بمشقه خشک سازند و روغن بنفشه
 یا نیلوفر و یا گل بر آن نهد و بنفشه یا شمشاد و یا بنفشه یا شمشاد و یا بنفشه یا شمشاد و یا بنفشه یا شمشاد
 را بشک نموده بدین او مان سازند پس غذای طب مایل برودت چون گوشت زایرج و یا آنچه و بنفشه و
 زرده بنفشه بیشتر بخوراند و جلاب شک و کلاب بنوشانند و از حمار و چسپین را می خشک

از آب بنفشه فایده پذیرشیدن جامه نرم و خفین بر ستر ملایم نواکها ت رطب مایل برودت خوردن نفع دارد
 و شراب خوار اگر شراب اولیکه است بوجوه جلاب شراب مخمر و آب توان داد و احتیاط باشد که در تاعرق نیاید و حمام
 و پدید ز خارج نوعی است که از استقران پدید آید و این استقران عام است که از خون بود یا از خلطی دیگر مغضبه
 عارض شده باشد یا بخوانش چنانچه پس از او میسر و قیبه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال
 جهت آنست که روح گرم میشود و قی میگردد از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون جهت آنست که صفرا غالب
 می آید و خون باقی گرم تر گردد و جهت نزول رطوبت مقاوم و بدان سبب آنچه دهانی متولد میشود و روح را
 گرم ساخته تب می آید و علامت او آنست که بعد استقران پدید آید علامت آنست که سبب اسهال واقعی بود و
 سبب باقی باشد بحسب آنکه گشته از آنچه در خوار بود و در سبب قی و اسهال ذکر آنست که پیش می برود و مصلحتی باقی نماند
 سبب آنست که در برفتمعه نهاده که اگر گرم نفع تمام دارد و گزیند که صفرا و دیگر زیرا که هر چه بیکرم بود سستی آید و
 اینجا که سخت گرم باشد و تشنگی پیدا شود و صندل و گل سرخ و اقاقیا و سبب آب اسهال و گلاب برودل
 و جاذبه و سازنده بر است نشانه و اسهال و قی باز دارد و غذا از روده انداخته و از شکم با ساق یاز
 کرده و اینجا که سبب اخلاط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد و آنقدرین است یا ما اللهم است و شراب
 رقیق نیز فایده مند گفته اند و بهترین ما اللهم در اینجا آنست که صاحب ذخیره و دین مجتذ ذکر کرده و اگر تب عتق
 یا بعد از آن خون بر عاتق و خزان پدید آید باشد و در آن گشته که صفرا و نوشیند و برای امتحان هر چه برود و طرب
 است سو دارد فایده مند که باشد که فصد کنند و خون از قدری که باید کمتر گیرند و بدان سبب آنچه ساکنه و
 اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته می یوم اعداد نمایند و در نبوت باید که برود و در رگ زنده و خون وافر
 بگیرند تا می یوم بحیثی فصد انتقال کنند نوع یازدهم اندر می یوم که از بیع پدید آید باید آنست که در دقوی حرارت بر
 می خیزد و روح را گرم می سازد و بدان سبب تب می آید و علامت او تب است بعد ظهور در دو وسیله دیگر
 یا چشم یا دندان یا خزان علاج باز از مرض عفو و اذیت و تسکین و بیع توجه کنند زیرا که تب عرض در دست
 و در دو وسیله است سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر در دو بایستد تب باقی باشد از
 تبیل می یوم باشد درین صورت آنچه در بقیه گفته شد بعمل آرند نوع دوازدهم اندر غشی پدید آید و به آنکه گاه باشد
 که سبب تب روح گرم شود جهت وقوع حرکت مضطرب و زود بدان سبب می یوم تب که گفته و علامت
 او آنست که تشنگی و دیگر تپانج نباشد و بعد غشی پدید آمده باشد و مضطرب و ضعف نبض پیدا بود و پوشتید
 مانند که اتوال نبض در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت آنکه که سبب تبی غالب آید نبض بی نظیر
 شود و آنکه که حرارت برافسرد و در سبب گرم گردد و در اکثر احوال نبض او سلب و دو وسیله بود

و دودی بود علاج هر چه در غشی گفته شده و در باب امراض قلب بجا آرند و اما اللهم بمقیده مرغ غیر شربت و غیر آن هر چه
 زود گوارد بخوراند و اگر ما اللهم با شرب و مهند قوت را فی الحال باز آرد و درین وقت از حرارت تب اندیشه نکند
 زیرا که در یخات علامت نبوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی بر آید و قوت بجای آید اما تب باقی باشد
 بتفصیه حرارت کوشند با استعمال شربیه را غذایه سرد و در ترکیه ذی عطریه بود نوع سردیم آنکه از جوع مغرط بدید
 و علامت اضعاف و ضعف مغز است و باشد که مایل لصلابت بود علاج کتک جو که دو اسبانخ بروغن بادام
 شجور انداخته اندک و چون این سوخته شود اسپیدیاج و دیگران غذایه سرد و تر دهند و باید که نجبام بر نند
 و در آئین نشانند و بعد از روغن مزلاب با نند نوع چهارم آنکه از عطش مغرط بدید آید و لایخی که جوع و غش مغرط
 سبب گرمی جگر و احتیاجات است و در روغن را گرم میازد علاج نفرا میند تا آبجی در مضمضه و غرغره کنند
 پس اندک اندک بنوشند و شیر خنک و آب تر بند و والوی بخار و آب اندازین و آب خیار ترش را هر دو نصف دارد
 که برنج خشک کرده باشد و اگر مانعی نبود آب سرد و غسل کردن بخت قواب باشد و باید که خواب و آسایش باشد
 و غده اسرد و تر نور و قند با نند و هم آنکه رگهای باریک که در بدن بر آنکه است همچون لیف در رسیده افتد
 و افواه و مجاری غرق و کور بسته شود و بدان سبب بخار جگر گردد و گرم شود و روغن نیز گرم شود و اجابت
 تب نماید و سبب سده این غرق یا غلط غلیظ و لزج است که در روده و یا املا که در خون افتد و گدازد رگهای مانگ کینه
 با بخل این تب مسمی است بجهی یوم سدی و شناختن این و مضر است زیرا که بجهی غلظه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تب
 خفلی گسار و دبار گدازد و مدت بقای این تب بجهی سیاری و کمی سده است اگر سده بسیار بود سه روزی ماند بکشد
 روز علی باقال جالینوس و اگر کمتر بود زودتر بگسار و شرب طکه و تدریج خطائی نرود و هر گاه در جبهی یوم خواست
 و لرزاید دلیل انتقال او بود و بقیه و علامت جبهی یوم سدی است که بیج سببی از اسباب و اصله ظاهر نباشد و نوبت لویل
 دارد و باخر غرق گشت و نبض ضعیف بود پس اگر بدن متعجب و متعجب و آورده بر آمده و روی سرخ باشد باید دانست
 که سبب سده املا است نه غلط املاط علاج اگر سبب سده املا بود بخت نمک کنند و اگر بقیه سده در و رجات
 بدید آید باز نصف نمایند و اگر املا مغرط بود بخیرای طایم طبع را بکنانند بعد از نمک و پس از آن جهت تفتیح سده
 سبب جبین بروری متدل و اما اشیر و مانند آن دهند هر چه بجلی بود و مانند حرارت نباشد و پیش از تفتیح زنجبیل
 بتفتیح سده نکوشند کفر دارد و چون تب با غلط افت یا بگسار و بحمام بر نند و آب نیکم بسیار بر نند و با نند
 زمانی لویل وارد شود با قلا و سبب سده و تخم خربزه و مانند آن چون شیخ موسی و اشخان اصفهانی گوشت
 بر بدن انداخته و غسل کنند هر گاه این تب ممدوت کند و نوبت جبهی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام بر نند
 و با نند نشانند و بعد در سبب نیشنی جامه خانه بخانه چیری و شمشیده ماعز آید که بدن تدبیر

بسیار باشد که تب نیاید و در تب منطقه نیز تب بر مذکور رفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل درین تب
 غذا باز گیرد تب مذکور بحیثی عاده منتقل گردد و فاسد ۵ صیوم سدی که از امتلا پدید آید علل آن اویشه علل آن سرخوش
 است پس آنجا که سال عمر و حوض و قوت و فصل سال و عادت و مرض موافق بود تب آن خون گیرند که به غش می شود و بداند
 که در انواع تبی یوم غوث آنست که بدن باز گردد و خللات این نوع و اگر سبب ده غلط اخلاط بود و علل آن همانست که
 که در املائی ذکر یافت که قصد که در اینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر قصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار
 گرفتن هرگز رخصت نباشد و در اینجا شرب آب شستنی و طبع تخم بادیان و پوست پیاز و پوست انجیر و کزکس و کبکبجین و نوز
 گرم و خزان هر چه لطیف بود سود دارد و دهنده انگشک جو یا اندکی تخم بادیان بخیه سازند و سوس آب بروغن
 بادام مناسب است و دلک بسیار در حمام نفع دارد و نوع ششازدهم که بشیره درشت و کثیف شود و سام
 سبته گردد و بدان سبب حرارت و آنچه اندرون باز ماند و در صبح را گرم کند و تب پدید آید و سبب درشت
 و کثیف شدن بشیره و اندام پنج است یکی چرک که از ترک حمام بر زمین گرد آید دوم که در وقت غبار که از
 سفر و خزان بر بشیره نشسته و سوم سرما نشسته چهارم حرارت افتاب که بشیره را بموز و پنجم غسل با آبهای قابض
 چون آب زاجیه و شنبلیله شیرین که نشسته بر دوت بود و این نوع را همی یوم استحسانیه گویند و علامت
 این تب آنست که عقب ترک حمام و غسل با بعد طاقات گردد و غبار یا عقب غسل با آبهای مذکوره یا پس از طاقات
 سرما پدید آید و پوست بدن لطیف نیست غایره در ششم و روی اندکی انقباض ظاهر بود و قبض سریع باشد
 و بول زرد و برآید و باشد که پدید آید و از نشان ثبات جلد آنست که چون دست بر آن گذارد حرارت تب بخندان
 ظاهر نباشد و چون ساعتی نباده دارند گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح سام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب
 بخار و خانی غشی بر آن گزاید پس از قبض نیست بر هر موضع گرم تر نماید علل آن بخار گرم مرضی باشد و
 خشک باشد و بدن را با آبستکی باشد و حمامهای گرم و نرم در پوشند تا عرق کند پس هرگاه تب با احتیاط برسد
 بحمام بر نهد و زمانی تا طویل در آنجا بدارند و تجلیات که در سدی گذشته است از سوس و غیره همانند عرق می آید و آب
 بجای بر نهد مگر کسی که ترک حمام بدینست اما ابائی که در زغشته و با بون و اکلیل جوئیانیده باشند بر بدن ریخته و صواب
 باشد در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید آنرا شست کرده و روغن شست و با بون و مسلا و مسوس بر کدم که میسر
 بود ترمیم نمایند و باز حمام آبوشیده برون آورده و ساعتی در مسلج بدارند و اگر خواب آید خنق دهند بده غذای
 لطیف چون تر بود و راج بریان کرده یا گوشت کوسبند یا خنجر بخت دهند و ترنج و مرزنجوش میوایند پس اگر هنوز
 اثر تب مملی سام بانی بود و ترین کفایت کند و این کس اگر شرب شراب خواهد داشت باشد تا که سام تمام باشد نشود
 نوع نفعدهم آنست که از تخم ناگواریدن حمام پدید آید و بداند که چون حمام ختم نشود و فاسد

و فاسد گردد و تولد میکند در دوا بخورده و دین و حرارت می آید و روح را گرم می سازد و خاصه صفراوی مزاج را
 و این تب بیشتر از آنکه در امتلا و مده و برید بعضی حرکت کند و ریاضت یا دوائی بسیار نشیت یا استحمام
 نمایند و علامت او ساقط است و مده و دوا روح و دوا نک آمدن و اعراض تب مطلقه چون سحر چشم در روی و سرعت
 و عظم نبض پیدا شدن و تب سخت گرم بودن و باید دانست که درین تب بول بیشتر پیدا باشد و گاه بود که رنگین آید
 و گاه لک کتر باشد که درین تب آرد و ترش بر آید بالجملة هر گاه بوی آرد و گاه بوی آرد و چون آرد و حالت صحت بوی دهانشان
 از دوائی تب بود تب مذکور بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت بگسار و باز آید و حتی بوم باشد و جنس دیگر گردد و
 علاج اگر طبیعت نرم بود و در طعام فاسد در استفراغ نیز آید هیچ علامت مشغول نشود جز آنکه آب گرم جرعه جرعه میدهد
 تا مده را و دوده را از بقایای طعام فاسد بشوید و پس از آنکه مده را بر بند و زود بر آید پس چنانچه نشوید مده معلقند
 یا سبکی نیز جلی آمیز یا دوده بخوراند و آب بهی ترش قلیض و آب سیب ترش قلیض و در دهن کل باهم زده باشد
 نرم بچوشتانند تا آب برود و در دهن با نیکو چشم پاره بدین روشن تر کنند و فشار دهند تا روشن از برون برود پس آن نشوید
 را گرم کرده و بر سینه مده گذارند و بزند و آنجا که با استفراغ معلقهای دیگر نیز آید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نماید
 و مبارز کردن طبع استخوان نمایند و جهت اینجاست و غلظت حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار و مانند آن با دوا قلیض خوردن
 و بجز صیه و مانند و زنجبیل و سسماقیه و غیره از مودن سود دارد و اگر طبیعت قلیض باشد و کما عسر تر بود و قوت لازم است
 که بتفیه مده و اما گوشه سبب حاجت مثلا اگر تریخ و غلیان باشد و طعام در مده بود و قی فرمایند و اگر دوا معطلی
 یا دوا مده بود و مطبوخات مسهل دهند و اگر دوا معطلی بود و قی و شافا بکار برند و ترکیب مده یا دوا قلیض
 مرض بود و توان کرد مثلا اگر دوا معطلی بود و حرارت بود از غلبه و قی و شافا بکار برند و ترکیب مده یا دوا قلیض
 خاکی خفته سازند و اگر دوا معطلی بود و باد باشد انداختن تخم کرفس و بادامیان و زیره و بوقریق داخل نمایند و پس از تفیه
 استحمام و تفهیم مده با مده متویه سود دارد و بسیار باشد که بعضا دمای قوت تر از قی دمای مده حاجت آید و هر چه نرم
 مده نهند سخت گرم باید با بغل زیر که نیک گرم مده را ضعیف کند و او میسهند نیز چنانچه مزاج غلیظ را باید که قی توان کرد
 چه اگر مزاج گرم بود و تخم طعام سرد و فاده باشد آب یوه و آب انارین مع شیر خشک و بلبله مر با و مانند آن طبع کثیفان
 و اگر مزاج سرد بود و تخم طعام سرد و فاده حیل لافا و یوه و مجون راحت تلکین نمایند و تخمها را فاسد درین تب عیان
 نیست خاصه که طبع دوسه بار اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فاضل اتفاق افتد و بعضی از آنکه طبیعت دوسه بار آید و
 با سهال وانی و فاضل باشد که با سهال بکشد و قی شود و هم آنکه اسهال در بعضی اعضا ظاهر
 است چون بن ران و قبل و پس گوش و بدان سبب است بوم
 چنانچه آید و مانند دانت که هر گاه درین

اعضا درم افتد و باده او خونت را باده فقط بغیر غنرت حادث میسازد و حی یوم اما اگر نیز از کد در وی
واجب یکدیگر محمی غنرت و قید اعضای ظاهره ازان کردیم که از اناس اعضای باطن حادث نمی شود مگر محمی غنرت
و علامت محمی یوم و در محمی است که نخست درین ران یا بغل یا پس گوش درم پیدا شود بعد هپ آید و روی سرخ
و متغیر بود و بعضی سیرین و عظیم مایل بصلابت و قارور هپ باشد علامت ح رگی که نفوذ او موافق عضو باطن
بود بکشاید مثلاً اگر درم درین ران بواسطه زنده و اگر در بغل بود اگر پس گوش بود قیال بعد طبع را نرم نماید باز
مناسب و تغلیظ غذا و ترک الطعمه فون نیز چون گوشت و مانند آن فرمایند و در ابتدا اخضه سرد و معوی استمال کنند بعد
استمال او باید که شربت انار و صیب ترش و لیمو و ترنج و آب نو که هر کدام که میسر آید یا چار را بنوشانند و عطر را به تدریج
تا دل و فم منده و در باغ باقوت دهد و بخارات که از غنصبات اینها با استمال را دعوات مستحاضه شود بدینها باز کرد و
و ایضا افزایند و تصدیه بروات تا ماده خام غانده و کشکاب و استنبول بانگر در لطیفه اجزیه و تقویت قلب
اثر مند است و هرگاه هپ ساکن شود اما درم باقی بود جهت تحلیل یا نفیج و بخللات و منجبات بکار برند و شراب
نایند که درین نوع ضرر تمام دارد و نوع نوزدهم اندر محمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرما به پدید آید جهت گرمی هوا
که بدماغ رسد و آنجا بدلیل از آنجا بشیر یا نه پراگنده شود و روح را نیز گرم سازد و این هپ آید و هپ مذکور از حرارت
آفتاب بیشتر افتد و باده است که از حرارت آفتاب بیشتر بروح نفسانی و در باغ باشد و صد اگر درین نفوذ بود
که از حرارت آفتاب بگذارد و بخار او بدماغ برآید و در دس آید و از حرارت حمام و آتش اکثر از دل باشد و علامت
این هپ تقدم ملاقات آفتاب یا آتش است یا در گرایخت گرم میرماندن و نفس بیشتر و ضعف مایل بودن و بعضی تشنگی
و سستی خفیم و از در حرارت و التهاب و سستی بدیگر اعضا پدید آمدن پس اگر هپ آفتاب باشد
خفا بر تن گرم تر از باطن ناید و تشنگی بسیار باشد و نفس بجای بود و اگر هپ آتش و حمام باشد تشنگی صعب
و غنم و نفس ظاهر شود علامت ح روح فون کل و سه که بیرون سرد کرده اند و بر سر نیزند و لطیفه استمال و کشکاب
و آب کشتیر یا نه میوایند و غرقه بدان ترک کرده بر سینه و سر گذارند و شربت بقیه و نیلوفر و نور و در یونان و هپ و شرب
هم رسد و آب انارین سرد کرده و قدری روغن گل بر درخت بنوشانند تا تشنگی و در دس بر تپانده و کشکاب سرد کرد
و شکر آمیخته و بست جو یا شکر بار کرده غذا نیک است و اگر با آب گرم یا شوی کشته خاصه که در و باند و از در و غنیمت و نیلوفر
رشت مسفرم و شکر و لبید جربش نایند یا شند بهتر باشد و مسلح رانی القوز را بیل میسازد و دیگر هپ یا برده و دیگر
و هپ در شش و وجه استمال بر عید ارند و چون هپ با غلط افتد استحام فرمایند اگر چه نزل و زکام باشد
و آب شیرین یکم بسیار بر او ریزند و در آئین یکم نشاند و اگر در آئین غنیمت و نیلوفر و قدری روغن کشته یا شکر
و باده سرد را بر درخت بنوشند و روغن نیلوفر حرب سازند و شرب کل که اثر زکام نداشته باشد نوع ستم آید تا دل اندازد

اغذیه و ادویه گرم پدید آید و باید: است که این تب بر روی طبعی می آید و زیر آن بخاک گرمی افتاب و ملغ
 را گرم کند و گرمی حمام و قریب آنش دل را گرم نماید و حبس مری و ملغ با دل گرم شود و در تن تب از گرمی غذا و و
 جگر گرم میشود و علامت او اکل دوا و غذا و گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهان و چشم در روی و چنانچه جگر
 بیشتر خودن روی در اکثر باصلح بود و علامت غشیتین او را زوایند به شرب شیر و تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه که
 سبب خنجرین ساده در و مری و بود بعد از ملین طبع نماید بیشتر شرب و قمر مندی یا آب انارین و شیر شرب و برای تسکین
 جگر و صندل و گلایه و صمغ سازند و با حبس باصلح جگر کوشند بدینچه و خورا و بود و بعد از تسکین تب آنش غوره و ساق و
 لیون و نارنج خورا و بعد از تسکین تب و یکم از نزل و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه اینجور گرم ناریه بدلغ بر آید و بواسطه
 است و اسهالت سر و ضعف ملغ بر بدن نرود و تحلیل نیاید و نه بخاک بماند و شکست در روح نفسانی را گرم می سازد و
 روحی یوم بخور و علامت او ضعف ملغ و وجود نزل یا زکام است علامت غشیتین او را زوایند به شرب شیر و تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه که
 سبب خنجرین طبع را بکشد و اگر با سرفه بود و تسکین بحال توجه فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند و هر چه در نزل
 و زکام گفته شد بعد از تسکین تب بحکم روند و در علاج اجمال نورزند تا منقرض شود و بر سر ام نوع است و دوم
 آنکه از شرب شراب پدید آید علامت اب انارین و شرب غوره سرد کرده دهند و هر چه خوار و ادو سازد بکار برند
 و دست و پای بماند و مری و صندل بخور بمانند و اگر بدن قدر نمودند و در سرفه پدید آید با طبع آب یوه با نرم کشاید و اگر
 یا حجامت نمایند هر چه ضروری و آنکه چون تب با غلظت آید بحکم برند و آب یکم بر سر بریزند و گوشت و ملغ و مری و مری و مری
 خاکی اعتدال نمایند آب غوره و یا ناله و یا زنجبیل شرب ساخته و بر سر است و سوم اندر جی یوم که از زنجیر شد پدید یافت
 متواتر متاخر که پدید آید و سبب حد و شرب از زنجیر و غلظت همان است که در جی و دست زنجیر گفته شد علامت غشیتین
 ترخیز و اسهالت غلظت کوشند بعد از و آمدن تب استحکام فرمایند و علامت اب در دست و است و آنکه جی یوم به تب دیگر
 منتقل شد هرگاه تب بگسارد و هیچ عرق نکند یا عرق نکند اما اثر تب اندن در گها می بود و مدت احتیاط تب طول بود
 بدشواری بسیارید و شود و صدمه می که بوده باشد زایل گردد و باید دانست که جنس و یک شرب پس اگر شرب آنها گرم بود و
 باقی حرارت تب اندن همچون هم او است باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهر تر شود و بنفش مستوی و با نظام بود
 و با صبر و صلابت مایل باشد نشان انتقال و بدین باشد و اگر چشم در روی و اگر گها مملی و بر خاسته شود و بنفش غلیظ
 و خیاره با از غشیتین نشان انتقال از غلظت و مری باشد که آنرا سوختن گویند و اگر خنجرینا پدید آید و بنفش غلیظ
 و ضعیف و اندرون میوزد و از گران گردد و در سبب بنفش از این نشان انتقال و بنفش باشد و اگر گها مملی و بر خاسته شود و بنفش غلیظ
 اندر وقت آنها نوبت یا وقت احتیاط او علامتی از علامات تبها دیگر پدید آید بحسب او که گفته شد و دوم
 اندر تب غلظت و صفت است یکی آنکه از غلظت پدید آید و از اسهالت گویند و دوم آنکه از غلظت یا زیاد پدید آید و آنرا

• ترکیه گویند و مرکب دو گونه است یکی المک نام دارد چون غلبه خالص و سطر انب دوم المک نامی ندارد و استقام
 سبب و مرکب مسمی را یک مقدار بیان کنیم و مرکب غیر مسمی را بمقدار دیگر و کند یک پی که بر تیع اما سبها و سبب
 و صعبه و باید دید و آنکه چون در گیر و غشی آمد هر یک بمقدار جدا گفته شود و انشا الله تعالی بمقدار اندر متهای
 سبب و مرکب معلوم و از آنکه خلط چهار است این مقدار را چهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل میده فائده کلی که جای
 باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید باید دانست که حد و ثب از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط خلوت
 پذیرد و سببی کند شود و بدان سبب تب آید دوم آنکه خلط اگرچه غش نشود اما گرم شده و جویش زود تب آید و این
 نمیشود مگر در خون فقط زیرا که سواى خون خلط دیگر سبب بر دوزخ یا قلت مقدار احداث تب نمیشود و از حرارت
 غلیظانه و غلبه که عفونت در راه نمی باید بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه که گرمتر شود و جویش
 زنده تمام اخلاط وارد و اعصارا گرم می سازد و نقص اخلاط از و حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از
 رگها و در مانع یا مسدود یا مسایا اما ساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه مانع آن پس از خلط اندرون رگها تخفیف
 شود تب لازم و دایم باشد و اگر خارج از رگها کنده و متعفن شود تب نبوت و او و آریه مگر خلط خام موزم که او اگرچه در خارج
 رگها گشته و شود و تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در او را م غلیظه خاصه که در باطن
 بود و عفونت عبارت از فزایدی که در جسم طلب افتد از حرارت غریبه و آن جسم از سقاده و خاصیت
 خود بر آید اما نوعیت او باقی باشد یعنی با سببی که پیش از حد و نشاء مسمی بود و بعد وقوع تعفن نیز همان اسم
 مسمی باشد و قبول عفونت را بطول است با فضل و کار است اگرچه بالقوه شکست شد چه در صغیر و سودا یا بزرگ مورد
 تر و بزرگ کل ترکیب هم نهاده و مانند اگرچه بالقوه شکست اما کنده میگردد و پوشیده مانده هر خلطی که بیرون رگها غش
 شود و سببی دیگر چون امان غشای اندرونی که بخار عفونت از آن بدل رسد نباشد تب او نبوت می آید و یکساره
 مگر تب نهی که اگرچه یکساره یا باره نفعی باشد و آنچه اندرون رگها غش شود هر خلطی که بود تب او لازم میباشد و
 نمیشود و دیگر گاهی است تر و گاهی گرم تر میشود اما اگر عفونت نیز اندرون رگها رسیده باشد یا در آن رگها
 بود که بل نزدیک است تب لازم بر یک و تیره باشد کم شود و نه زیاد مگر آنکه ماده هم اندرون رگها غش شود و هم
 بیرون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود فائده ماده که بیرون رگها غش شود و اگر تب بود و در تب بسیار
 بر دوزخ و غلبه و هر دو آید و اگر آن ماده در بدن کمتر باشد چون سودا تب او دوزخ میان یا زیاد بر آن آید
 و اگر دوزخ و میان این دو آن باشد چون صفرا تب او دوزخ و میان آید مگر آنکه یا غلبه مرکب شود یا صفرا و در بدن بسیار
 باشد چون دو غلبه مرکب که چون در غلبه هر دو زگیرد و باید دانست ماده که در خارج رگها باشد و غش شود بدین گونه دوم
 از تب او با و دایمی آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع نیست بلکه آنکه اندک غرضی که غلبه خلط غش

ماده و صغوبت و سهولت و سرعت و بطول ناقص بحسب ماده و انتفاص و قوت و غلظت ماده پس انجا که ماده
 غلیظ باد یا رقیق حار بود و دافعه قوی باشد ناقص نبات قوی نشود و بالعکس اما اگر ماده لذاعه گرم بود چنانچه در غب
 خالصه ناقص درو اگر چه با قوت باشد لیکن بسبب نزایل شود و اگر غلیظ در لزوج بود چنانچه در موافقه بطبی الزوال باشد
 علل ح فی الحال نشد انکلی یا با سلیق کنند و خون را می گیرند و اگر مانعی نبود فصل و سال و سن و مرض و عادت و ساقط
 نماید چنانکه آن که در غشی رسد بیکه غشی حرارت را یکبارگی نزایل کند و بدین سبب طبیعت فی الفور غالب آید
 بر ماده از آنست که پس از غشی بسیار باشد که فی باعوض یا سهواً پدید آید و باید که در گرفتن خون هیچ انتظار
 نفعی نکند زیرا که خون خود چنانچه است اما اگر تب یا تخم بود تا زوال تخم و بدین صحنه قصد نشاید که در دفعه و بین
 بهترین علاج است اگر چه پس از غشت روزیاده روز بر سر بیمار رسد باز نشاید داشت خاصه که اگر استلزام
 بود و قوت مساعد باشد لیکن قصد که درین روزها اتفاق افتد روز سوم گذشته باشد و یا چنانچه میخورده باشد
 در اخراج خون از طریق باید کرد و بدو سه دفعه باید گرفت و گذر زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد و نشاء
 که روز چنان قصد واقع گردد و انجا که قصد مانعی بود میان هر دو گفت یا بر دوشش حجامت نمایند و اگر مریض طفل
 و حجامت تاب نیارد از سال علی بن زینب که بسیار که قصد را بر سر دوازده دیگر علاجهاست یعنی سار و دجالینوس
 گوید انجا که قصد و حجامت مانعی بود علاج آب کسر دکنم اگر در احتیاجی که آب کسر و غیر تمام باید نباشد
 و برای اطفالی خون رب ریاس و صمغ و محاض اترج نوشیدن و عسل با سر که چنانچه خوردن افغ دارد و دیگر
 هر چه در طبقه فیه گفته آید بکار توانست فی دوم از طبقه که انکلیت خون پدید آید و این بر دو وجه است یکی آنکه
 خون خارج عروق عفن شود و این بی است که از اورام و موسی حادث کرده و این از پنهانی عرضی است که به تبع
 اس پدید آید علاج او علاج اما غرض متورم است و در آخر این فصل میانه مستقله پنهانی عرضی ذکر خواهد شد
 بدینجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندر رگها عفن شود و بطبقه تحقیقی همین است و این تب بحسب قوت و شدت عفن
 اجزای خون از سه حال خالی باشد و هر حال را نامی است یکی آنکه تخشین صعب تر بود و اندک اندک تسهیل شود
 و این را منشاء قند و منقطه گویند و اعراض او در غایت شدت نبود و اسهل تر است و دی ولات کند بر آنکه
 اجزای خون نسبت بدینجا تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد و دوم آنکه هر ساعت قوت تب درازد و یاد
 و صغوبت باشد و در اکثر روز نفهم چنان کند و وی نبات پدید است و علاج او منکسر این را متراید و زایدی
 العفوت خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای بیشتر از انجا تحلیل میرود و عفن میگردد و سوم آنکه از اول تا آخر
 بر یک حال باشد و حال در صغوبت و سهولت میان این دو آن باشد و بسیار باشد که با غشت روز بر یک وجه
 و بر یک و تیره بماند و این را ثنابه و دافه و مساویه نامند و ولات کند بر آنکه اجزای خون را تسایر عفن میگردد و تیره

بر قدر که بتخیل می رود همانقدر نفس می گردد و باید دانست که تمامی خون بدن غنی نشود و اگر انکسوت بر آن پیشه سستی کند
 با بجا علامت مطلقه غفنی آنست که پش مذکور گرم تر از سوناخنس بود و اعراض او قوی تر باشد و باطن و کرب بود
 و بعضی سخت فحلت باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و باشد که جهت بر آمدن ماده عفونت از رگها لرزه افتد و صبحی
 و صبحی اعراض و حجب درجات نشد که ذکر یافت میباشد و هر چه که باشد از سوناخنس شدید باشد و تعفن بول در
 سوناخنس هرگز نباشد مگر بعارضی علی الجرح مضد کند و بقدر حاجت و قوت بطریق که گفته آمد خون بگیرند و در حیات
 خون بر آید که بر هر خون نظیر فرماید که رقیق و مائی و صغری است یا غلیظ اگر رقیق یا صغری بود شیراب غناب و
 شراب انار و کشمش یا مانند آن توام و سبب و اگر غلیظ بود بکجنین سباده و بلینج بکاسنی و ریخ همک و مانند آن تطیف
 فرماید تازه و تخمیل یابد و بعد مضد و اصلاح خون آب انارین و آب ترهنندی و شربت تخم شمش و فروع الو و
 نیلوفر و کاسنی و ترهنندی و بنفشه و شربت نیلوفر و شربت آلود غناب و بکجنین قندی یا شیره تخم فایرین و شربت غوره
 و ریواج و صاف شراب و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و نسیت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب
 تر نیز با شربت جهت تلفیه خون و تلبین طبع نفع تمام دارد و آب صادق البزدر و اطفای حرارت و دفع عفونت و
 تقلیف خون رقیق بجا نیست مفید و اندر فصل تابستان مرد محوری را هر چه از این اشربه دهند باید که برنج و برن سرد
 کرده دهند مگر شربت ریواج که از آب بنیج و آون صواب است زیرا که سردی او و سردی بنیج و برن سرد
 معده را بر بخاند و در حال غشی آرد و اعراض کافور جهت اطفای حرارت شدید مخصوص است و غذا و مطبقات تازه و
 مالشیر فندقی باید داد اگر ممکن بود و اگر نه فندقه ماشش متشرد برنج و کدو و اسبانخ و از ترشیه ها هر کدام که لایق
 بود داخل سازند و اگر بنایضیت بود و شور بای مرغ یا علوان بجهربیات و محوصات و تره اصلاح داده توان داد
 و تفشیل که عبارت است از عدد سس با سر که نجته شود دارد مگر آنرا که خون او غلیظ بود که او را اجتناب از آن و
 از سایر غلظات خردی است و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست **فاسک** افزای تیرید
 در مطبقة غفنی که بیه افزان صغری بود منی است چه بسیار باشد که بیتر غش آرد اما اگر عفونت صغری یا خون مرکب
 بود و مبالغه در تیرید خونی ندارد پس در مضورت هر چه بجز گفته آید بعمل آرند و باید که در ریخالت بیسی انجا که صغری
 با خون یار بود خون بسیار گیرند که ضرر دارد و صغری را چیره می سازد و در همه جا هنگام مضد مراعات قوت بیمار را
 دانند که جزو اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از مضد در نا قوتی افتاده و هلاک شده اند و مراد
 از عدم قوت نقد آن اصل و ماده قوت است که بسبب نادمی مرض و خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده
 باشد نه آنکه شخصی از غلبه حرارت یا برض تا توان افتد و هر گاه بعد از نفض حاجت با سهال آید مطبوع هلیله زرد و
 شاهره و خیار شیر دهند و انجا که در احتیاج درم بود مغز خیار شیراب کاسنی یا بلینج غناب و الوحل کرده

ضعیف است یا سبب قوی می تواند کرد و این تپانچه علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان
 از ظاهر باشد و بدان نسبت یکی عظیم بود و دوم آنکه در ابتدا زانو را در زانو و عرق هیچ نباشد مگر روزی یکی بخوان و روز
 بخوان سیم اندر آغاز زانو را که در سیم اندر آخر عرق آورد سیم سرفه قلیل و شعله باشد که پیدا بود بقراط گفته که اگر در
 محرقه سرفه پیدا نشد یکی ایل شود چهارم آنکه حرارت او زیادتر از غلبه لازم باشد بخوان آنکه زبان با سیاه بود یا زرد
 یا دشت اما سیاهی بد بود و دشتی و ششون است و سلم و هل تر بود و زردی متوسط است ششم آنکه اعراض رویه مثل
 سهر و اخلاط عقل و خلق و درد سهر و رعاف و غوغی و کرب و قوط است و او از اعراض است سینه پیدا آید
 و این اعراض بخاطر آنکه سهر و اخلاط سبب باشد و غنیان بقیظ نشان بودن ماده است و روحانی ماده و محرقه
 که باشد است اعراض و موسمی است بجاده نباید دانست که بحسب آن محرقه قبی باشد یا با سهال یا برعکس یا بقرق
 و کس در روی مکررند و اگر کف سبکتر از دیگر باشد بشماره یکدی می نرسد کرده شود اما ممتد محرقه با مطنه کثیر
 الشائبه است و فرق بین آنهاست که محرقه نریب غلبه قوی تر شود و رنگ روی چشم بدان ششون و رنگهای آن
 بری نباشد که در مطبق باشند و انضام قد و بدن و ضیق نفس و بر بود و محرقه نبود و فرق در محرقه غلبه لازم و غلبه
 لازم گفته شد و اما تفاوت بین آنهاست که اعراض و ضعیفها قاطره محرقه و کودکان سبکتر بود زیرا که فرج کودک
 میل تری دارد و بسیار باشد که کودک را در تپ محرقه سبب پیدا آید یا خالی که بدان مانده و کودک شیر خواره
 اندرین تپ شیر خورند و آنچه خورد و رنده او ترش شود و علل آن نظر کنند که حرارت غلبه تر است یا ماده اگر حرارت
 غالب تر بود و تخمین بسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از غلبه حاصله مطلوب است و از او تپ بر
 در بخاطر دوری است تا بدقت بازگرد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و ترمنه می و سکنجبین ساده و دواب سبب قبول
 و اما شربت شرب نارنج و شیر خرد و مانند آن بحسب حاجت توان داد خاصه برای اطفال و حرارت دل شربت صندل
 ترش و شربت حماض اترنج خوردن و زرد بصل و کلاب و اندکی کافور سرد و مانند بر سینه گذاشتن چند کرات
 نفع تمام دارد و قرص کافور حرارت قوی نباشد و قال الرازی الکافور فی البدن کیرج الشمال فی العالم بتریه
 و بحقیقه قوه بیهضاده العفون و آنجا که در اشیا آفتی قوی نباشد آب سبک و کرده بنایت مفید است و اگر آفتی
 بود و جرم جرمه دادن کم مفرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب تر بود و تخمین بخیج او کوشند بخیج برای مناسب بدهد
 مسهل دهنند و در آخر تسکین حرارت بترنج نمایند و در ابتدا مسهل قوی نباید داد و این تپ بمرحله بر برای
 طبع دایه است و جهت تسکین آب آلو و ترمنه می و مانند آن شربت آفتی نفع دارد و اگر حاجت آید بخیج یا شربت
 نیز درین تپ بخاک نمک یا نمک طبع نرم بود آب انار که مع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا هر چه
 میزانی بود و هر چه با فضل سبک و با شسته شود و مانند است با رعایت قبض و اسهال طبیعت

و آنجا که سقوط قوت بود هر چه نصیبت باشد و نیل نشود نقد باید داد و قصد کردن و محروم و مجوز است بشرطیکه تارده
 غلیظ و سسرخ بود و الا نشاید زیرا که صغیر تر شود و تب و نوزان تر گردد و هرگاه که در تب انحطاط افتد
 گرما به نیم گرم و اعتدال باب نیکرم که لیل بسرد بود و با باشد خاصه که سلب تب بزم شود بود و آنجا که ماده در حوالی
 یا باشد غلیظ و تاسه قوی بود پس اگر قی نیز غرا غت آید امن دهند که ماده دفع میشود و اگر قی نیز غرا غت نمی آمده باشد
 سکنجین آب نیکرم خوراندند و کند و در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقه ای سده فرو رفته باشد باید
 که جهت استفراغ او ایاردن نیز دهند که صبر آن شسته باشند یا آب صبر دهند و پس از تنقیه آب
 انار و خوش آب انارین خوراندند تا حرارت ایاردن را کم کنند و اگر با وجود تنقیه باقی بود و انراط ضعیف
 همی آرد و پس ای نوان کرد و کدک سبج استفراغ جراحی را خستین نباید کرد و مگر وقتی که معطر شود و غوث
 صنعت افتد و جویان این تب گاه باشد که بفرق یار عان افتد پس اگر عرق مغرط آید و خواهند باز دارند باید که جای
 سبک تر کنند و هوای خانه فروش نمایند و عرق ازوی پاک فاساد زیر که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر
 همچنان بگذارد خشک شود و باز آید و دیگر تا بیز اعتبار عرق بسیار است و لعاب اسفنج و بیهانه و آب
 که در صحن عری خلکده باشد و طلا کردن و دست و پای و ریت و پنج نهادن عسرق شده یا افراط را باز دارد و
 و اگر باز داشتن رعاف حاجت آید پنج بر سر و پیشانی گذاردند و اطراف بر بندند و پسته بزرگین خمر تر کرده و در بینی نههند
 و یا قطره تری آن در بینی بچکانند و دیگر او و به حایب رعاف و ریختن او را کور است و حایب و غیره گوید شخصی
 بهیچ تدبیر رعاف باز نمی ماند از همان دست قصد کردم مقدار است درم خون گرفتم و در حال باز آید و بسیار باشد
 که در مرقه سببات پدید آید سبب بقا عده بخارهای زیر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه شسته باشد آب
 ششواهد و زحمت باید که بیا را بیدار می کنند و باوی سخن گویند و او را بیدار دارند و با پایا ازین دان تا قدم بر بندند
 سبستی که از انام خبر باشد و اگر ماعنی خود شکیانی لطیف بردارند تا طبع بکشاید و بر ممره گردون در میان گوشت
 حجابات فرمایند و اگر از طلب آب غافل بود هر ساعت جرعه آب در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر
 حاجت آید لعاب اسفنج رقیق یا حلاب خام یا آب انار توان داد و از غرایمی که باوی سختی گوشت
 او باشد در دهان نهاده و آن تر دارد و ششکی نباشد اغلبا بخار که در مرقه بردمان پدید آید یا صغیر و یا
 باشد یا بطوری و فرق نهی است که با سنج صغیر خواب نبود و سبب خشک باشد و سخن از سنجینی را تر دارد
 و سرگرائی و سببات و غفلت آرد و مقصود است که اگر بخار بر تفرق تر باشد شیر برسد و در شیان در وزن
 کل یا ملوخر بر پنج سرد کرده بر سر زدن که بطنیه عطش مخفف است نشاید بهر آنکه جم باشد که بسیار
 آرد اگر سنج صغیر ای بود و در غنما و آب سرد و شیر سرد دارد و بر سر استعمال کردن و هرگاه که بخار بهر سبب

در سرخی و رخی و روئی فافش پدید آید باید که رعایت امور مذکور یا ماده را بجا بیاورد و گوشت را در دماغ را خرد و زرد
 و هرگاه در مجرت سبب خشک شدن و در عصبها و عضلهها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن موم روغن
 که از روغن بنفشه ساخته باشند بماند و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بخیته بموم روغن سرشته استعمال نمایند سخت
 صواب باشد و ترانه که در بزرگ خرد کوفته و بروغن گل آهسته ضماد گردن بر سینه و گردن بود و در دگاه باشد
 که صاحب محرق را شهنشوی عارض گردد و در خجالت حلقه از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و روغن بادام ساخته باشند
 خوراندن از او نماید و هرگاه عطسه متواتر تولد کند که بدان سبب امتلا در دماغ و ضعف و قوت روی
 بنامه یک چشم و بینی و پیشانی بیاورد و بنامه یک چشم آروغ آرند و گردن و اطراف او یک بماند خاصه
 بروغن بنفشه و اگر در چشم و روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند صواب باشد و خرقه های نمد گرم کرده بر پس
 گردن نهاده و از گرد و دود دور داشتن سودمند است و بسیار باشد که در محرق هرگاه که تب گرم تر خواهد شد
 غشی افتد سبب انقباض بزرگ شده و متاخر شدن دل از دورین وقت باید که در حال آب سرد و بر سرد
 و سینه زنده و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد شیرین بپاشند و شکم بماند و اطراف بر بندند تا ماده فرو رود
 و گاه باشد که حاجت آید بدان که بینی بیمار زمانی اندک بگیرند و دست بردارند که از دما حرارت باندن باز گردد
 و قوت بگیرند و اگر سبب این آب گرم اندر حلق ریزند از دخیل حاصل آید یا ماده از نرم شده و دوده شود و طبع
 او اجابت کند یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نباشد سه درم شراب ریحانی باب سرد انجمه و در حلق ریزند و فی الفور
 بهر شش آید و چون بهر شش آید بپست جو و نار دانه دهند و چون عادت بیمار چنین بوده باشد باید که پیش از آن وقت
 گرم شدن تب در سه چند قطره پاکیزه مان در آب غوره یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخوراند تا از غشی
 باشد و دیگر تدبیر اعراض حاد و در محل خود مضبوط است حجت بگرفت جی که تشنگی نباشد و مغز تخم
 خیار تخم کاه و برب السوس اصل السوس ترنجبین حمله مسادی بگیرند و کوفته و بنفشه لباب بپزند یا اسنبول آب
 و در دمان و تدارند صنعت و دوا که تشنگی نباشد و خواب آورد و شراب خنک شش اندر کشکاب امیزند و بپزند
 و بسیار فلفل برشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استلقا و بان تشنگ کند و بهترین تدبیر
 از آنشونت زبان است که هر صبح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را بخیریش
 پاکیزه بماند تا بخار رشتی از دخیل و عقب آن اندکی لباب اسنبول با جلاب شرجع کند تا حرارت نباشد
 فاعله و زدن دندان حرارت محرق فاسد که ماده بود هیچ تقصیر نباید کرد و منجی بهال که گویند باندوران
 بجران باز پس بکشد و منجی نباشد که نزد اهل تجربه فروشان دندان حرارت بی خطر تر و سلامت تر است پس باید که
 سه چهار وقت بر دانت مختلفه هند جانچه بخورد که یا گفته هرگاه آب الودهند و بادام کشکاب و نیمه روز آب

[illegible]

آب انار ترش شیرین است که با تخم او فشارند و اندکی شکر انیسون بخوراند تا هم حرارت ساکن سازد و هم قیوت شحم
 جیس را نرم گرداند و اگر چه اصلاح تبای فزونی و اطفای حرارت غریب ریخا اسیب ترین مهام است مگر از
 تبسیر قلیل مایه شیر غافل نباید بود و مستقر غ بعد از نفع باید فرمود و در استقر غ رعایت جانب میل ماده طبیعت
 الب باید نمود و اگر به اندک طبیعت خود بخورد دفع ماده نیاید چنانچه باید بخوراند تا بیکه اگر در نزدیک مجلس بود مجلس
 حبیت بغیر اغت اعیان میکرد و باشد بیدار نشاندن طبع حاجت نباشد و الا ضروری است چنانچه گفت اند
 اگر قوت ساعدت کن تا سخت طبع را نرم کنند کتاب و هر چه از حبس غذا بودند و آنجا که صدر غ و ناسه با تب یار
 بود تا طبع بجهت نرم باشد میان طایم او تر باشد و مستقر غ بحسب میل ماده چنانست که اگر غنیان بود قی باید فرمود و تبسیر
 مانعی نبود قی آسان باشد و اگر در معاضع و زراق بود سهل باید داد و اگر تقاضای بول شود و او را تمام کند در اوقات
 باید فرمود و اگر به پوست بخورد و به پیدایه و غرق تمام کند بقرین باید کوشید و اگر نشان میل ماده به هیچ جانب
 نیاید و مستقر غ مطلوب بود و اسهال موافق دانند و اصل اندرین تب است که در زوالت هر چه فیه ماند چون کشکاب
 و خزان پیچند و به تابش خشم خود و کجین یا تب خرمای هندی و شکر باب تریزه مانند آن اقتضای در ترند و اگر حرارت
 بنایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین چیز یا بنفشه و هر گاه که سیرما و زره افکار است کجین یا آب گرم بخورد
 بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صغیر بر آید و اگر قی نیاید اما قیوت شروع باید تب بگذارد و هر چه که باشد کجین
 لرزه زد و پدید آید هر گاه تب زود آید پای در آب گرم نهند و بماند تا بقیه حرارت تب از سر فرو کشد و کجین
 نیز درین وقت موافق است و کجین که بر زوالت تب است ششم دهند و در قی باید و آب سرد درین
 تب بعد در نشان لرزه سیرما توان داد که سود دارد و خاصه اگر مانعی نبود و در احتیاط و بیکسارین تب کشکاب
 مناسب است و از پس فرستادن شرم تب استقام و با باشد اگر تب نشانه های نفع پذیر نیامده باشد خاصه از
 که مقدار با استقام بود و قی است اگر با تب ای بیماری با قی و تبسیر پیشاید مگر احتیاط در مفرط بود و ترسند
 که قیوت گردد و زوالت اگر ممکن بود از طعام خالی دارد و اما اگر وقت قیوت پس از ظهر بود نمک میتوان که به صانع قدر
 کشکاب قیوت دهد و اگر سیاحتی مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نماند و کشکاب کفایت کند از فرود و این
 چاره نباشد اما هر چند از وقت قیوت بیشتر افتد بهتر است و تا آخرین تغذیه درین تب کشکاب آرد و در فرودات که باخته
 باشد از ترش مایه و زرد و آلود و مینشوق و کدو و کاه و شیر تر و استقر غ و بنفشه را در زمانه آن هر چه لایق
 بود و قیوت ترشی هر چند لازم دانند اگر مانعی از سرفه و زام نباشد صغیر صغیر و کدو که قیوت ترشی است باید خورد و کدو
 این نمک توان بود که از احتیاط نزاکت مستحق شود صغیر که گفته اند اگر چه صغیر مایه کدو صغیر بود و کدو مستحق
 شود و صغیر اگر در کدو یا بنفشه یا حامض قاصه از غوره اصلاح داده باشند آنها را عدد و نوبتها ی

این شب اگر سود تبیر راه نیابد از نوبت پیش نباشد و مجموع آن از یوم اخذ تا ترک تام چهارده روز بیشتر پس
اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته است باید که پس از نوبت خیم غذا کمتر و سبکتر دهند و پس نوبت ششم
که روز آسایش است و سینه و هم روز است درین روز بکشکاب یا آب انار قاعیت فرمایند و دیگر غذا نهند
تا که نوبت منقتم بچران تمام کند و بگذرد بامداد و بعد تعالی و باید دانست که روز نوبت در سینه تب سبب سبب نماید داد و در تب
گرم تا که از آب میوه پاکشاید چیزی دیگر شایسته فرمود که بعضی طبیبان گفته اند که برداری که در وی گرمی و دشواری
باشد احتراز از درو بخال لازم است تا تب محو نگردد و یا بسرم تا بخامد و تر نشویند یا آب کاسنی
حل کرده یا آب کنک جوامخته مسهل مبارک است و اگر قدری رودغن بامداد یا رودغن گل نیز اضافند نمایند بهتر است
و در تب و ریه های گرم است که ترنجبین بکار برند و اگر ضرورت افتد تر مندی و آب الوند دهند و اگر بعضی ترنجبین شیر
خشت کنند او را باشد که ترنجبین نیز همچون که در دهنده گرم است حیض بصفا میگردد اگر ترشی اصلاح انجامند
و محمد ذکری گوید که اگر قوت مساعد بود تب درم ملیده زرد و مفرغند و آب جوشیده تر کرده بدارند بیکش باشد در پیش
و یا لایند و تب درم در وی حل کرده روز آسایش و تب سحر دهند صواب باشد و احتوا است که قدری آب الو
یا تر مندی نیز داخل سازند تا قند و اگر شیر خشت بجای او کنند نهایت ستوده باشد و هرگاه بعد از بچران چیزی از حرارت
باقی بود کچین شیر کاسنی یا تخم خیارین همی دهند و سرشته بر نیز در دست دارند تا که حرارت تمام نماید
و بعد زوال و تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند همان مستور پس تب در برنج بذا تا وسیع فرمایند و بمقادیر رجوع آرند
و دیگر تب امیر از خشکی دهن و عطش و بزر آن در محرقه تفصیل ذکر یافتم حاجت از آنجا افتد نمایند نوع چهارم
اند و غایت غیر خالصه و این تبی است که حادث میشود از صفرا که مخلوط باشد ببلایات اختلاطی که اقیاناز
بنیها نمایند از استحکام اختلاط و این را بنده علامت است کی آنکه مرت سرفه و لرزه و از تر از مدت سرمای غلبه
و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت و رغایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بلافاصله
در وقت نوبت افزوده ساعت افزون باشد و شاید که تا ربث چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند
و روزگار آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و هشت ساعت آسوده ماند و بدان سبب گمانفته که تب بر است
و حال کتب غیر خالصه است میگویم که نوبت ای از واحد نیست اما از نوبت نوبت الیه افزون باشد اگر چه تبیر
صواب کرده شد چهارم آنکه نفع ویر تریه آید و عرق کمتر از خالصه آید و سرگران بود و سخنه گداخته نگارد و در تب
و کمالی و خیالی غیر صفرا و ضعف معده و بزرگی دهن یا باشد و تخم آنکه بول غلیظ و رنگین بود و گاه باشد که
سبب گرانی سر و برآمدن ماده بویاغ کم رنگ یا سپید باشد و بعضی اندر آغاز نوبت ضعیف و ضعیف
و متفاوت بود و باز مختلف گردد و اندر غلطی و نوبت چندین نباشد که در فاصله باشد و باید دانست که اگر صفرا

که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامات او قریب علامات اخلاصه بود از قشر نوبت و شدت تا نضج و کثرت عرق
 و صفت بول و برآورد و حرارت و یبوست دهان و غلبه عطش و هر چه که باشد شیت امراض اخلاصه هرگز نرسد اما
 اگر رطوبت بر صفرا غالب باشد علامات او علامات بلغمی قریب باشد و اگر سرد و ماده برابر باشند در وقت علامت
 نیز بخان میان این و آن باشد پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود نوبت او از غلبه اخلاصه در رتبه
 باشد علاج نظر کن که کدام ماده غالب است بحسب و معالجه نمایند مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بغلب
 اخلاصه نزدیک دانند و اگر رطوبت غالب بود علاج او بغلبه قریب است مانند آنچه که قنات علاج غیر اخلاصه از
 بحسب دوری از ازی است و بدانند که اگر قاروره غلیظ و رطوبت بود و سخت فصد او نیز باشد و در اکثر حو
 فصد کرده شود حاجت بملین نفیقه و اگر از فصد مانعی بود از ملین طبع چاره نباشد و تا که اثر فنج ظاهر نشود مسهل
 قوی نشاید و او که اگر رطوبت غالب بود مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که فنج باید پدید نیاید مگر آنکه خلط
 منتقل بود از ریه و قوی شود که در خیال از اسهال چاره نباشد و بدانند که درین تپش بر تپا و غذا ای سرد
 چندان دیر نشاید بلکه باید که در فنج و اسهال و اورا و قوی و فنج مسام و تفریق و نفیقه ماده بیشتر کوشند تا
 که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا و نیکوترین تدبیر در هر حال آنست که از پس دوسه روز فصد
 وقت آغاز نوبت قی نمایند و هر آن ماده که غالب بود دفع او اهم باشد و کذلک رعایت حرارت و اعانت فنج
 و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلا اگر تسکین مطلوب باشد هر چه در اخلاصه است مفید باشد بقدر بایست
 کار نمایند و بکفین ساده و بنوری بار و سود دارد و اگر حاجت بتلطیف رطوبت و فنج او باشد در کشکاب
 نخود و تخم بادیان و صندرز و فو و پودینه و سبیل هر چه لایق بود نیمه بدهند و اگر از جو و نخود که برابر بود کشکاب
 سازند سخت نیک باشد و بکفین خردی مستدل یا عصاره گلغند یا بکفین سرشته یا آب بادیان و کفند
 که اخته برای فنج مخصوص است و اگر گلغند علی و طبع بادیان یا عرق او بماند و بیالایند و سرکه آن نیمه بکفین سازند
 در تلطیف و فنج اسرغ بود و اینجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلغند قندی را ب
 گرم بماند و اندکی تخم بادیان در جوشانند و بیالایند و سرکه آن نیمه بکفین سازند و هرگاه اثر فنج پدید آید و
 مسهل باید داد بر نوق و آهنگی و نیکوترین مسهلات است و اینجا که گلغند یا بکفین آینه اند و قدری خیارشیر
 بکفین آینه اند و قدری خیارشیر و حل کرده بدهند و باشد که قدری ترید نیز در وی اضافه سازند و قشر
 نفیقه و شراب آینه است و اگر خیرم ترید سفید یا خیرم غار یقون یا خیرم مقوی یا بکفین سازند شراب گل که باید
 کشکاب بیشترند سهل لطیف و بکفین و اگر خیرم ترید و خیرم غار یقون و او را مقوی یا بکفین سازند و بکفین یا بکفین
 سازند و بکفین سازند و اگر ترید خوارشیر و خیارشیر و بکفین سازند که تا چهار روز هم که در مسهل قوی نشاید و

و پس از استراحت هر کل غایت نیک است **فصل** در وقت زلزله آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای
 در آن گذارند که رفع تمام دارد و حمام بعد از رفع مناسب است و پیش از رفع مضر گفته اند که شراب سبید و رقیق
 و در غیب خالصه و غیر خالصه طالبان آنرا سود دارد و شکر طریقت گلی در و سر و چشم یا بر خورد و بالاخر در و در خاصه
 در خالصه و آنجا که ماده مجذب جگر بود و در سر استخوان پهلوار است نقل پیدا باشد و در ضرورت استعمال در آن
 صواب بود اما هر کسی که بسیار قوی نبود و بنایت گرم نباشد باید داد و شیر و تخم کاسنی و بادیان و نیارین و غیره
 و سکنجبین و زوری سوانق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا باشد و دیگره اسیر از اسفک غذا ایم زبوت و
 ناوادن سهل و آن روز و جذب بخار از سر و اختیار اغذیه و زنان تهاست که در خالصه گرفته صفت
 و در غشبه غشبه شک درم تربید کیدرم رب السوس کیدرم مقویا و انگلی جبارا گفته و خجسته با خجسته شکر
 سرخ اندراب گرم بخورند **صفت** شراب استنقین استنقین برومی خجدرم تربید کیدرم تربید کیدرم تربید کیدرم
 و در دم سبیل کیدرم کلسرخ یا زوده درم جمل را و در سه من آب بپزند تا نیکین باز آید و بیالایند و بر صلبان و پهلورم با ده
 درم شکر بپزند اگر کیدرم صبر نیز با و دهند قوی تر باشد **صفت** بخون خیار شیر تربید کیدرم تربید کیدرم
 درم ملک هندوی رب السوس هر یک هفت درم بادیان اینون صفتی هر یک خجدرم مقویا ده درم لب
 خیار شیر صفتی روضن بادام هبل درم قند و عمل هر یک صفتی بایه عمل خیار شیر ربانی لب او را و عمل و قند
 حل کنند و باقی او بپزند و خجسته با و در غش یا درم حریب کزده بشنند شربتی پنج متقال تا هفت متقال **صفت** فصل
 که در اینجا صفر از رطوبت غالب بود و سود دارد و کلسرخ ده درم سبیل درم تخم کاسنی و تخم خیار یا درم سبیل
 چهار درم اصل السوس بی درم کوفته و خجسته او را صفا سازند شربتی که متقال دیگر که اگر صفر او بپزند برابر بود و سود و درم
 ده درم سبیل و درم تخم کاسنی خجدرم صفتی کیدرم شربتی یک متقال **انشا** و هر چند نه
 تر رسد غذا لطیف تر دهند و روز آسایش تیر با و غور یا با نار با و در آن و پیو و جوزه مرغ نه گلی باید داد
 و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روزی یک کتاب و غذا هیچ نهند و سکنجبین قناعت نماید و اگر ممکن
 نبود اندر آن وقت شکاب یا شکاب یا شکاب یا در غش بادام و شکر و باله کی سبت گندم بابک و درم توان داد
 و نردن با چنان زمان خجسته یا شربت نبات به از سبت است و بپوشیده مانده که غیب غیر خالصه که بی تابست نشاید
 باقی می ماند خجسته عسلان صواب می باید و انصر در غش متقال و پنج رستی ظاهر شود و تخم خجسته اندر غش
 و این بی است که از ترکیب بنم و صفر او که گشت اما محل شفن هر واحد پیدا باشد و اختیار بنده باین بود و علامات
 این تب بهمت کتابند که در حجب کثرت وقت و غلظت وقت اما غلظتین انشورین و سبب است حکام انشورین و غلظت
 ان حدی صحن نه ارد و غلظت الامراض می باشد از غلظت ضبط کاهی خارج است زیرا که کاهی غلب و ابره

دایره یا بلغمی دایره است و بعضی این را شطرنج غلبه گویند و گاهی غلبه لازم بلغمی دایره و گاهی غلبه دایره
 بلغمی دایره و گاهی غلبه لازم بلغمی لازم و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند بلغم
 ظاهر ترین و خاصترین علامات او آنست که یکروز نوبت تب دراز تر و آهسته تر بود و دیگر روز دیگر و لیکن اگر مکرر باشد
 باشد و این بر رفته بر رفته که هر دو ماهه دایره باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روزی آید و صفراوی دایره یکروز
 در میان پس از روز که صفراوی و بلغمی جمع خواهند شد اعراض نیز نشد خواهد شد پس یکروز اعراض تب
 بلغمی ظاهر خواهند شد و زود دم اعراض بلغمی جمع اعراض صفراوی بروز خواهند نمود و این تحقیق نیاید مگر در ترکیب
 بنادله بسیار بود که در یک نوبت دو بار یا سه بار از نشا پدید آید بهر آنکه هنوز نوبت یک تب گذشته که تب دیگر
 نشو و ع کند یا آنرا سیاه تب هر دو ماهه بهم بازگوشند و دیگر آثار بحسب تب یا سبب تب از اعراض لازم و آنکه ذکر
 یافته مثلا اگر غلبه غالب بود نوبت با دراز تر باشد و از نشا و لرز ضعیف تر و نبض فشارده تر بود و اطراف سرد
 شود و دیر تر گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبت کوتاه تر بود و اطراف زود تر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد
 و عرق تمام کند و سردی و لرز قوی تر بود و زود در گذر و در بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود
 اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندک شطرنج ماده بلغمی صفرا را غلبه تر کند و بدان سبب نوبت های صفرا دراز
 گردد و در جوان دیر تر شود و گاه باشد که ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زود تر نفیج دهد تا بدان سبب نوبت های بلغمی
 سبکتر شود و در جوان زود تر کند بهر حال تهیای مرکب غلبه تر باشد و دیگر گذر و گاه باشد که شطرنج مدت نه ماه
 یا بیشتر بماند و باشد که ماده گردد و یا بدین نحو شود علامت طریقه غذا و دوا آنست که در غیر خالصه و کرایه مومراعات
 اوقات و حسب غلبه اخلاط و وابسته که در استفراغ ماده بیشتر اعانت کند نسبت به قطفیه و عام است که
 استفراغ با سهال بود یا قوی یا با دراز یا بغیری اما استفراغ سهیل شاید مدام که نفیج پدید آید اما اگر طبع قوی
 بود نیات توان داد و هر چند که نفیج ظهور نکرده باشد و جهت نرمی است آب بلباب نیات نیک است پس اگر بلغم غالب
 بود همراه جلیخین دهند و اگر صفرا غالب بود همراه ترنجبین یا شیر شست دهند و اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوکس
 یا شیر و آب ترشندی و مقداری تربد دهند و دیگر تدبیر تفریق و تغذیه و نفیج و اسهال و ادویه ها است که در غیر خالصه
 گذشت و جالبیوس گوید که شهاب بالندگی بلبل درین تب نفیج دارد و خاصه اگر بلغم غالب بود و صحن ترش گل که
 درین تب سود دارد و خاصه اگر صفرا غالب بود و گل سرخ سفید درم تخم حمض صمغ عربی هر یک چهار درم نشا زرد
 بهدانه یا عصاره او و طباشیر تخم خرفه هر یک دو درم و کثیر از زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک
 یک درم کافور الکی شیرینی دو درم و دیگر که اندرین تب که با سهال و سعال بود نفیج و هسینیل و عود و زعفران
 هر یک سه درم عصاره زرد شک و دو درم راوند چینی گل سرخ که تمام شکفته باشد و لک و طباشیر صمغ عربی بریان

اگر هر یک بخورم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارغی هفت درم شربتی دودرم و صفت دیگر که در آخر تپهای کهن
 سود دارد و گل سرخ اصل السوس هر یک چهار درم ترکیب سه درم بنبل افستین رومی طباشیر هر یک دودرم
 شربتی دودرم صفت جی سهل که از پس الفج توان داد و ایاره فیهرا یک درم تخم فحل نیم درم بستیونیا و انگلی دینیم
 کثیرا در دانه مقل و انگلی ج کثرت خاک رس هم است جی دیگر که اندر آخر تپهای کهن شرب دودرم به بند مصطک
 و ملید زرد را و نذ صینی عصاره غانت و عصاره افستین گل سرخ از هر یک یک درم زعفران نیم درم جلد رباب
 کاسنی برشته و سیاه زرد و بعضی شعله ابوض ملید زرد و صبر مقوی کرده اند و اگر عصاره غانت و عصاره
 افستین بدست نیاید غانت و افستین بجای آن توان کرد فاکند و دشت علانی و سسته که اگر تپ بکوزد
 آید و دویم روز پنج اثر نباشد غلبه بود شب یک غلبه بود یک نباشد با خالصه دیگر و اگر دویم روز تپ نیاید
 اثری ضعیف پیدا بود و غیر خالصه بود و اگر یک روز تپ شد آید و دویم روز نیز آید اما کمتر از آن نظر اغلب بود
 گناه باشد که سبب غلبه هر یک شود و مانند نظر اغلب بکوزیم و بکوزد زیاد همی آید هر که بکوزد تپ یک غلبه
 در روز دوم تپ و دغیب و بواسطه اجتماع غین در آن روز تپ شدت می آید چنانچه دغیب گفته شد و باید دانست
 که غیر خالصه و نظر اغلب در جمیع امور بایم متی اندی در علامات وجه در معالجات و از تپ ای هر که بیخونی را
 نام نیست مگر این دوتی را چشم سوم اندر حیات بغمیه سبط و از آنکه گاه بود که بغم در آنها متعین شود و گاه سیر
 رگها اندر دوزخ بیان کنم نوع اول آنکه بغم بیرون رگها متعین شده برین توانستش و از آن هر عضو است که
 خالی بود این را نامیده و مواظبه گویند زیرا که هر روز تپ دارد و تپ بغمی را چند علامات است یکی آنکه بول سبید
 و تپت بود همچون آب اما در آنهای مرض سسرخ و سیره شود و دم اندیش ضعیف و صغیر و خلقت بود و آخر متواتر
 گردد و شدید الاختلاف سیدم آنکه تشنگی نبود و بکوزد شور باشد بغم که تشنگی لازم است اما بید و غلبه صغیر
 تر است چهارم آنکه اندر آغاز تپ بسیار باشد که تشنگی اندر تپ بغمی هیچ حال از تپ فتم معده خالی نبود از آن
 که در وی تپوت طعام باطل باشد و قال بعضی الاطباء ان ضعف المعده خاصه لازمه لونه الحمی كما ان غلبه الطحال
 لازمه للرب و وجه الراس للرب خیم اندر تپ بدن همچون از زیر بود و خیم در روی و تریل در بدن پیدا
 گردد و بسیار باشد که بهلوی نفع آرد و سیر زبرک شود و ششم آنکه دهن تری بود و تلخ باشد و باز زخم دهن
 بر آید و تی با اسهال ملنی پدید آید بغم آنکه عرق کتر آید و اگر آید همواره نباشد اما گاه گاه بخار تر بر پوست ظاهر
 شود و گویا عرق خواهد آمد و اینجا زلفت عرق گفته شد و را بدست اما پس از آنکه ماهه بخت شود و لطیف گردد
 عرق بسیار می آید ششم آنکه حرارت او حرات صغیر اوی تر است و دیت تپت وی بیشتر از بزرده ساعت بود
 و دیت اسایشش ساعت و اگر چه گبارد اما از تپ اندکی در تن نباشد تا که باز غلبه نماید و باقی است فرمن

نرسن که ششتری ماندنم آنکه ابتدا برود نافض کند و شدت و سختی نافض و برود بحسب اصناف بلغم است مثلا
 اگر زجاجی بود نافض شدید باشد و اگر جامض بود برود شدید باشد و اگر مایع بود ابتدا انقباض برید و نافض
 خفیف باشد و برود نیز شدید بود و اگر ماده بی بلغم بود اکثر آنست که نافض نوبت از ششتری نافض بیج پدید نمی آید
 هر چند که باشد از و بگردد اکثر بود سرمای هر آنکه او طبیعی نزدیک است باید دانست که بلغم طبیعی طبعی است
 با قوام بی طعم اما طعم بلغم طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا
 پورقی گویند و حکم القصه او گاه باشد که قوام بلغم همچون الگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند و هم آنکه
 چون دست بردن کند از حرارت کیسان نباشد و هر گاه بوضع دست نهادن وضع گرم تر شود گویا چیزی
 گرم از قوتن ظاهر نمی آید فاعلم که تیب مذکور اکثر نصیان و عورات و خضیان و مرطریان و در دهن را افتد
 خیسرا شامی از این بیشتر ترند و استخوان کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر دریا شست
 بود بعد از آن میان روز رسد علما چندی بر صواب آنست که نایک نفعه سکنجین ساه علی و کشکاب که در و
 اندکی با دیان در خود نفعه باشند و اما اصل که در وی زود نفعه باشند همی دهند و کذا سکنجین با گلقت
 یا گلقت همراه گلاب و با دیان و مانند آن هر چه خفیف التلطیف بود و از آیس یک نفعه تی فرمایند اگر مانده
 نبود و بهترین وقت تی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین نفعات سکنجین علی است یا قندی یا آب گرم یا نفعه
 سحبت و لیکن باید که سکنجین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه با سانی بر آید مبران التفانماید و الحاح در سینه
 نفعه نماید که اگر سکنجین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تی را لطیف کند و با صاف و برود اگر ماده غلیظ بود سکنجین یا آب
 ترب یا بلغمی تر یا نفعه دهند جهت تی و بیشتر تقویت فم معده کوشند و جهت تقویت معده گلقت با اندکی انیسون
 خوردن و پودینه و مصطکی خاییدن و ضماد مسک نیم معده نهادن سود دارد و آنجا که تی خود بخود همی آمده باشد
 بی تکلف باز ندارند خاصه اندرا تبه اگر آنکه از افراط سیت قی خون ضعف باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس
 او شربت پودینه و سیه مناسب است و لکین طبع اندرا تبه اسهال کند و سکنجین نشاید اما اگر قوت قوی
 و طبع قوی بود و یک نفعه گذشته باشد هر شب دوا التریه و اون بنایت مفید است اگر چه اثر دفع ظاهر
 نیامده باشد و هر شب که دوا التریه و تبه باید که صبح آن بخورم گلقت خوراند و بر آنرا ده ورم سکنجین علی
 نهند تا اندک اگر طبیعت هر روز دوبار بغیر اغتاجات نمی کرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در
 شطرنج نه که در ششتری معده از دوا تا چهارده روز نگذرد و سکنجین بر وی و قرص گل نیاید داد فاعلم که اگر بر
 درین تیب غلیظ و لیکن بود و باقی نباشد ضد نشاید کرد و بحسب نوع بلغم او و به واغذیه اختیار باید نمود مثلا

[illegible]

بنزد تابینه آید بیالایند و در باد او چهل درم گرم کنند و ده درم کلفتند و روگندارند و باز بیالایند و بدینند و اینجا که
 ماهه سخت غلیظ بود و بقایات سرد باشد پس از استفرغ قوی تر یاق فاروق یا شرو و بطورس یا تریاق اربیه
 توان داد بشرطی که بیمار جوان و فصل تابستان و بلغم شور باشد و الا از اینها هیچ نشانداد و بر سکنجبین بروری
 و کلفت درص کل قناعت باید کرد و قوع دوم آنکه ماده بلغم اندرون رگها علق شود و این دو گونه باشد یکی
 بلغم شور و کثیر حرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز بخرقه گویند چنانچه در خرقة گفته شد
 دوم آنکه نیتین باشد و مقصود ریختن همین است و تب لازم بلغمی مسمی است به لقبه کبر لایم و علامت او جانت
 که در نایب گفته شد اگر آنکه دین تب اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما بره و شش بره گاه بود که باشد و کساریدن او
 سخت بود ششید و بود و عرق نکند مگر آنروز که تب را کند تمام و بیاید و دست کوبان تب پاره بدق مشابهت دارد و
 زیر آن حرارت او نرم لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت مخصوص سنگی گردد مگر آنکه زمانی دست
 نهاده دارند و بدین سبب بلبان جلال آنرا دق پیدا کنند و قال تاج الاسباب قد رايت كثيرا من المدوقين عالجهم
 انهم لم يذهب الاستسبا به بلعاج اللقحة و استعمال المسخحات و المسلات الخادة فقلوا هم ظاهرا پس واجب آید که بدینها فرق
 میان کنیم تا بسبب غیر ما بر ما نماند و از ظلم این ماند و الا ندرق بینها ندرق لان الظاهر من الشمس است لذا
 قال تاج المخرجي اللقحة تحدث عن عفونت البلغم و فيها اعراض العفونت و الا مثلا اظاهرة و في الدق
 علامات الخفاف و عدم الاستسبا به بخرقة کلفت تشبه تلک بکک اللهم الا ان يقال هذا الاستسبا به اما يقع عند اولى
 الدق و اولى اللقحة لان في اولى اللقحة انما يظهر آثارها ظهورا بينا بالجلد فرق است که آنکه پس از تناول غذا استنش
 نمیکرد و حنجره متلی و متفنج میباشد و نبض ضعیف و لین میبود و اینها تقدم تدایر بلغم افزا چون کثرت اکل و شرب
 و عدم استفرغ و استقام بران گواهی میدهد و تب بر و در مو اظنه استنش او میکند و نیز سر و بلند و وقت نشاء
 اوست خجالت و آن که نبض در و صلب میبود و حنجره روز بروز بزرگتر از و متعب اکل غذا حرارت استنشغال نماید از
 انما را استسبا به پیدا نباشد **علاج** آنچه در نایب گفته شد در ریختن سیرکجا بر بدن و اگر املا در خون ظاهر باشد
 مفسد نماید اما در استعمال مضجعات و اطفاات خندان و لیری که در نایب است در ریختن سیرکجا بر بدن که هم باشد
 که در نایب ماده الصف تر گشته بر دماغ آید و سرسام را در خاصه اگر با صدام یا خنث و دماغ بود و باشد اما کفین
 ساده با کلفتند و سکنجبین که در وی قدری بخاد یا نیاک کرس نخته باشند یا جلاب بهبه تقویت معده و طفت
 خفیف سودمند است و اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین نه اند و کلفتند و اقصار نماید خواه تنها خواه بوق بادیا ن
 آنچه و انشال آن هر چه مشاهده و ایستد و نیز خنثی بر طبع را فرو آورد و اگر دماغ قوی بود و صدام نباشد و تب نرم بود
 استفرغ بلغم نایب بجا که در وی تخم غلظ بود و جهت او را بول مار الاصول دهند و استفرغ و او را رصید نصیج شایسته

و ترص غاف در اینجا مفید است و بکسوف احوال کل بود دارد فاعله بسیار باشد که این تب با ترص
 نجرگ و پس هرگاه علامتهای آن پدید آید علاج آن مشغول بایست ضعف اما الاصول که در ارباب غایب
 و نراج را با اصلاح اردو بخوابان شیخ مهک بلبله در هر یک ده دم اینسون سه دم مصطکی دو دم غاف
 انستین و بلبله سیاه اوخر هر یک با او آورده و بخورم شکای چهار دم و نیز منقی بست دم نیزند چنانکه رسم است
 صفت قرص غاف غاف سی دم گل سرخ شست دم طلائع هر چهار دم شربت دو دم و دیگر عصاره غاف
 شش دم گل سرخ و بنبل طلائع و ترنجبین هر یک دو دم شربت یک مثقال ضعف قرص گل که در اینجا
 نفع تمام دارد گل سرخ شش دم اصل السوسن بل هر یک چهار دم مصطکی که با هر یک سه دم شربت یک مثقال
 صس قرص انستین بگیرند اسارون انستین اینسون تخم کرفس با دهم شکای دبا آورده عصاره غاف و دیگر
 و بنبل هر یک دو دم شربت یک مثقال یا بخورم گل کفنه یا بنزد ده دم سکنجین ساده و انجا که در سینه شربت بود
 جلاب غاف بستان و پر سیارشان فائده دارد و استحمام به نفع تمام کثیر النفع است بشرطی که در دماغ
 نبود و صداع نباشد و نوعی است از جمیع بلغمی که از انفیالوس گویند و وی نیست که اندرون سرد دارد و بیرون
 گرم و سبب این تب بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار جمع شود و غرض گردد و آنچه گرم از وی ظاهر تر برآید شود
 پس سبب بیرون آمدن ماده که در باطن است بیرون رفتن و باطن محسوس گردد و سبب انتقال آنچه گرم بظاهر ظاهر
 گرمی محسوس شود و نوعی است دیگر که از جمیع بلغمی که گویند و وی نیست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این شربت
 نامیده و بآید و نیست که بلغمی را در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده بلغم صفراوی عارض شود
 اما آنچه بلغمی بود و فایان باشد که بلغم اندر قعر غرض شود و گرم کرد و سبب تسهیل مایه سام یا رجوع حرارت
 غریزی بیاطن یا سبب دیگر بخار و نظام ترن کتر رسد پس بظاهر سرد بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود و فایان
 باشد که صفرا اندر باطن عروق غرض گردد و بدان سبب تحلیل میریزد و بخار و بظاهر کتر رسد پس ظاهر سرد و باطن
 سوزان و علامت بلغمی یا بلغمی است که بول خام بود و غرض غلیظ و متفاوت باشد و در اکثر نایب باشد و علامت بلغمی یا
 صفراوی است که تب لازم باشد و برود و غرض بسته او کند و دیگر ناما صفرا سبب اید و علامت آنکه تب سیر این
 هر دو نوع که انفیالوس و بلغمی یا بلغمی باشد و تب یکدیگر است و دلیل آنست که از اول مرض تا بهفت روز
 بلغم تخم کرب و کچین فی زمانه و هر سبل هفت دم گل کفنه و خوراند و غلب آن بدو ساعت بست دم سکنجین
 ساده و نشت اند و انجا که سرمای قوی باشد گل کفنه غلیظ کچین غلیظ بکار بند و هر چون که باشد پس از یک هفته سهیل
 دهند و در استعمال دوی سهیل و غیره اختیار اند و به و نجران همان قاعده و قانون که در انچه و نامیه ذکر یانست
 رعید دارند و گل کفنه که در مصطکی و اینسون بود و جهت تقویت معده و سایر بیماریهای بلغمی نفع تمام دارد و بلغمی را

و بقیور یا که از صفای غلیظ حادث شود علاج او مرکب کند از او و یلغیه و صفت او به پنج و شش طالع ذکر یافت
و کجین با لگفته نبات نیک است و نوعی است دیگر از صحرای بلغیه که در وی حرارت و برودت معاً محسوس گردد
بظاهر و باطن و سبب او بلغم غلیظ کثیر الجار است که در ظاهر و باطن گرم نماید علاج او همانست که در انواع سابقه
گفته شد چنانکه گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر سبب یازم شود اما عفونت پذیرفته باشد و علامت او
آنست که در باطن سردی محسوس گردد فقط ظاهر تن بر حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود
بی آنکه عفونت پذیرد و علامت او آنست که باد و لرزه در بدن افتد و تب حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه
زیختن ماده است بر عضلات علاج تلطیف تدبیر کند و تقض بلغم نماید خاصه بقی و در جفا و در و ترنق با سحتم
در ریاضت او تسهیل است و نهی است دیگر که از انبساط گویند و وی آنست که نوبت او در روز باشد
و متور او در شب و نوعی دیگر که از ایللی گویند و وی آنست که شب گیرد و برزخ کند و این هر دو بد بود اما نهاری
اطول و دراز تر باشد جهت قوت سبب و این هر دو تب هم باشد که بدن آنجا که علامت آنجا و در پهلای بلغمی ذکر کرد
استمال نماید بقانونی که مسطور شد و گاه باشد که تب نهاری و ایللی حادث شود از بلغم زجاجی که برانگته شود در
بدن و عفونت کند و رسته باشد علاج تلطیف تدبیر نماید و هر چه بلغم افزاید منع نماید و او را به تخم خیارین
در شربت نروری و مانند آن در ترقیح بخام و لک و ریاضت سود دارد و تقض بلغم ضروری است قسم چهارم
از رطوبات سوداویه و صفت او به پنج و شش و سبب و نوعی و تب و شش و خزان اما
از آنجا که ربع سبب دیگر اصناف بیشتر افتد بنوع علیحدّه گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدبیر آنها همچون تدبیر
ربع است لیکن جهت بعضی نواید بنوع جدا ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی نوع اول اندر تب ربع و این برود
گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق غلیظ شود و این را ربع دایره گویند دوم آنکه داخل عروق غلیظ گردد
ربع لانه گویند و هر یک بصفتی گفته آید صنف اول در ربع دایره و وی آنست که در روز در میان نوبت کند
و چون که یوم اخذ او چهارم یوم است از یوم ترک آن ربع می گشته و این تب بیشتر عقب دیگر حیات عفینه پدید آید
و گاه باشد که آنکه او عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و مکن است که با وجود تدبیر صواب تا یک سال
بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مانجی و یا از تشنج باقی یابند و اگر علاج نابخیه باید بود تو
نماید یا حقار و نماید یا ماده سخت غلیظه خام بود و تب وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند و آنچه
در اکثر بیشتر نوبت است با سبب آنجا که علامت کلی وی آنست که نوبت نخستین لرزه و سبب اکثر باشد و در
زیاده شود تا تریب با آنها و پس از آنجا که ربع کمتر گردد و خاصه برای این تب است که با درد استخوان و کمر
باشد و نیک بخبازند و بلزازه خنثی و دندانها برهم زند و پس از بدین گرم شود و نوبت ربع خالصه

بخت چهار ساعت باشد بدست اسایش و چهل و شش ساعت پس جمله اعضا از ابتداء ای یک نوبت تا
 ابتداء ای نوبت دیگر فاصله دو ساعت باشد اما علامات خرمیه که بحسب اختلاف ماده ظهور نماید از آنکه اصناف تبیح
 پنج است از این پنج و جبریان کهنه پخته شده مانند کپربیع از غفوت سوداویسی بود از غفوت سوداوی غیر طبیعی رسوا
 غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق خون حاصل شود از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا
 که قاعا کل خلط محترق بصیر سودا غیر طبیعی و مراد از احتراق غلظت است که سوخته خشک شود و بلیک مقصود از آن قاعا
 رطوبت اجزاء است و باقی غلظت گشته اند اما علامات آنکه از غفوت سوداوی طبیعی افتد است که بعضی
 صغیر بود و بسیار بود اکثر چون تناول عدس و گوشت گاو و گرب و لایق نمک سود و مانند آن اتفاق افتاده
 باشد و این بیشتر در سن کموت و بچها و اندر مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامات آنکه از احتراق خون
 است که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی در آن و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر در جوانان و مردان
 تن ابدا و انبساط الاکل و در ایام صبح پدید آید اما علامات آنکه از احتراق صفرا افتد است که نوبت قصیر باشد و عطش
 بسیار بود و تلخی در آن و کثرت عرق و سرعت و توان بر نفس و التهاب و غضب و ابته القشر برده و جز آن که از
 لوازم غلبه صفرا است پدید آید و این بیشتر در جوانان که مزاج شان گرم و خشک بود و مانند و او و به
 گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حیات صفرا و به روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد
 است که بول سبید و غلیظ باشد و سردی لمس و بطونض و کاملی و قلت عطش و کثرت خواب و
 جز آن که از لوازم بلغم است پدید آید و عقب حیات بلغم پدید آید و بیشتر در جوانان و به روی نماید اما علامات
 آنکه از احتراق سودا است است که اکثر رویه و خواب پریشان و دوسواس و تشنگی بدن مایل بسودا
 و کبودی و لاغری بدن و کمر است و کثرت شهوت پدید آید و بهر چه و غفوت سوداوی طبیعی افتد شد ظهور
 نماید قاعده در جمیع انواع برین نخت بول سبید و رقیق و خام و مایل بخصه می باشد و بعد از آنها سیاه
 و غلیظ میگردد و ابته افتد آنکه کمتر شدن از سودا و غلظت و سیاهی بول و حیات سودا و به نشانه نضج ماده
 است **علاج** تدریجی ترشک در جمیع اصناف این تبی است که روز نوبت از عوام و شراب باز و از نه خاصه
 سرد و اگر دوزخ گیر و بیمار و آن روز بهر باشد و فی و در شروع نوبت غفید است و بهر چه گرم و خشک بود
 یا سرد و خشک شد یا با و انقباض سردی القطن بود و خمر و در چون یوه بانی تر و شیر و خجرات و شفا بود و الحور
 و امر و به این هم با و اکثر و سردی القطن است و کذا که است غلیظ و نه ابته و شتم غنیم و جز آن ضرر است
 مخصوص از نوبت و در ابته القطن تدریجی است و نوع است از این نضج است و قوی خمر و
 است و در ابته اگر مسهل غلیظ دهند تا قدری ماده کمتر شود و بهر باشد و غنیم بغایت شود و دست و بهترین غذا

غذای روزهای آسایش شوربای مطبوع چون تپو و چوره مرغ خاکی و مانند آن هر چه در گرمی و تری
مستدل بود و آنچه سرد تر باشد نیز کم ضرر است زیرا که تری خند سودا است اما باید که سرکه او باندازه باشد
که ماده را خام نماند و نفع و نیز فیکند و در ارتباط هر چه او را قوی کند نشاید و از خون خربزه شیرین و بادمان
و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و الباقی غلیظ نفع باز پس اکتفا بداند که پیش از غذا در آب گرم نشستن
هر روز و در حمام مستدل رفتن که عرق نیارد و دل گرم کند و نیز در آمدن نفع تمام دارد و مضد در همه اضافات توان کرد
مگر آنجا که خون سرخ و صاف آید که در ریحات البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما تدریجاً به جسم ضعیف نیست
که اگر برع و موی بوختستین رگ با سلیق یا اکحل نماند از دست چپ درک زانج باید نه پس بقولم درک خون نظر کند
اگر سیاه و غلیظ است بقدر ریاحت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که اگر ماده از شدت غلظت
برخی آید پس آنرا با سحاح و دیگر تدریجاً بطرفه اصلاح آورند پس مضد نمایند و جهت تنقیه سودا با سهال ما و الجین آنرا
بامیتون توت داده باشند بنوشانند و کدک هر چه خن سرد بود و شدیدا حرارت نباشد چون نشسته و شامه و
کابلی و سفلیج و خبیث تر و ترنجبین مطبوع ساخته بدهند و برای او را رسکین و ما و اشیر تری که بالا ذکر است
نفع تمام دارد و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نفع یافته باشد سکین با آب بادیان تر کشید اشتر است و اگر التهاب
و حرارت بسیار بود سکین با آب کاسنی و آب هندوانه و دیگر مبروات مرطبه نفع دارد و اگر غلیظ بود و زان
مطویل شده باشد باید که در روزهای آسایش خنجهال گلف باشد تر سکین آخته آب گرم بدهند و چون از اول بیماری است
روز گذشته باشد مطبوع شامه و مطبوع غلیظ توان داد و او را بعد سهال بهتر عمل کند و اگر از پس نوبت بحام
مستدل بر نند و خدانی که تری گامه اندر رگها داند امهای او اثر کند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که برون آورند و نیز
تدریجاً خلط نرم و خنجه شود و اندر اول مرض جگر و سیر ریخت باید که در مصلحت بدینها تنقید و بعد از مضد گوشت
مرغ و تپو و کوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و خنجهیم کوفته خنجه باشد سود دارد و باقی ایچامه و آب
ترمندی و آب نارین و اگر برع صفراوی بوختستین تیرید و ترطیب بمالند فرماید و جهت اینکار آب کشاج شیره
خنه و تخم خیارین سکین بخران هر چه لایق باشد بدهند و در ابتدا برای ملین طبع طبع نفع و الو و سیستان
برنج مکرر تخم کاسنی و ترملوس آخته مناسب است و کدک شربت کل مکرر و شربت نفث و ما و الجین و بعد از گذشتن
بیت روز از اول مرض مطبوع غلیظ که در و انیتون و سنا و ترمندی و شامه و خنجه باشد سود دارد و
در اینجا بحام بعد نفع نفع دهد و غذا ماش و برنج با غوره بهتر است و اگر قوی ضعیف بود روز راحه گوشت مطبوع
نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیاض ضعیف بود یا از غذا باز نماند اول روز چیری سبک است
است که بدهند مگر بعضی اکیه چنان مشهور گشته که اگر اول روز چیری از غذای سبک اندر روز نوبت در آن روز

نوبت کمترند و اگر هیچ نداده اند وزن برگشته نهاده گفته اند که این تصرفات برای طیب و امان سوزن است
 هر چه اصل بود بکند و نقد درین قسم هر چند دیرتر کند بهتر است و باشد که تخمین اولش بود و اینجا که مانعی نبود از آغاز
 نوبت قی و وزن بجا نیک است و اگر برین مبنی بود هر چه داده و دم گفته علی و باز نه دم آب با دانه ده
 آب کرفس دو سه پوش داده و صاف نموده بدهند و روز نوبت خاصه وقت آغاز بطبیخ شربت و تخم ترب و کبکین
 قی فرمایند و بعد هفت تقویت معده گفته خوراند و اندرین آب در آبدهای طبع هیچ استفراغ نشاید کرد اما اگر کلبین
 مطلوب باشد بخورم مغز تخم مصفر گفته و ده دم شکر نیم آب بلباب خوراندین صواب باشد و اگر بلباب پیدا
 نشود بخورم بلباب سیاه گفته و بخورم تخم مصفر در سوزان کرده بدهند و اگر ترش باشد کلبکین سهل خوراندن نفع تمام
 دهد و اگر جایز و زرد باشد و خف و فصل گرا بود و طبع طبع یا از الجین و شکر باخته نرم نمایند و کبکین بزرگ
 جهت تقطیع و قطع سودمند است و ریاضت بدن است برای تقویت سام و دلت و بل غلط نفع دارد و غذا
 شور برای مرغ کلبکین زنده و اگر کلبکین خواهند یافتند و استفراغ بفرمایند هرگاه نشان نفع ظاهر آید سهل قوی
 است تمام فرمایند چون طبع از تقویت و آب افقون و مانند آن هر چه مخرج قوی و سودا و بیه از اسهال و خون رنگ
 جهت تقویت و حکم در صفت جهت تقویت سیر زاید و ادوا اینجا که سوزای قوی بود ابتدا نوبت آب گرم کرد و در
 شربت و آب بون و خیر و کلبکین خوشنایند با شستن و زود نفع گذارند و بفرمایند که دوی بر سر کمر و تا بخار
 آید بدن زود زانی شایسته باد و صفت کلبکین سهل ترید چهار دانگ ریختن نیک بپایان بپایان بپایان
 ده دم دارد و آب بکند و کلبکین شش دانگ و این جلد یک شربت است صفت سفوفی که پس از ظهور نفع هر هفته
 یکبار بدهند بلباب یا بلباب سیاه هر یک هفته دم بپایان افقون هر یک است و دم جلد گرفته و بپخته بدارند شربت سودا
 با دم شکر بهند و عقب آن آب گرم خورند هرگاه تب ویرانده باشد و در میان بود و چون نکند و فانی و دیگر
 بخورهای گرم فند دارد و شراب و بطوس و تریان بزرگ مقدار و دانگ هر هفته کثیر الاثر است و ادویه حکای
 باشد و در غیر ضعیف غایت عجیب النفع است و نقد توان کرد اگر مشا به واجب کند و اگر برین سودای بود خواه
 و بفرست سودا طبعی باشد خواه احراق سودا باید دانست که تدریجاً و قریب تدریجاً مبنی است و استفراغ قوی
 پیش از نفع نشاید کرد و بعد ظهور نفع و کم شدن لزه سهل قوی و نقد عوارض و کلبکین جایز است و مسهلان
 نوع برجات و میندع مرعات قوت فیما بین السبلات زیرا که ما سودا و اعراض الاطفال است زود برنیاید
 پس بر استفراغ ماده را نفع باید داد تا هم قوت بجا ماند و هم ماده تمامست و تحمل کرد و شربت جگر و
 سیر زرد آب کبکین و در وسط طبع قریض رنگ و غایت لازم دانند و هیچ استفراغی و زود نوبت جایز نیست
 قوی و سیر زرد نفع چون که زنده با سیر زرد نفع باید زود نوبت باشد که با کلبکین باشد که بپخته مانع غایت

جاست آید و در سهلات این ربع انقباض و غارتقون و جگر از منی و جگر لا جورد و جگر الاسود و خونی سیاه
 بیشتر باید کرد و جالیفوس گوید بسیاری ربع سودا و کرا علاج کردیم بدین طریق که از پس نفع سهیل دادم و
 از پس آن چند روز نوبت استنقین خورانیدم و بعد تر یاق بزرگ نمودم سودا و در وقت نوبت پدید و رقیق
 صافی درین تب نفع دارد و هر چه گرم و تر است توان داد بشرطی که سرین القوت نباشد تبلیس بر ماه
 نصد اسیم کردن و قدری خون گرفتن و حیث اقسام سودا دارد و روز نوبت سپر را بدین و حجامت بلا شرط بر آن
 بسیار میکند تجربه این در پیش نیست که نهایت نفع میدهد و اگر کجای ناری نهند بهتر باشد صنف دوم اندر
 ربع لازمه و بسیار عفونت سودا است داخل حروق و علامت وی لزوم تب است و نوبت ربع نشسته
 گشتن و هر چه در دایره گفته شد باید بودن که لوزه که او را لازمه باشد علاج رگ تبلیس زنند و تب نفع
 گفته و هند پس برای او را سکجین و امثال آن نهند و هر چه در گرمی و سردی معتدل بود و چون مطلق مطلوب
 بود و مطلق انقباض و تب انقباض طبع را ملایم سازند و رابته انقباض نرم کنند و مصل قوی بعد نفع تمام
 باید داد و قوی در روز نوبت سکجین و آب گرم فرمایند و عقب قی بکشد و نوبت سیب و مانند آن تقویت معده نماید
 و استحمام با آب شیرین و دوک ملایم نفع دارد و دیگر تدبیر همان که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت
 آنچه در خور حال بود از آنجا بگیرد و نگاهداری باشد که انقباض صافی جاست آید و نوع دوم اندر دیگر حیات سودا
 که اسامی هر یکی از آن مجرب میباشد و ما خود است مثلاً اگر سه روز در میان آید خمس گویند زیرا که یوم اخذ
 یوم ترک خمس روز است و گذر اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و پنجان قیاس کنند بسبب و قیاس
 و عشر را و زیاده برین گفته اتفاق افتد و قال القزینی شاهدنا رجلاً کانت حماته توب کل ثمانية عشر يوماً فوته واحدة
 و این در پیش نیز عرقی را دیده که سیزده روز در میان و رابته می آید و از آنکه این چنین حیات اکثر مشهور است
 گشته انکار جالیفوس ازین پتیا اعتبار را نمی شناسد و حال آنکه بر انکار این پتیا و میلی ندارد و خبر آنکه میگوید
 من در خود ندیده ام که ندیده باشد نادیدن و دلیل و غیره اندیش را باجماع داده این پتیا همان ماده ربع است
 لیکن غلیظتر و کثرت است و پتیا مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بلغمی است زیرا که گاه
 باشد که مقدّمه دق و رطل بود و گاه باشد که بر تری آن پدید آید و بوعلی گوید مراد بقدر خمس مطلق نیست
 بلکه است که بعضی از تب اجماع خمس بدین پتیا و دیگر است علاج تدبیر این پتیا همان است که در ربع
 گفته شد و از آنکه ماده این بلغمی غلیظتر می باشد بلطف بیشتر باید که کشید اما جزییای نهایت گرم و سهیل تو
 نشاید و ادبیس اگر محض تن ابادان و بسیار خوار بود و با خزان بلغم کوشند و لکه لا عشر و خفیف باشد
 با خزان سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ بیش از نفع کننده و اغذیه و اشربه بحسب حرارت

و برودت مزاج اختیار نماید بهنجی که ذکر یافته و روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپهر زمین
 بدانچه در بلخی ذکر رفته و گفته و همچنین قلیل المحضت نفع دارد و مقاله اندر حیات مرکبه مختلفه که نامی ندارد
 و اقسام مرکبات بسیار از محیط ضبط خارج زیرا که اجناس بسیار است و اختلاف ترکیب بسیار
 نگاه باشد که دیت که از یکدیگر مجنس دور تر باشد مرکب شود چون دق یا عفونی و گاه باشد که در تب از یک جنس
 بهم مرکب گردد چون عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غلبه با غلبه و برنج و برنج و خزان خواه متغیر النوع
 باشد چون ترکیب غلبه با غلبه یا با مطبقه و خزان و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً و غلبه بهم مرکب شود
 سپس برودت و نوبت بلخی هر روز همی آید و کذا که در تب که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون نایب نوبت میاید
 هر روز همچنان بسیار مرکبات است که باوقات محفوظه آید و از آنچه مرکب است هر یک ظاهر توان داشت
 و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه قی لازم بود و یکبار و دیگر بلا نظام و از عدم قی این نام نوزان نهاد و
 همچنین تب را مخلط گویند و بدانکه ترکیب حیات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر پنج شاکت
 اما ترکیب مداخله است که هنوز یک تب و در بدن باشد که تب دیگر داخل شود پس بالضروره اراض میشتد
 گردد و ترکیب مبادله است که بعد از این یکی دیگری در گیرد و خواه مجروح و فارق خواه بدن مانی و ترکیب
 شاکت است که هر دو تب معاد و گیرند خواه ترک آنها میباشند یا نه و شاکت باشد که نیکو گویند جهت شدت
 مداخله یا نیکو معرفت این چهار مهارت تمام در کار است اما مداخله انداخته و شاکت ترکیب عفونی با
 دق سخت مشکل است و بدانکه آنکه بر نوبت های تب اعتماد نشاید کرد زیرا که علت ترکیب
 در هم اختلاط می باشد و اعتبار نوبت ساقط میگردد پس در اینجا باید که بدیگر عوارض که هر واحد مختص
 است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه نخست بلز اند و لازم گردد و هر چه عرق کشد و یاد در بدن
 تب هر وقت سرد باد و لز معاودت کند و از پس دوشه از یکبار عرق آید حکم باید کرد که تب مرکب
 و همچنین هرگاه اندک تب مطبقه از قوی باشد مدت آن مدت سرد ماندن دست و پای و از آن گردد
 تب مرکب باشد هرگاه نوبت تبهای کوتاه بود و روز و از دو معاودت کند و سبیل نوبت سبب بسیاری
 و تیزی مده باشد سخن گوی که گفته اند و تب لازم مرکب نشود متبصر نیست خلط ح سائل تمام در بدن
 چگونه ترکیب پس بحسب آن هر چه در سبیل آمده که درست ترکیب نموده عمل آید مراعات وقت و
 حال و هر کدام تب که قوی تر و خطرناک تر بود از الی نسبت بدیگر ایمن و اند و این جزئیات موقوف
 بر ایستادن است تا هر چه مناسب بود عمل آید و از این تبهای مرکبه شش و دس و نوزان است که
 استعراغ کمتر کنند تا اختلاط کم شود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاورد و بدن نکشد و آنچه که تب از احتراق

از احتراق اجلا بودگاه استغراق فرماید و بشیر و تسکین کوشند و از اشرب و اغذیه نهی لطیف بودیدان امر نمایند
تا خلط محرق نگردد و در جملة تقویت جگر و سپر زلاتم دانند و همه توانین که بالا ذکر یافته و ریختن سر عید ارند فایده
از جملة پهای مری که با سببی مخصوص است شطر الخب است و غلب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته
و اکثر فرماید که در معالجه مریات باید در اینجا مذکور است هرگاه تدریس مری که مطلوب شود و از این نظر از مقاله اندر
پهای که بر تبغ اماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که اماس نیز دو گونه است یکی آنکه بظاهرین حادث شود و دوم
آنکه در باطن بدن عارض گردد و اما آنچه بر تبغ اماسهای ظاهر پدید آید نخست از جنس حمی دوم در می گفته شد و
اسباب این اماسها در اکثر سباب باوید باشد چون خشم و مقطه و ضربیه و هرگاه این تب که حمی یوم است برگردد
و جنسی دیگر شود سبب آن حمی اماس و بسیاری دبدی و سمیت ماده و امتلا باشد که از اسباب سابق حاصل شده
باشد و علامت این تب آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بطن و پس گوش اماس ظاهر شود و در تبغ
اوت پدید آید **علاج** تب در این قسم در حمی دوم در می گفته شد به تفصیل و در اورام متجان و طاعون نیز
گفته آید اما آنچه بر تبغ اماسهای باطن تب پدید آید تب عفونی باشد و صوبت و سهولت این تب بحسب وری و
وزن و یکی عضو متورم باشد از اول و نوبتهای تب بحسب مادهها بود و بحسب اندکی و بسیاری در قیقی و غلیظی آن و جملة
پهای که بر تبغ اماسهای باطنی پدید آید بسیار نوزع است و اماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی
اما آنچه نام خاصه دارد و سبب است و بر سبب و خفاق و ذات الخب و شوه و ذات الریه و ذات الصدر و ذات الخب
و آنچه نام ندارد بسیار است چون تب که از اماس جگر و اماس مری و اماس معده و اماس روده و اماس کرده اماس
نشان و اماس خشم پدید آید و علامت و علاج این پهای همان است که در باب هر یک از عضو متورم و بشیر و فایده
داشت که درین پهای نخست اندر آب سرد دادن و در اثر بن نشستن و بگرمایه رفتن و بیخ نیست و آنجا که اماس در
یا عضو ای بود و فرقه با باب خرفه و کاهو کشن تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند الوده و سر کرده بر جایگاه عضو
متورم بر نهاده و رو باشد **مقاله** اندر تب دبابی و دخی و افساد هو است و باید دانست بچنانکه آب سبب دیر
ماندن در موضعی یا سبب اینش جنیری گنده شود و هو نیز سبب دیر ماندن و زیان و رختها و مخاکها یا سبب
اختلاط بخار با و دغانهای بدستفن گردد و هر پهای که در و طوب بیشتر بود و عفونت زودتر قبول کند نسبت به
خشک نمودن و تابستان که هوا گرم و خشک بود و با کثر باشد و پوشیده نیست که اثر نمود و را بداند
سر غیر است سپس هرگاه او عفن شود و اخلاط را زود گنده سازد و خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بشیر کسی
انتر کند که کثیر **علاج** و ضعیف القوی مفتوح المسام بود و بدن او از اخلاط رویه مملی باشد و آثار حد و ثربا
با بردن مفصل مثال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارهای دنیا را دارد و دستاکی

هو او بسیار حسرت در زمین و قلت باران و کم ورت هوا که روزی بخار دار بود و روزی غبار و دام
 ابرها و گرمی روز و خشکی شب و گر خنک بوش و دیگر جزای زمین این هفت نشان حدوت و با ست و اکثر است
 که و یا و آخر تابستان و جز آن واقع شود و پنهانی پیدا آورد و تب و بالی رانده علامت است و این علامات
 باشد که بیمار در یک شخص پیدا آید و گاه باشد که بعضی از آن ظاهر شود و قلت و کثرت ظهور و انوار و جفت
 بکثرت و در است موده است باطل و خشن علامت است که ظاهر تر سخت گرم نباشد اما در باطن موده و تاسه
 و حرارت قوی بود و مردم و ذرات حال و نفس را نفس نشود و بعضی را نتواند نفس را بگذرد و بعضی را باید بوی
 نفس متوقف و دلیل آن که باشد سویم آنکه گاه باشد که خرق نیز کند و آید چهارم آنکه بیض صغیر و متواتر بود و بول
 سیاهی زرد و باز نرم و کفناک و کنده و بد رنگ باشد پنجم آنکه سبز بزرگ شود یا حالتی شبیه با ستغایه
 آید ششم آنکه غلیظ و رنج دهد و قوی صفراوی یا سوداوی الاتی گردد و دستها بر طام نشود و سر خنده بجانب
 دل در کند و سر و خشک ظهور نماید هفتم آنکه تنگی شد و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندانها و درون
 دهان بیامد و خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط شود و غشی افتد هشتم آنکه
 بشرای سرخ بظا هر بدن ظاهر شود و باز آنها گردد و بسیار باشد که طامون بر آید هم آنکه اشتداد
 در شب زیاده شود و اعطاه گاه باشد که درین ت اعراض نکند و از ابتداء ای شیش شروع نماید و با خرد
 و بای سهر شود و غشی افتد باشد که لیسر غش ماض گردد و بکزار تشنج او کند و گاه باشد که حرارت تب
 سخت ظاهر نباشد و در ظاهر نه و باطن و اولی از حال سببی پس دور شود و بیارزد و دلاک شود و در جلد
 و بالی به ترین اصناف میاست خاصه اگر طاعون یار بود و مردم ازین بلا کتر ای باید الله هم غافان جمیع الایات
 علاج هر گاه تب و بالی ظاهر شود و نزدی تن را از حفظ فرونی پاک کنند بی انتظار نفعی و خانه را بمویه
 و عطریات بارده چون کافور و فستق و نیلوفر برگ و میه و سیب لبون شیرین و گلاب و صندل و زعفران و هر ساعت
 کلاب و سرکه بهم آمیزد و خانه را بپاشند و محافطت کنند تا با و خارجی و دریا و چون تبر و جوی آب آید و
 خانه را ببرد و بچیناند و سقف خانه بکشد باید و مکن هر چند که از زمین بر ترو بدتر بود و خاصا آنجا که کسبنا اخی بود
 و با باشد و باید که به جمل قرح کافور یا بخوره یا رب سیب یا رب جی یا رب ترخی ترنج و یا رب یون یا رب
 ایوب هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر ازین بوی پیتری میسر نشود سرکه باب سرد و گلاب آمیزد و سرود
 و قوی کافور و فستق و نیلوفر و سیب و گلاب و صندل و زعفران و هر ساعت بپاشند و محافطت کنند تا با و خارجی
 و دریا و چون تبر و جوی آب آید و خانه را ببرد و بچیناند و سقف خانه بکشد باید و مکن هر چند که از زمین
 بر ترو بدتر بود و خاصا آنجا که کسبنا اخی بود و با باشد و باید که به جمل قرح کافور یا بخوره یا رب سیب یا رب جی یا رب ترخی ترنج و یا رب یون یا رب
 ایوب هر کدام که میسر آید حل کرده بدهند و اگر ازین بوی پیتری میسر نشود سرکه باب سرد و گلاب آمیزد و سرود

باید که در چون سمانیه و اجاص صبیح و عصر میوه و آنجا که قوت ضعیف باشد گوشت جوز و دیگر طیور نیز توان داد و اصلاح
 کرده بخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ مورد و آنبنوس و جوب که رو سیب لازم دارند و صندل و
 کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهاده و در شیشه کرده هر لحظه بومیدن سودمند است اما هرگاه شکم طریحیده شود
 و اطراف سرد گردد و زنگنه نفس سینه برآید و خواب نیاید و اختلاط غلیظ روی نماید باید که اسهاده سرد از سینه
 دور کنند و بیمار را بجا گرم و در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماید که اسهال معده
 در غیر عرض تقویت دل و دماغ است و از آنکه عفونت و از آنکه عفونت در جسم کثیر از لطوبت زود اثر کند و واجب است
 که از غذای رطبه و موی لطوبت پاک خنجر کنند و از اینجا است که بخیر عطریات در خانه بکسیل دوام نفع تمام دارد
 زیرا که بخیر عطره هم صلیح هواست و هم مخفف او و کذا که تقویت می دهد دل و دماغ را و خشک می سازد و رطوبات را
 و زایل میکند عفونت اخلاط را اما باید که بخور در باشد و بخور بدرجه اعتدال بود و بخور بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد
 و نفس خلطی گویند فائده در ایام احتیاج و آب است که اگر خلط فسر دنی در بدن یا بنده تفتیه نمایند
 اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد که تحریک بی حاجت باعث انجام جهت توران
 اخلاط است که احداث ضعیف و طبیعت و هر چه مفتوح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استسقام
 و خزان ضرر دارد و از بازمانده و غذا است بیاعت اندک خوردند تا امتلا نیفتد و گوشتها را اسباق و زرنک
 در یوان و زماردان و غوره و سرکه و نخل و تل و تل نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام دبا تر یا ق
 و سرد و یطوس و اگر خوردن نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که جبر و در غفران برسد برابر گوشت و خنجر مقدار
 یک درم باشد یا غسل هر روز بخورند فساد هوا اثر نکند اما باید دانست که استعمال این خیرای گرم و سفتی
 و خفت است که هوا سرد بود و خوردن فراج سرد و سرد است و اگر نه هرگز از این استسقامی حاجت چیزی نیاید و
 که زبان کلی دارد و وزه و اگر سگی و تشنگی و شرب شراب و تناول قبول و صوب که در آن سال روئیده باشد
 منع است و از آنکه فساد هوا و ارض آب نیز فساد دیگر و احوط است که آب را بجوشانده و خوردند و از آبهای چاه و چشم
 احتراز نمایند و آب آنها اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و آنجا که فساد هوا عام بود موی قانیه بهتر
 از موی صحرای باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر است چه خانه و چه صحرای و سخن گاو و بوز خوردن و بریدن
 مایلین درین ایام نفع تمام دارد و معالجه اندر جمعی جدری و جمعی حصیه باید دانست که جدری و حصیه
 و حصیه اگر چه در امراض جلدی است که ذکر خواهد یافت اما در اینجا که بحث حیات است بیان می که لازم جدری
 و حصیه است واجب دیده اند و این هر دو از جوشیدن خون غرض شود و خواه عیان و بر بکسیل تصرف طبیعت
 باشد یا خنجر در من جلدی پدید آید بواسطه خنجر خون غام زیرا که خون کودک غام و تر بود و ممکن نیست که چیزی

گرم و تر خفته شود و از حال جالی گمردنی آید چو شد و چون خون چو شد اکثر نیست که بر جلد خور ظهور نماید و کمتر
 باشد که چون خون چو شد و خفته شود بر ظاهر چو خیزی از خور پیدا نیاید گاه پیشانی بعضی الاطفال و خواه غلیان
 بر وجه نا طبیعی باشد چنانچه بر روی غایده و را بدن سکنده از اثر ثوران اخلاط با سبب خارجی یا داخلی و
 این هر دو از جمله بیماریهای و با است عینی هرگاه در ولایتی ظاهر شود در آن فصل خلقی بسیار بدان بیماری
 گرفتار شود و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که آنرا ابله و فخرگان گویند خونی باشد گرم و بیشتر المقدار
 و بر طوط مایل از آنست که و آنرا بزرگ حجم باشد بنابعد سس بزرگ پایز رگتر از آن و از بدن برداشته
 و بر روی ریم کند و در ابتدا سرخ باشد و نزدیک بفتح سپید زند و گاه باشد که هم از ابتدا سپید باشد و
 بر آید و قلیل المقدار بر آید و این اسلم است خاصه اگر تمامه زود بر آید و زود خفته شود و گاه باشد که
 ظهور دارد و هم پیوسته و اکثر المقدار و رنگ او سیاه و نفیسی باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید و بطنی البرون
 و انفعی باشد و این با خطر بود و گاه لک اگر خون از جدری بر آید یا سخت آید بر آید پس پ کیر و سخت باشد و
 همچنان که بعد بر آمدن آنکس تب فرو نیاید نیک باشد و گاه باشد که ابله معنایست بود یعنی در جوت آید بفره دیگر
 باشد آنرا ماده حصبه خونی نامیده و بر روی و بر سینه و بر آید بود و این بود و این تر باشد شبیه کاه و ری
 و با پوست ملقین باشد و برداشته نبود و ریم کند بلکه چون خور شود و شکل کشیده آید و پوست او همچون سیوس جدا
 گردد و در رانته ای ظهور خور حصبه بر بدن همچون قش بر آید ظاهر نشود و سرخ رنگ نفی الخور بعد و آنرا
 صورت میکرو و حصبه بطل است نسبت به جدری خاصه آنچه سیاه و چاک بود و نفیست باشد و در آید
 و به شولای انفعی یا بدوشی و اندوه متواتر و در قاتل باشد و آنکس که نفع غایب شود و بعد غشی افتد روی باشد
 و بیشتر و سببترین علامات در آید و حصبه آنست که نفس بر جای بود و شعور بر حال و وسیل افتد آب بر آید
 و علامت تب جدری و حصبه آنست که پشت در دگمه و معنی بخار و وسیل آن شک و مرضی شبهه با صداع و گاه
 سحر و بدان و همه آنچه از لوازم جمعی علقه و وی است به آید و بیمار از خواب بیدار و بر رانته به پشت
 باز گردد و پای و باز و همیشه در جلد سوزش و خارش یابد و باشد که بعضی اسر و و مملو و بطنی و گاهی آواز غرض
 گردد و فرق و تب جدری و حصبه آنست که تب حصبه گرمتر و تاسه ناک تر است آید باشد و در و پشت و روی کمتر شود
 و قلی و غلیان حید و حصبه و اکثر دفعه بیرون آید و آید تا سه روز و تر بر آید و در روز اول و یک هفته پس بزرگ
 آثار روی نماید خاصه در ایام خور و مخصوص کسانی را که بر نیامده باشد حکم نماید کرد که آید یا حصبه بر نیاید
 شکل کج هرگاه این تب ظاهر شود و خون غایب بود و با سلیق یا اصل یا انتقال زند پس اگر خون غایب تر بود
 و نفی نباشد بندهان فزون گیرند که غشی افتد زیرا که خون کمتر آید و این با وجود سبب یا بی حاجت خور و در و اگر از

و اگر از فصد ماضی بود حجامت نمایند از ارسال علق فرمایند و او تیر و درت حصه آنست که اگر تب سخت گرم
 و در آن تلخ و خشم زرد و بول باری باشد نخست تلخی صغرا کمتر کنند بلیات اگر طبع نرم نباشد و به سنگین مشغول
 کردند و فصد نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذا لک آنرا که یک ساله نباشد حجامت نباید نمود
 و بعد از اخراج خون بر غلیان و نظرت کنند که قوی است یا غیر قوی اگر قوی الغلیان باشد چسبیری غلیظ و سیر و سکن
 مخون بود و بخوردن و دهنه تا خشی خوش از نوشیدند و اگر غلیان خون قوی نباشد حاجت بغلیظ و تیریدن بود بلکه بعضی
 هیچ حال و دخی جدی و حصه اگر چه بخورند و نکرده باشد رخصت نداده اند بغلیظ و تیریدن خون برای آنکه چون خون
 بخورند و تلخ بدین اوه کوشد و چنین وقت بغلیظ و تیریدن توجیه نمایند طبع را از دفع فصد و از کار خویش باز داشته
 باشند و هر چه بود و تیریدن تیریدن خاصه اگر ترقیه اتفاق نیفتد و سزاوارست که درین تب تلین طبع فرمایند مگر
 و تبی که صغرا غالب تر بود و طبع تبی باشد یا در حقی که از قبیل لمیدیه باشد یعنی بدن متلی نماید اما اگر تب شده
 سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت و فوزان نباشد و تبی عجیب بود که در حجات از تلین جاری نباشد بلکه دخی
 بلیدیه حاجت فصد کمتر بود و با سهال بیشتر و آنچه گفته شد از فصد و تیریدن و بغلیظ خون و تلین طبع تا همان وقت است که
 البته و حصه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود اخترا از ابروات و غلظت و بلیات واجب است که این همه مختار
 از و طبیعت است و فصد و حجامت نیز ممنوع است مگر آنجا که خون نبات غالب بود و سکن باب و عادت و
 حال تقاضا کند که در نضورت باز و جو و ظهور بخور فصد کردن و پاره خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک
 شود و ماده تلخی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بخور نمودار شود باید که تب رقیق حجامت گرم و نرم بپوشند و هوای
 خانه مثل سازند تا سام بکناید و عرق خفیف آید و بخور سهولت برون آید و در حجات آب سرد و
 جری جریه دادن و صندل و کافور بویانید و تقویت می دهد و دل را دعات می نماید طبیعت را
 به سبب راجع ماده نظا هر تن و ایضا هنگام ظهور آثار محافظت اعضای غیره چون چشم و بینی
 و علق و گوش و شش و روده و تب کشاده لازم شناسند تا آبله درین آب رساید
 و طبع بر حفظ آن به تقصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا سام بسته بود و نشان غلظت
 آنست که بخور بر سینه و نوا حی او بیشتر بر آید و بدگر مواضع کمتر و چهارم بخور گذشت است و بخور
 تمام آبله یا حصه بخور کرده بود و نشان سبکی سام بخور شد جلد است و عرق کمتر آید و تب
 و بخور تا جیل بر آمدن به تعجیل باید که بغلیظ ماده غلیظ و تلخ سام بسته توجیه نمایند و تیریدن است
 که بر حال هر شخص نظر فرمایند که حرارت او یکدم درجه است بحسب آن معالجه نمایند مثلا اگر تب تب
 بر حال سبکی بود و تب و حرارت و اندوه در باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که بخور تا جیل سازند

بحار است اندک و آب سرد نه خیر می توانند و عند الحاجة آب تازه می دانه باشند و گاه گاه آب گرم
 نباشد یا آب بادیان تر و آب کزنس تر یا آب غلبه و قد سود دارد و آنچه نهایت نفع در این است که
 معقول چهار درم و یک شش درم کثیر است درم یک کاس تب کلان خجستانه چون نیمه آید صاف نمایند
 و بدهند و اگر درین مصلوح و درم یک سرخ و نفع بخیر و درم بادیان و دانه سوز را دانه میفرایند بهتر
 باشد و اگر آنچه فقط جوشانند و آب و قدری زعفران در آن آنچه به نفع تمام بخش و خاصیت آن خیر
 است که ماده را بظا نکر و آب گرم در زیر ریش داشتن جهت ترش تر و نفیخ مسام کثیر النفع است و طریق او
 آنست که بیمار را بنشانند و دو پیاز آب غایت گرم در زیر او گذارند و دامن ریش و پس شکم سازند و بالا آن
 جامه دیگر پوشانند و از آری سفت از شب کردن بخوابان و آنچه تا تمام بدن را بخار آورد و رسد و بر روی
 بر نشود اما اگر نفیخ و نفیخ معبر باشد و نفش و حرارت مغز و سیاهی زبان پیدا شود و سیاه گرم نشاید داد
 و بهمان تدبیر سابقه بنده باید که کسینی بدن بجامه پوشید و در هوا خانه معتدل داشتن و در حرارت آب سرد و آن
 و در حرارت بارده بویانیدن و ایضا اگر آب گرم عرق شود و نه بطریق گفته شد و آب باشد بکن منجی باید که تواند و فعلی
 میفرایند و گندک هرگاه بخور ظاهر شود و باز روی باندرون نهد و از ظاهر خشنی میسرود این بدو باید که طب را باری
 تا ماده درون کرایه و جهت اینکار هر چه برای سرعت خروج بخور گفته شد مفید است و شیر و بادیان تر یا خشک شیر
 تخم کرفس تر یا خشک تنه یا هر دو بهم انیخته خوراندن نفع دارد و قاسمه هرگاه در آبله یا در تصبیه حرارت
 منزه بود و پوشیدن جامه ضعیف یا غشی آورد و آنک کند و کافور و صندل بپاشند و آن پوشیده دارند تا هر دو
 مطلب حاصل شود و کسینی با استنشاق هوای بار و مبردات حرارت باطن را تسکین یابد و دل گرم نشود و میسرودن
 به جامه گرم مسام بسته نگردد و اگر با وجود اصلاح هوا و اشام و رایج بارده تر و سنج یا گاه گاه جامه او را از
 جایگاه سینه دل بکشد و احتیاط نماید تا خشکی خبر بدان موضع نرسد و هرگاه آبله برآمده باشد و نامه در دست
 و حرارت زاندر بدن کمتر نشود و زبان سیاه باشد با انیمه جامه های گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی
 افتد خبر برانات دل و علاج غشی مشغول نباید شد و وقتی که آبله در تصبیه بروز تمام کرده باشد سرتهای سر و حجاب
 باید و آنکه تا نه حرارت و ضعف قوت پیدا بود سر رشته بر نیز بست نباید داشت تا کس غشی و تبیر طعام
 و شراب بقانده علیین گفته آید و بداند که اسهال و آخمه خط عظیم دارد و پس اگر خبر آبله و تصبیه شکم
 نرم شود و تبیرت حب الاس و صفت عربی و کل ازنی و قوی با شیر قاقص و رب بوی و مات آن باز دارند و اگر
 دوی بود و تبیرت بخار و مثل آن محال نمی آید اما اگر خون ناب آید امید خلاصی نباشد و اگر قیاضات دهند اس
 پیدا کنند و زود عرق سازند و اگر در غیر حق رعایت افته تا خون صاف نیاید متعاش و انوشاید اما حواصی است شود فی الفور

فی الفور بحسب اذکوشند که افراط آن خطر دارد و او و حیص رجات در رجات گفته و تشبیه در سیاهی الوده
 گردد استیسا آنچه در بینی نهادن حسن عافیت نماید و تشبیه بیه سیر که گفته و حیصی بازو نیم سوخته الوده در بینی
 گذاشتن و بلغا برتر کشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بپوشانیدن حکم دارد و انرا که خواب نیاید در آخر
 مرض شربت خشک شش توان داد و سرفه حلق بلوغات مناسبه وقع توان کرد و بخان هر عرض را بجزای موافقه
 زوال توان نمود قاعده در حفظ بعضی اعضای غریز که غده ظهورشان آید که توان کرد اما محافظت چشم
 است که حقایق اندر کلاب ترک نشود و بیالاید و اندکی کافور در درگاه افخته بچکانند و آب کشنیر تره آب تخم انار ترش
 و ناز و کلاب ساینده در چشم بچکانند چشم را از آید بکاهد و در حوض و صبر و شیان مانند و اما قیاس از هر یک
 در می زعفران بنید آنکس همه را گفته و بخت شیان سازند و آب کشنیر تره بایند و سیر و چشم طلای سازند
 همین عمل دارد و اگر آید بید آمده باشد کافور اندر کلاب حل کنند و چشم بچکانند و هرگاه این تدبیر با سود ندهد
 و چشم سرخ باشد یا بر سیاهی چشم بخورم کرده باشد سرمد صفتی و کافور آب کشنیر حل کنند و هر خط چشم
 اندر بچکانند و سرمد با کلاب ساینده نفع تمام دارد و خاصه اگر استعمال او اول اتفاق افتد و شیان امیض بشیر خوش
 انرا که بخور چشم برآمده باشد سودمند است و هرگاه به اندک چشم برآمده بشود از امتلا و انرا همچو گویند
 باید که بعد از استعمال او و به ندره و چشم رفاده بر شیت چشم گذارند و غده اسرب باندازه چشم بالای رفاده
 نهند و بعضا به بر بندند تا چشم از روش نده دارد و اگر گاه ممکن است و باز بر بندند و محافظت بینی است که سر که
 و کلاب یا سر که تنها هر خط خنده قطره بچکانند یا بخار خود استنشاق نماید و اگر از نعل و شیان مانند و آب بخور و شیان
 سازند و انرا با کلاب یا آب ساینده استنشاق فرمایند یا در بینی بچکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن مور و یا کافور
 کافور بچکانند و اندرون بینی بایند سودمند است و محافظت حلق است که بجز و غده را آید و تحقیق تب هدری و
 حصه بفرمایند که انرا با دانه بخاید و آب او زود بر دم ساعت و شربت خربزه غرغره نماید و اگر سحاق و
 کسر رخ و غده شش سر در کلاب بچکانند و بیالاید و پلان توغز فرمایند سخت صواب باشد و توغز آب سخت
 سر و نفع تمام دارد و خاصه اگر کلاب با او بکشد و رب انار و شیان سودمند است و محافظت شش است
 که چون آید در بدن ظاهر شود رسیده و او از درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع گرم نبود اندک اندک
 مسکه و شکریا بر بندند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود و طبع استخوانی و طبع بهمانه و قند و روغن بادام
 بر بند و بادام کوفته در دهان و شستن سود دارد و این لوق خفید است صفت مغز تخم که دی شیرین
 و دوز و نوزاد ام سپید کرده کیز و قند سبز و کثیرا تجزیه کوفته و بخت طبع استخوانی یا طبع بهمانه
 بشنند و طبعی اندک و اگر طبع گرم باشد بگیرند صمغ عربی و نوزاد ام بریان کرده و مغز تخم حین رین

بریان کرده و نشاسته بریان کرده بلعاب بجنول بریان کرده بشنند و لعوق سازند و محافظت فحاصل
 آنت که صندل و نشیان ماغیا و گل ارمنی و گلسرخ خشک و اندکی کافور بجلاب بایند و اندکی سرکه بر
 بجانند و بر جندگاه طلا نمایند و اگر بندگان خراجی بزرگ آید زود بشکافند تا ریم او بر آید بعد از آن بجانند مال حرمت
 نمایند و محافظت امعانت که شراب مورد و در قرض بلباشیر و رب هی میداده باشند هر وقت حاجت باشد آنرا
 احتیاطا نذر آید چون آید اظهار تن رویی نهد گاه باشد که بقیه ماده با معاینه و سپس در نیوقت رعایت آنها
 ضرر نباشد فاحشه اندر طعام و شراب خداوند آید و حصه بآید و آنت که سبب آید حرارت غریب است
 که اندر خون رطوبت ناک اثر کند و آنرا بچونان پس بهترین اعمده و اشهریه در روی خیزی باشد که با سردی
 بچونان دارد چون بپزد و آب سرد را با آن ترش یا آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 و در سینه و حلق و ریه باشد و حرارت بخت عظیم بود بپزد و آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق و ریه باشد بپزد و آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 و اگر بندگان و لباشیر قدری نبات آید بخوراند روا باشد و آنجا که نرمی بپزد و آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 بریان کرده و آنرا در آن تخم شمشاد که هر سه بزرگ باشد و آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 اگر کنگ بریان و تخم شمشاد کنگ بپزد و آنرا در آن تخم شمشاد که هر سه بزرگ باشد و آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 است و آنرا که ماده حصه کمتر باشد و آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 طعام و شراب در روی سر و در آنجا که آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 و لباب بجنول و مانند آن رکنکاب و لباب آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 الحبه و کنگاب و آب تر بر آب خرفه و آب که در آنشال آن می بود آنرا در آنجا که آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 با جلاب باید نمود و باقی تدبیر همان است که در آنجا که آب غوره یا آب ریاح آید و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 گفته که حضرت اود و حصه چون حضرت عیسی است محمدر را که در غنایان و بقرای می فریاد و گفته باشد که آب
 بلباب و حصه ندهند که غنایان و آسوی و فاحش اندر احتیاطا و اسحاق که آید و بپزد و آنرا بپزد
 مانند و اگر برای کمتر باشد هرگاه آنرا بپزد و آنرا بپزد و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 و آب که بر نیاید و باشد فحشه و آنرا که کم از ده ساله باشد حیاست نمایند یا ارسال را فرمایند و هر چه با
 احتیاط کردن از و با فحشه شد بپزد و آنرا که طعام سه و با القوه و شراب و آنرا بپزد و آنرا بپزد
 و کنجین و خزان و بجنول و شکر و مانند آن و شراب که در سفوف بلباشیر و قش کافور و غیره و نور و آن
 نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدن غسل کردن سودمند است و لازم است که درین ایام

ایام کودکان و جوانان جدی و حصه نابرابر و از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و باغیان و خزان الطعمه
گرم و فواکه هر چه گرم و خون فراوان و خاصه از خرما و خرپره و عسل و انجیر و انگور مرغ نمایند و کنگر از قند ریاض
و جملع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و بخار و خوردن آبهای سیاه و احتراز نمایند و باب فواکه طبع را نرم
کنند گاه گاه و بعضی طبع سرد دارند و بقول سرد و محضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد
فایده بسیار باشد که چون آید بر آید خود بخود نفع شود و حاجت بپزایند آنکه خشک کردن او و تدبیر خشک نشود
نیفتد و گاه بود که بدین تدبیر حاجت آید و تدبیر بپزایند و خشک کردن و خشک نشود زایل ساختن مع تدبیر زوال نشان
آنکه در حال جدی و حصه گفته خواهد شد و باید با صیغه امراض ظاهر باشد اما در تالی مقامه اندر حصی و ششینه
چنینی که بیوشی و صفت آورد و وی و نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و این بخان باشد که بلغم خام در بدن
افزون شود و غضن ارد و تب آرد و چون تب آید ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او ریزد و
راسر و کند و بالضرورت متعذر شود و غشی اند و باشد که بسبب غشی نسیم مده غشی رونماید و تبهای لطیفی از غشی می
مده کتر خالی باشد و آنجا که نسیم مده ضعیف بود و هم ماده برول ریزد و سخت قوی باشد لا اجتماع بسبب علل
محلی ششینه بلغمی است که تریل در بدن و پیچ در روی پیدا بود و تب بر و تب لطیفی در کند و رنگ روی صاحب او
بر یک حال مانند اکثر صاحبی بود و گاهی زرد و گاهی سبزی و گاهی سیاهی و گاهی سبزی و چشما تیره گردد
وقت بخان و اندر رو و تب و مثل سب کسی نماید که شاه فوت خورده باشد و در سرهای پهلود در دفعه پدید آید
و اگر قی آید ترش آید عطش و گاه بود که صفهای غلیظه خلط بلغم شود و غشی آرد و او را و نیز مثل بلغمی باشد
اما ششینه است و دیگر آنکه ترکیب صفراوی بر آن گوی دهد **علل** باید دانست که تدبیر این تب شدید است و تصویبات
خاصه اگر در اندامهای اندر رنی و دم باشد که در خصوصت فلاح مرچونود و علاج را مدخل نباشد و وجه صورت
علائم این تب آنست که اگر کار طبیعت و اگر اندر و ازده و او غذا باز دارند از آنکه ماده بسیار است و تمام قوت طبیعت
با وجود فقدان غذا دفع آن نتواند نمود و قوت بنامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از آنکه نسیم و رت
نباشد و یک نسیم نباید دمد داده تب گردد و اگر خواهند ماده را بر فتن کمتر کنند از آنکه ماده خام و بسیار است
از دار و ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و این توان بود که ماده حرکت آید و بر نیاید و منفذهای غشی و روح را
سد و دسازد و وجه کت و اگر خواهند استقراغ قوی فرمایند قوت کفایت کند زیرا که استقراغ ناکرده
و خلط ناجبانه غشی می افتد چه جای آنکه خلط و حرکت آید و ماده دفع نیاید و نیز آید پس سزاوار است که از
ششینه و تب ناسه روز بخار و اصل ماده خیری دیگرند و اگر قوت ضعیف بود از کتاب جود خود بخار و ناسه
و اگر قوی تر از آن مغلوب شود قدری اندر جلاب یا اندر ماء اصل شرب کرده توان داد و عند الضعف

نان بکشت یا خنجر آب دادن دفع غشی بنماید و آنجا که طبع مجیب بود باز زناید داشت تا که خوف سقوط قوت نشود
 و آنجا که طبع قبض بود سخت روده استحت نرم تللی الحیات چون آب چکند که در روانگی نمک باشد پاک کند
 و قافون علاج این تب از آنکه لطیف ماده است بی آنکه گرم نشود هر چه دهن از اشرب و اغذیه باید که لطیف و قلیل
 آنحدث باشد و تعلیل حدث لطافات بحسب حرارت فصل و مرض و مزاج کمتر و بیشتر تواند کرد و بهترین غذا بپیر
 در نجاشش بدن است به ستهای درشت و مختلف تا خطرات لطیف شود بی آنکه و آنرا که بی دروغ باشد خوش
 نیاید و دروغ خیری و دروغ کجی تازه و خزان که در قبض بود و سرد باشد چون دروغ زیت و گل و مسطه مالیدن بنماید
 و تریق مالش آنست که سخت ساقها از زانو تا دم نزد مالند به راهها از بالا بریزد و از آن دستها از دوش
 تا کتف پس از آن پشت و سینه از فوق به تحت را با زجوع نماید مالش با پودر بقری که گفته شد می کنند بهتر که
 پوست سرخ شود و بیم باشد که عیار پیشش گردد و بجان باید که در کار بیاری یک نیمه و در مالش و در دکنیده
 در خواب و سکن او در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوا سرد بود و مایل بگرمی شد در خواب مست لایق دارد
 و تغذیه از میان آب سرد و منق باید کرد و در بعضی اگر بان نهاد بود و آب تنان باشد که بخین آب سرد و نخته
 و منهد و در زمستان که بخین آب گرم و آب تنان باید و او تا ممکن بود هیچ آب بخین بخوراند و اگر ما به
 معتدل عقیده است و آنرا که قی آسان بود و نمایند که نفس کمالی دارد و بخین غلیظی با یک گرم تنم کشد و آب غسل
 با یک گرم زعفران صباغ دادن سودمند است اگر فصل سخت گرم باشد فائده باشد و در بعضی صبح و عصر و در وقت
 در آب که سبب بیاری ما و فنام است و از افراق خون تن سرد شود و غلط فنام تر گردد و منجم حاصل شود و انتخاب
 آنجا که در باطن امان بود و غش و شراب و قی و غصه نباشد بلکه هیچ علاج در آن بود و نیز اگر آب مسججات خفود است
 و لیکن آنکه دست از علاج کشیدن برده و غیب در بدن است و بیار را با میوه ساخن و مورد و لایق است و من
 روح اندگشتن تدبیر این موقوف بر رای طیب است که آنچه بوم الیق و غشی او حق بود و توکل بر علی الله تعالی
 منموده باشد در رعایت قوت بیکوشند نوع و دم اندر جمعی غشی که از صفای اند این جهان
 باشد که تصفای قیق تر نشود و غش کرد و میل است نماید و مندرکت ماده از حرارت تب قدری از آن ماده سمیه بدل
 ریزد و غشی آرد و علامت او آنست که در اکثر بدو غش آید و بدن نبودی بلا غشی از آید و یک نوبت یا دو
 فتور و سقوط قوت و بغض و غایب و در مدت اندک احوال این جهان شود که بیار است و این تب اکثر
 در ابدان گرم و غایت حرارت و بیاحت بود و ماضی شود و قی غشی که از ماده نیکه سمیه است و این تب در دود
 روز قوت ساقط گردد و روی و مایل باشد و غش اگر در روده و بکار برم باشد و این غشی که سبب غشیم
 یا خنجرانی یا استفراغ کثیر را دفع شود و اسلم بود و علاج هر خطه از استعیراب انارین و بن و آب خرد و غش غشانی

خیارین و شربت پی کسب و منحل و نوا که بخوراند خاصه بر برفت سرد کرده بر بسینه حنظل و کلاب ضماد
 نمایند و برگ بید بر روی کلاب پاشیده و در زاش اندازند و ریاضین خوشبوی و نوا که عطره بپوشاند و مسکن را
 بپاریند بر دایع طبعه و اگر طبعی قبض بود بایست شیر و آب که سرد کرده حنظل نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد
 نان در آب آلوده خوشش بپزد و آب لیمو یا ریونج تر کرده چنانچه غوره خوراند تا از جهت ترشی سده را قوت دهد
 و مانع کثرت انقباض گردد و باشد که غش نام نماید چون غشی اندنیزان بخیر آنکه تر کرده و حل نماید تا ترش گردد و اگر کلاب نان شربت
 که فروج آب کلاب بود تر کرده و حل نماید و در نوبت غشی نماید و اگر آب بنده بود و ترش گردد و در زمانه آن باید از او شربت بریزد
 و نسخ سرد کرده باید داد و هر چه در نوبت مذکور است استعمال باید نمود و اینجا که در موده و جگر درم باشد بحسب
 او تدبیر باید کرد که مقدم بر شفا موقوف آید **فصل سلیم** اندر حسی دق و دوی است که حرارت غریبه با اعضا اصلی
 مخصوصا دل آفریند و انقباض رطوبت نشه طبیعی بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت است
 که هر گاه یکی از آن خرج نشود دق پدید آید و سستی دق در نوبت بند و نهزال است و از آنکه حرارت این تب باوی
 و نرم میباشد و نهزال و لاغری لازم دارد بدین نام سستی گفته فائده در ذکر رطوبات تلخ نخستین رطوبتی
 است که برسان ششم اند که گاهی صفار و همه اندامهای اصلی پراکنده است و منفعت دوی است که عند نقدان
 غده ابدل یا مختل شود دوم رطوبتی است که با اعضا اخته باشد و بدان مانده است لیکن هنوز انجماد تمام نیافته
 باشد و آن رطوبت مند و صول حرارت قویه و اتفاق ریاضت مفرط میگردد و به تحلیل میرود و سیوم رطوبتی
 است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اجزای همین از آنست هر گاه این رطوبات غائی
 شود پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و انقباض رطوبت اول را تشبیه داده اند بر روغن که در پیسه افغان
 است و رطوبت دوم را بر روغنی که در شیشه اندر خورده باشد و رطوبت سیوم را بر روغنی که پیوستگی اجزای پلسته
 از آنست پس هر گاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از محالی دل چنان باشد که روغن چراغ اندان خرج نشود
 و در نوبت گسته گردد و کار بدان رسد که روغنی که پلسته اندر خورده است خرج خواهد شد و این در رتبه نخستین
 دق است و دوی زرد و علامت پذیرد لیکن درین وقت مشکل توان دانست زیرا که دق در نجات شایهت دارد و
 لقمه و نوبت نباید در نفع گفته شد اما هر گاه رطوبت دوم خرج میشود چنان باشد که روغن پلسته صرف نشود و این
 در رتبه دوم دق است و درین وقت دق را ذلول گویند **فصل** انسان توان دانست و سه مرتبه
 دارد اول و میانه و آخر و آنچه بر تبه اخرو و علاج پذیرد و آنچه در ناسینه و
 اول باشد بدستوار می باشد و اما هر گاه رطوبت سیوم خرج نشود گیرد چنان
 باشد که رطوبتی که اجزای پلسته بدان پیوستگی دارد نیست شود و درین حالت

دق را مفتوح گویند هیچ وجه علاجه پذیر نباشد الا ماشاء الله بعد از آنکه اعضا متشابه الاخره و گوشت
 است یکی از این میگویند و آنرا اعضای اصلی و گوشت گویند و گوشت است و عضلات و رباط و عصب و وتر
 و عشا و شش این و آورده دوم آنکه از خون متولد گردد و گوشت است و شحم و عین و آنرا اعضای نوز
 نامند و باید دانست که تب دق یا از اسباب بقه عارض میشود یا از اسباب بادیه اسباب سابقه چون تب حره
 است و درم گرم سینه و نظایر آن و جمیع بومیه و جمیع ورمیه و حرارت معده و جگر و شش و غیر آن از حرارت
 عقیقه و غیر آن که حرارت بال با زود و از اینجا است که طیب از روی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار را از طبع
 و بد یا خمر یا دوا المسک و بدان سبب دل گرم شود و مرض دق آنجا که اسباب بادیه بر آن غم است و
 و غضب و قبح خیالی منوط و جوع بسیار کشیدن و رقت شباب و کسی که زنات او گرم تشنگ بود و جز آن
 از اسباب بادیه که دل گرم کند نبات زیرا که مبدای دق دل است و پوشیده نهاند که تب دق و اکثر انقباض
 میباشد زیرا که سبب است که حرارت غیر بخشتن با اعضا از نیروی آنکه خلط یا مروج او خف باشد و این
 حکما منوط بود و گاهی غمی غمیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی با جنس یا بدس یا سست و علامات تب دق مفرد
 یعنی غیر مرکب آنست که نبض غلبه و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تب سست نام بود و
 بیمار از تب سخت گاه نباشد و هر گاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زبانی نهاده دارند
 گرم تر نماید و بول اگر تفتیش نظر کنند نسبت و برایش در وی محسوس گردد و در دست ترین علامات تب دق
 آنست که هر گاه بیمار از تب ظاهر تر شود و تر گردد و اندکی میل منظم نماید پس طعام و دق به توفیق بنزد
 روغن باشد که چون در حیران اندازند و روغن پیران را به و دهد و بسیار باشد که طیب جابل نظر
 بر آنکه تب از غذا ظاهر شود و منع غذا نماید و بیمار را پاک سازد **انتباه** اگر چه در تبهای دیگر نیز بنیاد
 غذا تغییر و احوال روی می نماید اما در تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و تبی آنست که در تبهای
 دیگر بعد از غذا فراوان و درازی تب کسری که انقباض و بر دوت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق
 خف ظاهر شدن تب هیچ نباشد و نیز بلکه با تب دیگر مرکب نباشد و نشان مرکب و دام تب بادیه است
 و نبض غمیه مستقیم و کشاکش و از تشنجه یا ناقص خالی نابودن اگر ماده غمیه خارج از دق بود
 و چنان با هر که مرکب شود از اعراض خاصه وی توان دانست و هر گاه مطلوب اولی فرج شود و حرارت
 به مطلوب ثانیه او نیز و دق در نبضت نبول مسمی میگردد و علامات نبول آنست که چشمها اندر
 رو و بر بعضی خشک چیده آید و بر سرهای استخوان ظاهر گردد و دست غمیه و در تب سست
 و پوست بینایی کشیده گردد و در دق و تازگی از پوست برود و بدان مانند که مغبور است و این را **الک**

گران چنانچه بخت خواب آلود ماند و بر بیتی در گردن باریک شود و گوشه ها تنگ و خور و گرد و دوجره و استخوان پسته
بر آید و اندر بول و منیت و جراثیم ظاهر تر نماید و موسی در از تر گردد و پیش و منعی افتد و گفتوها بر افرازد پس
تا که ببول پیر جردن است نشانه های مذکور نیز کمتر پدید می آیند و چنان زیاده میگردند تا که بدو دو هم
رسد و هرگاه بیدار گردد دوم تجاوز نماید و بدو درجه سیوم در آید موسی ریزیدن گیرند و ناخنهای کوچک شوند و بجز پوست
و استخوان هیچ غایب و این نشان قرب موصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون و ازگی و قوت باقی بود
و استخوانها گوشت پوشیده باشند امید صلاح و جوار فلاح مستقیم باشد و تفسیر هرگاه هجیوم از سه
شبهانه در گذرد و نشان گساریدن ظاهر نشود و حرارت زیاده نگردد و اما شکل تن بیشتر از آن شود که آن تب را
باید و حضرت و روبروی نماید باید و است که هجیوم بدن بازگشت و علمای ح هرگاه متحقق شود که تب بدن
است نرودی در علان کوشند و مهمل نفرمایند که این تب در ابتدا از دوجبه پدید و تبس روی به تبسید و تبسید و تبسید
است از پنج وجهی که هوای خانه و مسکن و سفرش آستان و گرم گریه و آبرین و ترشح بکار بستن سلیم تر نشانند
و بر اعضا خنجر چهارم شرمها و داروهای مناسبه و اودن خنجر غذا می موافق خوراندن و هر یک بقایا و
نشان اندر تبسیر هوا و مسکن و سفرش اگر فصل تابستان بود و کجاست که تب شمال بود و بیمار را
بدارند و اگر درین خانه آب جاری باشد و بستر آب بکشد و یا سر بر روی آب نهاده بیمار را بخوابد و
تبرید و تبرید بیشتر کند و بنایت نیک باشد و بستر از جامه گمان نرم سازند و بسترین بستر حصیر طری است
که خوشبو گمان بود و بعد از هر هفته گمان تازه کند یا همان اندک زده بکار برند تا نرم باشد و اگر غمهای سرد و خنجر
و نیل و زعفران و کلاب و کافور و برب و رخ توده توده پیش او نهاده دارند و اگر دانه های کلان کلان
باب شیرین بیکرم بر کرده بدارند و با شیرهای گمان بر کرده با آبستکی بچینانند و خرقة با بفسند و کلاب و آب
کشیز تر و آب برگ خرقة و آب حلی الحام در روغن گل و روغن فستق بیالیند و بر سینه و کف آنگاه دارند و چون خرقة
موضوعه گرم شود بر دارند و دیگر گذارند و استعمال این خرقة وقتی شاید که طعام برینم مده نباشد و
و در شبان روزی از دوشه کرت زیاده بکار برند زیرا که از اطب تبرید بر اعضا تنفس ضعیف نفس
آرد و او از بگرداند و آنجا که از استعمال خرقة برده تن از بیمار باز و خرقة را بمبروات آلوده و بیکرم کرده بکار برند
و تدبیر پشت و ناف و کف پای دست و مبینی و گوش و مقعد بر روغن فستق
و روغن شکر خنجر که در شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد
هوای خانه معتدل باشد و بستر از کپاسهای شسته و نرم که خوشبو به پیچ بسیار بود شاید و کسوت
مریض بضمیر اختیار نمایند مثلاً در گرماستان و توی در سردی ماکر پلاس نرم و شست فایده

ه
ب
ج
د
ه
و
ز
ح
ط
ث
ج
د
ه
و
ز
ح
ط
ث

و شربط کند ضرر دهد و تقدیر و ترتیب شیر که بدقوق دهند است که در غلای نیم سکره دهند و روز دوم
 یک سکره و هر روز همچنان نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفت نیم سکره و نیم داده شود و تا هفت
 دیگر به اقتدر دارند تا که چندی و نه افزایند و بعد هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گویند چون از دادن شیر بکشت
 بگذرد و بعضی عیار بپسیند اگر بپسیند اگر بپسیند از شرب بود و قوی تر و بایل نظم نماید دلیل نیک گواری بدن و بناه
 نماندن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباها شدن
 شیر باشد پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در آشنای شرب شیر برگاه حرارتی و آنا رسته
 محسوس گردد و منع از شیر واجب باید دانست و عبوض آن آب خیار و آب تر بر داب تخم خرفه و قرص کافور
 باید داد استسما و اینجا که از شیر دادن عفت تو که کند بشرب آب و شرب آب همیشه آب میوه طبع
 را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در سینه نگیرد و است که اقتدر که خواهند داد و بتغاریق دهند و قدری
 نمک و عسل در وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و اینجا که طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر
 نیز سخت انداخت است و از روز که شیر داده باشند بخواهند داد از راهی باز دارند و از ترشی شیر
 و اگر همی بر آنند که اگر یک سبب شیر باشد و در آب باران آمیزند و بچوشانند تا به نیمه باز آید پس شکر افکنند
 و بدنه نفع تمام دارد و اینجا که طبع نرم باشد و ضعف از شیر نباید داد و عبوض آن و درغ تازه که سکه
 از وی جدا کرده باشند با نان تاب داده و خیری قابض چون طباشیر یا طراقت افکند باید داد تا قبض
 کند و اگر آب دق سرفه باشد یک گرم کیرا بشیر و شکر گلیانند و صمغ و زعفران در آن انداخته و در آن که مناسب حال آب
 طریق دادن و درغ بدقوق است که درغ کاوستانند و پالانند تا مسکه جدا شود و نیم روز دهند تا خوشش فره
 گردد و بعد از گذشتن نیم روز بچپانند از آن آب که بر سه آمده و جله هم امیر و پس نان پاکیزه بریان
 کرده بگویند و نرم بایند و وقت از درم و دروغ اندازند و بدارند تا که آغشته شود و بدین
 روز دوم پنج درم و درغ زیاده کنند و یک گرم نان کم نمایند و همچنان هر روز پنج درم و درغ می افزایند
 و یک گرم نان می کاهند تا که نان پیری شود و بعد هر روز پنج درم و درغ بکاهند و یک گرم نان بخیرانند تا دروغ
 بسی درم و نان میده درم باز آید و اگر این دروغ مدتی شیر خواهند داد و آن نیم درم افزایند و نیم درم
 کاهند استسما هرگاه برسد که سبب دروغ تبی و یا غفوی تو که گشت و دروغ باز من طباشیر باید داد
 و صفت قرص طباشیر که اینجا کار آید طباشیر چهار درم و یک درم شش درم و نیم تخم خیار و نیم تخم کدو
 شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارغی که با هر یک دو درم کوفته و بجای آب سنان الحل یا لعاب اسفند
 شیرین و از ارض سازند هر صی یک مثقال فانی که اندازند بر شیر و داده و صاحب دق

هر صیحه دم قرص کافور دهند همراه شراب تخشاش یا آب انار شیرین یا آب ترب زیر آب که در آب تیار یا همراه
جلاب و چون کتاب طلوع نماید کنگکاب طغانی یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته نبوت اند و بعد دادن
کنگکاب چون چهار ساعت بگذرد و غربت عذاب با شراب تخشاش موازنه بمیت و دم آب سبزه آمیخته نوشید
فرمایند و هنگام خواب لعاب اجنول و جلاب بخوراند یا شراب عذاب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام
با لعاب بیدانه و جلاب انار و اودن اشربه مذکوره وقتی است که معده ضعیف نباشد و الا بخوراند
انار شیرین هیچ نتوان داد و صفت کنگکاب سرطانی سرطان که پاری خریک گویند از میان آب شیرین جگر
استانده و شانهها و پایها را بکشد و در آنجا که فاکستران چیدار و بشویند تا به نبوت و جگر او برود
پس اندر کنگکاب اندازند و بنزدیند که رسم است و سرطان ماده جتر باشد و نشان مادی او است
که چون سوزن در وی زنند رطوبت سپید همچون شیر برآید و آنجا که سرطان موجود نشود بجای آن عذاب
و تخشاش اندر کنگکاب بنیزند و روغن بادام بر چکانند و بخورند و دهند صفت کنگکاب که در اول قبول
سود و در آب که در بماند و کنگکاب جو سرطان موصوف اندر روی بنیزند و روغن بادام یا روغن کدو بر چکانند
و دهند و آنجا که طبع نرم بود قرص تخشاش باید داد و صفت قرص تخشاش تخم تخشاش سپید
منه تخم که و شیرین تخم خرفه تخم فیارین مغز بیدانه بر یک شش درم صمغ عربی بلبل شیرین قبری
تخم حماض بر یک شش و دم نشسته و درم کاسخ خچیرم کافور که درم تخم مغز یا و صمغ بریان سازند
و کوفت و پیچیده بشوند و اقراص سازند هر یک دو درم و بهر بادام یک قرص اندر آب سیب یا بهی
یا ام و جلیبی جان و بدهند و کنگکاب از بست جو سازند و در تخم قدری حب الاسس و بهی یا کدو نیز اندازند
و بعد از تخم کل از پی و صمغ عربی با یک شش قدسی دنان امیزند و بخورند و فرمایند صفت قرص دیگر
که اسهال باز دارد و کل از پی پیچیده بشود بلوط بریان کن و تخم حماض یک سرخ هر یک چهار درم طباشیر
و کبر با بر یک شش و دم کنگکاب یک کرده شش درم قرص با سازند چنانکه رسم است و یا بهی یا بر یک سیب
یا شراب ام و دم و بهر شش ششگاه یک ششغال ببول بریان کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و
نیم شغال کل از پی و یک درم سرطان یا بهی یا سیب میداده باشند تا شش تبخیر شود و قائل اند
تیر غدا هرگاه شربت کنگکاب بنوشید روغن و جگر آن که نوره شود و تخم و روغن و غذا دهند و غدا باید که
انگ اندک بخاریق خور و تا کرانی تیار و حرارت نیز آید و اغذیه که در پیاسود و در روغن و ماسش
تخمه راست که همراه او کاه و سفاغ و کدو و مغز بادام کوفته و پیچیده باشند قالی که در و طلیخیا و قلیه یا
راشته آن دادن رواست و اگر آن با کپوره و آب گرم تر نمایند پس آب از آن بریزند و آن شراب را با پیچ

باب یخ غشیه بخوراند حرارت پ را باطل کند و خشک جو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاه یک جا
 نهند و باروغن با دام یا شیره غر او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب سرد و شراب خمر و
 کند و خاک که شراب بکشد و بود آب سبز و آنجا که صفر غلبه کند مخصوص در اج و میوه و چوبه مرغ خاکلی و لاهام
 و تریش از گوشت بز غله و گوساله و ماهی تازه خورد مخصوص کرده موافق باشد و بضمه مرغ نیم برشت نفع عام دارد
 و بیشتر بر زنا کرده باک نباشد و زیر که سخت ترش نباشد بدر اج و چوبه مرغ خاکلی و دمنه با دام بسیار و شکر
 جاشنی کرد و یکو باشد و از نو که انبار الطیسی و سیب شیرین رسیده و تر بز و عناب ترانگی روا باشد و از شیرینی
 جادوی تر که از شکر دروغن با دام تخم خنکاش تر سازند موافق است و اگر تخم خنکاش تر نباشد خمر تخم کدوین
 و دمنه تخم خیار و خیار باد رنگ و دمنه با دام کوفته بدل آن کند و نان طینشاید و آب بسیار و شندید البردوت زبان
 کلی دارد و حرارت غریزی را بر میزداید بق الشوخه باز گرداند **اصطفا** و تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا
 طبع نرم نشود و هر وقت که نرم شود غیر از عروق و شاه بلوط سود دارد و بر گاه مدقوق ضعیف و بی قوت شود و خاک که
 غشیه افتد و **الحکم** باید و **اصطفا** از **الحکم** گوشت بز غله است و سبیدی از دوی جدا سازند و سرخی
 را کباب کرده در باتیک سنگین اندازند و قدری گلاب بر بچکانند و سر باتیکه بچکانند و برش نرم گذارند
 تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناخفته باشد که آب از دوی بردارند و گوشت را نه بخیارند تا پنج تری
 در گوشت نمایند پس این آب را که از گوشت جدا شده باز در باتیکه کرده بچکانند تا ناخفته تر و خوشتر گردد
 و قدری نمک و شیر خشک انداختند و بخوراند تا با هم اند حفظ قوت نماید **طین** باید دانست که اگر ت
 وق مرتبه اول بود حاجت بر طبیب و تریب نباشد اگر آنکه ندبول انجامد و اینهمه بر دات و مرطبات مشرب و حا
 ذکر یافته بحسب حاجت اخذ نمایند فاکند اندر تریب و ق پیرانه که سسی است بدق الشوخه و وق الهم باید دانست
 که این مرض اجتناب حیات نیست اما عادت اطباء بر آن رفته که در ذیل تب وق این را نیز ضبط نمایند جهت مشا
 که میان مدقون حقیقی و مدقون الهم است زیرا که در غیرض آدمی بصورت مدقون می ماند و بروزگار پیری
 نارسیده احوال پیران میگردانند و ق الشوخه خوانند و این مرض پیران را بیشتر از این فته که جوانان
 را و جوانان را بیشتر است که کودکان را و اسباب وق الهم پنج است یکی آنکه آب سرد بی وقت خورده
 شود و چنانچه عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استقام که هنوز مسام کشاده بود و طبع بحال نیامده باشد
 و اندر پتهای عفونی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب و یخچین محل مبطل قوت و تضعف حرارت
 غریزی است و دوم آنکه بخارهای بد از رطوبتهای فاسده بدل آید و دل را سرد نماید سیوم آنکه سبب
 ریاضت و جبران کندیب و مرطبات و محلل ماده حرارت غریزی باشد سردی و خشکی غلبه کند چهارم

اندک استفراغ های تویه اتفاق افتد و ماده حرارت طریزی را خارج کند بنحیث آنکه در بیماری های گرم سست و مغرط
 استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج گردد و سبب غلبه آید و بسیار باشد که از اطباء خاصه که بحث
 سرد باشد و رتبه ای گرم و در رتبه دق سودی بدق الهم شود باجماع این علت چون حکم گردد و تدارک
 بتوان کرد و علامت مرض مذکور سبب و رتبه بول است و التهاب و حرارت نابودن و آنچه در بول گفته شد
 پیدا بودن و حال مرصق شبیه حال پیرن نمودن علامت تبدیل زن کوشتند تا مرض تحکم نشود و اگر حکم
 شد تا غیر علاج باز نایستند تا بامداد از هلاک عاجل این باند و قانون کلی در معالجه وی است که مزاج را
 اندر گرمی و تری متدل باز آرند و اینچنان باشد هر صبح ترنج مربی و زنجبیل هر سه و شفاقل هر سه
 اندکی و هند با عمل و پس از یک ساعت پنج زرده تخم مرغ غیر شربت یا زاده خوراند و بر اثر آن شراب الکوی
 قدری چهل دم دهند و بعد دو ساعت استخام و آئین فرمایند پس از حمام چون یک ساعت بر آید صغیر با ج
 که در واد چینی و زنجبیل و فو لجان گوشت کبوتر بره و مرغ فربه بچینه باشند و بعد از تناول غذا خصمانه
 لازم دارند و از هر چه چهل بود باز دارند و عمل در اکثر اوقات اندک اندک دادن صواب گفته اند و حقنه که از
 سر و با چهره سازند استعمال نمودن بدین طریق که سه روز پیوسته بکار برند و هر روز زرده که از سر و باز
 سه روز دیگر بعمل آرند و هر روز دیگر زرده که از سر و باز کنند و اینچنان چند بار تکرار نمایند و هر بار که حقنه استعمال نمایند
 روغن کس و موس و خیری بر اعضا مالند که فایده مفید است و هرگاه بهبود وجود آید و قوت رجوع نماید
 میوه های بزرگ چون دو انگلیس و شر و بطیوس و تریان کبیر فخر دارد و جماع بهیچ وجه روا نیست
 صفت حقنه مذکوره سه بره و دست و پای آب پاک کرده بکوبند و کشک گندم یک شت و کشک جوشت
 و سنج و کشت و شست و درم با بونه شفت و درم خشک شست و درم انجیر سیاه فربه ده عدد و دروی آمیزند
 و همه را در پنج تن آب بپزند تا بپزد و بعد از آن با لایند و موازنه ده استار از آن بپزند و ده درم
 روغن گاو و ده درم روغن کف تازه و خبث درم روغن بآن و درم عوم سیه که است بآن
 شود با داخل سازند و حقنه نمایند بطرقی که مذکور شد و بعد حقنه تدبیر بدان انجام دهند تا فایده
 اندر معرفت بحران و بحران لغظ یونانی است معنی غلبه خصمی بر بعضی و در اصطلاح طب
 از کوشید و طبیعت با علت و بدان سبب بدن بیا تیز و عظیم ظاهر شدن جلالت و تیز و بدین
 که اخیر حال بیمار بدست گرفته است یکی آنکه طبیعت غلبه آید و ماده مرض را یکبارگی از بدن خارج نماید و این
 سبب آن جید نام گویند و دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غلبه آید و سبب القور
 هلاک سازد و این را بحران روی نام گویند و بحران نام میدهد و زیاده روی مخصوص بامراض

محاده است سیوم آنکه اگرچه طبیعت غلبه آید و بحران نیک کند اما یکی ماده را یکبارگی دفع نسازد و یکبارگی
 را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه طبیعت خستین بر ظاهر نباشد بلکه طبیعت ماده را اندک اندک همی رود
 و آخر غلبه او یکبارگی ظاهر شود و مرض را بزداید و این هر دو را بحران خفیه ناقص گویند بحسب آنکه مرض غلبه آید و بحران
 بد کند اما یکبارگی بلکه نسازد و طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا که بهلاکت رساند ششم
 آنکه اگرچه مرض غلبه آید اما غلبه او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را ضعیف هم سازد و آخر یکبارگی علت غلبه
 نماید و طبع را مقهور ساخته ملاک سازد و این هر دو را بحران رومی ناقص گویند و این هر چهار قسم آخره است
 است بحران مرکب و انما سیی المركب تغییر حال المرضیه منبرجا استیم آنکه طبیعت اندک اندک قوت هم بگیرد و
 ماده مرض را همی بزد و بتدریج و بدقتی تمامی ماده را دفع سازد و بی ظهور تغییر عظیم و این نوع تغییر را تحلیل گویند
 ششم آنکه ماده اندک اندک مستولی شود و خجسته گردد و طبیعت روز بروز ضعیف گراید و بی ظهور تغییر عظیم تا که
 مرضی هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است با مرض مزمن و هرگاه طبیعت غلبه
 بحران ماده را یکبارگی دفع نتواند که بسیار باشد که از اعضای رئیس دفع نماید و دیگر اعضا افکند و آنرا بحران
 انتقال گویند و ادانوع است بعضی حید بود و بعضی رومی انچه حید است یرقان و خارش و قوبا و
 یمن است و انچه رومی است اورام و خراجها و دبید و طاعون و غده و نارپاریسی و آبله و کاه و خناق و برص
 و غده و دال و الفیل و لقوه و دوالی و شنج و روج الورک و روج الظفر و روج الکرک است و بحران که انتقال
 بدین علل است از آنش روی گویند که اصل مرض اگرچه دور میشود لیکن جای مرض دیگر که بعضی از آن حاده است
 و بعضی نرمن مستلما میگردد و بحسب این انتقالی نمی افتد که آنجا که ماده غلیظ بود و قوت ضعیف زیرا که اگر قوت
 قوی و خلط معتدل القوام و قابل الذوب بحران نام می افتد و نشان تامی بحران حید بود یا رومی سخته قلع
 و اضطراب است یوم بحران و نشان نقصان و قلت آن در بیان بحران هر عضو که چگونه باشد آخر این گفته
 گفته آید انکه اگرچه هر مرضی را که آخر سلامت بود چهار مرتبه باشد ابتدا و تزاید و انقضاء و انحطاط و
 بحران نام خبر بوقت انقضا باشد و انچه در ابتدای مرض افتد مملک بود و انچه در وقت تزاید افتد
 اگر حید است ناقص باشد و اگر رومی است بیمار اندران بحران سخت بد حال باشد
 اما انچه در انتها افتد تمام باشد پس اگر حید است مریض یکبارگی از خطر بیرون آید و اگر رومی است
 یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد نه موت و وقت موت است است
 و تزاید و انقضا و هر حید را سه مرتبه در روز بحران افتد نشان
 سلامت باشد انچه پیش از آن افتد دلالت کند بر روایات و بسیار می ماده

آخر تر پدید آید یا چهل روز از جنین تر بود بحران او دو روز تا چهل باشد یا ایام انداز است که خبر دهد
 که روز بحران کدام روز است و در روز انداز نیز تر باشد یا واقع میشود از آنست که روز انداز نصف ایام بحران
 باشد مناصف غیر حقیقی چنانچه در طولات مشهوره چنانکه در است و برخی در بخانیز گفته آید هرگاه در امر اضعا حاده
 روز اول اثر نفع پدید آید بحسب آن روز چهارم باشد و اگر بیماری بنایت گرم و سینه الموت بود روز سوم
 بحران افتد و اگر است بر باشد روز چهارم بحران افتد و اگر کوبه انداز روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران
 روز پنجم باشد و اگر است بر باشد بحران روز نهم کند و اگر گرم انداز روز چهارم بود و دشت انهای بناید
 بحران روز ششم باشد و اگر گرم انداز روز نهم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم
 فوت نمود تر آید و تب گرم تر باشد و اثر نفع ظاهر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان نفع در چهاردهم
 پدید آید بحران در نهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد و بخیا که روز چهارم انداز
 بر روز نهم کند و یازدهم یا چهاردهم روز نهم است و اگر بیست و یکم کند و نهم بیست و یکم بسیار باشد
 که اثر نفع اندر نهم پدید آید ضعیف باشد و بحران بیست و یکم در گذرد و بیستم روز رسد و بیست و یکم انداز بر روز
 چهل کند و از ایام الواقع فی الوسط هرگاه که نشانه های روز سیوم پدید آید باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم
 بر روز نهم انداز کند لیکن اگر نشانه های بد باشد بحران روز ششم کند احتیاط اندر امراض حاده بسیار
 باشد که نشانه های بحران در روز بیست باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید دانست که درین
 سه روز هر کدام که درونی نشانه بحران بیشتر و قوی تر باشد همان را یوم العرجان باید نمود و خاصه که یوم الانذار
 نیز بر آن گویند و در روز یوم العرجی بود و باشد و هو الاصح علی سبب حد بحران و نهم ضعیف است که
 در رستان زایل شود و درین شانیه در تابستان زوال گیرد و بحران سیوم که مانده آن بیشتر اندر یازده روز
 بگذرد و باید دانست که بحران تب ای محرقه و غب یا بصرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص بجا
 بود و بحران سکر یا بیشتر بوق باشد یا برغان و بحران تب بلغمی و تب بوق باشد یا باسهال
 و اما سکر اگر جانب مقرب بود بحران بوق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب مجرب بود بوق کند یا باور و بحران امراض
 سحر بخا باشد یا بدویا بصدید که از گوش بالا بد و عصبه ان اعلال اعضای نفس نیست باشد
 و بحران موده رقیق بوق باشد و بحران معتدل برغان بود یا باور یا باسهال یا سببه و انستماع
 خون و اسیر و اکثر امراض بحران نیک باشد خاصه آنرا که متاد و د و باشد و بهترین و مستمترین
 بحران بارغان است پس اسهال پس تب پس اسهال پس عرق قانق و شش و شش
 آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود اما نشان میل موده بزرگی نیست است سبب

دوم در وقت صدقین بیستمین دودی چهارم گوشها بکبار کردند و چشم پیش ازین نشان با همراه آن
 گرانی در گوش و تنگی در نفس پیدا بود و چشم سر به پای شکم بالا تر کشیده شدند بی در و چشم سر گرم
 بودن پس اگر این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین احتکاج کند و آب از دهان آید و غشیان افتد یا نسیم
 متده در وقت و دل عطش پیدا کند و است که بجران بقی خواهد شد خاصه اگر تب صفراوی باشد و در آن حال روی
 زرد شود و اگر چشم نیم خطهای سرخ نماید و روی و بینی چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بریزد
 شود و بینی بخار و درگاهای سر ضریان کند باید دانست که بجران برغان خواهد شد خاصه اگر بیماری دوسوی بود و
 بسیار بجران باشد و مادی صفراوی نیز بسیار باشد که بجران برغان کند و نشان دانست که خفاهای زرد چشم
 نماید و تب خفیه باشد اما سر یا فتن روز بجران خشکی پوست بر دو انگشت رعاف است سبب طریقه است
 دیگر آثار از نشان کرب باشد و بهترین رعاف آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی است
 و نشانههای سیل ماده موی سفلی آنست که گیار اندر اسفل تن الی و حرار سبب یاید و پیغمبرهای ران و سر نهامتی
 نماید و آنچه از آن سیل ماده با عملی گفته شد هیچ نباشد پس اگر مضطرب بود و نشانه گران باشد و بول غلیظ
 آید و زردن از عادات و در سرب در آن ظاهر شود و پس خشک باشد و در آن آید باید دانست که بجران با و در
 بول خواهد شد و بجران با و در بول در زستان بیشتر از دیگر فصول افتد و اگر شکم ترا کند و بر از بول
 سبزی گراید و بهمن خاصه زرد یا زرد چشم گران آید و باید و بعضی صفیر قوی و صلب باشد باید دانست که بجران
 با سبب خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب سبب افتاده شود و بول سبب و رقیق باشد و عادات بیمار
 چنان باشد که بلع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود در کمرگاه و رحم و جمع و نقل پیدا آید و
 از نشانههای بجران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بجران بجهنم خواهد شد خاصه اگر وقت عادت آن
 زرب باشد و اگر اندر مقعد وضع و نقل پیدا آید و تب و کمر درشت و بعضی بل غلیظ و قوت نماید و از نشانههای دیگر
 بجران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بجران کمبودن رگها و قهقه خواهد شد خاصه اگر بیمار زن باشد و در نشانهها
 سیل ماده بظرف عرق آنست که بول کمتر آید و پس خشک باشد و ظاهر پوست خشک نماید و تن گرم باشد و بخار
 گرم و تر بر خیزد و بعضی نرم و موی بود و بول برتر گردد که باشد و لگن باشد و غلیظ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود
 و در وقت غلیظ گردد و در کجا دست بر تن او گذارد بر خیزد نهاده اندر موضع گرم تر نماید پس کمرگاه از این آثار
 پیدا آید حکم باید کرد که بجران برتن خواهد شد و در بدن بیمار و خواب استقام و ازین و در تب غلیظ را سینه
 و میل آمدن عرق باشد نشان بجران انتقال قوت تب است و استفراغی نه او مان و اثر نفع ظاهر نشاند
 و اندر تب اعفا یا در یک عضو و در لازم بودن و از نشانهها که خطرناک میسری نباشد مگر عدم نفع

عدم نفخ پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و منقبض با نظام باشد حکم باید کرد که جریان انتقال خواهند شد پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر باشد و در رگها و عضو و حوالی او متلی بود باید دانست که ماده عضو قادر بر سخت منتقل شده و بعضی از جریان انتقال حبسید بود و بعضی روی جابجی بالاتر و آن نمود و هرگاه معلوم شود که بعضی از اعضا ماده منتقل شده خواهد رخت و رختن ماده بدان عضو است و می خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده بعضی دیگر که از خویش تر و رختن ماده بر او کم مضرت تر بود باز گردد و بطریق دیگر که بیشتر باشد و طریق آن بیشتر گفته آید در همین بحث و باید دانست که در جریان مرض را هیچ وجه حرکت نباید داد و ساکن باید داشت و کار طبیعت باید گذاشت اما اگر دانست که اگر چه طبیعت غایب است اما در تمام کار خود محتاج باعانت است میتواند که از ایاری دهند بحسب اراده او مثلا اگر طبیعت ماده را بر عاتق خواهد فرغ کرد و محتاج باعانت باشد سرگرم دارند و آب بسیار گرم بر سر نیزند و اگر تخریق حاجت بود آب گرم شیش او دهند و بردای در پوشند بجا را بر طرف آب و عرق را بنشیند خشک می کنند تا بیشتر بر آید و اگر محتاج بقوی بود قوی تر نمایند و اگر حاجت بملکین داشت باشد تلین طبع نمایند و اگر مستقر باد را باشد مدت قرارند چنانچه در وصف بحالی تفصیل گفته شد و همچنان هر استفراغ بحرانی که منفرط شود قوت ضعیف افتد مخالف طبیعت باید دانست و صبر او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست و اگر طریق باز گردانیدن عضو بعضی و آن چند وجه است یکی آنکه عضوی که بر او است اوست حکم بر بندند چنانکه تمام گردد تا سبب الم ماده بدان سو باز گردد و دوم آنکه بعضی که بر او است بجهت شیشه یا تلخ که در گذارند و او را بای گرم جاذب ضما نمایند سیم آنکه اگر ماده و دوست راست بود بدست چپ کاری سخت کند و باز گردان بر او اند چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که او را در بنشیناند بر آن استحال نمایند و بای راست جانند یا در آب گذارند یا طباب یا از ساق ناکت یا بر بندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان هرگاه ماده بساطن خواهد افتاد و روی مبد و وسینه آرد باز و او را نه قوی بر بندند تا با اطراف برگردد و او را در بول تخریق باز نمایند و عسوق با در او بول وقتی با سهال و سهال بسطت با سکه ماده را که از عضوی باز گردانند بجان مخالف باید گردانید بعضی در رترباز و یک تر مثل کسی را که از حکام و دهان خون ریاید و خواهند بجان مخالف که قریب باشد باز گردانند بجان بنی باید گردانید و اگر خواهند بعضی و در تر باز گردانند از اندامهای اسفل رسیگ بشنایند همچنان زسیه که در سیر دارد و بعضی نزدیک از خواهند که باز گردد و بطریق حیض باز گردانند و اگر از عضو در تر باز خواهند گردانید رگی از رگهای غمبالا کشانند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز

دارند قانون کلی است که تحت در بر داسان نماید زیرا که در ماده را بمسوی خود کش پس چون در مسکن
گیرد باز گردانیدن سهل و بی زحمت باشد و هیچ وجه مضوی شریف و مضوی قوی انس و بعضی ضعیف و
نباید آید و تا ممکن بود مضوی خفیف که تری تر آن مضوی باشد و قوی بود حس کند داشته باشد باید آورد و چون
باز گردانیدن ماده مضوی شود قبل نماید که در اجراع ماده در ابتدا اسان باشد چیت قلت ماده پرنشیده نماید
که اگر ماده در بدن اندک و دلیل حرکت بود باز گردانیدن او بدون استغراق بسند باشد و مضرت نرساند اما
اگر بدن متلی و ماده کثیر حرکت باشد اما مضی الاستغراق باید که تا بافتی دیگر نه ایجاد و در احسار اج او
رعایت مخادانه لازم شناسد مثلا اگر ماده بجانب دست راست بود مضی از دست چپ باید که یا از پای راست
در بانکس و اگر بجانب دست مایل بوق باشد از همان جهت رگ باید زد و از دست راست یا از پای راست و
اگر بجانب چپ مایل باطنی باشد مضی از دست چپ یا از پای چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود
مضی از دست راست کند و اگر در پای چپ بود از دست چپ زیرا که بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد همچنان
تیرای اجراع ماده جلر رگ از دست چپ باید زد و برای اجراع قوی و سپر از دست راست و این که گفته شد از پای
مخالف و در اجراع ماده اختصار بدی است که نه در ماده و انصباب و زرش باشد ولیکن از پس لکه ماده از
خون و انصباب ایستاده باشد مضی برای ازاله اراض از طرف مقابل عضو اوف باید کرد تا از مضی بر آید و
شود و پنجه در ذات الحجب و در آن نیز در کایه و کدائات اعضای ظاهریه بعد استغراق ماده مضی از ذات مضی باید کرد
که درین هنگام اما او بیافته است سکون حرکتها باب اندر او را هم و مشهور که بظاهر بدن پدید آید
و آنچه بظاهر تن اتفاق دارد و این بایست متل است بر چند فصل فصل در او را هم و مشهور که بظاهر بدن پدید آید
و این فصل مضی است بر چند مقاله اما در زیادتی غیر می است که در عضو حادث شود و از ماده مضی مدد و جیتی که
ضرر رساند بالفعل و در دکن بسبب این غیر می و با این فرق فی الودم و الفقه اما بزر عبارت است از دم که خود در
باشد مقاله اندلغمونی و هو باخا المقتوحه قال الرازی بالقول و ان دم غلیظ کثیر الانقباض است
که ماده او خون باشد و علامت او کثرت انقباض عضو شدت حرارت و وجع و ضربان است و مظهر
و حرمت و دم غلیظ نفس بر سینه بول و از نشان این دم است که چون دست بر روی گذارند
از شدت ضربان دست را منع کند و باید دانست که عضو و تورم چنانکه کشید از این بود و در
ضربان بیشتر بود **مصلح** مضی که از غلظت مخالفت و در اجتهاد جهت تهریت عضو
در دوع مایه چست لین و غرض و کل از قی و مایه و اما قی و کاسنی ملا نمایند و
استعمال این در دوع بر نفس و دم مذکور دفعی سزاوار است که وضع شدت نباشد تا باب

تا بعد استعمال روادع شستگردد و ایضا ماده او از دفع اعضای راسیه نبود و گرنه ادویه مذکوره
 بالاتر از محل درم استعمال نمایند برفس عضو تا دیگر ماده را آمدن ندهد و آنچه آمده است او را دفع سازد
 در این قسم بعد تنقیه تمام توان کرد تا بی ضررت باشد و روز دیگر که ایام تزیاید است با ادویه را و عده تری او و بیه
 مریض چون از وجود کشتن تر خطی و جازری نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محله مریض چون با بونه و شربت نیز گفته
 که بار اوعات ضم سازند و تزیاید و چون با آنها رسد روز از افزون بایستد مریضات محله چون آرد با قلا و خطمی و
 دضبازی و بایونه و مانند آن بکار برند و بعضی گفته اند که روادعات و غریضات محله با المناصفه بهم مزوج
 ساخته در آنها استعمال باید کرد و هرگاه با غلط افتد و روی بکی نهد ادویه محله فقط استعمال نمایند
 بالاتفاق چون با بونه و اکلیل و تخم کمان و تخم حلبه و مانند آن قاشک ۵ و جمیع او را م از احوال اربعه
 غافل نباید بود و ابتدا روادع و در تزیاید جمع میان روادع و مریض و در آنها مریضی و محل و در غلط محمل
 صرف بکار باید بست و هرگاه ماده درم به تحلیل نرود و روی بکشد و بیست و نه جیسرهای منضج و پزنده چون
 تخم کنوچه و تخم کمان و بجمیر و مانند آن ضما و نمایند تا بخت گردد پس اگر خود بخود بشکند سبب گین که بوتر
 داشت و گرنه با پزین شکند **اعطی** ۵ بعد از قصد الکلیین طبع حاجت آید مظهر فواکه و احتمال آن توان
 قاشک ۵ و اندر تزیاید و مری که از ضرب و نقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجی اما س در بدن پدید آید
 نظر کنند که بدن مبتلی است از خون یا نه و اما س کمتر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اختلاط پاک باشد باید که
 ادویه مریضه و محله در روغنهای تلکرم استعمال نمایند و آب تلکرم تطیل فرمایند اگر بدقت رزایل شود بشرط
 زنده برفس و بی تاخون برآید و باشد که بعد بشرط وضع محتاج نمایند تاخون تمامه برآید و آنجا کبدن مبتلی باشد
 قصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواهی اما س روادعات طلافرا نمایند **مقاله** اندر سقا قلوبس هو الباسین المحله
 و القافین و آن درم غلبت عظیم است که از خون غلیظه حادث شود و از غلظت و غلظت منضبط سازد و هرگاه
 دشر یا نهی آن محل پس بواسطه او داخل نسیم وضع ترویج حرارت غریزی انصاف فرمیرد و خون
 او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او نیز سرایت کند و مقدمه این مرض را
 غافل از آنکه بید چرخ در امراض و ماغی نیز فکریانته **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده
 که حرارت غریزی را فرمیراند و اعضا را گنده و سیاه سازد و بزرودی شش را نند برورم و بشرط عین
 باید دونا بجا نگاهداده فاسد تیرا که معقود بر آوردن همان خون فاسد است که مایه فساد و زی
 است و قال جالبیه شش را تخفیف بهنا سبب نقبا و العضو و الهلاک و العین سبب البر و الصلاح
 نخرج الحاده الفاسده و بعد از آن خون بر آن چسبیده که من عفونت کن و بطوایات کشنده را قطع

سازد عظام نماید بر آن عضو چون اگر کسند یا کجین برشته یا کل از منی و از ریش یا بی بار یک ساخته
 و با عسل آغشته و مانند آن و هرگاه که متبوی عضو و امانت حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نماید
 تا نسا و اوید و اگر اعضا سرایت نکند زیرا که در وقت بجز قطع علاجی نیست و اگر قطع ممکن نباشد حوائی او را در غ کند
 تا نسا و اوید و اگر اعضا باز ماند و بعد قطع بدلات رجوع نمایند فاسد و سرگاه ماده این علت بدانند که در وقت
 بجمع او کرده نبوده ای اگر آنچه سازند و شب گانند و در فنج محلات رخیه بکار برند زیرا که این ورم صلب شود
 علاج کتیر بزیرو پس اگر عیال بیل نموده باشد گاهی ملین کنند و گاهی محلول تاباشد که صاب تر نشود و با آب
 عضو نگارید است **سماه** آنچه در شرابین دماغ است تدبیر او در سر سام بیج اکثر نماید گفته شد متعاقب
 اندر حمره و هر با نهار الملهه یا رسی سرخ با گویند و آن ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و متعلق با
 و در کتیر و در وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفراوی محض باشد و آنرا حمره خالص گویند و علامت او اینست
 که اناس جز نشان و سوزان رشتن حرارت و التهاب و ناصح نیست باشد که با سولون الصفرا و در کتیر و هر چون
 انگشت بر ورم خست گذارند سرخی از آنجا متفرق شود و سپید نماید و چون انگشت بر دارند باز سرخ گراید
 و از نشان دست که ساعی باشد یعنی با عضای بخاوره نبوده ای متدی کرده و دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب
 با خون برقی و این ورم غیر خالص خوانند و علامت او همان که در خالص گفته شد مگر آنکه سرخ و سفید بود
 و حرمت او بر انگشت متفرق کرده و لون ورم سرخ و زرد و مایل فلفله بود و بول سرخ و غلیظ آید و منض
 سیر و یا با غلظ نماید **علاج** اگر خالص بود بهت استغواغ صفرا و طبخ و لیلیه و ترندی و مغز فلفل و این
 و بعد از آنکه ترانه که در آب برگ ترند و گاه بود سانس الحبل و اسفجل و خزان بر و در طلب ضاد نمایند و با
 که درین نوع با نهمه بحاله حاجت نیست لطافت ماده و اگر غیر خالص بود و سخت رنگ زنند و بعد موهل دهند و
 و ابتدا از طلیه را در بخار برند و در ترایه و آنها محلات نیز داخل سازند بر وفق حاجت و با نچه و فلفله و
 گفته شد و گاه باشد که حمره در دماغ عارض شود و با نچه و سر سام ذکر کرده ایم **مقاله اند حمره**
 ورم و با بجمیم المغشوبه یا رسی تشنگ و این حاجت است که ظاهر میشود بر تن و غریط و پیاوری باشد خواه متفرق
 باشد و خواص جمیع و هر چند او قطع بزرگ از بدن در یک و متجاوز می باشد و عین گوشت و شرب یار دارد
 و در قوی گویا اکثر بر آن محل نهاده اند و لذت سمیت بها و ماده او ریم نمی گردد بلکه چنان نخری شود و تشنگی
 شته پوست از وی فرو می آید و سبب او صفرا و غلیظ شدن احدث قوی الروا است که مختلط باشد
 با خون عا و علاج آنچه در نکه گفته آید محلول آند و گاه باشد که نردن شتر و عین حاجت آید بهت بر آند
 خون روی در عین عضو محض است و طلیه که در نیا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل نمایند و این اوید و حمره

و آن شربه باشد بر آب رقیق شده الحوت و کثیر الحک و چون بر آید بزودی خشک شود و در خاصه ویت که
 چون غلام چهارده شد نخستین در بدن محل برآید آن غلظت های سرخ طلاوسی پدید آید همچون زبان انش و بعد
 بنور ظهور نماید و این را نیز اشک گویند و بعضی از امراض حمیه مانند علات و اذنت که با حک و سبب سقوط بود
 و همچون آنکه نزد خشک شود آن علاج نمیکند و بهت تسکین و تلین شربت غلاب و آب ترسیدی
 و آب انارین و آب کشک که بر آب که در ولاب است قبول و مطبوخ ابلید و نهاده و سبیده و مرده اسنگ و صندل
 سپید بکباب پیوده و اندکی کافور انچه طلا نمایند و اگر ضعف و کافور را با آب است قبول و سنان اهل حل کنند
 و لکه بدان ترک کرده هر طبع بر عضو نهند نفس تمام دهد و کنگک باز و سبب که سائیده و هرگاه و بعضی از آن بنور بر آب
 شود و سوراخ نمایند و زرد آب او بر آن آورند و بعد هر قسم اسفند ان گذارند و توانی دی کل زنی و سبب که
 و کلاب بماند و انچه که زرد آب بسیار ترشح کند و بعضی زرد چوبه و کافور با آب کاشی یا آب صبی سلا سازند
 و گوشت مرغ و خزان اگر داند و ثابت آید و سرفه و آب غوره اصلاح داده باید و او و این قانون در مجله اول
 بیاورد و در مقاله اندر نقاط و آن عبارت از بنور که شاد بود و انچه از سوغات بخش پدید آید
 و باید دانست که میان این ورم اکثر آب رقیق می باشد و گاه بود که خون رقیق بود و گاه بود که بجز سبب غلیظه هیچ
 نباشد و از ان مقامات نیز گویند علاج رنگ نهند و بهت قلیظ و تلین و شربت که رو غلاب و انار
 و خزان هر چه جالب و مفوض و مفوض بود بنور اند و عند نفس شرب در سبب که نخته غذا فرمایند و اگر
 در وی غلاب نیز نهند بهتر باشد و نقاط را بنور زن زرد سوراخ کنند و بعد برای تریه خون و تخفیف و
 اسپیده از زیر ورم و اسنگ به بر کلاب و آب بنور و طلا نمایند و اعلیه که در نار یا سی گفته شد نفع و ابر
 مقاله اندر شری و مبراشین المجهیه المکسورة والالهامة والالهة المقصورة و آن عبارت از بنور مسطح بر
 مایل که بعضی وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم اوست و در اکثر دفعه عارض شود
 و گاه باشد که زشری بطوب سایل کرده و از باری دلم گویند و سبب این غلبت از ان بخارات است
 از خون مراری یا از بلغم بوقی و دفعه بسوی ظاهر بدن اما علامت و موی است که سبب و گرمی و بنور بیشتر
 بود و زرد غلبه کند بنور زرد و تر ظهور نماید و علامت بطنی است که لویان و سبب زرد و شب نلکند و در
 ظاهر میشود و شری بطنی را با الیوس در حله ابر یا آب اللیل خوانده و علامت در موی نمکند و آب انار
 و فلفل و کافور و زرد آتش و شل آن سیس نرم نمایند و بعد از دفعه فلفل کافور مانند آن تسکین حرارت نمایند
 و برای انچه و تلین جلایه و تحلیله و غیره و فلفل مسام آب گرم بر بدن و نیزند و سبب و تختم خربزه کوفته بماند
 و انچه با واسطه بر پوست بکشد و در ورم و مایه و تلین و فلفل مسام سبب که و کلاب و بنور کل کاش

باشد فرماید و غذا عدس سبزه که بخت در زمین که از سبزه ارضی و کاه و اسبانی و خرفه و سوسکه و آب
 غوره ساخته باشند سازند و در بلغمی جهت تنقیه مطبوخ بپزند و تر بدافزوده و جهت تقطیع بلغم سکبجین
 عملی خوانند و برای تنقیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق نقیض مسام و تقطیع و تحلیل و جلاب
 باب کزنس و سرکه سویق و جویشترند و بریدن مانند مقاله اند را شرا و آن در لغت سیرانی و روی را گویند
 که از خون و صفرا پدید آید و در هر وضعی که باشد و اطباء متقدم گاهی این لفظ را اطلاق میکنند بر غلغونی که در ریه
 و سینه و باطن شود و این اطلاق میکنند بر غلغونی که در جگر و طبع و شش این در روی و سر عارض گردد
 بهما صاحب این علم پیشتر اوصاف در صفراوی صرف جگر نیز اطلاق مائش کرده است لیکن جهت خاص اطلاق
 عبارت است از ریه که در روی است و راده اخون جاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در اینجا همین است و علت
 او آنست که ذی نهایت سرخ باشد و در ریه و ریه گشتش و بی درخساره و جویشترند نماید و وجه ضرر آن
 لازم است علاج است قیال زنده اگر مانعی نبود و گفته اند که چندان خون بگیرند که غشی رسد و اگر قصه مکرر باشد
 بر ساقها حجامت نمایند و هر چو نکه باشد بعد از آن خون بسج را باب فوکه بکشند و عند استعمال نبات بترت
 بسینه و سینه این و با اینها مقصود کمالی است بابت شیر تر با فوکه یا کاه و عنب الثعلب سرشته صفرا سازند تا ماده
 بدینجا نریزد و اگر از یک غرض مقصود بر نیاید و امکنه باقی باشد روز دوم یا سوم باز فصد کنند و بعد از
 کباب و نه ای تا فور بر روی مانده جهت تبرید و اشربه و اغذیه هر چه میرود و ملاحظه یورو و افق است چون طبع عدس
 و کشید فرباش یا شک فرباش یا غلب یا مانع نشد و اگر غلب سی و اند بخورشانند و آنرا سبکچین بدیند قطع تمام
 و بدو این مرض در احوال سینه و ذریافته مقاله اند طاعون و آن گاه بشود صغیر بلغم باشد همچون باطله
 از آن گاه در ریه گیرند و بدینا به چار و غیره اکلان تر از آن و هر چو نکه باشد تلبخ متورق شد بد لازم دارد
 و حیاتی نماید که اشش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا گدازد و یا سبز و سبب کثرت و غلب
 سمیت داد و سیس سیاهی به تریا شد و آنچه بعد آن است سمیت در و کثرت است نسبت بانوق وی اینها زردی
 بر شمران سیم می شمرند و هر چو نکه سمیت در بیشتر بود قی و ففقان و غشی شد بد تر باشد و باید داشت که طاعون
 اگر و عضون نشد که گوشت او غلبه وی باشد خواه آن عضو حیوس بود چون سینه و ریه زبان و ضمیمه و خواه
 باشد و آن غلبه سیس می گویند که با تر باشد جهت مقاربت دل و دماغ خاصه آنکه در سمیت افزون تر شود
 و طاعون در بیشتر غلبه شود و عکس طرح در سینه و تقویت دل میافزاید و آن چنان باشد که سینهها
 خففت و سینهها می چویند و سینهها می و ترشی ترنج و نارنج و لیمو و نوت و اند و هر خط مندل و
 میلو و زردی نور و سیاه سیاه و سینهها میافزاید و غلبه و ملو و زردی و سیاه سیاه و سینهها

و بهی و ترنج و مانند آن طریقات و آن اسم بود یا کوی خانی خانی دجی و یا نیکه گفتند بسیار اند و هر چه در
 سودوزان گرم دل دجی و یا نیکه است محل آمدن و زنها را دوی را دجی بر طاعون نهند بلکه آن محل که گفته
 اگر در کوی خانی سرد و طایفه نایند تا ماده سمیه باطن باز گردد و نفیس ورم شرط عین زنده تا ماده سمیه از آن
 برون آید و بعد شرط زدن موضع را باب گرم بخونید تا خون زود باز نایند و زمان طویل سایل باشد زیرا که
 این ماده هر چند بر آید بهتر باشد **فاسد** هرگاه درین علت خفان و غشی غلبه کند باید که آب گرم خاصه که با بون
 و شبت در آن جوشانیده باشند بر ورم زنده تا نایطویل تا ماده از دل بجایگاه علت باز گردد و بتخلیل
 رود و همچنان هرگاه بیمار را در خانه سرد باشد و حوالی او بهیت تبرید پرت ماضی و از دل واجب است که بر ورم
 بر سیاهوشان و خطمی و با بون ضا و سازند و طبیبین با بون و شبت کمید کنند تا که مروی جو درین محل ترسد زیرا که سیاه
 سرد بر ورم مذکور مندرج است آن البرودت ترورع ماده بهین سبب گفته اند که بعد شرط زدن از خون نفیس
 بر نیاید نفیس تا دهن را بخانه خاده خون را اندک اندک بکشد و تا که به نضورت عقدد بر آید آب گرم توان ریخت
 زیرا که آب خالص اگر با فعل گرم است لیکن از برودت با نقود خالی نباشد بلکه خروج بود بقوی او و به حاره
 و غذا آنچه برود و مخلط خون باشد توان داد چون عسل و مرغ و دیو که آب نخیته بعد در سر که گذاشته باشد
 و قرص که از گوشت زارچ و طبایع سازند با نقول سرد را کرده نیز موافق است تعلیه انبیا در بر آوردن
 خون فصد اندر طاعون است و در بعضی بر آنند که نشاید که در خا خا مسوع را نشاید که نیر که فصد زهر در جمیع بدن
 بر آید و میشود بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت و خا خا در سحر گرم حرارت بر آید میکان زیرا که
 حامی عفونت و حیت رطوبت است خاصه خون پس هر چند که طوبت از بدن کمتر شود قوت سم کمتر گردد و طبیعت
 غالب تر شود و محافظت اعضای رئیس خور تر باید با خجل اگر استای خویشین بود و ماضی نباشد حق است
 البته باید کرد و خون را فرا باید گرفت و علیه شیخ رسید و پیشیده نماند که فصد در خا خا نه برای آنست که ماده سمیه
 که و نفیس فصد است برون آید بلکه جهت آنست که ماده موقوفه که سهل البقول است مرسته را مستفاد
 شود و نه و نوزگی است **انتباه** هرگاه فصد فواهند کرد و سزاوارک و واجب است که مراعات
 این خیر را هم دانند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنده زیرا که چون ماده سمیه از نفیس بر آید خون فصد
 سم در بدن عند الفصد کمتر باشد و دم آنکه پیش از فصد و الی طاعون خیر را با دوقالین نماند چون جفص
 و کلار منی و مانند آنست آن تا ماده دوی سمیه را که در خا خا جمع است بسوی باطن باز گشتن ندهند پس هم بر آن
 خون فصد سیوم آنکه محافظت اعضای رئیس خصوصاً آل با فاع نایند تا ماده که فصد سحر آید بین اعضا
 نرفته و آن نبیان باشد که اطلیه عطریه با در بر سینه دل گذارند و زیورات بارده بویان و آب سرد

واجب سرد و گلاب انجیر بر جگر و عید هند تا که خون بر می آید و بعد از آن نیز همین قاعده مرعیدارند تا که ماده
 سحر که بر آید و اینها احتیاط که وقت قصد گفته شد بر تقدیر است که ماده طاعون کثیر السمیت باشد و اگر نه
 بدین حاجت نباشد بلا خوف قصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیت اندر قصد بعضی از این ضوایط مرعیدارند
 بهتر باشد و با احتیاط و اقرب بود و دلالت بر کثرت و قلت سمیت از رنگ و روم توان کرد چنانچه گفته شد فائده
 بعد از قصد و یا بدون قصد حقیقان و غشی نشسته شدن نشان توجه ماده است بدل و صدراع و هندیان غشی
 علائم بر آمدن دهانه و مرغ و نیس بر گاه دانند که ماده بدل نشسته بر جگر و طبیعت با بونه و شبیه باب گرم بر روم نیز چنانچه بالا فصل گفته شد و در
 سئل ماده چنانچه مانع نفوذ گردد یا نشود یا نه چنانچه در صناع ذکر یافته و الا فی حجامت کلام بر آنها گذارند و سخت مکیدن فرمایند
 و زانی لویل مجربان ماده دارند و در چنانچه حجامت غیر شرط باید کرد تا که بخار از دماغ با بخنداب سوسمی اسفل گراید و با
 دانست که حکایتی شده گفته اند که در غن کجند و در غیر غن بغایت مضرات سجد که چراغ هم نوزد و شیر بر رخ
 نچته بر طاعون بستن نفع دارد و بخور ایندن شیر گاو و در بر رخ نیز اثر کرده اند و شهادت و شکر سپید یکجا کرده بر
 ورم گذارستن جاذب و محل ماده می دانند و اندر اعلی مقامه اندر اما سبها که در زیر نعل و پس گوش
 گوش را ن پدید آید و از جنس طاعون نباشد و از او رام المعاین گویند و صدق این آماس بر دو وجه است
 یکی آنکه اعضای ریه دفع کند ماده را بمیان زیر که نعل منصفه دل است و پس گوش مضرب و مانع و بن ران
 مضرب و من جگر و دم آنکه در جگر چسبی بر ساق یا قدم یا ران پدید آید و به آن سبب طبیعت بر سیل حیات روی
 بموضع اذیت آید و به طبیعت آن خون و روح نیز در چنانچه سیل نماید پس قدری از ماده در بن ران بماند جهت
 فراخی و تخلخل موضع و آماس آرد و ازین جمله است ورمی که از تره دست و بغیل و از تره سر
 در پس گوش پدید آید زیرا که این همه مواضع نرم و غده ای فراخ و بکلیه واقع اند ماده که ازین مواضع
 میگذرد و نخی از آن در پنهانی ماند و این او رام را ببارسی باغسه گویند و گاه باشد که در
 حشران ماده بمیان من دفع شود و بنی آنکه اعضای ریه دفع نموده باشند و گاه باشد که
 بواسطه استکسای خون و دیگر اخلاط ورم در چنانچه پدید آید چنانچه در دیگر مواضع می بر آید علامت
 خستین نمایی بدن نماید و غضبه و اسهال و تقلیل غذا و لطیف تدبیر نمایند و هم اندر است و
 او در خضیه چون غشیه و خطمی و تخم و زرد غن غشیه و سوم سپید سرشته ضداد سازند و به اندک استعمال
 را دعوات درین او رام ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و مقیه نگذرد باشند و اندر تنزایه
 نیز برخاست بسیارند و اندر آنها محملات نیز داخل کنند پس اگر به تخلیل رود و نهوا الحرا و اگر روی
 جمع آید و به نفع و تغییر گوشند فائده هر گاه ورم در میان پدید آید سبب تره که در عضو فرد تر

اودانه بسیار باشد که چون وضع از آن بایستد درم نایل گردد ولی استعمال اودیه و انجا وین اورام استخوان
روادعات اتفاق افتد که از بسبب این بعضی اطا را نام است که بقوت دل و دماغ و نسیم و دیگر می شوند
تا ماده با عضای ریه باز گردد و بالجمعا ماده استعمال را در عبال اتفاق میهنی است خصوصا آنچه از وضع
اعضای ریه بود در ریهات نیز قبل از تحلیله تجزیت و احسن وقت اودیه موضعیه است تا که حقیقت
بالکشف ظاهر شود و نظول ریه اندر ابتدا اکثر است که شفا میسر در مقاله اندر اکل که از این پارتی
گویند و وی عبارت است از اکل و تقصیر و فساد که در اعضا افتد و علامت او آنست که غشیه قرح یا درم
یا بشره غشیه حادث شود و بدن و سبب و اخترا گردد و گوشت از نو در انجا و چنانچه گفته اند در بعضی
که افتد از شب تا صبح مقدار طولی خیار شکر گوشت آن عضو بخورد و در صعب ترین قسمت است از نو در اکل سازد
نظامی که در آن این دماغ کند تا دیگر اعضا تعوی کند و ایضا اکل از این با سبب ساینده و توانی عمل نمایند
یا مانع انقباض ریهات فاسده گردد و بدن را با سهال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و سبب که واجب جراحت
را بهی شوند تا از ریهات قطع طریقت نماید و ایضا اگر سینه چینه و کوفته بر وزن کما و یا کرده بر اکل گذارند
تا که آنچه سینه فاسده است بکشد و گوشت صحیح بر آید پس باید مال قرحه متوجه کرد و اگر چه غشیه
اکلیه پاک نشود و از غشیه پاک که اکل از این بدن و آن بنیان باشد که از نخ و زجاج و زرد و زرد و زرد و زرد
سبب که غسل سرشته در آن محل گذارند و هر چه که از این نخ زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته و چینه با سوم بر وزن کما و یا سینه همان شکل کنند و در بدن و در
هم به نشود و در وزن کجی جوشان بر موضع علت ریزند بطرقی که در وزن کما و یا سینه و دیگر نرسد و اگر ماده
شدید فساد بود و بدینهم نشود که در وزن کما و یا سینه و چینه و غایت علاج اینست و بالا تر از
قطع عضو است اگر کما قطع بود مقاله اندر دمل و هوای غشیه و تشدید جمیع و مایل و دامل و آن بشره بزرگ
سرخ رنگ است که هم اندر ابتدا و در شدید آرد و شکل او بشیره غشیه می بود و کما و یا سینه یا مشرط باشد
و ماده وی خون حادث است که بطریقت غلیظ فاسد مخلط باشد علاج خون از این کم کثرت انقباض یا
حجاست و سهلات دهند و انجا که دمل و اطراف بود قی مانع تواند و اندک اندک اندک گوشت و طریقات
فرمانند و برای تسکین حدت خون و قطع طریقت غلیظ سبب تسکین و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
است و اودانات علامت این مثل صندل و زعفران و برک خرفه و سیفول و سیلاب ساینده و مانند آن
و بعد از این سیفول سبب پیچیده و تنم مرغ سرشته علامت این تسکین حدت کند و ماده را جمع نماید سبب ریه
دارد و جمیع آرد و منجنبات که از این بر آن مانده کرد و و بعد از این اگر زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد

یا با این سرخ‌مندی بعد از آنکه ریم برآید و تر جابک شود و با نمل کوشند و اگر قشر بود و چرک بسیار داشته
 باشد گلاب و صبر و ماز و زرد چوب کوفته و خجسته بر آن باشند تا زرد چوب کوفته و طوبت خشک نماید پس
 فراهم مدهند و بدانکه دمل بر دو گونه است یکی آنکه صورتی شکل بود و آن چهل الاقحار است و از همان یک
 طرف که سر برآوردده باشد سر کنند و ریم آنکه مستدیر یا مقعر بود و روی سبب غلظت موده خود بخود خشکاف
 و محتاج به تغییر است و او گاه باشد که در سه موضع یا زیاد سر کند و اگر او میوه خجسته و عسل و خجسته و خنجر کوفته و ضماد نماید دیگر
 تخم بر با شیر و عسل سرشته بنهند و دیگر خجسته کنندم قدری نمک و روغن تخم کتان آنخسته بگذارند و باشد که عسل
 نیز داخل خمیر سازند و دیگر آرد زره چهار حصه و عسل یک حصه و صبر نیم حصه و سرخس نیم حصه و روغن بنفشه یک مثقال
 شود و پس تخم بر دمل گذارند و بعضا بر بندند و صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکما هستند است
 ذکر او میوه خجسته یعنی شکافه خجسته ترش و تخم هر دو سر گین کبوتر دابک آب نارسیده بر زره تخم مرغ و عسل
 سرشته و ضماد سازند و بدانکه اگر با این شکافه بهتر باشد و طریقی شکافه اورام و زخا کفایت گفته آمد فائده
 گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود باید که آب را بر روغن کنجد یا اسپیده تخم مرغ سرشته و طلا نمایند که هرگز زیاد
 نشود و ریم آنجا بسوزد و او کسی را که هر سال دمل برآید ثقیه بدان او هر سال لازم میباشند تا از سر طمان
 و آنکه زخرا این امین مانده مطلقا که اندر دمل بر روی بالقیه ران عبارت است از درمی که از دمل بزرگتر شود و در
 کشته و سبب غلظت یا استعمال او میوه زیت و رنگ او هر یک پوست بدن بود و در اکثر مستدیر شکل
 باشد و چون دست و انگشت بر دمل گذارند و نمک نیک نمز نشود جهت غلظت موده و خام است که دمل در ظاهر بدن
 یا در باطن آن بعضی گفته اند که دمل و کسبه و اردی یکی زرد آب گنده پر باشد و دیگر ماده غریبه چون زرنیخ
 و استخوان ریزه و مانند آن و کسبه را بر روی دمل بگویند و لذت سمیت بها و باید دانست مده که از دمل بر روی آید
 مختلف الاوان و تنوع القوام میباشد همچون گل سیمه و دروی زیت و زرنیخ و کچ و زرنیخ و ناخن و روی
 و زرنیخ سفال و سنگ در یک و زرنیخ خوب و امثال آن بحسب استعداد موده و علل و بعد از ثقیه و تلیف
 تدریج جهت تفتیح و تلین موده و روغن گل و زیت و جوی ابل و سرکه گلاب و ضماد نماید و در لایخ تخم کتان و عسل
 اگر داخل سازند بهتر باشد و در تخم کتان نیز فائده دارد و بعد از حصول تفتیح و تلین شکافند
 انرا و دفات موده انرا بر او بان آرد زیرا که اگر کسی را که آنچه در روی است بیرون کنند غشی او و رو پس
 از بر آوردن ریم و زخرا آن چینه کشته و آن پر سازند تا چرک که در روی مانده باشد تمام بچیند و عقب
 آن بر اهرام مندر مل سازند جراحت را و نوعی است از دمل که از دمل که انرا دمل کوبه گویند و روی انست که موده
 در عمق عضو جمع شود و از جمله دور تر باشد و از تفتیح ظاهر نیاید و چون آنرا بشکافند

غیر از خون صرف هیچ بر نیاید لکن از شکاف عروق گشتند چنانکه با ستخوان رسد از زمان بریم بر آید بالوان مختلف بنا کند
گفته شد و این دیده در اکثر فاق بود **علاج** و تدبیری همانست که ذکریات لیکن باید که در تلبین و
نفسنج که پیشتر نیز گفته شده اند به انور است و پس از حصول یقین بر نفیج بنشیند چنانکه نشتر با ستخوان در
رسد و ماده که در غورت بر آن آید **فاسک** که در اعضای باطن افتد هر یک در محل خود مذکور کرده شد
و باید دانست که در این اشعار اندر کمال تحلیل و تعلیف است و آنچه دافع باد بود چون تر یا قی کبر و تر یا قی افاسی
و شرد و بلورس خوراندن و هر چه سبک و محلل و جمع او باشد چون تخم و و بخاری و کثیرا هر یک بقدر حاجت
نرم کوفته بر روغن بادام انجیر صبل و ستام موازنه و در دم باید خشتوق یا دو تا شش شیر خر نوشاند
و آنجا که تب نبوده و خواهند که در بیدارستان و در شکاف باید که هر روز صبر و ده انگ و در عفوان و انگلی بگلکاب یا شراب بدهند
و بعد از آنکه دم بنگافند بجم و توجیه و در ترقیه کنند بعد از آن یا نبات و پس از ترقیه بانه مال کوشند
چنانچه مشهور و در بیدار کبد و المده گفت آیم **مقاله اندر خراج غنیم** فامجه دان در
اصطلاح جمهور اطباء عبارت است از هر رومی که میل بجمع بریم نماید خواه درم گرم بود خواه سرد و نسبت
بر آنند که درم گرم که بر جمیع آرد آنرا بدین نام خوانند و نیز بعضی گنایت است از درم گرم بزرگ جسم که
در داخل او مریض باشد و ماده در وی ریزد و دریم گردد و حدش خراج از ماده غلیظه است که طبیعت بعضی
فرغ کند و ماده مذکور بسبب غلظت در پوست نماند نشود و در گوشت نیز در نیاید و بخنان و رضای عضو باشد و اگر
ستاده و بگیری که در پوست متفنن سازد آنچه در نواحی و چون بخت شود بسیار باشد که پوست را تا مثل سافه
نخورد و در وی باید دانست که هرگاه درم بسته او کند و در وی پدید آید نشان جمیع مده باشند و بعد
از آن سکون و جمع و نرمی درم دلیل خستیت مده باشد علاج در این امر زنده و سهل دهنه و آنجا که در
اطراف بود و از قی مانعی نباشد قی بهتر از سهل است و چون ماده جمیع شدن خواهد غلطی بخشم گمان و ضمیر
ناید و بخیر و علق ضایع نماید و بن از آنکه بخت شود و خود بخور و شکاف باید که سبب بنگافند تا ه فاسد بر آید
و او تا ر و اعتصاب و عضله که در آن عضو است از فساد و محفوظ ماند و طریق شکاف خراج و دیگر او را م
باید دانست که آناس را تا نیک بخت نشود شکاف نباید کرد و بهترین محل شکاف آنجا است که نرم تر و بلند تر
و این تر بود و منفعت هر واحد گفته آید اما نفع درم نیم تر است که شکاف در چنین موضع آسان تر بود
و آنم کمتر و در و در تراجم پذیرد و فائده بانه تر است که بلند می موضعی از مواضع و در نشان آن
که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میجو اید پیشتر شکاف در اینجا چرب است و بقدر طبیعت بود و بر ملاک
اگر در جمیع امور مراغه طبع است و سود و دفع شش در محل این تر است که ه ه نفسها بغیر لاله و شربون

برون آید تمامه و این سهل و بی خوف باشد **فانک** شق باید که در طول بدن کنند تا نیامده بریده نگردد
 بخلاف البطل یعنی نعل و اریه یعنی بن ران که درم این محال را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه به تیغ دستره
 باید کرد و در عرض بدن بخلاف هر چه که اگر چه ذی اسره است اما شکاف آن به تیغ اسره نشاید کرد و بطول
 بدن باید کرد و چنانچه است از آن کان للعضو انتشار مثل الابطول و الاریه فیدهب به عند الشق مع الاسره الانی فلیجتم
 فانه یجب فیها ان یخالف الاسره لان وضع استرهما فی العرض و هو مخالف لوضع الیف لانه سینه
 اطلول فلو تمقت الاسره فی البط استقطعت عضله الجبهه علی الحاجب و الین کافق فی حکایت اندر و انس
 و انیه اللک و هرگاه درم بکشد بسیار باشد بقاریق برون آید تا نصف نیفتد و بعد از بر آوردن
 ریم تمامه به پنبه پاک نماند تا هیچ جگر که غایب پس با ندال کوشند چنانچه گفته شد و در بعضی مرهمی که از سفید
 و توتیا و کلنا و روم و دوم الاخون و از زردت سازند قطع تمام دارد و سریع الادمال است
 انشباه سر و سر و اربع سین همه شکین و چین را گویند که در پستانی و دیگر اعضا افتد و اسره
 و اسراج و دی است و جمع الجح اساریر مقاله اندر ورم رخو که با و ذیامسی است و آن در می آید و نرم
 سید رنگ که حرارت و درد ندارد و لیکن ذی مات و ثقل میباشد و چون التمت بران گذارند با
 فرو شود و با اثر وی تا میزمنغر باند و گاه باشد که ورن ورم و رخ ضعیف نیز یار بود و این از دو سبب افتد یکی
 آنکه مزاج فاسد شود و دوم آنکه بغم افزون کرد و علل ازج که سبب اوفساد مزاج بود و خستین اصلح غایت
 و بعه و عضو را بر وزن کل یا بر وزن کتید و نمک سحر که بماند و اگر سبب او بغم بود و آن از سپیدی و غلیظی بول
 و خزان که از نازم غلبه بغم است و آن دانت باید که خستین مضجعات او دهند و بده بجه ایاره یا صابون
 و خزان که متغی بغم است مستخرج سازند و در طبابت منع نمایند و نمک و زیت بر ورم مایلیدن و مغز و بآب خاکستر
 زخمت انور و قدری سرکه انجیر خنما کردن و یا رجه را باب خاکستر و زخمت انور بلوط آغشته بر ورم
 گذارستن نفع دارد و این طلا بنایت نیک است ملک خاکستر و زخمت انور سر کن گاو شب یا بی صبر
 جمله را با یک مانتی سب که طلا سازند و دیگر صبر را قافیا سهند شیان مانیاز عفران کل از منی هر یک برابر
 بگیرند و با یک سب که آب کوب از اراض سازند و بوقت حاجت بکباب یا آب کاسنی و اندک
 سرکه حل کرده بماند مقاله اندر ورم بهیحی و این دو گونه باشد یکی آنکه ریج در جو عضو
 در آید بنایه تیج نماید و ورم بهیحی فی الحقیقت لایعین است و دیم آنکه در جو هر عضو در پاید ریج بلکه خوف
 عضو مابین مضای عضوین یکجا گرداید پس اگر عضو مذکور لین الحرم بود امتحان در آن پدید آید و این قسم
 نفخه گویند **فانک** محل اجتماع ریج در بدن یا عضو مجت بود و چون صده و امعا و مانند آن با مضای

باین خضوع بود چون نضای که باین انشیه محله و خضوع است و در یکی که در نظام یا نیا بدین اورد انشیه
 محله وی جمیع انشیه تحلیل است لبر و دة الموضع و ضیق الساکت و قلت وصول اثر الدوار و نالک علامات
 موری ریجی سبکی و دم است و گرانای بایون و عجز شکست بر او فزون و خاصه است که چون انشیه برو
 گذارند انکی تبه و دوز و در جوع کند و اثر غریب هیچ نماند علاج نخستین از پیغمبر ای باز انکسیر بر سر
 فرماید و کلفت تدبیر نماید تا ماده که مودریج است نزد آن گشته شود پس برای تحلیل ریجی بختد با و جو
 یا کما و رس یا از زن کمید نماید و خاکستر و زشت خوب الکور یا بسبب یا نظر نایا اهل سرشته طلا سازند
 و کلفت و کلاب و شربت زردی و غرق با دیان خوردن نفع دهد مقاله اندر رسد بر اسیدین المله المفروجه
 و انکسوره و سکون اللام و آن و دم غلیظ است که گلوشت سپیده باشد و اندر زیر پوست بهر جای که بگردانند
 همگردد و در موضع خود و عظم از مقدار خود و تا مقدار خزینه گفته اند و خاصه سینه است که مراد یا کس باشد
 شستل بر جبین او و حد و ث این و دم از بلغم غلیظ است و احسان آن چهار بود و تخمیه و عسلیه و اربابیه و شرابیه
 و یا تخمیه سخت ترین انواع است و لازم است که عند الفرم مضامن و زود نشود و اندک در وقت و لون و قوام
 ششیم می ماند فدا تخمیه گویند عسلیه الفرم و میشود و بعد سبعت باز میگردد و زیر که ماده از ماده
 سایر احصاف الطفر و دقیق تر است و لون و قوام او بل میانه انده اعلی خوانند و او باید یا بل بسیار
 باشد و قوام ماده از عجز سوس غلیظ باشد که بار و داله سستی آید این را بدین نام خوانند و او داله مرکب است
 از داله فارسی ما آید شود است و اندر یا تازی و دقیق گویند و داله ریشی را گویند که تازه از سکه گرفته
 باشد و بشیر از ماده اسپید و غلیظ باشد و بنا به بشیر از شیر از دانه ناری تا تخمیه را گویند که از شیر
 سبب از عجز سوس غلیظ و این بر ششیم غیره سبب کم دارند و نرم می باشند علاج نخستین تخمیه بلغم غلیظ
 نماید تا از دیاذ کمید و در پوست است و محله چون داخل و آن استعمال نماید تا باشد که اندر ابد ماده
 محله تحلیل و در وقت قلت ماده و قلت صلابت و بر گاه از ابد او گذرد و غلیظ کرد و محلل شود و در
 و در وقت او و دانه کی باید کرد یا در وقت که از محلل انچه در دله گذارند یا در وقت که از محلل او را بپزند
 و متعفن سازند و در وقت که از اشد و خاکستر ریجی که بزد آب صابون و در ریج و در وقت کل سازند
 این ها بخت حسن است یا شش نماید و سار ایرون و در وقت شش است که پوست و دانه ای است و بنام شیر
 برشته و در بنام نیا که بکسید اسید نرسد و با سستی کای پوست از بالای سوسه اندک پس سوسه را
 به ششانه برزد و آنرا کسب سوسه گویند و سالم بزدن آرد و احتیاط کند که پسینری از این عشا
 در پوست باقی ماند زیرا که اگر قدری با پوست نماند سوسه به ششانی بزدن آید و این ورم عود نماید فائده

سلمه که از آن خمیه گویند قابل تحلیل و تفهیم نیست و بجز اخراج تدای ندارد زیرا که ماده او در غایت عظمت
 است مطلقا که اندر خود و عقد بداند خود بدو گونه است یکی طبیعی چون عقد درخ زبان و قرب او عینه
 درون و نعل بدن را و دوم نامطبیعی است که درین محل عقد است و آن جسمی است صلب که در ظاهر بدن پدید آید
 از ماده غلیظه سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در خود و سلمه آنست که عقد سخت باشد و زیاده نشود
 لهذا انجا که ماده غلیظه دیگر بران تیرد و عقد دیگر در جنب او پدید آید و ایضا عقد را کیسه ای از غلیظه است که
 زیاده میشود و بر هیچ حال از نرمی خالی نباشد عکس آن داخلون ضما و کشند و ثقله نقیل اسرب بالای او محکم بندند
 سپس اگر تحلیل بخت نمود المراد که نرم تر نگردد و واضحه محله که در سلمه مذکور شد استعمال نمایند
 گاه باشد که تیره نور خنده ای باشد و تیره روی آنست که از آنجا که در بلغم غلیظه از آن بخت نموده و بعد
 نقطه اسرب نقیل بالای دی بسکیم بند تا مساوت کند و بداند که عقد نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضو که مع
 از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و پشیمانی نقدی شاید بدن و جزو جز آن پدید آید و خاصه
 که عصبه الغر غایب و متفرق شود و چون دست بردارند از غر بهیت خود باز آید و آن نوع عقد اگر ماده اولی
 یا بوقی بود یا لم دور و میباشد اگر ماده خام و غلیظه بود و بی وجه میباشد عکس آن که بری در بود و باید که
 بماند و بچوب بگویند تا که مفرط و متفرق شود و بعد صبر و حفض و اما قیاد و سرشس های ضما و نمایند و بالای
 نقطه نقیل اسرب نهاده سخت بر بندند و از آنکه باور و بر خستین قیر و طی بماند تا اتم نبیند پس از آن جهت
 تحلیل او و تحلیل چون پنج سوسن سماخونی و رخ غلی و زونا و اکلیل و کشم گان و بابونه و زعفران و کبر
 جوشانند و بلغم او بر عقده ریزند نوع دوم از آن عقد طی است و آن درلس سخت باشد و غیر متفرق گردد
 و آنرا تا میل سسته و گویند جهت حکمی صلابت و بعضی این نوع عقد را سلمه خوانند و گویند که بنایت بزرگ
 میشود عکس آن اگر گوشت بود باید که از بریده بیرون آورند و اگر در غیر گوشت بود و بضما و ای نرم ساق
 و قطع کنند که در آن تری و غصه یا در تریا و رید یا سستریان است و گاه باشد که عصبه منفرد شود و نسبت
 و الم که بدو رسیده و این عقد همچون سلمه باشد و در صورتی که در غیر فرق درین عقد و در سلمه آنست که سلمه
 بهر جانب بگردد و بنا بر گفته شد و عقده را بلغمی که بر استخوانها عکس آن برای نلین عقد تا چند روز پخته
 بماند و در غدهها و غیره طی آنکه از نرساق نکاو و جز آن ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید بجمام برند
 و پس از آن اعضا با سسجمام ام نمایند و بعضی آنکه سیاه آید و خود را سخته و باز و بدست از آن بماند
 تا عقد بکشد و گاه باشد که غرض شود صلابت و عقد در اعضا هنگام فرغ شدن شش با هم که بهیچ سیده
 باشد و ایضا بسیار باشد که در اعضا صلابت و شاید پدید آید و بعد از آن بجزایر تفرق که در آن

بعضی فائده باشد علاج برین صلابت و دشاید تنه بین نمایند بر غنای و سیه او منفرات می دران چه بداند
 پس اگر به تحلیل رفت بنهاد او در آن محل شکات کند و گوشت زاید از تحت و شید بر سرش آست سینه
 یا بوضع مایه نگه دیده مندل سازند جراحت را با احتیاط و دست نازک و شسته دست و بهیضم المدا
 البته و سکون ایشان بهیضم التخمانی الخفیه و سکون لال المخرجه کفنه و قبل که برین عبارت است از جسم
 سبید سخت شید بغير فوف که بر غضروف و عظم منکسر و رویه بکام انجبار او و ایضا احتیاط میکند بر چیزی
 که بالای جراحت منعقد میشود و جوهر را بر غیر هر عضو است مثقاله اندر زخم جوش ملای و آن عبارتست از
 او رام که در اعضای غدیری پدید آید و آن جنس طاعون باشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند بهرم تعدد
 که در پس گوش حادث شود علاج آنچند در سایر او رام غدهی گفته شده میران نبات و خاص ترین دو
 جهت این علت است که خاکستر حلزون و جربی گفته که مکند آشته باشد بهیم انیوئه ضما و نمایند و خاکستر این
 عرس که پارسی را سوگویند بقیر و طی که از زردغن موسس ساخته باشند سرشته ضما و گوگرد و بیل دارد
 مثقاله اندر تخم ازبیر و آن همچون سعه بود و رتو و قبول غمر و فوف بنی است که تنزیه گوشت حسیده
 باشد و اکثریه اوست که بجهتی زوال گیرد و در ابتدا و گاه باشد که بجهت مسجی گردد و بهر یک همچون سعه
 و ایضا بنی نبات سخت بود زیرا که ماده او غلیظه تر است و بیشتر در لحم غریه عارض شود خاصه در کردن و قبل و در گران
 کوتاه اکثر اند و بیشتر تعدد بود و همه آنها یکس باشد و گاه هر واحد را کمی جدا بود و مانند سعه و خاصه
 خنجر است که کوچک بود و مگر بیدرت و گاه باشد که سخت بزرگ شود و این درم را فاضل از آن گویند که او
 خنجر را بیشتر اند و ماده این علت طریقت غلیظه است که در بدن هیچ شود از سینه و بهیضم و با بعضی نمود نرم
 و بزرگ علاج برای تعدیل غلیظه مقیات و مسولات دهند و در لطیف و تعلیل بیشتر گوشتند و ریافت
 برخاسته لازم دارند از خنجر و آن غلیظه رشب خوار و بسیار افق و او از اینست کردن و غضب
 شدن اجتناب نمایند و این نیز بعین باید داشت و پس از حصول غلیظه ادویه محله ضما و نمایند پس اگر
 به تحلیل رفت بهو المراء و الادویه مضجه و بنجره ضما و سازند و بنده باند مال جراحت آوخته ذکر آفنده محله
 خردل تخم انجبه زید الجوز را و نذقل اش زیت که به موم سپیگه برشته و دیگر زیت غصص مقل بخار آب بخ کبر
 ترس کوفته و بنجه سبه که غسل دزیت ضما نمایند و مرهم داخلون در تحلیل فاضل در سایر او رام صلیبیه نفخ
 کلی دارد خاصه اگر دوی بنج سوسن اسما بخورنی کوفته و بنجه داخل نمایند و مرهم رسل نیز فائده دارد و ادویه
 مضجه بنجره را با ذکر یافته و از جوهر آرد ترس تربیت و بول گوگرد با نایخ سرشته بر خنجر بر نهاده و آن
 و نفخ و نفیسر سود دارد و تخم کتان و تخم مرو و بنج سوسن کبود و تخم حله در شراب جوشانیده

انصافا با او نیز نوشته گرد و اما سودای طبیعی صحت این ورم نمائند جهت خالی بودن از صحت و علامت
 این تا آنست که نخستین چون غیاض شود مانند بادام بود یا خردتر از آن و بعد از آن زیاد شود و هرگز کمزیر
 گردد و گاه در سرخ و سبز غیری یا بیای خرمی که از انبانی سرطان گویند پدید آید و اصل او همچون شکم
 سرطان اندر بدن فروخته و مستحکم شده باشد و همین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه در سینه
 که شریه الصلابت و کدر اللون و سینه اشکلی باشد و بد آنکه ماده اوسودای منفردی بود البته متفرق
 میگردد و اگر از احتراق لغو و قدری صفرا فته اکثر است که متفرق نباشد و گاه بود که متفرق باشد
 یا بجای سرطان متفرق اوسودا القرحة و غلظ الشفاة بود و بنحای متغایا شده از وی سیم و دیویدی و دخی می آید
 و صحت او در عوارض و سینه و رحم بود و در مردان و بای و روده و تحلیل و روی البطنی از آن نشدید
 البرج بود و بعضی بی برج **اعتقاد** و نژاد او عیال الطیب الطمع فی برده و اما القصد و متن ما لای احد
 احواض نمائند من آن نیزید و حفظ من آن تفرق و مداوات المتفرق من متفرق تحت علاج برای تهیه
 سوراخ اکمل یا اسلیق زنند و سهلات سودا دهند و چند وقت فراصل نمایند تا بدن پاک شود و پسکین
 حرارت بکمر گوشتند و از اشترب و اغذیه هر چه موله فون برقیع بود و خوردن فرمایند زیرا که توان بقیع سبب
 الاخرق است و اندر ابتدا چیزی را در غلظ نمایند چون چنگ که بجز الرمی و شکم که اسرب و روغن کباب است نیز
 و آب سبب القلب منقحه باشد از دیان کند و اینها اسپیدان الرصاص و کل اینی زایت آب کاهم سینه غلظ
 زنند تا از تفرق محفوظ ماند و چیزی که در روده است حال نشد که درم را بچک می آرد و آنرا
 متفرق باشد چیزی بکار برند که مدخل رحم و سکن لذت و الم بود و مانع از دیان و اشترب گردد چون بیا
 از نیزه و توپای مغسول و مانند آن بر روغن گل امیخته و این مرهم سودا دارد و اسپیدان رصاص و توپای مغسول
 مراد است که کل اینی از مرکب کچک و شونج مغسول پسکین الحلل بر یک و در بز نشاسته صغیر عربی بر یک
 سبب بر آنچه گوشتی است گوشت بوم و روغن کل مرهم سازند و برورم غلظ نمایند و موالی او کل اینی باب
 عنب ثعلب یا آب کشنیر بر مانند و به اندک و مرهم سطلانی اندر ابتدا باشد که به آب صراحی به شود و سرطان
 که در باطن بود و احتلا است که غلظ او نکند و با صلاح فته او بهترین به شرب برای این ورم شربت فته
 و شربت نیوز و امثال آن و دیگرترین اغذیه آب کشکاس جواست و گوشت مرغ و بز نماله و برورم و مایه باز و کبر
 سله زیده و موی دارد و احولا است که این کوته را با یکد و جرد و قلیانی نیزه نماید و شربت باشد و یکی
 غمایت بدان مصروف دارند که متفرق نشود لانه او القرح لا یبر و کد لکس سرطان که میان و در شانه است و کد
 و اکثر بنقله و یا نیکو و صفا له اندر جوق بی میسبی رسته و وی نیست که نخستین شرب و بر شونج و بیا نصیج گردد

راهی بفرمانی همه مناسب است و هر سودا افزایده منوع چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرب و
 مانند آن و بهترین اغذیه گوشت گوسفند اگر جهان اقتضا کند و اگر بان خوردن می نماید و بداند که در نوع
 اول صینی که سبب سودای کوی بود بهترین اودیه گوشت انبی است و تریاق و دیگر معالجه مشهوره که
 که در قبادیات است و در نوع ثانی صینی که از سودای صفراوی بود و سودای کوی که منقطع است بعد از
 ابتدا لیکن برای آنکه فساد قروح و تکلیف نکند و در حیات اطاعت پذیرد لازم است که دست از تفتیه در طلب
 تفتیه باز دارند و در اینجا از الجین با سفوف سبل سودا بابت اثر دارد و تسخیمه اندر ابدای خدام
 سخت رگ تیفال زنده از دست راست و چند روز راحت دهند و بعد رگ اکحل کشند از دست چپ
 پس اگر احتیاج شود از پایا و پستانی و پس گوشتها بکشند و اگر در حلقه بکوی ظاهر شود رگ
 و داجان که در گردن است بکشند و مقدار خون بر آنند که قریب غشی رسد محاله اندر سفسه بفتح
 سین و سکون عین مهلتین و آن عبارتست از قروح که در سر و رویه پیدا و گاه باشد که در جبهه بدن ظهور
 نماید و غده مالت شور و باید دانست که اندر اینده نخستین بنور حکم خفیف متفرق به پدید می آید و بعد
 متفرق میشود و سرور و شکر کشید و سرخ نیاید و چون قشر ع — — — — — شود و بفسه
 سس میگرد و د آن دو گونه است نوع اول که زرد اب از آن بتراید و آنرا سفسه طلب
 شیر خج که سبب و فساد است و فساد است و طلبات فاسده دست و این نوع که دکان را بیشتر از علائح
 فساد قضا کنند و بعد اگر حاجت دارند رگ جبهه زنده و گفته اند که رگ پس گوشت کشان و فوفن او بر سفسه مالیدن
 نفع تمام دارد و اینجا که از فساد نفعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد سجاست یا ارسال علق اخراج خون نمایند
 و بعد از فساد اخراج خون طبعی بلیله و شانه طبع را نرم سازند و چیزی ای که موله خون غلیظه و فساد خون باشد
 سنج نمایند و اینجا فقه و قلیه که و قلیه اسپانخ و زرده تخم مرغ بخوراند که مفید است و پس از تفتیه و
 اصلاح خون اظلیه مناسب بکار برند و آن اینست زرد چوبه با دانه تلخ گلزار را اینجی کاغذ سوخته با زوبیگ اسس
 ریخته و سوسن اسما بخونی اقا قیاس قیاس جلیله یا هر چه از اینها بپزد با ریک ساخته سیر که و روغن گل طلا نمایند دیگر
 که اندر ابدای نفع تمام دارد و خاصه که کانی را زرد چوب پودت انار و اسنگ خا باریک ساخته سیر که و
 روغن گل طلا نمایند و اینجا که طفلی مرض بود شیت کوش او را چاک نمایند و خون سفید است و مرضه را سقوف
 بلیله و اینسون و شکر بخوراند و اگر بدن مستلی باشد فساد نمایند و بایاره بدهند و از جمار
 منع نمایند نوع دوم که سفسه شک بود و مشهوره و پوستهای سپید از آن جدا شود و سبب او خلط
 سودای است که بر طوبت نور است و اینجا ببلکه منفع گردد و علاج برای تفتیه سودا مطبوع اختیار

است و از وی بطریق ششیه بمانند خون بیالایند و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است بنوع اول
و نوعی است دیگر که انرا سفید و گویند و وی آنست که چون سر را بشویند پوست سر سرخ نشود و سرخ
او اندکی بسیار زنده و بس در کند و جالینوس گوید که اگر این نوع منقرض شود و او اندکی در لفظ الحادیه
و فسادها منقطع و رنگ فعال زنده و برای اسهال طبعی شناخته و انقباض دهند و بعد چهارم قطع نمایند و رنگ
پیشانی بکشند یا با صیقل زنده اگر مناسب و مانند و غیره و طی که از روغن تخم گندم و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه و سرکه
خلات و خطی و خبازی چند بار بنویسند و بنده قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بچینه و رآن داخل سازند
و استفعال نمایند که نفس تمام وارد قاع گاه باشد که سفید و در روی پدید آید و علاجش نیز نصف فعال
و رنگ پیشانی نمودن است و انقباض از پستی سر برکنشادن و بر نقره و ساقین حمایت کردن و ارسال
عنان نمودن و استحمام نمودن سود دارد و الکاب کردن باب گرم بنایت خوب است جهت تملین جلد
و در سر بود یا در روی و بعد از نفض و اسهال او و یه قویه که در سفید ذکر یافته طلای نمایند مثقاله اندر جرب
که در آن عبارت است از بنور خور و در سرخ که با خارشش شدیدا باشد که گاه متعین شود و گاه نه جرب
بیشتر و در ستهای بکشد آن و در راه پدید آید و گاه در تمام بدن روی نماید و او از امر افاضی است
که بدگر انتقال کند و سبب حدوث وی فساد خون است بخلاف ضعف او بودای سوخته و بنم شود که خون آنست
و سبب فساد خون و اختراق او کثرت تناول او و یه گرم و چیزهای شور و شیرین و شراب است و جز آن
که خون را فاسد سازد و در رگهای باریک و عروق ساقیه پس قبول کند جلد آن را جهت ضعف و تحقیر
سیان گشتن آن و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشک است که در دوم آنکه تر باشد و دریم و زرد اب از آن
بر آید و گاه باشد که جرب تر و خونی سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مثلاً
بغضه مورچه که آنرا ن صلبان نامند و بنور جرب بر خشک و کثرت و حدت ماده مختلفه الصور و الاعراض میباشد
مثلاً آنجا که سفید را حد غالب بود بنور سرخ رنگ و باد و د خارشش شدیدا باشد و
آنجا که سودا بیشتر بود و بنور سرخ سیاه نماید و این جرب دیر با و بطبی البر است و آنجا که
ملیم افزون تر باشد بنور سید رنگ و منبسط و آب ناک باشد اما جرب خشک از ماده
خلیفه خشک خیزد و علاج اکثر جرب خشک بود باب استحمام فرمایند و آرد و بخورد باب
حققت در سرشته بر بدن مالند و آب گرم غسل دهند و هر چه خشکی افزاید بنم نمایند و بعد
مصول بکنند و در آب در ماه از الجبن دهند تا با اسهال بیرون آید و اگر دانند نفض کنند و خشک
بکرات باید کرد و بنامین سملات از ترهیب غافل نباید بود و پس از تمهید تمام او به طلاء بکار برند

و دانست و در تخم ریاح نیز زوال و تلخ هر یک ده دم سیاه گشته و نمک هر یک یک دم هر چه کوفته است بکوبند
 و جلد سبزه که تر سازند و بجزرات و کچا آس کرده بشویند و اندر حمام بپاشند روز متوالیه غسل کنند و اگر حربه تر
 بود فصد کنند و بعد بحسب غلبه هر خلط مسهل دهند مثلاً اگر صفرا غالب بود بطورخ ایله زرد و سنار شامیره و
 ما میران و نستین و دهند و این بطورخ اعصاب مواجر برابری آرد و مسکوف ایله حب نفثه و مطبوخ
 خیار شنبه مناسب است و قیحه صبر حب که نه را مستاصل سازد و طریق او است که یکدم با یک مشتقال
 صبر در آب فقط یا در آب کاسنی یا در آب قمر سندی بخیانند یک شنبه روز و بعد از آب صافی کرده بدهند
 همین سان تا سه روز بدهند و سه روز دیگر بدهند باز سه روز و دیگر بدهند و باز سه روز و دیگر بدهند
 تا مجموع نه دم بماند مثقال صبر داده شود و اگر سرد و غالب بود بطورخ اختیار و امثال آن سفیر سازند
 و اگر غلبه افزون بود و سخی که از صبر در تریب و غار یقون و تخم خنظل ساخته باشند بدن پاک نمایند و سپس از تخم
 مرد اسنگ و یک نماد تخم خنظل و اقلیمای نقره و آرد مد منقشه و سیاه گشته سیر که روغن گل سرشته
 طلا نمایند و زهر آرد و یک گرم طلا که در مضر است و بهترین عذیه حربه خیرهای تفسه است که بر طوبت و برودت
 نایل بود خاصه و صفراوی چون اسفنا نایه و قرحه و گوشت های نرم و روغنهای ملایم اما با دخنجان و نمک سود و
 گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته اند که مضر است اما پس از تنقیه بدن بحسب نیست که نفثه دهد و آنرا که
 کثیر المنی بود مثقال اندر حله و آن غار ش است که با او بخورینا و این علت از سوال نمک سود
 و نای کنده نمک ده و بر سیر که نه و خزان بر چودنی الکلیوس باشد عارض شود و ایضا کانی که بعد جماع آب گرم
 غسل کنند و بدن را مالش نهند بیشتر بدین من افند و بحسب نیست که وجوب غسل بعد جماع و شروع بهر سبب باشد
 البته امام مالک جمعه امر دیک غسل لازم داشت تعلل ح مضاعف و برای ترتیب غلط و تعدیل قوام او را تسخیر
 و ما را بجان چه سبب رسید از حصول ترتیب و تعدیل سهلی که اخراج اخلاط محترقه کن نیستانند و از اغذیه هر چه
 موله طوبت شیرین باشد خوردن فرایند و استحمام لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب کرفس و اندکی
 بوره انقیه بر بدن نمایند خاصه و حمام نفثه و آرد و جماع مضر است و کما جی لاق میگردد و حله سیران و پیر فرجان
 را بواسطه ضعف جلد و ضعف حرارت غریزی و قوت طلبی که از نشان اینها است تحلیل بخارات که نه بر جلد است
 و نه با اینهمه سیران و تیریری آنست که در اصرار نهند اگر بشوند و استحمام و روغن گل و سرکه و حمام
 لازم دارند و هر چه حرارت غریزی را قوت دهد و در طلب با تفضلی را بر واید نافع است قما که در مدینه
 مقبدر جسم و روان و نهران اینه و باب امر این آن اعتنا گفته شد در آنچه در بیان انشتاد و روی نماید
 بیشتر ذکر خواج یافت و برای حکم قبل و در این و دانست و در شب یا نای قیت و او و نظران هر یک بر ابر

برابر نرم گرفته مقدار یک درم در خرقه کرده بر داند یا خردم با عسل انبه بر داند و با اند و حله و تخم
 کتان عسل جو شانه و خرقه بدان آلوده بر داشتن سودمند است **تشیب** برب و حله و شری که
 با طفل افتد اگر بصی یکبار باشد حجامت یا ارسال علق نماید و بعضی ششماه را هم حجامت فرموده اند و بعد
 از آن خون کلسر خ و فربه و مینوز و جو قشر گرفته در آب جو شانه و طبخ و بی بدن بنشیند و روغن بزر
 نزد یک نرساند و او را به رطوبت و شاهره و کچین دهند و از جماع و اغذیه رویه باز دارند و اگر دواز
 ساله باشد زخم و علق و خیار شیر و آب بادیان و شیر خرقه فائده دارد و محال که اندر حصص نفع
 حاد و صا و همکین و آن بخور خرد و سرخ شوی است مشابه ذره چاوس که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش
 و خشن و جان باشد که گویا خار میخندند انشوی گویند و این در شهرهای گرم و بدن که عرق بسیار کند و کمتر نشوند
 بیشتر افتد و حتی که هوای گرم یار و بد و سرد و نومی است از آن که پوست خشونت خفیف با خارش و
 در و اندک ظاهر شود و قطعی از هر اثر و علاج بعد از سهال و اسهال و طبع با بون و اطفال و سبوس بدن را بیشتر
 خاصه و در حمام و بعد به سر که در روغن گل مانند و ایضا نمک و خاموسر که مایدان و آرد جو و روغن گل طلا
 ساختن نفع دارد و عسل یا به سر و مانع تولد حصص و اکثر امراض گرم جلد است و این دو اسوزند باز و
 زرد و چوبه کوفته و ختیج بر روغن گل و کلاب و سر که انیزند و در حمام طلا نمایند و یک ساعت بدارند بعد به آب سرد
 و سبوس بشویند **استنناه** حاجت نفصه و اسهال و سستی است که بدن مستطیل باشد و الا تیرگی
 جلد کافی است **محال** اندر قوی با نفصه فاف و از اگر یون گویند و وی خشونت است که در جلد ظاهر شود و با خارش
 و بیدار و زنگ او سرخ میباشد یا سیاه و در اکثر آن در شستی تخم و ازله باشد و وی گاهی سامی
 بود و گاهی واقف و گاهی زرد و گاهی زرد شود و گاه باشد که از فرم پوستها ریزد و همچون فلوس نامی
 و گاه باشد که از نو باز و آب ترشح کند و این همه حسب حدت و ضاقت و کثافت و لطافت ناگاه می آید
 باطله سرخ زرد و علائق و نبات غلیظ نباشد و سیاه دیر بد شود و سیاه باشد و باید است که قویا به مرتبه
 دارد و علاج بر مرتبه جداست اما مرتبه اول است که فوید باشد و در گوشت سرایت کرده و مرتبه دوم آنکه
 اندک تاثیر در گوشت کرده باشد و مرتبه سیم آنکه در غایت شدت و غلظت بود و در گوشت اثر تمام کرده باشد
 علاج تا که در مرتبه اول است باطن فیه تر ایل شود و چون روغن گندم یا چکر دندان روزه و اریاب و بان
 یا اس یا مناش و یا سر که یا چربی مرغ و یا موم روغن که در و کتیر یا صبر حل کنند یا صمغ اند
 غشیر و در سکه که حل کرده یا لیمو یا سکه یا صمغ سیر که که اخته هر که ام که اینها
 بهر سیکار برند و تدبیر مرتبه دوم است که علق و لیسینی زرد و بزرگ دارند و اعلیه قوی تر از اول

استعمال نمایند چنانچه اشش سب که جل کرده با اشش و کندن اشش و زرد چوبه باب اشش و با فرومانا نرم کوفته
و سب که در روغن گل سرشته یا با زوی سوخته و صحن سب که مخلوط کرده عطا نمایند و تدبیر بر تبه سیدوم فصد و سب
است و برای اسهال مطبوخ انیمون با زاج الجبلین باید و او چینه فوبت و حمام فنج کلی دارد و بعد غشیه زرد چوبه سب که
یا سب که خشن و درشت انرا سرشته و بالای او او و به قریه عطا سازند چون زرد و زرخ و اشش و نقل
و خردل و زاج بروغن گندم و سرکه آبنجه و اگر به دوا به نشود انرا اشش نمایند اگر ممکن بود و سب که دای تا و گدازند
تا گوشت زیاده را بخورد و بعد به هر چه سب که دانه و مانند آبله است را فک کنند و اشش به خمیه بیدار آید باید که
سب که هشت دم و دو گرم و دو گرم و نیم یک گرم کوفته و غشیه بر آن پاشند و اشش و در بدن کوکلان ظاهر
شود آب و دهان صابون یا صحن آکو و سب که در هر چه تبه اول کفنه شد فنج دارد و بعد روال قوی او و به راد ع
بکار باید است تا عود کند **فصل در** اشش که مده و در بدن نوزاد باشد اگر چه نوزاد در مرتبه اول بود فصد و اسهال
بر اطلیه مقدم دارند تا مودی بآفت دیگر نشود و طریق روغن کشیدن از گندم این است که گیرند گندم پاک
یک رطل و انرا در شیشه آکینه بندد و او را بگل فکند و گیرند و در دهان او را فصد خرا یا انرا آن که چون شیشه
را سرگون سازند مانع انحرار کنند شود اما روغن از آن بیاید بگذارد اندیس بطریق چوبه روغن از آن گیرند و
طریق دیگر آنست که گندم را بر سنگ صاف گذارند و باهن تا به مانند باشش گرم کرده بروی بند و چینی فقل
بالای گدازه خشک کنند و اشش ازین گندم عرق مانند باطراف او بر آید گیرند و بکاف برند و روغن گندم اشش
تسرون غشیه را مالیدن فنج دارد و مصالحه اندر به صفا که در طبیعت رویه متولد شود و نامی ندارد
و بدانند که اگر داده او حاده بود بشیره تسرون باشد و اگر داده بارد و طلب بود بشیره فزان و منبسط باشد
علاج اگر داده گرم بود فصد یا اجبات اخراج خون نمایند و مطبوخ یا فنجوت فوکه که جلیله زرد
تقویت داده باشد تبس نرم سازند و اگر داده طبیعت غلیظ بود و حبس با ریح و اگر طبیعت رقیق بود
و مطبوخ بلیله که تقوی به تربیه و سب که بکافیند و هر چه فوکه باشد بعد از فصد فوکه با آب گرم تر کرده
نسب کنند و دغلی و سداب و هم کوفته و حبت سب که خلا سازند و انرا که داده گرم بود و آب کثیر تر و سرد
و روغن گل عطا سازند مصالحه اندر بشیره فنجانی و انرا بشیره سب که است که بر بینی و پیشانی بر آید و چنان
معی نماید که گوی ففظ انبهر است و چون از ان بشیره فنجانی به ششیه بروغن فنج بر آید علاج سب که از ففتیه
بدن و دماغ سب که یاره و مانند آن باید که بشویند روی اجلیات چون آرد کرسنه و پوست تخم
مرغ و استخوان سوخته و فنجانی و آرد با عطا و اگر ازین فنج نیاید فخرق سب که دانه و حصه ای سب که حصه
بهم سرشته با سب که فضا و سازند یا تخم کن و سب که بر فنج ششیه که اگر فشر خواهند فاکستر و آب شور با سب که فضا

ضمنا و سازند **مقاله** اندر نبات اللیل و آن بخور صغیر است که در هنگام بستر با وقت شب بروز نماید
یا خارش و خشونت و خاصه اوست که چون بخار اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد خاریدن در دیند باید
و از آنکه در شب بیشتر از نبات اللیل خوانند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس اسهال و زهر جلد
علاج پس از تنقیه بدن بفضله و اسهال و توسیع و تفتیح مسام گوشت با استحمام و ترخ و دلک
و باقی **علاج** همان است که در حکضط یافته و نالیدن آب کنرس و در وی سرکه نفع دارد **مقاله** اندر
تایل و آن بخور صلب شدید الصلابت مستدیر البنت است و مغرود و تولول است بالواد و البقره و حجاب
الغزلین و وی چند نوع بود یکی آنکه شکم باشد میسبب بگوشت در رفتن بود دوم آنکه متشنق و بزرگ و مستدیر
باشد سیوم آنکه سسره و بی چون سزخ بزرگ بود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود
و این را سسره می گویند چهارم آنکه دراز و کوچ بود و از نو و ناخوانه نجیم آنکه متشنق بود و چرک دریم از بالا و این
حریر پس نامند و سبب تولول خلط غلیظ خشک یعنی است که در گهاخور و تخمیل یافته خشک گردیده
یا خلط سوداوی یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت بظا ابرشده منزع ساخته باشد **علاج** اگر تایل بسیار بود
و خون غالب باشد نضد کنند و بده نضج داده نمایند بار الاصول و روغن بادام و پس از آن جهت اسهال
مطلبون افیتون و دیگر خیرجات بلغم و سودا و منک غایت در تریب فزلن نمایند با غذایه و طبعیه الکیستوس
که تولول را باطل کند این است بوره کبریا بوره و غروب یا بوره آس یا نند یا سیاه دانه یا سرکه زنگ یا سرکه
و باید که همیشه تایل را بر روغن کل یا چرب یا مرغ دیط و غیره چرب دارند و میگویند که آنرا بر نند یا قلع نمایند یا ادویه
خار و چون زرنیخ و اک و زرا و ریخ و اشجار و شیر و توغات و میوه هر نباتی است که محرق و مصل و مقطع
بود و نوعی است از تایل که آنرا عذسیه و خطیه گویند و وی بریشانی درو حادث شود اما عذسیه زرد و این
بود و خطیه برشکل گندم باشد و از و تایل سبخی **علاج** تنقیه بدن نمایند اگر ماده بسیار بود و تیره
و صمغ بجم و صمغ آو و زرنیخ و شیر طریح طلا نمایند بهم سرشته بدینوع که صمغ را در موم و روغن بکند از نند و باقی
ادویه گفته و بختی سب که بر بندند بختی نوبت تا زرنیخ برکنده شود **مقاله** اندر بلخه و آن ترشح و آنشور و
خشکزیه است که در آب زان بر آید و در اکثر بافتقان و خشکی باشد و خاصه وی آنکه گرداگرد او خورده
شود و سبب وی ماندن آنکه در بلخه بیشتر از نغیه نامند و بسیار باشد که از گزیدن پشه خبیثه و ریتلایه عارض
شود **علاج** آنرا بخیف و بکاید از تنقیه و خیر آن است ای این است این طلیعه مخصوص است اگر رسی
سبب که طلا نمایند بر سبیل و نام تا که در خشک شود و پوستها فرو داشت و گوشت صحیح
فاسر گردد و اگر نوی تمخواست از برونه گرم و زنگار و اشق و خردل و نمک مقلز و زنگار

در روغن گندم و سرکه و قدری گل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که ملک نمایند تا گوشت فاسد بزداید
 بالجمله چون گوشت صحیح پدید آید بر سبی که از خون سیاه نشان و مرداسک و گند و سپیده ساخته باشند
 مندرج سازند جراحت را بمقاله اندر بطعم و آن شره سیاه است که در ساق پدید آید و متفرج شود و زرد
 آب سیاه از آن بر آید و از آنکه این شره بمقدار حب البطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به میسر
 زیرا که ماده او سودا رسوخه است که از تمام بدن بسایقین میریزد علاج فصد با سلیق کنند و بعد
 فرمایند به نجات و پس از آن جهت تنقیه نفس عصاره سال علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر بر آید پس
 شره تشنگانند و زرد آب و خون فاسد او بیرون آرند و عقب آن بگیرند تا گوشت رقیق شود و خاکستر خوب کرد
 و با میران و زرد و زایل پوست بچ کبر و رسوخه سبکه و قدری روغن زیت مرهم سازند و طلا نمایند
 و دیگر علاج همانست که در ترقی غشیه ذکر نمائید اما در ترقیه با نائین و آن شره متفرج است و در وقت
 خند و رخساره پدید آید و در بیشتر اوقات و گاه باشد که در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب خلط غلیظه است که باعث
 بود علاج مرهم زعفران و او سیاه استعمال نمایند تا گوشت فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که بچک بزداید
 و بعد فساد استعمال بانحال کوشند بمرام اگر آنجا حرارت باشد و اگر حرارت و آن نبود مرهم
 اسود بکار برند **مقاله اندر روغن** آن ورم گرم است که در پنج و شش ماه رخ حادث گردد و باور و شدت
 و ضربان و قد و قوی و اگر ورم نام بود بر تمام رخ او ناخن میگذرد بسیار است که شب شدت در شب آید و
 ماده غلیظه و موی است که درین محل بریزد علاج فصد است و مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن
 نوشانند و اندر رانده از و نیز و سرکه یا چرب یا آهین سبکه یا استخوان سبکه که طلا نمایند بر کایه برف سرد کرده
 و انگشتان و برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مغرط بود بچ و اینون سبکه که طلا سازند پس اگر
 ازین تدبیر وجع ساکن باشد و صحت روی نمود و نیز المقصود و الاروغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن
 خنند تا تجلیل رود و اگر بدینهم دفع نشود تخم کتان و تخم مردقضا و نمایند تا ورم بچیده شود و پس از آن موضع
 سرد دهند و آنچه در وی است بیرون آرند بعد بمرام مدینه بل سازند تا مده ادری و طلا برف سرد
 و انگشت ناف و برف نهادن و در اطراف برده قیود از اطراف نمودن و وقتی سوزاوار است که ماده اندک بود
 و حرارت او شدت نباشد و الا لا يجوز ذلك کما قال شایخ الاسباب فی فیه الباب اذا کانت ماده سیره
 شدید الحارثه فالیق استوی فراجها و ضمیرها و الا فانه یغلط و یمنع التحمیل و یسبب المشافف فانه یمنع الحار
 الفریزی فی العضود و یمنع فی اللحم و غیره من المواد فیسود و میرت العضو باخره و مقاله اندر برف سرد
 و بعضی جای ای مرصده زن ثابت کنند و ترجمه او در عربی سبلان اللحم و این مرهم نیز گویند و وی آنست

که شریان بی شکافه در زیر جلد بواسطه ضرب یا سقط پس خون و یرج نهالی که در آن شریان است برون
 آید از میان او و فضائی که مابین جلد و شریان است جمع شود و قدری بوسع نیش و از آنجمله است آنکه جراحت
 به عضوی افتد و پوست و شریان را بر او پس اگر چه جلد قطع شود لیکن شریان باریکه یا نازک باقی بماند
 گفته شد خون و یرج از آن بر آید و زیر پوست جمع شود و علامت این درم آنست که متحرک بجرکت انبساطیه
 و انقباضیه گردد و بی حرکت شریان در هنگام انبساط شریان درم بپشت شود و عند انقباض او بلند گردد و ایضا
 چون بدست نرگند درم بنایت کمتر شود جهت بازگشتن خون از فضا بداخل شریان بسیار باشد
 که عند حرکت خونی تقبض و او از حرکت ششیده شود از آن محل درنگ این درم با وجعانی باشد و منقبضی
 علاج چیزهای قابض چون شاه بلوط و ماز و دافقیا و غیر آن ضماوسازند تا موضع را محکم گردانند
 و فشار را کم کنند و در خون کمتر نریزد و اختراکیلی فرمایند از آنجمله درم بشکافه و قال شارح الاسباب بجز آن
 میسه شمی خرقه فانه نیزب منة الدم عند اخراق الجلد کاینف من شریان و یول الی عاقبتیه غیر محمود
 مقاله اندر مشهور غیر سیه ای نادر الوقوع آن چند گونه است نوع اول آنکه خورد سیه و سخت بپنج
 بود مانند عدد و مشرقه الرأس قلیل الالام و عسر النضج باشد و از سرشوراند که اندک ریم ترشح نماید و این را
 ذات الاصل گویند و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود همچون دمل علاج فصد کنند اگر باقی نبود
 و بطبخ انیسون طبع بکشانند و در نیمه طیب فراج کوشند و در ابتدا اسپنول بروزم بپزند تا ماده
 جمع شود بجهه او و یخچیز چون تخم مرو و اسپنول و اطراف کاسنی و خنجر و رجماد نماید جهت اتمام
 نضج و باید که اطراف کاسنی و خنجر بر میان کرده بکار برند و بعد نضج درم بشکافند بآس یا به تقصید انشق بزرگ
 بقیه برشته نوع دوم آنکه خورد و سخت و سرخ و مید و باشد و متقل بود مینی در یک موضع ظاهر شود
 و باز از آنجا پنهان گردد و در جای دیگر آید و زمانی طویل بایستد علاج آنجمله در شری و موی مذکور است
 بکار برند نوع سیم آنکه شرای صلب و در روی و رخسار پدید آید و حوالی او و در می سرخ گردد و این نوع
 را شکیل گویند و ماده او خون فاسد نیز است لهذا اگر در علاج او بیکند بخورند که در متعلق شوند و تمام روی را
 مشتمل گردد و بهی روشی علاج بکند و نند و سهل دهند و بعد از تنقیه بشور را بشکافند تا ماده جمع برون
 آید و نگاه داشته که در میان شری عند الشش طوی سبب بر آید و بعد تنقیه آنجمله در روی است باید که مرهم سفید راج
 در مرهم رصاص محرق در مرهم قلع استعمال نمایند نوع چهارم آنکه شرای بزرگ شبیه بدمل خورد و بر اصداف
 ظاهر شود و نند اما بشور الاصداف گویند و خاصه وی است که خنجر گردد اما شری و باین سرخ و اگر بشکافند
 غیر از خون غلیظ چیزی بر نیاید و در اکثر امودی میشود بناصوز علاج بک تیفال زنند و تنقیه سر کنند

دارد و ترس دارد با قلی دارد و جو دارد و کرسنه و تخم هر و سب که دآب با بیان سرشته فضا نماید تا کبر
 تجلیل رود برای شکین لذت و طین صلابت موم روغن امیدن نفع دارد نوع چشم اندک شریان
 به شور و صدای در پس سر و گردن عارض شود و آنرا بنور افکند و فرقی در شور و صدای و فضا است
 که بنور فضا کثیر الحد و باشد و وجه شدید دارد و نبات از ان کمتر متوجه شود و سبب او خون تیر بود که
 ترجماری بخارج و آمده احداث او نماید علل ح نفع کننده و مهمل و بند و برک استبول و سائل کل
 کوفت و لباب استبول سرشته فضا نماید و روغن بنفشه و شیر زنان و برینی چنانچه و برست بماند مقلله اند
 باید و رنگ و باید دانست که حکما سلف و کتب خود ذکر اینها کرده اند و لیکن بعضی گویند که مخصوص از نور و
 همین است اما حکمای متأخرین تفصیل میان اینها کرده اند و از آنکه متضمن غرایب بسیار است و این مختصر
 بعد ذکر بنور غریبه آنرا بقایه بسته قله بیان کردیم و اینها اگر گن است قسم اول آنکه انجلیه توان بود بقای
 روی گزافی است و امکا و امتحان رکها و ضرر آن شیرین و آن و اگر انجلیه خاتم چشم و چشم روی
 و نقل اعضا و در وجه نگاه و رنگ و آنکه ایا بل چشم بودن و نه او سرخ نمودن و خشوفه و در حلق و غظم
 و در جفن و غلظت و در قاروره پدید آمدن علل ح نفع کننده و در آرد و خون صلب فضا نماید
 به ضرات و به نفع اکل با اسلین که تیفال یا صانع نفع نام دارد و آنرا که چشمش و سر و در و در
 سو و نند است و بعضی و آنرا که بجای نشسته بجاست نماید میان و در شانه یا نر و و سابق و بعد از نفع
 و یا پیش از آن و اما و است و یا این بر شرب آب انارین و آب ترندی و شربت صحراب ریوان و شربت
 از رنگ و سبب تقاضای حال و نظیر سمانانه کلی دارد و اما ممکن بود و بقیه آن گوشه و در
 با آبله نند و هرگاه جراحت و در وجود شود و بنحیه سرایت کند و هر گشت و نه و در و از زردت با سازند
 و وجود شاهره موازنه و شقال بطنی غاب هر فصلی خوراندن و در بیت و زرد و در و انشک میاز و اگر
 به چشم و زرد و زرد کور آینه خشک گردد و این طلال استعمال نمایند و راوند و طویل و ده و دم کند شش میازم
 و زرد و کونج ده و دم سیاه گشته و در دم همه را بایند و سب که تر نمایند و در روغن کل حلق کرده و در
 حمام با نده صفت بطور سانسکی چهار دم شاهره سه دم ترنجبینی است و دم بخت بلبله دم
 درست بخاک و در بی غاب وستان هر یک یا زرد و یا زرد غاب چشم نیلونه و کلسر و چشم خطی از هر یک
 و می و نیم جلد را بخورش نند و قد حاجت شیرشت و انجلی کرده شیر گرم نوشانند و با این و افزون
 و زن او و در صورت بر این بنحیه با انجلیه تقاضا فعال مرصین بود و مصبل آرد و صفت و چشم و در
 حد می کند و از زردت هر یک قلی روغن کل دوازده و دم موم سپید یک و نیم و نیم صفت و از زردت

از روت شش و نه اتفاقا گنار کند دم الاخون را و نه جلد برابر بار یک سفته بر جراحت پاشند و او ویه زور
 باید که بسیار بار یک باشد همچون سر و ششم دوم آنکه از صفرا غشا شود و علامت او زردی و لاغری روی و
 بدن است و تلخی در دهان و تشنگی و خجالی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب در سینه قاروره
 و خیالات زرد پیش چشم آمدن و رنگ چهره شش مایل زردی نمودن و این چهره شش با سوزش باشد
 و زرد آب از بسیار رود و صلا ح ج بهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو آب انارین و ترندی و سکنجین
 و پسته و بده اگر انافی نبود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند باین مهمل و ریخا نفع داند و جمل پست بلند زرد
 سنگی است آهسته هر یک پنجم ترندی از بخار هر یک پانزده درم ششم کاسنی نیکو فستق نیم خط غنی القلب
 را و نه نیکو فستق سرخ هر یک درم غلبه پستان هر یک بیت عسل و شیر شربت یا ترنجبین بیت درم جمل را
 مطبوخ ساخته شیر گرم بنوشانند و آب ترندی که رساخته با یکد انگ سقویا صفرا سوزد بری آورد و نفع صبر بر هر
 که در جرب ذکر یافته اینجا نیز جلیل الاثر است و چشمتیره مفید و اگر چهره شش در روی و سر پدید آید گلی
 و درم گل ششوم و ری کا نو رینه انگ زعفران نیم درم مرو اسنگ و انتقال همه را نرم کوفته بکلاه و سر که
 طلا نمایند و این جراحت باران و خشک سازد و گوشت در حال رویاند زرد و گشت روم و از روت دوم الاخون
 است و هر قیست تمام آنست که گشت رنض را بحمام برند و جراثیمها را نیک بنویزند بعد از زردنگو بران آید
 ششم میوم آنکه از نفیم عفن غرض شود و علامت او زرد بند با در سر و جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول
 است و رنگ چهره شش سپیدی مایل بودن و اگر جراحت سپید و نشوره ناک نمودن و رطوبت و زرد آب
 روان شدن از جراحت و انیقی و دهان آب آمدن و ششم گران بودن و دهانی سرد و چشمتیره ای سرد
 متاخر گشتن علامت حقیقه بنیم نمایند بحب اسطوخودوس و حب ایاره و حب قوایا و مانند آن و بهر چه یکبار
 قی فرمایند و ترغز بسکنجین و با کما که در وعاء خاسوده آغشته باشند نفع دارد و باید که عدس و گل سرخ
 و ششم حله و شحم غزل در آب بچوشانند و آب که شش مخرج ساخته و حمام نمایند و از روغن بابونه و روغن گل
 و روغن ساق کاه و به بیض و سوم قیر طلی مسازند و غاقره خا و قسطه بار یک سیده و نان میزند و بر مفصل نهند
 و اگر جراحت شده باشد کند روم و از روت دوم الاخون و صبر هر یک برابر نرم کوفته بران
 پاشند و از هر چه نفیم از اید خاصه گوشت کا و منع نمایند و این طلا نفع دارد و کند شش و درم زرا و نه درم حرج
 و انتقال زرد چوبه است انتقال سیما یک شسته و درم موش حرج متقانی همه را با ساید و سر که و روغن که و در حمام
 ببالند و چهارم اند آید که از غلط نمودن پدید آید و علامت او اگرانی و تشنگی روی است و خجالی
 و تیرگی رنگ روی و بدن و وقت در بطون نبض و سپیدی لبالب و تشنگی چشم و بینی و خیالات

یا بسوس کنند آنچه حاضر باشد با هم میجا اندازند و آب بجوشانند و زیر دامن رجامیاری اندازند از پیش و پس
 تا برین تدبیر آبله آب ناک شود و بنزد و بجه تدبیر خشک کردن غایبند به شیر خشک کردن آبله گاه آبله تمام بر آید
 دهنش روز بگذرد و تمام بخت نباشد بگذرد آنچه بزرگ باشد بسوزن زیر پاشش بنگافند یا استگی و آب او بخورند
 و نرم بر چینه و بجه و گسرخ خشک یا برگ مورد یا برگ محسن کوفته و بخت یا صندل و بجه کز سوده در زیر دامن
 دو کنند اما در تابستان گل مورد و صندل صواب تر است و در زمستان برگ محسن و بجه کز تخم کردن
 بهتر و اگر موضعی ریش گرد و گسرخ و کندر و صبر و انزروت و دم الاخون بسیارند و بر ریش افشانند و اگر آبله بزرگ بسیار
 آب باشد برگ گل سوده یا آرد و زن یا آرد جودر زن اندازند و بسیار را بر آن خوابانند و اگر پوست خراشیده شود
 برگ محسن را از شلخ جدا کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل خشک و برگ مورد خشک بر خراشش باشند
 و اگر بر یک نرم خوابانند سخت نیک است و قطع او در یک روز پدید آید و اگر در خشک شود از کباب آبله پخته
 اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شکافیده و نمک آب نشاید رسانند و تا تمام بخت نشود نمک دوز
 باید داشت و صواب است که عدس سرخ کوبیده را بشویند و اندازد آب بنزد پس در آن آب نمک اندر
 افکنند و بنزد با کیره نرم بدان تر کرده بر آید و آن آب بدو رسانند و اگر حرارت قوی بود و در
 کافور صندل سوده اندرین آب عمل نمایند و برگ سبب سوده و برگ زعفران و اسپیدان از زیر و
 مرد استنگ سوده پرا کنند و آبله را که ریش کرد و هر سم کافوری قطع دارد و همچنان ریش
 اگر اندر بینی بود همین مهم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شده باشد تدبیر از خشک ریش باید بود
 تدبیر خشک ریش درون کردن بذا که خشک ریش آن پوست را گویند که بر ریش با پدید آید پس هر گاه آبله
 خشک نشود و خشک ریش بماند بگذرد اگر خشک ریش خشک باریک باشد و زیر او هیچ تری نباشد باید که قطره
 یک گرم بروی زند یا بجانند تا در تر بنفید و بهترین روغن بهر این کار روغن شیر خشت تازه است اما اگر بر روی
 است حال خوابانند که روغن پسته تر است حال باید نمود و روغن شیر خشت دور باید داشت زیرا که
 از روغن کجندشان آبله در روی می ماند و اگر خشک ریش بطبر بود یا اندر زیر او رطوبتی
 باشد آنرا با استگی بردارند بنی استعمال روغن و رطوبت از سخت او بر میسند پس نظر کنند
 که غش دارد یعنی بجهت فروخته است یا نه اگر غش دارد از صبر و مر و زرد چوبه و مرد استنگ
 و صندل و اسپیدان از زیر و در سرخ زرد و زرد و پاشند و اگر غش ندارد و
 به با پوست بر آید بود شب یا نانی نمک سوده بر آن پاشند و بگذارد تا دیگر با خشک ریش
 آید و دیگر با استگی بردارند و خشک ریش اگر زیر و بی همچنان رطوبت باشد همانسان علاج کنند

و اگر طوبت نبود علاج حاجت نباشد و اگر دیگر باشد شک نیست آرد و غن مجرب گفته تا بفرستد به سیر زلی باغین
 نشان آید بیخ فی خشک آرد باطله خرچشم خرزهره و برنج و نبات و مغز بادام و آرد و جوانه هر یک است اری
 نیم کوفته بسپید و تخم مرغ طلا سازند و اگر گشت آنها فروزی برود و استخوان سوخته یا بوسیده و شک
 کوفته بکند و سفال نو و تخم خرزهره و نبات و برنج شسته و آرد و خود از هر یک ده درم حب البان و
 ترس و قطره زرا و نه طول هر یک تخم بادام بیخ فی خشک است و درم عید را کوفته و خجیه آب خرزهره یا آب باطله
 یا یک یک بسپید و شب طلا کن و صبح غنقه خشک آب بچوشانند و روی بدان بشویند و در باب زیت نیز
 آنچه مذکور است بکار آید فائده اگر آید که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون حول و غیر آن که باطله و چشم پدید
 آید از آنچه در باب امراض چشم است تا یک تواند کرد و اگر آید که غایب باشد در بدن زمین و زهری ابل شود
 و اگر غایب بود و دیدن باید کرد و بسیار باشد که آنرا با شیب بپاشند یا باطله پدید آمد و هر دم و غلیظ
 بنما و کردن فغ و ده و آنچه است و شب غنقه خشک بکار آید و این طلا بای آنرا آید که بر روی بود یا بر بدن
 سود دارد و بجزیرم و کسج و آنرا سپید سازند و بر غن کل میزنند و استعمال نمایند و اگر در کسج بعضی آرد و خود
 زنی خشک استخوان کوبند و قطب البان آرد و برنج تخم خرزهره کوفته و خجیه آب خرزهره یا باطله و تخم کتان
 و طلا نمایند فائده هر دو است که را سپید کرده و درین آرد باید آیت زیرا که سپید ناکرد و بسیار
 می آرد و سپید جلای و بهاری سپید کردن است که یک طل مراد است و هم شک است و رنگ بهم
 آنچه در غلای گذارند و بر سر آرد آب میزنند و غلای را در آفتاب چند دیون آب گرم شود آرد و برون اندازند
 و دیگر آب بر آن میزنند و همچنان تجدید اب می نمایند که و است که سپید غلای مراد است که برون
 جلد غلای دارد و این فصل مشتمل است بر چند مقدار مقاله اند بر من فیض شیمی است آن سپید است
 غلای که بر ظاهر جلد شود و او که در بعضی اعضا باشد و گاه تمام بدن را در سینه و اندام بود بر بدن و
 را بر من نشانی گویند باید دانست که این مرض متعسر العلاج است و آنچه فرمن بود و در از و بار
 باشد اما آنچه از نامیدن سرخ شود و بافتن بود و مری که را بخت آرد و پدید آید یا باض باشد
 و چون سوزن در پوست نخل خلاصه خون بر آید یا زهریت مابین حیرت و استخوان غلای باشد بدانند
 و در پیوست و غرق در بر من فیض و بهی است که بر من برون بود و چون غلای در و غرض و من برون
 و پوست است جدی که گفته اند چون سخم شود و استخوان سرایت نیاید و موی که در آنجا
 برود یا میل به باض باشد و آنرا سپید مصلح بر آید و پوست آن موضع نیم و تر و دست ترا از
 سایر بدن باشد و در او غلای یعنی صفت الاستقامت چون سوزن و پوست خلاصه

نند و طبیعت نرم سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آن جایگاه را بماند سرخ گمزد
 و شایسته این که سپیدی او رفیق و تنگ باشد و غالیص نبود و ذکر اکثر مستدرک الهیت افتد
 و ظاهر شود و با استعمال اظلیج جالیه زردی گردد و موی که در آنجا روید سپاه بود یا اشقر و هرگز
 سپید نباشد اگر چه فرمن شده باشد و کذا لک چون سوزن در پوست خلاند خون ظاهر شود البته هر چند
 است و باشد **اعقبا** سوزن که برای امتحان خلاند باید که در پوست خلاند نه در گوشت و آن
 باشد که پوست آن محل را بالا کشند یا با هم و سبابه تا از گوشت جدا شود و بعد سوزن درین پوست
 است نه نه تا گوشت نخلد و حقیقت جمله معلوم گردد و که خون دارد یا نه **علاج** برای تنقیه بلغم
 لطفی نسیر مایند به فحاشات و سهول و هند بکرات و باین استغنا غلات جهت تبدیل مزاج معاجین
 که مخصوص به نیکو است چون ککلاخ و قرص برکی و تریاق و مشر و دیوسس بخوراند و از اغذیه
 مولد خون گرم بود چون گوشت در آن و امثال آن و گوشت حیوانت و حش خور و نسیر مایند و گوشت
 را بریان باید کرد و بتوایل گرم خوشبو باید نمود تا انفع باشد و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول
 و طعام شبنیه و نوا که وسیع اینچ مولد بلغم بود و ضروری است و جماع ضرر دارد و بهترین ادویه در غیرضی که
 سایر ایام نفذ دارد و اطر فیض است و کفقه غسلی و هلیله مر یا بعضی ادویه بندیه درین باب عجیب الاثر است
 به نفع کردن و خون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده اند و عجیب است که تنفیذ افه چاکمحققان اطباء یونانی و رافع جابر
 شسته اند نفذ را با جمل به از تنقیه و تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند
 و ادویه ترسپ و وجه است که گفته اند الا سخنان و محرم و جاذب خون باشد چون زفت و لفظ سپید و
 سرخ و زرق سپید و سیاه و موثرین و کند بشش و آهک و زرنج سرخ و بورق و پیاز قنصل
 سیطرح و عا و قرحا و شونیز و پوست ریخ گیر مانند آن فرادی او مجموع استعمال نمایند آب یا سبکه که
 میند و حجام یا در قصاب یا نزد کاشش و خون با سیاه طلا کردن با خاصیت نفذ و از دو دو هم
 شرد مطرح بود چون در اینج سبکه که انجیده غسل بلاد و قنصل و یکج و سرگین که بوتر و خشم ترپ
 ریون و زرنیون و مانف آن و نیز آب یا که بقرع اینین کشیده باشند و هرگاه ازین ادویه مفرح
 تافته و گوشت برص بردارید بمرام مدینه سبک زنده و این تدبیر دینی است که برص اندک بود و
 ت آن خل غلج باشد و بیوم اندک برص را از کین سارزد و از مفر مردم باز دار و جهت این کار این
 عضو است شب یا بی شورش و زردی فوه خمر کل ارشی شیطرح حبث الحید نیل و سسند
 سارزد سبکه چند کرت رنگ او تا سه هفته بپایانیت ماهی ماند و هرگاه خواهند

این دو با یکدیگر بر نماندند که نخستین ان موضعی را باب باز و بشوند بده این دو اطلاع سازند و پس از آنکه دو
 خشک شود آب زاج و شب بشوند و او را قائلند هرگاه برص اندک بود و در موضع باشد
 که داغ توان این داغ کند که تحقیق به شود و داغ وقتی است که با دو برقرق انشاع نمیرد قائلند و گاه
 بود که حجامت در محل حجامت با در موضع داغ قروح برض ظاهر شود بعد مندل شدن داغ و قروح و عکاس
 است که فوه و شبی طرح باب قناری و آب بر زخمش و آب بقم انچه طلا نمایند و از این گشته و مرد و سنگ
 و فوه سبک که این عمل مقاله اندر این امیض و آن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پدید آید و در
 اکثر مدور بود و فوه ظاهر شود و باطلیه جلدی زود تر زوال پذیرد و فزونی میان او و برص سفید گفته شد علاج
 برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا سپید بود و چیت اسهال لغیم نمید و شخم منض یا تر بد فیه خفیف دهنه
 و در هر ایهی و باریقی فرایند و برای تجوید فیه اطریض و کلفت عملی مداومت کردن و چنگام عرق آوردن فیه دارد
 و پس از ثقیله ترس با این کبر سبک انچه طلا سازند و شبی طرح و غار قروح و خشم ترب و کتیش و
 خردل گفته و رخیه با سکه طلا نمودن دارد و چون دو با یکدیگر بر نماند باید که یار در افاب باشد یا تریش
 و هرگاه دو خشک شود از دست بماند تا دو و در گردد و استباه و سیار باشد که داده در بدن
 کمتر بود و با دو به طلایه بی ثقیله فیه تمام حاصل آید و این دو واجب است غار قروح اطریضال پوست بکشد و
 شبی طرح از هر یک و در دم جلد گفته و رخیه سبک که غسل برشته مقدار یک مثقالی به بند و یک مثقالی در
 نشاند تا عرق کت پس با روزی یا روز دیگر هر جا که این است آید فیه شده و زرد آب از بر آمده صحت
 بر می نماید و نمود بیت رب البود مقاله اندر این اسود و برص اسود و این مقاله را
 بد قسم بیان کنم قسم اندر این اسود و خافه دی است که چون با فیه پوست دی چون پوست انشود
 و بد بایند که سر غاید و باید است که این در ایام شباب بیشتر فیه خاصیت سیاه علاج فیه گفته و جهت
 اسهال سودا با لجن و طبع و انچه خون و غار قروح و طلایه سیاه و سفید و دهنه و برای تربیل بدن و مزاج
 استقام فرایند و اخذیه که موله خون طلب بود بخور اند و بعد ثقیله خرب سیاه سبک که با زرخ و زاج و کبریت
 یا تخم ترب و منطه و کتیش تخم خرب طلا نمایند قسم اندر برص اسود و آن فی الحقیقت این سیاه که با فیه
 خستند نه بد باشد و از دی پوست و در همچون غرس می چند اگر دوا این را قوای غرضه نیز گویند و او مقدم بر خدام است
 علاج انچه خرب اسود گفته شد بخور اند و قوه الاسهال فرایند و فی تربیل المزاج مقاله اند کلفت و شس و
 بیش که با تجریم الاول و ثان فی الکلفت است که رنگ جلد سیاه می گراید و نامرکتیو با سرخ و آن به پدید آید و این اثر
 در روی فیه و فرق درین دور این اسود است که کلفت انشود است که کلفت مساوی بود و جلد این که در صورت است

باشد و بهای فرق بین این هفت اسود و بین شش و البرش انباش قطع مستدیر صحن سیاه یا سیاه مایل بسرخ
 است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر در روی قند و این گاه همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون
 کلفه و باشد که متعده حرکت دست پهن شود و ابرش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا گند است که بیشتر در روی
 پدید آید و جمهور اطلاق بر آنند که اگر رنگ نقطه مایل بسرخ نباشد گویند و اگر سیاهی زنده برش خوانند و اگر چندان
 نقطه بهم پیوسته و یکسان نماند باشد کلفت نامند و علاج در جمع انواع نقد باید کرد و خلط سودا و اخلاط
 سوخته را بمطبوخ انقیون و غار لقون و با الجبلین امثال آن باید بر آورد و بعد از تنقیه اعلیه بکار باید
 تا باز خوردن فائده کلفه مذکوره است که آنکه سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن
 بجمله رو بسک پدید آید و نشان او ساد مده است و لون کلفت مایل بخفرت و صفت بودن و تدبیرش
 تنقیه سده و تقویت اوست و در صورت نقد با سلین و اسیم نفخ دارد و دوم آنکه میان جلد و گوشت
 خون تها شود و از امتزاج سودا و بخارات او بفاسر جلد بزرگند و این علت اکثر کسایه را است که
 تب بر رخ ویرایشان مانده باشد و ایضا بزرگان جامل و آنان را که حصی ایشان بسته باشد بیشتر نماند
 و نشان او بون کلفت سیاه یا سرخ مایل بسبایی بودن است و تدبیر او تنقیه تام بدن است و خارج با انقباض
 و این سوخته نفخ دارد و انقیون هفت انتقال تربیک انتقال غار لقون یک انتقال بد و نوبت بشکستن و خنجر
 فرایند اکثر راجع مجلس عمل کنند و هر چه خون را صاف کنند و سودا بر آرد و تنقیه است و سیان اعلیه که بهمان
 سود و بد بکسند بوره لفلعل کرد و تخم خربزه و تخم تره نیزک و ترس و تخم ترب و کنش و دار سیسینه
 و شنبه و حب ملط و تراب و اقمیله و تراب و زیمق و حب بلان و ایرسا و خردل و جلد را با ربیک ساخته بشیرج
 بین یا بلین بین طلا سازند و عند استعمال این دو باید که نخستین بآب گرم آن محلول را بکشد و غایند پس طلا
 فرمایند تا زود اثر کند و شرا و آنست که در اوایل مرض با این اودیه بعضی از توابع چون آب محرز و و کللاب و
 آرد و غس نیز بخورد و طلا سازند جهت آنکه اودیه تیز در بدن رگها میکشاید و علت زیاده نماید اما اگر مرض مزمن
 بود و حاجت با تزایج قاضیات نباشد جهت سکون ماده منقبضه است و بعد از ابل مرض تا بین
 روز اودیه قاضیه طلا باید کرد تا مرض خود نکند و تراب زیمق قاضیه است که از معدن سیلاب
 بر آید و رنگ او سرخ باشد همچون شکر و بشیرج تین شیر و انجیر است و دوی آنست
 که انجیر خشک را در آب پیزند تا که خمر شود پس صاف نمایند و این آب صافی را در و گیر بپوشانند تا که غلیظ
 و بعضی گفته اند که انجیر شیرین را بکوبند و تخم تره و عصا ره او بشیرج الیقین است و لبن الیقین است
 آنست که انجیر طب را در آب جوشانند و در همان غلیظ نمایند و آب او بپاشانند و گفته اند صینیری سپید

که از سر اخیر می برآید وقت جد کردن ستر اولین آئین است طلا و دیگر ریوند چینی ببل انجینه ضما و نمایند
تخم کرب آب باقی یا خون چرخش بماند و اگر زینج زرد بایست نیز تر یا منفرجه تر و تخم ترب نبرد آب
بر مصفر یا بشیر طلا سازند و اگر آب مصفر یا بجهت شانه نا غلیظ گردد و بعد و این چنین در سطح نرم سوزد به این آینه طلا
کنند چنانچه طلایه مذکوره بعد از استحمام یا آب گلاب آب گرم یا گلاب گرم استعمال باید کرد قاعده چون
طلایه بکار برند احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آید روغن بخل بماند معالجه انداختن و او جمع
خال است و خال نقطه سرخ یا سیاه یا گداز است که به جلد بدن در وی باشد و حجم و از سطح بدن او نشسته
بر دوگاه و ملودی باشد و عاده حادث شود و ملودی را علاج نکند و چنان خال کف خال باشد
یا رنگ او سرخ محض باشد نشاید لون فوت شامی متعوض بدان نزنند زیرا که استعمال آئین داد و
عاده که در خال سرخ رنگ گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر افراط شرفین واقع است
و ظاهر است که اگر سبب حدید یا آدویه عاده آفت بشریان رسد زهر خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج به دوا
نیت و بدانند که سبب خال نیز خط سوزاوی یا خون سوزفته است که اگر رنگ بیرون آید و در محل او جمع شود
نشاید صحنه که اندر دست برآمده موضع او پسید علاج تدبیر و از فصد و سهیل و استعمال محلیات همان است
که و کلفت گفته شد و از آنکه ماده او غلیظ تر و عسر التحلیل است اگر از آدویه جان غلیظ گردد و باید که از آب سوزن
بکار بند و خون سببه که در وی است آبستکی بیرون آرند تا خون سببه تمامه دور شود و چون بکار آید سوزند
تا اگر گزیز و پس از آن بوم روغن استعمال نمایند تا بکن معالجه انداختن و روغن است که موضعی از جلد سوز
نماید به واسطه سوزن خون زرد و آینه چنان باشد که بر عضوی خرب افت یا مستطوبه این سبب
رنگ یعنی که در آنجا است نشکانه زهر پوست و خون از وی برآید و سببه گردد و یا از فساد جگر است
افتد در پوست و رنگ و سبب ضیق جگر است خون بغاقت بر نایب و زهر پوست جمع آید یا بجهت فصد
شکست شود و بگرد و علاج جهت تدویب و تحلیل برگ کرب یا برگ ترب یا بوی نه یا زینج و این نوع یا فطران
و سببه که ضما نمایند و اگر برون و افیات گند نظیر گند که خون سببه بخیخته است هنوز یا اگر بخند گشته
سوزنهای بکار بند تا خون برآید و فساد بر آمدن خون یا باک می کشند تا تمامه بیرون آید و اگر بخند گشته باشد
و تدویب را در آن مدخل نباشد باید که از یک جانب پوست بمضغ چاک سازند و بر درند چنان خون
دید و شود پس آنرا بسوزانند آهسته آهسته بر و آن آهسته آهسته در آنجا خاکسایند و بماند
و فطران و ملک البطم ضما نمایند قاعده حضرت که برب خرب به پدید آید
و هنوز در وضو سببه و حرارت باقی باشند بیکی ازین تدبیر نشاید کرد تا که الم ساکن نشود

نشود **مقاله** اندو ششم و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد را بسوزنهایک و نذیس سرمه یا نیل و آن بر تن
یا سیاهی یا آب کنند یا با جز آن جان تا عضو یا کبود یا سبز نماید و این عمل دذو یا عرب و هند مشهور است
بر سبیل زینت می سازند و فی الحقیقت مقبوض ترین چیز است بالجلد اگر خواهند که از ازیل کنند باید که
نخستین نظردان و آب گرم از آنجا نهند و بعد عسلک البطم غسل نرم کرده ضا د نمایند و سه روز بدارند پس از
سیوم روز ضا د و در کرده بنجک آب گرم بشویند و باز عسلک البطم غسل نرم ساخته ضا د سازند و همچنان میکنند
تا که تمامه زایل شود و اثر او را اگر ازین دو دور نکرد و باید که عسل بلا در بروی گذارند و پس از آن بسوزنهایک و نذ
تا اثر بلا در بر جراتم زودتر رود و دیگراد ویه مقرره همین عمل دارد و بعد تقرب و زوال تا کل پوست بمبضغه بپراهم
استند مل سازند تا پوست نوزود **مقاله** اندر باب ششم و آن سخن مایل بکدورت است که بر روی و
اطراف ظاهر شود و خاصه در ایام سرما و هنگام سردی و گاه باشد که من القرحه بود و علاج فصد کش و بده
جهت اسهال طبعی و ملیه دهند و پس از آن برای تقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم و ارسال علوق نمایند بر عضو
ماوت و عقبه تقیه بدن و تقیه نفس عضو اگر ممکن اسهل بود باید که آنجا را بخیر خوشی خشن بخرانند تا خون بسیار از وی
برآید که نفق تمام دارد و منقح تا کل و تقرح می نمایند و انضیم چون تقیه عام و خاص کرده باشند باید که نک طلا نمایند
تا خون باقی مانده را بکدازد و آنجا که خراش و قرح باشد مراهم احم و خل گذارند و نافقین خیر را برای
اجتناب خرن که باقی مانده باشد و عضو است که صابون طلا سازند و بکدازند تا خشک شود و خون را خدای
ساخته بکشد پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود آب گرم بشویند
و همچنان بکنند تا که ماده تمامه برودن آید و جلد پاک نماید **مقاله** اندر فساد لون میخی رنگ بدن از آنچه
بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی آنکه طبیعت خلط فاسد مفسد اللون را بتمام جلد دفع نماید
علاج او ویه جالیه چون آرد و جو و خزان و شمشیر و ابر و تخم خربزه و بادام متش و نشاسته و کثیرا و بود
و نماند آن نرم ساخته با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بده آب گرم بشویند و همچنان بدفعات استعمال
نمایند تا که رنگ اصلی آید و دوم آنکه ماده در بدن فرون شود و با خون آمیزد و پس با نفور و جلد تلون گردد و
بلون فسد غالب گمانند فی الیرقان **علاج** نخستین تقیه بدن نمایند فصد و تسهل بحج حاجت بده او ویه جالیه
استعمال نمایند سیوم آنکه در جای بسیار آمده آفتی پدید آید و پس به تغییر رنگ بدن نماید و علامات او
وجود است و عضوی ازین اعضا ضعف و افعال ایشان ظاهر شدن **علاج** آنچه در باب امراض
اعضای نه گفته شد بحج حاجت استعمال نمایند چهارم آنکه عضوی در اقطاب بر تنه ماند و زائیس طویل
و سیاه شود و همیشه است که بسبب تجمعات اقطاب اخلاط میگدازد و بوی بوست می گراید پس اگر اعضا

بر شمشید بود و اختلاط مذکور برون و بخاری بر آید و اگر عصبی بر سر نبود و اختلاط روی میسوزد بطلاقت
 و قناب و در مسام مجفکس میماند و عصب سیاه میگردد و ازین تسبیل آنچه که از مصداقت باد گرم تغییر و لون بدید
 آید و بد آنکه موجب تغییر رنگ در زردستان و زمان سرد است که حرارت غریزی از خون سردی خارج می نماید
 باطن میگردد و حرارت ناری نظام رستلا نماید و پوست را سوخته سیاه میسازد و می تواند که سبب آن
 انجماد خون بود زیرا پوست بواسطه کثافت جلد علاج استحمام نماید و آب گرم انگیب از ماند و بعد از غسل
 لیکن در جلد او به جای دیگر بر نه صفت غمره که نفوذ در باقی آید و پس پوست بجهت مرغ سپیده از زیر
 و بر آورده و ندا میخیزد استخوان بوسیده با دانه که تخم زب نشانه کوفته بشیر لایق قناب و بری یا باب برگ
 زرب بشیر و طلا نماید و الغره بالفم او به مرگ بشیر و اصناف کند و سبب لیدن و آن یا بقاری و سبب
 گویند خشم که تا دل خیر لایق الغره با آنچه ناخواه و زیره سیاه خوردن و آب را که یعنی غیر جاری
 و غیر متعل نیست نوشیدن بر شرب سرکه و اکملین دمان و سنگنا نمودن باید دانست که ناخواه و زیره
 بالی صیت لون زرد میسازد و چه از خوردن و چه از بویدن بلکه بغیر کردن هم گفته اند علاج تبدیل فیه
 نماید و از آنچه غیر سبب است باز دارند و هر چه مصلح آن شیر بود بکار بند و از مضرات احتراز نمایند ششم
 اطفال امراض و فقدان غذا و حیجان غشم و کثرت جماع و شدت اوجاع و افراط گرمی هوا سبب تغییر لون بدن گردد
 و در مقامات امراض به تقویت گوشت و در فقدان غذا و طعام بخوراند و از اطمینان هر چه سولد غلظت
 کثیر جید بود و بفرماند چون بار اللحم و بقیه شیرشت و نخود و تخم دانه آن و در آنچه از غم بود از آن غم نماید و به تفریح
 قویتر نماید و در کثرت جماع هر یک جماع لازم بود و در آنچه از جماع باشد لیکن الم باید کرد و بری هوا بشیر است یا به آنچه در
 حیات گفته ایم افراط بر کثرت جماع و آنچه از غلظت غلیظ پاک کند و غلظت است و بلیل مراب و آنچه
 خون را سبب طبع و بر آنکه سازد و طفل است و سعد و قنفل و زعفران و زردنا باید که در طعام بدهند و آنچه خون
 را از باطن بظاهر کشد بطلا کردن است خوردن و زرب بخ بشیر که و بشیرشد و باند و بزرگ مصطکی که بر کوفته و
 و بخیه آب یا زعفران شسته بکار بند غره و طلا فصل اندر زرب از بقیه ها و بیل و از این بختین و فیما بین
 و از ابریه شیر گویند و از اجسام صغیر بار یک شب سیبوس است که از جلد سر بری آید غیر حرارت و گاه و گاه
 بود علاج آنچه غشیت عین الیه بود و او را بر من نقشه و روشن کرد و باند و با شیار جای نشویند چون آب
 حقیقه رو پوره و خسته یار و نخود و غلظی سبک مخلوط کرده یا در کوسه و ترمس بلباب استغول مزوج ساخته
 یا آرد با نان و سبوس و تخم تر بزرگ بجا نموده و آنچه نوی و زرن بود باید که شش تین متقیب خون و بقیه
 و موردانایسته سبب غلبه غلظت و به هر باطن فرمایند و چیزی که قوی الجلا بود استعمال نمایند چون

ماند و بالای او خاکستر نهد و افشانند و بعد سکون و بوی خاکستر شنش بزد و گوشتش بزد و باز یک ساخته و
 اقامت آنم کرده با سر که آنجه طلا کردن سریع الاثر است و کدوی سوخته بر سبج افشانند برای تیرید و بوی نظیر
 ندارد و خاصه آن را که سبب بوز و کفش باشد و اگر از بوز و کفش آلوده خنض یا باز و یا کل از منی یا اقا قی
 باب سوده طلا نمایند و اگر مردم کدش تازه بزر و بند و سبج که از سیاهان بود و با بامی غش کرده و بر روغن بادام
 یا بنفشه آمیخته و کافور اندکی یا زعفران بر سر بچسباند و بگذارد و خوش بوی آن را که از کوب لاجن شود آسایش و ترک عواری
 فرماید و بر نه ساخته بهیوی سرد و بدارند یا خرقه کتان یا هر خرقه که باشد بگلایب سرد ساخته بر آن بپزند و
 مرد استنگ بگلایب سوده و در هم اسپیداج نفع دارد و قوامند و سخن و شقاق که در عاده و جالیدین کسین
 پیدا آید علاج او تنقیه بدن است از ماده حاده و بعد موم روغن که از روغن خا و قنیل و خاکستر خا سازنج
 نهادن نفع دارد و باید که خاکستر خا نسبت بدگر اگر اندک اندازند و همین عمل دارد و غیره و یکی که از چکا که اسرب استند
 و مرد استنگ روغن خا سازند و در کدروم الاخرین و مرد استنگ بر لکفته بختی که روغن منقیده است و بختی
بختی **باب اندر امراض** در آن که بشویشی بوی قلع و دارد و در وید فصل است
 و در القلب و در الحیه و این هر دو علت است که موی بدن بریزد و فساد و جلد پیدا آید و فرق بین آنها آنست که اگر با وجود
 تفرج جلد و سقوط موی پوست باریک همچون پوست ما نیز از آن محل جدا شود و از او الحیه گویند و اگر پوست منسلخ
 نگردد و در القلب اند و اما سمیت به کثرت و تفرج القلب باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بوی سروریش
 و ابرو افتد و نازد و نازد و باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدیث این عرض از ماده روی است که در
 پوست و منات اصول شهر قرار گیرد موی را ناسد سازد و ماده و در الحیه است ماده و در القلب قوی الرواره
 است از آنست که در القلب سهل الطراح است و در الحیه شکل به شود و از آنکه ماده این امراض با لجم سوخته
 بود یا صفرای حاد یا سودای حشره یا خون غلیظ فاسد هر یک بنوع جدا گفته شود و قوع اول اندر و در الحیه و در
 القلب که از ماده لجم حادث شود علامات او سپیدی و نرمی آن محل است و تقدم استخوان تناول اغذیه سرد و تر
 و چیزهای تیز و تنویر و بازیر گرم و مانند آن که موله لجم شود بود **علاج** نخستین منقحات با نم دندان و پس از انقضای
 او نمایند مسهلات و ثقیات که با خراج لجم مخصوص اند و پس از تنقیه عام تنقیه کنند غیر از منقیه و بعد از اعطای
 بکار برند و چون مملای خواهند که نخستین را بوضع را بخورند و درشت یا به پیاز غصص یا لند یا سرخ گرو و پس دوا
 بر نهند و اگر ماده تری و جلد کثیف باشد و از نایب آن بخورند و غصص سرخ نشود باید که با ستره کلک زنند
 و عقب آن طلا سازند و او به طلا نیست قنیا و خردل یا زعفران و با قوعها بزره گاو طلا کنند و سیر
 کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از الحیه حاده جرات شود و جری مری کرات یا لند و مری که از روغن گل و موم

و شاه بطوطه آب برگ سوسن و زرد خشک مرغ سافه باشند استعمال نمایند و هرگاه تکیس باید باز نهان او بر
 اعاده کنند تا موی برآید و بمرات پیراشند موی را تا قوی گردد و نوع دوم آنکه از صفرا حادث شود و علامت
 او صفرت و تحافت بدن است و تقدم استعمال اشیا صفرا انگیز و خاصه وی است که پوست آن محل جرا
 نماید که گویا پوست ظاهری است که موی چیده باشند علاج تنقیه صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب که باشند
 و بعد از تنقیه بسر که گرم نمیکند پس از آن برای ته آرک مصرت سر که بر دهن گل بماند و عقب آن جلاد و تلخ مواد
 رد میست که فو ضیع تا قطره گیرند که اگر دوزیت و بهم مانده و ملا کنند دیگر بتدقیق بعد پوست او بشویند و خاکستر
 نیکو رسر که کهنه انجینه طلا سازند و اگر به بقدر موی بر نیاید باید که شش روز زنده و لادن بر دهن کنی حلقه
 با شیش سوخته دکت دریا به جفص بر دهن بیدار و غن آس انجینه بماند و طبیب کحل غلیظ و بسوس و برگ بد
 بشویند نوع سوم آنکه از زرد اخضره عارض گردد و علامت او کمودت و بیست موضع است و تقدم تمایل
 مولدات سودا و سرد مزاج سودای بودن علاج خستین تنقیف و تهی نشیخ خلط که باشند و در
 ترطیب بماند نمایند بعد با خلوص سودا جرع فرمایند و به تنقیه انجرا بسیر و بیا غنصل بماند به بحر بی شیر و
 خرس و خزان چرب دارند و این طلا نفع دارد و گیرند که گوشت و قوسیا و فرفیون و خردل و ریخنی و رسم بر سوخته و
 خاکستر بر دهن صغی باب ترب و ترب کهنه طلا سازند و بعد از آنکه مریتر ششیه باشند تعین و غن دهن
 و ناردین نفع تمام دارد و فائده بسیار و ج صغی مدان القطر را گویند و آن نبات است به شکل آبی که هست و با
 و سایر اعضائی انسانی دارد و در وسط سر او بر کهار و دیده است و خاصیت وی آنست که هر که در او بر کهانسان است
 بسیر و از او جمل بکنن چنانچه یک یا میرانی دیگر همراه او می بندند بعد خالی کردن ریخ او و آنرا بخوانند و هر که بماند که
 او بمرکت آید و آن نبات بر می آید از ریخ پس آنرا گرفته می آورند و آن حیوان می میرد نوع چهارم آنکه از خون
 چه پیدا و علامت او سحر مریخ است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن علاج رنگ زنده و حجامت کشن یا زرد
 حیسانند با صلیح خون که باشند و بعد از آن محل را بخرقه درشت یا بر دهنای تر یا به پیاز غنصل یا بسیر و فرفیون بمانند
 از آن تنقیه یا از شون طلا سازند و هر چه در صفراوی گفته شد نفع دارد و فائده تنقیه یا با فسیا نیز گویند و آن
 صغی سداب است فصل اندر انتشار و تسانط شعر آن عبارت از ریخ و با ششیدن موی ریش و سر
 و ابرو و باید دانست که کون و تولید موی از ریخ و خانی است که در مسام نفوذ میشود و در او بر بسبیل و دام
 بهم میرسد پس هرگاه در افتاد بخار یا در دام نهقان ناده و قیووری و نوری انبساط و موی پدید آید
 و سبابه ناسبیا است و هر یک پنجمی گفته آید نوع اول آنکه در غده افشان افتد و بدان سبب بخاری
 که از موی تو کند متولد گردد و بواسطه نفوذ موی تبه و ان راه یا بدینا که در نهان که ماضی نگشیده

[illegible]

مالحه و توابل ساره همین عمل دارد و جرب داشتن موی روغنی که در واقایه جارتا بصن نجبه باشد چون بسنبل
 و نقاح اذخر و سلیخه و قز نقل و عود و مقصب الفریره و امثال آن و خوردن تریاق مشرد و بطوس و سبب چون ملائکه
 و مرمرهای طلیه و ریباب بغایت افزوده و لبنیات و محو ضات و فواکها و شرب متواتر و استعمال کلایه و کافور و
 کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است و آخر از اینها طالب شیب را ضروری **مصلحت** بخونی
 که موی زرد و سپید شدنند و در وقت سپید شده را زایل سازد و طلیه سیاه و درم بلیله کند و ذکر بلاشیر
 از هر یک بچند درم فاضل و درم و نیم بخیل کلسرنخ و درم از هر یک و درم و نیم صندل سپید تخم کاسنی هر یک
 سه درم همه را که نشسته و بخیله بخیل بلیله کبابی را با شکر شربتی سه درم اعتدال و چون بلاد را چون جاد و انار
 نیز گویند و از آنکه طوفان این چون رانشش ماه و چون دکن کینند و در استخیر نیز خوانند و در ابادیات و انار و انار
 است زیرا که انار و انام ملا و راست و چون ترکیب انار و در ابادیات به نسخه مختلفه ذکر است و در اینجا ضعیف نمودیم
مفضل اندر محافظت شعر تا بحال السجی باشد و آنچه بدین کار آید ماییدن روغنها است که حرث لطیف و روغن میوه
 باشد چون روغن لادن و روغن میوه و سپید و شان و تقاین و سبیل و صعلک و سعه و تخم قند و تخم کزبان و انار و انار
 و ماز و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد انقدر در روغن لادن نفع است و اگر پوست درخت صندل بریزند و در روغن
 آنچه استعمال نمایند بغایت سودمند **مصلحت** روغن لادن و ده مثقال نرم کوفته و یک پال روغن میوه و یک پال
 تر و در اندیده و در یک تاب گذارند و بچوشانند تا بحدارت تاب دگ و در ظرف یک از وینا خیره روغن صعلک را
 و طریق انقدر روغن را زود که نشایند که در ابادیات مفضل مذکور است و در آسان است که اگر دار و تر
 آب و بکیرند و اگر خشک باشد و آب بچوشانند پس آب و بار روغن بکچد امیزند و بچوشند و هند تا که روغن نباشد
 و از غسولات که موی را بدان بنشیند و محافظت نماید آب طلیه سیاه است و آب جقندر و آب ترمس و آب آله اما
مفضل اندر تطویل شعر و از آنکه داری موی بلند و سر زمان است ذکر او اهم ترین بیان است طالب ایکنار را
 آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آن امتناع حاصل بود و جهت داری موی آس
 و کلسرنخ و برگ از او و زیت و مر و آله و بر سیاه و شان هر چه بهر سه کوفته و بخیله بد از تر کردن مر و نقیه آله و بر انداز
 و برگ کچد و برگ که در وجع روغنها که در روغن و گری بود و سودمند است تخم کزبان و آب جقندر و بچوشند و بچوشند
 این دو به یکدیگر و اگر آب جقندر در روغن لادن هم بیاورند بهتر است صفت روغنی که موی را دراز کند و بچوشند
 سی درم آله بچند درم هر دو را آب جوشانند تا ماهر شود پس بیالایند و نصف وزن روغن نقشه آمیزند
 و انقدر لادن است درم و آب برگ خطمی و برگ سبب و برگ که در روغن و درم داخل سازند و بچوشانند تا آب بنشیند و بچوشند
 و بچوشند و بچوشند **مفضل** اندر زنجرات شعر باید دانست که برای رو بایند موی هر چه در او الحیه

و در اغلب ذکر یافته نفع دارد و زیت کوبیده با خاکستر مقدم و زیت الجوز شسته مالیدن مفید است و روغن
 بان یا ذرا بریح آنخیزه در بر آوردن موی ابرو و ریش اثر تمام دارد و طریق او چنانست که ذرا بریح که حیوانی است
 بسرخ و لفظ ای سیاه دارد و از زنبور بار یکتر است بگیرند کثیره المقدار و سرای و دستهای آنها جدا سازند
 و در سایه خشک نمایند و بپایند پس اگر سدرم حقیق ذرا بریح بود یک و نیم روغن بان زیر دندان و طرف بالای انگشتان
 تا گردن غلیظ گردد پس زود گرد و بر ریش ابرو باند تا گردان زود و آوردن طرف قدری مسک و غیره فایده کند
 بهتر باشد و از خاصیت این دو است که نخستین عطر را مستطی می سازد و بده موی میرواند و سیاه و از سوخته یا
 ناسوخته میبندد و روغن زیت بیشترند و برابر و باند موی از و تر بر آورد و اگر سیاه و اندک آب نمائید طلا نمایند
 بعد روغن لادن باند همین عمل کند **فصل اندر حلق شش** اوریه که موی تر باشد ایک آید و دیده و زیر ریش
 بر و در برابر گیرند و باند و اگر قدری زیاده باشد زود عمل کند و بعضی قدری سبیدی سفید و داخل می سازند جهت عدم
 اشتداد سوخته و زیت الجوز سوخته و گچ سوخته یا زرنیخ آنخیزه همین عمل دارد و طریق استعمال آنها مشهور است **فصل**
 مردان را منزه از افریت که موی غده را ازین چیز اخلق نمایند زیرا که خالی از قدرت نیست و باشد که بافت بزرگ ایجاد
 و شهورت کم کنند و تراشیدن موی غده با ستره در سطری تشبیه و از آن شهورت نفع تمام دارد **فصل در منع**
انبات موی باید دانست آنچو موی از روئیدن باز دارد یا خرد و میرد و چون پنج و شش و گران و اینون
 سبک که آنخیزه با مسام بود چون سبیده از زیت قویا و شب یا آب پنج یا کرده یا باخی صیت مانع انبات بود و چون
 غرض سنگینیت و سفید موی و خزان **اختیار** بزرگه اوریه مانع انبات و بعضی بکند از زیت نخستین یا یک مویهای آنجا
 بکند بموی یا نوره خلق نماید و عقب او و باند و اگر موی با با ستره بر آید و او مالند هیچ عمل نکند اما گفته اند
 عطلی بعد از شست و اطلاق با نوره و در الموی **فصل در تحجب شش** یعنی آنچو در و هم کردن موی و آنچه بدین کار
 اوریه یقینیه است چون حد و ما زود و مرد و سنگ و ارد و جاده و آله و برگ سرو و گران و زعفران و زعفران و زعفران
 عبارت از آنست که در فو اخی قریب در یا زین سنگین جمع شود **فصل در ترقیق شش** یعنی باریک ساختن باید کرد
 نوره خاکستر خوب را زامیزد و طلا سازند و آنرا بر محلی که خواهند در زمانی استعمال می گردانند و یکجا مانده ندارد تا پوست را
 نشوز و دیده نوره که بر عضو مانده باشد آب بنشیند و اگر دود و آله و با نلی و غشیم خربزه باند تا شقوق موی و ده و اینها را
 ضرر آنک ناید **فصل در تبیط شعر** و آنچه مویها را راست دارد و در هم شدن ندارد است که روغن باب و هم زنده
 و بیکرم موی مالند و این را استعمال نمایند بعد از آنی آب گرم بنشیند و روغن شست نیز نفع دارد **فصل در**
قسموید شش یعنی سیاه کردن موی سفید و اوریه مسوده اقسام است چون روغن لادن و آله و نخستین و خزان
 که در آب و نبات است و اگر بکند و زیت بزرگ کوبیده و بر بدن آنخیزه استعمال نمایند و اگر بکند و زیت بزرگ کوبیده و بر بدن آنخیزه

در سنج هر یک پانزده درم یک نیت درم نرم کوفته همه باب ۱۰ غیر سازند و بر موی بندند ساعت دیگر سرنگ
 و ایک سر کرده و گل سرشوی که بنده به آنی گویند هر سه را بر بار یک بایند و آن سرشته بر موی بر بندند و برگ
 همه بخیر بالای او نهاد و بیارید که کم کنند و ساعت نیمی یک یاس بدارند و بیده بآب گرم بشویند و عقب آن روغن بماند تا دفع
 مسرفت و انعامید و اگر روغن اندک باشد بهتر است و بعضی گل سرخه را یک و مرد سنگ یک و حصه مرکب سازند و در گل
 تید میکشند ملانی باشد یا دیگر همان عمل داد و و ایک سر کرده آئینند و کبر جوز السرو در شراب بخوانند و خضاب نمایند
 و فاکند هرگاه خضاب خواهند که دختین موی را آب گرم بشویند تا چوبش مود و رشود و خشک سازند بیده خضاب
 کند **فصل** تسخیر و تحکیم و بعضی شهر انچه موی را است که خضاست و دودی شراب و ریش هم سرشته
 و شب و زینت مخلوط کرده و زعفران و قهوه و عسل و گوار و شکر و زنی دست میان شکر و زردی و انچه موی را سرخ کند
 سه و کتک شست و انچه موی را سپید سازد و خضاب است و پوست خشکاش و قلع و کافور و تخم ترب و
 گوگرد نرم کوفته بر سه ها و سرشته دختین موی را را اگر گوگرد بخوردند بیده این و ایک از بند چنگرت تا که موی سپید
 شود و اگر نمولش باریک بایند و بر سه آخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب** اندر اراض اطافیر
 خضر ناخن را گویند و نظایر جمع است و این باب شمل بر خضاب است **فصل** در برص و الاظفار و وی سپید
 که با ناخن ظاهر شود همچون برص و سبب و رطوبتی غلیظه فاسد بود که زیر ناخن در آید علاج استغراق بن انگشت اگر
 حاجت باشد و این ادویه ضاد سازند زفت رطب علك الانباط خاکستر سم زینجفی دیگر زینج قفسا و اربج دین
 سبر که هم سرشته بر ناخن نهند دیگر ترس جوز السرو و بر سه سرشته باید روی سر که بماند دیگر تخم حلیه و تخم
 کتان کوفته بسبب طلا کنند **فصل** و صفرة الاظفار و سبب زردی ناخن ملت خون است و غلبه صفرا
علاج تخم جیر و سر که طلا کنند و قلعیل صندل نمایند **فصل** اندر روج الاظفار علاج برگ مور و برگ
 سر کوفته طلا نمایند و انرا رسیده بنرب خضاد سازند و مرهم او تخم با سر گین بر و سر گین گاو و بگذارند
فصل و رخیام و تفت الاظفار و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظه و آگه شود و جمع گردد و
 ریح او و در غایت خشکی چون استخوان پسیده چون بخرشند ریزه ریزه از آن جدا شود و سبب فاعلی آن و خلط سودا
 حادث است که از احتراق حاصل شود **علاج** حبه تفتیه بود و افند کند و مطبوخ انیمون و باند آن دهن و با غلبه
 جید الکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای ملینه و منتر ساق گاو و موم روغن و مرهم و اخلیون ضاد فرمایند بسیار با که ناخن
 زنا یا چون بر آید و محافظت او کرد و شود از طاعت خیر یا سخت و زان بالضر و تفت و غلیظه و آن راه باید و تیسرا و است که ناخن
 را نرم سازند با سسماں پیه یا گان و پیه یا غلیظه اندک نقل نقاع در لیکن صلابت ظفر نفی تمام دارد با لجه چون ناخن نرم شود
 زواید را بکار نریند تا بر شکل طبیعی آید **فصل** در شقق الاظفار یعنی شکافتن ناخن و رشتن آن

که در طول ناخن افتد اطراف سر او و شطایان نیز در ظاهر شود. آنرا اسان الهار گویند و سببش قلیه بر پشت
 و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن که کشند و با الین و استعمال آن تبقیه سودا نمایند چربی مریض
 و بطور لطیف تخم کردن و حله ضما سازند با سرکه و سریش یا سریش رنگ و در وی سرکه با غصیل و روغن کنج
 یا صطکی و نمک کهنه بزنند و نمک نرم گرفته بسرکه مالیدن و در ایام سرکه نمک شوند سودا دارد
فصل در قلع الاظفار یعنی برکنده شدن ناخن و این را دو سبب است یکی استبرخا که در سرها انگشتان
 افتد از زرد طوبت و بدن سبب ناخن نیز چرخه اگر دو علامت او نابود و دوست **علاج** تبقیه بدن کنند
 و هر چه غیر از سرخا بود بکار برند دوم جدت خون این محل که فاسد سازد و اول فساد الاظفار را بخواهی در او خنک
 و علامت او اتم غلق است **علاج** قصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند اگر مرض در ناخن بود و در کباب
 زنده اگر در ناخن بای بود و در حلقه تسکین خون کوشند بشربت زانباک مثال آن **فصل** در افتخار و خفا
 الاظفار غلام باب در ایاب عدس که اگر سه جو شایده باشند بشویند و زیت و انجیر حید اید یا انجیر ضما و ما
فصل در مرض الاظفار یعنی کوفته شدن ناخن غلام در بابتدای هر یک اس و در کتب فساد سازند و بعد
 و در ساکن شود اگر دگرم و زیت با پیچیده اند که کوب ضما نمایند **فصل** جراحی که در میان انگشت با عاقه
 علاج وی آنست که تفرغ غلی برای آن بندند و بفرمایند که بر آن بول کنند و آنرا سبته دارد و انضمام کند و از زرد
 با یک سبته بر تریه پرا کردن سودا دارد و تریه که در قدیم افتد آنرا بر می عشره گویند تدبیر علاج انضمام
 ناخن ناسد شود سبب جراحت یا خزان و غواهند که آنرا بر کنند باید که زریخ و جاشیر و روغن بادام تلخ و صندل
 یا زیت و کبریت و زریخ و زیت طلا سازند و اگر خستیدن ضما و با خیلون ناخن نرم کنند و بعد از این دویه قلیه
 نرود جدا کنه ریس از اطلاق محافطت نمایند تا ناخن که نرود **فصل** و طایفه دوی مرضی است که ناخن مجو
 غلق نیستی اگر یک سبید و راق و حمل الاثا اگر دو سبب اولت خون و ثمر طوبت است **علاج** برای
 و تبقیه طوبت ما و الاصول گفتند که بخیلین دهند و روغن بادام شیرین یا کرده و بعد از آن روغن فطیرین و انجیر
 تبقیه نمایند و زرد زلب و لب بخل بادام شیرین و پیچیده تازه بضماد سازند و از آن پیچیده مرطوب باشد سودا
فصل در موشه الدم تحت الظفر یعنی در آن خون زیر ناخن و سبب او نشا و شدن شیبگی است زیر ناخن
 و تفرغ ضربه بر ناخن یا سببی دیگر **علاج** اگر در زیت یا سلطان خمری بخت و زریخ شمرخ کوفته یا انجیر ساکن
 یا کرده ضما کنند و ثبات هر دو چند دفعه بشویند و گاه گاه ششم چرخه در کمال کردن سودا دارد و استیاض که
 ناخن بهین ساعه بعد ساعه بقیات نمیدارد و قال شایع الاستسباب و بعد از آن کل بوم و فوات نیز یکی و انگ
 المصنجد بهین المصنجد و ما و الفم فنج بر کلین و بخل انطیافه و انجیر که نوعی است از امراض اصول ناخن

اورام گفته شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب شامل است بر چند فصل **فصل اول**
 صبیان قبل فتنه قوت و تخفیف بسم پیش با گویند و صبیان حج صواب و صواب نیز نیست سپید آویزان و منظم بر پای
 که اندر این صفت سپید گویند و باید دانست که ماده پیش فصول طب ردی است که طبیعت از انبساط جلد و دفع
 کند و او بواسطه غلظت از سام بر نیاید و در عین جلد محکم ماند و در آنجا عفن شود و بقل سختی گردد و از سام سر بر نیاید
 و این علت بیشتر که از آنست که غسل نکند چرک در ابدان اینها جمع ماند و در غسل جنابت و حیض تاخیر نماید
 و این نیز در آن بخیر را زده را بظاهر دفع کند **علاج** آنجا که بسیار پدید آید باید که بدن را بقصه و مسهل پاک کنند
 و بعد به جهت تقویه جلد با آب شور غسل نمایند و برگ ذلی و سونبرج و زیت القصبه و با و ام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و قطره
 زراوند و زرنج سیسره که در سهره گاو و شتر شده طلای سفید است و بطبیخ بقیه روپودینه که می در برک سدر و سر
 شستن بدن سود دارد و در تجدید ثیاب زود زود و پوشیدن حریر و کتان نافه ترین چیز است و فواید است
 از قتل که آنرا ققام گویند و وی است که در سام چسبیده و غایب بود و جان ناید که گویا اینجا می موی ما سپید
 و هرگاه بدان گویا تشنگی با آب رسد یا آب گرم ریزند پیش پای مذکور هر خود برافرازند و بخوابند و **علاج** آن
 نیز همان است که گفته شد و این و مخصوص است استنه و فانی می نفع پسید پوست اندر آب بچونانند و بطبیخ آن عضو
 بنوعیه بمالند و وی که گوشتن صبیان خصوصیت دارد و بر اضمحاض و نوشادر رسد که حل کنند و بماند و قال صا
 الا قصبه فی القصبه فی منقح لؤلؤ العقل و الصبیان تاثیر عظیم **فصل دوم** طبیعت که در طب را با فون امدت تعالی بسوی
 جمله دفع نماید اگر در طب رقیق بود متولد میگردد و غرق و اگر غلیظ بود متولد میشود و چرک و اگر غلیظ بود متولد میگردد
 و در طب رقیق و ظاهر بیشتر منفع نشود و زیر جلد ماند و تولد میکند و اگر غلیظ گردد و در طب رقیق و متعدد
 تولد میکند و با رصفه و اگر غلیظ نشود و مستند شود قبول صورت حیوانیه را تولد کند **فصل سوم** در کثرت عرق و وجوب
 و سبب آنست نوع اول آنکه بدن مستعد شود از غلظت و قتی و در طب رقیق و طبیعت بر حق و ن که کمال بود **فصل**
فصل اول فی المواقفه الرابعه منه العرق الكثير الذی یكون بعد النوم من غیر سبب یل علی ان مضاجع تحلل علی بر ز
 من الذی الذی الكثير ما یحصل نوع دوم آنکه ابتلا و تقادم که حاصل است از اختلاط در بدن و وجوب کثرت عرق شود
 و علامت او امتلاء و اختلاط است و با وجود خلوص و عدم کثرت اکل عرق آنرا و آنجا که غلظت و قتی سبب دوم
 تعلیل طعام فرماید و اگر سنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلاء و تقادم اختلاط سلب خود تقویه خلط نمایند و سبب
 مرعات سبب و فزاج نوع سیم آنکه ماسکه سترخی ضعیف شود و سام بکشد و قوت از مضمضه و باغریه و سبب
 آنست که در وقت فتور نیست و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود و خاصه اگر ماسکه سترخی باغریه و سبب
 بود فقط **علاج** آنجا که سبب عرق کند و سام را بیدار و استمال نمایند و سترخ باغریه و سبب

ما که عسل ج تصفیه و مسهل دهند بحال احتمال قوت او هر چه ممکن خون و کاه تر شدت او بود و نبوت مانند
 چون نفوذ زرشک و کاسنی و کشیز و غناب و قوت شامی و زرد آلودی تر نشین و دانه انار و شربت آبلیمو و سماق
 و امثال و بس این اصول تغذیه و تصفیه خیرهای فایده بخش چون پوست انار و آس و برگ لک و جوز سر و و صفت بلوط آب
 نمک طلا نمایند تا سام حکم سازد و از اغذیه آنچه مغلط و مبرود بود و بارها و کرایه بکار برند **عسل**
اندر بر خال و سمن مفرطین باید دانست هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال
 بلاغی یا نرسیده مغز را که بابت عظیم شدت میگرد و بدن خیا آنچه گفته آید قسم اول در سمن یعنی فربه شدن
 و افراط که در بدن منور و کشید و او در دست از گرمی و حرکتی نفسانی و دیدنی و خارجی چون غم و حسرت
 و حمام و سپهر و جماع و حرکت و ملاقات استیاضی صلب می شود و گرم و سرد و امثال آن و انقباض منور و مملو می شود
 حیات منفرد را بسبب غلبه منور و شدت احتباس خون در کاه زیر که منفعت گوشت و بدن بسیار است کما فی سنی
 و اسباب نهال شش گونه است یکی غذا کمتر خوردن و بدان سبب بدن را تحلیل نرسد و بدن بجا که دوم آنکه غذا فایده
 خوردن و از غایت لطافت زود و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهر بنیاید لهذا اهل گفته اند من پیرترین بدن بهر بخار من
 و غلظت استیوم آنکه غذای فاسد و نامطبوخ خوردند و خون فاسد از آن حاصل آید و جهت فساد طبیعت
 آنرا جزو بدن ساز و چهارم آنکه در اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کند چنانکه در
 اختی است چنانچه در کاه و اسرافات و بدان سبب غذا با اعضا چنانچه باید نماند و در اعظم و طحال بدید
 و از جگر سوء اخذ نماید و بدان سبب قوت جگر مست شود و مزاج او فاسد گردد و در توضیح غذا افشوری
 زود نماید و اعضا را بهر سه چنانچه باید از موده و روده گرم متولد شود و هر چه خورد و نشود و بخورد و بدان
 سبب انقباض انقباض تمام نرسد ششم آنکه تحلیل نشد تراشه از غنوم و دوم و کثرت ریاضت و سرعت آن و سرعت
 ریاضت ریاضت تفسیر سکون را گویند و علامت هر یک از این اسباب مذکوره وجود آن است **علل ششگون**
 از آن سبب منور گفته از آنچه و تحلیل هر یک مذکور است و بعد زوال سبب شرب و اغذیه و اندوخته است
 نماید بحاجت و جهت جذب غذا با اطراف و ظاهر بدن بحکم زلال و آب گرم بدن شستن لغت دارد و بسبب
 استیاضی و روغنهای مریه با ندرت قلیل المقدار زیرا که کثیرا و جلد را سترخی میسازد و ذلک لیس مبطوب و
 در نیاب جامه با نرم پوشیدن و باران و سرد و رو سکون پوشیدن و عطریات بونیدن و همیش و بازی و جام
 که زانیدن و با مشورت و در یکجا خوابیدن و شرب و ملاقت جماع اثر تمام دارد و کثیرا استیاضه باطلای مفرط
 مفرط که در ششگون هر دو نرم گویند و بر وزن بادام و آب کشک و آب اندر شیرین پیوند و پس نماید و دیگر غناب
 و موز و هر دو را آب یک بخورند و صفات نمایند نمز با دام و ششگونش و مفرط ششگون که در صحن عسبیه

الجفن مضبوط الشرب ششم فاجع منقح ذرب واسهال بسبب کثرت رطوبات و انقباض امراض که بمرور زمانه افتد زود
 یافته نمی شود مگر سسجک نشود و همچنان اثر او به عنده الحاجات باعضای آنکه می تواند رسید جهت ضیق منافذ
 و مجاری زانست که امراض فربان شدت و علل و دشوار پذیرد و کذا که فرب در هر کار عاجز و محتاج بود و
 پیشگی و گرسنگی صبر نمواند کرد **علاج** به تخفیف سهیل و مد رات دهند و تغلیل غذا و کثرت تب و استحمام
 یا بس و تغلیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغنهای گرم و محلل چون روغن شبت و قطط جانند و اطریقات بسبیل
 دوام و همچون کوفی و انقرویا و سنجینا و دوار الملک همه او به گرم و خشک خورون نفع دارد و خوابیدن بر زیرین
 آب سایش با بودن نمید است و هر چه در سینه گفته شد مخافت و ضروری است و نمک گوشت انبی خوردن در نیاید
 و تیر از همه دواست و استحمام با آب است که در هوای حمام نشیند و آب استحال نکند و حمام بر گرسنگی باید نه
 که حمام بر سینه از سمات است سقونی که بدن لاغر کند ناخواسته با دیان سداب پیره کرانی هر یک چهار درم
 مرزگوشت خشک بوره انبی هر یک یک درم چوب کب یا کت منسول دو درم کوفته و خجسته هر روز یکمقال بدهند و یک
 کت منسول سدر و س هر یک چهار انگ مرزگوشت خنیدرم زان زراوند که بخلطها ناسرک و انگلی در نیم کوفته
 و خجسته دو انگ بدهند و یک کت منسول یک درم با سر که چند روز ناستا خوردن بدن لاغر کند و تشنگی بسیار نشیند و نفع
 دارد **فصل** در شیخ جلد سزگاه باشد که از افراطی بویست شیخ افتد و در پست سرویان اجزای متشجرا به
 همچون انهار پیدا شود علل آن ترک استغراغات کند و روغن خنثی و کدو و عصاره کاهو و کدو شیرینان و دیگر عطرات
 برسانند و در بینی بچکانند و روزی چند بار آب گرم و شیر بر سر زنند و سر به بخار آب گرم پیشتر دارند و دستا چنان
 بندند که تشنگی دست کند فایده بسیار باشد که شب شیخ جلد خشکی باشد بکسخت بستن و دستا بود
 از سبب طغولیت و این را نه اگر شکل توان کرد **فصل** در شیخ جلد سزگاه باشد که در پیشانی شیخ پیدا آید
 یا خارش و حررت جلد و این در سزگاه افتد و سبب او امتلای مقدم و مانع است از خلط رقیق **علاج** به تخفیه مانع
 کنند و روغن اسپید و تخم مرغ و قیر و طی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در
 تنظیم الارس و بزرگ شدن سر و نوبه ای که رطوبات و ریح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود و نمک و سینی در روز
 که ببارت از لطف نبایل ارس منقح گشته گردد و بالضروره بعضی اجزای سدر برگی پیدا آید **علاج** استخاک
 عظم و روید است پیچری که محلل و ملطف رطوبات و ریح بود ضماد نمایند چون آب الزا و آب که در زرد چوبه و روغن
 بادام تلخ یا زوده و باید که به کدشتش و زعفران باب مرزگوشت در بینی بچکانند و دم انگه میان پرست
 و صفای که از این جهت است یا میان صفای و قهوه بطبقتی گرد آید و به سبب استخاک تورم نماید و طس نرم بود
 برای زود باشد و هر یک بدن فایدان و کد الک الوطیه غیر شیخ **علاج** پرست اما زود سر و کد ضماد نمایند

اگر بدین متغی شود پوست را بشکافد از اینجا و آنجا را بدقت برود و آنکه در بعضی استخوانها
 را بر این عمل نماید **فایده** اگر بایت بالای صفات بود شکاف خفیف کند و اگر زیر صفات باشد شکاف
 عمیق تر کند تا صفات شکافه شود و هر چه که باشد اگر بایت اندک بود یک شق عریض کافی است و اگر بسیار
 بود و شق متقاطع و اگر بسیار تر بود شق متقاطع **فصل در امتحان و علاج اصل گاه**
 در هنگام سرما و خرف و وقت صبح و شام انگشتان بخارند و میوه گردنه از جهت احتباس فضول در آن و اینجا
 بدن را بیشتر **علاج** برای قشوع مسام و تحلیل ماده بآب دریایی شور یا نمک آب بطیخ چغندر یا بطیخ شلغم
 یا آبانی که بخیر و کرب یا عدس قشر و کرسه و ترس چوتانیده باشند انگشتان را بشویند و زمانی در همان
 بدارند و مانند و بخیر و شراب خیره صفا نمایند و اگر بدین قدر منقطع نگردد و آب سبب بریزند تا نه بر دملک الاخره
 و قطعها را بکین لذتها و حدتها و انکسارها و نه عنها **فصل در ترقح القطاط و حمرتها و طهارتها**
 ششگاه را گویند و قال اشاعره و هو نقد الروایف من الدواب من الانسان الموضع الذی یبزره و گفته اند باید
 گاه باشد که از کثرت استقلا یا اصطکاک بغیر از ششگاه سرخ شود بعد خراشیده گردد و در شکافه و متفرج شود
 بقرص و رویه و این در میانان تا توان اکثر افتد **علاج** در اول التیمیسی هنگامی که آنجا سرخ شده باشد ترک
 استقلا و باینکه اگر ممکن بود و محض و اتفاقا و کل از منی و ماز و گنار و خزان و دیگر روایات طلاء نمایند و بخار
 تر دارند بکتاب و سر که بر برت سر کرده باشند و اینجا که ترک استقلا ممکن نباشد همین بیمار از غایت تا توانی بختن
 بر پشت چاره نباشد باید که آنرا و زنی چند بار گردانند بر پهلوی ششگاه را در سواکت ده بدارند تا خاک نشیند
 و اینضار برگ بید و کاکوس و یک نزع زیر او بسترند و دواش درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود
 در حراره و بر هم آید و امثال آن و دیگر حقیقات بر سازند **فصل در صیان** اینصفا دهند و وی نیست
 که وی بی از بدن آدمی آید و سبب و غفرت اخلاط است و حرکت آن بیوی جلد از آنست که بعد جماع و حرکات
 مشوشه بوی بوزیله میشود و تاخیر و غسل ضابط و متادل چیزی که با الحاحیت ماده حرقیه با این امر بدن حرکت و بدون
 خلقت و جلد و سیر و پنج اعضاء و برگ او و زردل مانند آن از حیوانات این علت است و بیشتر در بوزیله
 اماکن پر شیده باشد چون کشتن بان و زینتین باشد که از تمام بدن بوی آید و سبب غفرت بر از بول
 و عرق و غفرت اخلاط است **علاج** لغصب و سهل بدن با کت و جهت تسکین صحت از فیه و بوی مل
 مزاج اثر بر مبرده و کبخیچین دهند و اغذیه مناسب چون زرا میچ و طایب سیر که خجسته بخورند و از آنجی معده او
 و با انکسار شد بر سیر اند و بعد تحقیق با نیکم غسل نمایند و اس و شب و بزرگ سوسن و فندل و طایب شیرین نمایند
 یا سبب یا کلاب یا بصرن و این او رویه و غل و دیگر اماکن متنه مالیدن فندل و و مرده اسکناس سیر و بوی

و بکلاب بر با سخته و تو یا و قدری کافور بکلاب اترص کرده بدارند و بوقت حاجت بکلاب یا باب سبب
 و باینده طلا آتش خندل سپید بعد پوست ترنج فرزندش شامی فرم داشته گسرخ سنبل یک شب بانی جمله
 مساوی نرم کوفته و بنجیه در نخل بماند و هر چه قاقص مسام و کوفته جلد و مانع عرق است مالیدن او و بسود دارد
 و مرد و سنگ فقط باینده طلا کردن سیرین الاثر است **فصل** گاه باشد که در میان و میان انگشتان
 یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فریبی و عرق شور **علاج** رگ زخمد و مسهل دهند و در تهریل
 گوشند و از ترکات منع نمایند خاصه در بنوای گرم و بعد تنقیه آبخار باب گرم بشویند تا چرک و فضل خندن و زایل
 شود بعد به جهت کثرت جلد و اندام مسام آب سرد استعمال نمایند و اینجا مانع ترشح عرق و حصول عفنه گردد
 و ذر و عرق نفع دارد **صفت آن** برگ سوسن تو یا مرد اسنگ گلاب گسرخ گل ارمی خاسوفه
 پوست انار جلد برابر و کافور قدری بسبب که باینده و تنگ بدارند و وقت حاجت در آن موضع پراکنند
 و گاه از تیزی عرق و ماده درین موضع جراحت شود در هم قمل و سپیده بر نهند و اگر خستین سبب که بشویند تا چرک
 و در طبقات ترشح که مانع اندام است بزداید بعد هم عرق بکار برند بهتر باشد **فصل** گاه باشد که
 در پوست سر ترش افتد بسبب غلط دسم که در آنجا گردد و آید از بخارات و جنبه که از دماغ بیرون سر بر آید
 و آن ضابطه عفنه گردد و این مرض بیش از بچگان و اطفال اکثر افتد کثرة الطوبه التي هي اداة العفونة سنی ابدانم
 و صفت الحارث الغریزیه التي تمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه موافق برگ سوسن و مرد اسنگ و تو یا
 و پوست درخت صنوبر و جوز سر و سخته و دقاق کتدر شرباب طلا نمایند و از غده که در سیر و یاز بو و
 اجتناب نمایند ذکر او و بکافور کردن آن عرق تمام بدن خوشبو کنند اهل سلیخ کفر آب زرد الوانوشاد و
 و هر واحد ازین دینیا بنفید است بقدر مهور و بخورند و برای **عرق پای** شب بانی در آب حل گردد
 مالیدن سود دارد و برگ سوسن یا برگ طراف یا ابی که اسکناس بلیده گیرند همین عمل دارد و عرق کف دست نیز همین به
 شود **فصل در فساد اطراف بالبر** و باید دانست گاه باشد که از سیدین سردی مغرط
 دست و پا تریل و متعفن و سیاه شود و همچون ابدان مرده گردد و آنرا خصل القول فساد اطراف الان ضرر اکثرها اکثر
 سایر البدن بعد از شروع الحارث الغریزی و له و ام المتافها و ملاقاتها للبرد **علاج** در اول امر صبی
 پنجاهی که بکوبی ظاهر شده باشد و بسبب انفاذ و عفونت راه نیافت و متورم گشته بستاند و روغن زیت
 و زین و زراقی و دیگر و غذای گرم نیک بماند و اگر دم نپدید آمده باشد لیکن سبزی و سیاهی ظهور کرده باید
 که بطین اکلیل یا بون و شبت و سبوس و تین الحظ و شلغم و کریم و شیخ و غام و مرزنگوش و حلبه و تخم کنان هر چه
 بهر سه اطراف در آن گذارند و بشویند و طین گرم باید در آب گرم نیز صفت است و بعد از بر آوردن اطراف

ازین پس روغنهای بماند و بعد از آن که گوشت شرباب بچوشتانند و بران گذارند و اگر بعد از آن اطراف سبزی با
سبزیهای ظهور کرده بماند باید که در آن موضع شرط عمیق زنند و بعد در آب گرم گذارند و نهاده دارند و روغن بران
دهند تا که روغن بپس بیرون آرند و کلانی باقی نماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
با آب و سرکه روزی چند که بشویند تا که قوی شک شود و در محل شرط گوشت برود و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
اطراف انداید که برگ چغندر و کرب پیزند و روغن بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
کنده و سبزیهای بماند و ساقها شود و اعضای مجاوره صلیح و سالم ماند و این عمل از استعمال این بهتر است اما
اگر که اسهال از این چغندر اطراف نبیرند و ممکن نباشد تا که بر است از استعمال این نماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
لیکن احتیاط کلی باید که در هنگام قطع تا شلایای عصب عروق بریده نشود و بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
بمعانی و در هر دو از آن استعمال چغندر و جبران که لازم علاج قروح است و در غریب گفته شود **فصل**
در روغنهای شرباب گرم و روغن گرم و جبران و استعمال است بر چند قسم است اول فی حرق آن بر تکه بدن
سوزخته شود و با شرباب خفیف باشد و اگر که در تریب موضع روغن غریب حرارت گوشت شده و این چنان
باشد که خرقه بر تریب سرور کرده بران گذارند و چون گرم شود و دیگر دهند و جمل او و به سرور کنند و روغن غریب
علی از این آب و سرکه کل کرده و بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
از اصل او با مال و علی حرق آن را در ترک علیه این ساقه و سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
و خیرات با شرباب کردن غریب است و دیگر روغن کل و سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
عده شش روغن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
امکان زمان که سوزخته شود و دیگر روغن غریب و جبران آب بر شاند و در باران بپزند و با سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
مرهم سازند و بچوشتانند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
نوی باشد و این غریب تبیر نمایند تا که بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
نمود مرهم بر زخمها احتیاط و سب و جمل او که اگر که گوشت است که سبب و غریب این چنان است که این غریب جدا
شود و از غریب غریب برآمده و بر روغن منقذ کرد و پس با ضرر و بر سرست جدا شده و بر آید و سبب مقدار
با نیت **صفت** مرهم زخم که بر تریب آب و آینه غریب با آب بشویند تا که سبب و غریب این چنان است که این غریب جدا
شکست سانه و روغن غریب کل خام یا بر روغن سوز و یا بر روغن کچن یا بر روغن تخم باریا یا با سبب و غریب این چنان است که این غریب جدا
مخرق نموده یا چغندر یا با مال و علی حرق آن را در ترک علیه این ساقه و سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند
خرید و سبب و آب حرکت و چغندر چغندر تا که غریب این چنان است که این غریب جدا و اگر بعد از آن سبزیهای بماند و اگر بعد از آن سبزیهای بماند

دیگر درویند همچنان نیست کت آب بگردانند و اگر نوره و خرقة نبندند همچنان ذرا آب بگذارند زانی و آن آب
جد کرده چنانچه گفته شد بهفت آب بشویند و آب باشد سرخی که عین عمل دارد و خاکستر بای ماکیان و خاکستر نمک
درانی و اگر دویونج و سببیده از زیر هر چهار بهم بایند و سببیده بخیه در روغن تخم آینه زنده و بکار برند و اما تخمین
بر ما و در حال در جراح بخالت الدیک لان فی اعضاها طوبیة بوقیة حادة لذاته قسم دوم فی حرق الدین الحار علیما
هر هم که ذکر یانت در سوختن گشت در سوختگی در روغن گرم نیز کفایت کند و این دو صفت سببیده بخت زنده و سببیده بخت
در سوختن انداخته بخیان تا کیان گردد و طلا نماید قسم سوم فی حرق الماء الحار علیما که آبله کرده باشد
باید که ماء الرما و ماء الزیتون مخلوط بشویند و خرقة سر کرده بر بندند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند بعد از مدتی
نوره استعمال نمایند و خاصترین او دویه خاکستر جو است بزده و مضیعه سرشته و حار شین کله و نفسی که طیب است که بود
و بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر که آب میسخت را و اشعیر یا زده و مضیعه میزد و بر می نهاد و صفت ماء
الرما و دیگرند را و این صفت خاکستر و آب که از زنده و بعد از زانی آن آب بپالایند و خاکستر دیگر و آن اندازند و همین طوری
سه کت یا چو کت خاکستر زده و آن اندازند بعد آب مذکور بکار برند و هر تخم و تخم من غیر لیس و قسم چهارم
فی انحراف من القوا عن علاج آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند و خاکستر ده دانه که از زمین خیزد و بپا بزنند
و بخار و بوت کسب کرده نازل گردد و ابر را پاره کند و بهر طوطی شعل گردد و بوقت تسخیر که از حرکت قوی و احصای کاش
شود پس از آنکه از و بر می آید آنرا در عود خوانند و روشن می کنند و از و میسوزند و از و مطلق میگردد و از و برق گویند و لطیف
و خان شعله است و آنکه در هوا سر و شود و بر زمین نیست از ما عود نامند و او کثیف و خان مذکور باشد که سبب مضیعه
بکره خود را پس شود و خاصیت که بر هر چه بگذرد از او بسوزد و نیست کند بواسطه ناریت که در آن اما اگر در
افتد و زنی را سبب وادی و دیگر حیوانات برسد و بدن بسوزد آنچه نگاشته شد تدبیر است و الا بر این نیست
فی الفور از او میسوزد چنانچه ظاهر است حکایت در سنن بکابر و صد و ملک که آنکس صاعقه افتاد و متصل
فی تمام بود و سوخته شد و بر و بجای که افتاد بود و غار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم که قریب او بودند ملامت
مانند و شخصی که یک تیر بر تابانجا زخمیه شسته بود و بر افتاد و صاعقه از گردن تا کمر او بر سبیل جمالی میسوزد
یشت آید سوزان کیار کی پدید آمد و حال که از تابش امیر هیچ آتشی بدین رسیده و هر چند قصد میکرد و سهل نمیزد
داد و میسوزد بخاری بر زمین نمی یافت و همان عارضه بعد سه سال بیکان اصلی شتافت قسم پنجم فی الانحراف من الشمس
آنهاست که تخم نرم پوست و اناب بهخت گرم گیر کنند و بدان سبب پوست او بسوزد و علیما هر هم که فوری و مر
سکه که استعمال نمایند قسم ششم فی الانحراف من غلغل الماء و علاج غرغرة زنده و حجات کشند تا زنده آید که از
خون جدا شد و سبب انحراف بر زمین آید و انصاف ماده حاد که بواسطه حرقتی اعم با اجانب میسوزد که ده سبب

شود و بده مریض جل عیسی سر که بکار برنده تا زخم بر روی خشک گردد و قسم **مهم** قسم فی الاضرار اللسان من العود
بسیار باشد که بواسطه خوردن باین و بسیاری الیک اندران زبان سوخته شود و گاهی نیز لا توقع فی الهندستان
علاج لطایف بنول و امثال آن مضمض کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بپاشند اگر روغن آنها موجود بود
نیز اینان فایده همان عمل دارد تا که زبان پخته شود باین بخورد و از فایده این چیزهای درشت و سخت و خوردن ششانی
و نیز برینند **فصل فی الجراحات** و این مضمّن است بر پنج مقاله **مقاله اول در جراحات** و بیان
او در ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه و انصاف که احتمال جراحت ندارد و مجرد وصول جرح بملکت می انجامد باید دانست
که جراحت تفرق الاصل الی گویند که در گوشت افتد و هنوز نیم کرده زیر که بجهت جرح با سم قوی سمی میگردد و بعضی
بر تفرق الاصل غیر محلی نیز جراحت اطلاق میکنند و الاول مشهور و است جراحت نیست صغیر و کبیر بوسیله شفا
غیر مفضل الشفا که مرکب فایده باطن غیر نافه جراحت الراس جراحت البطن جراحت العقب جراحت المرق و بدانند
اگر در ل جرح گردد و صحت نه بدوشت ان جراحت اوست و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و شش ان جراحت
او اختلاط عقل است و در گره و مثانه و اسحاق حکم جراحت دماغ دارد و بر آمدن بول جراحت مثانه و بر آمدن پرا بیجا
روده دلالت کند و جراحت جگر مخوف است و کبک اینها هم دارد جراحت کبدین مفضل مخوف است و از تغییر رنگ و سقوط قوت و
اختلاط عقل و ششج توان دانست جراحت شش که باطن نافه بود مخوف است و متوجع یا فواق یا اسهال لازم دارد
و جراحت سینه و فضای صدر که نافه بود مخوف است و شش ان از فروع هواست از آنجا که اجتناب مخوف است و ضیق نفس
اوست و جراحت معده مخوف است و بر آمدن طعام لازم است و جراحتی که بجز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد و
مقاله دوم در جراحات صغیر و کبیر بوسیله شفا بود و غایر نبات صغیر و در گویند بوسیله انکه از مواضعی که
چون در مفرط و انقباض سواد و سواد و سواد و سواد ترکیب خالی باشد رسته و شفاست است که چون جراحت راجع کند
کنارهای او یک پیوند و فصل مانند **علاج** جراحتی که چنین باشد تدریجاً است که نازک کند اگر طری آبی نازک
و خون الوده فی الفور از آنجا پیاپی باند و دور فاده مثلثه هر دو جانب او نهاده بر باطله را سین بر بند نه چنانچه برود
کنار و بهم پیوند و در بستن احتیاط کنند که بسیار است و بسیار جیت زیرا که دست بستن کناره اجزای نیک
نخواهند بیست و دو سخت بستن خوف تورم است و ایضا احتراز نمایند تا جراحت روغن یا مسوی یا بخار از اجسام
غریبه نگیرد و اگر فاده باشد سخت است از بردن از نه بعد جراحت بر بندند زیرا که اگر چیزی از آن ششای مذکوره اندرون
ماند بآن اتفاق و احتیاط کرد و اگر طری نبود و روزی است روزی که نشسته باشد لیکن ریم نیارده باید که
نخستین بخشش و بعضی باطن جراحت را بخورد و شش از خون الوده گردد و سپس بطریق مذکور بر بندند تا فایده شش را
مغیر استماع است استعمال و **مقاله سوم در جراحات** که بیشتر غایر لوی یعنی بزرگ بود و چون دانست باشد بآنکه اگر

از راجع کند هر چند که گناره با هم سپید اند و قرو می کاواکی ماند **علاج** تدبیر این چنین جراثیم است که در درون
 باشند و جهت منع انقباض با ده کرد اگر جراثیم نرو که دوائی است مرکب و صندلین آب کاسنی یا کشمش طلا
 نمایند و صندل خشک با ریخته شده فقط بر فاده باشند و فاده چنان بر بندند که مانع بر آمدن خون جراثیم
 نگردد و اما نماید راجع الی الیاس علی الرافید من غیر امتزاج با الاصات لیکای طلب الحوائج بهایان المقصود تخفیف
 فاعله ای که خون در بدن بسیار بوده و از جراثیم بر نیاید و مانعی نبود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند و هر چه
 خون افزاست چون گوشت و شیرینی منع نمایند قال الشارح منها و بخیر اللحم و الحلو لئلا یكثر الدم سی فی البدن
 لیکثر انقباض العضو المخرج و هو تصفیه لا یقدر علی التفرغ فیه لمانع فیفسده و یصیر قیحا و ضرر یوجب انقباض العضو و یجعل
 متورما و بهترین در درجه اینست دم الاخون و دخیل و مرصیر کند هر یک بجز آب است ۵۰ انجا که کارها و جراثیم از
 بستن بجمع نشود باید که برشته ایشیمی بدوزند و بهر تخمه گهی زنند چنانچه سقار است و بالای دوزند و گوشت
 و هرگاه جراثیم دم کند ناز ترش و شراب بخورند و بگویند و بران نگذارند و نرمش کنند و در درازت بکنند
 سخت و جراثیمی که در عرض بدن افتد بکاه و در اکثر کجی نماید **مقاله اندر جراثیم مفصل المصنوعه**
 جراثیمی غایر که پاره گوشت از آن ساقط شده باشد لازم است که اجزای جراثیم بهم پیوندند و در فضا بمانند
 است و طوبت صدیدیه و هر کس جمع آید **علاج** تدبیر این چنین زخم است که هر چه بجهت رطوبت و بخلی
 بود با عدال چون کند و بر سر زرد اند و ایر ساقط نماید و قویا استعمال نمایند و در ساخته بموم روغن شتر
 زبیر که ادخال روغن و سرم اندر او و بهر جهت منع تخفیف نماید از انجا باید و بعد بر کردن و در و جراثیم بر باط
 بر بندند و در بستن ابتدا از غور کنند و از انجا حکم بندند و نزدیک بدن و سست گذارند و نفخ سخت بستن از غور
 است تا اطراف جراثیم و در هرگاه ممکن بهم پیوندند و در و اطعم نبات مانند انچه حرک در وی است نیک اندر شود
 و با لا گر اید و سوست بستن و این است که حرک بفرافقت بر آید و بهر غرض صواب است که عضو مجروح را بشویند
 و از آنکه در هر جراثیم فرو تر بود و قرا و بالا تر حرک با الطبع سیلان کند و قال جالینوس انی قد رايت جراثیم کثیرا کان
 غوره عند الرکبه و زمره عند الفخذ بان نصبت الفخذ نصبت کان القرفون و القویة اسفل و کذا لک قد علمت ساعد
 و الکنت و غیره تعاقبا لیکون القویة اید الی اسفل و باید که نیمی بکنند بر روغن کهنه الوده اندر جراثیم گذارند و بخی
 همین کنند تا که حرک و زرد آب از خشک سازد و اگر نیمی فقط فی التزاج روغن بکار بر بند بهتر است پس از آنکه
 جراثیم پاک گردد بدو رات و در اطمینان گوشت بر دیانند **علاج** کند و در و در اطمینان و فصل قروح بقیه
 و اگر کرده شود و منسی بمانند گوشت است و بعد رویندن گوشت او و بهر طبع بکار بر بند چون مرد اسفنج
 و شیخ سقزیه و برگ سوسن و طبله و ناز و کلان زرد و صبر و زرد چوب و زعفران که بجهت بی لذیج بود و در مل آنرا گویند

نفع در وقت معتدل بجام بر نهد و آنجا اطراف او گرفته بر و اند تا رجوع معا سهل شود و سبب ملین هوا سیاه
 حلام و اگر بدین جلد و درینا بد لازم است که دمان جراحت اندکی گشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بپزند
 فاسد و هرگاه فرب بر آید باید که بزودی آنرا اند کنند تا تغییر در آن راه نیاید و اگر زود گردانیدن میسر نیاید
 زمانه طویل در هوا بماند یا سبزی یا سیاهی در و بدید آید بدین شکل است که آنچه بنبر و سیاه است آنرا ببرند
 و بعضی بر آنند که اگر فرب زمانه طویل در هوا بماند چندان بنبر و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد تا بجمک سیاه
 فرب را خراشند بدین ششین هر گلی بزرگ از ششین و او رده که در آن باشد آنرا برشته باریک ابریشم سخت
 ببرند آنرا آنجا که تغییر نگشته بجهه اجزای متغیره را ببرند و میتوانند که اول ببرند و بعد قطع سر رگهای او برشته باریک
 ابریشم بدوزند و مقصود ازین است که اگر رگها بسته نشوند سبب قطع خون سیلان کنند و در شکم جمع آید پس
 احداث افات نماید و رسته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر شد بدین اصطلاح
 باشد پوست را یاره کند و شدید الین میشود که گشته گردد و مقصود از جراحت اعصاب جراحت اعصاب و
 مقادیر اول گفته شد که شدت در و دیگر اعراض شدیده لازم است علاج جراحتی که برین اعضا افتد باید که آنرا
 از وی چند تخم شدن نهند تا از حد ورم محفوظ ماند و یکی غایت بر آن کنند که ورم نکند زیرا که در تورم عصب
 خوف تشنج و طاعت است و بدین است که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوا سرد و یکم و غریج غریج بکار
 بیاورند و عضو سرد و در ابتدا بجز یکین در و مشغول گردند و آن چنان باشد که در و غن زیت یا در و غن گل یا در و غن
 کبجد یکم کنند و در و غن اووه بزر خرم کنند و در و غن یکم باید که مایل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین
 روغن چرب و دارند از زیت الانفاق یا در و غن آن و کل بموم روغن سازند و بزر خرمند و اگر جراحت شک فراق و اصلب
 اللحم بود قدری از فیون نیز درین موم روغن داخل سازند و در آنرا جوشیده را طوبت چون زمانه و کورکان علیکم السلام
 باریک ساخته و بالذکایت سرشته بزر خرم باشند و مقدار و فاسد ه اتفاق غوره زیتون را گویند و در و غن که از آن
 بر آرند و زیت الانفاق بماند هرگاه عصب ورم کند آرد با قلا و خود و گرسنه و تر مس جو بکچیدیم که بسیار ترش باشد
 سرشته ضما و نمایند و اگر حرارت شدید بود و انیم هم بر نهند که در قبال نخاس قند زیت موم سر که زواج از هر یک
 مقداری مناسب گیرند و زواج بنایت کمتر باشد و هم اوید را و سر که سخی لطیف نمایند پس در و یک سگی انداخته
 نیک گردانند تا هم یکسان گردد و چون انیم هم بزر خرم گذارند قطعه صورت بر که در زیت اووه بالای آن نهند و طی
 حرارت شدید بود و با غفرت لکها دارند تا عضو سرد نشود و اگر جراحت تنگ بود دمان آنرا گشاده تا بزرگ
 در آن نماید و موجب غفرت بگردد و باید که جراحت عصب و فرب و زود و بار بگشاید خاصه اگر گندی و دومی رنج
 دهد و هرگاه تشنج در عصب افتد سر او را آنست که عصب پیده شده بزودی قطع نمایند

مرحم میمانند و گریستمال میمانند و هیچ یکی از اینها تنها یکبار نباشد که ضرر دارد و اینجا که این قرض با بدن صلب بود باید
 گریستد و این دو آنچه قوی الحقیقه باشد چون ماز و کلان و شب و قیام و بزرگ و کوچک و زنجیر و بنایت اندک باید
 اینست و ماز از بدن صلب هر کسی است که کثیر القرب بود چون زرد گردان آن و اگر در غایت بود و در غایت
 میماند گریستد تا از طبعی که در غایت است خشک شود و بنده و زورات و مرهم طبعی که بر بدن و احشای تمام نمایند
 که باید و این قرض بسته شود و غرض از این بانه و احشای است که بنده بر بدن و این جراحت نماید
 دارند تا منع اتهام نماید و تا قرآن بر نشود و وسط جلد بر اثر گردد و بنده نه یکبار همی برند و اگر در بدن قرض مشک بود
 بفصل اندک گریستد و درین چنین قرض بنایت اتهام نمایند که در بدن و بنده و درین احشای است که بنده بنده بنده
 شدت غرض و کثرت اجتماع طوایب اثر نمواند که باید که در فضل عرف و آنجا که بنایت غرض است بنده بنده بنده
 ازین راه تمام بر بدن نماید و در این عمل **الحقیقت** مرهم طبعی بر دست و پا یکسان است و در دست و پا
 نیت بنده تا غایت شود و بنده زود آمد و قدری از انزروت و دم الاخرین وقت و کند و زلفت در آن
 اعضا که در محل بنده تا کمال رسان گردد و بهترین و در وقت صبر کند و دم الاخرین است قرض دوم و در قرض
 مرکب را دانست که با عوارض دیگر چون بواسطه و سیلان فضول و سردی و رگب و خزان یا بود و ماز و سیلان
 فضول و تضییع ماده است از عضوی بر قرض **علاج** خشنود عوارضات که شدت از این مناسب بود
 و قدری از آن در ریاضت مرکب نیز گفته شده و بنده زوال عارضه بجای آورده و از اندک نوع بیوم در وقت مسر الانهال
 میسوزاند و بر غایت نسا و بود و از این راه بلب است و بحسب سبب علامتی و علامتی دارد یکی
 خون درین قلت پذیرد و بدن سبب عضوی که در وقت دیگر و زیرا که موجب التهام و باشت گویان مضاعفون
 است و از آنست که در اعضای غیب طبعی و در بدن مشایخ قرض و بر منه مل کرده و علامت قلت خون لاغری
 و ضعف بدن است و قرض و جوالی خشک و سبب دم و قلیل الحوت بودن علاج گرداگرد قرض است
 بسته به سبب طالع و قرض باب گرم تر کند و کمید نماید و چون از دلک و کمید سبب غنی و افتخار و در وقت پذیر
 آید سبب گریستد زیرا که اگر با وجود فقر افتخار و محبت دیگر و کمید نماید و محبت سبب است و این باب
 بسیار گرم نشاید که کمید نماید اما نه محال اکثر مایع و آب و از اندک بهر چه بود خون بود بخوراند و مرهم اسود
 در زلفت و ریت و زیت و مشک و مغز ساق کاه است باشت استمال نمایند تا سبب الحام
 نیست و هم دم اندک خون نماید و در بدن سبب کمیت از آن نمکون کرده و آنچه نصیب عضو فقر
 در بدن چنانکه سبب کمیت از آن نمکون کرده و در بدن سبب کمیت از آن نمکون کرده و در بدن سبب کمیت از آن نمکون کرده
 سبب کمیت از آن نمکون کرده و در بدن سبب کمیت از آن نمکون کرده و در بدن سبب کمیت از آن نمکون کرده

بدن بسیاری مایل باشد و نفس پدید آید **عللاج** خستین ضد کشته تا خون فاسد بر آید و بعد به باصلاح مزاج
 جگر و پسر که کشند از آنچه در باب هر یک مذکور است پیوم آنکه مزاج گرم و مذبن و عضو متفرق افتد و قوت ^{ضعف} او
 سازد و بعد از آن سبب غذای که بدان رسد قوت عضو در آن بوجه اکل تصرف نتواند کرد و آنرا استحیل گوشت توان
 ساخت و علامت او سرخی و سوزش تیره است و شدت و جوع **عللاج** رنگی که بدان عضو مناسب بود بکشند
 و بحسب حاجت خون برآند و تدبیر سیره و مطلقه عمل آرند و مرهم سرد بکار دارند چون مرهم اسفیدان و مرهمی که از
 سرکه و مرداسنگ زرد و چوب سازند و گرداگرد قرحه طلاء الزر و گدازند و بالای رخ داده که بر قرحه نهند صندل خشک
 باریک سائید بدارند چهارم آنکه سوز مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو مازوف گردد و علامت او کبودت رنگ
 است و عدم آثار حرارت **عللاج** جهت تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون مارالحم یا تاویل گرم و امثال آن
 و سوز و آنجیر خوردن و نهند از د و عضو را باب گرم بکشد نمایند و مرهم باسلقیون که از زیت در آن پیخته و شمع
 زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از زرداسنگ و کندر و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال
 نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ باریک کرده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد و بعد دیگر
 او ویه مسخو در آن آمیزند بحسب آنکه سوز مزاج تر و ضعف قوت عضو مازوف گردد و علامت او آنست که گوشت قرحه
 نرم بود و زرد آب و رطوبت در و بسیار باشد **عللاج** بهلیله و تربد و مانند آن بدن پاک کنند و اغذیه
 تازه چون طایح منویه و مطبوخه و خزان غذا نمایند و مرهم قوی التحصیف استعمال نمایند صفت آن بگیرند مرداسنگ
 و در سه که در زیت ترتیب کنند و گلاب و زرد و زرد و جویبه و نخاس سوخته و اسدرنج و شنبلیلیا هر باریک ساخته
 بهم آمیزند و مرهم سازند ششم آنکه سوز مزاج خشک بمن قوت عضو شود و تصرف شدن بر غذا نه
 و علامت او خشکی قرحه و بدن است و رطوبت و حرک کمتر بودن **عللاج** باب نیلگرم و زعفران و شنبلیلیا کنند
 گرداگرد قرحه و غنای خیر برای مطلب فرمایند چون حریره او شور با ای جیبر و بقیه مرغ غیر شربت و مانند
 آن و ادویه طلیل التحصیف جوایز جو و آرد و سرکه بخیل مرغ و بطا و غیره بر قرحه گذارند بمقحم آنکه بکنداره قرحه یا
 اندرون آن گوشت سخت باشد و بدان سبب هر دو طرقت قرحه بهم نیاموند و پس اگر آن گوشت بر بدن قرحه
 یا قریب بدان باشد بظرفی در آید اما در غور قرحه بود بحسب توان یافت میسنی چون محس را آورند معلوم
 شود که قریب نی سخت میرسد **عللاج** آنجا که ممکن بود بر محس بخراشند تا بزاید و اگر غلیظ تر بود بافت
 آهن قطع کنند و اگر در غور بود بافت آهنی نتوان برید با ویه اکال حاده چون فلذ فیون و ویک بروگیک نما
 سازند و بعد از آن ای و بهر هم که گوشت زاید بماند بگردانند ششم آنکه در قرحه استخوان کشته نه مناسب بود و
 بدان سبب زرد آب و دایم سیلان کند و وضع اغذیه نال نماید و علامت او آنست که قرحه کما در ظاهر رنگ

شود و بعد از خیزد از رساودت کند و دریم آرد و صدید رفیق بدو روان گردد و خاصه این قرحه است که چون
 میل اندر کند با استخوان رسد بواسطه تریل و استرخای گوشت و باشت که او بر سین میل با استخوان مسخر
 گردد و این بر تقدیری است که غشایک محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان مانده
 عظام ج شکافند انقضی را با استخوان و ادویه حاد بران گذارند تا گوشت مرده فانی سازد و هرگاه با استعمال
 حاد و شکر گشته آرد و روغن حکیم بر آن بپزند تا گوشت گنده دور کند و شکر گشته زایل سازد و با آنچو چون گوشت
 فاسد محو شود و استخوان بدید آید الله که گنده باشد بخیر نیسیر یا سیران خورشیده دور نمایند و اگر تمام
 استخوان فاسد باشد تمام قطع کنند و برون آرند و بجای او شاخ حیوانی مثل اساقه گذارند بعد مرده و
 و مانند آنرا اگر چه با ناطح فاسد قطع استخوان بر وجه بودی که با آن باز و باریک که همچون آله شاکر
 باشد بر نه دوم آنکه اگر استخوان بر سر مور او نماند بی در پی بعضی آن متصل نمایند با آن تیز و ابضا
 که نمایان سوراخها است جدا نمایند و بر دارند و ظاهر است که بر نه راند استخوان که فاسد باشد واجب
 القسط است و در قطع احتیاط نمایند که سر بریده یا زده گوشت سالم و دیگر اعضا صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر
 عظم گفته شد و نیم آنکه قرحه غرض و غیث بود و بدان سبب خون که تنبیه آن عضو رسد تر فاسد گردد و بصدید
 مستحیل شود و عضو فتنه گون نیاید و علامت او سیاهی قرحه است و اگر گشتا دو باشد و فساد و عفونت او با
 مجاوره زود و سرات کند عظام ج تنقیه بدن نمایند بحسب فلفله فاسد شکل اگر قرحه فلفله و حرارت بود و حوالی
 او زود و طریقت زود سایل باشد سهل تنفر باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت تهید باشد
 مسهل شود و اگر مایل بسپییدی بود و دریم سپیدی سایل باشد سهل نفیم و اگر بار در و حرمت بود و فتنه باید کرد و باید
 داشت که فتنه در بطن حال شود و ازیر که خون مرکب افراط است باز تنقیه او تنقیه هر خط میشود و در جمده
 بقدر میل مزاج گوشت نه یا آنچه مناسب فلفله روی بود برای سقوط گوشت فاسد اطراف کاسخی و بزرگ فلفله
 و غلبه القلب بگوید و قدری صبر و در فتنه در آن نمیرند و فضا نمایند و بعد بقوط گوشت متریلی مرهم زلفه
 و مسکه استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت تمام دور شود و گوشت سرخ و صحیح ظاهر گردد و از زمان بمرام
 منتهی بگردانند و نیم آنکه قرحه و عضوئی فتنه که گوشت آن جایگاه متریلی بر نیم و روی باشد همچون ابدان سخیفه
 پس بواسطه قشر طریقت و رنج تنقیف که موجب اذعان است بمجمل نرسد عظام ج ادویه کالار و سکنه
 بر قرحه بپزند تا گوشت متریلی دور شود و صحیح ترین ظاهر گردد پس بعدلات بگردانند یا زود هم اند و در قرحه بزرگ
 باشد که دایم قرحه را ترو و بدان سبب اذعان صورت نمیند و عظام ج فتنه کنند و بطبقه غنی افیتون طبع
 نیشانه و قیدیل غذا نمایند و بعد فتنه واسهل یک نه گور که بر قرحه است تیز تر فتنه کنند و اما قرحه فتنه نه ا ل و ق

نه الحرق لما تعرضها اولاً عند امساك البدن ما بين شتر من الفرحه دو از دهم امكه ادويه و مراهم كه باستعمال نمايند
 فراخ آن بجزاي قرحه موافق نقيده مثلاً افزاها كرده شود و درگمی و بيدان سبب ماده بسيار روی تحضيرة
 و قوت عصف و قوت ديان تواند كرد و علامات افزا تحصيل آنست كه باستعمال ادويه حمرة و التهاب و ورم
 زياده شود **علاج** ادويه كه بكارى برند بگذازند و مراهم سرد بكار وازند يا افزا شود در سردى
 و بدن سبب قوت عصبانيت و ضيق شود و خديب غذا نمايند و متصرف بدان كرد و علامات اوسيلان قرحه
 است ايوه و بسيار رختى **علاج** مرهم اسود استعمال نمايند يا قنورى كه ده شود در جلايكه بايد و علامت
 او است كه قرحه بزرگ بود و گوشت روى نرم متريل در آن او نحيه باشد **علاج** ادويه قوى التفتيح
 جوهر هم اخضر كه زلفكار و عمل و مانند آن ساخته باشند بكار برند يا قنورى رود در تخفيفى كه بايد نشان او است
 كه قرحه طبيب و متريل و كثره الصد يد بود **علاج** مراهم مدله قوى القبض كه از گلن روماز و ساخته باشند
 بكار برند يا بكار برده شود و چيزيكه بلذخ و حدت جلد گوشت را كنده خسته فاني سازد و بستن نه در اين گوشت
 كده راجه اهل اطباء زو آب نيز داشته و قوت جلا مى افزايند و مرض زياده تر بسيك و دس لازم آمد كه مى
 زرد آب و گوشت مذاب زق كرده آيد تا از خطا باز دارد و فرق آنست كه اخير از قرحه برى آيد اگر رقيق
 و سرخ و بار دود لزع بود بايد دانت كه گوشت مذاب است و اگر زرد يا بزرگ غليظه مغلظه بود زو آب
 و نشان زو آب گوشت آنست كه وضع و ورم و حرارت پشتر بود و قرحه هر روز وسيع تر شود **علاج** ادويه كه در
 استعمال است ترك نمايند و مرهم اى نرم كه در پيچ حته و لزع نبود بكار دارند و مرهم امكه بدن مثلى باشد و
 بدن سبب ماده بر قرحه ميرسد و منحل شدن نه در علامت او امكلاى بدن است و كثره رطوبت و قرحه
 و سيلان او اين نوع را قرحه گوئيد لكثرة و ضرا **علاج** غشيتن تفتيح بدن كند مطبوعه مله و
 رقيق غذا نمايند و بعد از تفتيح تام بجاى قرحه قيام نمايند با دويه قوى التفتيح انكها خيره نيه بجاى هر قرحه
 عنرا لاندال را كويند قوى انفساد بود فقال جالينوس فى شرح الاصول نه القرحه منشوبه الى ابل من يذ كر ان
 حدت على بدنه و خير ان الطبيب نوع چهارم و رنا صور و آن بسين جمله نيز انه بد انكه قرحه متفاده عنرا لاندال
 كه منقح شود و از يوم التفجار چهل روز بگذرد و انرا ناصور خوانند و خاصه ريت كه عيق النور و ضيق الفم و وسيع
 القرحه و از هر جوان او در باطن گوشت سخت و سببه بود و دايم ازان رطوبت سيلان كند و در كمتر و بد
 و گاه باشد كه از سيلان بايند و شك شود و گاه بود كه دهن او فراهم آيد و بند گردد و باز كند و سيلان نمايد و جو
 ناصور يكاه مستوفى در دست بود و گاه موع و كم بجاى بسيار داخل نشود فائده گاه باشد كه ناصور استخوان
 سر ايت امكه و نشان دى آنست كه چون ميل اندر كند ضلالت در يابند و رطوبت بايله رقيق و لطيف و قابل بصفت باشد

و گاهه معصب رسد و نشان او آنت که چون میل در آورند و سرشته بد آورد و رطوبت سایل رقیق و لطیف
 بسپیدی مایل و گاهه بر باطن رسد و نشان او آنت که چون میل در آورند و در و صلابت هیچ حسوس نشود و در وقت
 ترشی سپیدی مایل باشد و گاهه برید رسد و نشان او آنت که خون غلیظ کثیر المقدار ازنا صبور سیلان کند و گاهه نیز
 رسد و نشان او آنت که خون گرم رقیق انحر سایل باشد و اگر در گوشت بود نشان او آنت که رطوبت غلیظ
 لزج که در سرخ رنگ سایل باشد و در صورت گوشت چسب که اگر غریب گویند گاهه مقلد رسد و در صورت رسینه گاهه غشما
 رسد که گاهه جالینوس با جمل انحرضی است که در هر حضوی که افتد آنرا فاسد سازد و باید دانست که گاهه یکتصور
 را در این ای مقده باشد و علامات آنکه یکتصور است که چند جا سر کرده یا هر واحد انحر و علیحد است که اگر
 رطوبتی که بر می آید از افواه متعدد متفق اللون بود باید دانست که انحر واحد است و اگر متضاد اللون بود مثلا از بینی
 زرد و از دیگر سپید توان دانست که هر واحد انحر واحد است و اصل هر یک علیحد است **علاج** نخستین آن
 خشک شدن زرد آب و پاک شدن از چرک و در هر یک از این که فاسد است و در وقت انحر و آن انحر باشد نه بر نه و اگر گوشت
 خواهند آب درای شرب یا آب سیاه بون که بد و اندک زینج و فوشار مخلوط باشد بشویند و آب شستن بپزند که شرب
 تر سازند و بنزد در اصف که از انحر زردت و صبر و در دم الاغون و کنه را انحر و در غفران ساخت باشند و در انحر
 که از اندک و چنان می کنند تا به شود و اگر بدینا نقر کرده و شکافند و گوشت فاسد را از نواحی او باین یا بادیه جاز
 تا گوشت سرخ ظاهر شود و بعد از مدلات بجزیرند و بداند که شکافند و فاسد را باین صفت خاصه اگر در تراب معصب
 یا عضوی خریف باشد فروع چسب اند و فروع سایل او آنت که بجمع شود و شکافند و بزرگ بیاورد و رطوبت
 و زرد آب نیز و ایم ترشح باشد از و این رطوبت چون بر جلد و گوشت صحیح رسد آنرا فاسد سازد و آب لازم این
 زخم است که شست و آب که غرقان آرد و در این تخمیه بجلد نیست **علاج** فاسد و مسهل صفر و بنده و وقت
 تعدیل فروع آب نازین و آب ترشهای خوراکنده و بعد از دردی فخر خد با طلا سازند تا حدت او ساکن شود و وقت
 در جملی سواست ممکن در پس از آن توپا و در اندک فاسد که فاسد شود و اقیما ی فقره و برابر فاسد و در آب بوت نخاس و
 یا بران نرم سازند و آب که یا به شرب سرشته به طلا نایه و غذا آخر نوره و سماق و زردک و سبب نایه و گوشت مرغ
 و زعفران سازند **فانص** تراب نخاس خیر تریت خاکستر فاسد که چنان کس که از ندر آن پدید می آید و آن را
 شسته و آن بجزای برند و آرد و تخمیت و فیه و ادمال و وقت و شسته و آنرا شسته و آب نازین است و تراب بوت نخاس
 و نبات است از و تگلین که تبس و آن میله از فروع شسته و در فروع ساکنه **علاج** فاسد و مسهل
 شربت بلجین ساده یا آب نایه یا نایه و اگر در و اگر در و تراب نایه و عصاره و آب سبب و اگر از ندر آن پدید
 و اگر در تراب ساکنه و به بیت سرکه و چنان فاسد تراب سبب که نایه و فاسد و در این فاسد و فاسد شسته و آب نازین شسته و آب نازین

کل برک سود برک حماض کل از بنی کوفته و بختی برک که ضا و یما برک نان الحبل و اردو جو و برک زیتون نرم
 کوفته بکباب طلا کردن سودمند است و کدنگ برک حماض بشرب بختی و انگه بهینا بد نشود بجهت پدید آمدن دای تشنه
 قطع عضو متفرقه نمایند تا اثرش و از مضو و گرد بدل نرسد نوع هضم در قروح که از خون سوخته سوداوی که طبیعت بظواهر
 بدن واقع کرده حادث گردد و علامت او آنست که خستین خورکها ظاهر شود و بعد هر دو در یک کت و تشنگی
 آرد سیاه و درادی المون همچون شکلی نشود و غ و خاصه اوست که در کت کند و بیشتر در روی افتاد علل آن
 فصد کند و بطلوع انقباض و غاریقون و اراجین اسهال سودا نمایند و فصد سودا این مفوت توی الا نراست
 بلیه کابی سیاه و انقباض و کسین سبناج و کاه زبان و ناک اندکی کوفته و بختی سفوف سازند و بعد از
 فصد و اسهال رسال طلق نمایند خون سوخته از نفس عضو بکشت و پس از آن ارمی که از مرده سنگ در وجود و
 برک و زیت ساخته باشند استعمال نمایند **فصل** کاه باشد که در جلد خستین خورده سرخ ظاهر شود
 پس قروح کرده و الم شدید آرد و چنانکه بقرار سازد و سب و بخارات غلیظه و مویه خستین است که زیر جانی که بر قحف است
 ممکن گردد و اغلب ناریت حجاب بسوزد و بیرون آید علل آن جهت سهولت بر آمدن بخاره غلیظه مستکنه که بعضی او
 ناریت کسب کرده و غم خورون میکند چیزهای بدین جور از آن کاستنی که کوفته و بر روغن کجده چربانیده باشند ضما نمایند
 تا زود بر آید بخار و در دنگند و اگر دین ضما و قدری آرد و جو فطری ضما نمایند بهتر باشد و بعد برای تسکین و
 باندن آن قرح گرم کافوری گذارند و مرده سنگ تو میارند و با سب و قشیل بر روغن کاه و سرشته زهی یک است
 و استعمال سود دارد و برای تحلیل بخاره غلیظه و سهولت خروج آن که بیدار طلب این جمله است **مصل**
 اندر نقطه و ضرب و دین کوفته است یکی که با وی و گرم گرم و تب و تفرق الانصال و زیتون هیچ نباشد
علاج نیز که عضو را محکم کند چون مناش و کل رنی و قاتی و برک سود و صبر و ماش مقشر آب آس ضا
 نمایند و اگر آبخانی انور حجامت کنند ش طرفه تمام دهد و آنکه درم گرم و تب نیز بار بود **علاج**
 فصد کنند یا حجامت کنند که سیرخ و غشش بر کل رنی و امینا و صندل و فلفل ضما نمایند و بحسب حرارت
 تب مبروت دهند و ماش و برنج و خرد و نه سس غذا نمایند و بعد زوال تب جهت تقویت عضو رویونیک خور
 و نوره و آب منعی کل خورم از بر یک نیم خور و کوفته و بختی از درم نیم تا چهار درم بنوع خور و بنوشانند و ضماوی که
 در آن کوفته شده چنانکه **فصل** سوبانی نمانش خورون و امیند و کسر و دهن و فلفل نفع تمام دارد و در
 بیا با طبیعت و در ضرب و نقطه ساکن میارند و سیدم بختی برسد **علاج** هرگاه سقطه و ضرب توی بر سر
 فصد کنند و یا با کل و بعد بختی نیم از بنوع از آنکه طبع را نرم سازند و کلاب و روغن کل و اندک سسر که درم نرم زود
 بر سر اند و برک آس و بماند و روغنست اما روغن و قدری سسر که چوشانند و اندک عود نرم کرده

[illegible]

و عضلات سخت شده همان سان بماند و عضو از حرکت عصبیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت باید داد تا که صحت کلی ردی نماید و کنگ در بر داشتن تخته شتاب نیاید کرد اگر چه گمان افند که استحکام بسته میشود زیرا که ممکن است که کشیدگی حکم شده باشد و بدان سبب عضو کو زرد و از نایستن چار که او را قائم داشت و بسیار باشد که در روزی است روز چار بسته دارند و هیچ مضرتی نیست لیکن احوط و اصواب آنست که در هر چند روزی بکشند و به استند تا اگر در لون جلد و حال تغییری یابند تا آنکه او پرواز کند و صاحب بخیره گوید که تخته پیش از چرخ زنی نباید نهاد لکن آنجا که ترسند که عضو کو زرد و یا آفتی بزرگ تو کند که در هر چند عضو شکست بزرگتر و تخته دیر تر باید بست لکن رفاده با بیشتر باید نهاد و در گوش باید داشت تا عضو خنجان و آویزان نباشد و اگر در نایستن تخته خوبی افتد زود تر باید بست اگر چه روز اول باشد **افست** استحکام شکست باز نموده بایم که در پس انگشت پس در غیر اطفال جریان نیست که در حوالی آن کسور باذن خافهها لحامی از عضو فرو برید و چون کشید و آن شکست محکم دار و پس لازم است که صاحب او از هر چه خون را لطیف کند و ماده کشیده را تحمیل دهد پس نیز چون حرکات قویه و جمل عقبه و ششم و هوای گرم و امثال آن و باید داشت آنجا که با کسور میار بود و باید که نزد او بعضی حصاه ای سر و حلقه طلا نماید و همچنان نایستد و از نایستن تا که انگشتان خود و اگر از نایستد بنایت نرم باید بست و هر روز بلکه روزی دو بار باید کشود تا که درم دور شود و پس بمل انداخته بدیر کسر است و آنجا که با کسر گوشت گرفته شده باشد باید که بر لحم مخصوصه است باز نهند و خون برون آرند تا از فساد و قطن و تا مکمل محفوظ ماند و آنجا که کسر بر جراحت بود باید که رفاده و تخته از جای جراحت دور دارند و پس جراثیم بر نهند و آنرا در حوالی او رفاده و تخته برگردانند و به بندند بر شکلی که موافق بود و قال صاحب الاسباب و العلل لا یطیئ نسیم الجرح بل یثقی عصابه علی ثم الجرح عند شقة العلیا و یورب الی اسفل و انزی عن شقة السفلی و یرب الی اعلی البصل الیه الدوا و یخرج عند الصدید و عصابه و جمیع و سخت نباید بست تا از درم محفوظ ماند و در این جراحت نباید که نه میدانند تا زرد آب بکشد و هم از درم و اصابت هوا نماند و در تخته باز نهند بر زنیایند و در میان می کشند بحاجت و جرح را براهیم و در ور که ذکر یافت تذکره فرمایند و اگر خوف حدوث درم شود و در سیر که در طلب تر کرده و سرده نموده حوالی جراحت نهند تا آئاس باز او در درختان نرم از جراحت دور دارند خاصه در تابستان باجم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در شکلی باشد که گذشتن تخته بالای او ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند با لای آن تخته بگذارند بنوعیکه به جراحت احتیاج نرسد و در هر دم در آن توان آورد و درم و زرد آب از آن توان جرد پس عصابه بر تخته پیچید

میان این از دیگر دست در نیل نکند و مهره استخوان بازو بدان بر دارد و قوت نایب جای رود و اگر بیمار همان
 خطبه که بنده شد قوت کند دست در نیل خود و اگر مهره بجای نشیند فی الفور اما آنجا که روزی سه
 بند گذشت باشد و مفصل سخت گشت باید که بجام برند و روغن باب گرم ریزند تا نرم شود سپس بفرمایند که بر پشت
 خنجر و اگر به از پوست یا بشیر یا از نیبه که صلب بود در نیل آورند و بعد طیب بپاشند خود و بر گرد و
 نهند دست او را بسوی خود کشد تا که بجای رود و نوع چهارم در خلق مرق و این مفصل بی اسب قوی جای
 نگیرد و وجه خلق بدستاری بجای رود و علامات او ظاهر است هم تحسین بصر و هم تحسین علاج نقرانیه
 انگشت دست کنده دارند و ساعد و گیرند و نگاه دارند و بخلاف کشیدن آن یک نشانه نایب است که نشیده نشود
 و او بجای نشیند و چون بجای رود دست بر دو شش برسد بر بند باعث ال نوع خیم و خلق بندگاه
 ساعد و انگشتان دست علاج بر تن کج نشاند تا شکل دست بشود و استخوان بجای آید پس بر بندند
 نوع ششم و خلق همراهی پشت و گردن و این هکله است زیرا که خلق را نشوده می سازد و علاج او را پاره
 زانو بر دارند و بر تن دست در مالند و بقراط چست خلق همراهی پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخت باندازه
 بالا و پهنای علیل یا دو کانی سازند بدان مانند بالای آن تخت یا دو کانی میسوی جویزه ستری نرم اندازند
 و علیل را بجام بر بند تا اعضا نرم شود پس برون آرند و بنظر نمایند مریض را که بر پشت کج نماید و دستاری
 یا فوطه محکم و بار برسیند و چینه و کناره انرا از نیل برون آورند و میان گفت بند کنند و دستار دیگر بگیرند
 و بر روی مریض انبالای زانو بر بندند و آنجا که بن را نه است بند نمایند و کناره دستار چو میک بر شکل دست
 باون بود و هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند که تا بقوت بر روی خود کشد و مهره و کندت بر آن مهره
 نهند و قوت کنند تا بجای رود و طریقه استرواد مهره کردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و دستار او کشند و مهره
 را بجای رود و ضماد قوی از فاش و گل ارغی و صبر و معاش و زعفران بخلاب و زرد و تخم مرغ سازند نوع هفتم در
 خلق مفصل در کبیه برین و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون منخل شود پای ما و دست
 نسبت بجای دوم و از نو گردد و زانو بندگاه بن ران دو تو گردد و بخوبی ران بر آمده و اناسیده نماید زیرا که
 سر استخوان و زنجیر آن آمده باشد و اگر بخلاف بطرف برون دو پای اندک کوتاه بود نسبت بدوم و بخوبی ران و
 رود دوم و برابر او اناسیده نماید زیرا که سر استخوان ان انجاب آمده باشد علاج پای را بکشند و اگر
 بجنابانه تا سر استخوان بجای آید پس نگاه دارند و ضماد گذارند و بپینند و گیرند نواری نرم و یک سر نواری چون
 یک پی سازه پای او را در میان کتاب کنند و آن نواری بر ساق در آن او بندند و دستار دیگر بر سر او نهند و مری
 پشت و زیر نیل او در آورند و بند کنند پای او تا که کشید و مهره ران ان بجای بر نیاید نوع هشتم در خلق رکبه

یعنی زانو علاح بیمار را بر گریش نشاند و مردی قوی ران او را کجاء دارد و دیگری دست و پنهانی او را
کجاء دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو مرد او را کجاء دارند و بر بالای یکیشند و طیب است
بر بندگاه دارد و آنجا استخوان بر ابرجای خویش آید و خود بخود بجای نشیند و در حال پیمند و صفا گذارد
از عظم و در حال کجی نشاند علاح بکشد تا بجای رود و اگر تمام اجزای بر بدن آید و زود بجای
نرود باید که چوبی بر زمین زو بر نه حکم و بیمار را بیاورند و بقفا بخوابانند چنانکه این چوب میان هر دو ران او باشد
و کرباسی بدین چوب بچسبند تا چون پای را بکشند ران از چوب اذیت نیابد پس قدم او بگیرند و تقویت تمام
و یکمرد پای دیگر کشیده دارد و تا که بجای آید پس صفا گذارند و بر بندند و بند چنان باید که کف پای زو در آید
و بر بالای ششنگ بند کند فاصلا بین ششنگ استخوان پای که از جای بیرون آید بکشیدن بجای باز شود
آنچون بند پای ششنگان دست و هرگاه بند با سجا باز شود دیگر نخستی و نامرداری اینجا نباشد و پای که در دست
و باس و سلف کریان تدارک نمایند قسم سوم در وقتی نفع دارد و رگون نشسته و با خر تانی است در وقت عام و
است که بجای تختانی نهد است و وقتی است که استخوان از مفصل بر آید اما نه تمام زیرا که اگر تمامه از جای بر آید
خسار خوانند و علامت او آنست که مفصل کادکی بدید آید بحسب کثرت و قلت خروج مفصل و از جانب دیگر خود بند
محسوس گردد و بعضی حرکات ممکن بود از آن مضموع الله عزوجل علاح اگر استخوان از جای کمتر بر آمده باشد
کحل بماند و بر یک و دو نرم گوشت بر آن باشند و با عدال بر بندند و مغاث و قطعی بر بندند و علاح نمایند و البشیر
بر آمده باشد او را و بیهوده خرافات سازند چون برگ افل و برگ سرد و برگ بید و سب و کس و کحل و کحل
و افاقه و قطعی و ماس و اکلیل و صندل و سدر و اگر با دم بود و ماس و کحل و افاقه و روفل و مغاث بسیار
و علاح نمایند قسم چهارم در دمن و بوی و کلاهما با نفع و این هر دو اثرات اند یعنی یکیشند و آن آنست که با استخوان
و با چوب است و گوشت و رباط و بند و خزان و دو کونش لاجر گوشتی است که استخوان از بجای مغز و یا بر آید و علامت
آنست که در آن عضو دو کونش پیدا بود و در ذلک هیچ حرکات ممکن نبود زیرا که یکیش حرکتی است و دیگری
علاح آنچه بصلاح و فایده است بکار آید اینجا فایده نماید اما هرگاه در وقتی چنین باشد که از مفصل
باید که بر دومی مضاعف گردد و بصلاح آید و از فاصلا هرگاه باشد که مفصل حلقی است که از وقت الطبیعی باز نماند و
سبب انقباض رطوبتی ناپدید و ستر خالی و عضلات و رباط و چوب و عضو زودتر قطع گردد و علامت ستر خالی مفصل
آنست که عضو از میان نماند و چون از آن دست بردارند یا با چوب و یا با رباط بکشند باید که ستر خالی باز نماند و اگر چنین
و با نیکو نگه دارند بعد از ارضی شود فایده و این خاصه است که در مفصل و اگر پدید آید و بر آید که
بر آن کادکی نیست به بود که انگشت در آن توان بردارد علاح عضو پسته نبوی در میان میزند و مستقر

خوردن و پنهان است بداند چیرای قوی قایلند و چون باز و کلکار و اما قیاد و انشال آن با دویہ مسخه
 و منصفه چون قسط داشته و قدری چند بید ستر مرکب سازند و ضا و نمایند و حضورا پنهان است بداند نسبت با نسبت
 آنچه مناسب باشد تا که استرخاز و ال پذیرد و مفصل قوت گیرد و در غیرض جوزا و اهل و همه آنچه در قی قضا
 نمایند و در فصل و رتبه سیر موم کلیه و طریق احتراز از آن هرگاه بداند که شخصی زهر
 خوردنی الحال قی نماید پیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد و آب یک گرم در وزن یکصد یا سه یا زود باشد
 تا قی بکلی گشت و اگر قی بغایت نیاید شب بخوابند و قدری بپزند و با نمک و بلخ آن حل کنند و در وزن یکصد یا سه
 اینست بداند تا قی نماید آید و اگر جزا القی نیز باشد بخوابند و قوت زهر را با بلخ هر چه برای قی دهند قی نماید و او که قی بغایت
 آرد و اگر قی هم نیارد قوت زهر را خود خواهد شکست و چون قی بحسب در عا کرده شود شیرانه خاصه از لگا و باشد
 بخوراند هر قدر که تواند خورد و نیز که شیر در ابطال قوت زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نرسیده
 آید نبات نیک باشد و مسکه در وزن لگا و کد افه حکم شیر در وزن لگا و کد افه است که از شیر او شیر
 است و لعاب چشم گمان و پیه بکافه و نثر بسترین بود و نداشت و تریاق کبیر و مرقه و دیلو سس و انشال آن
 سیرین الاثر است و تریاق طین خنوم اگر قی الفور داده شود و صده را از زهر پاک کند و اینجا که از مایلین گرم حرارت
 بداند آید و در وزن باید داد و قی باید نمود و قطعا موم را خنق نهند و بهتر سیری که ممکن باشد بیدار دارند
 و اگر خواستند غذای لایق بخوراند شکم سیرا بسیار طعام بر آن زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید جهت استحکام
 مسکه و اینهمه که گفته شد تبسیر است کلی است و این جناس موم را و هرگاه بنوعی یا شخصیت آن زهر اطلاع شود باید که
 از آنچه مضاد او بود تدارک نماید اما معرفت نوعیت است که بداند که زهر از ملتهبات و حاد است یا
 یا از ملتهبات پس از ملتهبات بود و بکا فور و کلاب و کشنیر و مانند آن که سیر و دانه هم بود معالجه نمایند و اگر
 از ملتهبات باشد چیرای گرم نافع چون انگور و شبدر آب حل کرده و سیر و خربان تدارک نماید و اینجا که شخصیت زهر
 علم شود مثلا بداند که مر و اسگ است یا اینون یا خیری دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کند و آنچه
 بتفصیل گفته شد است ان قیالی و استلال بر آن که کدام زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن میبوید و اکثر
 آنست که هر چه خورده شود دوی و از دهن می آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و اغلب آنست که آنچه خورده باشد و مدتی
 نگذشته بود و قی بیرون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سپوم آنکه نظر بر اعراض کارند مثلا اگر لذع و قطع معض
 اند و باید دانست که زهریخ یا سیر یا بختول یا مانند آن چیری از کالات است و اگر از تهاب و تشنگی و حرمت و حر
 و زهر چیرای دهن و کثرت عرق احداث کرده توان دانست که خیری گرم و خشک است مثل زرفیون
 و انشال آن و اگر سبات و خدر و نقل بدن و زبان و نقل اطرا بپزد و اگر بداند دانست که چیری سرد

نمایند حرکت و گرمی فی الفور زایل گشت و صندل سپید و سرخ و علكه گریه سود دارد و دوسه گریه گاه پیش ناز آب و
 مایه ن خاصه که همان ساعت از شکم برآید گفته اند که اگر تمام دارد و چون خشک شود بدو غل غل کنند و آنجا که بدن
 عملی رسته لغزنت باشد و اما س قوی بود و بدین تدبیر زایل نگردد و باید که تصد کنند و مهمل نهند تا بدن از کفایت
 محفوظ ماند و در حال تصد فائده دارد و زودتر از اوردن میباید صویر تر ج اعراض او مثل اعراض ذرا بچ بود
 علاج او مثل علاج ذرا بچ باشد **سنداب** تناول او سوزش و لذت و تب و دق و علاج بعد از آن و صندل تریاق
 فائده دارد و آنست که در دانی خوردن اینها سوزش حلز و صده و کس و سحر و ج و اجناس بول و بران و ورم زبان و تواتر و
 نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد علاج بعد از آن قی بشیر ناز و غره و زانید و کنگک جو بر وزن گل نوشانند و چندید تریاک
 و غسل بجا صیت سود دارد و تخم سداب نیز بجا صیت عید است و شیر و مکه نان است خریق امیض خوردن او اسهال
 و خاق و ضخقان و بخیض و حررت بول و باد و شکم آرد و علاج شیر و مکه و در وزن و شیر تر با غسل و هند و شور با چرب مرغ ناز
 خوراند و بر برب قابض و زنج اسهال نماید و با زنج گرم کشید که نماید و شراب مغز و سود دارد و چندید سیر خوردن
 او سیرم آرد و خاصه اگر سیاه بود و علاج بطریق غبت و صندل قی آرد و عقب او شربت لیمو و دغ غرض و شیر خرد آب
 سیب و به و فاد زهر دهنده و محاض تریاق و لیمو تریاق وی است **عقصل** خوردن او درد و اندرون و در دوسه و اسهال
 خوردن آرد و علاج شیر خرد و آب فوکه قابض و کشیر باین وقت داد و تخم مرغ غیر شربت بدهند و جمله آنچه این اسهال خون بود
 و اسهال بعد از غذا و شش بر ج خوردن و ورم زبان و در صده و در دوه آرد و علاج آنچه در تدبیر کل ذرا بچ و در سیم
 نازک گفته آید بکار بند را و چند چینی گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و اضطراب آرد و علاج قی زانید و شیر
 و مکه دهند و در سیب و به و آب سیر و غسل کردن و آب سیر و بر سر بخنق و تریاق کیر و فاد زهر سودمند است و غل
 و مغز اخوردن و در غنچه و غرای تغییر گاه باشد که غلیان و غشی و حرارت آرد و علاج شیر ناز و هند و قی زانید و شربت لیمو
 و شیر خرد نوشانند **شراب سینی** شر خورده و در بهار و در صده و دانه و خاق و احتلا و عقل آرد و گاه باشد
 که شش بد آید علاج فصد و قی و لیکن طبیعت زانید و بقرص کافور و دغ غرض و آب فوکه که سیر مغز نماید
 کند **شش** و آب قار الحمار و غار قیون سیاه و ترید زرد و گاه در سیمال این چیزها از فاد زهر نماید غلیان و
 شش و خاق و غشی و دق سرد آرد و علاج بجنه حاد طبع فرود آرد و دغ در مضجیح بکار آید اسهال نماید و تریاق
 و فاد زهر و آب گرم شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و هنوز دمه باشد بقی مد نماید **اقیون** خوردن
 او سبب و اگر مکی زبان و خدر و زخم و چشمها و خا بدین حیل و عرق سرد و خاق و رضیت فنی و تریاک که شش سرد و بوی او از
 آید و قدر در ورم آرد و شش و بود و علاج بطریق غبت و ترب و غسل و ملک قی زانید و بجنه حاد طبع بکشایند و تریاق
 و مغز و دیوس و دهند و اگر نباشد حلیت سیر آب غسل یا شرب بکوبند که در و در چینی کوفته بود و باید دا و

و رجبت نشانه ضد باسلیق نمایند و شیر تازه و لبنهای نرستانند و حقه که آب جو و حلب و برنج و چربی سرخ
و بطاسق باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خوراند و گفته اند که دروغن بخوردن و مالیدن فاد و زهر اوبه
و حب صنوبر صغیر و کباب را بکشت نفعدارد و باخیر و قنقه و دروغن مسکه و غیره و زرد و تخم مرغ مفید است و باید که دروغن
کحل و سفید و تخم مرغ و را حلیل بچکانند و از جو و حل صنوبر نمایند و زرد و در با گوشت و زرد که نوعی است از سالامند
کشد است اگر در شراب افند و از تخم جدا گردد و خوردن و در دندید و در سر سده کرد و گوشت حرا که آب است
است نیز همین عمل دارد و سفید آن اگر خورده شود بکشد و علامت جهت و زرد و در اریح بکار آید بطل آن رند و جهت
حرا با بید که کینج و زرنوب و قند هر سه برابر بگیرند و دروغن کاهیدند و شیر تازه مفید است و دروغن مالیدن بکام
زلفن سود دارد و و علامت برضه با آنست که تی کنند و دروغن بر بدن مالند و نمک گرم بر سر کتارند و مسکه و خطیانا
خوراند سالامند را خورند و در دندید سده و درم شکم و استقار و احتباس بول و درم زبان و در مال عقل آرد
و بعضی مواضع بدن سیاه و غرض کرد و علامت بقی و حقه تنگ پاک کنند و تریاق انفی و مترو و بیطوس و علیک البطم
و را تیانج یا میوه و حل و حب صنوبر بر دروغن زیت نفعدارد و صفاد و خوردن و درم بدن و کموت و زردی رنگ غشی
آرد و روی و دند نهایی باشد و از روی طعام برود علامت آب گرم تی فرمایند و سهیل و هند و شراب بسیار نوشیدند
در ریاضت کردن بجمام رفته عرق آردن و بآب زن و دروغن در بدن مالیدن نفعدارد و دوا المسکه که کم
رسد و پنج تی مقدار و مقدار و شراب مفید است زهره سبک آبی مقدار عدسی از و یک یک هفت پاک یا زرد
علامت دروغن و شیر تازه با خطیانا و دوا چینی و بنیر یا نیز گوش خورون و دروغن با دام در بدن مالیدن و در
تیر سیر خوردن سود دارد زهره زرد و زهره زرد و کبود و تلخی دین و زردی چشم بدید آید علامت حرا بر غن
و آب گرم تی فرمایند و این تریاق بدهند که تخم حب النعرا و تخم سداب هر یک برابر نصف جز و نرم کوفته بمیل آخته
یک مقدار بهمند و بجلان همزه رجوع نمایند زهره انفی خورون و غشی متواتر آرد و خلاصی از و بدین شوری میسر گردد
عنانج و دروغن مسکه گرم کرده و دروغن کینج بدهند و عقب او آب گرم نرستانند و تی فرمایند و فاع زهره و تریاق کبیر و
دوا المسکه مترو و بیطوس خوراند و غذا با الهم سازند عرق و آب خورون و کرب شدید و زردی و جبه و درم و تریاق
و سیان عرق بدین آرد علامت حرا تی کنند و تریاق تلخ تخم دهند و زرد و نمک را تی هر یک بخورند و آب گرم خور
شیر گاه باشد که در سده فاس شود و ترش گردد و غشی دوا و در چشم سده آرد و باشد که بهضه کند و کشته علامت آب
مسل تی کنند و شراب ترب و فانی خورون و دروغن نارون و با دام و مصطکی بر سده مالیدن و گفته اند و کلاب
نفعدارد و رویه باشد که شیر سده سبته شود و غشی و عرق سرد و زایض آرد و علامت بنیر یا نیز نیم مقدار
باقی حالت آب بودینه سبک یا نیم تخم کرفس یا نیم بصل دهند و آب گداز و پیش فرمایند آب عمل قاعده بنیر یا را بالا یا تبیل

شیر خورند شیر را در صده به بند و اگر شیر سبب باشد تناول نمایند از آبگداز و او را شربت است که چون شیر
 با شیر خشکند ایند خوردن در شب مجرب است هیچ غذا بر شیر ترشاید خورد و بخت لبن و دهم و لیمو صمد
 بیشتر که بگویند از واید چون هرگاه خون صحت در صده یا سینه یاروده یا شانه خاکی و سبب گردد و خفتن
 و سقوط قوت و غشی و سستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد علاج خاکستر چوب انجیر و نمز و گاو
 یا مقدار کمی بنیر یا بپشرباب حل کرده بدن پس اگر جمود در سینه و صده بود فی فی نمایند و اگر در صده باشد حقه
 نمایند و اگر در شانه بود آدویه که بخصایات الشانه مخصوص است بکار برنده های سرد که بازی ممکن لیل گویند یعنی شب
 بر و گذشت گاه باشد که او اسه و سفید آرد و باشد که بکشد علاج فی نمایند و سبب و شراب با عصاره بهی دهند
 و کل غنوم فائده دارد و گوشت بریان که گرم به چینه و خاکس با تندر بخار آن مجلس مانند حکم زهر دارد و در خوردن آن
 غشی و نفق ان عقل و سفید آرد علاج غشت صده را پاک کند بقی بده و سبب و شراب باب به و سبب و کل غنوم
 و در واد نسک و آنچه در صده مذکور است سود دارد و از خواب و حمام منع نمایند آب بجزی سینی خرگوش و آب خوراک
 او نفق الدم بر بوز عرق پیو و صده و سینه آرد علاج باب کرم فی نمایند و بعد و طبع نظری بنای زو شانه
 و سبب و حمام فایده دارد و اگر در سینه قدری باقی مانده باشد با سلیق نمایند و شربت خشخاش و شربت قلاب فواید
 دارد و گوشت کبوتر و دود و در و دود پدید آید علاج باب کرم در و فی فی نمایند و سبب و شربت انجیر
 بنویز و بعد و نفق صده بقی خد م نیز هر چه خفته سود دارد و بنای و شربت و دیوس سفید است و جترین غده
 شربت برده است بنیر آدویه حاد فصل در کزیدن مار و دیگر جانوران زهر دار علی سبیل
 ایملی باید داشت که اقسام مار بسیار است و از این حساب خارج پیش از هرگز علاج نیست چون ملک مار که بزرگ
 و بنیر آن که در مقلات مذکور است و درین مختصر ذکر آن لایق ننمود و بقاعده جاس که در دفع سموم بکار آید گفتا که ده ش
 بداند که در دفع زهر آب ریشش و ج است یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد و احتش را
 قوت دهد و به سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و لبب بر بزی و خزان و دهم و آنکه بزدوی
 بطو بهای تن بیرون آید تا هرگز کب نیابد که بصحبت او درین پراکنده شود و با اعضای رنبد رسد و طریق
 تبدیل بطو بات فی است و بعد و نفق و اسهال و او را را مانی جات الفی است و جین اقسام سموم بخلاف نفق که بهر جا
 بداند که این سبب سببم آنکه فادیه آید و در تریاق کبانی صیت بدان سبب مخصوص بود و ایند چون گوشت مستان
 است کزیدن مستان و گوشت انبی جیت کزیدن انبی چهارم آنکه دوائی قرار اند که صفت مزاج آن حیوان بود چون
 افرا که صفت مزاج گرم است و امثال آن چشیم آنکه دوائی و علی گفته که آنکه در آب بکشد آرد و پس طبیعت زهر را
 و سبب تن بیوی پوست آنک و دوش فانه همچون تریاق یا دویه معرکه یا دینه آن بز آن لایق نیز خالی از خون نیست

زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر سیرت نه بر اعضای ریه ششم آنکه تیسری است که منع انتشار
 زهر نماید و اینجا باشد که مجرای مع عضو مسود را قطع نمایند و از تن جدا سازند اگر ممکن بود پس دلخ و دهنه دیگر آنکه
 بالاتر از موضع مع عضو ساخت بر بندند و بر محل مع او دیره بخندره گذارند تا زهر بتجاو نز کند و دیگر آنکه بران محل حجامت
 کنند مع الشرط یا بغیر شرط یا بشرط نه نقطه بی حجامت یا زهر بچسباند تا زهر بدین طریق بر آید و بجانب تن نگراید
 و یکیدن عضو مسود بدان جهت جذب زهر بنات طریق مفید و آسان است **انتباه** ه گفته را باید که
 شکر کم سیر بود از طعام و دهان را بشوید و شراب مضمضه کن بلکه غشی نخورد و دهن خود بر دهن گل یا بنفشه چرب
 سازد و بعد در یکین آغاز و دهر زمان که دهن بر در و آب دهن بیند از دناوات او و دندان او از آفت محفوظ ماند
 فایده در آنکه او دیره بخندره در یک که گذریدن جانوران زهر دار را سود دهد لایق شیر او گذریدن فی را سخت
 مانع است بجز آنکه فی دیره بخندره و بزرگ زدن هر جانوران را مفید است نیز را لاترین یعنی تخم ترنج مقداره و زغال
 ضد همه زهرهای حیوانات است ثمره چنگشت و بنج آنچنان با دهر همه زهر است حب لبان و بادام و انجیر و بیدشت
 و خطیانا و جاشیر و زراوند و گون و زهره و برگ او و او چینی و جریور و راس و قیوم و قردمانا و غار یقون و بنفشه
 ثمره الدایسی با درخت چار که تازه برآمده باشد عجیب الاثر است و بطون و مسده این عرسل یعنی را سو پاک
 کرده بکشیر بریان ساخته و خشک نموده دارد و طبع را سوزنده و طبعش خوش و شتی با شراب بطبع سرطان
 نهی و خون سنگ شست و سبز را عجیب الاثر است و سبک گین بز مسوقه خوردن و ضما و کرفن و کما دیر یوس و
 تخم با و آورد و حوت زهره که بشیر نمایند و سیر و پیل و زهر خند تونی و آب او یا و شراب و طبعش پودنه که می ضما و
 کردن و خوردن و نفخه و وصفه تریاکی که گذریدن همه جانوران زهر دار و سمیت و تمام او دیره یا کما را مفید است
 شونیز تخم هزار و سبند زهره هر یک دو دم خطیانا زراوند که هر یک یکدم پیل سپید هر یک یکدم جله مفت و از
 است گفته و پیچید پیل آفریند شش برقی مقدار باقی روی اند شراب دهند و تعدد یک حب لبان زرقای خشک تخم
 ششم هشتی پیل سپید پیل سیاه و ایل پیل مع انیسون فطر اسالیون سارون زهره زرد البنج هر یک چهار درم
 سبیل نقل و اخر هر یک شش درم جله چارده دارد است گفته پیچید پیل آفریند شش برقی مقدار باقی روی
 نود یک که عجیب الاثر است ایون هر یک یکدم و نیم جوش زراوند و پیل ریخ زراوند و حرج هر یک سه درم سد آب
 دو درم هر پنج دارد و آب جریور که خفته دکن برداشته و صافی کرده بود ترک کنند و پیل بشنند و یک مثقال شراب
 دهند او دیره که بر محل مع نهند سود دهد نقطه سپید یا از تنی طلا کنند و یک سیر خفته دهم بر دهن گاه و بر بندند
 و بندید ستر یا نهاده بود و تیر چناری یا کوکریا بول سوده یا سرکه و نمک یا زهره گاه و نقطه یا خاک ستر چوب
 انجیر و چوب انکور سبک که یا سیر تک گفته همه سود دارد دیگر مرغ خاکی یا صندل و زرنیه بود و یک سیرند

د آب کاسنی که بخین غرغره نماید فاسد نه بر کزوم چهارم چون بجام بکشد باید که میان مجربیه نذند زده بکنند
 زیرا که اگر چنین کنند فاسد شود پس بکشد و بدین هیچ وجه نباید که گشتن اطمینانی که در معالجه کلی گشته نشود نوع دوم
 در نوع پنجم و ششم غسل از زخم او با مسی سحر و دوری صلب بود که کند و نوعی است از زخم که سر از بزرگ و سیاه
 بود و در تن وی دایره باشد و چون در کزوم الم شد باید که رو باشد که بکشد علاج در حال کشنده ششیر بخوراند درو
 بنشاند و سیاهانی از زخم بردارد و آب تجاری و خطمی و غرغره غبالت که کتبه طلائع نماید و در وقت بزرگ کرده و به برت غرغره
 مس ساخته بر آن گذارد و بطن بزرگ که با کافور بزرگ یا محلت بزرگ یا در جوهر که با کتبه کوفته بزرگ که با آب
 ششیر بزرگ که با اندک کافور طلاء کردن فاسد بود و بید و بکشد و آب از شش و آب خیار و آب کاسنی و کافور
 و ششیر و قند بآب سرد خور و نفع است و اگر زخم بزرگ کلان بود یا بدن متلی باشد فاسد باید کرد و کل خانه زخم بزرگ
 انحرطای نان است فاسد نه زخم غسل چون بکشد و شش و آب با طلاء علاح سایز زخم باشد و باید که گسی
 در آن محل در بنشاند نوع سیم و در کزیدین غلیمینی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که در بعضی
 اماکن جمیده و در میان اندکس مورچه هستند بنیاید که چون آدم بایانند فاسد سازند با طلاء علاح کزیدین مورچه
 و همچون علاح زخم زخم است نوع چهارم و در کزیدین ریتلا و عکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری است که مشایخ
 پروانه بود و از کزیدین همه آنها درم و اندک حمرت و کموت و حضرت ظاهر شود در اکثر و هر نوع او را اعراضی خاص
 چنانچه اگر کزیدین همراه او در و اندک و کافور و سیاه و در ششید و سر و بدن و غرغره و از سفید اختلات بطن
 و در و اندک و کافور و کزیدین که بر پشت او خطوط بران بود و خدر و سستی بدن و از زرد او که سوی نمک بود و در و ششید
 در غرغره و در غرغره و انتقل بطن عارض شود و گاه با کتبه علاج همه آنست که اول موضع مسح را بدین با کتبه
 جهت جذب نه هر دیده و آب گرم گذارد و نمک طلاء نماید و در سحام فرمایند که در سیکین در و فاسد غلیمین
 و سزاوار نیست که هر لحظه و آب گرم نهند یا خاکستر حوب بخیر و نوره و قلی نرم کوفته بآب گرم حلا کنند و غرغره
 ضمادی نمک و تریاق ارب و سنجید و سفوف از سیاه وانه و ششم کرفس یا حلیت بآب گرم حلا کرده سودمند
 و نوعی است از عکبوت که از کزیدین او سردی طراف و تنفریه بدن و انتنار تعجب کند و انتقل شکم پیدا یابد
 و تدریجاً آنست که سداب سده و ششیر بزرگ بدهند و خوردن تریاق و قرین بجام مفید است و نوع دیگر از عکبوت
 که سیاه بود و با کزوم دارد و از کزیدین و تپه مطبقه و کافور و نخل سیاه گرد و و سم اگر گرم بود
 خلط را بکشد و تدریجاً آنست که فاسد کنند بچند دفعه و بطن و فواکه طبیعت بکشاید و گشت فاسد از آب بکشد
 و معالجه زخم رویه نماید و نوعی است دیگر از عکبوت معروف به فهم و آید که گسی میجد و او را میگیرند و فاسد گویند
 یعنی بوزن بته المصید و این عکبوت را با چای های خوردا و سفید بود و نقطه و سیاه

در بیان احوالات که از گردیدن سیکه یوانه روی نماید هرگاه کلبه کلبه یا دیگر حیوان کلبه بگردد و چند روز بگذرد و
تدبیر کرده نشود و انکس سخت حالتی فاسد غیر طبیعی پدید می آید چون اندیشه ای بدواند و هوشمندی داخل عقل
و خشکی و این تشنگی در فرا بهای تشنگی بیند و از روشنائی بگذرد و قهائی دوست دارد و اندامها مریض شود و خاصه روی که
ریشش گردد و آب از گریستن آغاز د و هرگاه آب بنده خیال سنگ در تو هم کند و از آن تبرسد و بگریزد و زیاده و عرق
سیر و خوشی افتد و پاک گردد و یا شد که پیش از ظهور این حالها اطلاق شود و باشد که آواز سنگ کشد:

یا آواز منقطع گردد و از بول احوالی یا سکی که چسبک برون آید و بول و ریفن و گاهی سیاه بود و در بعضی محل چسبک گردد
بول کردن و این غشک شود و برگردیدن حرم نهضت گردد و هرگاه روی خود و آینه بیند و تشنگی و صورت سنگ در
الانفکند و این سبب از این نیز رسد انشیا و اکثر است که چون سنگ بدواند بگذرد و از یک هفته تفسیر و احوال
پدید آید و بعضی را بعد از تشنگی یا به اول روز متوقی گفته اند که نیند از نفست رالی نیز میگویند و این قول نیز بعضی را بدارند
نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این درویشش شخصی را نیز تفسیر است مذکور و یکبار
ظاهر شد و تمام پیشش برجا بود و اما تخریر تمام داشت و آب نمیخورد اگر آب می آید و ندیدید اما چون قصد خوردن
میگردان و تمام غنیمت در بدن می آید و حرکات طبیعی میگرد و غره و غره و کوزه آب بر زمین می بخت و از آن محل
بآسیب جن کردند و گردن سنگ از خاطر اینان رفته بود چون تفسیر شخص کرد و میار او را که سنگ بدواند این گفته بود

و حکایت سنگ خوانیده بودیم و اندیشه او از خاطر زده اکنون به چهار سال انرا و پدید آمدن انکس از وقت ظهور تفسیر
آئین روز جهان حالت بود و به پیشش شد و شکم او دم کرد و یک شش هم زده شد و بهر تفسیر
بر که آدم سنگ کرد و تفسیر و پدید آمدن باشد بگرد و یکسوی پس خورد و این شخص بخورد و اندیشه غیرض مبتلا گردد
و باید دانست که هر که سنگ بدواند و از آن محل خون بسیار آید خود بخورد و اسلم بود و علاج نیز بر تن اقرب
بجای اگر آنرا و او به تر بآید و چون بول کند این کرد و از ترسیدن آب و گفته اند چون سنگ گزیده از آب
توسط قبول علاج کند قاعده سیووم در علاج او هرگاه بداند که سنگ بدواند گزیده باید که بیمار
را بدواند باید با سوار ماعز گرفته و جهت را بداند و آنرا بداند که در آن منزل مشربن نباید داد
چون موز است و باید که بحاجم بر سر نه برات نهاد و چنانچه ملامت است بکند تا از هر روزن آید و اگر حرج است
را از او تفر کند او تیرد و تادرت و از انگریزان بدو متوجه او نیز تیر بر آید و اینجا که دانه انور و در خفا بر است و رسته
شده و دیگر بار و از انکس که او را تفر چه چون سیر بر جا و شیر و سس که نیز اسیر و پیازد و از آن گفته اند و باید
تا پیشش کشند و نیز تیر کشند است و تفر چه و از آنجا که در خفا و در خفا و تفر چه و از آنجا که در خفا و در خفا
و بکله هم تفر چه و بکله تفر چه و از آنجا که در خفا و در خفا و تفر چه و از آنجا که در خفا و در خفا

تا آخری نمانده را دور نماید و هم از آنست که در اسهال سودا میانه نماید خاصه هنگام انتشار زهر و ظهور قیر
 و بر پوسته تریاق گیر و تریاق اربعه و ادوی سرطانی که نفخ عظیم دادند می دهند و گفته اند جگر همان سبب بریان
 کرده خوانند سود دارد و اگر با هم بود اند و چند بدتر شستنیات کنند و بنهند نفخ دهد و گفته اند که هیچ دار و چون
 جنطیانا نیست **صفت** ادوی سرطانی تهری بریان کرده پنج جزو جنطیانا یک در هر یک سه جزو نرم
 بسایند و آب دروغن گاو و گشتال روز اول به بند و روز دوم زیاد سازند تا چهار مثقال رسد صفت سحون
 نور ارج که ناف و ریخا است و در ارج دست و پا و سر او پاک کرده و جزو عدس شش و کبوتر و زعفران سبیل و قفل و قفل
 و در چینی هر یک یک سدس جزو هم را نرم بکوبند و آب و صمغ ساندل هر یک دو دانگ شش مرتبه بر آب و اقراص در حمام
 برند و در آن زن نشاند تا هم در این زن بول کند و بخوابد از گوشت مرغ زب غوره و شرباب شیرین سود دارد و
 و اگر از پس این دو آبش در زمانه پدید آید باید که عدس و آب جوشانده طریح او بسپارند و بر دهن بادام یا مسکه بزنند
 و در غنچه گاو بخوراند ستونی که مفید است سرطانی جنطیانا هر یک پنج درم کند و بر دهن هر یک سه درم کل مخموم ده درم
 گفته و خجسته دو درم به بند و گفته اند که مشربا کس از پوست کفار سازند یا رده می خاصه که از جوب بود پوست کفار و دیگر
 درون و درون و آنکس **چهارم** اگر شرباب از پوست سگ دیوانه سازند و آنرا پوست کشتا به پوشند بهتر باشد
 و این همه با خاصیت مفید است و از ترسیدن آب باز دارد **انتهی** هرگاه آدمی نه که در آب ترسد و
 نخور و خیل باید کرد و آب باید داد و از تشنگی ملاک نکرد و جلد آنست که نازد و در آن گیرند و یکسر در مشربا گذارند و
 سر دیگر در حلق او آب فروستند و حلق او چنانکه وی آب را نبیند و با آب شیرای سه درم و در صمغ او غده
 باید بار و تشنگی از نشت نسبی دهند **الجد** در شرطی برید که شستنیات تشنگی تشنگی زود پاک شود و بعضی بجزای
 گویند که همان وقت که سگ دیوانه بزد خون آن سگ قدری آب بنوشد آنکس آب بنوشد زهر او اثر نکند و باید که از جوب
 این خبر بگفته اند لیکن بهیچین نموده از اصل علان که گفته شد باز نشاید ماند و بعضی بر آنند که تا استخوان آن سگ
 آب تر نشود زهر او اثر نکند و ازین راه تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بزد و از آب بنوشد و در او تشنگی که محکم بود
 اند از بند زمین را حین بگذارد و آنرا در آن نهند و بهوشند جناب تا آب به و نرسد و گفته اند تا شش ماه
 تشنگ باید خوانند هر روز یک شمشه که نفخ تمام دارد و تا سه ماه زخم را زخم آید و در فصل و در
طروا **اصی** در در گره خشت قیعی باز در دشت گوزن و سیم زب و سیم و عاقر قرحا
 بریزد و درون مار را بکشد و اگر در راه گذارد که از آن کماره گیرد و اگر از آن بپوشد در آب حلو و در خانه مانده
 بی که ارد و آب در آن دوزخ دارد اگر در آن مار اندام بر و خاصه اگر گوش در دوزخین باشد و قریب عینی که درم ایگر
 صمغ مشک که سفید و زرخ وید و سوز است گیرند و پیرا بگذارند و دیگر و در بدان بشیرند و در

سورخ گردد و دو کند گردد بر نیاید و اگر پوست ترب بر گردد نه یا آب برگ او بر آن انداخته ببرد و دیگر باد و تاب
و آب لیمو منخل اند و آب دهان روز دو بار خاصه که خوروی باشد چون بر گردد و انداخته شد و اگر قطعه ترب بر سورخ
نهند بر نیاید و اگر گردد می را بسوزند و دیگران بگریزند بر و غیث میسوی یک یک اگر خنظل و آب تر کند و در
خانه باشد یک یک ببرد و بگریزد و از بوی که کرد و برگ خزه بره غانده و اگر پیله خارشست بر جوی غلای غانده تمام یک یک
بر آن جوش آید و گیاه که کاشته است چنانچه است اگر در بست باشد یک یک خده شده ببرد و آب سداب و شک و
خزرب پاشیدن سود دارد و بن تینسی پشته از دو دو سبوس چوب صنوبر و ترشاده و بگریزد و بخت آن از دو و اشق
و قلندیس و از دو و دیگر مور و خشک و برگ سر و از دو و قتل و گوگرد و شلخ و گزن و سر گزن و آب بگریزد
و اگر یک سر و دو چوب سر و در زرش نه پشته از آن جابر و اگر بدین بایرون با نه الم و در سر و از دو و سر و از دو و سر
چوب خوره از دو و برگ چهار بگریزد و در خانه که بد باشد ارضیه غانده و اگر هم سوسن و خانه ارضیه اندازند
هم بگریزد و آب میسوی گسی از دو و در زرش و گشتش ببرد و اگر زرش و شیر کنده و آب و در فی اندازند تمام مکن و بوی باشد
و ببرد و بطیخ خرب سیاه همین عمل دارد و این سر سخی را سوزان بوی سداب بگریزد و فار میسوی بوش از بوی زاک بگریزد
و اگر یکی را از آنها پوست جدا کند یا خسی ساند و بگریزد و اگر هم داسک و خرب و شک و خشت الحید
و نه ریش و عطران بگریزد و غیره چون سازند و غلای با سافت و سور آنها تمام کچنای خانه اندازند از خوردن او
همه موشان بگریزد و سم الفار و تخمیر همین عمل دارد و بپشت یک آب خوردن آنها را میسوزانید و تلایس میسوزانید اگر
مقالیس بر سورخ انداخته یا گوگرد و عطران و دو کند یا زهره کا و دیانفت و اگر در خانه آن باشد بگریزد
و زهره از دو و گوگرد و سر گریزد و اگر عصاره خطمی یا آب بناری و زیت و زهره باشد زهره که در نیاید و سر
سینی که می که در جامه و کتاب انداخته اگر استین و شنویر و پودینه و جویباری و پوست ترنج و در صدق و بار چوب
اندازند سوس در آن خفت فاکند و سوزانفت که در ماکن و ساندل و قایق و عطار سوس و ببط
و خانه خشت و گزن و راس که اندازند و در جوالی خانه شیخ و طلیت و غار و خرب و پودینه و در زرش باشد یا منی علی از
خاکستر چوب صنوبر یا سیاهی عطران و طلیت آلوده در خانه بدارند تا من خروج حشرات نماید و از دو و چوب نارنج
سوسن بگریزد و سر و می و افلاک بر آن و قتل زفت و اگر در غار حشرات بگریزد خاصه از دو و افلاک
و سیاه و آنه و زرش و زرش که می که گوگرد و وقت شب شش و در ششانی از خود دور دارند تا هوام و نجاسات بگریزد
و اگر مضاعف ویه قاتله حیوانات چهار یا سه خرب یک و اگر که را یک بگریزد بقیه کرده بپزند خانق الفریات یک باشد
خانق الازب یک باشد و شال یک باشد و باقم تلخ و باده یک باشد خزه و برگ از دو و خشت اکثر بهایم را یک باشد و فصل آخر
در ذکر سلفی که نمی توان و ذکر بیماری که علاج آن بدین باشد باید دانست که منفعت و فایده است که طوطیهای دنیا

که دو کان با این شش در یک پوستوری که گشته بهی از طریق دغ غریبیستی تا گستر گشته ششم باید که از گستر
 را با یکی بر دارند تا استخوان ظاهر شود و دیگرند که استخوان درست و با کیره است یا قدری تپاه شده پس اگر تپاه
 باشد نخچه از آن بر ششند و بعد بهالتی با یک سوراخ استخوان را دغ دهند چون دغ خراهند و او خست استغ
 یا تپیه باب سرد و بزرگ و جشم گدازند تا گرمی دغ جشم زرد و دغ یکبار کفایت کند دو بار یا سه بار میل گرم میکند
 و در سوراخ گذارند تا جان شود که منفذ بسوی بینی بکشاید و نشان کشاده شدن منفذ داخل بینی افتد که در آن
 بهائی جای گیرند پس شخص که از این سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر می آید یا نه که منفذ یعنی کشود پس بنیه بر هم
 زنگار آلوده و دو گذارند و دیگر و زنبیه که تنها گذارند تا که فرام آید طریق دغ خراج که از منفذ تو که گدازد این
 خراج را بطبعان ذات الجنب گویند هرگاه که خراج مذکور بزرگ شود و به پشت باک گردد و دریم که باید که از این پنج
 زرد و اند طول دغ کنند به طریق که در دفتر نیت بسیار گرم کنند و زرد و گذارند تا گرم شود و بر آورده
 از آن دغ دهند و باید دانست که در غرض دغ با این شاید داد و ایضا باید شکاف که درین خطر بزرگ است
 و اگر از خطر محض غلطمانه موضوع ناصور گردد و درین نشود و این را منفذ جاد دغ کنند یکی اینجا که سه بر دو استخوان
 چسب گردان بهم پیوسته است و چون اینجا دغ کنند نخست و است اینجا بالا تر کشند بعد دغ کنند دوم اینجا
 به تریب بار دغ و میل بسوی پیش دارد و دغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و یکی سوی چپ سیم میان پهلوی
 که میل بسوی پیش دارد و دغ بزرگ کنند چهارم میان پهلوی اینجا که میل به پشت دارد و دغ دیگر اند ششم
 بالای ششم بعد یک دغ ششم میان دو ستانه یک دغ و دغ دیگر و دغ جانب پشت و در آن محل دغ
 میان دو ستانه دین دغهای پشت کوچک باید و پس از دغ چهارم سفید دغ و مراهم آنک علان کنند طریق دغ
 جل هرگاه در جل خراج افتد و علامتهای آنکه یک و گران و در دغ جانب راست است ظاهر شود یا اند که خراج
 در پشت جذ است و بلع آن ششمال نمایند چنانچه در دغ چهارم که یافته و هرگاه در وقتیت باشد هیچ علان
 سودمند بهر بیافند که ماه زیر غش است و در صورت دغ باید داد به طریق که آت دغ گرم کنند و بر آخر جل اینجا
 که نزدیک پهلوی است اندکی بر تریب دغ بر نهند تا که پوست جل سوزد و فشار رسد و بریم بدون آید چندی تا
 آید تا آنجا که شکم شود و در تهیای موافق نشوند به باید و او با یک شود بعد به منتهی سازند طریق دغ سپهر
 باید که پوست شکم را که بالای است نصار بار و در تریب دغ دهند تا آنی دراز که سر او و دغ را که با یکبار
 دغ دغ افتد تریب یکبار و دغ دیگر نهند تا در شش بار شش دغ حاصل آید نزدیک یکبار و بعضی طبیبان نیم
 افتد اند که یک است باید ساخت شش شاخ چنانچه در یکبار شش دغ کرده شود طریق دغ مسده
 بمشانی تا که دغ آنها را بسیار بعد از دغ آید و مسده را تپاه کنند و به این سبب دغ مسود

بهر یک که بر شش مده دلغ دهند به جا بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی نزدیکتر از عضو است و دیگری از
 دور جانب آن قدری دورتر تا بر شکل مثلث باشد و در آنها چنان باید که از سطر بی پوست فروتر نباشد و کم از آن نبود و
 و اگر چهار یا بیشتر نهند تا همیشه از طبقات بیالایند طریق دلغ در استقامت هرگاه علاج بدو اسید نهند به پنج جا
 دلغ دهند یکی بر شش مده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر مده پنجم بالای ناف طریق دلغ سرگشت هرگاه
 مهره استخوان سر بر اندازد سرگشت بقیه باید که اول مهره را بجای برند پس دلغ کنند به نظیرین که چهار یا بر جلو پایلم
 پنج یا نند و پوست آن محل که مهره فرویده بود بصنار یا آب انگشتان بردارند تا قوت بپوشد بهائی با جگر که
 اینجا است نزد پس گرداگرد اینجا دلغ کنند داخل آن چهار دلغ است بر شکل مربع و دلغ چنان باید که سطر بی
 تمام بسوزد و طریق دلغ مفصل سیرین هرگاه در جگر و عرق الف گفته شود بواسطه رطوبتی که بنده و سیرین گردد
 و بعد با در با نه های آنجا است شود و مهره استخوان مان از خنده سیرین بر افند و یا با نایک گردد و یا به یک گرداگرد
 سیرین آن دلغ بر نهند یعنی طبعی بسیار آنی ساخته اند بر شکل قدیمی و د و دایره دیگر در آن نصب کرده چنانکه دیگر
 سه دلغ کرده شود و این قیاس و نالی و از میکند و تقریبی که نیم باشد و سطر بی ب او چند سطر بی و اینها
 و دوری میان دایره او چند سطر بی یک انگشت و بعد دلغ طولی بر نهند نهند تا طبقات بیالایند بعد بر او دایره
 به گردانند و صفت این است که در جگر و عرق الف گفته شود و یک گرداگرد و یک گرداگرد و یک گرداگرد و یک گرداگرد
 او نوکر بدان رفته خاتم در میان آنکه هر یک از او دوی که معلوم و لغات مصطلحه است که درین کتاب ذکر اند
 و یک از ام فصل است تا طایفه از او در آن و اسان باشد و خاتم شش است بر دو باب اول و در مرکبات و
 باب دوم و در صطلحات و فرق بین الامراض و خزان باب اول در او دوی که درین کتاب ذکر اند
 و در این کتاب به جهت تسهیل فصل الف انوشه او و در این کتاب اکثرین درمو شرح انکاسیا و درمو
 اخلاط و غفران و در صطلحات و در او دوی که درین کتاب ذکر اند و در این کتاب اکثرین درمو شرح انکاسیا و درمو
 صبرم و ضعف بصر بر او دوی که درین کتاب ذکر اند و در این کتاب اکثرین درمو شرح انکاسیا و درمو
 در جگر و عرق الف گفته شود و یک گرداگرد و یک گرداگرد و یک گرداگرد و یک گرداگرد
 است و خاتم است فصل الجیم جوارشش خوزی و ضعف مده جوارشش خوزی و ضعف مده جوارشش
 کند در غوب فصل الحار و حبش یا در امراض مله و صاع نادوی تب سیه بود و یک گرداگرد و یک گرداگرد
 و در این کتاب به جهت تسهیل فصل الف انوشه او و در این کتاب اکثرین درمو شرح انکاسیا و درمو
 صبرم و ضعف بصر بر او دوی که درین کتاب ذکر اند و در این کتاب اکثرین درمو شرح انکاسیا و درمو
 در جگر و عرق الف گفته شود و یک گرداگرد و یک گرداگرد و یک گرداگرد و یک گرداگرد
 است و خاتم است فصل الجیم جوارشش خوزی و ضعف مده جوارشش خوزی و ضعف مده جوارشش

brzj
FO

DUE DATE

410

23.4.73 Mem
23/3

brzj
FO

4444

410

Date

No.

Date

No.

4444